



وحشت در امریکای لاتین

نوشته جان گراسی

ترجمه

محمد علی آقائی پور و محمد علی صفریان

وحشت در امریکای لاتین

وحشت در امریکای لاتین

نوشتهٔ جان گراسی

ترجمهٔ محمد علی آقائی پور و محمد علی صفریان



شرکت سهامی انتشارات خوارزمی

جان گراسی

John Gerassi

وحشت در آمریکای لاتین

THE GREAT FEAR IN LATIN AMERICA

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر

چاپ اول: اسفندماه ۱۳۵۷ ه. ش - تهران

تعداد ۵۵۰۰ نسخه

حق هرگونه چاپ و انتشار مخصوص شرکت سهامی انتشارات خوارزمی است.

- این کتاب

- آگاهانه

- به دست اندرکاران

- خط مشی سیاسی ایالات متحد

- در امریکای لاتین

- اهدا می شود.

فرض

این حقایق را مسلم می‌انگاریم: همهٔ مردم برابر آفریده شده‌اند، پروردگارشان حقوق سلب‌نشدنی به آنان بخشیده است، زندگی، آزادی و طلب شادی از آن جمله‌اند، برای حفظ این حقوق دولتهائی تأسیس شده است که قدرت عادلانهٔشان از رضایت ملت‌هایشان ناشی می‌شود، تا هرگاه هر نوع حکومتی ناقض این آرمانها شود حق مردم است که آن را تغییر دهند یا از میان بردارند، و دولت جدیدی تأسیس کنند، و اساس آن را بر اصولی بنا نهند، و قدرت آن را آنچنان متشکل کنند که به بهترین نحو بر امنیت و شادیشان مؤثر افتد.

توماس جفرسن — اعلامیه استقلال امریکا

حکم

که هر آینه دولتها قدرت عادلانهٔشان از رضایت ملت‌هایشان ناشی نشود، حق ملت‌هاست که دولتها را با وسایلی که در اختیار دارند تغییر دهند یا از میان بردارند؛ که این وسایل را انتخابات، در صورت امکان، یا اعمال زور، در صورت عدم امکان شامل می‌شود.

فهرست

۹	مقدمه
	بخش اول: دید کلی
۱۵	۱. شرایط و واقعیتها
۴۲	۲. اخبار و حقایق
	بخش دوم: پیشگامان
۵۸	۳. آرژانتین
۸۹	۴. برزیل
۱۱۹	۵. مکزیک
	بخش سوم: پیروان
۱۳۷	۶. شیلی
۱۵۲	۷. پاراگوئه
۱۵۹	۸. پرو
۱۷۶	۹. اکوادور
۱۸۷	۱۰. کلمبیا
۱۹۶	۱۱. ونزوئلا
۲۱۳	۱۲. امریکای مرکزی
۲۴۰	۱۳. کشورهای منطقه کارائیب
	بخش چهارم: شورشیان
۲۶۷	۱۴. کستاریکا
۲۷۳	۱۵. اوروگوئه

۲۸۳	۱۶. بولیوی
۲۹۰	۱۷. تاریخ روابط ایالات متحد و امریکای لاتین
	بخش پنجم: اتحاد برای پیشرفت
۳۲۷	۱۸. دردهای زایمان
۳۴۱	۱۹. درک و کاربرد
۳۶۵	۲۰. دستاوردها
۳۸۱	۲۱. مواد اولیه و بازارهای مشترک
۳۹۷	۲۲. کمک نظامی
۴۱۳	۲۳. کلمبیا — یک نمونه تاریخی
۴۳۳	۲۴. ملاحظات
	بخش ششم: بازرگانی آزاد در برابر انتخاب آزاد
۴۵۱	۲۵. دلارها و احساس
۴۶۳	۲۶. سرمایه‌های روی کاغذ و سودهای نقد
۴۶۸	۲۷. ارزش از دست رفته سس
۴۷۵	۲۸. طلای سیاه و بانکهای خصوصی
۴۹۱	۲۹. توسعه و سرمایه‌گذاری
۴۹۶	۳۰. غربالی برای دلارها و پزوها
	بخش هفتم: کاسترو در برابر ایالات متحد
۵۰۵	۳۱. جبهه‌ها و نیروها
۵۲۴	۳۲. انگیزه‌ها و اصول
۵۳۶	نتیجه‌گیری: سیاستی برای پیروزی مجدد
	ضمیمه‌ها
۵۵۲	الف: پیام گیتولیو و ارگاس به هنگام خودکشی
۵۵۴	ب: موافقتنامه میان ایالات متحد و هندوراس
۵۶۰	ج: موافقتنامه بین ایالات متحد و نیکاراگوئه
۵۶۸	د: کشت و صنعت در کلمبیا
۵۷۳	یادداشت‌هایی در بارهٔ مآخذ

مقدمه

نیاز به پیروزی دوباره

ساختمان اجتماعی و اقتصادی امریکای لاتین پوسیده، فاسد و بطور کلی اصلاح ناپذیر است. اینکه تغییری روی خواهد داد، بدیهی است. اینکه تغییر از راه انقلاب روی خواهد داد، مسلم است. اینکه انقلاب خشونت‌هایی احتمالی به همراه خواهد آورد، اجتناب ناپذیر است. آنچه سبهم باقی می‌ماند این است: چه کسی انقلاب را رهبری خواهد کرد؟

واقعیت‌های موجود چندان پیچیده نیستند — یا دست کم نباید باشند. هیچ‌گونه تغییر اجتماعی واقعی به کمک آنچه ما — در ایالات متحده — به اشتباه «نیروهای دموکراتیک امریکای لاتین» می‌نامیم، بوجود نخواهد آمد. بطوری که خواهیم دید تصادفی نیست که در این قاره کسانی که اندیشه نو در سر دارند و تجربه در پیش چشم، به حقه بازان سیاسی، اصلاح طلبان قلابی و اولیگارشی «روشنفکر» امریکای لاتین که ناگهان به وعظه‌های ما درباره «اتحاد برای پیشرفت» معتاد شده‌اند، لغت «دار و دسته دیگری از دموکراتها» داده‌اند.

در ساختمان اجتماعی امریکای لاتین هیچ تغییری به دست کسانی که از ما تقلید می‌کنند بوجود نخواهد آمد هر چند سعی داشته باشیم به خود بقبولانیم که آنان موفق خواهند شد. تاریخ امریکای لاتین تاریخ مانیت، میراث آن میراث ما نیست، افکار آن افکار ما نیست — و مسلماً احساسات آن هم احساسات ما نیست.

پس انقلابیون آینده امریکای لاتین چه کسانی هستند؟
کسانی به همان گونه که اکنون هستند. کمونیستها به ظاهر، و

ناسیونالیستها در عمل. هرچند ممکن است به‌روال جاری، این دو نیرو درپارهای از کشورها از نظر تاکتیکی متفق باشند، وزارت خارجه و مطبوعات ما آنها را بطور غیر قابل بخششی با برچسب سرخ مشخص می‌کنند. در حقیقت آنان در مقابل یکدیگر قرار دارند. گروه اول انترناسیونالیستهای هستند که ارزشهای اکتسابی آنها را وادار می‌کند کشورشان را در مقیاس جهانی بنگرند. گروه دوم میهن پرستان خود آگاهی هستند که غرایز سرکوفته وادارشان می‌کند میهن خود را تنها سرزمین ارزنده بدانند. گروه اول دشمنان ما هستند. گروه دوم متحدان ما نیستند، اینها اهالی شیلی، بولیوی و هائیتی هستند که اتحادشان با شیلی، بولیوی و هائیتی است — و نه با هیچ چیز یا هیچ کس دیگری.

نیروهای ملی اگر به قدرت برسند، شرکتهای بزرگ اسریکائی راملی خواهند کرد — زیرا که به سود کشورشان خواهد بود. آنان با بلوک کمونیست به تجارت خواهند پرداخت زیرا به سود کشورشان است. و حتی گهگاه در سازمان ملل علیه ایالات متحد رأی خواهند داد زیرا که به سود کشورشان خواهد بود، اما آنان نه دشمن ما خواهند بود، و نه از «جامعه غرب» کناره خواهند گرفت — زیرا چنین خروجی به سود کشورشان نخواهد بود.

کدامیک از این دو خواهند برد: کمونیستها یا ناسیونالیستها؟

این بستگی به خود ما دارد.

اگر سیاست فعلی مان درباره اسریکای لاتین را تغییر ندهیم، «اتحاد برای پیشرفت» را ارزیابی مجدد نکنیم، امکانی را که پیش رویمان است نشناسیم و آن را نپذیریم، نه تنها شاهد پیروزی کمونیستها — به رغم خودشان — خواهیم بود، بلکه این پیروزی را تسریع هم خواهیم کرد.

سیاست فعلی ما در اسریکای لاتین، چنانکه خواهیم دید، از مبارزه کسانی که من آنها را «قرون وسطائی» می‌خوانم، علیه «نوآوران» پشتیبانی می‌کند. این درست است که گروه اول اغلب ما را فریب می‌دهند. از اصلاحات «حرف می‌زنند» و حتی گاه اصلاحات مهمی را در قلمروشان شروع می‌کنند. اما معیارهای غائی شان نه برای حقیقت که قوانین وادارشان می‌کند دست به اصلاحات بزنند، استوار است و نه بر اساس نتیجه آزمایش و تحقیق.

پیروان طرز فکر قدیمی کسانی هستند که در زندگی خصوصی و اداری

هدف نهائیشان همکاری با تشکیلات موجود یا طبقه‌ای خاص است، خواه این تشکیلات مذهبی باشد، یا اقتصادی یا اجتماعی. از سوی دیگر ممکن است «نوآوران» با قوانین جاری مخالفت کنند، حتی ممکن است از روشهای حکومتی فوق‌العاده متمرکز (توتالیتارین) طرفداری کنند، اما معیار آنها در همه این موارد کاربرد وسایل غیرشخصی برای هدفهای غیرشخصی و به سود دولتی است که به خدمت طبقه یا گروه یا تشکیلات خاصی در نیامده است.

پیروان طرز فکر قدیمی، وقتی پای قانونی در میان است که خود وضع کرده‌اند و به منافع طبقه آنان بستگی دارد، دموکراتهای خوبی هستند. اما آنگاه که منافع افراد بشری که «نوآوران» به نمایندگی آنان عمل می‌کنند — در میان باشد، رهبران سنگدلی هستند. هدف غائی طرفداران طرز فکر قدیمی ثبات است، شعاری مربوط به قرن بیستم به مفهوم حفظ وضع موجود. صمیمانه یا غیرصمیمانه ادعا می‌کنند که آزادی را مهمتر از بهداشت یا آزادی را غذائی کاسلتر از نان می‌دانند. هدف غائی «نوآوران» ملت است، شعاری قدیمی که معنی آن غرور و احترام است. اینان به آشکار و نهان می‌دانند که بهره‌کشی جنایتی بزرگتر از سرقت بانک است، و آزادی، نتیجه بهبود اقتصادی است نه انگیزه آن. طرفدار طرز فکر قدیمی ملتش را در اسارت نگاه می‌دارد — احتمالا همراه با مطبوعاتی «آزاد» که این عمل او را محکوم می‌کنند — درحالی که نوآوران وسایل کسب آزادی حقیقی را — احتمالا بدون مطبوعات — در اختیار مردمش می‌گذارد.

با این حال ما از طرفداران طرز فکر قدیمی پشتیبانی می‌کنیم. اینها تنها دیکتاتورهای هستند که تنها در بند منافع خویشند، بلکه اولیگارشی نفع طلبی است که از طریق رژیمهای «دموکراتیک» حکومت می‌کند، و نیز «دموکراتهای» نفع-طلبی هستند که به نام ناداران به منافع دارایان خدمت می‌کنند. ما «اتحاد برای پیشرفت» را، که نامی پرطمطراق است، برای پیشرفت امریکای لاتین علم کرده‌ایم، اما در پشت آن هرگونه اصلاح و پیشرفت حقیقی را مانع شده‌ایم، و وامهای بیش از حد پرسروصدای آن را، به ندرت به ناداران رسانیده‌ایم. برای مبارزه با نوآوران سیاستی را در پیش گرفته‌ایم که همه پیگیران اصلاح حقیقی اوضاع — همان هدفی که ادعا می‌کنیم می‌خواهیم از طریق «اتحاد برای پیشرفت» به آن برسیم — را کمونیست بنامیم.

دیر یا زود این «نوآوران» برای بدست آوردن حقوق سلب ناشده خویش، که از آن محرومند، رهبری امریکای لاتین را بدست خواهند گرفت. برای بدست آوردن این حقوق امریکای لاتین را، در صورت لزوم با نیروی قهریه، به جایی بدل خواهند کرد که تعلق به امریکائیان لاتین داشته باشد. امروز، چنانکه خواهیم دید امریکای لاتین به بیگانگان و غالباً به شرکتهای وابسته به ایالات متحد امریکا تعلق دارد. سوج بزرگی از ساکنان امریکای لاتین که هم اکنون برای به چنگ آوردن آن شکل می گیرد، همان پیروزی مجدد امریکای لاتین خواهد بود. نیروی فزاینده آن اجتناب ناپذیر است.

در پرتو این حقیقت، سیاست کنونی ما در «امریکای لاتین» در صورتی مفهوم خواهد داشت که پیش از آغاز این یورش اجتناب ناپذیر و پیروزی آن آماده باشیم که جنگ سوم جهانی را آغاز کنیم و آن را با پیروزی به اتمام برسانیم. در این صورت، این پیروزی — چنان که خواهیم دید با فواید بسیاری همراه است — ارزش آن را خواهد داشت که ناسهای ننگینی به مانسبت دهند (و احتمالاً با شورشهای نیم بندی مواجه شویم). در غیر این صورت سیاست کنونی ما، سیاستی مبتنی بر کوتاه بینی، خودکشی سیاسی، و سیاستی فاجعه آمیز خواهد بود. ما در برابر امریکای لاتینی که علیه ما متحد شود، حتی قادر به دفاع از حقوق خود نخواهیم بود.

بخش اول
دید کلی

امریکای لاتین، بزرگتر، و در نتیجه ثروتمندتر از ماست (امریکا). مرزهای آن از «ریوگرانده» شروع می شود و در قطب جنوب — بیش از ده هزار میل — خاتمه می یابد. امریکای لاتین از بیش از بیست دولت مستقل — که اصل آنها فرانسوی، اسپانیائی و پرتغالی است — تشکیل شده است. این قاره همچنین شامل تعدادی مستعمره اروپائی و امریکائی (که مستعمره نامیده نمی شوند)، و نیز «جامائیکا» و «ترینیداد» است که استقلال خود را — از انگلستان — به ترتیب در یکم و سی و یکم اوت ۱۹۶۳ بدست آوردند. دو کشور اخیر گرچه از نظر اقتصادی دارای خصوصیات ممالک حوزه دریای کارائیب اند از لحاظ نژادی و سیاسی نمی توان آنها را جزو امریکای لاتین بحساب آورد. همچنین است وضع «هندوراس انگیس»، اما باید جزو امریکای لاتین بحساب آید. با اینهمه در این کتاب ما تنها به بیست کشور امریکای لاتین خواهیم پرداخت و نگاهی کوتاه نیز به دیگران خواهیم انداخت.

درآمد سرانه در این بیست کشور برحسب تخمینهای بسیار خوش بینانه در حدود ۲۵۳ دلار در سال است (مراجع و مآخذ تهیه این گونه آمارها در آخر کتاب آمده است).

باید دانست که این گونه آمارها این حقیقت را که اکثریت قابل ملاحظه ای از جمعیت این منطقه بیش از حد فقیراند، پنهان می دارد. برای مثال در کشور «پرو» بیش از نیمی از کل جمعیت در خارج از حوزه اقتصاد پولی بسر می برند، و به طریق مبادله، محصولات زراعی خود را با کالاهای مورد نیازشان تعویض می کنند. از نیم دیگر، هشتاد درصد، درآمد سرانه ای در حدود ۵۳ دلار، در

سال دارند، درحالی که یکصد فامیل نود درصد ثروت ملی را که شامل ۰.۰۰۰،۳۳۴،۱ دلار می شود، در اختیار دارند (این رقم شامل سرمایه های خارجی نیست). هشتاد درصد این ثروت تنها به سی فامیل تعلق دارد. در عین حال ۶۵ درصد جمعیت بکلی بی سواداند و ۴۵ درصد آنان هرگز پزشک به عمر خود ندیده اند. لیما پایتخت این کشور است. قصرهای آن به شیوه مستعمراتی ساخته شده و ایوانهای این قصرها با چوبهای گرانبها تزئین گردیده و می توان آن را یکی از زیباترین شهرهای جهان نامید. بیش از نیمی از جمعیت ۱/۳ میلیون نفری این شهر در کلبه های زندگی می کنند که محل تاخت و تاز موشهاست. یکی از محله های این شهر به نام «ال - مونتون» در نزدیکی محلی ساخته شده است که زباله های شهر را در آن می ریزند. روزی که از آنجا دیدن می کردم کودکان عریانی را دیدم که بعضی کوچکتر از آن بودند که بتوانند راه بروند، باینجه برای بدست آوردن اندک غذائی که به تصادف در زباله ها پیدا می شد با خوکها کشمکش می کردند.

جدول درآمد سرانه کشورهای امریکای لاتین

۱ - ونزوئلا	۸۰۰ دلار در سال
۲ - آرژانتین	۵۳۰ " "
۳ - کوبا	۳۹۵ " "
۴ - مکزیک	۳۹۵ " "
۵ - اوروگوئه	۳۹۵ " "
۶ - شیلی	۳۲۵ " "
۷ - کلمبیا	۳۰۰ " "
۸ - پاناما	۲۵۰ " "
۹ - برزیل	۲۴۰ " "
۱۰ - کستاریکا	۲۴۰ " "
۱۱ - جمهوری دومینیکن	۱۹۰ " "
۱۲ - ال سالوادور	۱۴۰ " "
۱۳ - گواتمالا	۱۳۰ " "

۱۴ - هندوراس	۱۲۰	دلار در سال
۱۵ - نیگاراگوا	۱۱۵	" "
۱۶ - پرو	۱۱۵	" "
۱۷ - اکوادور	۱۱۰	" "
۱۸ - بولیوی	۱۰۵	" "
۱۹ - پاراگوئه	۹۵	" "
۲۰ - هائیتی	۷۰	" "
ایالات متحده آمریکا	۲۰۶۰	" "
لروژ	۱۱۰۰	" "
ایتالیا	۶۸۰	" "

در شیلی تعداد بیکاران رقمی بالای ۱۸ درصد است. یک سوم از دو میلیون نفر ساکنان سانتیاگو، پایتخت شیلی، در کلبه‌های گلی یا حصیری در زمینهای دولتی - که فاقد آب، برق، وسیله حمل و نقل، وسیله جمع‌آوری زباله و سایر وسایل بهداشتی است - اسکان داده شده‌اند، یکی از محله‌های فقیرنشین معروف به کالامپاس (قارچها)، به این علت که خانه‌ها شبانه چون قارچ در آن می‌رویند، درست در وسط شهر، به فاصله یک سنگ انداز از هتل نوساز و زیبای «کریون» قرار دارد. در این محله که نام آن «کولو کولو» است صدها کودک نوپا را دیدم که با شکمهای برآمده (به علت خوردن غذاهای نشاسته‌ای که تنها غذای آنان است)، و پاهائی به نازکی نی (به علت کمبود کلسیم و دیگر مواد معدنی) نشان بارزی از زندگی در سطحی فوق‌العاده پائین تراز حد متعارف بودند. این گونه مناظر به کرات و در همه کشورهای آمریکای لاتین بچشم می‌خورد. میلیونها مردم را به سختی می‌توان گفت که زنده‌اند، در حالی که گهگاه ثروتمندانی دیده می‌شوند با ثروتی بیش از کسانی که در کشور ما (ایالات متحده) از عهده داشتن قایق تفریحی، هواپیمای اختصاصی و ویلاهای در فلوریدا، ویرجینیا، و هایانایس پورت، برمی‌آیند. طبقه حاکم در آمریکای لاتین دستگاه دولت را بر حسب منافع خود تغییر می‌دهند. در نظر آنان گفتگواز شرایط بد زندگی مردم، فقط مشتی مزخرفات توأم با احساسات است.

اما مردم به سرعت تبدیل به نیروی مهیبی می‌شوند که مواجهه با آن مشکل است. بیست کشور امریکای لاتین جمعیتی بیش از دویست میلیون نفر دارند. در سال ۱۹۰۰ جمعیت آنها به سختی به ۶۲ میلیون نفر، یعنی چهار درصد جمعیت جهان، می‌رسید. اما پنجاه سال بعد این جمعیت به ۱۶۳ میلیون نفر (۶/۳ درصد جمعیت جهان) رسید و تا سال ۱۹۷۵ به سیصد میلیون نفر خواهد رسید، که بیش از جمعیت روسیه یا ایالات متحد است.

در اوایل قرن حاضر درصد افزایش جمعیت در حدود ۱/۸ بود که حدی عادی است. امروز این رقم به ۲/۸ رسیده است که از تمام نقاط جهان بالاتر است. برای مثال این رقم در روسیه ۱/۶، در سایر کشورهای اروپا مجموعاً ۱/۷، درصد، برای آسیا ۱/۸ درصد، و برای ایالات متحد آمریکا و کانادا و جهان بطور کلی ۱/۷ درصد است. جدول شماره ۱ جمعیت این بیست کشور را در سالهای ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۰ و جمعیت پیش‌بینی شده برای دهه ۱۹۷۰ در مناطق روستائی و شهری را نشان می‌دهد.

جمعیت ۷۰ میلیونی کنونی برزیل در اواخر دهه ۱۹۷۰ از صد میلیون نفر تجاوز خواهد کرد. برزیل که بزرگترین کشور امریکای لاتین است به تنهایی از نخستین ۴۸ ایالت «ایالات متحد» بزرگتر است. دومین کشور امریکای لاتین آرژانتین است که جمعیت کنونی اش ۲۳ میلیون نفر است. در نیمکره نزدیک به ما پرجمعیت‌ترین کشور امریکای لاتین مکزیک است با ۳۷ میلیون نفر جمعیت. این سه کشور روی هم نزدیک به دوسوم جمعیت امریکای لاتین را دارند.

نمودار جمعیت امریکای لاتین مشخصه مهم دیگر امریکای لاتین را نشان می‌دهد: نسبت جمعیت مراکز شهری به نسبت مراکز روستائی دائم در حال افزایش است. جمعیت مراکز شهری در دهه شصت از مراکز روستائی در خواهد گذشت. هم‌اکنون در پنج کشور آرژانتین، اوروگوئه، کوبا، شیلی و ونزوئلا جمعیت ساکن در شهرها بیش از ساکنان مزارع کشاورزی است و این پنج کشور در بین شش کشوری هستند که بالاترین رقم درآمد سرانه را دارند. جمعیت مکزیک که در ردیف چهارم جدول درآمد سرانه است، و کلمبیا که در ردیف هفتم قرار دارد، به نسبت ۵۰ - ۵۰ بین مراکز شهری و روستائی تقسیم شده‌اند. پاناما، ال سالوادور، نیکاراگوئه و پرو نیز بزودی از این روند پیروی

جدول شماره ۱
جمعیت کشورهای امریکای لائین (بر حسب ۱۰۰۰ نفر)

کشور	جمع	مراکز روستایی	مراکز شهری	کشور
آرژانتین	۱۹۶۰	۱۹۷۰	۱۹۶۰	۱۹۵۰
بولیوی	۲۵،۶۰۰	۲۱،۰۰۰	۷،۶۰۰	۱۸،۰۰۰
برزیل	۴،۶۰۰	۲،۶۰۰	۲،۲۲۰	۲،۰۰۰
شیلی	۸۵،۰۰۰	۶۵،۸۶۰	۳۸،۴۸۰	۴۰،۰۰۰
کلمبیا	۹،۸۰۰	۷،۶۳۵	۲،۶۲۵	۷،۰۰۰
کوستاریکا	۲۰،۱۰۰	۱۴،۷۷۰	۷،۷۰۵	۱۱،۵۰۰
کوبا	۱،۶۰۰	۱،۱۴۵	۶۸۵	۷۰۰
دومینیکن	۸،۵۰۰	۶،۸۲۰	۲،۷۱۰	۵،۵۰۰
اکوادور	۴،۰۰۰	۲،۸۴۵	۱،۹۸۰	۱،۵۰۰
السالوادور	۲،۴۰۰	۲،۳۹۵	۱،۳۷۵	۱،۷۰۰
گواتمالا	۵،۵۰۰	۲،۹۸۰	۲،۷۷۵	۲،۰۰۰
هاییتی	۴،۷۰۰	۲،۷۲۵	۲،۰۱۵	۱،۴۰۰
هندوراس	۲،۴۰۰	۱،۲۸۵	۱،۱۶۵	۹۰۰
مکزیک	۲۷،۸۰۰	۲۶،۴۳۵	۱۷،۶۰۵	۲۷،۴۰۰
نیکاراگوا	۲،۱۰۰	۱،۴۶۵	۸۴۰	۱،۱۰۰
پاناما	۱،۴۰۰	۷۵۵	۵۸۰	۷۰۰
پاراگوئه	۲،۲۰۰	۱،۶۲۵	۱،۰۶۰	۱،۰۰۰
پرو	۱۴،۵۰۰	۸،۱۷۰	۶،۰۳۰	۷،۵۰۰
اوروگوئه	۲،۱۰۰	۲،۷۶۰	۵۱۵	۲،۶۰۰
ونزوئلا	۱۰،۰۰۰	۶،۹۴۵	۲،۴۲۰	۷،۵۰۰
امریکای لاتین ۶۵/۴۷۰	۲۶۱/۹۰۰	۱۹۹/۲۳۵	۱۰۳/۳۶۵	۹۵/۸۷۰
		۱۵۵/۵۷۰	۹۰/۱۰۰	۱۴۲/۱۰۰

خواهند کرد.

درصد جمعیت کودکان در امریکای لاتین — به رغم رقم وحشتناک ۲۰ تا ۳۵ درصد مرگ و میر نوزادان — از تمام نقاط جهان بالاتر است. کمی بیش از ۳۲ درصد امریکائی‌ان لاتین را کودکان یک تا نه ساله تشکیل می‌دهند، (این رقم در ایالات متحد ۲۲ درصد است). و ۲۳ درصد از اهالی امریکای لاتین بین ده تا نوزده ساله‌اند. (در ایالات متحد ۱۷ درصد). در نتیجه نسبت افراد وابسته (افرادی که دارای قابلیت اشتغال نیستند و در عین حال احتیاج به خوراک دارند) نیز در این قاره از تمام نقاط جهان بالاتر است. پنجاه درصد امریکائی‌ان لاتین کمتر از پانزده یا بیش از شصت و پنج سال دارند. این رقم را می‌توان با بیست و شش درصد در ایالات متحد مقایسه کرد. با افزایش این نسبتها تعداد فزاینده افراد تحت تکفل، سرباری بردوش جامعه خواهد بود، و با بزرگ شدن کودکان به تقاضای کار افزوده خواهد شد.

یکی از علل این رشد سریع جمعیت با سیاستی که کلیسای کاتولیک در پیش گرفته قابل توجیه است. مذهب کاتولیک اگر مذهب رسمی نباشد، دست کم نفوذی غیر رسمی و قوی برای دیکته کردن ارزشهای اخلاقی خود در تقریباً تمامی کشورهای امریکای لاتین دارد. به این ترتیب نظارت بر موالید و طلاق — که یا غیر قانونی شده است (به آنگونه که در آرژانتین و کلمبیا) و یا فوق العاده مشکل و دست نیافتنی است — با کلیساست. راست است که بسیاری از کشورهای اروپائی نیز کاتولیک‌اند و با این حال درصد موالید آنها کم است، اما دولتهای اروپائی (به جز اسپانیا) اساساً غیر روحانی‌اند و قدرت کلیسا را به مقاسی درجه دوم و خارج از قانون تنزل داده‌اند.

به علاوه درصد فوق العاده زیاد بی‌سوادان در امریکای لاتین (۶۵ درصد) به ادامه این وضع که کشیش اولین منبع اطلاعات است، کمک می‌کند. به این علت که کلیسائی‌ان در امریکای لاتین از طرفداران این طرز فکر قدیمی هستند و باور دارند که ازدیاد جمعیت به ازدیاد نفوذ سیاسی کلیسا کمک می‌کند، عملاً طبقات فقیر را به ازدیاد نسل تشویق می‌کنند و واسی دارند به کودکان به منزله نیروی کار، نه به منزله مسؤولیت جدیدی برای خانواده، بنگرند، به استثنای مکزیک که انقلاب، قدرت کلیسا را کاهش داده است؛ و او رو گونه که اصلاحات

اجتماعی پرزیدنت «خوزه باتل - وای - اوردونز»^۳ (در سالهای ۱۹۰۳ تا ۱۹۰۷ و ۱۹۱۱ تا ۱۹۱۵) چنان محبوبیت یافت که معیارهای شدیداً غیر مذهبی او بعدها به قانون تبدیل شد، در سایه این کشورها کلیسای کاتولیک نه تنها از تمام مؤسسات دیگر قویتر است، بلکه ثروتمندترین آنها نیز هست. در بعضی از کشورها کلیسا بزرگترین زمین دار است. با وجودی که در یکی از کشورها (شیلی) کلیسا بسیاری از نقطه نظرهای خود را اصلاح کرده است، با اینهمه هنوز یکی از قویترین قدرتهای قرون وسطائی است که توسعه کشورهای امریکای لاتین را کند می کند.

اما انفجار جمعیت که جامعه شناسان، اقتصاددانان، و دانشمندان علوم سیاسی آن را چنین خوش باورانه مسؤول بسیاری از بلایای کنونی امریکای لاتین می دانند تنها یکی از عوامل است. این حقیقت که امریکای لاتین به خلاف سایر مستعمرات اولیه، مانند امریکای شمالی، از طرف پیشتازان و مهاجران اولیه مورد سکونت قرار نگرفت بلکه به تملک درآمد، در توضیح علت عقب ماندگی این قاره اهمیت بیشتری دارد.

در ایالات متحد خوشبختی ما این بود که نخستین ساکنان این قاره با همه وابستگی شان به قدرتهای خارجی، دلبستگی زیادی به سرزمین جدید و ساکنان جدید آن داشتند. آنان برای تهیه ارز به صادرات خود متکی بودند و تا مدتی به انگلستان مالیات می دادند و خود را صمیمانه بخشی از انگلستان می دانستند. ولی آنان دنیای جدید را به منزله وطن جدید خود می دیدند. آنان مقرراتی محلی برای تأمین منافع و ایمنی خود وضع کردند و اقتصاد جامعه تازه را چنان بنا نهادند که از خارج بی نیاز باشند. آنان که از انگلستان و هلند گریخته بودند، این سرزمین را برای اقامت و زندگی برگزیده بودند.

فاتحان و پیشتازان اسپانیائی و پرتغالی که نخست در امریکای لاتین نفوذ کردند چنین قصدی نداشتند. آنان به منظور مکیدن ثروت این قاره برای سلاطین خویش آمده بودند و هیأت های مذهبی کلیسای کاتولیک نیز برای مسیحی کردن بی دینان همراه آنان آمدند. برای انجام هر یک از این دو خواسته اسپانیا بایستی نیرو می فرستاد. این سپاهیان به آذوقه و خطوط ارتباطی و نوعی

از زندگی خانوادگی نیاز داشتند. سپس اسپانیا مهاجرت غیر نظامیان را به امریکای لاتین تشویق کرد و اینان مهاجرنشینی را تشکیل دادند. بارشد این مهاجرنشینان نایب السلطنه نشینهای از طرف دربار اسپانیا در نقاط مختلف به صورت نظامی یا غیرنظامی بوجود می آمد.

ایجاد مستعمره های از این قبیل خصوصیت اولیه قاره جدید را تغییر نداد. تا آنجا که به اسپانیا مربوط بود سپاهیان این کشور در دنیای جدید تنها یک وظیفه اصلی داشتند: ازدیاد ثروت اسپانیا در خاک اصلی این کشور. نظام کلی اقتصادی و سیاسی مستملکات جدید چنان برپا شده بود که فقط اسپانیا از آن سود ببرد.

از آنجا که فرهنگ و تمدن بومیان امریکای لاتین فوق العاده پیچیده بود، و به خلاف بومیان امریکای شمالی که بیشتر به شکار سرگرم بودند، تا کشاورزی و استخراج معادن، اسپانیا بزودی دریافت که ادامه عملیات کشاورزی و استخراج معادن بهترین راه بهره برداری از ثروت این قاره است. به موازات آموزش دامداری به بومیان، برای تغذیه مهاجمان، سنگ معادن استخراج می شد و به اسپانیا حمل می گردید.

بزودی اسپانیا به فروش نه تنها محصولات معدنی، بلکه مواد خام و دامهای مازاد بر احتیاج امریکای لاتین پرداخت؛ و همین موجب تشویق بیشتر توسعه دامداری و کشاورزی گردید. این نیز به نوبه خود به دو گونه استفاده از زمین منجر شد: قطعات کوچک، که به وسیله مهاجران و ساکنان تحت حمایت سپاهیان کشت و زرع می شد و محصولات آن نیز به وسیله همین افراد به مصرف می رسید. و قطعات فوق العاده بزرگ که به وسیله کارگران برده (نخست تنها بومیان و بعدها نژاد دورگه) برای دولت اسپانیا کشت و زرع می شد.

بعضی کالاها که اکثر ساخت دست بود در امریکای لاتین تهیه می شد. هر یک از دهکده های سرخپوستان برای خود آهنگر و نجار و فلز کار داشت. اما نظام مستقر، از یک سو طبقه ای اشرافی و فوق العاده متنفذ، و از سوی دیگر توده های ناتوانی را بوجود آورد که اضافه محصول ناچیزشان را با کالاهای مورد نیاز مبادله می کردند. (به همان گونه که سفیدپوستان فقیر ساکن ایالات جنوبی امریکا عمل می کردند، جایی که سیاهان مانند سرخپوستان امریکای لاتین

به خدمت گرفته شده بودند.) طبقه اشراف ترجیح می داد که کالای لوکس و حتی مایحتاج معمولی را از خارج وارد کند. در حقیقت پایه اقتصاد بر صادرات و واردات بنا شده بود، نه بر تولید داخلی و توسعه و حمایت از صنایع داخلی. اسپانیا خیلی دور بود. همچنانکه جمعیت دنیای جدید رشد می کرد، نظارت بر جنبه های گوناگون اقتصاد مستعمره جدید بیش از پیش برای اسپانیا مشکل می شد. بدین گونه اسپانیا ناچار شد اجازه دهد هرچه بیشتر از دارائیش به دست محلیها بیفتد. قطعات عظیمی از زمین فقط به یک خانواده داده یا فروخته شد، و این از نظر اقتصادی به صرفه آن خانواده بود که نظام بردگی را همیشه برقرار نگاه دارد.

اما فراورده های کشاورزی و معدنی بایستی از بنادری می گذشت که متعلق به افراد معینی بود. اسپانیا که سرگرم جنگها و انقلابهای اروپا بود دیگر نمی توانست نظارت دقیقی بر گمرکات این بنادر داشته باشد. بدین گونه طبقه جدیدی از واسطه ها — سوداگرانی که بعدها تبدیل به روشنفکران تجارت پیشه شدند — بوجود آمد. این برگزیدگان، بنادر را به سراز ثروت تبدیل کردند و خود به طبقه حاکمه جدیدی بدل شدند.

«بوینس آیرس»، «مونته ویدئو» و بندر «لیما» نیز به رقابت پرداختند. سوداگران، به خلاف میل اسپانیا، شروع به عرضه کالای خود به کلیه خریداران کردند. بریتانیا همیشه مایل به خرید و فروش بود.

اسپانیا کوشید این گونه تجارت آزاد را متوقف کند. اما انگلستان و سرانجام ایالات متحد که از این گونه تجارت آزاد سود بیشتری می بردند تصمیم گرفتند با برانگیختن این شهرها به شورش علنی، از آنها حمایت کنند. (جنگجویان مزدور انگلیسی حتی به سپاهیان «بولیوار» در ونزوئلا پیوستند. انگلستان مرتباً به بولیوار کمک مالی می کرد.) استقلال آفریده تجارت بود.

تجارت آزاد بطور منطقی تنها یک گام با تفکر آزاد فاصله دارد، و تفکر آزاد نیز منطقاً یک گام از سایر آزادیها به دور است. بدین گونه کلیسا و طبقه اشرافی، مبارزه با استقلال طلبان را آغاز کردند. استقلال برای آنان معنی استقلال کلی اقتصادی را داشت و این نیز به معنی برانداختن نظام بردگی بود. اما زمینداران بزرگ سرنوشتشان در دست سوداگران بنادر بود. تنها از این مسیر بود

که کالای آنان می‌توانست بگذرد. از آنجا که سوداگران بنادر نیز به اندازه زمین‌داران تمایلی به واژگونی تمامی نظام موجود نداشتند بر سر راه‌حلی به‌سود هر دو طرف توافق کردند. آزادی از زیریوغ اسپانیا و آزادی تجارت اما، نه سایر آزادیها و بدین‌گونه نظام برده‌داری برقرار ماند.

زمین‌داران به نام محافظه‌کار، و سوداگران به نام لیبرال شناخته شدند. پس از استقلال مبارزه این دو طبقه قدرتمند برای کسب قدرت شروع شد. و بجز در کلمبیا، که هنوز معلوم نیست کدام طرف پیروز شده است در سایر نقاط لیبرالها به پیروزی دست یافته‌اند. اما این به اصطلاح مبارزه سیاسی فقط به هدفهای اقتصادی انجامید: چه کسی نظارت بر حقوق گمرکی، قوانین گمرکی، مالیاتها و غیره را در دست داشته باشد؟ سورخان خوش دارند کتابهای قطوری درباره اختلافات اصولی بین لیبرالها، که روشنفکر بودند، و محافظه‌کاران، که کاتولیک بودند، به رشته تحریر درآوردند. اما در طرز فکر این دو گروه پیرامون منافع شخصی، در هماهنگی و همکاری آنان که نفع طبقه خود را بر منافع ملت ترجیح می‌دادند، و در اصول اخلاقی و اعتقادات آنان درباره ازدواج و فرهنگ و غیره، اختلاف چندانی وجود نداشت.

این مسأله که بین طبقات حاکمه سنتی در امریکای لاتین تفاوتی وجود ندارد تا حدی علت کثرت انقلابهای محلی در این کشورها را روشن می‌کند. مطبوعات دوست دارند با سرنگون شدن گروه حاکمه وجود به وسیله گروهی خارج از حیطه قدرت، از انقلاب سخن بگویند. مطبوعات ما همچنین دوست دارد که لغت «کائودیلو» (رهبر نظامی) را به نحو تحقیرآمیزی مترادف با لغاتی مانند گانگستر، دیکتاتور، رئیس حزب و انقلابی بکار ببرد. در حقیقت این هر دو دیدگاهی خلاف واقع‌اند. از نظر مردم امریکای لاتین لغت «کائودیلو» حاوی هیچ مفهوم منفی نیست. کائودیلوهای خوب و کائودیلوهای بد ممکن است وجود داشته باشند. «خوزه گرواسیو آرتیگاس» که در قرن نوزدهم با سپاهیان انگلیس، پرتغال، و اسپانیا و سپاه‌هایی که در آرژانتین و اروگوئه منافع مشترک داشتند، به نبرد پرداخت، نمونه‌ای عالی از یک کائودیلو بود و با اینهمه از شریف‌ترین چهره‌هائی است که تاریخ امریکای لاتین بیاد دارد.

به طور کلی کائودیلو به معنی رهبر است. قوی و شجاع است و احتمالاً دارای جاذبه جنسی است. اگر از طبقه کشاورز و بی چیز باشد هدفهایش غالباً عادلانه است. اگر از نظامیان باشد مقاصدش غالباً آزمندانه است، اما کاری را به انجام می‌رساند، طبقه حاکمه را خلع می‌کند. بجز در موارد نادر — مانند «آرتیگاس» — کائودیلو انقلابی نیست. فقط یک گروه حاکم را به جای گروه حاکم دیگری می‌نشاند و این عمل غالباً همانقدر عادی و قابل پیش‌بینی است که انتخابات چهارساله ما. درست به همانگونه که انتخابات ما ساختمان جامعه را تغییر نمی‌دهد، شورش «کائودیلو» نیز ترکیب کشورش را دگرگون نمی‌سازد. در نظامهای متحجر میاسی — اقتصادی کشورهای امریکای لاتین «کائودیلو» ها فقط به منزله ابزاری جهت تغییر نام دولتها عمل کرده‌اند. چه لیبرال و چه محافظه کار هیچ کدام ساختمان اقتصادی مستعمراتی کشورشان را تغییر نداده‌اند.

جدول مقایسه واردات و صادرات بر حسب میلیون دلار

در سال ۱۹۶۰

کشور	واردات	صادرات
۱ — آرژانتین	۱،۲۴۹	۱،۰۷۹
۲ — بولیوی	۷۸	۵۱
۳ — برزیل	۱،۴۶۲	۱،۲۶۹
۴ — شیلی	۵۰۰	۴۹۰
۵ — کلمبیا	۵۱۹	۴۶۴
۶ — کستاریکا	۱۱۰	۸۸
۷ — ال سالوادور	۱۲۲	۱۱۷
۸ — گواتمالا	۱۳۸	۱۱۶
۹ — هندوراس	۷۲	۶۴
۱۰ — مکزیک	۱،۱۸۶	۷۶۰
۱۱ — نیکاراگوئه	۷۶	۵۶
۱۲ — پاناما	۱۰۹	۳۱
۱۳ — اوروگوئه	۲۴۴	۱۲۹

ساختمان اقتصادی این کشورها هنوز هم مستعمراتی است. اساس تهیه مواد خام — معدنی یا غذایی — منجر به هیچ گونه توسعه ای نخواهد شد. مواد خام ۹۰ درصد درآمد صادراتی کشورهای امریکای لاتین را تشکیل می دهد، اما به خاطر رقابتهای روزافزون کشورهای آسیائی — و خاصه افریقائی و به این خاطر که قیمت مواد مصرفی خام متغیر است و غالباً تنزل می کند، بیست کشور همسایه ما از صادراتشان به اندازه کافی ارز بدست نمی آورند که بتوانند قیمت محصولات ساخته شده مورد نیاز خود را (که اکثراً از ایالات متحد وارد می شود) و مدام افزایش می یابد، پردازند. به این ترتیب کشورهای امریکای لاتین به نحو اجتناب ناپذیری دچار کسرموازنه پرداخت خواهند شد. جدول صفحه قبل که مربوط به سال ۱۹۶۰ است — به عنوان نمونه این حقیقت را نشان می دهد. ونزوئلا به یمن صادرات عظیم نفت خود، معمولادارای اضافه موازنه پرداخت است. اما این کشور نیز، چنانکه خواهیم دید، بهره ای آن چنان ناچیز از منافع نفتی اش برمی گیرد که از نظر اقتصادی در وضعی نابسامان قرار دارد.

از آنجا که صادرات سهمی نامتناسب از درآمد کلی کشورهای امریکای لاتین را تشکیل می دهند (رجوع شود به جدول شماره ۲) و بودجه این کشورها از محل درآمدشان تأمین می شود، این کشورها غالباً دچار کسربودجه هستند.^۶ در سال ۱۹۵۸ «جوزف پیتر گریس — جونیور» از شرکت «ور. گریس و شرکاء»^۷ که از راه معاملات مواد خام در کشورهای امریکای لاتین سودسرشاری عایدش می شود گفت: «ما باید هرچه بیشتر میزان درآمدی را که کشورهای امریکای لاتین از راه فروش مواد خامشان بدست می آورند با قیمتی که درازای فراورده های ساخته شده به ما می پردازند، هماهنگ سازیم. در چند سال گذشته

۵. البته دلایل دیگری برای توجیه کسربودجه سنگین کشورهای امریکای لاتین وجود دارد. از آن جمله اند هزینه دفاعی و تسلیحات، فرار از مالیات به مقدار زیاد و غیره. درآمد کلی شامل تمام فراورده های یک کشور (محاسبه شده بر حسب قیمت این فراورده ها) می شود. و به این ترتیب درصد عظیمی از فراورده های را شامل می شود که به وسیله تر استهای خارجی بدست می آیند این شرکتها احتمالاً مقداری مالیات می پردازند اما بخشی عظیم از سود حاصل را به کشور اصلی خود صادر می کنند.

جدول شماره ۲

اهمیت سهم صادرات در درآمد کلی کشورهای امریکای لاتین
در سال ۱۹۵۷ بر حسب میلیون دلار
کشور درآمد کلی سهم صادرات سهم صادرات به صورت
درصدی از درآمد کلی

آرژانتین	۸'۵۱۱	۹۵۷	۱۱/۵
بولیوی	۲۲۳	۷۴	۳۳/۲
برزیل	۱۰'۴۷۹	۱'۳۹۲	۱۳/۳
شیلی	۱'۸۵۹	۴۵۵	۲۴/۵
کلمبیا	۲'۳۷۰	۵۲۰	۲۱/۹
کستاریکا	۴۰۱	۸۳	۲۰/۷
کوبا	۲'۸۰۰	۸۴۵	۳۰/۲
جمهوری دومینیکن	۶۵۶	۱۰۱	۲۴/۵
اکوادور	۷۷۰	۱۳۳	۱۷/۳
ال سالوادور	۶۱۲	۱۳۸	۲۲/۵
گواتمالا	۶۴۵	۱۱۴	۱۷/۷
هائیتی	۲۴۵	۳۴	۱۳/۹
هندوراس	۳۴۴	۶۵	۱۸/۹
مکزیک	۸'۳۲۰	۷۲۷	۸/۷
نیکاراگوئه	۲۸۲	۶۴	۲۲/۷
پاناما	۳۰۰	۶۴	۲۱/۳
پاراگوئه	۲۴۰	۳۳	۱۳/۸
پرو	۱'۸۱۵	۳۲۰	۱۷/۶
اوروگوئه	۱'۳۵۸	۱۲۸	۹/۴
ونزوئلا	۶ ۴۱۶	۲'۳۶۶	۳۶/۹
جمع	۴۸'۶۵۶	۸'۶۳۱	۲۰/۰ متوسط مهم صادرات
ایالات متحد	۴۴۰'۳۰۰	۱۹'۵۰۶	۴/۴

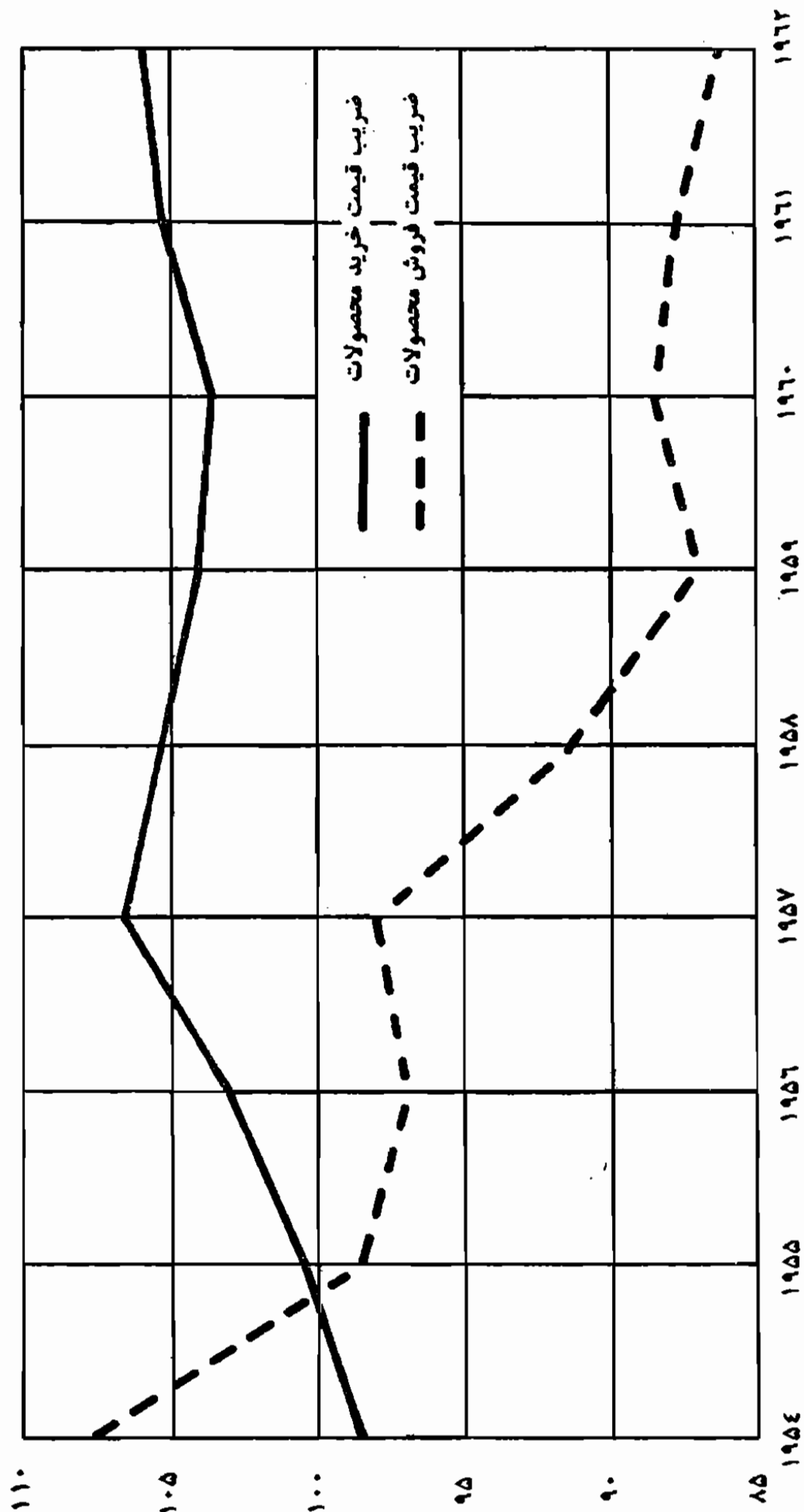
شیلی، پرو، مکزیک و بولیوی شاهد تنزل قیمت فلزات بدست آمده تا حدود ۴۰-۵۰ درصد بوده‌اند. در عین حال، از سال ۱۹۵۱ قیمت متوسط محصولات ساخته شده که این کشورها از ایالات متحد خریداری کرده‌اند تا حدود ۱۱ درصد افزایش یافته است». (رجوع شود به نمودار تجارت خارجی امریکای لاتین). این بحث که ما، مردم امریکای شمالی، بایستی بهای بیشتری برای فراورده‌های آنان پردازیم و بهای کمتری برای محصولات خود بخواهیم در سراسر کشورهای امریکای لاتین شنیده می‌شود. حتی بزرگترین مقامات محافظه کار و طرفدار امریکاشکوه دارند که امریکای لاتین از نرخ غیرمنصفانه قیمت گذاری خیلی بیش از آنچه از قرارداد «اتحاد برای پیشرفت» نصیبش می‌شود، ضرر می‌کند، در حقیقت، تقریباً هر کسی در امریکای لاتین نزول قیمت قهوه، سوز، کاکائو، قلع، شکر، روی، مس، گوشت و پشم را بی‌شرمانه‌ترین و ناهنجارترین نوع سیاست اقتصادی می‌داند که ایالات متحد در برابر کشورهای امریکای لاتین اعمال می‌کند.

در وضع کنونی سیاست کلی ما این حقیقت است: از آنجا که هدف کلی ما، بنابراین می‌گوئیم، کمک به همسایگان است تا درآمد بیشتری داشته باشند که بتوانند به مصرف اصلاحات اجتماعی پیشنهاد شده در طرح «اتحاد برای پیشرفت» بپردازند، طبیعی‌ترین راه این است که بهای بیشتری برای محصولات آنان پردازیم. این بدان معنی است که به تولیدکنندگان این کشورها کمک مالی کنیم و به این ترتیب عاملی را که با مفهوم اعانه، در کمکهای فعلی ایالات متحد به دولتهای امریکای لاتین همراه است، از بین ببریم.

این بحث در آنجا افت می‌کند که هیچ دولتی حاضر نیست هزینه اصلاحات در کشور دیگری را پردازد. و اینکه «اتحاد برای پیشرفت» بیشتر برپایه وام قرارداد تا کمک بلاعوض، و از نظر سیاسی امکان ندارد که بهای بیشتری برای فراورده‌هایی پرداخت که در بازار آزاد به قیمت کمتری قابل خرید هستند. (البته این یک حقیقت است که ما عملیات تعیین قیمتها را در بسیاری از بازارهای جهان در نظارت خود داریم). با این حال چرا بایستی با فروش محصولات ساخته شده خود به قیمت ارزان در امریکای لاتین متحمل زیان شویم در حالی که یکی از دلایل گرانی محصولات ما سطح زندگی بالای ماست؟ و نیز برای دولتهای ما نامطلوب است که مالیات دریافتی از مردم را صرف کمک به تولید

تجارت خارجی آمریکای لاتین

(مبنا: ۱۰۰ = ۱۹۵۳)



کنندگان کنند، تا آنها بتوانند مصنوعات ساخته شده را به قیمت ارزان بفروشند. این نکات جواب دارند، اما تنها راه حل این مشکل آن است که امریکای لاتین محصولات متعدد داشته باشد، صنایع داخلی خود را برای تولید محصولات صنعتی برپا کند، از وابستگی در آمد خود به صادرات بکاهد و وابستگی تجارتي خود را به واردات تقلیل دهد. در هر حال چنین پیش آمده که بعضی از صنایع بزرگ ما برای مواد خام مصرفی خود و نیز برای بازار فروش کالاهای ساخته شده خود به امریکای لاتین وابسته اند. به این ترتیب به سود صنایع ماست که سیاست کلی دولت ما را چنان هدایت کنند و بر چنان پایه ای استوار سازند که از چند محصولی شدن و صنعتی شدن این کشورها جلوگیری شود. این حقیقت که ما چنین سیاست کلی را در امریکای لاتین داشته ایم، از لحاظ تاریخی به ثبوت رسیده است. آنچه باید ثابت شود این است که «اتحاد برای پیشرفت» نیز چنین سیاستی را ادامه می دهد. در این میان برای چند محصولی شدن و صنعتی شدن، ساختمان اجتماعی امریکای لاتین بایستی از ریشه دگرگون شود. و امریکای لاتین نمی تواند چنین کند مگر از راه ملی کردن صنایع در مقیاس کلی، چند محصولی کردن اجباری و برنامه ریزی دقیق دولتی. و برای این گونه اعمال امریکای لاتین نیازمند به انقلاب ملی یا کمک خارجی است که دقیقاً با شرط ملی کردن و چند محصولی کردن اجباری و برنامه ریزی دقیق دولتی پرداخت شود. اگر امریکای لاتین به هیچ کدام از این دو دست نیابد اقتصادش استعماری و اسیر پنجه نوسانات قیمتها در بازار جهانی باقی خواهد ماند. شدت این وابستگی وقتی روشن خواهد شد که بدانیم پانزده کشور از بیست کشور امریکای لاتین بطوری که در جدول شماره ۳ ملاحظه می شود بطور کلی به یک محصول صادراتی (و گاه محصول دومی با اهمیت فوق العاده کمتر) وابسته اند.

در کشورهای امریکای لاتین تأکید اولیه بر محصولات کشاورزی است. این نه تنها در مورد صادرات صادق است بلکه در مورد تولید محصولاتی که درآمد کلی مملکت را تشکیل می دهند نیز صدق می کند. آرژانتین، شیلی و ونزوئلا تنها کشورهایی هستند که در آنها فراورده های کشاورزی قسمت اعظم درآمد کلی کشور را تشکیل نمی دهد. و مکزیک تنها کشور دیگری است که

جدول شماره ۳

صادرات کشورهای امریکای لاتین در سال ۱۹۵۹

کشور	محصول صادراتی اول	درصد درآمد نسبت به کل درآمد کشور	محصول صادراتی دوم	درصد درآمد دوم محصول نسبت به محل درآمد
* آرژانتین	گوشت	۲۶	گندم (غلات)	۳۹
بولیوی	قلع	۶۲	سرب	۷۱
برزیل	قهوه	۵۸	کاکائو	۶۴
شیلی	مس	۶۶	نیتراتها	۷۶
کلمبیا	قهوه	۷۷	نفت	۹۲
کستاریکا	قهوه	۵۱	موز	۸۶
کوبا	شکر	۷۷	توتون (تنباکو)	۸۳
جمهوری دومینیکن	شکر	۴۸	کاکائو	۶۵
اکوادور	موز	۵۷	قهوه	۷۵
السالوادور	قهوه	۷۲	پنبه	۸۸
گواتمالا	قهوه	۷۲	موز	۸۵
هائیتی	قهوه	۶۳	الیاف	۸۰
هندوراس	موز	۵۱	قهوه	۷۰
* مکزیک	پنبه	۲۵	قهوه	۳۶
نیکاراگوئه	پنبه	۳۹	قهوه	۷۳
پاناما	موز	۶۹	کاکائو	۷۲
* پاراگوئه	چوب	۲۴	گوشت	۴۶
پرو	پنبه	۲۳	شکر	۳۸
اوروگوئه	پشم	۵۴	گوشت	۶۸
ونزوئلا	نفت	۹۲	سنگ آهن	۹۸

متوسط درآمد کشورهای امریکای لاتین

از یک محصول ۵۵/۳

۷۰/۳

۶۳

* همان ارقام برای ۱۶ کشور از بیست کشور

در آن تولید فراورده‌های کشاورزی برابر فراورده‌های ساخته شده است. سایر کشورها به انضمام بولیوی، که در آن محصولات غذایی صادر نمی‌شود، برای درآمد کلی کشورشان متکی به فراورده‌های کشاورزی هستند. جدول شماره ۴ نشان می‌دهد که این امر تا چه حد حقیقت دارد.

جدول شماره ۴

سهم درآمد کلی کشورهای امریکای لاتین

کالاها	درصد
فراورده‌های کشاورزی	۲۶
فراورده‌های ساخته شده	۱۵
فراورده‌های معدنی	۶
مصالح ساختمانی	۳
خدمات	»
بازرگانی و بانک‌داری	۲۱
خدمات دولتی	۷
حمل و نقل و ارتباطات	۹
سایر خدمات	۱۳

دومین عامل سهم در درآمد کلی این کشورها خدمات بازرگانی و بانکی است. این تأسیسات گروه کوچکی از نیروی فعاله (یک درصد از جمعیت) را در خدمت دارند. با این حال سودآوری سالانه خدمات به ۷۵ درصد می‌رسد و در چند سال گذشته به ۱۰۰ درصد نیز رسیده است، این بدان معنی است که گرچه ثروتهای کلانی از بانک داری و تجارت به‌چنگ می‌آید تنها سهم کوچکی از آن بین کارکنان نسبتاً اندک آن توزیع می‌شود. به‌سخن دیگر یک درصد از جمعیت کشور ۲ درصد از درآمد کلی کشور را تولید می‌کند، و این درآمد کلان بین افراد انگشت شماری تقسیم می‌شود.

از سوی دیگر پنجاه و پنج درصد از جمعیت کنونی امریکای لاتین سرگرم کشاورزی است، البته از این عده ۸ درصد مزد نمی‌گیرند و مزد آنان به‌صورت

مواد غذایی یا کوپنهایی که (با ۷۰ درصد تا ۹۰ درصد ارزش اصلی آن) در فروشگاههای ارباب قابل وصول اند، یا به صورت حق استفاده از قطعه کوچکی از زمینهای ارباب، پرداخت می شود. (استفاده کنندگان از این حق بایستی درصدی از محصول زمین را که بین ۳۳ تا ۸۰ درصد متغیر است، به ارباب بپردازند). با این ترتیب ۱۱ درصد از جمعیت امریکای لاتین (۲۰ درصد از ۵۰ درصد، و به عبارتی مزد بگیرانی که بیست درصد نیروی کشاورزی را تشکیل می دهند) در تولید ۲۶ درصد از درآمد کلی کشور شرکت دارند. این بدان معنی نیست که این ۱۱ درصد در درآمد حاصل بطور مساوی سهیم اند بلکه، به عکس، اکثریت آنان کارگران شرکتهای بزرگ کشاورزی اند و مزد ناچیزی دریافت می کنند.

از آنجا که سیستم کشاورزی به وسیله کارگران نیمه برده به پول بسیار کمی نیاز دارد (تقریباً می شود گفت کارگران مجانی)، و به سرمایه گذاری نیز نیاز ندارد (۸۰ درصد کارگران بدون دستمزد، از تراکتور با صرفه تر است)، زمینداران بزرگ امریکای لاتین نیز قصد ندارند این سیستم را تغییر دهند. کنترل زمین به وسیله این زمینداران در جدول زیر نشان داده شده است:

جدول شماره ۵

درصد توزیع زمینهای کشاورزی در ۱۸ کشور امریکای لاتین در سال ۱۹۶۱*		
اندازه مزارع به هکتار	درصد تعداد مزارع	درصد مساحت همه مزارع
تا ۲۰	۷۴/۴	۲/۹
۲۰ تا ۱۰۰	۱۸	۶/۸
۱۰۰ تا ۱۰۰۰	۶/۴	۱۹/۷
۱۰۰۰ به بالا	۱/۲	۷۰/۶

* ارقام سازمان ملل، کمیته اقتصادی امریکای لاتین و سایر مؤسسات کمی کمتر از ارقام فوق است. اما این ارقام شامل بولیوی و کوبا نیز می شوند که در آنجا زمینداری در مقیاس بزرگ غیر قانونی شده و اصلاحات عمیق ارضی بعمل آمده است. از آنجا که غرض نشان دادن نیاز به اصلاحات ارضی است، قرار دادن آمار مربوط به بولیوی و کوبا در ارقام بالا نقض غرض است. حتی در صورت

درحالی که هیچ کدام از صاحبان مزارع کوچک کمتر از ۲۰ هکتاری، صاحب زمینی بجز زمین کوچک خودشان نیستند، زمینداران بزرگی که ۱/۲ درصد از مزرعه داران را تشکیل می دهند صاحب سه، چهار و حتی بیشتر قطعه زمین می باشند (در آرژانتین موردی را دیدم که زمینداری صاحب ۱۴ قطعه زمین بزرگتر از ۱۰۰۰ هکتار بود). به این ترتیب رقم ۱/۲ درصد نماینده واقعی ۱/۲ درصد از مردم صاحب زمینی نیست بلکه رقم درست خیلی کمتر است. به نظر من غیر واقعی نیست اگر گفته شود که کمتر از یک درصد از اهالی کشورهای امریکای لاتین صاحب ۷۱/۶ از زمینهای زراعتی هستند.

یکی از نتایج چنین توزیع غیر عادلانه ای این است که تعداد کمی از دهقانان بی چیز می توانند کودکان خود را به مدرسه بفرستند. برای بدست آوردن محصول از زمینی فوق العاده کوچک بقدری که بتوان تمام افراد خانواده را سیر کرد همه افراد خانواده ای که پولی ندارد تا به صرف خرید ماشین آلات لازم برساند می بایست روی زمین کار کنند. به علاوه کودکان آن دسته از کارگرانی که روی زمین ارباب کار می کنند نیز بایستی روی زمینهای کوچکی که به آنان کرایه داده شده کار کنند چون پدر این کودکان که از طلوع تا غروب آفتاب روی ملک ارباب کار می کند وقتی برای این کار ندارد. غالب معدنچیان درآمدشان کمتر از آن است که اجازه دهند کودکانشان به مدرسه بروند و در معادن یا جاهای دیگر مشغول کار نشوند. نتیجه این است که تعداد فوق العاده کمی از ناداران می توانند به مدرسه بروند و یا در مدرسه بمانند. جدول شماره ۶ نشان دهنده این حقیقت است.

حداوسط تعداد سالهائی که اهالی امریکای لاتین به عنوان مدرسه ای رفته اند ۱/۹ سال است درحالی که در ایالات متحد ۹، در ژاپن ۷/۲، در پرتوریکو ۵/۴ سال است. ارقام مربوط به امریکای لاتین با در نظر گرفتن پاراگوئه از این نیز کمتر می شود. در پاراگوئه آمار رسمی درصد بیسوادی را بسته به اینکه به کدام مؤسسه آمارگیری رجوع شود بین ۳۱ تا ۸۰ گزارش می کند. اطمینان

قرار دادن ارقام مربوط به دو کشور فوق در جدول بالا، باز هم بی عدالتی در نحوه تقسیم به صورت زننده ای آشکار خواهد شد. و ۱/۵ درصد از زمینداران صاحب ۶۴/۹ درصد اراضی خواهند بود.

جدول شماره ۶

درصد جمعیتی که در ۱۸ کشور امریکای لاتین در سال ۱۹۶۱

در مدارس نام نویسی کرده اند

کشور	درصد ثبت نام در دبستان	درصد تمام کنندگان ۲ سال اول	درصد فارغ التحصیل شدگان دبستان	درصد ثبت نام در دبیرستان یا مدارس فنی	درصد تمام دبیرستان یا مدارس فنی	درصد ثبت نام در دانشگاه
آرژانتین	۸۱/۴	۷۰/۱	۱۹/۲	۱۶/۰	۶	۳/۲
بولیوی	۲۰/۹	۷/۴	۱/۸	۱/۰	۰/۳	۰/۱
برزیل	۴۴/۵	۳۳/۸	۳/۹	۳/۲	۰/۸	۰/۴
شیلی	۷۵/۴	۶۸/۳	۱۵/۶	۱۴/۱	۴/۱	۲/۵
کلمبیا	۵۷/۳	۴۹/۶	۶/۵	۵/۸	۱/۴	۰/۷
کستاریکا	۷۴/۴	۶۸/۵	۱۶/۲	۱۳/۸	۴/۰	۱/۵
جمهوری دومینیکن	۳۸/۸	۲۸/۴	۳/۸	۳/۲	۰/۴	۰/۲
اکوادور	۵۱/۸	۴۰/۱	۴/۹	۴/۰	۱/۵	۰/۷
السالوادور	۳۶/۰	۲۵/۳	۲/۷	۲/۰	۰/۴	۰/۱
گواتمالا	۲۴/۴	۱۱/۲	۱/۹	۱/۵	۰/۲	۰/۱
هاییتی	۵/۷	۲/۴	۰/۹	۰/۲	بسیار کم	—
هندوراس	۳۱/۲	۲۲/۷	۲/۸	۱/۸	۰/۳	۰/۱
مکزیک	۵۲/۵	۳۹/۴	۷/۴	۷/۱	۳/۲	۱/۶
نیکاراگوئه	۳۸/۴	۲۴/۱	۲/۱	۱/۶	۰/۵	۰/۲
پاناما	۶۴/۹	۴۰/۰	۴/۸	۴/۱	۳/۳	۱/۵
پرو	۵۰/۸	۳۰/۱	۳/۶	۳/۰	۰/۸	۰/۵
اوروگوئه	۹۰/۲	۸۳/۶	۲۴/۵	۲۲/۶	۸/۱	۴/۲
ونزوئلا	۴۸/۳	۳۵/۲	۳/۴	۳/۰	۰/۷	۰/۴
حد متوسط ۱۸ کشور	۴۹/۳	۳۸/۳	۷/۰	۶/۰	۲/۰	۱/۰

از سوی دیگر ارقام فوق خیلی بیشتر از این می بود، اگر چنانچه کوبای پس از انقلاب نیز در نظر گرفته می شد. در کوبا بیسوادى بطور رسمی از بین رفته و صد درصد کودکان کمتر از پانزده سال بنا به گفته دولت در مدارس ثبت نام کرده اند.

عدم تحصیل بطور طبیعی منجر می شود به نداشتن معلم، مدیر، تکنیسین و طبیب، این نیز به نوبه خود منجر به کمبود بیمارستانها خواهد شد. جدول شماره ۷ این حقایق را نشان می دهد.

در نتیجه انواع ممکن بیماریها نه تنها در امریکای لاتین وجود دارد بلکه شایع اند و قربانیان این بیماریها روز بروز زیادتر می شوند. از ۱۹۵۵ به بعد دیفتری در برزیل، کلمبیا، شیلی، ال سالوادور، پاناما، جمهوری دومینیکن و ونزوئلا، بیماری تیفوئید در برزیل و هائیتی (تا هفت برابر)، پاناما، پاراگوئه، پرو، جمهوری دومینیکن، ونزوئلا، آبله در آرژانتین، بولیوی، برزیل، اکوادور، کلمبیا، پاراگوئه و اوروگوئه و مننژیت، در کستاریکا، هائیتی، پاناما و پرو و حتی بیماری جذام در برزیل، جمهوری دومینیکن و پاراگوئه (که در آنجا از هردو هزار نفر یکی مبتلا به جذام است.) و بالاخره طاعون که در زسینهای سیاه پرو در حال افزایش است.

این افزایش فقط در بیماریهایی است که ارقام رسمی ثبت شده آنها را نشان می دهد. هزاران مورد دیگر به خاطر نبودن وسائل ارتباطی و تحقیقاتی ثبت نشده از نظر افتاده اند.

بسیاری از اهالی امریکای لاتین صرفاً به این خاطر که آب تصفیه شده برای خوردن ندارند به این بیماریها دچار شده می میرند. ۶ میلیون از ساکنان شهرها و ۸۶ میلیون از ساکنان نواحی روستائی از تأسیسات ناقص و پائین تر از استاندارد قابل قبول آب آشامیدنی استفاده می کنند. این بیش از نصف ۲۰ میلیون اهالی امریکای لاتین است و عده آنان هر روز نیز رو به افزایش است. از ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۰ آب آشامیدنی برای بیش از ۲۱ میلیون نفر تهیه شد اما افزایش جمعیت در طول ده سال به ۳ میلیون نفر رسید.

در چنین شرایطی کاملاً قابل درک است که چنین تعدادی از کودکان قبل از یک سالگی بمیرند و حد متوسط مرگ و میر تا این اندازه بالا باشد. جدول

جدول شماره ۸
طول عمر در کشورهای امریکای لاتین

کشور	طول متوسط عمر برای همه	طول متوسط عمر برای يك ساله ها	مرکز و میر برای هر ۱۰,۰۰۰ نفر در يك ساله	در دو ساله	همه
آرژانتین	۵۱	۵۶	۲۹	۱۵	۹۵
بولیوی	۴۳	۵۰	۷۰	۴۲	۲۰۸
برزیل	۳۶	۴۵	۵۱	۱۷	۱۵۸
شیلی	۴۵	۵۲	۲۴	۲۵	۱۴۰
کلمبیا	۴۴	۵۱	۶۵	۲۵	۱۷۰
کستاریکا		۵۶	۳۴	۱۴	۱۱۴
جمهوری دومینیکن	۴۵	۵۱	۳۸	۱۶	۱۴۲
اکوادور	۴۹	۵۶	۶۳	۲۸	۱۷۶
ال سالوادور	۴۸	۵۴	۵۹	۲۰	۹۹
کواتمالا، سرخپوستان = سفید	۴۲ ۴۰ ۵۰	۴۶ ۴۴ ۵۳	۹۰ ۱۰۰ ۶۰	۵۷ ۶۲ ۳۱	۱۵۷ ۱۷۵ ۱۰۰
هائیتی	۲۹	۳۵	۷۱	۴۶	۲۲۲
هندوراس	۴۷	۵۲	۷۴	۳۰	۱۸۶
مکزیک	۳۴	۴۱	۷۲	۳۴	۱۶۶
نیکاراگوئه	۴۶	۵۱	۷۸	۳۲	۱۷۸
پاناما	۵۶	۵۹	۳۲	۱۹	۹۸
پاراگوئه	۳۲	۳۸	۶۹	۳۳	۲۰
پرو	۴۱	۴۶	۶۰	۴۱	۱۳۹
اوروگوئه	۵۵	۶۶	۲۵	۱۲	۹۰
ونزوئلا	۴۹	۵۴	۵۳	۲۱	۱۶۱
متوسط	۴۴		۵۶	۲۶	۱۵۳
کانادا	۶۶	۶۸	۳۰۴	۱۰۴	۴۳
ایالات متحد	۶۶	۶۶	۲۰۶	۱۰۲	۳۱

شماره ۸ این خصوصیات را نشان می دهد.

از این وحشتناکتر شرایط زندگی آنهایی است که زنده می مانند. سه چهارم آمریکائیان لاتین همیشه گرسنه اند. مقدار متوسط کالری مصرفی روزانه ۱،۲۰۰ است، در حالی که مقدار مورد نیاز بطور معمولی ۲،۴۰۰ است (و ما در ایالات متحد بطور متوسط روزی ۳،۱۰۰ کالری مصرف می کنیم). بسیاری از اهالی آمریکای لاتین عملاً از گرسنگی می میرند. در هائیتی روستائیان فقیر ناچارند کبوتران لاغر و کوچک را برای سدجوع بدام اندازند. در پرو و شیلی بسیاری از مردم یک روز در میان غذا می خورند و بسیاری از اوقات متوسط کالری مصرفی روزانه به ۰۰ می رسد.

در ایالتهای «کوکیمبو» و «آتا کاما» در قسمت‌های شمال شیلی، در سال ۱۹۶۱ بیش از چهارصد هزار بز، که منبع اصلی غذای اهالی بودند، در اثر نبودن علوفه تلف شدند. در ایالات «کولچا-گوای»^{۱۰} سرکزی و «او-هیگینس»^{۱۱}، که از ثروتمندترین ایالات شیلی هستند، دهقانان مورد شکنجه پلیس قرار می گیرند و به خاطر دفاع از حقوق خود به وسیله قضاتی که خود از زمینداران عمده اند جریمه می شوند، از شرکت در تظاهرات سیاسی منع می گردند، و وادار به شش روز و گاهی هفت روز (به رغم ممنوعیت قانونی) و روزی ۱۷ ساعت کار می شوند تا بتوانند مزدی در حدود ۶۰ ریال، آن هم نه به صورت نقد بلکه به صورت نان بیات و یا کوپنهای قابل وصول (با ۸۰ درصد ارزش اصلی) در فروشگاههای بزرگ مزرعه، دریافت دارند.

در یک سفر ۸۰۰ میلی در ایالات شیلی، با بیش از ۳۰۰ دهقان فقیر صحبت کردم، حتی یکی از آنان نبود که بگوید، در صورت احتیاج به دیدن پزشک مزد آن روزش را از او کسر نکرده باشند، حتی یکی از آنها نبود که مجاز به استفاده از تلفن مزرعه باشد، با افراد خانواده اش در اتاقک گلی و بی پنجره ای که مزرعه در اختیارش گذاشته بود زندگی کند مگر اینکه تمام افراد بالاتر از ۶ سال آن خانواده روزی ۴ ساعت به رایگان در مزرعه کار کنند، (راستی حتی یکی از آنان نبود که پیش از سن هیچ روزنامه نگار آمریکائی را دیده باشد.) در

8. Coquimbo

9. Atacama

10. Colchagua

11. O'Higgins

«آسونسیون»^{۱۲} پایتخت پاراگوئه که جمعیتی در حدود ۲۰۲،۰۰۰ نفر دارد، ۶۰،۰۰۰ نفر از ساکنان کناره‌های مردابی کوی «چاکاریتا» در خانه‌های مقوایی زندگی می‌کنند. در این خانه‌ها سوشها چنان با انسانها اخت شده‌اند که هیچ کدام یکدیگر را آزار نمی‌کنند. بیش از سی هزار نفر دیگر در سحله‌ای به نام «آنارتا»^{۱۳} (دهکده کوچک شیطان) زندگی می‌کنند که در آنجا موارد بیماریهای مالاریا، تیفوئید، سفلیس و کرم روده از تعداد کودکان بیشتر است. در شمال شرقی برزیل، جایی که مردم در ۲۸ سالگی پیر می‌شوند، پدران و مادران اگر بتوانند کودکان خود را بفروشند، احساس شادمانی می‌کنند. وقتی از پدری پرسیدم که چرا دو کودکش را فروخته است جواب داد:

«ممکن است دخترم فاحشه شود و پسرم احتمالاً بقیه عمرش را در «سائوپائولو»^{۱۴} به کار سخت وادار شود. اما دست کم آنها چیزی برای خوردن گیر خواهند آورد. شش کودک دیگر من آنقدر خوشبخت نبودند، آنها اینجا ماندند و مردند.»

چرا بایستی به خاطر وجود چنین شرایطی، ایالات متحد را سرزنش کرد؟ مهمتر از این برای ما این است که چرا بیشتر کسانی که می‌خواهند این شرایط را تغییر دهند مستقیماً ما را مسئول می‌دانند؟ بسیاری از این دلایل را، همچنانکه در این کتاب پیش خواهیم رفت، تجزیه و تحلیل خواهیم کرد، اما یکی از انگیزه‌ها که برای هر مسافر به آسانی قابل مشاهده است حسد است. حسد نه به خاطر آنچه احتمالاً ایالات متحد به آن می‌ماند، بلکه به خاطر وسایل تجملی که شرکت‌های امریکائی در آنجا بوجود آورده‌اند. یکی از ساکنان محله فقیرنشین «ویلامیزیا»^{۱۵} در «بوئنس آیرس» می‌گفت:

«به مرکز شهر که می‌روم چیزهای قشنگ فراوانی می‌بینم. دلم می‌خواهد بتوانم آنها را بخرم و برای زنم به خانه ببرم. اما نمی‌توانم هیچ وقت هم نخواهم توانست. این چیزها همه امریکائی هستند.»

در ونزوئلا این نکته را با شدت بیشتری درک کردم. با یکی از دوستان محلی در محله فقیرنشینی به نام «لاچارنکا»^{۱۶} قدم می‌زدیم. این محله کثیف و

12. Asuncion

13. Ana - Reta

14. Sao Paulo

15. Villa Meseria

فقیرنشین در حوالی آسمان خراشهای مافوق مدرن شیشه‌ای، فولادی، که با شبکه چند طبقه‌ای و شاهراههای سیمانی به یکدیگر متصل شده‌اند، قرار گرفته است. من و دوستم سر صحبت را با سرد ریزنقشی که در حدود چهل سال از عمرش می‌گذشت و رفتار ملایمی داشت، باز کردیم. او به ما گفت که سه خالواده با شانزده کودک، در کلبه یک اتاقی او که با تخته‌های اضافی یا دزدی شده درست شده است، زندگی می‌کنند. روزگرم و رطوبی بود، در این لحظه من و دوستم و او بی‌اختیار به تابلو عظیم هفده متری تبلیغ کوکا کولا که نزدیک آن محله فقیرنشین افراشته شده بود خیره شدیم و آن مرد گفت: «در خانه ما هیچ کس کوکا کولا ننوشیده است» و سپس به آراسی افزود: «روزی همه آنان را که کوکا کولا می‌سازند خواهیم کشت.»

برای بسیاری از ما در ایالات متحد به نظر عادلانه نمی آید که دولتمان اینهمه در سراسر آمریکای لاتین مورد نفرت باشد. البته آنچه می دانیم همان است که در مجله ها و روزنامه هایمان می خوانیم، و اینها دائم به ما می گویند که میلیونها دلار را به سرزمینهای همسایه خود سرازیر کرده ایم. ما برای آنان تکنیسین می فرستیم، برایشان کارخانه، خانه، راه و پل می سازیم. حتی برای فراورده هایی چون شکرشان قیمت هایی بالاتر از بازار جهانی می پردازیم. اغلب حس می کنیم «هرچه بیشتر به آنان بدهیم بیشتر از ما بدشان می آید.» و این به مصداق همان مثل قدیمی است که می گوید: «دستی را که غذایشان می دهد به دندان می گزند».

با اینهمه، آنچه هرگز نمی شنویم این است که اینها را چگونه و تحت چه شرایطی به آنان می دهیم. می دانیم که سوداگران ما همچون همه سوداگران، درباره سودی که می برند وسواسی ندارند. زیرا قوانینی داریم که راهنمای عملیات بازرگانی است.

گاه اگر معامله ای به قدر کافی نان و آب دار باشد، حتی در ایالات متحد ممکن است رشوه هایی به قضات، دادستان و مأموران رسمی دولت، حتی به مشاوران رئیس جمهوری — و این موارد در تاریخ اخیر ایالات متحد دیده شده است — داده شود. بنگاه های بزرگ تبلیغاتی برای خاموش کردن سردبیران مطبوعات وسائلی دارند. اما دیر یا زود کسی چیزی خواهد گفت، مأمور جدیدی شروع به تحقیق خواهد کرد، سیاستمداری، حتی اگر به خاطر منافع خودش شده، فریاد برخواهد داشت. همیشه کسی هست که به منافعش لطمه وارد آمده باشد

و همیشه کسی هست که از بازگو کردن ماوقع نفعی ببرد.

در امریکای لاتین این گونه قضایا به ندرت بازگو می شود. معمولاً قوانین به وسیله سوداگران داخلی یا بیگانه — که اغلب شریک هستند — که چندان پای بند اخلاق نیستند، ساخته و پرداخته می شود. این سوداگران، طبقه اشراف جدید امریکای لاتین هستند. آنان ممکن است با نامهای گوناگونی حکومت کنند. اما منافع آنان تغییری نمی کند. حتی سنای ما از این حقیقت آگاه است — در سال ۱۹۶۰ در گزارشی که به وسیله مرکز امور بین المللی دانشگاه هاروارد برای کمیته روابط خارجی سنای امریکا تهیه شد چنین آمده است:

«در زندگی سیاسی امریکای لاتین ایده نولوژی تا کنون نقش کوچکی ایفا کرده است. «محافظه کاران»، بر سر سائلی از قبیل نقش کلیسا و حدود قدرت دولت خود را از «لیبرالها» مشخص می کردند. اما این اختلاف لزوماً ساختگی بود. از آنجا که کار سیاست بطور درست در اختیار گروه کوچکی از اشراف بوده است که هم «محافظه کاران» و هم «لیبرالها» به آن تعلق داشتند، هیچ کدام از این دو گروه علاقه ای نداشتند دست به اقداماتی بزنند که منجر به تغییرات اقتصادی و اجتماعی شود... بنابراین دور از ذهن نیست که تصور شود دولت طبق سنت به منزله ابزاری برای سرکوبی طبقاتی بکار برده می شود.»

امروزه اشراف، ارتش، پلیس، بانکها، مجالس قانونگزاری، بطور کلی دستگاه دولت را در اختیار دارند؛ و کسانی که این نظارت را تهدید می کنند، از طرف مطبوعات امریکای لاتین و نیز مطبوعات ما برچسب «سرخ» می خورند. فساد در همه کشورهای امریکای لاتین رواج دارد. دادگاهها هرگز ثروتمندان را محکوم نمی کنند. رهبران سندیکاها که دم از اضافه دستمزد یا بهبود شرایط زندگی بزنند خائن، و آنانکه با کارفرما و دولت ساخت و پاخت کنند، دسکراتها، یا به اصطلاح سندیکای آزاد خوانده می شوند.

۱ گزارش ادامه یافته می گوید که، «شرایط به تدریج تغییر می کنند. بیشتر به خاطر اینکه مردم در مراکز شهری و نیز مراکز روستائی متمرکز می شوند، خاصه به این خاطر که طبقه متوسط از نظر سیاسی اهمیت بیشتری می یابد. بنابراین مسائل مربوط به ایده نولوژی دارای اهمیت روزافزون می شود.» دلایل ارائه شده صد درصد درست است، اما بدان معنی نیست که طبقه اشرافی از بکار

مطبوعات امریکای لاتین، که خبرنگاران ما بسیاری از گزارشهای خود را از آنها رونویسی می کنند، غالباً ارکان احزاب سیاسی، و نماینده اشراف هستند. بعضی از کشورها اجازه می دهند که روزنامه های واقعاً مخالف، فعالیت کنند و این روزنامه ها غالباً اخبار را آنچنان که هست چاپ می کنند. برای نمونه «وام» ۷/۵ میلیون دلاری ایالات متحد که با بهره سه درصد برای ساختمان مسکن ارزان قیمت به پرو داده شده بود، به وسیله نخست وزیر (که خودش صاحب شرکت های ساختمانی است) به مصرف رسید، و همین پول با بهره ۱۲ درصد به پیمانکاران وام داده شد.

بطور کلی حقایق در روزنامه ها منعکس نمی شود. آنچه هست اخبار است. مثالی در این مورد این خبر است که یک شرکت امریکائی که استیاز بهره برداری از یک میلیون جریب اراضی آرژانتین را بدست می آورد، ۲۰۰ میلیون دلار در این کار سرمایه گذاری می کند. حقیقت آن است که پول در بانک های نیویورک گذاشته شده و از آنجا به صورت وام با ارزشی به آرژانتین صادر می شود و در نتیجه متضمن هیچ فایده ای برای اقتصاد آرژانتین نخواهد بود.

حقایق پنهان دیگری نیز وجود است، بیشتر شرکت های بزرگ امریکائی ادعا می کنند که در برابر سرمایه گذاری های عظیم سود نسبتاً خوبی عایدشان می شود. مثلاً یک شرکت در پرو ادعا می کند که سرمایه گذاریش در این کشور به ۲۸۳ میلیون دلار بالغ شده است ولی در حقیقت (چنانچه بعد خواهیم دید) جمع این سرمایه گذاری از ۲۲/۶ میلیون دلار تجاوز نکرده و باقی آن وام روی کاغذ و استهلاک اسوال است.

در امریکای لاتین یافتن حقایق از طریق مجاری رسمی دشوار است اما در عمل می توان به سهولت به حقایق دست یافت. مثلاً خود من در بولیوی، با این امید که مقاسی رسمی ترتیب مصاحبه ای را با معاون رئیس جمهور «خوان لچین»^۲ برایم خواهد داد به سفارت سان مراجعه کردم. اما به من گفتند که: «غیر ممکن است. او جز در

←
 بردن دولت به منزله وسیله سرکوبی مردم مصرف شده است. و نیز باید دانست که اشراف هرگز قصد چنین انصرافی را ندارند.

شرایط خاص روزنامه‌نگاری امریکائی را نخواهد پذیرفت» چند دقیقه بعد، از هتل به دفتر او تلفن کردم و حتی بدون معرفی خود با او صحبت کردم. به او گفتم که می‌خواهم از نظریاتش درباره بولیوی آگاه شوم و او برای فردای آن روز وقت ملاقات و مصاحبه برایم تعیین کرد. (و فردای آن روز، با آنکه سرماخورده بود، طبق قرار، مرا در خانه‌اش پذیرفت و با من به مصاحبه نشست).

همچنین در سفارتخانه به من گفتند که هرگز موفق به دیدن رئیس‌جمهور «پاز استن سورو»^۳ نخواهم شد چون «خیلی گرفتار است» اما من به کاخ ریاست جمهوری مراجعه کردم و به منشی مطبوعاتی گفتم که چه می‌خواهم، و عصر همان روز در کاخ ریاست جمهوری با او مصاحبه کردم.

در پاراگوئه، کشوری با رژیم دیکتاتوری بیرحمانه، سفارتخانه ما به من سفارش کرد که حتی کوششی هم برای دیدار با گروه طرفدار کاسترو به نام «فبرریستا»^۴ ها نکنم. گفتند که «هرگز نتوانسته‌ایم آنها را ببینیم» اما من در دفتر راهنمای تلفن نام دوتن از وکلای معروف دادگستری را که از طرفداران گروه «فبرریستا» بودند پیدا کردم و به منشی آنها گفتم که می‌خواهم تصویر کاملی از اوضاع تهیه کنم. به من گفته شد که افراد مورد نظر من دیگر در سیاست دخالتی ندارند. دو ساعت بعد تعقیب می‌کردند و واضح بود که این تعقیب از طرف «فبرریستا» صورت می‌گرفت. وقتی دیدند که با کنجکاوی آشکار روزنامه‌نگاران به هرجائی سر می‌کشم، از محلات فقیرنشین دیدن می‌کنم، با کارگران به گفتگو می‌نشینم، گزارشهای وزارت دارائی را به دقت می‌خوانم، و حتی با دشمن بزرگشان «آلفردواستروسنر»^۵ دیکتاتور پاراگوئه مصاحبه می‌کنم، بالاخره در گوشه‌ای از خیابان متوقف کردند و با عجله به ساختمانی برده از در دیگری خارج کردند و به ماشین سوار کردند و سپس به ماشین دیگر و بالاخره به ماشین سومی منتقل کردند و با چشمان بسته از کوچه‌ای به کوچه دیگر بردند تا سرانجام به محل مخفی ستادشان راهنمائیم کردند. بعد از آن «فبرریستا» ها آن قسمتهائی از شهر را نشانم دادند که اگر می‌خواستیم تنها به سفارتخانه خودمان متکی باشیم، هرگز موفق به دیدنشان نمی‌شدیم. «فبرریستا» ها همچنین برای تماس با

3 Paz Estenssoro

4. Febreristas

5. Alferdo Stroessner

رهبران کمونیست و کادر نظامی شان یاریم دادند.

در هیچ جا هیچ دری را بسته ندیدم. همه جا، حتی جایی که فشار و اختناق در حد اعلی بود غالباً اسکان داشت که با افراطی ترین جناحهای چپ یا راست مصاحبه کرد. گهگاه مجبور می شدم با قاطر یا پیاده سفر کنم، اما هرگز سختی این سفرها آن قدر نبود که نتوانم همسرم را هم با خود ببرم. او حتی در یکی از این مصاحبه ها به عنوان منشی من هر کلمه ای را که گفته شد یادداشت کرد. آنچه برای ساتکان دهنده بود این بود که در هر کشوری که از آن دیدن کردیم — و ما همه کشورهای امریکای لاتین را بجز کوبا دیدیم — تنها روستائیان، بلکه کارگران و کارفرمایان شان و همچنین رهبران سیاسی ملاقات کننده به ما گفتند: «شما اولین خبرنگار امریکائی هستید که سعی کرده اید ما را ببینید». در امریکای لاتین خبرنگاران فرانسوی، آلمانی و انگلیسی و حتی تنها خبرنگار مجله «پولیتیکا» از یوگسلاوی براستی تلاش می کنند. شاید آنان به دروغها، به دولتها و مطبوعات فاسد بیشتر عادت دارند و به این ترتیب به خلاف خبرنگاران امریکائی می دانند که حقایق به ندرت از طریق مقامات رسمی، و کمتر از آن از سوی مقامات غیر رسمی، منتشر می شوند. بنابراین آنان به تحقیق و جستجوی مطالب، بیشتر به سرچشمه های حقایق می روند. متأسفانه خبرنگاران ما چنین نمی کنند. بی تردید، مطالب خود را از خواندن روزنامه های محلی و تماس تلفنی با مقامی رسمی برای تأیید خواننده های خود و سپس مخابره آن به ایالات متحد، بدست می آورند.

من دریافته ام که گزارشهای «آسوشیتد پرس»^۷ و «یونایتد پرس»^۸ از امریکای لاتین بکلی غیر قابل اعتمادند. از نظر مردم امریکای لاتین «آسوشیتد پرس» و «یونایتد پرس» شعباتی از ادارات دولتی ایالات متحدند. درک علت این امر مشکل نیست: در اخبار این دو خبرگزاری هر سیاستمداری که از ایالات متحد انتقاد کند «چپ گرا»، بیشتر رهبران دهقانان که شرایط زندگی بهتری برای آنان می خواهند «عواسفریب» و همه طرفداران کاسترو «کمونیست» نامیده می شوند. (این بدان معنی است که اکثریت مردم کمونیست هستند. زیرا اکثر

6. Politika

7. Associated Press

8. United Press

این مردم، لاقلاً تا آنجا که مربوط به مخالفت با سلطه ایالات متحد است، طرفدار کاسترو هستند. اینکه چگونه بسیاری از مردم امریکای لاتین طرفدار کاسترو و در عین حال ضد کمونیست هستند و اینکه چگونه این امر به خودی خود تضادی به حساب نمی آید بعدها شرح داده خواهد شد.

«آشویتد پرس» و «یونایتد پرس» کارخانه خبر سازی اند. اما سایر خبرنگاران مطبوعات چه؟ متأسفانه در این موارد نیز همان حقایق صادق اند. مثلاً یکی از خبرنگاران «نیویورک تایمز» در امریکای لاتین به سن گفت که تنها امید او و گوئه، سناتور «پدرو برو» است که عضو حزب محافظه کار «بلانکو» و یک اشرافی ثروتمند است، «برو» از سیاستمداران فاسدی که هیچ کار اساسی نمی کنند، به تنگ آمده است. پرسیدم چرا او؟ جواب داد ««برو» آدم صالحی است. بی شک طرفدار ایالات متحد است». همین.

در آرژانتین خبرنگار «تایمز»^۹ در ماه دسامبر ۱۹۶۱ به سن گفت که رئیس جمهور وقت «آرتورو فروندیزی» هرگز سرنگون نخواهد شد. سن که در روزنامه «بالتیمورسان»^{۱۰} مقاله مفصلی نوشته بودم و شرح داده بودم که فروندیزی سقوط خواهد کرد، و باید سقوط کند، طبعاً آمادگی بحث در این باره را داشتم. خبرنگار تایمز گفت: «گوش کن. فروندیزی طرفدار امریکاست این واقعاً مهم است. او حقه باز و متقلب است، و در این تردیدی نیست، اما طرفدار امریکاست. سی دانی اگر او سقوط کند چه خواهد شد؟ ممکن است پرون دیگری به قدرت برسد.» حرفش را تصدیق کردم. اما آیا این دلیل کافی است که بتوان به کمک آن پیش بینی کرد که فروندیزی هرگز سقوط نخواهد کرد؟^{۱۱}

در کنفرانس دوم «پونتادل استه» رئیس جمهور وقت کوبا به نام «اسوالدو دورتیکوس»^{۱۲} یکی از استادانه ترین و احساساتی ترین نطقهائی را که تا آن روز شنیده بودیم ایراد کرد. سخنرانی او به دفعات با کف زدن حضار قطع شد.

9. New York Times

10. Pedro Berro

11. Blanco

12. Times

13. Baltimore Sun.

۱۴. از اینکه روزنامه «بالتیمورسان» اجازه داد که مقاله های مربوط به فروندیزی و آرژانتین را در این کتاب چاپ کنم بی نهایت سپاسگزارم.

15. Osvaldo Dorticos

نه تنها تماشاگران، بلکه بیشتر خبرنگاران روزنامه‌های امریکای لاتین تحت تأثیر قرار گرفتند. بعدها بسیاری از آنان در روزنامه‌های خود نوشتند که سخنرانی «دورتیکوس» خسته کننده بود و کسی برای او دست نزد. خبرنگار روزنامه «نوتیسیاس گرافیکاس»^{۱۶} در «بوفنس آیرس» به من گفت: «مجبورم چنین دروغهایی را بنویسم.» در اینجا این سؤال مطرح است که: «آیا ما، روزنامه‌نگاران امریکای شمالی، نیز مجبوریم بنویسیم؟» هیچ یک از روزنامه‌های امریکای شمالی که من دیده‌ام اشاره‌ای به تأثیر نطق «دورتیکوس» نکرد و حتی متن نطق نیز چاپ نشد. یکی از خبرنگاران روزنامه‌ای امریکائی در فلوریدا به من گفت: «تو می‌دانی که مردم فلوریدا دلشان می‌خواهد چه بخوانند. و این عیناً همان چیزی است که من به آنها می‌دهم.» خبرنگار دیگری چنین توضیح داد: «من امروز با یک تلفن می‌توانم با «فروندیزی»، «پرادو»، «بتانکورت»^{۱۷} و یا هریک از رؤسای جمهور کشورهای امریکای لاتین صحبت کنم. اگر حقایق را بنویسم حتی با سلمانی آنها نیز نخواهم توانست حرف بزنم. در امریکا این بدان معنی است که کارم را خوب انجام نمی‌دهم. و تازه هرچه هم بنویسم آنها چاپ نخواهند کرد».

متأسفانه گاهی این درست است. پس از اولین کنفرانس «پونتادل استه» نماینده کوبا، نطقی در دانشگاه «سوته‌ویدئو» ایراد کرد. در آن نطق گفت: — و من از روی نسخه‌هایی که برای روزنامه نیویورک تایمز فرستادم نقل می‌کنم — «کشتن، کاری شیطانی است؛ کشورها دارای شرایط گوناگونی هستند، و هر جا که ممکن باشد بایستی از راههای مسالمت‌آمیز پیش رفت. اعضای این دولت (اوروگوئه) با عقاید ما موافق نیستند و با اینهمه اجازه می‌دهند که عقایدمان را ابراز کنیم. این چیزی است که شما باید خیلی قدر آن را بدانید.» این قسمت از سخنرانی در روزنامه حذف شده بود. بی‌شک نیویورک تایمز که به قدر کافی جا برای چاپ تمام نطق نداشته فکر کرده است که این بخش از نظر خبری اهمیت چندانی ندارد. پس از نطق نماینده کوبا تظاهراتی برپا شد که به وسیله پلیس درهم شکست و در آن میان یک نفر هم بقتل رسید. نتیجه اینکه دولت اوروگوئه می‌خواست نماینده کوبا به عنوان «عنصری نامطلوب» اعلام شود. خبری که در روزنامه تایمز چاپ شد چنین است: — «در جلسه فوق‌العاده هیأت

دولت یکی از اعضا (که من درگزارشم او را به نام «بنیتوناردون»^{۱۸}) مشخص کرده بودم) درخواست کرد که نماینده کوبا در اوروگوئه به عنوان عنصر نامطلوب اعلام شود. اما روزنامه تایمز پاراگراف زیر را چاپ نکرد.

«ناردون» به این علت که نه عضو هیأت دولت درخواست او را تصویب نکردند سخت برآشفته و گفت: «اگر دولت نمی خواهد حکومت کند، کسانی هستند که این کار را با کمال میل انجام می دهند.» این سخن سینیورناردون از طرف اعضای هر دو مجلس اوروگوئه به عنوان تهدید به کودتا تلقی و سریعاً محکوم شد).

تردید نیست که بازهم در روزنامه تایمز این قسمت را فاقد ارزش خبری دانستند اما این مسأله به نظر عجیب می آید زیرا که تصادفاً «ناردون» پرسروصداترین عضو ضد کمونیست کابینه اوروگوئه است. و تنها کسی است که بطور رسمی به ایالات متحد دعوت شده و در دانشگاه فورد هام به دریافت درجه افتخاری نایل آمده است و بطور کلی بیشتر (و نه تمام) کارمندان سفارت ما او را بزرگترین دمکرات اوروگوئه می شناسند، در حالی که عملاً او به هیچ وجه دمکرات نیست.

وقتی که رئیس جمهور برزیل «جواو گولارت»^{۱۹}، «فرانسیسکو بروکادو داروکا»^{۲۰} را به نخست وزیری برگزید، روزنامه نیویورک تایمز در تاریخ ۱۱ ژوئیه ۱۹۶۲ نوشت: «دکتر بروکادو داروکا، عضو حزب محافظه کار سوسیال دمکرات، بزرگترین حزب پارلمان است.» در حقیقت او محافظه کار بود، اما در عین حال ناسیونالیست هم بود. این بدان معنی است که در فکر منافع ملت خود بود. و از آنجا که به سود برزیل حتی الامکان سیاست بیطرفی داشته باشد، نخست وزیر، با آنکه فردی محافظه کار بود، اصرار کرد که برزیل در زمان نخست وزیری او از سیاست «دستها از کوبا کوتاه» پیروی کند. و این احتمالاً او را ضد امریکائی معرفی کرد. در روز ۱۴ ژوئیه ۱۹۶۲، پس از اینکه کنگره برزیل انتصاب او را تصویب کرد، نیویورک تایمز نوشت: «دکتر بروکادو داروکا عضو حزب میانه رو سوسیال دمکرات است.» و فردای آن روز، ۱۵ ژوئیه، در سرمقاله

18. Benito Nardone. 19. Joao Goulart

20. Fransisco Brochado da Rocha

نیویورک تایمز به نخست وزیر برزیل به عنوان «چپ‌گرا» اشاره شد. شاید ما نباید در تشخیص نیویورک تایمز شک کنیم. شاید «بروکادوداروکا» که در آن زمان ۵۲ ساله بود به سرعت تغییر کرده بود: پس از دهها سال محافظه کار بودن، نوری دیده بود، و در عرض سه روز از دست راستی به میان‌رو و سپس یک شبه چپ‌گرا شده بود.

این حقیقتی است که خبرنگاران ما، که در تکاپوی کسب خبراند، غالباً به «سرحدت» وزارت اسورخارجه (از طریق سفارت‌خانه‌های ما)، اداره اطلاعات امریکا و سایر مراجع اداری نیازمندند. در آنجا، اگر خبری پنهان شده باشد، مشکل می‌توان به آن دست یافت. نمونه‌ها بیشمارند. این در حد خود نمونه کوچکی است. وقتی اولین کنفرانس «پونتادال‌استه» پایان رسید، «ریچارد گودوین»^{۲۱} یکی از اعضای هیأت نمایندگی امریکا و «چه‌گوارا» در ضیافتی که در خانه یکی از دیپلماتهای برزیل برپا بود، بایکدیگر ملاقات کردند، و در حدود یک ساعت بطور غیررسمی به گفتگو پرداختند. در این گفتگوها هیچ رازی فاش نشد، قراری گذاشته نشد، تعارفی هم ردوبدل نشد. با اینهمه به خاطر ترس از نتایج سیاسی احتمالی آن در امریکا، سفارت ما در اوروگوئه این ملاقات را اصطفاً تکذیب کرد. اگر دیپلمات برزیلی آن را تأیید نکرده بود (همانطور که خود گودوین بعدها تأیید کرد) ما هیأت نمایندگی کوپارا به دروغ‌گوئی متهم کرده بودیم. از «گودوین» پس از مراجعت به امریکا خواسته شد که در کمیته تحقیقاتی کنگره حاضر شود و در مورد این ملاقات توضیح دهد. این احتمالاً همان چیزی بود که وزارت اسورخارجه می‌خواست از آن احتراز کند، و به این دلیل اخبار مربوط به ملاقات را تکذیب کرده بود. اعلامیه یک غیر امریکائی لازم بود، تا حقایق روشن شود.

حوادثی از این قبیل هر روز اتفاق می‌افتد. وزارت اسورخارجه ممکن است میلیونها دلیل برای دروغ‌گوئی داشته باشد — و همه این دلایل برای حفظ منافع ایالات متحد است. — اما یک نکته می‌ماند: — بجز در مواردی که حاضریم کورکورانه، سوازین وزارت اسورخارجه را در مورد اینکه چه خوب است و چه بد، قبول کنیم، بایستی برای کسب خبر در خارج از ایالات متحد پیش از

آن بکوشیم که در ایالات متحد لازم است. و وقتی چنین کوششی را بکاربردیم خواهیم دانست که غالباً منافع ایالات متحد چنانکه باید، در نظر گرفته نشده است. این مسأله در ایالات متحد نیز دست کم در مورد مسائلی که با سیاستهای ما در امریکای لاتین سروکار دارد، می تواند صادق باشد. این نمونه دیگری است: در پانزدهم آوریل ۱۹۶۱، چند ساعت پیش از آنکه فراریان کوبائی به خلیج خوکهها حمله کنند، کوبا به وسیله هواپیماهای «ب ۲۶» بمباران شد. «رائول - روا»^{۲۲} وزیر اسورخارجه کوبا به فوریت در سازمان ملل این حمله را محکوم کرد و مدعی شد که هواپیماها و خلبانان آنها امریکائی بودند. «آدلای استیونسون»^{۲۳} نماینده امریکا در سازمان ملل به وزارت اسورخارجه رفت تا به این مسأله رسیدگی کند.

به او گفته شد که هواپیماها کوبائی بوده اند و به وسیله فراریان کوبا هدایت می شده اند. «استیونسون» که به صحت منابع خود اطمینان داشت مکرراً در سازمان ملل به این مسأله اشاره کرد و حتی زمانی که «رائول روا» خواست یک خلبان کوبائی را به عنوان شاهد معرفی کند، از حرف خود برنگشت. البته بعدها معلوم شد که هواپیماها امریکائی بوده اند و تنها رنگ آنها به وسیله سازمان «سیا» عوض شده بوده است^{۲۴}. اگر حمله خوکهها موفق می شد، آیا هرگز از این حقایق آگاه می شدیم؟

اگر روزنامه های ما حقایق امریکای لاتین را دگرگون جلوه می دهند، اگر سیاستهای اقتصادی ما در امریکای لاتین نیازهای این کشورها را نادیده می گیرند، اگر خط مشیهای سیاسی ما در امریکای لاتین از سیاست بازان قرون وسطائی امریکای لاتین - که خود از این سیاستهای ماسود می برند - پشتیبانی می کنند، پس این باید قابل درک باشد که چرا امریکائیان لاتین از ما نفرت دارند. بنابراین متوجه می شویم که آنان دستی را که غذایشان می دهد گاز نمی گیرند، بلکه دستی را گاز می گیرند که آزارشان می دهد.

22. Raul Roa

23. Adli Stevenson

۲۴. بنا به نوشته «استوارت آل سوپ Stewart Alsop»، استیونسون بعدها به کندی، رئیس جمهور وقت، در این مورد اعتراض کرد، اما با وجود کشف حقیقت نیز حاضر نشد از مقام خود کناره گیری کند.

بخش دوم
پیشگامان

آرژانتین، برزیل و مکزیک بزرگترین کشورهای آمریکای لاتین اند. این سه کشور بنحوی بارز پیشگام سایرین در مخالفت با نفوذ ایالات متحده اند، که با وجود همه این مخالفتها همچنان نیرومند باقی مانده است. اگر کوبا را بحساب نیاوریم این سه کشور تنها کشورهایی هستند که شرکتهای بزرگ آمریکائی را ملی کرده اند و در برزیل و مکزیک هنوز نیز گهگاه چنین اتفاقاتی می افتد.

آرژانتین، که هنوز باید راه سیاسی خویش را در سالهای باقیمانده این دهه بیابد، دارای تاریخ طولانی عدم وابستگی به ایالات متحد است، و تنها حکومت محبوب آن از سال ۱۹۲۳ به بعد، تاهنگامی که سقوط کرد، نسبت به ایالات متحد بی التفات ساند. شاید به این دلیل بود که منتقدان آمریکائی ما، آن دولت — و رهبران «خوان پرون» — را فاشیست خواندند.

در سال ۱۹۶۱، وقتی این مسأله اساسی مطرح بود که آیا برزیل باید بدون چون و چرا متحد ایالات متحد باشد یا سیاست ملی خود را دنبال کند، نزدیک بود این کشور به جنگ داخلی دچار شود، دولت دست راستی و نظامی و دیکتاتوری برزیل می بایست به کمک پلیس و نیروی نظامی از بیطرف شدن کشور جلوگیری کند.

مکزیک به انقلاب ملی خود دست زد. چنانکه خواهیم دید، این کشور ممکن است درگیر دومین انقلاب خود

نیز بشود. اما حتی دولت محافظه کار و طرفدار امریکای این کشور حس می کند که ناگزیر باید سیاست خارجی «مستقل» خود را حفظ کند. ضد امریکائی بودن در دشتهای و کوههای مکزیک بیش از آن ریشه دوانده است که هیچ دولتی در مکزیک آن را ندیده بگیرد.

در هریک از این سه کشور بیش از آنچه در مطبوعات ما می آید ناراحتی وجود دارد. غالباً می شنویم که سیاستمداران و نظامیان در برزیل و آرژانتین نزاع می کنند. با این حال از توده عظیم روستائیان و کارگران و دانشجویانی که به آرامی خود را برای استقلال اقتصادی میهن خویش آماده می کنند کمتر چیزی می شنویم.

همه میلیتاریستهای آرژانتین، مهره های چشم و گوش بسته و تشنه قدرت سرمایه های بزرگ نیستند. بعضی نیز «ناصریست» هستند و اطمینان دارند که حکومتی قوی و بی طرف تنها راه نجات کشورشان است. همچنانکه آخرین انتخابات آرژانتین به ثبوت رساند، مردم نیز با این عقیده موافقت می کنند. در برزیل کشمکش بین نیروهای ناسیونالیست و ضد کمونیست، بر مبارزه ای فوق العاده اساسی تر بین روستائیان بی زمین و ثروتمندان زمیندار، سایه افکنده است. در مکزیک حزب حاکم هر نوع مبارزه روستائیان را که هنوز در سنتهای انقلاب اولیه این کشور ریشه دارند، سرکوب می کند.

تصادفی نبود که رئیس جمهور محافظه کار برزیل «ژانیو کوادروس»^۲ از مهمانان کمونیست در قصر خویش پذیرائی کرد، و رئیس جمهور آرژانتین «آرتورو فروندیزی»^۳ که بکلی وابسته به ایالات متحد است، به نمایندگان خود در دومین کنفرانس «پونتادل استه»^۴ دستور داد علیه امریکا

2. Janio Quadros

3. Arturo Frondizi

4. Punta del Este.

رأی دهند، و رئیس جمهور مکزیک «آدلفولوپزساتیوس» که فردی از طبقه متوسط است، ناگزیر شد در سازسان کشورهای قاره امریکا تنها رأی مخالف رابه لایحه مبارزه جمعی کشورهای امریکای لاتین با «تهدید» کوبا بدهد. این سه رئیس جمهور ضربان نبض مردم کشورشان را نشان می دهند. و این ضربان در دوران اخیر سریعتر شده است.

از آنجا که مردم کشورهای آرژانتین، برزیل و مکزیک تقریباً دو سوم امریکای لاتین را تشکیل می دهند، این ضربان در درجه اول اهمیت قرار دارد. اگر هریک از شریانهای آن پاره شود خون سراسر قاره را خواهد گرفت. آنان پیشگامان کشورهای امریکای لاتین هستند. آرژانتین، برزیل و مکزیک پیشرو همه اند، دیریا زود دیگران هم به دنبال آنها خواهند رفت.

از این سه کشور، آرژانتین بی‌ثبات‌ترین آنهاست. کشوری قدرتمند است با منابع بیشمار و زمینهای بیکرانی که پامپا خوانده می‌شوند، و چنانکه گفته می‌شود اگر در آنجا آب دهان بیندازی بجای آن علف سبز خواهد شد. جمعیتش کم است و محصولش زیاد. آنقدر نفت دارد که بتواند صادر کننده باشد، آنقدر گاز طبیعی دارد که بتواند برای تمام ساکنانش گرما تولید کند، آنقدر رودخانه دارد که بتواند بیش از بیست برابر مقدار کنونی برای مصارف منازل و کارخانه‌ها برق تولید کند. این کشور روزی از نظر اقتصادی پیشروترین کشور آمریکای لاتین بود. و امروز وامدارترین، بی‌مسئولیت‌ترین و غیر قابل پیش‌بینی‌ترین آنهاست. با این حال حوادث گذشته آرژانتین قابل پیش‌بینی بودند. آرژانتین اولین کشوری بود که از اسپانیا برید. حتی در سال ۱۸۱۰ مردم آن به دودوی متمایز تقسیم شده بود، طبقه زمین‌داران یا فدرالیستها در مقابل بارزگانان شهری یا وحدت طلبان. هردو دسته، هریک به شیوه خود در اندیشه دوشیدن ناداران، کشاورزان و سرخ‌پوستان بودند که تا آن زمان هنوز این چنین بی‌رحمانه ستم ندیده بودند. هردو دسته به معنی واقعی کلمه میهن پرست نبودند، آنان عشق واقعی به میهن خویش نداشتند، در «بوینس آیرس» از انگلیسیها و فرانسویان تقلید می‌کردند و در سایر نقاط کشور از اسپانیائیها. از این دو دسته زمینداران به عنوان فدرالیست با ریشه عمیق‌تری در سرزمین خود، دید وسیع‌تری از این کشور داشتند. به سبب اتحاد بازرگانان آرژانتین با سوداگران انگلیسی، اسپریالیسم انگلستان برای چنگ انداختن بر سراسر کشور با اشکالی مواجه نبود. اشرافیت زمیندار تا آنجا که در قدرت داشت به کمک «گاچو»های خویش

(گاودار در آمریکای لاتین) جنگید، اما بندرت موفقیتی بدست آورد. البته استثناهایی هم وجود داشت که «خوان مانول دروساس»^۱ شاید بزرگترین آنها بود.

«روساس»، که اشراف زاده‌ای بود با چشمهای آبی، در بوینس آیرس بدنیا آمد و در مزارع وسیع خانواده خود بزرگ شد و از گاوداران وفادار به خود به عنوان نیروئی که او را در ۱۸۲۹ به قدرت رسانید استفاده کرد، (در آن سال وی به فرمانداری ایالت بوینس آیرس رسید) و تا سالها وحدت طلبان را درهم کوبید، اما با وجودی که قهرمان فدراسیون آرژانتین بشمار می رفت منافع حقیقی اش منافع خانواده روساس بود. او به هر کس که دلش خواست و به هر دلیلی که دلش خواست خیانت کرد و او را به دار آویخت و شکنجه داد. با اینهمه با انگلیس و فرانسه جنگید و آرژانتین را در راه بدست آوردن اقتدار هدایت کرد. اینکه در سراسر آرژانتین هیچ بنای یادبودی به نام او ساخته نشده است و هیچ بولوار و خیابانی به نام او نامیده نشده، دلیلی بر بیرحمی و ستمگری او و نیز نشان دهنده این واقعیت نیست که او همواره در بند منافع خویش بوده است؛ بلکه به عکس نشانه آن است که آرژانتین سرانجام به دست سوداگران شهری، ساکنان بندر «بوینس آیرس» افتاد و به نظارت آنان درآمد. این کسان در آرژانتین «پورتنوس»^۲ (بندر نشینان) نامیده می شوند.

مشهورترین «پورتنوس» ها، «بارتولومه میتر»^۳ و «دومینگو فاستینو سارمینتو»^۴ هستند که رسیدن آنان به ریاست جمهوری آرژانتین و بدترین دستاویز شهرت آنان به نفرت از آنچه در آرژانتین اصالت داشت، یعنی «گاچو» ها یا گاوداران استوار بود. برای «سارمینتو»، «میتر» و پیروان آنها، گله داران، مزارع، وزبائی شاهوار روستاهای آرژانتین، مرادف کلمه توحش بود.

حقیقت این است که این بندر نشینان به پیشرفتهای چشمگیری دست یافتند. «میتر» اولین مجموعه قوانین قضائی را در آرژانتین بوجود آورد و آئین دادرسی آرژانتین را پایه نهاد. شبکه پستی و خطوط تلگرافی را توسعه داد، قوانین گمرکی برای کشور بوجود آورد و اولین بانک اعتبارات آرژانتین را بنیان

1. Juan Manuel de Rosas

2. Portenos 3. Bartolome Mitre

4. Domingo Faustino Sarmiento

نهاد، مهاجرت را تشویق کرد و برای ایجاد وحدت ملی بطور منظم کائودیلوهای بیشماری را در آرژانتین نابود کرد. «سارمینتو» شبکه خطوط آهن را توسعه داد، ریلهای متعددی ساخت و به تجدید بنای بوینس آیرس و تبدیل آن به صورت شهری جدید پرداخت، بانک ملی آرژانتین را بوجود آورد و در حالی که همیشه از فروتنی صادقانه هموطنانش آزرده بود و آنان را ولگرد، دائم الخمر و بی مصرف می خواند اولین نظام تعلیمات ابتدائی را در آرژانتین بوجود آورد و تشکیلات آموزش و پرورش کشور را تأسیس کرد.

با همه اینها هم «سارمینتو» وهم «میتز» فاقد ارزشهای اخلاقی بودند. «میتز» سعی کرد با استفاده از قوه قهریه به قدرت بازگردد و «سارمینتو» برای پیروزی در انتخابات به تقلب دست زد. «سارمینتو» با وجودی که رئیس جمهوری بود، با شیوع تب زرد از آرژانتین، به اروپا گریخت، اما بسیاری از همکاران وابسته به اولیگارش‌های او برای کمک به مردم در آرژانتین باقی ماندند. هنگامی که او فرماندار ایالت «لاریوجا» بود بیرحمانه به تعقیب «آنژل وینسنت پنالوزا» که به نام «ال چاچو» معروف بود و آخرین کائودیلو بشمار می رفت پرداخت و سرانجام او را به دام انداخت و غافلگیر کرد، با طناب بست، با نیزه بدنش را سوراخ سوراخ کرد، با گلوله کشت و بالاخره سرش را از تن جدا کرد. با موافقت «میتز» که در آن زمان رئیس جمهوری بود سر «ال چاچو» را برنیزه کرد و شادمانه اظهار داشت «اگر سر این پست فطرت پیر بریده و به تماشا گذاشته نمی شد او یاش در عرض شش ماه خاموش نمی شدند».

این چنین سنگدلیها و عملیات خلاف اخلاق غیر عادی نبود. هم «میتز» وهم «سارمینتو» متعلق به طبقه ای بودند که چنین عملیاتی برایشان طبیعی بود؛ این اقلیت «آگاه» طرفدار اروپا بود، و از آنجا که از تجارت آزاد سود می برد، سخت به آن باور داشت و البته از نظر سیاسی محافظه کار بود. به مهاجرت کمک کرد تا کارگر ارزان بدست آورد. اما فقط از مهاجران ایتالیائی و اسپانیائی خوشنود بود. برای جلب سرمایه های خارجی از دادن امتیازات غیرعقلانه خودداری نکرد. این سرمایه گذارها باعث ایجاد راهها، برق، خطوط آهن و غیره شد که سود آنها بیشتر به جیب سرمایه گذاران خارجی و اقلیت آرژانتینی، که به اولیگارش‌های معروف

شده بود می‌رفت.

اولیگارش‌ها با نظارت شدید بر قدرت سیاسی، و به کمک روزنامه «لا پرنزالاناسین»^۸ (که میتر آن را تأسیس کرد) و سایر مطبوعات برای پشتیبانی از اقدامات آن و همچنین شرکت‌های بزرگ صادراتی و وارداتی جهت در اختیار گرفتن تجارت توانست بر سرپای زندگی آرژانتین حکومت کند. «دمکراسی» به کمک اعمال غیردمکراتیک از قبیل نقض حقوق اساسی افراد، تقلب در انتخابات، دخالت‌های مکرر حکومت فدرال در امور ایالات، در آرژانتین تعمیم یافت. اولیگارش‌ها تا دوران ریاست جمهوری «سانزپنا»^۹ که با اعلام مخفی بودن آرا گور خود را کند، خود قانون بود. اما آنچه باید اتفاق می‌افتاد بالاخره روی داد. گروه‌های مهاجر اسپانیایی و ایتالیایی که در بوئنس آیرس ساکن شدند، با خود عقاید تازه‌ای درباره کار، تجارت و قانون آوردند. همچنانکه بر تعداد آنان و نیز دستمایه‌شان (پس از سالها ذره‌ذره پس انداز کردن) افزوده می‌شد طبقه جدیدی را تشکیل می‌دادند و این گروه بورژوازی جدید درخواست کرد که حزب جدیدی بوجود آورد تا سخنگوی آنان باشد.

حزب جدید که به نام «یونیون سیویک‌ارادی‌کال»^{۱۰} نامیده شد در اواخر قرن نوزدهم به وسیله فردی ایده‌آلیست و رومانتیک به نام «لئوناردو آل‌آلم»^{۱۱} تأسیس شد و سپس به وسیله عموزاده زدوبندچی او به نام «هیپولیتو یریگوین»^{۱۲} توسعه یافت و نظم و ترتیبی بخود گرفت.

«یریگوین» نخست در سال ۱۹۱۶ و بار دیگر در ۱۹۲۸ به ریاست جمهوری رسید. اما او که از همکارانش بدگمان بود و به خود بیش از اندازه اطمینان داشت، کوشید تا همه کارها را خود به انجام رساند، اما هیچ کاری را بخوبی به انجام نرساند. چند لایحه قانونی مربوط به بیمه‌های اجتماعی را — که به هیچ

8. La Prensa La Nacion

9. Saenz Pena

10. Union Civica Radical

۱۱ Leonardo N. Alem او بعدها خودکشی کرد و در نامه‌ای به ارزیابی

زندگی خویش که شاخص رادیکالیسم در آرژانتین شناخته شده است پرداخت. او در این نامه که نوعی وداع بشمار می‌رفت نوشت: «مرگ از زندگی بی‌حاصل و بی‌فایده و با شرمساری بهتر است.»

12. Hipolito Yrigoyen

وجه با آنچه در اوروگوئه شده بود قابل قیاس نبودند— به تصویب رساند، اما نتوانست مشکل اصلی آرژانتین را که عدم تساوی بین روستا و شهر، بین روستائیان و اولیگارش‌های شهری بود حل کند. در حالی که تلاش می‌کرد، اطرافیان متقلبش با چنان وسعتی به چپا و چپا و سوال عمومی مشغول بودند که تاریخ‌نویس آرژانتینی به نام «فلیکس ویل»^{۱۳} با افسوس گفت: «برای یک مملکت رئیس جمهوری صالح ممکن است خیلی گرانتر تمام شود تا هر یک از سیاستمداران غارتگر».

در سال ۱۹۳۰ ژنرال «خوزه فلیکس یوری بورو»^{۱۴}، «یریگوین» را سرنگون کرد و در آرژانتین دیکتاتوری بیرحم اما لایقی برقرار کرد. سعی داشت از عقایدی که از الگوی ایتالیای موسولینی آن هم به نحو ناشیانه‌ای برداشت و اقتباس شده بود، نوعی حکومت مرکزی در آرژانتین بوجود آورد، اما موفق نشد. گروه شبه روشنفکر که خود را ناسیونالیست می‌نامیدند و در حقیقت همان اولیگارش‌های ارتجاعی بودند، از حکومت ژنرال «یوری بورو» پشتیبانی می‌کردند. اینان با حق رأی و دسکراسی مخالف بودند و آن را نوعی حکومت از روی احساسات می‌دانستند. طرفدار نوعی نمایندگی در دولت متمرکزی بودند که به وسیله فردی فوق‌العاده قوی به طریق شبه فاشیستی اداره می‌شد، و دیوانه‌وار از کلیسای کاتولیک که آن را ستون اصلی اجتماع می‌نامیدند دفاع می‌کردند. اینان معمولاً خاصه پس از طرح تجارت جدید طرفدار انگلیس و مخالف ایالات متحد بودند. این ناسیونالیست‌های اولیگارش‌های بطور روزافزونی در سیاست آرژانتین نفوذ کردند و روز به روز پیروان خویش را افزایش دادند و خاصه پس از اینکه هیتلر قوانین نورنبرگ خویش را به مرحله اجرا درآورد بشدت ضد یهود شدند. آنها مجله‌ها و روزنامه‌های زیادی منتشر کردند که سفارت آلمان نازی به انتشار یکی از آنها به نام «ال پاسپرو»^{۱۵} کمک می‌کرد. روزنامه مورد احترام این گروه «سول ی لونا»^{۱۶} بود که قهرمانش دیکتاتور اسپانیا فرانسیسکو فرانکو بود و از نویسندگان آن در این کتاب دوباره نام خواهیم برد.

در انتخابات نوامبر ۱۹۳۱ حزب «یونیون سیویکا رادیکال» ثابت کرد که

13. Felix Weil

14. Jose Felix Uriburo

15. El Pampero

16. Sol y Luna

تا چه حد غیررادیکال است. اعضای این حزب که از تعیین نامزد انتخاباتی ممنوع شده بودند، یا انتخابات را بایکوت کردند و یا به جای رأی دادن به «لیساندرو دلاتوره»^{۱۷} کاندیدای احزاب ترقیخواه و سوسیالیست از ژنرال «اگوستین پی ژوستو»^{۱۸} کاندیدای محافظه کاران پشتیبانی کردند.

راهی که «ژوستو» برای کمک به بهبود اوضاع آرژانتین انتخاب کرد تشویق شرکتهای بزرگ خارجی خاصه انگلیسی و امریکائی برای ورود به آرژانتین بود. تا سال ۱۹۴۲ انگلستان دارای سه پنجم از ۲،۵۰۰،۰۰۰ دلار سرمایه گذاریهای خارجی در آرژانتین بود و ایالات متحد صاحب ۲ درصد از این سرمایه گذاریها بود. چنین می نمود که ژوستو با «میتز» که گفته بود: «انگلستان عامل اصلی در پیشرفت سیاسی، اقتصادی و اجتماعی کشور است» کاملاً هم عقیده است. ژوستو حتی شرکتهای کوچک اتوبوسرانی داخلی را که بسیاری از مسافران تریلرهای کندرو شرکت انگلیسی اتوبوسرانی بوینس آیرس را سوار می کردند، منحل کرد و انحصار اتوبوسرانی را با تضمین ۷ درصد سود به انگلیسها وا گذاشت. فریاد ناسیونالیستهای واقعی نتوانست این وطن فروشی را متوقف کند. قبل از زدن برچسب «فاشیسم» به حکومت پس از «ژوستو» بایستی اینگونه وطن فروشیه را که سابقه ای تا قبل از رئیس جمهوری «میتز» دارد بخوبی درک کرد. آلمان چه در زمان قیصر ویلهلم دوم و چه در زمان آدولف هیتلر در آرژانتین دارای مقاصد امپریالیستی نبود (گرچه افسران آلمانی ارتش آرژانتین را آموزش می دادند). اما از نظر اقتصادی انگلستان و همچنین ایالات متحد — با شدتی کمتر — دارای مقاصد امپریالیستی بودند. از آن گذشته اشتیاق قدیمی آرژانتین به رهبری امریکای لاتین با مقاصد ما (ایالات متحد) تضاد داشت. در طول جنگ جهانی اول «یریگوین» رئیس جمهوری آرژانتین این کشور را بیطرف نگاه داشت، حتی پس از غرق شدن کشتیهای آرژانتین به وسیله زیردریایهای آلمان این کشور با هر دو طرف متخاصم در جنگ، دادوستد داشت. از نظر تجارتنی به صرفه بود که دولت بیطرف بماند و در این «جنگ» امپریالیستها» هیچ مسأله ای نتوانست آرژانتین را به طرفی متمایل سازد.

17. Lisandro de la Turre

18. Agustin P. Justo

طی جنگ جهانی دوم «دمکراسی در مقابل فاشیسم» و «اخلاق جهانی در مقابل تسلط بر جهان» به عنوان دو مسأله مطرح بود. اما آرژانتین به این مسائل توجه نداشت. در آرژانتین دمکراسی کاری از پیش نبوده بود. فاشیسم به بوته آزمایش گذاشته نشده بود. بسیاری از آرژانتینیها با جمهوریخواهان اسپانیا در طول جنگ داخلی سالهای ۱۹۳۶ - ۱۹۳۹ همدردی می کردند. اما بسیاری دیگر، خاصه کسانی که زیر نفوذ کلیسا (که یکی از ارتجاعی ترین نیروهای آرژانتین بوده و هست) قرار داشتند، دوستداران فرانکو بودند. اخلاق جهانی در آرژانتین مسأله ای نبوده و نیست، مردم آرژانتین هرگز حکومتی نداشته اند که از قوانین اخلاقی پیروی کند، اما درباره تسلط بر جهان: در آرژانتین چه کس به چه چیز تسلط داشت؟ انگلیسها ۶۰ درصد، ایالات متحد ۲۰ درصد و فرانسه و بلژیک بقیه را. همه چیز سال متفقین بود. فرد آرژانتینی از راه آهنی که متعلق به انگلیس بود نفرت داشت، این راه آهن تأخیر داشت، وسایلش قدیمی بود، غالباً خراب می شد، و کرایه اش گران بود. ساکنان بندر بزرگ از تریلرهای انگلیسی نفرت داشتند، اینها کندرو بودند. کهنه و قدیمی بودند و رقیبی نداشتند.

پرزیدنت «رامون اس کاستیلو»^{۱۹} یکی از مهره های اولیگارشیک که از طرف گروه بیطرفهای اولیگارشیک - ناسیونالیست بشدت حمایت می شد، تا سال ۱۹۴۳ آرژانتین رویه زوال را اداره کرد. در انتخابات بیطرفی را رعایت می کرد و بنابراین با اشکالی مواجه نبود. اما با انتخاب شخصی به نام «روبوستیانو پاترون کوستاس»^{۲۰} به جانشینی خودش در حقیقت سند بر کناری خود را امضا کرد. «پاترون کوستاس» سالک صدها هزار هکتار مزارع نیشکر بود (و خانواده او نیز هست) که در آنها با سرخپوستان و روستائیان که از بولیوی وارد می کرد با بیرحمی رفتار می شد. اما آنچه که خشم «بیطرفها» را برانگیخت دادوستد مؤسسات انحصاری «پاترون کوستاس» با انگلیسها بود. بنابراین در چهارم ژوئن ۱۹۴۳، پیش از شروع انتخابات بار دیگر گروهی نظامی حکومت را بدست گرفتند. از هفتم ژوئن تا فوریه ۱۹۴۴ ژنرال «پدرو پی رامیرز»^{۲۱} با خون وآهن

19. Ramon S. Castilo

20. Rubostino Patron Costas

21. Pedro P. Ramirez

بر آرژانتین حکم راند. خرده‌گیران دانشگاهی برکنار شدند. همه دستگاههای موافق متفقین بسته شدند. تظاهرات ممنوع شد. حتی برای مدتی یهودیان تحت تعقیب قرار گرفتند. وزیر امور خارجه ایالات متحد «کوردل هول»^{۲۲} که با عجله ایالات متحد را وادار کرد حکومت نظامیان را به رسمیت بشناسد — نه به خاطر اینکه حکومتی «دمکراتیک» بود، چون محققاً نبود، و نظر هم این نبود که دمکراتیک باشد بلکه به این خاطر که ممکن بود این حکومت ضدنازی باشد — به اعمال فشار و تهدید پرداخت تا سرانجام «رامیرز» با «محور» قطع رابطه کرد. اما این عمل مورد پسند مردم نبود. اکثریت آرژانتینیها، و نه فقط طبقه اشراف (اولیگارش)، بیطرف بودند. آنان که سوار قطار می‌شدند (اولیگارش سوار هواپیما می‌شود) و آنان که سوار تریلرها می‌شدند (اولیگارش سوار تاکسی می‌شود) بیش از آنکه ضد نازی باشند، ضد انگلیسی بودند. «رامیرز» سقوط کرد. مردی که نقشه کودتای جدید را طرح کرد، مردی که عقاید مردم را بهتر از همه دریافت و آن را بکار برد، سرهنگ «خوان دومینگوپرون» بود.

از نخستین روزهای کودتای ۱۹۴۳، پرون نقشی عجیب و مهم در پشت پرده بازی کرده بود. او به عنوان رهبر گروهی از افسران ناسیونالیست که به نام «گروه افسران متحد» مشهور بودند، از پشتیبانی گروه نیرومندی در ارتش برخوردار بود. در این زمان بر آن شد تا دوستی توده‌ها را، که هیچ‌گاه نیروی آنان را دست کم نگرفت، به خود جلب کند. (در آخر کار این نیرو را خیلی هم دست بالا گرفته بود). بنابراین عهده‌دار شغلی شد که هیچ‌کس نمی‌خواست: وزارت کار، و از آنجا به آرامی و با احتیاط شروع به ایجاد نهضت کارگری کرد.

پرون با اندام بلند، تبسم پیروزمندانه و زبان آتشین خود شروع به صدور قوانین کار و بیمه‌های اجتماعی کرد. سندیکاهای نیرومندی در کارگاههای بسته‌بندی گوشت و حتی در مزارع نیشکر، جائی که همین چند ماه پیش، حمایت کنندگان از سندیکاهای کارگری در آن بیرحمانه بقتل رسیده بودند، تشکیل داد. کارفرمایان را واداشت به تقاضاهای کارگران تسلیم شوند. دستمزدها بالا رفت. صندوقهای بیمه اجتماعی تأسیس شد. قانون مربوط به حقوق کشاورزان، حداقل دستمزد و هشت ساعت کار در روز را برای کارگران کشاورزی تأمین کرد.

مهمتر از همه اینکه پرون کارگر را از طبقه‌اش، از نیرویش و از اهمیتش آگاه کرد. در نهم اکتبر ۱۹۴۵ گروهی از افسران ارتش که به قدرت پرون حسادت می‌کردند، به پشتیبانی اولیگارشی — که از او می‌ترسید — کودتائی علیه پرون ترتیب دادند. آنها پرون را به زندان انداختند اما آنقدر در «کاماروسادا»^{۲۳} (کاخ صورتی معادل کاخ سفید امریکا) تردید و تأمل کردند تا «اوا»^{۲۴} همسر آینده‌اش و دوستان کارگرش، کارگران را به خیابان کشاندند. بیش از ۱۰۰،۰۰۰ کارگر به خیابانها ریخت و عملاً شهر بوینس آیرس را در اختیار گرفت. پرون آزاد شد و خطاب به جمعیت فریاد زد «من برگشتم، ما پیروز شدیم».

او برگشت. پس از پنج‌ماه در انتخاباتی منصفانه با اکثریتی عظیم به ریاست جمهوری انتخاب شد و پیروانش تقریباً دوسوم کرسیهای مجلس نمایندگان و تمام کرسیهای سنا بجز دو کرسی را بدست آوردند. توده‌ها نیز پیروز شدند. سندیکاها در تمام صنایع بوجود آمدند. بیمه‌های اجتماعی هر نوع فعالیت را در برگرفت، آموزش و پرورش برای کلیه واجدان شرایط رایگان شد، طرحهای متعددی جهت ساختمان خانه‌های ارزان قیمت شروع و به انجام رسید و این خانه‌ها واقعاً به طبقات کم درآمد داده شد — چیزی که در امریکای لاتین سابقه نداشت.

مرخصی با استفاده از حقوق همگانی شد. به دانش آموزانی که کار می‌کردند قبل از هرامتحان یک هفته مرخصی با استفاده از حقوق داده شد و به زنان باردار سه ماه مرخصی با استفاده از حقوق — قبل و بعد از زایمان — داده شد. همه کارکنان، حتی کارمندان بانکها، مؤسسات بیمه و غیره شامل بهداشت رایگان شدند و نیمی از هزینه مسافرتهايشان به هنگام رفتن به مرخصی پرداخت گردید. در سراسر آرژانتین کویهای کارگری ساخته شد. یکی از این کویها مرا بشدت تحت تأثیر قرارداد. این کوی که در کنار سه دریاچه مصنوعی، در قسمت سفلی ایالت «سیراس»^{۲۵} کنار جاده‌ای که از «کوردوبا»^{۲۶} به «ریو کوارتو»^{۲۷} می‌رود ساخته شده، مجموعه‌ای بود شامل هشت هتل و صدها اتاق خانوادگی، سینما، استخر برای کودکان و بزرگسالان، کافه، مراکز درمانی،

23. Cosa Rosada

24. Eva

25. Sierras

26. Cordoba

27. Rio Cuarto

کلیسا، باغهای بسیار زیبا و مراکز تفریحی، میدان اسب سواری برای بزرگسالان، با اسبهای کوچک برای کودکان. این استراحتگاههای از نوع جدید، و بسیار زیبا که از آجر سفید، یا چوبهای عالی و بسیار جادار ساخته شده بود، هر سال به مدت پانزده روز در اختیار کارگران قرار می گرفت، با کرایه ای معادل پانزده سنت در روز (۶ ریال) برای هنرفر و این مبلغ هزینه خدمات را نیز شامل می شد.^{۲۸}

یکی از وعده های گروه افسران ناسیونالیست و پرون «آزادی اقتصادی» آرژانتین از قید تسلط خارجیان بود. برای عملی کردن این وعده «پرون» مؤسسه توسعه مبادلات آرژانتین را بوجود آورد. این مؤسسه انحصاری که مواد اولیه و خوراکی را صادر می کرد، محصولات آرژانتین را به قیمت نسبتاً کم می خرید و در خارج به قیمت زیادی می فروخت. با درآمد این مؤسسه و همچنین با پولهای آرژانتین که در زمان جنگ دوم در انگلستان بلوکه شده بود، پرون توانست شرکت «آی. تی. تی» (شرکت بین المللی تلگراف و تلفن) را از آمریکا و خطوط آهن و شرکت اتوبوسرانی را از انگلستان، خریداری کند. وامهای آرژانتین را پرداخت کند (گرچه بعدها مجبور شد دوباره وام بگیرد) و در سال ۱۹۴۶ برنامه پنج ساله ای را آغاز کرد که همه چیز از حق رأی زنان گرفته تا صنایع کشتی سازی در آرژانتین را در بر می گرفت، اما توجه اصلی به صنعتی کردن آرژانتین معطوف شده بود.

در سال ۱۹۵۴ چهل و پنج طرح عظیم هیدروالکتریک برای تولید دو بیلیون کیلووات ساعت نیروی برق — بیست بار بیش از آنچه در سال ۱۹۳۶ موجود بود — به وسیله پرون تکمیل شد. یا بخوبی در حال پیشرفت بود. در سال ۱۹۴۷ با غرور اما با کمی مبالغه اعلام کرد که آرژانتین دارای صنایع آهن و فولاد و معادن زغال و سایر مواد اولیه خویش است و می تواند کلیه مواد منفجره و باروت و اسلحه و مهمات و وسایل نقلیه مورد نیاز کشور را تولید کند. در واقع آرژانتین تعدادی ماشینهای کشاورزی و صنعتی، هواپیما و اتومبیل تولید می کرد، آنقدر فولاد تولید می کرد که کفاف صنایع جدید کشور را بدهد.

۲۸. بسیاری از تفریحگاههای کارگری از زمان سقوط پرون به باشگاههای خصوصی فروخته شده است. این تفریحگاهها بخصوص در سال ۱۹۶۲ که از آن بازدید کردم هنوز برای استفاده کارگران باقی بود، اما کرایه آن يك دلار در روز شده بود که در قیاس با پول ما در آمریکا معادل ۸ دلار در روز می شد.

در طول ده سال حکومت پرون حجم کشتیهای بارزگانی آرژانتین ... درصد افزایش یافت و به ۱۵۰۰۰ تن رسید.

اما پرون توفیق نیافت. اقدامات اقتصادی او برق آسا نبود. دستمزد کارگران کشاورزی را افزایش داد و زمینداران را واداشت تا محصولات خود را ارزان بفروشند اما وقتی آنان حاضر به ادامه نشدند (همه زمینداران بزرگ آرژانتین با پرون مخالف بودند) قدم منطقی بعدی یعنی ملی کردن اراضی را برنداشت. به این ترتیب سطح اراضی زیر کشت در طول سالهای ۱۹۳۸ - ۱۹۳۴ از ۲۱۸۱۴۰۰۰ هکتار به ۱۷۲۵۴۰۰۰ هکتار تنزل کرد. او که آنقدر در خاموش کردن مخالفان سیاسی و روشنفکران پیرحم بود، هرگز جرأت نکرد از قدرت مطلقه خود برای خاموش کردن اولیگارش‌های آرژانتین استفاده کند. پرون توفیق نیافت زیرا انقلابی نبود.

پرون که تنها به تمایلات و منافع خویش وابسته بود فقط می‌خواست در رأس قدرت باقی بماند و به عنوان سیاستمداری جهانی مورد احترام و درتاریخ برای خویش جایی داشته باشد. او به پایه‌گذاری و تبلیغ «شبه فلسفه» ای پرداخت که خود آن را «ژوستیسیالیسم» نامید، و ادعا کرد که این فلسفه چهار مکتب مختلف فلسفی تاریخ (ایده آلیسم، ماتریالیسم، اندیویدوآلیسم و کلکتیویسم^{۳۰}) را به یکسان دربرمی‌گیرد. به گفته پرون این فلسفه جدید نیروی سومی بین سوسیالیسم و کاپیتالیسم بود اما در حقیقت او نه دارای مبانی ایده‌ئولوژی بود و نه از راه تجربی به یقینی دست یافته بود - فقط از راه گوش چیزهائی فرا گرفته بود. خوب می‌دانست چگونه ارتش را کنترل کند و نیز می‌دانست چگونه کنفدراسیون عمومی کارگری را تحت نفوذ بگیرد. اما هرگز

29. Justicialismo

۳۰. ایده آلیسم - اعتقاد به اصول اخلاقی و خیالی نه بر مبنای واقعیت. ماتریالیسم - مادیگری - اعتقاد به اینکه زندگی و کلیه مظاهر آن متکی بر ماده است. اندیویدوآلیسم - فردگرایی - اعتقاد به اینکه فرد و نه اجتماع عامل اصلی هر نوع مطالعه و ملاحظه است. کلکتیویسم - حکومت متمرکز که در آن دولت به صورت شدیدی بر تولید و مصرف نظارت و کنترل دارد.

لئونلست تفاوت بین ناسیونالیستی که در پی آزادی حقیقی آرژانتین است، و ناسیونالیستی که به نظرش آزادی یعنی درهم شکستن رقابت خارجی، درک کند. پرون که رهبر گروه کارگری مخالف خویش را تیرباران کرد، چرا «پاترون کوستاس»^{۳۱} را تیرباران نکرد؟ صاحبان صنایع، بانکداران، سفته‌بازان و زمیندارانی که در محافل خصوصی او نبودند صد درصد با او مخالف بودند. با این حال پرون حتی یکی از آنان را درهم نشکست. پرون چنانکه منتقدان بسیاری گفته‌اند، فاشیست نبود. در تحلیل آخر، بجز پرونیست چیز دیگری نبود. اما برای نخستین بار به مردم آگاهی سیاسی داد و به همین سبب به راستی جایی برای خویش در تاریخ باز کرد.

پرون که شخصاً از نظر اخلاقی (اگر نگوئیم از نظر مالی) فاسد بود طبیعتاً عده‌ای متقلب به دورش گرد آمدند، این حقه‌بازان، که تا چندماه پیش آلپهان با هیاهو از پرون طرفداری می‌کردند، با فرارسیدن روز سختی همچون سوشهای درون‌کشتی در حال غرق، به او پشت کردند. شورش‌هایی که منجر به برانداختن حکومت پرون شد، شورش‌هایی نبود که مورد علاقه مردم باشد. این شورش به وسیله عده‌ای «سیمون» رهبری شد — از بکار بردن این کلمه مرا ببخشید، اما در حقیقت این همان ناسی است که مردم به آنان داده بودند: گوریلها.

گوریلها افسرانی در درجات بالای نیروی زمینی، هوایی و دریائی بودند که پیشرفت و ترقی‌شان را مدیون پرون بودند. یکی از اینان دریادار «ایساک روجاس»^{۳۲} بود که در شورش علیه پرون رهبری نیروی دریائی را بعهده داشت و سپس در دولت موقتی ژنرال «پدرو یوجینیو آراسبورو»^{۳۳} به معاونت ریاست جمهوری رسید. در زمان ریاست جمهوری پرون هنگامی که در مقام وابسته نیروی دریائی در ریودوژانیرو خدمت می‌کرد، همیشه لاف می‌زد که در دنیا هیچ رئیس جمهوری نمی‌تواند بهتر از پرون باشد. «آراسبورو» نیز از کسانی بود که مقام خویش را مدیون پرون بود.

گوریلها کوچکترین احتیاطی برای قانون و مقررات قائل نبودند، در طول دو سال حکومت آنان بیش از تمام سالهای حکومت پرون «دشمنان مملکت»

31. Patron Costa

32. Isaac Rojas

33. Pedro Eugenio Aramb

بدون محاکمه در برابر جوخه اعدام تیرباران شدند. در حقیقت محاکمات گوریلها چنان سریع بود که در یک شب (که بعدها به شب «عملیات قتل عام» مشهور شد) عده‌ای که طرفدار پرون نیز نبودند به اشتباه تیرباران شدند.

انگیزه کودتای ۱۹۵۵ عیش قدرت و دلیل سوفیت آن این بود که اساس حکومت پرون از درون درحال از هم پاشیدن بود. در این زمان بود که پرون نیروی توده‌ها را بیش از حد دست بالا گرفت. این توده‌ها اگر اسلحه‌ای داشتند از پرون دفاع می‌کردند تا بنا به نوشته مطبوعات، بتواند آنها را شکنجه دهد. اما چون نتوانستند از خود دفاع کنند پس از آنکه خلبانان شجاع گوریلها چند بمب در میدان شهر به نام «پلازادمایو»^{۳۴} بر سرآنان فرو ریختند و عده‌ای از آنان کشته شدند، مجبور شدند به خانه‌های خود بازگردند.^{۳۵}

گوریلها از آن به بعد یا مستقیماً حکومت کرده‌اند و یا حق وتوی خویش را در حکومت‌های دیگر حفظ کرده‌اند. اولین حکومت غیرنظامی فقط چند ماه دوام یافت و سپس دوباره به وسیله ژنرال «آراسورو» و دریادار «روجاس» سرنگون شد. این پرونیستهای سابق هر نوع فعالیت طرفداران پرون را ممنوع کردند و جناح چپ را نیز زیر فشار قراردادند، اما چون ژنرال «آراسورو» می‌خواست طرفدار قانون اساسی باشد، اجازه داد که انتخابات آزاد در سال ۱۹۵۸ عملی شود.

اولین کسی که خودش را نامزد انتخابات کرد مشاور حقوقی شرکت بزرگی بود به نام «آرتور فروندیزی»^{۳۶} که یکی از حیل‌گرترین سیاستمداران امریکای لاتین بشمار می‌رود. فروندیزی به یاری رفتار سلاطین که صلابت تنیدی اخلاقی را پنهان می‌کرد و عینک کلفت دسته شاخیش که چشمان تیزبینش را می‌پوشاند، توانست بسیاری را برای مدتی طولانی بفریبد. فروندیزی، رادیکالی که به سرعت ترقی کرده بود، اما اعتقاد داشت بقدر کافی ترقی نکرده است، از

34. Plaza de Mayo

۳۵. عده‌ای از افسران جوان طرفدار پرون که عضو «گروه آزادیخواهان ناسیونالیست» بودند با تفنگ و تپانچه به جنگ تانک و خمپاره رفتند و آنقدر جنگیدند تا استاد عملیاتی آنان به وسیله گلوله کوبیده شد و به مخروبه‌ای تبدیل گردید.

36. Arturo Frondizi

حزب قدیمی «لیبری گوین»^{۳۷} برید و برای خودش حزبی به نام «یونیون سیویکا-رادیکال اینترانزیجنت»^{۳۸} تأسیس کرد و بیشتر اعضای جوان حزب رادیکال را لپز فریفت و با خود برد. رادیکالهای قدیمی از آن پس خود را «یونیون سیویکارادیکال دل پوبلو» خواندند و شعارهایی برای خود انتخاب کردند و مبارزه انتخاباتی شروع شد.

برای آرژانتینیها فروندیزی ناشناخته نبود. چندسال پیش اوکاندیدای معاونت رئیس جمهوری شده بود و با انتشار کتابی که در آن احساسات لاسیونالیستی به طرز دیوانه‌واری منعکس شده بود شهرت یافته بود. این کتاب با عنوان «پولیتیکاپترولیو»^{۳۹} یا سیاست نفتی درباره مسائل مربوط به نفت در آرژانتین بود. با این حال بنظر می‌رسید که ناسزدی ریاست جمهوری برای او زیاد بود اما او سرمایه عظیمی داشت، این سرمایه‌سردی بوده نام «روجلیوفریرجو»^{۴۰} که سابقاً کمونیست بوده و بعدها از راه سرمایه‌گذاری به میلیونها ثروت دست یافته بود. سردی خونسرد و حسابگر بود و به گفته یکی از مشاورانش، دسکراسی را چنین تعریف می‌کرد: نظامی که در آن صدای پول از اصول بلندتر است. «فریرجو» نیرو و استعداد قابل ملاحظه‌اش و بالاخص پولش را در راه تبلیغات برای فروندیزی بکار برد. مجله‌ای به نام «کیو»^{۴۱} تأسیس کرد و برای اداره آن تنی چند از بهترین مفسران سیاسی آرژانتین مانند «داردو کیونثو»^{۴۲} و «نوئه جیتریک»^{۴۳} و روزنامه نگارانی مانند «مارکوس مرچنسکی»^{۴۴} و «روجلیو-گارسیا لویو»^{۴۵} و «اسیریس ترویانی»^{۴۶} را استخدام کرد. دو نفر اخیر از شعبه فالانژیستهای ناسیونالیست سر سخت و با ایمانی بودند که اعتقاد داشتند فروندیزی نیز بنابه ادعای خودش یکی از آنان است. این نویسندگان نه تنها مقالات «کیو» و سایر رساله‌های سیاسی و روزنامه‌های خبری را می‌نوشتند بلکه به یاری نویسندگان دیگری به نام «اسماعیل ویناس»^{۴۷} (که ناسیونالیستی از جناح چپ

37. Yrigoyen

38. Union Civica Radical Intransigente

39. Politica Petroleo

40. Rogelio Frigerio

41. Qve

42. Dardo Cuneo

43. Noe Jitrik

44. Marcos Merchensky

45. Rogelio Garcia Lupo

46. Osiris Troiani

47. Ismael Vinas

حزب رادیکال بود) نطقهای فروندیزی را سی نوشتند و بر منتقدین اوسی تاختند و مبارزه انتخاباتی درخشانی را از رادیو و تلویزیون به نفع او راه انداختند. آنان که اطمینان داشتند آنچه را پرون شروع کرده بود کسب آزادی و اختیار سیاسی، عدالت اجتماعی و آزادی اقتصادی برای آرژانتین فروندیزی پایان خواهد رساند از او قهرمانی سیاسی و مبارز بوجود آوردند و موفق شدند پشتیبانی افراطیون چپ و راست را جلب کنند. «مارسلو سانچز سرنودو»^{۴۸} از جمله این افراطیون بود که به طبقات اولیگارش، ناسیونالیست آرژانتین وابسته بود. «فریجریو» برای جلب حمایت ارتشیان از فروندیزی مشکلی نداشت. او که از شیوه‌های رئیس جمهوری انقلابی مکزیک «آلواردو ابرگون»^{۴۹}، کسی که روزی گفته بود «من حتی یک ژنرال را نمی‌شناسم که بتواند در مقابل گلوله‌های خمپاره حاوی یک میلیون پزو (واحد پول مکزیک) مقاومت کند»، پیروی می‌کرد شلیک خمپاره‌های محتوی پزو را شروع کرد و بیش از دو بیست ژنرال را در هیأت مدیره شرکت‌هایی که در آنها نفوذ داشت یا کنترلشان می‌کرد و یا مالک آنها بود جای داد.

فروندیزی پس از انتخابات، معدودی از سران پرونیستها را مورد عفو قرار داد و اموال ضبط شده آنان را بازگرداند و حتی پس از اینکه چندتائی‌شان دوباره به سمتهای خویش در سندیکاها انتخاب شدند، اجازه داد که این پستها را اشغال کنند. همزمان با این امور به اشراف و اولیگارش نیز معافیت‌های مالیاتی جهت «توسعه» و نیز مقاطعه‌های پرسود دولتی داد. او با خارجیان علاقه‌مند مذاکره کرد و آنها را به مشارکت در صنایعی واداشت که زیر نام «شرکت‌های آرژانتینی» درهای کشور را به روی سرمایه‌گذاری خارجی می‌گشود. (برای اثبات صمیمیت خویش در مورد سیاست اقتصادی «تجارت آزاد» موافقت کرد که ۶ میلیون دلار به «شرکت خارجی و امریکائی برق» آرژانتین که به وسیله پرون

۴۸. Marcelo Sanchez Sornodo این فرد پس از سالها زد و بند سیاسی در جناح سهای راست ظاهراً در این اواخر زمینه سیاسی خویش را انتخاب کرده است، و اکنون سردبیری «سکوندایوپلیکا» را بهمهده دارد. خط‌مشی سیاسی این روزنامه عبارت است از «یا یک دیکتاتوری ملی و یا انتخابات آزاد به نوعی که نتوان آن را باطل کرد».

ملی شده بود بپردازد). برای راضی نگاه داشتن ارتش، فروندیزی موافقت کرد که طرح پرون موسوم به «کان اینتس^{۵۰}» که براساس آن ارتش مجاز بود مخالفان غیر نظامی خود را دستگیر و در محاکم نظامی سری محاکمه کرده برای آنان وکیل تسخیری از ارتشیان انتخاب کند، با همه قوت خود باقی بماند. فروندیزی همچنین به ژنرال «آرامبورو» اطمینان داد که در انتخابات سال ۱۹۶۴ برای ریاست جمهوری از او حمایت خواهد کرد و به این طریق «آرامبورو» و دوستانش پشت سر فروندیزی گردآمدند.

اما دیگر نظامیان ناآرام بودند — امکان نداشت همه پانزده هزار افسر به‌الترتبه ارتش را که در خدمت ارتش بودند، بتوان خرید. وقتی بیکراری این ارتشیان منجر به طرح توطئه شد و یکی دو نفر از فرماندهان آماده شورش شدند، مشاوران فروندیزی به آسانی توانستند رهبران سندیکاها را کارگری طرفدار پرون را قانع کنند که در صورت کودتای نظامی سران آن به‌باد خواهد رفت، و رهبران کارگران اعتصابهای یکی دویزده عمومی براه انداختند و در نتیجه میلیتاریستها که از یک انقلاب پرونیستی به وحشت افتاده بودند، حمایت خود را متوجه فروندیزی کردند.

پس از آن چون پرونیستها به‌صدا درآمدند، فروندیزی به پلیس اجازه داد چندتائی و حتی چندصدتائی از آنان را برای چند هفته به زندان بپندارد تا سروصداها بخوابد. و چون پرونیستها سماجت کردند دوستان فروندیزی در ارتش «طرح» کودتای نظامی دیگری را ریختند.

در این مدت «برنامه به اصطلاح اقتصادی» او که بطور کلی هدفش دادن امتیاز اکتشافات و بهره‌برداری نفت و توسعه محصولات داخلی بود کاملاً با موفقیت ادامه داشت. بیابانهای خشک و خالی «پاتاگونیا^{۵۱}» در جنوب تبدیل به مراکز پر جنب و جوش معدنی گردید. چاههای نفت جدید و قدیمی با سرعت شروع به استخراج نفت کردند، و بیش از ۷۰ درصد احتیاجات نفتی کشور که بالغ بر ۲۵۰،۰۰۰ بشکه در روز می‌شد از این چاهها تأمین شد. (شرکتهای نفتی ایالات متحد مجموع قراردادشان را به بیش از یک بیلیون دلار رساندند.

50. CONmoción INTERior del Estado

51. Patagonia

تنها شرکت نفت اسو «استاندارد اویل اف نیوجرسی» در «پاتاگونیا» از بیش از ۱۰۱۸۴۰۰۰ جریب زمین بهره‌برداری می‌کرد). تولید کالاهای دیگر خاصه اتومبیل‌های سواری و باری نیز بطور قابل ملاحظه‌ای افزایش یافت.

اما طرح‌های سایر صنایع سنگین، با توفیقی همراه نشد. هدفی که فروندیزی مکرراً اعلام کرده بود یعنی بی‌نیازی آرژانتین به فولاد خارجی بکلی با شکست مواجه شد. در سال ۱۹۶۲ آرژانتین ۶۰۰،۰۰۰ تن فولاد تولید می‌کرد در حالی که به سه میلیون تن احتیاج داشت. نکته مهم‌ترین بود که تأکید بر صنایع سنگین به فراورده‌های کشاورزی لطمه وارد آورد. محصول گوشت که در زمان پرون به ۱۴۵۰،۰۰۰ تن در سال رسیده بود در سال ۱۹۶۱ به ۸۷،۰۰۰ تن تقلیل یافت. سبزیها و غلات تا پنج درصد پائین‌تر از سطح تولید در زمان جنگ جهانی دوم، کاهش یافت. تولید گندم از سال ۱۹۵۵ به بعد مرتباً تنزل می‌کرد و تنها در سال ۱۹۶۱ میزان کاهش تولید آن سی درصد بود. حتی تولید نیروی برق که از احتیاجات اولیه صنعتی شدن است، در ابتدا با شدت سپس به آرامی تنزل کرد (چون طرح‌های نیمه تمام پرون همه رها شدند). و از ۶۴۶ میلیون کیلووات ساعت در سال ۱۹۵۹ به ۶۳۰ میلیون در سال ۱۹۶۲ رسید.

یکی از نتایج این سیاست اقتصادی کسر موازنه پرداختها بود که در سال ۱۹۶۰ بالغ بر دویست و سی و هفت میلیون دلار بود و در سال ۱۹۶۱ به چهارصد و پنجاه میلیون و در سال ۱۹۶۲ به حدود ۶۴۰ میلیون دلار رسید. این کسر موازنه به نوبه خود موجب کمبود روزافزون پول شد. آهنگ تورم از اضافه دستمزد پیدایشی گرفت. از زمان سقوط پرون دستمزدها چهارصد درصد افزوده شده بود در حالی که مواد غذایی ۷۰۰ درصد و سایر لوازم زندگی ۸۰۰ درصد ترقی کرده بود. به این ترتیب مصرف سرانه سالانه گوشت (ماده اصلی غذای مردم آرژانتین) از ۹۲/۳ کیلو در سال ۱۹۵۵ به ۶۴/۸ کیلو در سال ۱۹۶۲ تنزل کرد، مصرف شیر از ۹۶ لیتر به ۸۱ لیتر، تخم مرغ از ۵۶ به ۲ دانه، سیب زمینی از ۶۳ کیلو به ۳۹/۵ کیلو رسید. فروندیزی که به پول احتیاج داشت ناچار شد مالیاتها را افزایش دهد، در سال ۱۹۵۵ مالیاتهای غیر مستقیم که بیشتر به ناداران تحمیل می‌شد ۱/۸ درصد درآمد دولت را تشکیل می‌داد، در حالی که درآمد دولت از مالیات غیرمستقیم در سال ۱۹۶۲ به ۷۴/۳ درصد رسید.

توده مردم روزبه روز قدرت خریدشان کمتر و ناآرامی شان بیشتر می شد. فروندیزی برای مقابله با آنان آزادیهای فردی را یکی پس از دیگری محدود کرد. آرژانتین را تحت شرایط حکومت نظامی نگاه داشت (صرف نظر از طرح کالین تنس) و پلیس افراد را به دلخواه دستگیر و بازجوئی و برای مدت نامحدودی در زندان نگاه می داشت، حتی اموال آنان را ضبط می کرد. برای نمونه در یکی از نیمه شبهای ماه سپتامبر ۱۹۶۱ پلیس به خانه های رهبران تبعیدی جمهوری خواهان اسپانیا یورش برد و کلیه افرادی را که در آنجا بودند حتی دوستان آنان را، افراد خانواده و سهامانانشان را به زندان تأدیبی «لاس هراس»^{۵۲} انداخت و هفته ها به عنوان «ممنوع الملاقات» در زندان نگاه داشت. توضیح رسمی مقامات دولتی در این زمینه «عملیات کمونیستی» بود اما رهبران باشگاههای «باسک»^{۵۳}، «گالیسیان»^{۵۴} و «کاتالان ایرز»^{۵۵} در بوینس آیرس همگی ضد کمونیستهای دوآتشه و شناخته شده ای بودند. در بوینس آیرس مردم از پلیس بیش از دزد وحشت داشتند. نداشتن اسناد شناسائی یا بودن در کافه ها پس از نیمه شب در رعیت جنس مخالف غیر از همسر خود، زمینه هائی برای دستگیری بود. قربانیان معمولاً برای چهل و هشت ساعت زندان نگاهداشته می شدند بی آنکه به کسان آنها خبر داده شود و گاه نیز به دختران جوان دستگیر شده تجاوز می شد.

شکنجه عادی تر از زمان پرون شد. وسیله معمول شکنجه «پیکانا» بود: دستگاهی با ۱۲،۰۰۰ ولت نیروی برق که به آلت تناسلی، دکمه پستان یا کف پا وصل می کردند و درد غیر قابل تحملی تولید می کرد (و منجر به عقیم شدن می شد) و هیچ نشانه ای باقی نمی گذاشت. روزاول ژوئیه ۱۹۶۱ کمیته تحقیق کنگره که در آن گواهانی به تأیید شایعه همه جاگیر شکنجه پلیس و مرگ ۳۸ نفر پیگناه شهادت داده بودند، در اثر تیراندازی پلیس به عمارت کنگره منحل شد و در این تیراندازی دو نفر عابر مجروح شدند. افراد پلیس نه تنها اخراج یا محاکمه نشدند، بلکه ۳۰ درصد حقوق شان اضافه گردید و در ۲ ژوئیه فروندیزی هفته ملی پلیس را اعلام کرد.

52. Las Heras

53. Basque

54. Galician

55. Catalan Alres

سانسور تا حد غیر قابل تحملی برقرار شد. فیلمها بشدت به دم قیچی رفتند. روزنامه‌ها و مجله‌ها مرتباً توقیف شدند. بیش از ۳۰ روزنامه بطور دائم تعطیل شدند، و در حالی که پلیس با افتخار از ارزشهای اخلاقی آرژانتین دفاع می‌کرد، گروههای فاشیستی از جمله «تاکوارا»^{۵۶} که امریکا را به عنوان کشوری یهودی - کاپیتالیستی تحت رهبری کندی «کمونیست» تحقیر می‌کردند، بدون مزاحمت پلیس به کار خود ادامه می‌دادند. اوپاش عضو گروه «تاکوارا» به دورن سینماهایی که فیلمهای ضد نازی نشان می‌دادند بمب بودار پرتاب می‌کردند (مثل فیلم «نبرد من» که سن و زخم مجبور شدیم با چشمهای پر از اشک آن را تماشا کنیم) و مسلح به مسلسل به مراکز فرهنگی یهودیان و نیز به دانشگاهها و سمینارها حمله می‌کردند. بازویندهای مشخصی می‌بستند یا لباس بخصوصی بتن می‌کردند و به شیوه فاشیستها سلام می‌دادند و اوراق ضد یهودی منتشر می‌کردند و در مرکز شهر دفاتری داشتند با اینهمه در تمام مدتی که من آنجا بودم حتی یکی از آنان به وسیله پلیس دستگیر نشد. (در ژوئن ۱۹۶۲، یکی از اوپاش «تاکوارا» به خاطر قتل پسری یهودی دستگیر شد و پس از چهار روز به دلیل «کمبود مدارک» آزاد شد، حال آنکه گروهی از همسایگان شاهد جنایت بودند).

دلایلی مبنی بر حمایت پلیس از گروه «تاکوارا» وجود دارد. در اوایل سال ۱۹۶۲ هنگامی که جنایتکار معروف نازی (آیشتن) توسط مأمورین اسرائیلی ربوده و در اسرائیل به سحا کمه کشیده شد، افرادی از سازمان مخفی جاسوسی ارتش آرژانتین (هریک) از نیروهای مسلح آرژانتین سازمان جاسوسی مخصوص به خود را دارد) به سران انجمنهای یهودیان اسرائیل گفتند «فعالیت‌های بسیاری علیه یهودیها در جریان است. اگر با ما همکاری کنید، به شما اطمینان خواهیم داد که هیچ کدام از شما متحمل خسارتی جسمی یا مالی نشوید. ما فقط نام یهودیهای کمونیست را می‌خواهیم».

گروه دیگری که هیچ گاه افراد آن به خاطر فعالیت‌های خود دستگیر نشدند گروه «گوریل‌های دست راستی» بود که با وخیم تر شدن اوضاع مرتباً توطئه‌های خود را افزایش می‌دادند (تا مارس ۱۹۶۲ آنها در سی و پنج توطئه دست

داشتند). فروندیزی برای اثبات جدی بودن خود در اواخر ۱۹۶۱ قانونی برای دفاع از دموکراسی به کنگره تقدیم کرد که طبق آن برای اعضا و حتی غیراعضای انجذاب، گروه‌ها و دستجات کمونیست یا طرفدار کمونیست یا کسانی که در آینده احتمالاً طرفدار کمونیست خواهند شد، مجازات زندان پیش‌بینی شده بود. این قانون به مدت سه تا پنج سال عطف به ماسبق می‌شد.

طبعاً دموکراسی به این صورت آن چیزی نبود که مشاوران فروندیزی می‌خواستند، زیرا «کارسیالوپو»^{۵۷}، «ترویانی»^{۵۸}، «ویناس»^{۵۹} و دیگران به سرعت به صف مخالفان پیوستند. و در مواردی مورد زجر و شکنجه قرار گرفتند.^{۶۰} و معاون رئیس جمهوری «آلجاندرو گومز» نیز به همین ترتیب استعفا کرد.

گروه دیگر به چنین کاری دست نزد. نمونه کامل از افراد این گروه اولیگارش‌ی - ناسیونالیست کسی بود به نام «خوان کارلوس گوین‌چه»^{۶۱} که در شهر به نایب السلطنه شهرت داشت. وی از نشریه «سول‌وای‌لونا» بود و وقتی پرون به افزایش دستمزد کشاورزان اقدام کرد، به مخالفان پرون پیوست. «گوین‌چه» بار دیگر به عنوان منشی مطبوعاتی گروه گوریل‌ها به صحنه سیاست آمد. در اوائل سال ۱۹۶۲ هنگامی که تازه از ایالات متحد به آرژانتین بازگشته بود در مصاحبه‌ای به من گفت «در ایالات متحد و خاصه در سواحل غربی آن که (صلیبیون) و (انجمن جان‌بوچ) بسیار نیرومندند جوانه‌های سالمی دیده شده است که ثابت‌سی‌کننده‌نوز می‌توان به ایالات متحد امید داشت» یکی دیگر از کسانی که با نشریه «سول‌وای‌لونا» همکاری داشت «ماکزیمواتچکوپار»^{۶۲} بود که کشورهای دموکراسی را «عقب مانده» می‌خواند و هم‌بود که بالاخره سفیر «فروندیزی دمکرات» گردید. از همه اینها بدتر «ماريو آمادئو»^{۶۳} یکی دیگر

57. Garcia Lupo

58. Troiani

59. Vinas

۶۰. آپارتمان ویناس با بمب منفجر شد، خود او در خانه نبود، اما کتابها، نقاشیها، پرونده‌ها، و دست نوشته‌هایش (که بعضی نسخه منحصراً بفرستادند) همه سوختند. «گارسیا لوپو» مورد تعقیب پلیس مخفی قرار گرفت و اموالش غارت شد. «ترویانی» به حالت تبعید از آرژانتین خارج شد.

61. Juan Carlos Goyenche

62. Maximo Etchecopar

63. Mario Amadeo

از سردبیران «سول‌وای‌لونا» بود که به سال ۱۹۴۶ گفت: نه ایالات‌متحد و نه روسیه هیچ یک نمی‌توانند جهان را نجات دهند زیرا در هر دو رژیم تسلط‌توده‌ها و نتیجه‌های ناخوش آیند آن چون نفرت از تشخص، سلیقه‌های زمخت‌عوامانه، تحقیرسنتها، مطلوبیت‌گرایی خشک، و کمبود ظرافت، وجود دارد، در حالی که در دنیای امروز فقط دو ملت‌اند که ظاهراً می‌توانند این رسالت تاریخی (نجات بشر) را بعهده بگیرند: اسپانیای (فرانکو) و آرژانتین (پرون). آمادئو چنان طرفدار «گوریلها» شد که در دولت موقتی آنان به‌نقام وزارت‌امورخارج رسیده و سپس چنان طرفدار فروندیزی شد که به‌سمت نماینده او در سازمان ملل انتخاب گردید و در این سازمان به‌عنوان نمونه‌ای از مدافعان دسکراسی در امریکای لاتین زبانزد شد.

«روجلیو فریجریو» یکی دیگر از مشاوران فروندیزی نیز کاملاً راضی بود. او که آرام آرام نظارت بر بیش از نیمی از کانالهای تلویزیونی و فرستنده‌های رادیویی آرژانتین را بدست گرفته بود، معتقد شده بود که نابود کردن جناح‌چپ و طرفداران پرون به‌نفع اوست، تا بتواند نفوذ خویش را حتی بیش از این در کشور توسعه دهد. بدین ترتیب در ۱۹۶۱ «فروندیزی» و «فریجریو» (اف-اف) با تمام قوا به‌مبارزه با دشمن شماره یک خود برخاستند که نه پرونیستها بودند و نه کمونیستها، بلکه همقطاران حزبی سابقشان افرادی بی‌زیان از حزب «رادیکال مردم» بودند.

در بیشتر ایالات آرژانتین حزب اکثریت و دوسمین حزب هر دو مجاز بودند که مقامات ایالتی را به‌نسبت آرائی که بدست آورده بودند بین کاندیداهای خود تقسیم کنند. نقشه «فروندیزی-فریجریو» این بود که اجازه دهند پرونیستها نیز (که تا آن زمان با دیسه‌های «اف اف» دچار چندین انشعاب شده بودند) کاندیداهائی معرفی کنند به‌این امید که نیروی آنها حزب «رادیکال مردم» را شکست بدهد. چند هفته بعد در یک سری انتخابات فرعی معلوم شد که این فومول مؤثر بوده است زیرا طرفداران «اف اف» درهمه جا اول شدند و یکی از شعبات پرونیستها دوم شد و حزب «رادیکال مردم» انتخاب نشد. «اف اف» که با این موفقیت تقویت شده بود تصمیم گرفت اجازه دهد پرونیستها در انتخابات عمومی ایالتها و انتخابات پارلمانی سارس ۱۹۶۲ شرکت کنند. یکی از

کارگزاران «افاف» با خوشحالی اظهار داشت که: «ما حزب رادیکال مردم را در آرژانتین نابود خواهیم کرد».

دلیل محیلانه دیگری نیز در این دیوانگی «افاف» وجود داشت. آنها می‌دانستند که پرونیستها بالقوه افرادی آشوب‌طلب‌اند زیرا پرون پس از سقوط به پیروانش دستور داده بود که برای بازگشت او نقشه‌هایی طرح کنند. در حدود دویست یا سیصد نفر تروریست چندتائی بمب به ادارات پرتاب کرده بودند و یکی دو افسر طرفدار پرون نقشه کودتاها را طرح کرده بودند. اما هیچ رهبر پرونیستی آنقدر قوی نبود و نیز حزب پرونیستها چندان نظم و انضباط نداشت که بتواند در مقابل ارتشی که فوق‌العاده مسلح بود نقشه شورش و انقلابی را طرح کند. اما تعداد پرونیستها و طرفداران آنها خطری بالقوه باقی ماند.

فروندیزی — فریجریو همچنین می‌دانستند که هر قدر در مقابل تقاضاهای ارتش تسلیم شوند، بودجه آنان را اضافه کنند، بر حقوق آنان بیفزایند و قدرتشان را توسعه دهند از زیر سایه میلیتاریستها، که همیشه قادر خواهند بود آنان را از رأس قدرت بزیار آورند، خلاصی نخواهند داشت. بنابراین اگر اوضاع کشور بر پایه مناسبی بچرخد و پرونیستها در مقامهای حساس اما بدون قدرتی جایگزین شوند، شاید بتوان قدرت ارتش را مهار کرد و در آن صورت تمام مملکت مخالف ارتش خواهد شد. چنین بود که فلسفه عجیبی با عنوان اتحاد تولد یافت.

پرون در موقعیتی نبود که بتواند اعتراض کند و بنابراین، به فروندیزی — فریجریو پیشنهاد معامله کردند: پرونیستها وارد اتحاد خواهند شد به شرط اینکه قول بدهند مواظب رفتار خود باشند. این پیشنهاد از نظر پرون دارای فوایدی بود. اگر طرفدارانش بتوانند پست‌هایی را به طریق «دمکراتیک» اشغال کنند و قیافه «دمکراتهای خوب» و «فساد‌پذیری» را بگیرند ممکن است که جناح اولیگارش — میلیتاریست به تدریج اجازه دهد که آنها قدرت واقعی را در دست بگیرند. این فکر ارزش آن را داشت که آزمایش شود.

برای «افاف» این معامله فواید مسلمی را در برداشت. اگر پرونیستها رفتار بدی داشته باشند دیگر نخواهند توانست به صورت تهدیدی درآیند. و اگر چنانچه با نیروی بسیاری پیش می‌آمدند دو امکان وجود می‌داشت: ۱ — ارتشها می‌گذاشتند که پرونیستها پست‌های حساس آنان را اشغال کنند

که در این صورت ارتش مقداری از نیروی خود را از دست می‌داد؛ و ۲- ارتش پرونیستها را سرکوب می‌کرد و در این صورت، پرونیستها (که از راه انقلاب به پیروزی نرسیده بودند) دیگر تهدیدی برای دولت بشمار نمی‌رفتند. در هر حال، «افاف» مطمئن بود که برنده خواهد شد.

اما در این نقشه نبوغ آمیز، «افاف» حتی یک لحظه هم به فکرش نرسید که ارتش ممکن است آنها را نیز با پرونیستها سرنگون کند. «اتحاد» تاکتیکی دوست داشتنی بود، دست کم برای «افاف» میوه‌ای رسیده و قابل خوردن می‌نمود. اگر موفق می‌شد اربابان آرژانتین می‌شدند و اگر شکست می‌خورد دو گروه از دشمنانشان (پرونیستها و حزب رادیکال مردم) نابود می‌شدند و در آن صورت «افاف» موفق می‌شد با اتحاد با گوریلها آرژانتین را به سوی «فرانکوئیسم» پیش ببرد.

اما ناگهان معلوم شد همه چیز غلط از آب درآمده است، پرون که از آینده شخص خودش در این اتحاد مطمئن نبود از تبعیدگاه اشرافی‌اش در اسپانیا به پیروان خود دستور داد که رأی ممتنع به صندوقها بریزند اما خوشبختانه - از نظر «افاف» - رهبران پرونیست در آرژانتین تشخیص دادند که اگر یک بار دیگر رأی ممتنع بدهند (تا آن زمان دوبار رأی ممتنع داده بودند) آینده سیاسی‌شان تاریک خواهد شد. بنابراین یکی از رهبران پرونیست که پس از انتخابات با شتاب عازم اسپانیا شد، به رئیس بزرگ توضیح داد: «ما نتوانستیم توده‌ها را بیش از این در نظارت خود آوریم آنها عصبانی‌اند و کاملاً از دست دولت بخشم آمده‌اند. آنها می‌خواهند رأی بدهند یا جنگ کنند» پرون که نمی‌خواست جنگی بدون برد را شروع کند به رأی دادن راضی شد. پرونیستها با هم متحد شدند و کاندیداهای نیرومندی را معرفی کردند.

سپس ارتش به «افاف» اخطار کرد که اگر «یو.سی.آر.آی» در انتخابات شکست بخورد آنان شخصاً مسؤول خواهند بود. و به این طریق پیمانی شفاهی بین وزیر کشور «افاف» «آلفردو ویتولو»^{۶۴} و دبیر کل حزب «رادیکال مردم» در حوزه بوینس آیرس به نام «کریسولوگو لارالده»^{۶۵} بسته شد. در این پیمان به «لارالده» قول داده شد که در صورت همکاری‌اش در انتخابات ۱۹۶۲ و برای

پیروزی «یو.سی.آرای»، در انتخابات بعدی، به سال ۱۹۶۴، خود او به ریاست جمهوری انتخاب خواهد شد. اما درست یک ماه پیش از شروع انتخابات «لارالده» بر اثر حمله قلبی جان سپرد و جانشین او آنقدر خام نبود که به قول «افاف» اعتماد کند.

کوشش شد که با خود پرون معامله‌ای انجام شود. مردی به نام «جاکو بوتیمرمان»^{۶۶} که مدت کوتاهی به کارگردانی در تلویزیون اشتغال داشت و سپس به خبرنگاری سیاریکی از مجلات «فریجریو» به نام «ال موندو»^{۶۷} و سرانجام به مقام معتبر سردبیری مجله خبری «پریمرا پلانا»^{۶۸} رسیده بود، نزد پرون رفت و از او تقاضای «مصاحبه» کرد، اما دست خالی برگشت. سرانجام میلیونها پزو به پرونیستها داده شد تا بختشان را بیازمایند و آنان نیز این پول را با خوشحالی پذیرفتند و چون از «افاف» آموخته بودند که معامله با دو طرف نوعی حيله گری است، این پول را در راه مبارزات خود صرف کردند.

پرونیستها به این تمهیدات نیازی نداشتند. در شرایطی که دموکراسی از اعتبار افتاده بود، دموکراتهای حقیقی به عنوان اعتراض به وضع موجود یا به دلیل آنکه پرونیستها را تنها حزب متکی به مردم می‌دانستند، به آنان رأی می‌دادند. همانطور که انتظار می‌رفت سوسیالیستها و کمونیستها نیز از آنان پیروی کردند. پس از اعلام نتایج انتخابات پرونیستها با ۲٬۵۲۸٬۰۰۰ رأی در مقابل ۲٬۰۳۸٬۰۰۰ رأی طرفداران «افاف»، ۴۴ کرسی از ۸۶ کرسی مجلس و فرمانداری ۹ ایالت از ۱۴ ایالت (که شامل فرمانداری مهم حوزه بونس آیرس نیز می‌شد) را بدست آوردند، و اکثریت «افاف» در تمام حوزه‌های انتخاباتی از بین رفت.

پیش از آنکه فروندیزی بتواند نقشه معامله بعدی و احیاناً معامله دوجانبه بعدی را طرح کند ارتش، «لاپلاتا»^{۶۹}، مرکز ایالت بونس آیرس را اشغال کرد و به او دستور داد تا در پنج ایالت از مهمترین حوزه‌هایی که پرونیستها در آنجا پیروز شده بودند «مداخله» کند (یعنی خلع کلیه مقامات انتخاب شده).

66. Jacobo Timerman

67. Elmondo

68. Primera Plana

69. La Plata

فروندیزی «به نام دموکراسی» فرمان تجاوز به اصول دموکراسی را امضا کرد. اما این او را نجات نداد و دستگیر شد. «فریجریو» به او روگوئه گریخت. فروندیزی تصمیم به ایستادگی گرفت و از امضای استعفانامه «برای دفاع از دموکراسی» خودداری کرد.

این ژستی توخالی بود. تنها چیز مورد بحث این بود که کدام بخش از ارتش ضربه نهائی را به فروندیزی خواهد زد. سفیر ایالات متحد «رابرت سک کلینتن»^{۷۰} که به هیجان آمده بود، باشتاب با رهبران ارتشی مذاکره کرد. (هیچ گاه آنقدر شتاب نداشت که فراموش کند و مصاحب دائمی خود — سگش را — با خود نبرد). این مهم نیست که او به نظامیان گفت «دست از فروندیزی بردارید و گرنه دیگر به شما کمک نخواهیم کرد» زیرا که بعدها نظامیان این را گفتند و او انکار کرد. این حقیقت که او شخصاً مداخله کرد (آیا نمی توانست برای این کار از واسطه ای استفاده کند؟) توده مردم را قانع کرد که ما فروندیزی را ترک گفته ایم. توده مردم از فروندیزی نفرت داشت و برای نجاتش هیچ کاری نمی کرد، اما «مداخله»، (آنچه به عمل سک کلینتن اطلاق شد) شعله احساسات ضد امریکائی توده ها را فروزان تر کرد.

گوریلهای نظامی، سناتور «خوزه ماریا گیدو»^{۷۱}، دومین مقام انتخاب شده در انتخابات اخیر را به کاخ صورتی فرستادند (پس از اینکه قسم خورده بود هرگز تحت فشار به این کاخ وارد نشود). از او خواستند آنچه دستور می دهند انجام دهد، و بدینگونه در نهایت خامی خیال کردند که «دموکراسی قانونی» را نجات داده اند. ژنرال «آرامبورو» به این دهن کجی نیاز داشت تا بتواند پس از اینکه آنها از آسیاب اقتاد و گوریلها زمان انتخابات بعدی را مشخص کردند، خود را کاندیدای ریاست جمهوری کند. نمایش پایان رسیده بود.

فروندیزی — فریجریو موفق نشدند زیرا با افراط در خوش بینی نظامیان آرژانتین را احقق فرض کرده بودند. تردیدی نیست که چنین خصوصیتی را نیاستی از نظر دور داشت. برای مثال همین نظامیان بودند که «اسناد کوبا» را ساختند، تا فروندیزی را وادار به قطع رابطه با فیدل کاسترو کنند. این کار آنقدر ناشیانه انجام گرفت (اساسی عوضی بودند، اصطلاحات آرژانتینی بکار برده شده

70. Robert Mc Clintone

71. Jose Maria Guido

بود. از وقایعی در «نامه‌ها» نام برده شده بود که هنوز اتفاق نیفتاده بود). که فروندیزی با وضع مسخره‌ای مجبور شد اعلام کند که اسناد جعلی بوده‌اند. اما گوریلها آنقدر احمق نبودند که خطر اتحاد مورد نظر «اف‌اف» را نبینند. آنها می‌دانستند که در صورت موفقیت «اتحاد»، ژنرال «آرام‌پورو» که آنهمه رؤیاهای طلایی درباره ریاست جمهوری داشت و در آتش اشتیاق این مقام می‌سوخت در انتخابات بعدی هیچ‌گونه اسیدی برای ورود به کاخ صورتی نداشت. اما پابه‌زندان انداختن «فروندیزی» و تبعید «فریجریو» و شکست «حزب رادیکال مردم» و غیرقانونی کردن حزب پرونیست و انشعاب در حزب «یو.سی.آر.آی»، «آرام‌پورو» بهترین موقعیت را بدست خواهد آورد.

علاوه بر این، دلایل دیگری نیز برای کودتای گوریلها وجود داشت. «فروندیزی» از قطع رابطه با کوبا، روسیه و اقمار آن خودداری کرده بود. «فریجریو»ی تاجر نیز از قطع رابطه بازرگانی آرژانتین با این کشورها خودداری کرده بود. در کنفرانس دوم «پونتادل استه»^{۷۲} آرژانتین یکی از شش کشوری بود که از موافقت با پیشنهاد ایالات متحد علیه کوبا خودداری کرده بود. از آنجا که سیاست ما «متقاعد» کردن کشورهای امریکای لاتین به قطع چنین روابط سیاسی و اقتصادی بود (هرچند خودمان این روابط را حفظ می‌کنیم) گوریلها تحت فشار مستشاران نظامی ما سعی داشتند که فروندیزی را به این کار مجبور کنند. به رغم این واقعیت که فروندیزی گهگاه در سازمان کشورهای امریکائی مابراجویانه علیه ما رأی می‌داد، وزارت خارجه ما ادعا می‌کرد که نمی‌خواهد او سرنگون شود. طرفداری جدی او از «تجارت آزاد» باعث شد که شرکتهای بزرگ ما سودهای سرشاری ببرند. اما ظاهراً پنتاگون از این بابت چندان راضی نبود، و نمایندگان آن در آرژانتین نیز موضوع را با گوریلها در میان گذاشتند و در نتیجه فروندیزی سقوط کرد. برای اثبات اینکه حتی وزارت امور خارجه ما نیز چندان ناراضی نیست، بی‌درنگ دولت غیرقانونی بعدی را به رسمیت شناختیم. تا آنجا که به شرکتهای بزرگ ما مربوط است وقایعی که پس از «فروندیزی» اتفاق افتاد حتی بهتر از گذشته بود. نظامیان پیروز شروع به دشمنی با یکدیگر کردند، تا جایی که نزدیک بود در سپتامبر ۱۹۶۲ جنگ داخلی کوچکی در

این کشور شروع شود.

اما وزیر اقتصاد گوریلها «آلوارد آلسوگاری^{۷۳}» به بذل و بخشش ادامه داد و تا زمانی که نارضایتی عمومی در دسامبر ۱۹۶۲ باعث سقوطش شد، توانست وامهای فراوانی بگیرد.

البته سرانجام گوریلها خیال کردند با وضعی که دارند در انتخابات بعدی پیروز خواهند شد، بنابراین قرار انتخابات برای هفتم ژوئیه ۱۹۶۳ گذاشته شد. و طبیعتاً کاندیدای آنان ژنرال «آرامبورو» بود. در این هنگام فروندیزی که پس از مدتی از زندان «مارتین گارسیا^{۷۴}» واقع در جزیره «پلات ریور^{۷۵}» آزاد شده بود، به حالت نیمه تبعید و تحت نظر در «باریلوچه^{۷۶}» بسر می برد و اجازه نداشت در انتخابات شرکت کند. با وجود این به پشتیبانی فریجریو و اتحاد با اغلب رهبران پرونیست حزب «فرنت ناسیونال پاپیولار^{۷۷}» را وادار به شرکت در انتخابات کرد و وقتی گوریلها از «فرنت» خواستند کنار بکشد، به پیروان خود دستور داد رأی مستنح بدهند.

این نیز اشتباه بود، این خطر را داشت که آرامبورو خود بخود انتخاب شود، و این برای توده های آرژانتین و طبقه متوسط ناخوشایند بود. بنابراین آنان به یک پزشک مهربان روستائی به نام «آرتورو ایلیا^{۷۸}» که کاندیدای حزب بی تحرک «یو.می.آر.پی» بود رأی دادند.

۷۳. Alvaro Alsogaray وی در آرژانتین به نام «اسو-گاری» معروف بود. این عروسک خیمه شب بازی که آلت دست کمپانیهای بزرگ و طرفدار شیوه «ماکیاول» بود، در سال ۱۹۶۲ پس از سقوط «فروندیزی-فریجریو» به نماینده روزنامه «لاناسیون» در بوئنس آیرس گفت که از سال ۱۹۵۶ تا کنون آقای «فریجریو» از بالا بیش از آن برای کمونیستها کار کرده است که همه تشکیلات و رهبران سرخ از پائین می توانستند انجام دهند. وی افزود که کارهای «فریجریو» بی آنکه وی طاقت تحمل فروندیزی را داشته باشد، امکان پذیر نبوده «آلسوگاری» این چنین اظهار نظرهای توأم با دو روئی را در مدتی که به عنوان وزیر اقتصاد فروندیزی خدمت می کرد و به این ترتیب مسؤول بسیاری از خط مشیهای داخلی بود یاد گرفت.

74. Martin Garcia 75. Plate River 76. Bariloche

77. Frente Nacional y Popular (جبهه همگانی ملی)

78. Arturo Illia

«ایلیا» پیروز شد، و یک ماه پس از انتخاب بنا به قولی که درباره لغو قراردادهای شرکتهای بزرگ نفتی خارجی (بیشتر امریکائی) داده بود عمل کرد. چند روزی واشنگتن به شدت ناراحت بود. آیا ممکن بود ایلیا از صمیم قلب ناسیونالیست باشد؟ در حقیقت لغو این قراردادها به زیان اقتصاد آرژانتین بود، با اینهمه نمایش بسیار با شکوهی بود. ایلیا موضوع را به دادگاه احاله کرد و به شرکتهای بزرگ نفتی قول داد غرامت مناسبی به آنان پرداخت کند. و سپس در حالی که بیکاری، قیمتها و نسبت ورشکستگی صنایع کوچک رویه فزونی می‌رفت (قبل از ایلیا بسیاری از بنگاههای کوچک ورشکست شده بودند)، به چاپ اسکناس برای پرداخت وامهای کشور ادامه داد و با خوشحالی به انتظار نشست تا «اتحاد برای پیشرفت» مسائل دراز مدت آرژانتین را حل کند. درست است که پیرمرد دوست داشتنی منظور خوبی داشت اما دولت بی‌برنامه‌اوزودی آرژانتینیهای طرفدار اصلاحات را قانع کرد که جبهه فروندیزی — پرون — فریجریو آنقدرها هم بدنیست. دست کم جبهه نشان داد که حاضر است همانقدر که پول می‌گیرد درآمدهم تولید کند.

اما آرژانتین برای تجدید حیات تنها به دلار احتیاج نداشت. شاید بیش از هر چیز دیگر، چنان که بسیاری از آرژانتینیها اسیدوارند، این کشور محتاج به فردی نیرومند از نوع ناصر باشد که بتواند به حکومت گوریلها و مشاوران پنتاگون پایان دهد. آرژانتین مسلماً به همبستگی، درستکاری، اخلاق، غرور، نیرو و ایمان به خود — که همه از زبان انقلاب گوریلها از آنجا رخت بر بسته‌اند — نیاز دارد. آرژانتین کشوری است دوباره شده، پاره‌ای از آن بسوینس آیرس است با شبکه‌های درهم مترو و پاره‌ای دیگر «کاسپو»^{۷۹} مزارع خاموش استثمار شده.

پایتخت که به نحوناهنجاری از شهرهای اروپائی «نسخه برداری» شده شهری است بزرگ، (چهار میلیون نفر جمعیت در شهر و هشت میلیون در بوینس آیرس بزرگ)، بی‌شخصیت و متشکل از توده درهمی از مردم ناشاد و بی‌نزاکت که شرم خویش را پشت نقاب میهن پرستی افراطی پنهان می‌کنند. نقاط دیدنی در آن زیاد است مانند محله ساحلی بسیار تمیز و ظریف «لابوکا»^{۸۰}، مغازه‌های

خیابان پنجم در استداد محله اشرافی «آونیداسانتافه»^{۸۱} و «کاله فلوریدا»^{۸۲} ی پر از فعالیت که در آن دختران خودپسند آخرین مد که آدمی را به یادشانزلیزه می اندازند. یا کتابفروشیهای متحرک به موبک پاریس که در مقابل کاخ دادگستری قرار دارند. اما بسیاری از پیاده روها پر از چاله چوله است، آپارتمانهای فوق العاده لوکس پر از سوسک اند و حماسهای عمومی پر از زالو. باران که می بارد، تلفنها از کار می افتند، تلگرافها دیر به مقصد می رسند. و روزنامه ها بندرت خبر تازه دارند. سی سال پیش «لا پرنزا»^{۸۳} بیش از تایمز لندن، یانیویورک تایمز اخبار خارجی و داخلی و خبرنگار داشت اما امروز این روزنامه هم به گونه سایر همکاران خود انباشته از تبلیغات بی ارزش است که با انشای هدی هم نوشته می شود و همواره برای قبول «راهنمایی» های سرمایه داران داخلی و خارجی آماده است. اجاره خانه ها آنقدر زیاد است (حدود ۱۰۰ دلار در ماه) که زن و شوهرهای جوان (که دو نفری روی هم حداکثر ۲۰۰ دلار در ماه درآمد دارند) مجبورند با پدر و مادرشان زندگی کنند. سأسوران گمرک، پلیس، اداره تلفن (که باید نام متقاضی تلفن را در لیست درخواست تلفن وارد کنند، تا او بتواند در حدود ۱ سال در انتظار تلفن بماند) و بطور کلی همه سأسوران دولتی رشوه می گیرند. سرویس در اکثر رستورانها به موجب قانون، ۲۴ درصد است (که در صورت حساب می آید) اما ده درصد انعام بایستی روی سیزگذاشت. حقوق کارمندان دولت بندرت به موقع پرداخت می شود، هستند کسانی که ماهها بدون حقوق کار می کنند، طبق یکی از قراردادهائی که بین «گیدو»^{۸۴} رئیس جمهوری و ارتش بسته شده بنا بود به جای حقوق اوراق اعتبار به کارمندان داده شود. در هفته دو تا سه روز شیر کمیاب می شود. اتوبوسهای برقی به خاطر نبودن برق از کار می افتند. و اما مردم آرژانتین تحملشان پایان ناپذیر است — بجذر در موارد استثنائی، دوستانی که همیشه تحسین شان خواهم کرد — و این شاید قابل توجیه باشد. چنانکه یکی از آرژانتینیها به من گفت: «ساکنان بندر بزرگ ساعت شش صبح از خواب برمی خیزند، با آب سرد استحمام می کنند (زیرا آب گرم کن کار نمی کند) با عجله خویش را به ترنی می رسانند که همیشه تأخیر دارد،

81. Avenida Santa Fe.

82. Calle Florida

83. La Prensa

84. Guido

به فروشگاه‌های سر می‌زنند که در آن جیبشان زده می‌شود و به اداره دپرسی‌رسند و رئیس سرشان داد می‌زند و بعد از همان راه به خانه برمی‌گردند، تلویزیون نگاه نمی‌کنند، چون برق خاموش شده است و وسایل گرم‌کننده از کار افتاده است مجبورند زود به رختخواب بروند.

در خارج از بوینس آیرس بزرگ شرایط زندگی از این هم بدتر است اما مردم از این بهترند. «گاوچو»^{۸۵} مرد سرسخت و گوش‌بزرگی که همیشه حاضر است کارد بزرگی را که به کمر بندش آویخته بکار برد، رفتاری دوستانه دارد و فوق‌العاده مهمان‌نواز است. مردم فقیر در کلبه‌های حلبی زندگی می‌کنند که در تابستان بخاری است و در زمستان یخچال. تنها راه‌های خوب، راه‌های توریستی است، مانند جاده تفریحگاه تابستانی «ماردل پلاتا»^{۸۶} یا جاده امتداد دریاچه «سیرا»^{۸۷}. حتی شاهراه اصلی بین «کوردوبا»^{۸۸} و «سانتافه»^{۸۹} که زمانی اسفالت‌ه بود (در دهه ۱۹۲۰) در وضع بسیار بدی است. در یکی از جاده‌های خاکی که بین دو ایالت کشیده شده بود تابلو «جاده در دست تعمیر است» گذاشته بودند، اما من نه کارگری دیدم و نه وسایل راهسازی، به همین جهت جریان را با رئیس پلیس شهر کوچک زیبائی به نام «آروفو»^{۹۰} در میان گذاشتم، جواب داد «من از سال ۱۹۳۶ تا کنون اینجا بوده‌ام و این تابلو هم بوده است». در «استانسیا»^{۹۱} جائی که محصول عمده آرژانتین یعنی گوشت و غله و ذرت در آن بعمل می‌آید از تلفن و برق خبری نیست. آنجا که شرایط زندگی بهتر است، دهقانان در دسته‌های سه تا شش نفری در کلبه‌های سردی به ابعاد ۸ فوت در ۶ فوت (۲/۵ متر در ۱/۵ متر) زندگی می‌کنند و اگر درآمد ماهیانه‌ای در حدود ۳۶ دلار داشته باشند شادند. خانواده‌شان که مجاز نیستند وارد «استانسیا» شوند مجبورند در نزدیکترین شهر با هر مبلغ از ۳۶ دلار که دهقان بتواند به آنان بدهد، زندگی کنند. آنها در کلبه‌هایی که با دست می‌سازند زندگی می‌کنند. هیچ‌گاه پزشکی نمی‌بینند و کودکانشان هرگز به دبستان نمی‌روند. یکی از صاحبان «استانسیا» به من گفت «از هریک از دهقانان

85. Gaucho

86. Mar del Plata

87. Seirra Lake

88. Cordoba

89. Santa Fe

90. Arrufo

91. Estancias

که پیرسی، خواهی فهمید از اینکه فقط روزهای یکشنبه خانواده‌اش راسی بیند بسیار خوشحال است.» با در نظر گرفتن شرایط زندگی خانواده دهقانان از اینکه اصولاً حاضر به دیدن خانواده خوداند، تعجب کردم.

در معادن زغال سنگ «آگویلا^{۹۲}» که متعلق به ایالات متحد است و در ایالت عقب مانده «جوجوی^{۹۳}» واقع شده هفتصد خانوار، با درآمد بخورونمیری در ارتفاع ۱۲۰۰ فوتی از سطح دریا با زحمت و مشقت کار و زندگی می کنند. وقتی یکی از آنان وارد یکی از آبریزگاههای عمومی می شود نگهبانی ساعتی را بکار می اندازد. در «یاوی جوجوی^{۹۴}» در سرزبولیوی، جایی که سرخپوستان همگی در خارج از حوزه اقتصاد پولی زندگی می کنند، ۷۵ درصد اهالی مسلول اند. در مزارع نیشکر ایالت «سالتا^{۹۵}» جایی که هیچ دهقان یا سرخپوستی با سواد نیست، یکی از مالکان مزرعه نیشکر می گفت «این دهقانان بدون سواد هم بخوبی می توانند نیشکر درو کنند».

آنان بدون سواد شورش هم می توانند بکنند. من غالباً از دهقانان آرژانتین شنیده‌ام که «روزی پرون دوباره مارا رهبری خواهد کرد یا اینکه ما نیز کاستروی خودمان را خواهیم یافت».

اما پرون دیگر آن رهبری که امید می رود، نخواهد کرد.

92. Aguilar

93. Jujuy

94. Yavi Jujuy

95. Salta Province

برزیل نیز همچون آرژانتین بیداری خویش را مدیون دیکتاتوری است. و نیز همچون آرژانتین مدتی دراز ارتش آن را هدایت کرده یا بر آن حکم رانده است. اما به خلاف آرژانتین ارتشیان برزیل غالباً میهن پرست، ناسیونالیست و تا حدی از سودجوئی بدور بوده اند.

برزیلیان که بزرگترین ملت قاره بودند برای کسب استقلال تنها به این نیاز داشتند که خود را آزاد اعلام کنند، پسر بیست و سه ساله «ژوآئوی ششم»^۱ پادشاه پرتغال به نام «پدرو»^۲ — که بنا به نوشتهٔ رمان نویس برزیلی «اریکو ورسیمو»^۳ جوانی فوق العاده احساساتی، پرتحرک، رمانتیک و تا حدی لوس بود — روز هفتم سپتامبر ۱۸۲۲ هنگامی که با تحسین به آبهای گل آلود رودخانهٔ بدبوی «سائوپولو» به نام «رود ایپیرانگآ»^۴ نگاهی کرد، ناگهان رنگهای پرچم پرتغال را از روی جلیتغه اش جدا کرد و فریاد زد: «یامرگ یا استقلال» و سپس با پیروی از اندرز پدرش که می گفت: «اگر برزیل استقلال خواست، به آن استقلال بده، اما تاج را بر سر خودت بگذار» جهت جلب پشتیبانی به نیروی دریائی انگلستان روی آورد، و استقلال امپراتوری برزیل را اعلام کرد.

«پدروی اول» برزیلیها را به خشم آورد و در سال ۱۸۳۱ استعفا کرد. «پدروی دوم» در برزیل به دنیا آمد و به مدرسه رفت و تا زمانی که با خود کامگی حکومت نکرده بود، محبوب مردم برزیل بود. سپس، چنانکه مورخ و جامعه شناس برزیلی «گیلبرتو فریر»^۵ نوشته است «به نوعی «ملکه ویکتوریای

1. Joao VI

2. Pedro

3. Erico Verissimo

4. Ipiranga

5. Gilberto Freyre

شلوارپوش» بدل شد، که مانند بازرس اخلاق فرماندارانش را زیر نظر داشت. با رسیدن به سلطنت بردگان خود را آزاد کرد و شخصاً در «ریودوژانیرو» به «بندیکتین اوردور»^۶ که بردگانش را در ۱۸۶۶ آزاد کرد، تبریک گفت، و هنگامی که مجلس در ۱۸۸۸ به الغای بردگی رأی داد از خوشحالی گریست (چه مردان بزرگی). در ۱۸۸۹ ارتش او را مجبور به استعفا کرد. او نیز از قبول مستمری بازنشستگی سرباززد و با کشتی به اروپا رفت و در آنجا به سال ۱۸۹۱ تنها و فراموش شده درگذشت.

دیکتاتورهای نظامی که بر جمهوری اول (۱۸۸۹ - ۱۹۳۰) حکومت کردند چندان بد نبودند. اولین آنها، ژنرال «دئودورو دافونسیکا»^۷ برزیل را به بیست ایالت فدرال در آورد و نام آن را «ایالات متحد برزیل» گذاشت و کلیسا و حکومت را بکلی از یکدیگر جدا کرد. دیگران صادرات برزیل و تجارت خارجی آن را توسعه دادند و جای آن کشور را در جامعه ملتها باز کردند. اما همه آنان سنت گرا بودند، بی اعتنا به نیازهای اجتماعی برزیل و بی توجه کافی به سیل شرکتهای خارجی که به سرعت استقلال سیاسی برزیل را از نظر اقتصادی به تراستهای نیرومند بین المللی وابسته می کردند. در سال ۱۹۳۰ نارضائی عمومی، تغییر کلی در وضع را طلب کرد و نویت به «گتولیو وارگاس»^۸ رسید.

«گتولیو» که همه او را به این نام می خواندند مردی جذاب نبود. قدش پنج فوت و چهار اینچ بود، عینک می زد و شوخ طبعی سخریه آمیزی داشت. به آرامی زندگی می کرد و روزهای یکشنبه به بازی گلف می پرداخت و بسیار بد سخن می گفت. «وارگاس» در «ریوگرانددسول»^۹، جنوبی ترین ایالت برزیل زاده شد. وی به ارتش پیوست و با تحصیل حقوق مدارج ترقی سیاسی را پیمود و در اواخر سالهای ۲ فرماندار شد. او گروهی از جوانان پرشور و بسیار باهوش را که سرانجام به تشکیل «حزب لیبرال» دست زدند و برای درهم شکستن نظم سنتی برزیل متحد شدند، در کاخ فرمانداری «پیرانتینی»^{۱۰} به دور خود جمع کرد و به سخنان آنان گوش داد. بنابه گفته «گیلبوتوفریر» او «خاموش، درون گرا، باهوش و حيله گر، واقع بین، عاقبت اندیش، خونسرد و نیز پیروغریزه، معتقد به سرنوشت،

6. Benedictine Order.

7. Deodoro da Fonseca

8. Getulio Vargas

9. Rio Grand do Sul

10. Pirantini Palace

مغرور و خودنما بود».

در سال ۱۹۳۰، «وارگاس» کاندیدای ریاست جمهوری شد و توفیقی یافت. اما افکار اوگروهی از افسران جوان ناسیونالیست را، که مدتها وسوسه دست اندازی در کارهای حکومت را داشتند، به خود جلب کرد. این گروه که به «تننت^{۱۱}» ها یا (ستوانها) مشهور بودند در سالهای ۱۹۲۲، ۱۹۲۴، ۱۹۲۶، سه شورش ناسوفی براه انداختند. پس از آخرین شورش سروانی جوان به نام «لوئیز کارلوس پرستس^{۱۲}»، (که بیشتر در «ریوگرانددسول» مستقر بود) از دست تعقیب کننده گانش گریخت و با افرادش بیش از هزار میل درون جنگلهای برزیل راه پیمائی کرد و به بولیوی گریخت. «راه پیمائی بزرگ پرستس» همانقدر در امریکای لاتین شهرت دارد که راه پیمائی بزرگ کمونیستهای چین در آسیا، و بسیاری از شرکت کنندگان در این راه پیمائی بعدها نقشهای عمده ای در دولتهای «وارگاس» بعهده گرفتند. در ۱۹۳۰ «ستوانها» به «حزب لیبرال» پیوستند و نظام پیشین را سرنگون کردند.

«وارگاس» رئیس جمهوری موقتی شد، حکومتی دیکتاتوری برقرار کرد و برای نجات اقتصاد برزیل، که به خاطر مدیریت غلط داخلی در شرف ورشکستگی و در دوران «رکود بزرگ» بکلی بی دفاع بود، به اقدام سریع پرداخت. برای تشویق صنایع ملی تعرفه گمرکی برقرار کرد، و نیز مؤسسه انحصار تجارت خارجی را تشکیل داد که ورود ماشین آلات سنگین را تشویق کرد و حقوق بسیاری بر اجناس وارداتی که مشابه فرآورده های داخلی بودند وضع کرد. وی همچنین راه آهنها و جاده ها ساخت و اراضی باتلاقی را خشکاند و برای کشاورزی آماده کرد. وارگاس سپس کوشید که محصول فولاد برزیل را افزایش دهد. در سال ۱۹۴۱ شرکت ملی ذوب آهن را تشکیل داد و کارخانه «ولتاردوندا^{۱۳}» را در ۹۰ میلی «ریو» دایر کرد. در سال ۱۹۳۸ شرکت ملی نفت برزیل را تأسیس کرد تا به اکتشاف نفت بپردازد و آن را در دست برزیل نگاهدارد.

وارگاس اولین قوانین اجتماعی همراه با بیمه بهداشت و مسکن و افزایش دستمزد و غیره را به کارگران داد. وزارتخانه جدیدی به نام وزارت کار، صنایع

11. Tenentes

12. Luiz Carlos Prestes

13. Volta Redonda

و تجارت تأسیس کرد و به سندیکاها حقوق قانونی و شناخته شده اعطا کرد. (گرچه در عین حال سندیکاها را واداشتند تا موجودیت خود را به ثبت برسانند و به این ترتیب حس مبارزه‌جویی پنهانی آنان از بین رفت). به تأسیس صندوق بیمه‌های اجتماعی که بسیاری از کارگران را در بر می‌گرفت، دست زد و تعداد محصلین دبیرستانی را از ۶۰۰۰۰ در سال ۱۹۳۰ به ۴۰۰۰۰ در سال ۱۹۴۰ رساند (که هنوز به نحو غم‌انگیزی کم بود). بالاخره وارگاس قدرتی را که حاکمان محلی در ایالات خویش داشتند با لغو حقوق مرزی ایالات و کم کردن (و سرانجام از بین بردن) عوارض و تعرفه کالابین ایالات و از بین بردن استقلال قضائی در ایالت‌های مختلف و بکلی محو کردن «حکام خود کامه» محلی، و انتصاب مأموران دولت مرکزی در ایالت‌ها از بین برد.

اینکه وارگاس مطلقاً دیکتاتور بود غیرقابل انکار است زیرا که او به همه جا دست انداخت اما او مخالفان خود را نکشت یا باعث «ناپدید» شدن آنان نگشت. اجازه انتخابات آزاد نداد اما حکومت‌های قبلی او نیز انتخابات تقلبی را مجاز دانسته بودند. گاهی روزنامه‌های مخالف را به مدت یکی دو روز تعطیل می‌کرد اما حکومت‌های قبلی هر روز آنها را کنترل می‌کردند.

از سوی دیگر وارگاس محبوبیت زیادی داشت. او غالباً بدون محافظ در خیابان‌ها گردش می‌کرد. هرگز بیان آزاد را غیرقانونی نکرد (و بعضی از لطیفه‌ها که او را به مسخره می‌گرفت صرف نظر از اینکه هر چقدر هم شریرانه بود، او را بیش از دیگران سرگرم می‌کرد). و با وجودی که فساد در زمان او همه‌گیر بود (همانطور که در زمان تمام حکومت‌های قبل از او)، وارگاس خود به نحو عجیبی درستکار بود — و برزیلی‌ها این را می‌دانستند.

در دوران حکومت او چهار شورش بوقوع پیوست و این نشان می‌دهد که وارگاس در چه موقعیتی قرار داشته است. اولین شورش در سال ۱۹۳۲ به وسیله منتقدین ساکن «سائوپائولو» رهبری شد. از زمان تأسیس جمهوری دو ایالت (یعنی اولیگارشی متعلق به دو ایالت) سیاست برزیل را در دست داشتند: «سیناس گرایس»^{۱۴} و «سائوپائولو»^{۱۵}. رؤسای جمهوری از یکی از این ایالات برخاسته بود. سپس کودتای وارگاس باعث شد که «سائوپائولو» آنها دستشان

از قدرت کوتاه شود این بود که شورش کردند. شورش به سرعت سرکوب شد و مسببین آن فوراً عفو شدند، اما از آن پس «وارگاس» منافع مادی «سائوپائولو» ایها را مورد توجه بیشتر قرار داد.

دومین شورش را گروه «اتحاد آزادی بخش ملی» در ۱۹۳۵ رهبری کرد که جبهه‌ای دارای محبوبیت بود و از عده‌ای از سوسیالیستها، گروهی از ستوانها که از ملایمت برنامه‌های وارگاس بتنگ آمده بودند و حزب کمونیست برزیل، تشکیل شده بود. این جبهه، «لوئیز کارلوس پرستاس» رهبر راه پیمائی بزرگ برزیل را که سالها به حال تبعید در روسیه گذرانیده بود و سپس به عنوان کمونیست شناخته شده به برزیل بازگشته بود، ناسزد ریاست جمهوری کرد. این شورش نیز شکست خورد و رهبر آن «پرستاس» که به سال ۱۹۳۶ دستگیر شد تا سال ۱۹۴۵ در زندان ماند.

در سال ۱۹۳۴ «وارگاس» قانون اساسی جدیدی را به موقع اجرا گذاشت و قول داد که تا سه سال انتخابات آزاد عملی شود. اما در سال ۱۹۳۷ به کودتائی برق‌آسا دست زد، قانون اساسی را به دور ریخت و قانون اساسی دیگری را که به کمک وزیر دادگستری‌اش «فرانسیسکو کاسپو»^{۱۶} بطور پنهانی نوشته بود جایگزین آن کرد، و برزیل را ایالت جدید «استادونو»^{۱۷} نامید. این ایالت جدید لزوم تجدید نظر در تشکیلات کلی برزیل و همچنین اقتصاد و دولت و آداب و رسوم آن را اعلام کرد. قانون جدید، تمام کارگران و کارفرمایان را در «سندیکاتو» هائی که تحت نظارت دولت بودند قرار داد و دولت این اختیار را یافت که مقدار تولید، نرخ گذاری، دستمزدها و سودها را تحت نظارت بگیرد. از نظر تئوری دولت جدید برزیل چیزی بود شبیه دولت مرکزی «سوسولینی» در ایتالیای آن حال، این دولت در عمل تنها به وارگاس اختیارات بیشتری داد (که عموماً به سود کارگران بکار برده شد). اما دولت جدید موجب این تصور شد که برزیل به سوی جناح راست افراطی متمایل شده است، بی توجه به فاشیستهای حقیقی برزیل که در این زمان از فعالیت آزاد منع شده بودند. حزب فاشیست برزیل موسوم به «اینترگرالیسمو»^{۱۸} به وسیله مردی غیر

16. Fransisco Campo

17. Estado Novo

18. Integralismo

عادی اما بسیار باهوش به نام «پلینیو سالگادو»^{۱۹} رهبری می‌شد که احساسات ضد یهودی را با «سهرپرستی» آمیخته بود.

این حزب عضو اندک اما پول زیادی داشت (از سفارت آلمان) و افرادی از طبقات بالای اولیگارشی برزیل در رأس آن بودند. به این ترتیب در ماه مه ۱۹۳۸ جنگجویان طرفدار «ایتنگرالیسمو» بارشوه راه خود را به کاخ «گوانابارا»^{۲۰} مقر رئیس جمهوری گشودند، باغهای کاخ را اشغال کردند و مسلح به مسلسل به وارگاس دستور دادند که تسلیم شود. وارگاس به کمک دخترش و چهار نفر از نگهبانان از پنجره به روی آنان آتش گشود و آنان را آنقدر معطل کرد تا یکی از نگهبانان که از راه پشت بام گریخته بود نیروی کمکی آورد (سهاجمان خطوط تلفن را بریده بودند) «سالگادو» مخفی شد و سپس به تبعید به پرتغال رفت.

چهارمین کودتا علیه وارگاس (در اولین دوران حکومت او) در اکتبر ۱۹۴۵ انجام گرفت. او قول داده بود که انتخابات آزاد در ماه دسامبر بعمل آید و خودش نیز کاندیدا نشده بود. در ماه مه همه زندانیان سیاسی را آزاد کرد. (رهبر حزب کمونیست «پرستاس» برای اولین بار در برابر ... آزاد کرد. نفر که در استادیوم «واسکوداگاسا»^{۲۱} ی «ریو» گرد آمده بودند قول داد که از کاندیدای وارگاس به عنوان کم خطرترین «فاسد» حمایت کند. به رغم این حقیقت که او ۹ سال در زندان وارگاس بسر برده بود و وارگاس همسر آلمانی الاصل او را به آلمان تبعید کرد تا در آنجا اعدام شود.) اما اولیگارشی برزیل، شرکت‌های بزرگ ما (ایالات متحد) در برزیل، دولت ما و عده‌ای از رهبران نظامی از آن می‌ترسیدند که وارگاس به کودتای دیگری در برزیل دست بزند. سفیر ما «آدولف برل»^{۲۲} با اظهار نظر درباره اوضاع کشور و امیدهایی که ما به دموکراسی جدید برزیل داشتیم علناً مداخله کرد. سرانجام در شب ۲۵-۲۴ اکتبر ۱۹۴۵ تانک‌های ارتش کاخ ریاست جمهوری را محاصره کردند و وارگاس ناچار به استعفا شد.

اولیگارشی دوباره به قدرت رسید اما از ۱۹۵۰ وارگاس بار دیگر به عنوان

19. Plinio Salgado

21. Vasco de Gama

20. Guanabara Palace

22. Adolf Berle

کالدیدای حزب کارگر برزیل در صحنه سیاست ظاهر شد. ارتش که در این هنگام از عناصر ناسیونالیست تصفیه شده بود بطور یکدست با او مخالف بود، اما ژنرالها که در داخل بودند (دولت) نتوانستند درک کنند که برای کسانی که در خارج ازند (مردم)، حاصل پنج سال دموکراسی، تنها دستمزد کمتر، شرکتهای خارجی بیشتر و غرور ملی کمتر بوده است. ژنرالها که به این طریق فریب خورده بودند اجازه دادند انتخابات انجام شود. وارگاس با اکثریت عظیمی پیروز شد.

اما موقعیت او ضعیف بود، ارتش چون پلنگی آماده جهش، بالای سرش کمین کرده بود. در اوایل سال ۱۹۵۳ وارگاس وزیر جدیدی برای وزارت کارت تعیین کرد، این وزیر سیاستمداری جوان به نام «جوآئو گولارت»^{۲۳} و اهل زادگاه وارگاس بود. گولارت سریعاً دست بکار شد. سندیکاهاى کارگری را به صورت لیروی بزرگی تجدید سازمان داد، آنها را یاری کرد، تا پیمانهای دسته جمعی متعددی به سود کارگر منعقد کنند، به دخالت دولت در سندیکاها (که به کمک افرادی که از طرف دولتهای دموکراتیک قبل از وارگاس در سندیکاها منصوب شده بودند، اعمال می شد) پایان داد، حداقل دستمزد را بالا برد. و یک سال بعد سرانجام ارتش از وارگاس خواست که او را برکنار کند.

وارگاس هنوز آنقدر نیرومند بود که برنامه جدیدی برای بهره برداری از منابع نفت برزیل جهت مصرف داخلی تهیه کند و هزینه آن را از راه اعتباری به مبلغ ...، ...، ... دلار که از طرف ایالات متحد داده شد و نیز به کمک شرکت نفت دولتی به نام «پتروبراس»^{۲۴} تأمین نماید. واضح است که ناسیونالیسم وارگاس چندان باب مذاق دولت آیزنهاور نبود. آیزنهاور بطوریکه جانبه موافقتنامه بین ایالات متحد و برزیل در مورد عمران برزیل را بهم زد، در حالی که فقط ۱۸۰ دلار از اعتبار تضمین شده به آن دولت پرداخته شده بود. همزمان با این، مطبوعات وابسته به اولیگارشی برزیل حمله شیرانه ای علیه وارگاس و ناسیونالیسمش شروع کرد، و اما بسیاری از روزنامه های مستقل از ترس قطع آگهیهای تجارتی خاموش ماندند.

بزرگترین فشار از جانب شرکتهای نفتی ایالات متحد وارد شد که برای آنان وارگاس و شرکت نفتی «پتروبراس» رقیبی بود. و پرسروصداترین انتقاد در

روزنامه‌ای به نام «تربیونا دا ایمپرسا»^{۲۵} چاپ شد که به فردی از اولیگارش‌های به نام «کارلوس لاسردا»^{۲۶} تعلق داشت. در این زمان، وارگاس که در انتخابات آزاد پیروز شده بود و برنامه‌های خود را همیشه به کنگره تقدیم می‌داشت (و کنگره اغلب آنها را رد می‌کرد) به نام «دیکتاتور» و «فاشیست» خوانده می‌شد. با اینهمه کوشید که برنامه‌اش را از پیش ببرد. «گیلبرتوفریر»، که به خاطر گرفتن جبهه‌ای مخالف وارگاس شهرت دارد، می‌نویسد که در اواخر اوت ۱۹۵۴، وارگاس او را به نزد خویش می‌خواند و به او پیشنهاد می‌کند مدیریت مؤسسه‌ای را که قرار بود طرح اصلاحات ارضی را بریزد و این اصلاحات ارضی می‌بایست به سلب مالکیت از «لاتیفوندیوها»^{۲۷} یا املاک بزرگ منجر شود، بپذیرد. این برای اولیگارش‌های پذیرفتنی نبود، به همین سبب تصمیم گرفتند شروع بکار کنند و ارتش به وارگاس التیماتوم داد.

در بیست و چهارم اوت ۱۹۵۴ وارگاس نامه‌ای سرپا سوز و پر از احساس به مردم نوشت و در آن نامه «گروه‌های مالی و اقتصادی بین‌المللی» را بی‌اینکه ناسی از شرکتهای بزرگ اسریکائی ببرد به «غارت و تسلط» بر منابع ملی متهم کرد. او «گروه‌های بین‌المللی» را متهم کرد که با نیروهائی «از داخل» همدستی دارند و همچنین به لحنی بسیار دراماتیک نوشت (برای متن کامل این نامه به ضمیمه الف رجوع کنید) من «زندگیم را به شما دادم و اکنون مرگ خویش را تقدیمتان می‌کنم» و سپس خود را کشت.

وارگاس مغرور، خودپسند، و بیش از حد پای بند مقام خویش در تاریخ بود و نیز به جای اینکه معتقد باشد برزیل نیازمند اصلاحات عمیق است، گرفتار جاملیبیهای شخصی بود، با اینهمه بیش از هر یک از رؤسای جمهوری قبل از خود به کشورش خدمت کرد. سعی کرد از حیث و میل جلوگیری و سود بی‌حساب شرکتها را مهار کند. (لایحه او در این زمینه در کنگره رد شد). صنایع ملی را جان تازه‌ای بخشید و از منابع ملی برزیل بهره‌برداری کرد، و برزیلیهارا واداشت تا از مسائل کشورشان آگاه شوند. امکان نداشت او را که کشور خود را بیدار کرده بود، بی‌سروصدا درگور نهاد. پس از مرگ او «گتولیسیم» نیروی خود را

25. Tribuna da Impresa

26. Carlos Lacerda

27. Latifundios

در صحنه سیاست برزیل همچنان حفظ کرده است.

همین نیرو بود که در سال ۱۹۵۵ باعث شد «ژوسلینو کوبیتچک»^{۲۸} و «ژوآئو گولارت» به ریاست جمهوری و معاونت ریاست جمهوری انتخاب شوند. پس از این انتخاب بی‌درنگ شایعه کودتای دیگری از طرف ارتش منتشر شد، اما وزیر جنگ ناسیونالیست برزیل «هنریکو تیکزریالات»^{۲۹} به سرعت یک «ضد کودتا» برپا کرد و به پیروزشدگان در انتخابات تضمین داد که مقاصد خود را اشغال خواهند کرد.

روز بیست و هشتم ژانویه ۱۹۵۶ «کوبیتچک» و «گولارت» دولت را بدست گرفتند و دیری نپائید که، بسیاری از دستیاران وارگاس دوباره در کاخ ریاست جمهوری بودند. ناسیونالیسم دوباره مسأله‌ای داغ شد. حتی کوبیتچک که هنوز پشتیبان نیرومند امریکا بود چند شرکت متعلق به ایالات متحد را ملی کرد. اما او که سخت مجذوب نقشه «گشودن پهنه داخلی برزیل» شده بود هیچگونه اصلاحی را به انجام نرساند و به جای آن بیشتر نیرو و پول کشور را صرف ساختن «برازیلیا»^{۳۰} پایتخت جدید برزیل کرد که در ششصد میلی «ریو» قرار داشت^{۳۱}.

پرداخت بسیاری از هزینه‌های مربوط به «برازیلیا» به عهده دولتی افتاد که در اوایل ۱۹۶۱ به جانشینی «کوبیتچک» برگزیده شد. «ژانیو داسیلوا کوادروس»^{۳۲}، سیاستمداری عجیب و غیرعادی از سائوپائولو و محافظه کار بود. او یکی از معتقدان سرسخت سیاست کلی کاهش پول در گردش بود. به این ترتیب او با شدت به سندیکاها تاخت، نیروی دولت فدرال را به ایالت‌های شمال خاوری فرستاد تا شورشیانی را که با سیاست جدید دولت مخالفت می کردند سرکوب کند، دانشجویان عاصی را به زندان انداخت، اعتبارات را

28. Jucelino Kubitscheck

29. Henrique Teixeira Lott

30. Brazilia

۳۱. برازیلیا که در طول چهار سال از هیچ ساخته شد (۱۹۶۵-۱۹۵۶)

موقعیتی حیرت انگیز بشمار می رود. این شهر هم اکنون به نحو رضایت بخشی به صورت پایتخت برزیل در آمده است، و در آینده نزدیک به منزله وسیله‌ای جهت توسعه برزیل در خواهد آمد.

32. Janio da Silva Quadros

محدود کرد، بسیاری از کمکهای دولتی به مؤسسات را قطع کرد، بسیاری از کارکنان غیرضرور دولتی را اخراج کرد، و ارزش پول برزیل «کروزیرو»^{۳۳} را تا سطح بازار آزاد تقلیل داد. اما «کوادروس» نیز درستکار بود، رفیق بازی نمی کرد، دستگاههای دولتی را یکی پس از دیگری از آلودگیها پاک کرد، به قضات و دادستانهای دولتی دستور داد که هر نوع پلیدی و نادراستی را کشف و بر ملا کنند. خلاصه اینکه طرفدار برزیل بود و این بدان معنی است که در مدت ریاست جمهوری او برزیل از سیاست خارجی مستقل ملی پیروی می کرد.

«کوادروس» این نظریات خود را طی مبارزات انتخاباتی به وضوح اعلام کرده بود. او به برزیلیها گفته بود که از او انتظار خیانت نداشته باشند. گفته بود که «من فروندیزی دیگری نخواهم شد». پس از انتخاب هم به گفته خود وفادار ماند. می پرسید «چرا ایالات متحد که خود با روسیه و امارش تجارت می کند اصرار دارد که برزیل تنها با ایالات متحد تجارت داشته باشد؟» بنابراین «کوادروس» شروع به مذاکره با روسیه و سایر کشورهای کمونیست برای برقراری روابط سیاسی و بازرگانی کرد و به عبارتی دیگر فردی مستقل بود. مؤسسات صادرکننده واردکننده چندان راضی نبودند. و همچنین واشینگتن یا شرکت های بزرگ امریکائی. اما به عنوان یک امریکائی چه می توانستیم بگوئیم؟

از همه اینها گذشته کوادروس محافظه کار بود. به این ترتیب هنگامی که اولین فضا نورد روسی «یوری گاگارین» و منشی پرزیدیم شوروی «سیخائیل جورگادزه»^{۳۴} از برزیل دیدن کردند و «کوادروس» به آنان نشان «کروزیرو دوسول»^{۳۵} اهدا کرد، اعتراض چندان نشد. هر یک از مقامات عالیرتبه خارجی که از برزیل دیدن کرده بودند — به عنوان بخشی از تشریفات سیاسی — این نشان به آنان داده شده بود.

امادراوت ۱۹۶۱ کوادروس لایحه مالیاتی جدیدی به کنگره فرستاد. در این لایحه برای کلیه درآمدها اعم از داخلی یا خارجی افزایش مالیاتی به مقدار ۳ درصد در نظر گرفته شده بود. یک استثنای بسیار مهم در قانون

33. Cruziero

34. Michael Georgadze

35. Cruzeiro do Sul

پیش بینی شده بود، و آن کلیه درآمدهائی بود که به مصرف سرمایه گذاری مجدد در صنایع به منظور تأمین خدمات مورد نیاز جامعه یا به مصرف تشکیل صنایع جدید خصوصاً در شمال خاوری برزیل می رسید و شامل فقط ۱۰ درصد مالیات می شد. از آنجا که قوانین موجود، مالیات بر درآمد شرکتها را ۲۰ درصد تعیین کرده بود، شرکت های امریکائی که می خواستند در آمد خویش را به امریکا بفرستند و شرکت های محلی که می خواستند درآمدهای خود را در خارج از برزیل سرمایه گذاری کنند، به موجب قانون جدید مشمول ۵۰ درصد مالیات بر درآمد می شدند که هنوز از مالیات بر درآمد شرکت های بزرگ در بسیاری از کشورها از جمله ایالات متحد کمتر بود.

این قانون کار خود را کرد. درست به همانگونه که در ۱۹۵۴، متنفذان محلی مبارزه شدیدی را بر ضد کوادروس شروع کردند، او را «خل»، «غیرعادی» و «دیوانه» خواندند و وقتی که «چه گوارا» وزیر خارجه کوبا را در راه بازگشتش از کنفرانس اول «پونتادل استه» به کوبا به حضور پذیرفت و نشان «کروزیردوسول» را به او داد، او را کمونیست هم نامیدند. روز ۲۴ اوت ۱۹۶۱ درست در هفتمین سالروز خودکشی وارگاس، «لاسردا» ی پیر که اکنون فرماندار ایالت «گوانابارا»^{۳۶} (ریودوژانیرو) بود از شبکه رادیو-تلویزیون به کوادروس که با عظیم ترین اکثریت ممکن به ریاست جمهوری رسیده بود تاخت. «لاسردا» گفت «کوادروس» دیکتاتوری است که نقشه تعطیل کنگره، و برقرار کردن حکومتی به سبک کوبا را در برزیل طرح کرده است. فردای آن روز ژنرال «کورد ریوفاریاس»^{۳۷} فرمانده کل نیروهای مسلح به «کوادروس» اخطار کرد که سیاست طرفداری از کشورهای کمونیست خویش را تغییر دهد والا...

بنابه تعبیری به گفته منشی مخصوص کوادروس، رئیس جمهوری در این لحظه فریاد زده بود «تو زندانی هستی».

ظاهراً «کورد ریوفاریاس» نیز بی درنگ جواب داده بود «تو هم معزول هستی». بنابه همین تعبیر رئیس جمهوری بلافاصله به یک پایگاه نیروی هوایی فرستاده شد، و از آنجا با یک کشتی کندرو به سوی انگلستان روانه گردید. به او

فقط اجازه دادند که استعفانامه خود را بنویسد. تعبیر دیگری چنین است که رئیس‌جمهوری که بی‌نهایت عصبانی و دلسرد شده بود دولت را رها کرد و به انگلستان رفت.

هر یک از این تعبیرها که درست باشد فرقی نمی‌کند. به هر حال استعفانامه‌ای نوشت که یادآور نامه وارگاس بود. در این استعفانامه او، ناکامیهایش را به «گروههای ارتجاعی» و «جاه‌طلبی گروههایی از افراد که بعضی از آنان خارجی بودند» و «نیروهای وحشتناکی که علیه‌اش قیام کردند» نسبت داد.

در مارس ۱۹۶۲ هنگامی که کوادروس به میهن خود بازگشت بعضی از این خارجیه‌ها را نام برد، که از آن جمله‌اند «جان مورز کابوت»^{۳۸}، سفیر قبلی ایالات متحده، و «آدولف برل» رئیس پیشین امور مربوط به امریکای لاتین در وزارت امور خارجه، «دوگلاس دیلون»^{۳۹} وزیر خزانه‌داری، «هربرت دیتمان»^{۴۰}، سفیر آلمان غربی و غیره. کوادروس «لاسردا» و افراد دیگری از اولیگارشی رانیز متهم کرد.

نیرومندی آنان و منافعیشان «کوادرورس» را واداشته بود تا میدان مبارزه را خالی کند. او برزیل را تنها گذاشته بود. اگر استعفا نمی‌کرد، ارتش تیربارانش می‌کرد؟ اگر از رادیو کشتی که با آن به انگلیس می‌رفت حقایق را به مردم برزیل می‌گفت، کودتای نظامیان باعث برانگیختن اعتراض و شاید هم انقلاب نمی‌شد؟ (کشتی‌اش برزیلی نبود و اگر می‌خواست می‌توانست از رادیو استفاده کند). اما دمکرات بود. گریخته بود تا با بحرانی مواجه نشود.^{۴۱}

38. John Moors Cabot

39. Douglas Dillon

40. Herbert Dittman

۴۱. کوادرورس هیأتی را به مأموریت به آلمان شرقی فرستاده بود که بی‌اندازه باعث فکرائی و آشینگتن و حکومت آدنائو شده بود، گرچه وقتی سؤال شد «آیا این بدان معنی است که در سیاست فعلی برزیل در مورد مسأله برلین تغییری حاصل شده؟» جواب منفی داده بود و گفته بود، «اگر ده آلمان هم وجود می‌داشت، با همه روابط تجارتنی برقرار می‌کردیم.»

کوادرورس در سال ۱۹۶۲ کوشید به صحنه سیاست بازگردد، و برای فرمانداری ایالت ساووپائولو کاندیدا شد، اما شکست خورد.

بحران هنوز تمام نشده بود. طبق قانون «ژوائوگولارت» به طریق قانونی به مقام معاونت ریاست جمهوری انتخاب شده بود می‌بایست به ریاست جمهوری می‌رسید. اما ارتش، واشینگتن و اولیگارش‌های محلی، عقیده داشتند که او یک کمونیست واقعی است. در واقع در آن زمان «گولارت» مشغول بازدید از چین کمونیست بود و در شبی که «کوادروس» سرنگون شد، «گولارت» در پکن در ضیافتی خطاب به میزبان خود «مائوتسه‌تونگ» چنین گفته بود: «تبریکات صمیمانه‌ام را به حضور آن عالیجناب به خاطر پیروزی‌هایی که ملت و دولت جمهوری خلق چین در مبارزه قهرمانانه خود برای پیشرفت و بالا بردن سطح زندگی مردم چین باست آورده‌اند تقدیم می‌دارم».^{۴۲}

«گولارت» زمینداری میلیونر است که بهترین علوفه برزیل در املاک او به‌عمل می‌آید. گولارت کاتولیک مؤمنی است که مدال مریم مقدس را به‌گرددن خویش می‌آویزد. به‌عنوان معاون رئیس جمهوری از کشورهای ضد کمونیست لیز بازدید کرده و بنا به پروتکل سیاسی بیانیه‌های تهنیت‌آمیز و تشکر‌آمیز صادر کرده بود. با این حال نظامیان و متنفذان محلی برزیل به او برچسب سرخ زدند و واشینگتن و مطبوعات امریکائی، او را چپ‌گرا خواندند.

ارتش زمام امور را در دست گرفت، روزنامه‌ها را تعطیل کرد، ایستگاه‌های رادیو را به اشغال درآورد در امور سندیکاها مداخله کرد. حمل و نقل کالای تجارتی متوقف شد. انتقادکنندگان از جمله افرادی از اعضای کنگره به زندان افتادند. در روز ۲۶ اوت مارشال «اودیلیودنیس»^{۴۳} فرمانده ارتش و وزیر جنگ (مارشال «لات» از مقام خویش استعفا کرد تا در مبارزات انتخاباتی در مقابل «کوادروس» شرکت کند) به یکی از خبرنگاران ایالات متحده گفت اگر «گولارت» به کشور بازگردد، دستگیر خواهد شد. وقتی از او سؤال شد به چه دلیل؟ بی‌درنگ جواب داد (آیا میل داری که فرزندان کمونیست بشوند؟ اکنون زمان آن

۴۲. این پیام روز ۲۵ اوت، یعنی روز استعفای کوادروس، برای انتشار در مطبوعات فرستاده شد. اما آسوشیتدپرس و یونایتدپرس آن را تا روز ۲۷ اوت که نظامیان به «گولارت» به عنوان یک کمونیست تاختند و برای اثبات گفته‌هایشان دلیلی می‌خواستند در امریکای لاتین (به‌خصوص در برزیل) منتشر نکردند، این نیز تصادفی بود. از این گونه تصادفها بسیار توان یافت.

رسیده است که برزیل بین کمونیسم و دموکراسی یکی را انتخاب کند). از او سؤال شد که مارشال لات که با کودتا مخالف بود، به چه اتهامی دستگیر شده است.

دنيس به فریاد گفت «توطئه برای واژگون کردن رژیم» خبرنگاران خندیدند دنيس گفت «سواظب باشید من این روزها حس می کنم که دلم می خواهد مردم را دستگیر کنم».

در روز ۲۷ اوت «گولارت» به پاریس رسید.

روز ۲۸ اوت جانشین او که از طرف ارتش منصوب شده بود در مجلس سنا اعلام کرد ارتش به این نتیجه رسیده است که «بازگشت گولارت با امنیت ملی مطلقاً منافات دارد» مردم با برپا کردن تظاهرات عظیمی به نفع گولارت واکنش نشان دادند. سرنیزه های ارتش این تظاهرات را در هم شکست. (یکی از خبرنگاران یونایتد پرس بایستی شاهد این تظاهرات بوده باشد زیرا در گزارشی که از این تظاهرات داده نوشته است که دنيس «کاملاً بر اوضاع مسلط است» و از پشتیبانی توپخانه، تانک و سربازان مسلح به سلاحهای پر برخورددار است.

در این زمان در «ریوگرانددوسول» خاستگاه «وارگاس» و «گولارت» ژنرالی سرسخت و محافظه کار فرماندهی سپاه سوم را به عهده داشت. ناسش ژنرال «ماکادولوپز»^{۴۴} بود و یکی از نظامیان انگشت شمار امریکای لاتین بود که در جنگی به سوی دشمنی مسلح شلیک کرده اند، او در جنگ جهانی دوم در ایتالیا به همراه متفقین جنگیده بود عقاید او در باره اطاعت از اوامر سافوق نیز قراردادی بود، او عقیده داشت، طبق قانون اساسی آقای گولارت رئیس جمهوری است. «آیا او مارشال دنيس را به ریاست برمن منصوب کرده است؟» تا زمانی که من ندانم رئیس قانونی ام کیست دستورهایم را مستقیماً از قانون اساسی خواهم گرفت.

واکنش مارشال «دنيس»، «لاسردا» و همکاران او این بود: خائن. سربازان مسلح برای زندانی کردن این شورش گسیل شدند اما در این زمان فرمانداری ایالت «ریوگرانددوسول» به عهده مردی به نام «لئونل بریزولا»^{۴۵}

بود که برادرزن «گولارت» و از پیروان وارگاس بود و با وجود تمایلات دست راستی، دارای احساسات ناسیونالیستی و سیهن پرستانه نیز بود. بریزولا فرمان دفاع از قانون اساسی را صادر کرد «ریوگرانددوسول» برای دفاع در مقابل مهاجمین آماده شد.

مردم مسلح شدند. ارتش که مردم را تحت حمایت خویش گرفته بود آماده شد و پرزیدنت «گولارت» که اکنون به نیویورک رسیده بود دعوت شد تا زمام امور را بدست بگیرد. در ریودوژانیرو مطبوعات گزارش دادند که ریوگرانددوسول علناً شورش کرده است.^{۴۶}

ناو هواپیما بر «میناس گرایس»^{۴۷} بی درنگ برای درهم کوبیدن شورش فرستاده شد. به سپاه چهارم در شمال دستور آماده باش داده شد. شمال مدتها بود که به نقطه شروع انقلاب نزدیک شده بود. به سپاه اول دستور داده شد که مارشال «لات» را در زندان نگاهدارد دانشجویان را سرکوب کند و اعتصاب را درهم بشکند. به سپاه دوم دستور داده شد که به جنوب حمله کند.

اما «دنیس» مورد پشتیبانی برزیلیها نبود فرماندار ایالت «گویاس»^{۴۸} در شمال باختری ریو حمایت خود را از گولارت اعلام کرد. سرهنگی که فرمان یافت به سوی سربازان سپاه سوم شلیک کند از اجرای این دستور سرباز زد «ماکادولوپز» افرادش را برای دفاع از مرزهای ریوگرانددوستاد، اما آنان تا «فلوریانوپولیس»^{۴۹} بندری در ۱۵۰ میلی شمال ایالت مجاور «سانتا کاترینا»^{۵۰} پیش تاختند و در تمام طول راه مورد استقبال مردم قرار گرفتند. نیروی دریائی (باپیشقراولی ناو هواپیما بر آن «میناس گرایس») چنین پیشروی را «غیرقابل

۴۶. کسی که روزنامه‌ها برایش بیش از همه سر و صدا برآورد انداختند فرماندار «کارلوس لاسردا» بود که سانسور شدیدی برقرار کرد (البته بجز مورد روزنامه‌های خودش) و بعدها توضیح داد «من سانسور را برای کمک به ارتش و برای جلوگیری از جنگ انتخاب کردم». این وقاحت غیرقابل تصور در جلسه کانون مطبوعات قاره آمریکا که در مانهاتان (نیویورک) در اکتبر ۱۹۶۱ تشکیل شد بر زبان آمد و مورد پشتیبانی نمایندگان مطبوعات آزادی از قبیل: تایم، لایف، شیکاگو تریبون، یونایتد پرس، آسوشیتد پرس و غیره قرار گرفت.

47. Minas Gerais

48. Goias

49. Florianopolis

50. Santa Catarina

تحميل» خواند و سپس این حرف را پس گرفت.

گولارت به «موتنه ویدئو» رسید. گاوچوهای ریوگراند برایش پیام فرستادند و استدعا کردند که شخصاً زمام امور را بدست بگیرد و به آنان اجازه دهد تا جنگ داخلی را که به دست «امپریالیستها و دشمنان داخلی برزیل» برپا شده است به پایان برسانند. رهبران شمال خاوری فاش کردند که اگر مفهوم پیروزی تجدید بنای اجتماعی برزیل باشد، به خاطر این پیروزی نبرد خواهند کرد. رؤسای سندیکاها آمادگی خود را برای اتحاد بین «سائوپائولو» و «ریو» اعلام کردند. در بسیاری از شهرها مردم به خیابانها ریختند. پیروزی مسلم بود.

اما گولارت زمینداری میلیونر بود. اونه در پی اصلاحات بلکه در پی قدرت بود و واشینگتن که بیم داشت جنگ داخلی حکومتی مانند کاسترو بر سر کار آورد «تاکتیک» خود را تغییر داد. «دنيس» و همداستانش تحت فشار گذاشته شدند تا به مصالحه تن در بدهند. «پلینیو سالگادو» که اکنون تنها فاشیست جهان بود و آزادانه به عضویت مجلس نمایندگان برزیل انتخاب شده بود، لایحه تغییر قانون اساسی را به پارلمان تقدیم کرد. بدین ترتیب روز دوم سپتامبر قانون اساسی تغییر یافت. به گفته «کوبیتچک» که امروز سناتور است برزیل «تحت فشار نظامیان» دارای دموکراسی پارلمانی شد. گولارت به ریاست جمهوری رسید، اما اختیارات او کاهش یافت. من در آن زمان در «پورتوالگره»^۱ مرکز ایالت «ریوگراند دوسول» بودم. (در برزیل این دوره به «لیگالیداد»^۲ یا مبارزه برای قانون اساسی مشهور است). بسیار دیدنی بود. مهربازان و مردم که دهها سال دشمن خونی یکدیگر بودند اکنون در کنار هم میخفتند و ضمن مراقبت از پهلها با هم شوخی می کردند و پشت توپهای ضد هوایی از کاخ فرمانداری «پیرانتینی»^۳ نگهبانی می کردند. پیرمردان داوطلبانه به کمک نظامیان می آمدند و اسلحه و مهمات آنان را حمل می کردند. زنان جوان با موهای آراسته به سبک روز درمانگاههای کمک اولیه برپا می داشتند و مادران آنان به سرعت در کار تهیه باند و برانکار و پرچم بودند.

در جائی کارخانه دار ثروتمندی را دیدم که نزدیک کاخ فرماندا ایستاده بود، و دوازده ساعت با یکی از رهبران «اتحادیه ملی دانشجویان»

درباره ملی کردن صنایع بزرگ و شرکتهای آب و برق بحث کرده بود. مرا که دید مرش را تکان داد و گفت «باید دیوانه شده باشم. نخواهی دیدم تا به حرفهای این پلشویک که میگوید باید آنچه دارم از من بگیرند و بین ناساداران تقسیم کنند، گوش بدهم» بعد تبسمی کرد و دستی به پشت آن جوان زد و گفت: «حتی گفت که باید مرا اعدام کنند» هر دو آنان عضو «کمیتة دفاع از قانون اساسی و مقاومت ملی» بودند.

رهبران «پورتوالگره» در ۱۹۶۱ برای دفاع از قانون اساسی از خطر جنگ داخلی استقبال کردند، اما اگر آنقدر عقلشان می رسید که بفهمند در برزیل دموکراسی حقیقی بدون اصلاحات اجتماعی امکان پذیر نیست، امید بستن به این که تنها با پشتیبانی از یک نفر می توانند به آن دست یابند دلیلی برساده لوحی شان تواند بود. آنان از نظر ایده ثرلوژی آنچنان پختگی نداشتند که بتوانند چند گامی در جهت هدفهای آن سوی انگیزه های ظاهری این مبارزه بردارند. وقتی قهرمانشان تنهایشان گذاشت، امیدهایشان بر باد رفت. همین انتظار هم می رفت این اعتقاد که برزیل بیش از هر چیز به اصلاحات اجتماعی نیاز دارد راهنمای گولارت نبود هر اندیشه دیگری به مثابه رفتن به دنبال شکست بود. شکستی که سه ماه بعد مردم «پورتوالگره» با نوشتن کلمات «جانگو، خائن، ترسو» بر دیوارهای شهر آن را بخوبی بیان کردند.

البته خیانت معاصله ای بود که با آن «گولارت» توانست مقام ریاست جمهوری خود را در نظام «دموکراسی پارلمانی» حفظ کند. با این حال توانست همین نظام را هم بخوبی اداره کند و مواظب باشد که سیاست خارجی «مستقل» برزیل، که «کوادروس» آن را اعلام کرد و مورد علاقه برزیلیها بود، دست نخورده باقی بماند. همین کار او باعث «گیجی» بیش از حد مطبوعات آمریکا شد. مثلاً در نوامبر ۱۹۶۱ مجله تایم نوشت: «گولارت دعوت بازدید از واشینگتن را پس از مدت ها پذیرفت و سپس با اهدای نشان (صلیب جنوبی)، (کروزیردوسول) به وزیر خارجه کمونیست لهستان همه را گیج کرد.» ظاهراً تایم تصور می کند که هر رئیس جمهوری که قصد بازدید از آمریکا را دارد لزوماً باید از دشمنان مسافرت داشته باشد و در نتیجه هرگاه چنین اتفاقی نیفتد گیج می شود. مجله تایم آنقدر با کلمه «مستقل» ناآشناست که هر سیاست خارجی مستقلی می تواند برای

آن گیج کننده باشد. در امریکای لاتین که همه طرفدار سیاست خارجی مستقل هستند اما تنها برزیل گهگاه جرأت ابراز آن را داشته است، معمولاً هیچ کس گیج نمی شود.

پس از بحران، «جانگو» توانست با مهارت گروههای نیرومند مختلف را به جان هم بیندازد. او اجازه نداد که نخست وزیرش از مسیر کلی سیاسی اش منحرف شود. هدف غائی او همواره آن بود که از طریق همه پرسی (که در ژانویه ۱۹۶۳ با اکثریت عظیم ۵ بر ۱ به پیروزی او انجامید)، یا فشار عمومی یا اعمال نیروی نظامی قدرت کامل را دوباره بدست گیرد. با زبردستی ژنرالهای وفادار را در مقامات حساس گمارد و با شکیبائی منتظر مساند تا لحظه مناسب برای از پیش بردن منظورش، فراسد — که این خود بطور طبیعی باعث شد «لاسردا» با غیظ بگوید «آنانکه در رأس قدرت اند سعی دارند از پشت به دموکراسی برزیل خنجر بزنند».

گولارت طی مدتی که با مهارت به انجام نقش خویش مشغول بود، نه تنها هیچ اصلاحی را به انجام نرساند بلکه اجازه داد اقتصاد برزیل با سرعتی که در تاریخ برزیل سابقه نداشت از هم بپاشد (در ۱۹۶۳ تورم قیمتها به ۹۵/۹۸ درصد رسید). در این احوال مطبوعات، «بریزولا» را که پس از «گتولیو وارگاس» تنها فرد برزیلی بود که دست به انجام اصلاحاتی در قلمرو حکومت خویش زده بود مورد حمله شدید قرار دادند. من بریزولا را در روزهای «سباززه برای قانون اساسی» دیده بودم. برداشتم از او «چپ گرا» یا انقلابی نبود. بلکه ناسیونالیستی طرفدار مذهب کاتولیک، و شدیداً ضد کمونیست بود که می کوشید سطح زندگی مردم را از راههای مسالمت آمیز بالا برد. او که به گونه «گولارت» طرفدار قانون اساسی بود حاضر بود به مقابله با کودتای ژنرالها برخیزد، اما خودش کودتا نکرد. اعتقاد داشت — یا آنچنان اسیدوار بود که خیال می کرد اعتقاد دارد — که گولارت به موجب قانون اساسی در سراسر برزیل به همان اصلاحاتی دست خواهد زد که او در «ریوگرانددوسول» به آن دست زده بود. او مخالف ایالات متحد نبود اما نمی توانست درک کند که چرا برزیل (یا هر یک از کشورهای امریکای لاتین) باید خود را ماهی کوچکی فرض کند که می کوشد با هر حرکت خود کوسه نیرومندی را خوشحال کند — در حالی که

بعضی از این حرکات به نفع ماهی کوچک نیست. «بریزولا» از اینکه کشورش یکی از اقمار شوروی باشد، نفرت داشت — اما به همان اندازه نیز از اینکه کشورش از اقمار ایالات متحد باشد متنفر بود — یا دست کم در آن زمان چنین بنظر من می رسید. اما شاید دوران بحرانی «سباززه برای قانون اساسی» زمان مناسبی برای اینگونه قضاوتها نبود زیرا ریوگرانددوسول در حال شورش عمومی بود و تمام ایالات برای یک هدف — نجات دولت مرکزی — متحد شده بود بنابراین تصمیم گرفتم که دو باره به این ایالت بازگردم. در ماه مارس ۱۹۶۲ برگشتم. سراسر ایالت را گشتم، از مزارع، اسلاک و شرکتهای تعاونی دولتی بازدید کردم. با دهقانان، زمینداران، کارشناسان، کشاورزان، مهندسان، اقتصاددانان و البته رهبران مخالفان و نیز با بریزولا و مشاورانش به گفتگو نشستیم. مقاله مفصلی در این باره نوشتم که قسمتی از آن را در زیر می خوانید: «فقط دوره وجود دارد. اصلاحات به تدریج و اصلاحات با انقلاب. وقتی سخن از اصلاحات می گویم منظورم موافقتنامه ای بازرگانی که دوازده سال طول می کشید تا نتایج ناچیزش دیده شود، یا برنامه ای برای اسکان کشاورزان نیست که به موجب آن به ده، پانزده یا حتی پنجاه هزار دهقان قطعه زمینی خشک، بدون تراکتور، اعتبار و دانش لازم برای حاصلخیز کردن آن داده شود. حتی منظورم اصلاحاتی نیست که هزینه آن را متنفذان داخلی که از روی خیرخواهی طی برنامه ده ساله ای تأمین کرده باشند. امریکای لاتین به هزاران مدرسه جدید نیاز دارد. به برنامه وسیع اصلاحات کشاورزی نیاز دارد که میلیونها دهقان بی زمین را صاحب آب و خاک کند. نیاز به برنامه صنعتی کردن وسیعی دارد تا بتواند با استفاده از منابع پیکران خود برای میلیونها نفر کار تهیه کند. بطور خلاصه لازم است ساختمان اقتصادی و اجتماعی این قاره دگرگون شود و این دگرگونی اتفاق خواهد افتاد، خواه با شورش و خواه از طریق دیگر. اینجا در «ریوگرانددوسول» ما امریکائیان زندگی خویش را بر سر این باور گذاشته ایم که می توان از راههای مسالمت آمیز به چنین دگرگونی دست یافت.»

گوینده این سخنان «لئونل بریزولا» فرماندار فوق العاده خوش قیافه «ریوگرانددوسول» جنوبی ترین و یکی از فقیرترین ایالات برزیل بود. «بریزولا» که از سوی مطبوعات محافظه کار جهان به عنوان فاشیست کمونیست و

عوامفریب متهم شده است، در طول سه سال حکومتش محبوب‌ترین فرد امریکای لاتین گشته و در این راه حتی از رهبر جامعه روستائی در ایالت شمال خاوری برزیل یعنی «فرانسیسکو ژولیائو» نیز که مردی آتشین و سوسیالیست است، پیشی گرفته است. دلیل آن هم کاملاً ساده است؛ «ژولیائو» نطق می‌کند، او کار.

«بریزولا» که در ژانویه ۱۹۲۲ در «کارازینهو» یکی از مراکز کوچک کشاورزی واقع در ایالت «ریوگرانددوسول» زاده شد از سایر گاوچرانان زادگاهش خوشبخت‌تر بود. گرچه پدرش که در ایتالیا چشم به جهان گشوده بود مردی فقیر بود مادرش سواد داشت و به «لئونل» جوان خواندن و نوشتن آموخت. در چهارده سالگی باطی بیش از سیصد میل به «پرتوالگره» پایتخت ایالتی مسافرت کرد و بیشتر این مسافت را پیاده پیمود و در آنجا با سمت مأمور آسانسور به کار پرداخت، در عین حال به تحصیل هم ادامه داد. پس از موفقیت در دانشکده مهندسی علاقه به سیاست در او پیدا شد. در سال ۱۹۴۶ با گروهی از دوستان دانشجویی شعبه‌ای از حزب وارگاس (حزب کارگر برزیل را) در «ریوگرانددوسول» پایه‌گذاری کرد و سال بعد به نمایندگی مجلس ایالتی انتخاب شد. در ۱۹۵۷ با اکثریت عظیمی به فرمانداری ایالت انتخاب شد و حتی قبل از ورود به کاخ فرمانداری (پیراتینی^۴) برنامه کار و دستیاران عمده‌اش را تعیین کرده بود.

از گفته‌های او است که «تعلیم فرهنگ از هر چیز واجب‌تر است. این اولین شرط هر نوع توسعه‌ای است زیرا طبقات بی‌چیز را برای استفاده از ثمرات پیشرفت آماده می‌کند. بدون آن توسعه تنها به سود ثروتمندان تمام می‌شود». با وجودی که «ریوگرانددوسول» ایالتی حاصلخیز به وسعت ۱۰۰،۰۰۰ میل مربع (تقریباً به اندازه نوادا) است و مرز ساحلی آن در امتداد اقیانوس اطلس به بیش از ۴۰۰ میل می‌رسد و دارای ۹،۴۰۰،۰۰۰ رأس گاو و ۱۲،۶۰۰،۰۰۰ رأس گوسفند است و بیش از ۷ درصد از محصول شراب برزیل را تولید می‌کند، بیش از ۶ میلیون نفر جمعیت آن از فقیرترین افراد کشور بحساب می‌آید و ثمره دسترنج آنان به جیب شرکت‌های بزرگ «سائوپائولو» زمینداران بزرگ دور از

«ریو» و شرکت‌های بزرگ خارجی می‌رود. به این ترتیب «بریزولا» نخستین برنامه آموزشی خود را پیاده کرد.

در سال ۱۹۵۸ «ریوگراند» ۱،۷۹۵ مدرسه و ۳۰۰،۰۰۰ دانش‌آموز داشت. امروز دارای ۴،۵۰۰ مدرسه و ۶۰۵،۰۰۰ دانش‌آموز است و ۳۰۰،۰۰۰ نفر دیگر نیز در ۶۹ مرکز آموزش فنی به تحصیل مشغولند بیش از ۱۲،۳۷۰ آموزگار جدید به کار مشغول شده‌اند و درصد بیسوادی در این ایالت (۳۴ درصد) از هر جای دیگر در برزیل (متوسط ۷۰ درصد) کمتر است. بریزولا برای تأمین اعتبار چنین برنامه‌ای ۱۵ درصد از بودجه تقریبی ۱۰۰،۰۰۰،۰۰۰ (صد میلیون دلار) در سال ایالت را تخصیص داد. علاوه بر آن گهگاه از راه فروش اوراق اعتبار میلیون‌ها دلار دیگر نیز بر آن افزود. برای ساختمان مدارس بریزولا شرکتی متعلق به دولت ایالتی تأسیس کرد، سپس مدارس آموزش بزرگسالان را بوجود آورد، مراکز تربیت معلم و طرح کمک‌هزینه تحصیلی ایجاد کرد که استفاده کنندگان از آن متعهد می‌شدند بین شش تا دوازده ماه به عنوان معلم در دبستانها خدمت کنند. بریزولا معتقد است که «در چنین مدت کوتاهی نباید انتظار داشت بهترین آموزگاران را تربیت کنیم. اما وظیفه کنونی ما این است که به تمام مردم خواندن و نوشتن بیاموزیم و از این جهت در عرض سه سال تا آنجا که می‌توانسته‌ایم انجام داده‌ایم».

«بریزولا» که معتقد بود آموزش بر هر چیز مقدم است تنها به آن اکتفا نکرد. او تولید نیروی برق را از ۳۰۰،۰۰۰ کیلووات ساعت در ۱۹۵۸ به ۶۳۵،۰۰۰ کیلووات ساعت رسانید و امیدوار است تا قبل از پایان دوره فرمانداریش آن را به یک میلیون کیلووات در ساعت برساند. راهسازان می‌کوشند بنادر ساحلی را به شهرهای دور افتاده متصل کنند، و بالاخره بریزولا مشغول طرح ریزی و اجرای دو جنبه بسیار مهم از برنامه خود یعنی اصلاحات کشاورزی و ملی کردن شرکت‌های آب و برق است که این روزها توجه عمومی را به دولت او جلب کرده است.

در «ریوگراند دوسول» نیز مانند بقیه برزیل و سایر کشورهای آمریکای لاتین، میلیون‌ها نفر کشاورزی می‌کنند در حالی که معدودی مالک زمین‌اند. در این ایالت ۸،۹۶۴ زمیندار بزرگ صاحب ۵۲/۲ درصد اراضی ۵۲،۳۲۹

کشاورز متوسط صاحب ۲۸/۱ درصد زمینهای زراعتی و ۲۷۷،۸۰۶ کشاورز صاحب ۲۰ درصد اراضی هستند و بیش از ۵۰،۰۰۰ نفر هم بدون زمین اند. نخستین کاری که مشاوران اصلاحات کشاورزی «بریزولا» (شامل کارشناسان آبیاری، اقتصاددانان، مهندسان کشاورزی و غیره) به انجام رساندند تحقیق در باره این بود که آیا سزارع کوچک از نظر اقتصادی مقرون به صرفه هستند؟ بدین منظور «لیورامنتو» را انتخاب کردند که ناحیه‌ای حاصلخیز است نزدیک مرز اوروگوئه با ۵۸،۸۵۰ نفر جمعیت و ۷۳۶،۰۰۰ هکتار اراضی زراعتی متعلق به تنی چند از مالکان که اغلب دوران محل زندگی می کنند و آن را با «سانتاروزا» از نواحی مرکزی به وسعت ۵۷،۷۰۰ هکتار که بیشتر اراضی آن به ۲۲،۵۷۰ نفر ساکنان محلی تعلق دارد و به حاصلخیزی ناحیه اول نیست، مقایسه کردند. هر دو این نواحی به داسداری اختصاص داشت. نتایج این مطالعه نشان داد که «لیورامنتو» فقط ۱۸،۸۱۶ تن در سال تولید می کرد حال آنکه تولید سالانه «سانتاروزا» ۱۴۷،۰۲۷ تن بود. نسبت مقدار تولید به مقدار هزینه در دو ناحیه به قرار زیر بود— در «لیورامنتو» نسبت محصول به هزینه برای هر دهقان ۱/۲ و در «سانتاروزا» ۲/۷ بود. سهم مالیات برای ناحیه پر جمعیت «لیورامنتو» ۱/۴ درصد و برای ناحیه «سانتاروزا» که کمتر از نصف ناحیه قبلی جمعیت داشت ۵/۴ درصد بود. در ناحیه لیورامنتو سرگ و میر در نوزادان ۱۴ درصد و در ناحیه دیگر ۷ درصد بود. اتحادیه کشاورزان ریوگرانده که سخت مایل بود نتایج اخلاقی حاصل از این مطالعه را نیز نشان دهد این ارقام را نیز جمع آوری کرد: در «لیورامنتو» درصد کودکان ناشروع ۲۰ درصد و در «سانتاروزا» ۲ درصد بود.

متخصصان کشاورزی بریزولا که اینک با چنین اطلاعاتی مجهز بودند بشدت خواهان برنامه تقسیم اراضی شدند با این حال بریزولا ترجیح داد در این کار شتاب نکند و تا کنون (به استناد سواد ۱۴۵ و ۱۷۳ و ۱۷۴ قانون اساسی ایالتی) یکصد و پنجاه هزار هکتار زمین را بین ۵،۰۰۰ خانوار تقسیم کرده است (همه این اراضی، بجز یک مزرعه بزرگ شصت هزار هکتاری که دولت ایالتی پرداخت بهای آن را بر اساس قیمت عادلانه روز به مالک آن پیشنهاد کرده است، متعلق به دولت بود) هر جا زمینی به کشاورزان واگذار شد، دولت وسایل

ماشین‌آلات، اعتبارهای دراز مدت بدون بهره نیز در اختیار آنان گذاشت، برای آنان خانه‌های ساده و زیبای یک طبقه ساخت و کارشناسانی در محل گماشت تا آنان را راهنمایی کنند. ماشین‌آلات که کمیاب و پر خرج است متعلق به شرکت‌های تعاونی است و برای احتراز از تولید بی‌رویه و ضایع شدن محصول تولید فراورده‌های کشاورزی گوناگون از طرف دولت هماهنگ می‌شود. بجز این هر دهقان زمیندار صاحب اختیار زمین خویش است. به خاطر موفقیت بسیار این برنامه (دولت وقت کافی در اختیار داشت تا نتایج و سودآوری برنامه تقسیم اراضی بین دوهزار خانوار گروه اول را بررسی کند) تصمیم گرفته شد که پیش از پایان دوره فرمانداری بریزولا، برنامه توزیع اراضی با سرعت بیشتری دنبال شود و ... ۶ خانوار جدید را در برگیرد. بیشتر ناظران معتقدند که دولت بعدی با هر برنامه‌ای که داشته باشد، ناچار است این برنامه را دنبال کند. به گفته یکی از سران «اتحادیه کشاورزان» در این ایالت: «کسانی که همواره تشنه بوده‌اند آب را گدائی می‌کنند. اما آنان که از داشتن آب محروم شده‌اند آن را مطالبه خواهند کرد».

هیاهویی که بر سر برنامه ملی کردن صنایع به پیشنهاد بریزولا در گرفته بیشتر در اطراف خلع ید از یکی از شرکت‌های وابسته به «آی-تی-تی» در بوگراندبه نام «شرکت ملی تلفن^{۵۵}» دور می‌زند. از ۶ میلیون ساکنان این ایالت فقط ۲۸،۶۴۸ نفر تلفن دارند. شهر پورتوآلگره با ۷۰۰،۰۰۰ نفر جمعیت فقط ۱۴،۳۰۰ نفر تلفن دارند. (این ارقام را با مثلاً شهر «مینیاپولیس» که ۶۵۰،۰۰۰ جمعیت و بیش از ۲۰۰،۰۰۰ تلفن دارد قیاس کنید). در پایتخت بیش از ۳۰۰،۰۰۰ نفر (مؤسسات، روزنامه‌نگاران و پزشکان) در لیست منتظران تلفن قرار دارند. در روزهای بارانی ارتباط تلفنی قطع می‌شود. شرکت تلفن توضیح می‌دهد که چون برای هزینه نوسازی به ارز خارجی - دلار - نیاز دارد، و درآمدش بر مبنای «کروزیر» است، نمی‌تواند وسایل جدید وارد کند. بریزولا هیأتی را مأمور مطالعه کرد. این هیأت پس از یک سال پیشنهاد کرد که دولت ایالتی شرکتی تأسیس کند و سرمایه آن را از محل فروش سهام به مردم

55. IT&T (International Telephone & Telegraph)

56. Compahnia Telefonica Nacional (CTN).

و نیز فروش مقداری از سهام «شرکت ملی تلفن»، معادل ۲۵ درصد ارزش دارائی این شرکت، تأمین نماید. شرکت تلفن پذیرفت و کارشناسانی را مأمور ارزیابی دارائی خود کرد. کارشناسان موافقت کردند که دارائی شرکت ۱،۳۵۰،۰۰۰،۰۰۰ کروزیر—معادل ۳،۲۵۰،۰۰۰ دلار—ارزش دارد. مجلس ایالتی لایحه تأسیس شرکت جدید را (در تاریخ ۳۰ دسامبر ۱۹۶۰) تصویب کرد و سهام شرکت به معرض فروش گذاشته شد. (ماده ۷۳.۴ قانون ایالتی) یک ماه بعد «سی—تی—ان» به ارزیابی کارشناسان اعتراض کرد. بریزولا به هیأت دیگری از کارشناسان مأموریت داد که در این باره تحقیق کنند. این هیأت ارقام قبلی را مورد تأیید قرار داد. «سی—تی—ان» مجدداً اعتراض کرد و سرانجام، دو ماه پیش، بریزولا اعلام داشت که «سی—تی—ان» ملی شده است و برای این منظور از قوانین مصوبه سال ۱۹۴۷ در مجلس ایالتی، استفاده کرد. گرچه دولت به رأی دادگاه در باره پرداخت خسارت به «سی—تی—ان» گردن خواهد گزارد، پیشنهاد اولیه دولت مبلغ ۱۴۹،۷۵۸،۰۰۰ کروزیر (معادل کمتر از ۵۰۰،۰۰۰ دلار) است که بادر نظر گرفتن ارقام مربوط به ارزش دارائی و کسر تعهدات شرکت برآورد شده و صورتی از آن نیز به دادگاه ارائه گردیده است. یکی از ارقام ذکر شده در این لیست بسیار جالب توجه است. «آی—تی—تی» بنا بر ارقام منتشر شده از طرف دولت ایالتی دارای ۳۷۰،۳۰۸ سهم از مجموع ۳۷۴،۹۷۰ سهام شرکت «سی—تی—ان» و نیز با بدهیهای عقب افتاده‌ای به مبلغ ۱۲۷،۰۴۴،۳۹۳،۰۶۰ کروزیر (تقریباً ۳ میلیون دلار) بزرگترین بدهکار شرکت است. این مطلب به گفته حساب‌برسان دولتی، ثابت می‌کند، که به رغم ادعای «سی—تی—ان» مبنی بر اینکه مرتباً ضرر می‌کند، تمام سرمایه اصلی مدتها قبل از ایالت ریوگرانده مکینه شده و به ایالات متحد فرستاده شده است.

برنامه‌های اصلاحی بریزولا به نظر افراطی می‌آیند. او را انقلابی پنداشته‌اند اما در عمل او حتی سوسیالیست هم نیست. می‌گوید «من کوشش خواهم کرد که عدالت اجتماعی و توسعه اقتصادی برزیل را همیشه با وسایل دمکراتیک تأمین کنم».

من از آن جهت این مقدار از صفحات کتاب را به بریزولا اختصاص

داده‌ام که معتقدم او تنها فردی است که در امریکای لاتین کوشیده است برنامه‌های اصلاحی را به وسایل مسالمت‌آمیز به‌انجام برساند و با اینهمه بیش از همه در معرض انتقاد مطبوعات امریکا بوده است (البته بعد از کوبا). طی مدتی که به‌نوشتن مطالب فوق پرداخته‌ام بریزولا تغییر کرده است. به گفته بعضی از یاران و مشاوران پیشین، او بسیاری از هدفهای قبلی را به‌خاطر منافع شخصی، رها کرده است. این گروه به‌عنوان شاهد به ثروت شخصی او اشاره می‌کنند. اما او خود را در آنچنان مسیر مشخصی اذداخته است که بدون از بین بردن حیثیت سیاسی خود نخواهد توانست از این مسیر بازگردد. این مسیر هنوز راهی مالی، راهی مذهبی و راهی ضد کمونیستی است. اما این راه دو مسأله بسیار مهم و اساسی را نیز در بر می‌گیرد. نخست اینکه ممکن است توسعه از راه دموکراتیک، یعنی راهی که مانع دخالت دولت در صنایع بخش خصوصی می‌شود به صنعتی شدن برزیل بینجامد، اما کمکی به مردم نمی‌کند. بریزولا اکنون یقین کرده است که صنایع بزرگ بیشتر در جهت انحصاری شدن پیش می‌روند و حتی هنگامی که رقابت بین صنایع امکان‌پذیر باشد صنایع بزرگ فوق‌العاده متمرکز خواهند شد. به غیر از تورم سریع، فعالیت شدید اقتصادی صنایع باعث ایجاد عدم تعادل در نقاط مختلف جغرافیائی خواهد شد. برای نمونه در دوره «کوییتچک» صنعتی شدن شتابی گرفت اما در کجا؟ در «سائوپائولو» و «بلوهوریزونته»^{۷۰} و به مقیاس کمتری در «ریودوژانیرو». در این نقاط صنعتی شدن با چنین سرعتی باعث ایجاد مشاغل جدید، جریان پولی بیشتر، ساختمانهای زیاده‌تر و در نتیجه ایجاد تورم شد، که به‌تمامی برزیل سرایت کرده. حتی دامتاران «ریوگرانددوسول» نیز که دهها سال بود ایجاد کارخانه جدیدی را به چشم ندیده بودند از اثرات این تورم برکنار نمانده‌اند. این دامتاران در استخدام کسی نبودند و در نتیجه افزایش دستمزدی نداشتند اما مجبور بودند برای خرید مایحتاج خویش هر روز پول بیشتری بپردازند. بریزولا معتقد است که در کشورهای توسعه نیافته‌ای مانند برزیل از تمرکز صنعتی بایستی اجتناب کرد و بنابراین توسعه اقتصادی بایستی به‌عهده دولت واگذار شود.

دوم اینکه بریزولا آگاهی یافته است که توسعه صنعتی بدون راهنمایی

و هدایت دولت به نابودی صنایع کوچک خواهد انجامید و این نیز به نوبه خود از تحرک جامعه خواهد کاست و باعث ایجاد جریانهای ضد دیکراتیک در جامعه خواهد شد. همانطور که «فرانکلین د اولیویرا» مشاور برجسته اقتصادی اظهار داشته است در کشورهای توسعه یافته نابودی صنایع کوچک چندان بیرحمانه نیست زیرا همیشه خدمات مورد نیاز کارخانه‌های تولیدی غول‌آسا بسیاری از کسانی را که پیشه خود را از دست داده‌اند به خود جذب خواهد کرد. اما این مسأله حتی در این کشورها، مانند ایالات متحد که در آن کمیته بخصوصی در کنگره به امور ویژه صنایع کوچک رسیدگی می‌کند می‌تواند تولید بحران کند. در روند صنعتی شدن کشورهای توسعه نیافته این مسأله فاجعه‌ای است — و نیز دلیل دیگری است بر اینکه در اینگونه نقاط دولتها می‌بایست وظیفه هدایت و کنترل توسعه اقتصادی را بعهده بگیرند. و این همانطور که «فرانکلین د اولیویرا» در کتاب خود «ریوگرانددوسول — ایالتی جدید در شمال خاوری» آورده است، روندی سوسیالیستی است. «بگذارید بدون ترس بگوئیم چون راهی دیگر وجود ندارد» برای «ریوگرانددوسول» یا هر ناحیه دیگر که قصد جهش از قرون وسطی به قرن بیستم را دارد فقط نوعی سوسیالیسم می‌تواند جوابگو باشد. این همان چیزی است که هند، مصر، کوبا، چین، سیلان^{۵۸}، غنا، اندونزی و غیره بدان پی برده‌اند. شاید شیوه فعالیت آزاد در کاپیتالیسم آخرین مرحله توسعه باشد. اما کاپیتالیسم در کشورهای توسعه نیافته نمی‌تواند به عنوان راه

۵۸. در سیلان بانو «سیریماباندرا نایکه» نخست‌وزیر، مدارس کلیسای کاتولیک‌دم، بانک سیلان، شرکتهای حمل و نقل، بیمه، تأسیسات بندری کلمبو و بیش از دویست جایگاه فروش بنزین متعلق به شرکت «اسو»، «کالتکس» و «شل» و نیز تأسیسات توزیع مواد نفتی را ملی کرده است. وقتی در ژوئیه ۱۹۶۲ سفیر ما در سیلان به بانو «باندرا نایکه» یادآور شد که پرزیدنت کندی می‌تواند کمکهای خارجی ایالات متحد را به کشورهایی که شرکتهای ما را ملی می‌کنند و خسارات لازم را ظرف شش ماه نمی‌پردازند، قطع کند، بانو «باندرا نایکه» گفت: «بهترین کمک خارجی که امریکا ممکن است به دولتی بکند آن است که از دخالت در امور داخلی آن دست بردارد».

هل مرحله تحولی مورد استفاده قرار گیرد.^{۵۹}

امروزه «بریزولا» ناسیونالیستی سوسیالیست است که فکر می کند خدمات هموسی (مانند حمل و نقل، برق، گاز، تلفن، آب و غیره) حق مردم است نه وسایل تجملی. می گوید «همانگونه که هر خانواده ای باید خانه یا آپارتمانی با خوراک و پوشاک کافی داشته باشد و هر کودک باید به مدرسه برود و تمام افراد خانواده باید از بهداشت و خدمات درمانی استفاده کنند و نان آور خانواده بایستی کاری داشته باشد که بتواند معاش خانواده را تأمین کند، به همانگونه هر خانواده باید — در قرن بیستم، قرن اعمار مصنوعی و وسایل ارتباطی بین سیاره ای — تلفن، برق و نوعی از وسایل حمل و نقل داشته باشد. از آنجا که صنایع خصوصی به خاطر سود فعالیت می کنند، نمی توانند در انجام بعضی از خدمات زیان کنند. بنابراین دولت باید انجام این امور را بعهده بگیرد و نه به خاطر سود

۵۹. این بحث نتیجه جالب توجه سیاسی زیر را به دنبال دارد: روسیه تحت حکومت تزارها کشوری عقب افتاده بود. انقلابی که حکومت تزارها را برانداخت می بایست عقب ماندگی چند قرن را در چند دهه جبران کند. بنابراین می بایست خشن، بی رحم و فوق العاده متمرکز باشد. امروز که روسیه تقریباً به ایالات متحد رسیده است، نمی تواند چنان بی رحمی را ادامه دهد. و در نتیجه آزادیهای بی پایان به مردم داده است. وقتی کشوری از نظر اقتصادی به مرحله رفاه رسیده، بایستی از نظر سیاسی نیز به این مرحله برسد.

دهقانان و کارگران استثمار شده و گرسنه را می توان «برای فردای بهتر» گرد آورد و از آنان کار کشید. به کسی که سختی کشیده است می توان آموخت که سختیها را «برای آیندگان» نیز تحمل کند. اما فردی مرفه و سیر را نمی توان به این کار واداشت زیرا او از چیزهای متعالی تر سخن می گوید. می گوید که فقط نان کافی نیست. صحت این بحث با حوادث چین کنونی که بنیان اقتصاد قرون وسطائی و حتی ماقبل تاریخی آن اخیراً برانداخته شد، بیشتر تأیید می شود تا آن زمان که چین از نظر اقتصادی توسعه نیافته است. نظام سیاسی سخت و انعطاف ناپذیری خواهد داشت. با در نظر گرفتن این نظر اقتصادی، تصادفی نیست که چین و آلبانی (فقرترین اعمار شوروی) تضادی چنین شدید با روسیه داشته باشند. این دو کشور در مراحل مختلف توسعه اقتصادی و بنابراین در مراحل مختلفی از توسعه سیاسی هستند. بدین ترتیب می توان گفت دموکراسی از کمونیسم «چپ گرا» تر است.

بلکه به عنوان خدمات ملی فعالیتی این چنین داشته باشد.»

«بریزولا» همچنین اصرار دارد که دهقانان برزیل نیز به گونه کشاورزان هر جای دنیا دست کم این حق را داشته باشند که زمین خویش را بخرند. اما این با وجود نظام فعلی زمینداری در برزیل غیرممکن است. در این کشور ۵۰ درصد اراضی قابل دسترسی و بهره برداری نیست. نیم دیگر زمینها متعلق به کمتر از دو درصد جمعیت است. راه دیگری بجز اصلاحات ارضی نمانده است.

انجام چنین اصلاحاتی از طریق دمکراتیک (پرداخت بهای مناسبی به زمینداران فعلی) بیش از اندازه پرخرج است. با این حال بریزولا حاضر به انجام چنین آزمایشی بود. او و مشاورانش حساب کردند که اگر سرمایه داران محلی حاضر باشند به مدت ده سال، سالانه ۱۴۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار بپردازند و برای شروع کار نیز بتوان مبلغ ۳۰۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار از محل کمکهای خارجی تأمین کرد، اصلاحات ارضی امکان پذیر خواهد شد. در اول مارس ۱۹۶۲ بریزولا اظهار داشت که صاحبان صنایع بزرگ، بانکها، تراستها، و غیره باید به عنوان «مسئولیتی اجتماعی» در چنین برنامه‌ای شرکت کنند. نشان داد که اگر همگی کمک کنند به آسانی وی در دسر می‌توان چنین اعتباری را تأمین کرد. وی سپس از ایالات متحد خواست که از طرح «اتحاد برای پیشرفت» مبلغ ۳۰۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار کمک مورد نیاز تأمین شود.

در مقابل، کنگره ایالات متحد برنامه کمکهای خارجی سال ۱۹۶۳ کشور را با گنج‌آیندن ماده‌ای تصویب کرد که بخصوص علیه بریزولا بود. در این ماده آمده بود: «هر کشوری که صنایع وابسته به ایالات متحد را ملی کند و در ظرف شش ماه از پرداخت خسارت «مناسب» خودداری ورزد از دریافت کمکهای خارجی ایالات متحد محروم خواهد بود».

اگر بریزولا دیگر آن شکیبائی ۱۹۶۱ را ندارد، برزیل هم کاسه صبرش لبریز شده است. برزیل بزرگترین صادرکننده قهوه جهان، یکی از بزرگترین قدرتهای بالقوه روی زمین، که زمینهای حاصلخیزش از اروپا بیشتر است، با ۱۵ درصد از جنگلها و ۳۵ درصد از ذخایر آهن جهان، هنوز هم کشوری است که بیش از نیمی از ۷۰ میلیون جمعیت آن غذای کافی ندارند، پایشان برهنه است و به نظر بیمار می‌آیند. در شش ایالت، از هر شش کودک یکی قبل از

هک سالگی می‌میرد و از هر شش نفر یکی به بیماری گواتر (غم‌باد) دچار است از نظر تکنولوژی بطرزی باور نکردنی عقب افتاده است. هر هکتار از زمینهای برزیل ۱،۰۰۰ کیلو ذرت و ۱،۰۰۰ کیلو برنج محصول می‌دهد. حال آنکه در ایتالیا زمینهای مشابه ۱،۶۰۰ کیلو ذرت و ۴،۶۰۰ کیلو برنج تولید می‌کنند. با وجودی که بالقوه قادر به تولید ۸،۰۰۰،۰۰۰ کیلووات ساعت برق است فقط ۵،۰۰۰،۰۰۰ کیلووات ساعت برق تولید می‌کند، یعنی کمتر از شهر لیوورک.

در پیش رفتگی پهناور شمال خاوری برزیل که ۲۵ میلیون نفر در آن زندگی می‌کنند گاهی شورشهایی به خاطر کمبود مواد غذایی به پا می‌شود که به قتل عامهای وحشت‌انگیزی می‌انجامد. در زمینهای لم یزرع این نواحی که خشکسالی هشت تا ده ماه از سال بر آن حکم می‌راند دهقان مجبور است برای بست آوردن لقمه نانی بر روی زمینهای متعلق به معدودی زمیندار بطور شراکتی کار کند و دوسوم محصول را به عنوان «اجاره زمین» بپردازد و مابقی را به یکسوم قیمت به مالک بفروشد. اما باید ابزار و وسایل کار و مایحتاج زندگی را از فروشگاه متعلق به مالک به بهائی ۴ درصد بیش از معمول خریداری کند. زندگی دهقان بشدت از طرف «ارباب» کنترل می‌شود. در یکی از این مزارع «ارباب» چنین مقرراتی وضع کرده بود.

کلیه اعمال زیر برای ساکنان این ملک مطلقاً ممنوع است:

- ۱- حمل هر نوع اسلحه.
- ۲- نوشیدن «اگواردنته» یا هر نوع مشروب الکلی دیگر.
- ۳- بازی ورق یا هر نوع بازی دیگر.
- ۴- گذراندن اوقات بیکاری در جایی دیگر.
- ۵- شکار کردن یا دادن اجازه شکار به بیگانگان.
- ۶- نزاع با همسایگان یا هر کس دیگر.
- ۷- عیادت از دوستان بیمار.
- ۸- برپا کردن مجلس رقص بدون اجازه مالک.
- ۹- رواج دادن شایعات.
- ۱۰- تظاهر به بیماری برای فرار از کار.

هر کس از این مقررات اطاعت نکند باید در ظرف ۲۴ ساعت از این سلک خارج شود.

در «ریوگرانددونورت»^{۶۰} از هر ۱،۰۰۰ کودک ۶۳ نفر قبل از یک سالگی می‌میرند. غذای آنان نانی است که از آرد بخصوص تهیه می‌شود (از ریشه نشاسته دار گیاهی به نام «مانیوک»^{۶۱} و ملاس). هرگز شیر نمی‌آشامند و گاهی آب هم ندارند. صاحبان املاک شکایت را کار «علمای دزد و کمونیست» می‌دانند.

یکی از مالکان «پارائیبیا»^{۶۲} به نام «ژوآسیل پیرا»^{۶۳} می‌گفت: «ما مردم دست‌ودلبازی هستیم، اگر رعیتی بمیرد، یا زنش بمیرد، یا بچه‌اش بمیرد چه کسی مخارج کفن و دفن را می‌پردازد؟ مالک». اما هنگامی که یکی از همین رعیت‌های اجاره‌نشین در «ریوگرانددونورت» به نام «آنتونیو آولینو آکا»^{۶۴} بدون اجازه ارباب درخت سوزی در زمین اجاره‌ای کاشت ارباب که «آنتونیو موریرا»^{۶۵} نام داشت با آتش زدن خانه و محصول رعیت واکنش نشان داد. در چنین شرایطی حتی کشیش‌های کلیسای کاتولیک نیز انقلابی می‌شوند، همانطور که، برای نمونه، پدر روحانی «اسرسن نگریروس»^{۶۶} در «سانتا کروز» در ایالت «ریوگرانددونورت» به پیروانش گفت: «شما حق دارید در خانه‌تان بزی داشته باشید که شیرش را به کودک‌تان بدهید. اگر ارباب آمد و خواست بز شما را بکشد، در حقیقت قصد جان کودک شما را کرده است. پیش از آنکه او بز شما را بکشد، شما او را بکشید».

با این حال کشیش نتوانست بگوید که دهقان چگونه باید بز را بدست آورد. بیشتر دهقانان حتی طنابی ندارند که مانع از فرار بز شود. بیش از دو میلیون انسان در تمام طول سال عملاً گرسنه‌اند (غذای آنان کمتر از ۱۰۰ کالری در روز است). بسیاری از آنان خودشان یا افراد خانواده‌شان را به بردگی می‌فروشند تا از گرسنگی رهایی یابند. یکی از روزنامه‌های «بلوهوریزونته» بیش از ۵۰۰،۰۰۰ قربانی را که به بهائی در حدود ۱،۵۰۰،۰۰۰ دلار فروخته

60. Rio Grand do Norte.

61. Manioc.

62. Paraiba.

63. Joacil Pereira.

64. Antonio Avelino Acca.

65. Antonio Moreira

66. Emerson Negreiros.

فصله بودند کشف کرد و یکی از خبرنگاران برای اثبات این امر زن و شوهری را به مبلغ ۳ دلار خرید. برده‌سی گفت: «من آدم‌های خوب زیادی را دیده‌ام که در قحطی بسر می‌بردند بنابراین از اینکه خودم را فروخته‌ام ناراحت نیستم». در سال ۱۹۵۹ وقتی یکی از برده‌فروشان در «سائوپائولو» دستگیر شد اعتراف کرد که با بسیاری از دامپروران، صاحبان مزارع قهوه و شرکتهای ساختمانی برای فروش «کالا»ی خود تماسهایی داشته است — البته بجز دختران کمسال که به روسپی‌خانه‌ها فروخته می‌شوند.

اما تنها در پیش رفتگی پهناور شمال خاوری نیست که مردم از گرسنگی و بیماری می‌میرند. در قسمتی از «ریو» در محله فقیرنشین دامنه «تپه‌ها» به نام «فاولاس^{۶۷}» که بیش از یک میلیون (از سه میلیون جمعیت ریو) در آن زندگی می‌کنند، جایی که تنها آب آشامیدنی این مردم از باران تهیه می‌شود، بارانی که گهگاه باعث آوار و درهم کوبیدن خانه‌های گلی می‌شود — زنی باردار به من گفت: «دو کودک اولم چند ماه پس از تولد مردند. اکنون تنها امید من این است که این فرزندم پسر باشد. پسری که بزرگ و قوی شود تا بتواند انتقام مرگ برادر و خواهرش را بگیرد.» از او پرسیدم که به نظرش مسؤول کیست، جوابش رک و نیشدار بود:

— «تو — همه کسانی از قماش تو که می‌توانید این کفش و لباس را بپوشید. من فکر می‌کنم پولی که برای خرید همین قلم داده‌ای می‌توانست یکی از بچه‌های مرا از مرگ برهاند».

نه آن زن و نه هیچ کدام از کودکانش نجات نیافته‌اند. اما به گفته وزارت امور خارجه ما برزیل نجات یافته است. در بهار ۱۹۶۴ ایالات متحد، جناح راست ارتش برزیل و «کارلوس لاسردا» دوست قدیمی، که تشنه قدرت است برای «جلوگیری از کمونیست شدن برزیل» به گولارت حمله کردند. سپس نظامیان یکی از همکاران خود به نام مارشال «هوسبرتو کاستلوبرانکو^{۶۸}» را به «ریاست جمهوری» منصوب کردند، و بیش از چهل هزار نفر از میانه‌روها و ناسیونالیست‌ها را دستگیر کردند (اما هیچ یک از اعضای کمیته مرکزی حزب دستگیر نشدند)، حقوق سیاسی همه افراد از جمله رجال مشهوری چون «کواد-

روس»، «گولارت» و «کویتچک» را که مخالف آنان بودند، سلب کردند. ایالات متحد هورا کشید. پرزیدنت جانسون «بهترین آرزوهایش» را برای حکومت جدید، حتی پیش از آنکه گولارت خاک برزیل را به سوی تبعیدگاه خود در اسپانیا ترک کند، فرستاد. بریزولا نیز که کلیه حقوق خود را از دست داد، نخست به فعالیت زیرزمینی پرداخت و سعی کرد که رهبری مقاومت را در دست بگیرد. اما وقتی دریافت که میانه روها و اصلاح طلبان هرگز نمی‌جنگند او نیز به تبعید رفت — به کشور همسایه «اوروگوئه» — تا بتواند از آنجا برای رهبری انقلاب کاری بکند. بنظر می‌رسد که ارتجاع در برزیل عجله دارد تا پیش‌گوئی «گیلبرتو فریر» زودتر بحقیقت پیوندند. او گفته است «برزیل بزودی بدل به چین دیگری در منطقه استوائی خواهد شد».

در این نیمکره رنجهای بی پایان، شاید مکزیکیها بیش از دیگران از جنگها، اشغال بیگانگان، استثمار و افراط و تفریط در ثروت و فقر، رنج برده‌اند. خاک مکزیک از هر چیز دیگر رام نشدنی‌تر است. فقط ده درصد آن قابل کشت و زرع است که قسمت اعظم آن نیز، نه حاصلخیز و نه هموار و نه قابل آبیاری است، و بر این ده درصد بیش از نیمی از اهالی مکزیک زندگی می‌کنند.

این مردم هیچ شباهتی با مردمی افسانه‌ای، که ما از آنان آفریده‌ایم، ندارند. مکزیکیها که بیشترشان خون سرخپوستی دارند سخت کوش و پیرکارند، له شکوه‌ساز و غمگین. اگر به آنان امکان داده شود که از نصف دسترنج خویش بهره‌گیرند، می‌خوانند و می‌رقصند و قهقهه سر می‌دهند و حتی «بیگانه‌ها» می‌آسپارند، در شادی خویش شریک می‌کنند. اگر مدتی دراز تحت فشار بیش از حد باشند، می‌دانند چگونه شورش کنند و بجنگند.

آنان بسیار جنگیده‌اند، اما پرافتخارترین جنگشان جنگی بود که با خود داشتند، نظر این نبود که انقلاب مشهور آنان که در ۱۹۱۰ شروع شد به انقلابی «اجتماعی» منجر شود — دست کم سیاست پیشگانی که در آغاز هدایت انقلاب را در دست داشتند چنین نمی‌خواستند. برای آنان انقلاب چیزی بود در ردیف تعویض نگهبانان، یا وسیله‌ای برای رهائی از دستگاه خودکامه (اما له چندان ستمکار) «پرفریودیاز»^۱ اما رهبران نیز گاهی دنباله‌رو می‌شوند و لیروهائی که خود آزاد کرده‌اند ابعادی فوق تصورشان پیدا می‌کند.

1. Gringos

2. Porfirio Diaz.

«فرانسیسکو- مادرُو»^۳ که نخستین موج انقلاب را رهبری کرد، مسلماً مردی درستکار و اصولی بود اما زمینداری ثروتمند هم بود که شاید لزوم تغییر را درک می کرد بی درک عطشی که سرخپوستان و دهقانان را رنج می داد. این «عطش»، مردانی چون «پانچو ویلا»^۴، «اسیلیانو زاپاتا»^۵ و نیز سیلابی را می خواست که گرچه حکومت های «انقلابی» اخیر مکزیک تا حدی توانسته اند موقتاً آن را مهار کنند، هنوز از حرکت باز نایستاده است.

«مادرُو» ترور شد. جانشینش به تبعید رفت. سپس «ونوستیانو کارانزا»^۶ آمد که خود جزئی از سیل بود. شخصاً نتوانست عظمت این سیل را دریابد، اما طراح با هوش و انقلابی «آلوارو اویرگون»^۷ که اجازه داد سیل تمامی سرزمین مکزیک را فراگیرد، راهنمایش بود. در سال ۱۹۱۷، مکزیک دارای یکی از پیشروترین قوانین اساسی جهان بود.

به رغم اختارهای مکرر پرزیدنت «وودرو ویلسون»^۸ مبنی بر اینکه مکزیک باید اموال ایالات متحد را محترم شمارد و متعاقب آن دخالت مسلحانه ما (لشکرکشی های ژنرال «جان پرشینگ»^۹)، قانون اساسی جدید مکزیک دارای موادی از این قبیل بود (ماده ۲۷) با جهان بینی انقلابی در مورد اموال دارائی «مالکیت اراضی و آبها... قبل از هر چیز متعلق به ملت است... (و) ملت همیشه این حق را خواهد داشت که محدودیتهائی به سود جامعه بر اموال خصوصی تحمیل کند... تا بتوان ثروت عمومی را حفظ و بطور متعادل توزیع کرد... مالکیت سوخته های زیرزمینی، مخازن نفت و کلیه هیدروکربنها به صورت جامد، مایع یا گاز از آن ملت است.» ماده ۱۳۰ قدرت کلیسا را در هم شکست. ماده ۱۲۳ حقوق کارگران را به آنان بازگرداند. از نظر تئوری مکزیک پیروزی خویش را باز یافته بود.

اما عمل به اندازه حرف چشمگیر نیست. وقتی «کارانزا» بدون در نظر گرفتن «اویرگون» خواست جانشینی برای خود برگزیند، «اویرگون» شورش کرد و انقلاب فرو نشست. «اویرگون» در ۱۹۲۰، «پلوتارکو کوالیاس کالس»^{۱۰} در

3. Francisco I. Madero

5. Emiliano Zapata

7. Alvaro Obregon

9. John J. Pershing

4. Pancho Villa

6. Venustiano Caranza

8. Woodrow Wilson.

10. Plutarco Elias Calles

۱۹۲۸ و سه تن دیگر که «کالس» از آنان حمایت می کرد یکی پس از دیگری به ریاست جمهوری رسیدند و انقلاب را استحکام بخشیدند. ممکن است که اینان و همکارانشان بدانگونه که تاریخ نویسان ما دوست دارند قلمفرسائی کنند، فاسد بوده باشند. ممکن است مرتکب اشتباههای متعددی شده باشند، زیاده رویهای کرده باشند، انتخاباتی را با صحنه سازی راه انداخته باشند یا شیوه های دموکراسی را زیر پا گذاشته باشند، اما آنان توزیع اراضی را هم شروع کردند، برنامه هایی برای اصلاحات آموزشی داشتند و فرهنگ ملی را توسعه دادند، (خاصه «خوزه واسکونسلوس»^{۱۱}) وزیر با کفایت فرهنگ «اوبرگون»، به کارگران دستمزدهای بالاتری دادند، قدرت ارتجاعی بی حد کلیسای مکزیک را مهار کردند و در چهارچوب حکومتی انقلابی ثباتی بوجود آوردند^{۱۲}.

تا سال ۱۹۳۴ «کالس» و همداستانش بیش از آن ثروتمند شده بودند که انقلاب برایشان اهمیت داشته باشد. آنان می خواستند راحت باشند. بنابراین به این نتیجه رسیدند که دیگر باید انقلاب و اصلاحات را متوقف کنند. به این ترتیب در ۱۹۳۴ «کالس» به یکی از یارانش کمک کرد تا انتخاب شود و او مردی بود سرخپوست از ناحیه «میکوآکان»^{۱۳} که فقط سه سال به مدرسه رفته بود. مردی که از دوازده سالگی مخارج خانواده اش را تأمین کرده بود و از ۱۶ سالگی تحت فرمان ژنرال «کالس» در جنگهای انقلاب جنگیده بود و حتی پس از انقلاب نیز به عنوان وزیر و استاندار ایالت «میکوآکان» به «کالس» خدمت کرده بود — بطور خلاصه همکاری بود وفادار که طبق فرمان عمل می کرد و زبان به اعتراض نمی گشود.

این مرد ژنرال «لازارو کاردناس»^{۱۴} بزرگترین رئیس جمهوری مکزیک بود که حتی امروز نیز او را روح و وجدان انقلابی مکزیک می دانند.

«کاردناس» می بایست در نخستین روزهای مبارزات انتخاباتی ۱۹۳۴، «کالس» را حیرت زده کرده باشد، او با اینکه از انتخاب خویش مطمئن بود،

11. Jose Vasconcelos.

۱۲. «اوبرگون» در ۱۹۳۸ بوسیله کاتولیکی متعصب ترور شد و نزدیک بود شورشی نظامی بوجود آید.

13. Michoacan.

14. Lazaro Cardenas.

فعالیت شدیدی را آغاز کرد، به مسافرتهاى بیشمارى پرداخت که ظاهراً برای مبارزه انتخاباتی انجام می‌شد و در حقیقت هدفش تجدید تماس مستقیم با مردم بود. پس از انتخاب به تدریج با کوتاه کردن تدریجی دست دوستان نزدیک رئیس‌جمهوری سابق، از ارتش و با مسلح کردن گروههای کارگران و دهقانان برای ایجاد تعادل در مقابل ارتش از نفوذ رئیس‌جمهوری سابق کاست. گروهی از ژنرالها تمرّد کردند و حتی چندتائی از طرفداران «کالس» سر به شورش برداشتند. (ژنرال «ساتورنینوس دیلو»^{۱۵} در «سان لویس پوتوسی»^{۱۶} که ناچار به تسلیم یا شورش شد راه دوم را انتخاب کرد و به قتل رسید). سرانجام «کالس» مجبور به تسایم و ترک مکزیک شد.

«کاردناس» زرنگ و با کفایت بود اما پیروزی او فقط به کمک مردم میسر شد. «کاردناس» بی‌شک محبوب‌ترین قهرمان مکزیک بود و هنوز هم هست. ساده زندگی می‌کرد، در خانه و دفترش به‌روی همه باز بود و کارش را به بهترین وجهی که می‌توانست انجام می‌داد. کار او، به نظر خودش، بازگرداندن انقلابی که موقتاً متوقف شده بود، به زادگاهش، یعنی جامعه دهقانی مکزیک بود.

او با انرژی فوق بشری که همکارانش را از پا می‌انداخت، از هزاران دهکده بازدید می‌کرد، ساعات بی‌پایانی به مشکلات مردم گوش می‌داد و برای رفع این مشکلات به طریق انسانی و منصفانه و قابل فهم اقدام می‌کرد. شخصاً به کار انتقال صدها قطعه زمین به دهقانان نظارت کرد و در طول ۶ سال ریاست جمهوری خود بیش از ۴۰۰،۰۰۰ جریب زمین را بین دهقانان توزیع کرد. در پایان ریاست‌جمهوری او یک‌سوم از مکزیکها به حقوق خود رسیده بودند.

«کاردناس» جریانهای کارگری مکزیک را نیز تقویت کرد «کنفدراسیون کارگران مکزیک» به رهبری «ویسنت لوپاردو تولیدانو»^{۱۷} به یکی از پشتیبانان نیرومند «کاردناس» مبدل شد و «کنفدراسیون کارگران امریکای لاتین»، که در ۱۹۳۸ به پشتیبانی «کاردناس» لوپاردو» بوجود آمد، موفق شد کلیه

15. Saturnino Cedillo.

16. San Luis Potosi.

17. Vicente Lambrdo Toledano

سندیکا‌های کارگری آمریکای لاتین را متحد کند. حتی توانست حمایت سندیکا‌های کارگری ایالات متحد، (سندیکا‌ی «یو.ام. دبلیو. آی»^{۱۸}) به ریاست «جان لوئیس»^{۱۹}) و فرانسه (سندیکا‌ی «سی. جی. تی»^{۲۰}) به ریاست «لئون ژوهاکس»^{۲۱}) را جلب کند.

بحران بزرگ دوران ریاست جمهوری کاردناس در ماه مه ۱۹۳۷ و بر سر لغت شروع شد. ۱۷،۰۰۰ نفر کارگران صنایع نفتی متعلق به انگلستان (۶۰ درصد) و آمریکا (۴۰ درصد) برای دستمزد بیشتر اعتصاب کردند. شرکتها از تسلیم به خواست کارگران استناع کردند و سأل به کمیسیون رفع اختلاف وزارت کار که اعضای آن پس از تصفیه «کاردناس» غیر قابل خریداری بودند ارجاع شد. کمیسیون اعلام داشت در حالی که دستمزد حقیقی کارگران نفتی، در ایالات متحد از سال ۱۹۳۴ به بعد ۸/۷۵ درصد اضافه شده است دستمزد حقیقی کارگران نفتی مکزیک در همین مدت ۲۳ درصد کاهش یافته است در صورتی که در آمد خالص شرکت‌های نفتی که در ایالات متحد ۱/۴۴ درصد است در مکزیک به ۱۷/۸۲ درصد بالغ می‌شود. کمیسیون سپس به شرکت‌های انگلیسی-آمریکائی دستور داد اضافه دستمزد کارگران را پردازند، اما شرکتها با «خریدن» صفحات روزنامه‌ها و تبلیغ علیه کمیسیون واکنش نشان دادند. آنان اعلام داشتند که به این تصمیم تسلیم نخواهند شد. کوششهای «کاردناس» برای جلب رضایت آنان بی نتیجه ماند. سرانجام در ۱۸ مارس ۱۹۳۸ کاردناس براساس یکی از قوانین اسپانیائی سال ۱۷۸۳ («چارلز سوم»^{۲۲}) «معادن ملک پادشاهی اسپانیا هستند») و نیز ماده ۲۷ قانون اساسی، فرمانی صادر کرد و شرکتها را ملی اعلام داشت. کاردناس موافقت کرد که مبلغ ۱،۹۹۵،۹۹۵ دلار «با در نظر گرفتن ارزش حقیقی تأسیسات منهای استهلاك دستگاههای مختلف»، به عنوان غرامت پرداخت شود. (شرکتها مبلغ ۴۵۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار مطالبه کردند اما سرانجام مبلغ پیشنهادی کاردناس را پذیرفتند). مکزیکیها به رهبری کاردناس سرانجام موفق شدند مکزیک را به عمل همچنانکه به حرف، دوباره فتح کنند.

18. UMW A

19. John L. Lewis

20. CGT

21. Léon Jouhaux

22. Charles III

پیروزی مکزیکیها به دست جانشینان کاردناس («آویلا کاساچو»^{۲۳}) از ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۶، «میگوئل آلمان»^{۲۴} از ۱۹۴۶ تا ۱۹۵۲ و «آدولفورویز کورتینس»^{۲۵} از ۱۹۵۲ تا ۱۹۵۸ و «آدولفولوپز ماتیوس»^{۲۶} از ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۴) به سرعت متوقف یا مهار شد. تصور نمی رود نفر بعدی «گوستاودیاز اورداز»^{۲۷}، نیز این روند را تغییر دهد. این رؤسای جمهوری کشور را به سوی جناح راست سوق داده اند، محیطی مناسب برای فاسد شدن مقامات عالی کشور ایجاد کرده اند و «حزب انقلابی مکزیک» (آر-پی-آی) را بدل به دستگاهی شبیه به باشگاه دمکراتهای امریکا کرده اند. این حزب با کنترل کردن صورت اساسی رأی دهندگان، و آراء (در مکزیک دستگاههای رأی گیری وجود ندارد) و شمارش آراء در حقیقت همه چیز را در مکزیک سی چرخاند. این حزب از ۱۹۲۸ به بعد چنین قدرتی داشته است. اما پس از «کاردناس» به حزبی متعلق به طبقه متوسط و در خدمت طبقه متوسط و طبقات بالا بدل شده است.

از زمان «کاردناس»، دستگاه پلیسی حزب به کمک نیروهای حکومت فدرال، گهگاه قدرت خود را علیه «حزب اقدام ملی» که حزبی مخالف دولت و در جناح راست افراطی است متمرکز کرده اند، اما این نیرو بیشتر علیه جناح چپ به کار گرفته شده است. «حزب اقدام ملی» هرگز امکان پیروزی در انتخابات را، حتی در صورت آزادی انتخابات، نداشته است. با این حال پلیس حزب دولتی تظاهرات این حزب را در ۱۹۵۸ با گاز اشک آور درهم کوبید، در ۱۹۵۹ رهبر این حزب — «کارلوس پیندا»^{۲۸} — را در «کامپیچه»^{۲۹} ربود و کتک زد و پنج نفر از تظاهر کنندگان را کشت، و نیز در ۱۹۵۹ چهارصد نفر از کسانی را که به انتخابات تقلبی در «یوکاتان»^{۳۰} اعتراض داشتند، دستگیر کرد. در ۱۹۶۱ «ریکاردو توپت»^{۳۱} یکی از ژنرالهای پیر جنگهای دهقانی ۱۹۱۰، که چپ گرا بود، کوشید به عنوان نامزد فرمانداری به کنوانسیون حزب دولتی وارد شود. پلیس با ایجاد موانعی از حرکت طرفداران او جلوگیری کرد و به سبب اعتراض

23. Avila Camacho.

24. Miguel Aleman.

25. Adolfo Ruiz Cortines.

26. Adolfo Lopez Mateos.

27. Gustavo Diaz Ordaz.

28. Carlos Pineda.

29. Campeche

30. Yucatan.

31. Ricardo Topete.

آنان، پلیس حزبی تظاهر کنندگان را با گاز اشک آور و مسلسل متفرق و خود ژلرال را مضروب کرد. همان سال در نزدیکی «آکاپولکو»^{۳۲} پلیس حزبی به ۱۱،۰۰۰ نفر ساکنان املاکی که زمین خواران به آن طمع کرده بودند دستور داد از این املاک دست بردارند و برای اینکه زهر چشم بگیرد ۹ نفرشان را با مسلسل زخمی کرد. شش تن از زخمی شدگان زن و کودک بودند.

در سپتامبر ۱۹۶۱ در بسیاری از نقاط مکزیک شورشهای دهقانی برپا شد. مثلاً در پانزدهم این ماه در حدود ۲۰۰ نفر دهقان گرسنه به پاسگاه نظامی در «جالیپان»^{۳۳} - ایالت «ورا کروز»^{۳۴} - حمله بردند. جمعاً یکصد نفر از آنان بقتل رسید و صد نفر دیگر مجروح شد. پرزیدنت «لوپز ماتیوس» به جای ایجاد تسهیل در شرایط زندگی آنان با دستگیر کردن یک هزار نفر مظنون در پنجاه شهر از «یوکاتان» تا «باجا»^{۳۵} واقع در کالیفرنیا واکنش نشان داد. بطور کلی از ۱۹۴۰ به بعد براساس این فکر دور از حقیقت که مکزیک دارای اکثریت عظیمی از طبقه متوسط است^{۳۶}، و به رغم برنامه های پراکنده توزیع اراضی که سروصدای فراوان درباره آن پیاپی می کنند، حزب دولتی «آر. پی. آی» همیشه هلیه دهقانان عمل کرده است.

از ۱۹۴۰ به بعد زمینهای تقسیم شده از زمینهای بسیار بی حاصل و غیر قابل آبیاری بوده است. امروز ۵۰ درصد زمینهای قابل کشت و زرع مکزیک در دست دهقانان است. (نیم دیگر را مزارع بزرگی تشکیل می دهند که در آنها ۲،۰۰۰،۰۰۰ نفر کشاورز کار می کنند). اما فقط ده درصد از دهقانان می توانند از اعتبارهای دولتی استفاده کنند. بقیه دهقانان همچون روزگاران گذشته که به وسیله زمینداران غایب به زمین وابسته بودند، اکنون به خاطر واسهائی که از بانکها گرفته اند، بانکهای که متعلق به متنفذان «انقلابی» جدید مکزیک است، گرفتار شده اند. «لوپز ماتیوس» هرگز زمینی قابل آبیاری را بین دهقانان توزیع نکرده است، او همچنین از اعطای اعتبار، ماشین آلات یا کمکهای فنی به مزارع

32. Acapulco.

33. Jalitpan.

34. Veracruz.

35. Baja.

۳۶. طبقه متوسط در مکزیک بیشتر از سایر کشورهای امریکای لاتین است، اما نه آنقدر که محققان جامعه شناس می خواهند که ما باور کنیم.

همگانی سر باز زده است. بدین ترتیب مزارع همگانی که روزی مایه افتخار مکزیک بود اکنون به مزارعی بسیار کم سود بدل گشته است.

قانون مکزیک داشتن بیش از ۱۰۰ هکتار زمین را منع کرده است. با این حال از آنجا که فقط ۴،۰۰۰،۰۰۰ هکتار از ۴،۰۰۰،۰۰۰ هکتار زمینهای مکزیک قابل آبیاری است (و حداکثر ۷،۰۰۰،۰۰۰ هکتار را می‌توان آبیاری کرد)، یکصد هکتار زمین قابل آبیاری ملک فوق‌العاده با ارزشی است. به علاوه زمینداران بزرگ با تفکیک زمین به قطعات یکصد هکتاری و تقسیم آن بین افراد خانواده و صدها تن از دوستان رؤسای جمهوری راهی قانونی پیدا کرده‌اند و اینک همین گروه، زمینداران بزرگ مکزیک را تشکیل می‌دهند. «لوپز ماتیوس» وعده داده بود که زمینهای قابل آبیاری را بین کشاورزان تقسیم کند. او به این وعده خود وفا نکرده است.

«لوپز ماتیوس» که فرزند خانواده‌ای از اداریه‌های جدید و متعلق به طبقه متوسط است شخصاً مردی درستکار است^{۳۷}، اما محدودیت دید سیاسی‌اش باعث شده است که حکومتش جسارت لازم را نداشته باشد. حکومت اوقدهائی در اینجا و آنجا برداشت اما اقداماتش علیه فقر، عقب ماندگی و عدم تعادل در توسعه صنعتی مکزیک طبق برنامه نبود. دستگاه اجرائی «لوپز ماتیوس» سیاستهای را به مرحله اجرا گذاشت که به سود ثروتمندان بزرگ است (یک درصد جمعیت ۱۰ درصد درآمد را به خود اختصاص داده است) و برای اجرای این سیاستها به کرات به طرز بیرحمانه‌ای ضد انقلابی شده است.

یکی از نمونه‌های چنین اعمال ضد انقلابی که اخیراً مشاهده شد نسبت به مردی به نام «روبن جارامیلو»^{۳۸} و خانواده‌اش انجام گرفت.

«جارامیلو» در همین قرن در کوهستانهای ایالت «مورلوس»^{۳۹} زاده شده است، هنوز جوان بود که به «زاپاتا» در مبارزاتش برای «زمین و آزادی» پیوست. در پایان جنگهای مسلحانه به زادگاهش «مورلوس» بازگشت و رهبری گروهی دهقان را بدست گرفت و دائماً تهدید می‌کرد که چنانچه اصلاحات ارضی ادامه

۳۷. مکزیکیها دوست دارند درباره‌اش بگویند که او «نقطه وسط بود

- نه دست چپ نه دست راست - بی‌بو و خاصیت».

38. Ruben M. Jaramillo.

39. Morelos.

نیابد. شورش خواهد کرد. غالباً افرادش را به زمینهای تقسیم نشده می‌برد و آنقدر می‌ماند تا زمینها تقسیم شوند یا نیروهای فدرال اخراجشان کنند. او خشن و گاه بیرحم بود و گهگاه بیش از آن خشمگین می‌شد که بتواند از اشتباه پیرهیزد. اما همچون «امیلیانو زاپاتا» رهبر حقیقی دهقانان بود.

در دوره «کاردناس»، جارامیلو دلیلی برای جنگیدن نداشت. اما پس از او بار دیگر صدایش بلند شد. تا زمانی که اصلاحات ارضی در جریان بود فعالیت‌های او مسالمت‌آمیز بود. اما وقتی «رویز کورتینس» برنامه اصلاحات را بکلی متوقف کرد، با مردانش به کوهستان رفت. تانکها، سواره‌نظام، توپخانه و نیروی هوایی به تعقیب او پرداختند. اما او که دهقانان «سورلوس» یاریش می‌دادند و به راههای کوهستانیهای «سورلوس» آشنائی داشت دستگیر نشد.

وقتی «لوپز ماتیوس» به ریاست جمهوری رسید او را مورد عفو قرار داد و او به خانه بازگشت و سپس در دیداری با «لوپز ماتیوس» به او گفت که به چه خاطر جنگیده است و اگر تقسیم ارضی شروع نشود بار دیگر به جنگ خواهد پرداخت. «لوپز ماتیوس» وعده داد که انقلاب را دوباره به «سورلوس» بازگرداند و دو مرد به شیوه امریکائی‌ان لاتین یکدیگر را در آغوش گرفتند، این صحنه که عکاسان از آن عکس برداشتند در همه مکزیک معروف شد و «جارامیلو»، غرور آسیر دیوار اتاقش را با این عکس آراست.

اما «لوپز ماتیوس» او را از یاد برد. «جارامیلو» انتظار کشید و باز هم انتظار کشید و در ۱۹۶۱ بر آن شد که دیگر انتظار نکشد و از این رو با پنج هزار دهقان بی زمین چندین مزرعه بزرگ را همراه با قطعاتی از زمینهای بایر در «میکاپا»^{۴۰} و «ال گوارین»^{۴۱} تصرف کرد. از آن جمله بود قطعات بزرگی از زمینهای زراعت نشده و متعلق به زمینداری ثروتمند به نام «رامون اسپین»^{۴۲} دوست «نوربرتو لوپز آولار»^{۴۳} استانیار «سورلوس». موضوع به وزارت کشاورزی کشید که در آنجا مسلم شد زمین واقعاً بایر بوده و می‌بایست تقسیم شود. «جارامیلو» که به هدفش رسیده بود، افرادش را در زمین جدیدشان رها کرد و خود به خانه‌اش بازگشت. چند هفته بعد وزارت کشاورزی تغییر رأی داد و

40. Michapa.

41. El Guarin.

42. Ramon Espin.

43. Norberto Lopez Avelar.

«جارامیلو» را به خاطر تجاوز به اموال خصوصی یاغی نامید. در اوایل ۱۹۶۲ وزیر منابع هیدروالکتریک اعلام کرد که باید رودخانه‌های «آماکوزاک»^{۴۴} و «سان جرومینو»^{۴۵} برای ساختمان سدی به یکدیگر متصل شوند و نیروی برق و طرحهای آبیاری حاصل از ساختمان این سد، بیش از ۴۰۰۰ هکتار از اراضی «میکاپا» و «ال گوارین» را به انبار غله ایالت «مورلوس» بدل خواهد کرد. وقتی وزارت کشاورزی تصمیم به تقسیم اراضی مزبور گرفت از چنین طرحی آگاهی نداشت. پروفیسور «روبرتو باریوس»^{۴۶} وزیر کشاورزی در این مورد گفت «من نمی‌دانستم که چنین معدن طلائی را همراه با قدرت سیاسی در اختیار اینها خواهیم گذاشت.» به این ترتیب در سیزدهم فوریه ۱۹۶۲ «پاسکال کورنچو بروم»^{۴۷} فرمانده منطقه نظامی «مورلوس» فرمان یافت که زمینهای اشغالی کشاورزان را تخلیه کند. «جارامیلو» به جستجوی راه حل مسالمت‌آمیزی پرداخت. روز ۱۸ مارس خواست با رئیس جمهوری ملاقات کند، اما به او اجازه ملاقات داده نشد و او به خانه‌اش در «تلاکیلتن‌آنگو»^{۴۸} خانه محقر و یک طبقه‌ای که در آن با زن باردارش «اپی فانیا»^{۴۹} و سه پسر نوجوانش زندگی می‌کرد، برگشت.

آنان همگی در ساعت ۲/۳ بعد از ظهر روز بیست و سوم ماه مه ۱۹۶۲ در خانه‌شان بودند که ۶ نفر سرباز و غیرنظامی با دو کامیون و دو جیپ ارتشی وارد شدند. خانه را محاصره کردند و مسلسل‌ها را روبه‌مدخل خانه سوار کردند و به «جارامیلو» دستور دادند از خانه خارج شود. پس از خروج او محاصره کنندگان به خانه هجوم بردند و «اپی فانیا» و سه پسرش را نیز بیرون آوردند، و آنان را به داخل کامیونها ریختند و با خود بردند. عده کثیری از همسایگان و عابران تا اینجای داستان را به چشم دیده‌اند.

دو ساعت بعد نزدیک حفاریهای باستانشناسی در «خوچی کالکو»^{۵۰} دهقانان خانواده «جارامیلو» را مرده یافتند، هر کدام از قربانیان گلوله خلاصی در سر داشتند. گلوله‌ای با کالیبر ۵/۴. و بدنهایشان با گلوله‌های مسلسل

44. Amacuzak.

45. San Jeromino.

46. Roberto Barrios.

47. Pascal Corenjo Brum.

48. Tlaquiltenango.

49. Epifania.

50. Xochicalco.

«تامپسون»^{۵۱} سوراخ شده بود^{۵۲}.

با وجود شهود، جای گلوله‌ها، تاریخ و حقایق، مطبوعات مکزیك — و طبیعتاً مجله تایمز — کوشیدند این جنایت را به حادثه‌ای سببی بر انتقام‌جوئی شخصی بدل کنند. اما شکی نمی‌توان داشت که «جارامیلو» به دستور مقامات حزبی «آر. پی. آی» کشته شده است، زیرا نماینده خواستهای برآورده نشده دهقانان مکزیك پس از انقلاب بود.

51. Thompson.

۵۲. فشنکهائی که در اطراف اجساد یافته شده‌مکی مارک کارخانه «فابریکا فاسیونال دمونیسیون» و تاریخ ۱۹۵۳ و ۱۹۵۴ را داشتند. این کارخانه فقط برای ارتش اسلحه می‌ساخت. رئیس پلیس «مورلوس» به نام «گوستاو اورتگا رویاس» چند ساعت بعد از سوءقصد، به خبرنگاران گفت که «پلیس قضائی فدرال» شب قبل از او تقاضای اسلحه و جیب‌کرده بود. اما چون دنباله تقاضا را نگرفتند با آنان تماس گرفته بود و جواب شنیده بود که «دیگر لازم نیست، مسأله حل شده است» این مربوط به يك ساعت ونیم پس از کشتار جارامیلوها بود. (اورتگا بعدها در جواب «بازرس» رسمی دولت این گفتگو را انکار کرد.)

بخش سوم
پیروان

دگرگونی اجتماعی در «کوستاریکا» ممکن است در جایی همچون «آرژانتین» باعث ایجاد علاقه، برانگیختن همبستگی یا بوجود آوردن تغییرات ناگهانی شود، و حتی ممکن است تحولات سیاسی را موجب شود. اما مسلماً ساختمان اقتصادی و سیاسی آرژانتین تنها به خاطر دگرگونی در کوستاریکا از هم نخواهد گسیخت، یا دچار تحول اساسی نخواهد گشت. در عین حال وقوع انقلابی اجتماعی در آرژانتین می‌تواند حتی در کشورهای به دوری کوستاریکا اثرات بسیار مستقیمی داشته باشد. این اثرات لزوماً به تقلید کشور اخیر از آرژانتین منجر نخواهد شد. اما کوستاریکائی غیرانقلابی، حتی در فاصله‌ای چنین عظیم نمی‌تواند از آرژانتینی انقلابی در امان بماند. اینها حقایق زندگی سیاسی کشورهای کوچک و فقیراند که در قاره‌ای با کشورهای بزرگ و ثروتمند بررسی‌برند.

آشکار است که وقوع هر شورشی در آرژانتین، با شلیک اولین گلوله کشورهای شیلی، پاراگوئه و بولیوی را تکان خواهد داد؛ برزیل، غولی که مرزهایش پنجه در همه کشورهای امریکای جنوبی — بجز شیلی و اکوادور — انداخته است، با تکانی تمامی قاره را خواهد غلتاند؛ مکزیک، کشوری که نیمکره جنوبی را از «هیولای سفید شمالی» جدا کرده است، می‌تواند سیل انقلاب را در تمامی امریکای مرکزی جاری کند. چه خوب و چه بد آرژانتین، برزیل و مکزیک این نیرو را دارند که قاره امریکا را به

دنبال خویش بکشند. این سه کشور با هم آنچنان نیرومندند که می‌توانند امریکای لاتین را به دلخواه اداره کنند. این سه کشور به عنوان انقلابیونی سربلند از «استقلال»، سرانجام دیگران را خواهند داشت تا از این شیوه پیروی کنند.

مردم شیلی که مدتها به حال آماده‌باش بسر برده‌اند احتمالاً پیش از آنکه همسایگان‌شان از کرختی حکومت‌های نظامی رهائی یابند موفق به فتح کشور خویش خواهند شد — و شاید این پیروزی از طریق انتخابات آزاد بدست آید. شاید یکی از دلایل چنین چشمداشتی دانش و بینش سیاسی مردم شیلی باشد و شاید توضیح این چنین پختگی سیاسی را در آمیزه نژادی این مردم بتوان یافت، آمیزه‌ای که باعث شده است تا زیباترین زنان این نیمکره (ترکیبی از مهاجران اسپانیائی، آلمانی، ایتالیائی و به نسبت کمتری انگلیسی، ایرلندی، فرانسوی و یوگوسلاوی با بومیان سرخپوست «آراووکو»^۱) بوجود آیند.

چنین مهاجرت‌هایی هرگز به ارقام نجومی نرسید و بجز در یک مورد — مهاجرت‌شین آلمانی نزدیک «والا، یویا»^۲ — گروه‌های مهاجر به سرعت با مردم شیلی درآمیختند، با یکدیگر زناشوئی کردند، از زبان مادری خود دست برداشتند و خودبخود احساسی از سازش که پایه‌ای برای دموکراسی کارآمدی بشمار می‌رود، در آداب و سنن مردم شیلی تزریق کردند.

در حقیقت مردم شیلی کمتر از همه امریکائی‌ان لاتین «کائودیلو»^۳ ها و با دیکتاتورهای نظامی را تحمل کرده‌اند. ماکنین اولیه شیلی، یعنی سرخپوستان «آراووکو»، رؤسای قبایل را انتخاب می‌کردند و از قبول سلطه بیگانگان سر باز می‌زدند و مرتباً علیه مهاجمان — نخست «اینکاها»^۴ و سپس کشورگشایان اسپانیائی — شورش می‌کردند. هنگامی که ژنرال «برناردو اوئیگینز»^۴

1. Arauco

2. Valdivia

3. Incas.

4. Bernardo O'Higgins.

— نخستین قهرمان ملی و یکی از کسانی که آزادی شیلی را از اسپانیابدست آورد و به عنوان اولین رئیس جمهوری شیلی انتخاب شد — کوشید تا در این کشور دیکتاتوری برقرار کند، سرنگون شد.

اما چنین منتهای آزادیخواهانه و آگاهی سیاسی شیلی را از داشتن حکومت‌های دموکراتیک و در عین حال مصیبت‌بار حفظ نکرده است. شیلی تا سال ۱۸۷۹ غالباً به وسیله (محافظه کاران) اداره می‌شد که معمولاً زمینداران بزرگی بودند که آینده‌نگری‌شان در باره کشور خویش اندک بود. با این حال (لیبرال‌ها)، که در مسائل اقتصادی فرق چندانی با محافظه کاران نداشتند، با روش حکومتی آنان مخالفت می‌کردند. و در سال ۱۸۶۵ هنگامی که حق آزادی عبادت (نه در سلاعام)، و داشتن مدارس اختصاصی به غیر کاتولیک‌ها داده شد، لیبرال‌ها به پیروزی مهمی دست یافتند. در ۱۸۷۵ کنگره همه دادگاه‌های کلیسایی را منحل و به قضات حق داوری درباره روحانیان را اعطا کرد و با اینکه اسقف اعظم به تکفیر نمایندگان که به این لایحه رأی داده بودند پرداخت، کنگره حاضر نشد این رأی را باطل کند.

لیبرال‌ها پیروزیهای دیگری هم داشته‌اند اما البته هیچ کدام اثر چندانی در بهزیستی توده‌ها نداشته است، مع هذا در سال ۱۸۷۹ «جنگ پاسیفیک» برپا شد و نتایج آن تاحدی اساس کشور را دگرگون کرد. جنگ بر سر نیترات شروع شد. منابع عظیم نیترات در ناحیه‌ای بیابانی که اکنون در شمال شیلی است، قرار داشت. بخشی از این سامان که از «کوپاپو» تا «آریکا» ادامه دارد به «پرو» و بخشی که بندر «آنتوفاگاستا» نیز جزو آن است به «بولیوی» تعلق داشت فقط حاشیه جنوبی آن متعلق به شیلی بود. اما شیلی از سعادن واقع در هر سه قسمت بهره‌برداری می‌کرد و صاحبان صنایع تازه شکوفان آن، سر آن نداشتند که به همسایگان خویش بهره مالکانه بپردازند. از آنجا که سرمایه‌های عظیم خارجی خاصه انگلیسی، آلمانی و امریکائی در این جریان ذینفع بودند مسئله پیچیده‌تر شد. سرانجام شیلی بادو همسایه‌اش پرو و بولیوی به جنگ پرداخت و ناسیونالیست‌های هر سه کشور از این جنگ به عنوان جنگ امپریالیست‌ها یاد می‌کنند.

5. The war of the Pacific.

6. Copiapo.

7. Arica.

8. Antofagasta.

شیلی پیروز شد و تمام ناحیه را تا بندر «آریکا» که متعلق به پرو بود ضمیمه خاک خود کرد و به این ترتیب ارتباط بولیوی با دریا قطع شد. این شکست برای بولیوی فاجعه آسبز بود (و یکی از دلایل فرعی بود که بعدها بولیوی به «جنگ چاکو» علیه پاراگوئه دست زد، به این امید که از طریق رودخانه های این کشور راهی به اقیانوس اطلس بیابد). اما برای شیلی، پیروزی منافع آنی داشت. در آمد مالیاتی بیکباره دو برابر شد و این کافی بود که نیمی از بودجه دولت را تأمین کند. طرحهای دولتی مورد حمایت قرار گرفت. رشد اقتصادی سریع شد و تجارت خارجی افزایش یافت، صنایع سرعت رشد کردند و طبقه کارگر در شیلی زاده شد.

اما آثار دراز مدت پیروزی چندان خوش آیند نبود. اولاً عدم تعادل بین شهر و روستا که هرگز رفع نشد آغاز گشت. ثانیاً از آنجا که صنایع جدید به گروه نسبتاً کوچکی از توانگران متعلق بود که یا در معادن دست داشتند یا جزو محافل حاکمه بودند، توسعه صنایع نه وضعیت متعادل داشت و نه در مجموع برای کشور مفید بود. ثالثاً شیلی سرعت و بیش از حد به معادن خود وابسته شد بلحوی که در پایان جنگ، به سال ۱۸۸۱، هفتاد و هشت و نیم درصد صادرات شیلی را منگهای معدنی تشکیل می داد و چند سال پس از آن اقتصاد شیلی صد درصد به بازارهای خارج متکی بود. و بالاخره توسعه سریع و نامتعادل صنعتی (علاوه بر عدم پرداخت بهای اوراق قرضه زمان جنگ) موجب ایجاد و کاهش ارزش پزو شد که هنوز بطور جدی متوقف نشده است. اقتصاد شیلی در تمام این مدت نیاز به اصلاحات فوری داشته است و از مشخصات اصلی آن اصلاحات موقتی و غیر کافی است. در این حال جنگجویانی که از نبرد «پاسیفیک» باز می گشتند و بیکار بودند به سوی افکار جدیدی که از اروپا می آمد - آنارشیزم، سوسیالیسم، سندیکالیسم و بعد ها فاشیزم - روی آوردند.^{۱۰} طبقه روبه افزایش کارسندان اداری

9. Chaco war.

۱۰. آنارشیزم به معنی هرج و مرج طلبی و سندیکالیسم به معنی طرفداری از تشکیل سندیکا های کارگری به منظور کسب اختیارات و امتیازات کارگری است. کلمات سوسیالیسم و فاشیزم بیش از آن شنیده شده که احتیاج به تفسیر داشته باشد - مترجم.

که امروز به یقه سفیدها مشهورند تقاضای شرکت در اسور را داشتند و سرانجام حزبی جدید به نام «رادیکال» را تشکیل دادند. در سال ۱۹۰۹ کارگر چاپخانه‌ای به نام «لوئیس اسیلیو رکابارن»^{۱۱}، «فدراسیون کارگران شیلی» را بوجود آورد و در ۱۹۱۹ بین این فدراسیون و جریانهای کارگری نوعی همبستگی بوجود آمد. در ۱۹۲۰ همه این نیروها متحد شدند و «جبهه لیبرال» را تشکیل دادند و مردی عجیب از اهالی شمال شیلی (استان «تاراپا کا»^{۱۲}) را که به جناحی از حزب لیبرال وابسته بود به نمایندگی انتخاب کردند. این مرد «آرتورو آلساندری»^{۱۳} نام داشت که به «شیر تاراپا کا» مشهور بود.

آلساندری «مردی زیرک، مغرور، زدوبندچی و بطور بی سابقه‌ای جاه طلب و خودخواه بود و به سرنوشت و مقام خویش در تاریخ اعتقاد داشت. طبعی اشراف‌منش داشت اما به خاطر بینش سیاسی‌اش فروتن و وابسته به طبقه کارگر بود. انتخاب او اهمیت زیادی داشت. این دگرگونی ساده‌ای در انتخابات نبود. بطوری که «آلبرتو ادواردز»^{۱۴} یکی از مورخان شیلی نوشته است: «دوران اطاعت بی چون و چرای توده‌ها بسر آمده بود».

«آلساندری» چنان که در ژوئن ۱۹۲۰ در اولین نطقش در کنگره اظهار داشت خواهان عدم تمرکز در کارهای دولت، و برچیدن حکومت پارلمانی، جدا کردن کلیسا از دولت، ایجاد ثبات پولی، بیمه‌های اجتماعی و نظارت بر بانکها و شرکتهای بیمه به وسیله دولت و دادن حق رأی به عموم بود. اما تقریباً به هیچ یک از این هدفها نرسید. تا سال ۱۹۲۴ کنگره همه لوایح او را رد کرد. در این زمان با دخالت ارتش این حالت رکود شکسته شد. برای اولین بار در طول بیش از یک قرن، ارتش که حقوقش به موقع پرداخت نشده بود، اما نمایندگان به افزایش حقوق خود رأی داده بودند، وارد عمل شد و کنگره را واداشت تا قوانین کارگری را تصویب کند.

طبق این قوانین به رسمیت شناختن اتحادیه‌های کارگری، حق پیمانهای دسته جمعی کارگری، قوانین مربوط به کارگران خردسال، طرح بیمه بهداشتی، بیمه‌های اجتماعی، تأمین خسارات ناشی از تصادف و افزایش حقوق ارتش و

11. Luis Emilio Recabaren.

12. Tarapaca.

13. Arturo Alessandri.

14. Alberto Edwards

لیروی دریائی به تصویب رسید. پس از تصویب و اجرای قانون، ارتش زمام کلیه امور را در دست گرفت و «آلساندری» را به اروپا «فرستاد». اما در مارس ۱۹۲۵ کودتای دیگری سرهنگ «ایبانزدل کامپو»^{۱۵} را در رأس دولتی نظامی قرار داد و این دولت «آلساندری» را به شیلی فرا خواند. او توانست اصلاح دیگری را نیز از پیش ببرد— جدائی کلیسا از دولت. اما «شیر» پیر دیگر رام شده بود. وقتی «ایبانز» از استعفا کردن از مقام وزارت جنگ امتناع ورزید، «آلساندری» دست از کار کشید و «ایبانز» از آن پس تا ۱۹۳۱ بر شیلی حکم راند.

در اوایل، گفتار و کردار «ایبانز» چنان ناسیونالیستی می نمود که باعث جلب حمایت دست چپها شد. او طرحهای بزرگ ساختمانی، راه آهن، آبیاری و تأسیسات بندری را به اجرا گذاشت. شرکت نیترا شیلی را با سرمایه دولتی و بخش خصوصی ایجاد کرد و دستمزدها را افزایش داد. اما بنا به نوشته سورخ مشهور شیلی «ریکاردو دونوسو»^{۱۶} بزودی آشکار شد که «هدف اصلی «ایبانز» تجدید حکومت زور و برقراری نظم عمومی به هر قیمت، و مبارزه سرسختانه با تندرویهای چپ گرایان بود». به این ترتیب جناح چپ به مخالفان پیوست. اضطراب و تشویش فزونی گرفت.

اعتقادات سیاسی مردم شیلی بقدری پیچیده است که نمی توان گفت که جریانهای اصولی مخالف با دولت بطور درست به جناح چپ یا راست وابسته است. خشم مردم علیه «ایبانز» نیز از این قانون جدا نبود. مردمی که بیشترشان چپ گرا بودند و علیه «ایبانز» شورش کردند از پشتیبانی گروه ثروتمندان متنفذ نیز برخوردار بودند و این نه از آن جهت بود که «ایبانز» باعث ناراحتی این گروه شده بود (البته «ایبانز» قوانین کارگری «آلساندری» را اجرا کرد اما این قوانین تنها شامل صنایع کوچک و طبقه متوسط بود و نه زمینداران بزرگ و صنایع بزرگ انحصاری)، بلکه به این خاطر بود که «ایبانز» با حکومت پارلمانی به ستیزه برخاسته بود. به این ترتیب هنگامی که مردم سنگربندی کردند غذای آنان از طرف باشگاه اشرافی «لایونیون»^{۱۷} به رایگان تأمین شد. گروه متنفذان همچنین مبارزان حزب جمهوریخواه را مجهز کرد (از نظر مالی نیز کمک کرد) تا جوانان ارتجاعی که

15. Ibanez del Campo.

16. Ricardo Donoso.

17. Club de la Union.

پیراهن آبی به تن داشتند علیه ایبائز به گروه‌های چپ افراطی پیوستند. سرانجام هنگامی که بحران شدت یافت «ایبائز» به آرژانتین گریخت.

روز چهارم ژوئن ۱۹۳۲ کودتائی دیگر دولتی سوسیالیستی بر سرکار آورد. این کودتای شگفت‌انگیز که به وسیله گروهی از جوانان ضد ارتشی و ضد هیأت حاکمه مجتمع در حزبی به نام «حزب اقدام عمومی»^{۱۸} یا «ان. آ. پی» و به رهبری «یوجینیو ماته هورتادو»^{۱۹} به پیروزی رسید مورد پشتیبانی مردی بود به نام «مارمادوک گرو»^{۲۰} که علاوه بر نام عجیبی که داشت، فرمانده نیروی هوائی شیلی نیز بود. در آن هنگام جناح‌های چندی در یک حزب — «حزب سوسیالیست» — متمرکز شدند و به این ترتیب اولین دولت سوسیالیستی شیلی زاده شد.

این دولت دوامی نکرد و با کودتای دیگری که چند هفته بعد روی داد سرنگون شد. اما از آن پس حزب سوسیالیست نقشی بس مهم در سیاست شیلی داشته و اعتبار خود را به عنوان حزبی فعال حفظ کرده است. در این ضمن پس از انتخابات جدید در آخر ۱۹۳۲ «آلساندری» دوباره بازگشت. این بار نماینده جناح راست بود. او بدل به «شیری» صد درصد اهلی شده بود.

«آلساندری» طرح‌های قابل توجهی را به‌سورد اجرا گذاشت اما دستور قتل عام شصت جوان نازی را پس از تسلیم داد، برسانسور مطبوعات افزود، اعتصاب‌ها را به‌زور شکست و نتیجه این بود که «دسکراتها» رادیکال‌ها، رادیکال-سوسیالیست‌ها، بعضی از سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها در یک جبهه ملی متحد شدند و توانستند کاندیدای خود «پدرو آگویره سردا»^{۲۱} از حزب رادیکال را در انتخابات بعدی به پیروزی برسانند.

«آگویره» زمینداری ثروتمند، تولیدکننده شراب و فردی وابسته به اولیگارشی بود. با این حال دولت او حکومت نسبتاً خوبی بود. مشخصه این حکومت ایجاد شرکتهای مختلط (خصوصی — دولتی) بود برای تشویق به صنعتی شدن کشور. مشهورترین این شرکتها «شرکت تشویق صنایع بود». اگر این شرکت به کاری جز مطالعات نقشه برداریها و گزارشهای بسیار عالی پرداخت به این سبب بود که رؤسای جمهوری بعدی هرگز سعی نکردند

18. New Public Action

20. Marmaduke Grove

19. Eugenio Mäte Hurtado.

21. Pedro Aguirre Cerda.

هدفهای اولیه شرکت را (بنا به شرح زیر که به وسیله یکی از مدیران اولیه شرکت بیان شده است) با شرایط روز هماهنگ کنند.

«می توانم بگویم که شرکت هرگز در اسور مربوط به صنایع خصوصی مداخله نخواهد کرد. این صنایع اند که اغلب اوقات و نه همیشه از شرکت تقاضای کمک می کنند. سواردی که طی آن صنایع از ما کمک خواسته اند پیشمار است، اما این شرکت هرگز سعی نکرده است مؤسسه ای صنعتی را که از ما تقاضای کمک کرده است یا ما در آن سهمیم هستیم تحت نظارت بگیرد. دخالت ما تا حد دخالت یک شریک سرمایه گذار است...»

متأسفانه این هنوز هم یک حقیقت است. و در نتیجه صنعتی شدن شیلی هنوز صد درصد نامتعادل مانده است.

حزب رادیکال یا حزب میانه روها تا سال ۱۹۵۲ حکومت کرد. در ۱۹۶۶ کاندیدای جبهه ملی «گابریل گونزالس ویدلا»^{۲۲} که از حزب رادیکال بود با پشتیبانی کمونیستها و با وعده پست وزارت به آنها به ریاست جمهوری انتخاب شد. اما شش ماه بعد که کمونیستها موفق شدند در انتخابات انجمن شهر بیش از یک ششم آراء را بدست آورند (۸۰،۰۰۰ رأی) «گونزالس ویدلا» به آنان پشت کرد، حزب کمونیست را غیر قانونی کرد، با روسیه، چکوسلواکی و یوگسلاوی قطع رابطه کرد، کمونیستها را به اردوگاههای کار اجباری و حتی سناتور «پابلونرودا»^{۲۳} یکی از دو نفر شاعر بزرگ اسپانیائی زبان عصر حاضر را از سناتوری خلع کرد^{۲۴}. آخرین کار او باعث شد که «آلساندری» که اکنون رئیس سنی مجلس سنا بود عمل دولت را بشدت تقبیح کند— این آخرین کار درخشان آلساندری قبل از مرگش در ۱۹۵۰ بود.

رؤسای جمهوری میانه روشیلی همگی تاجریشه بودند. فقدان ارزشهای اخلاقی و عدم توجه به مسؤولیتهای مالی یا حتی به توسعه و غرور ملی باعث شد که در انتخابات ۱۹۵۲ سرهنگ «ایبانز» نیز که اکنون ژنرال شده بسود،

22. Gabriel Gonzalez Videla.

23. Pablo Neruda.

۲۴. شاعر بزرگ دیگر اسپانیائی زبان نیز کمونیستی است به نام رافائل آلبرتی Rafael Alberti، که از زمان جمهوری اسپانیا تاکنون به حال پناهنده بین رم و آرژانتین در سفر است.

به پیروزی برسد. اینکه مردم شیلی، در این دیکتاتور پیشین، با سوابق طولانی در زدوبند و کودتا، نمونه‌ای از راستی، درستی و پاکداسنی دیدند نشان می‌دهد که حکومت‌های قبلی در چه حدی از ارزش بوده‌اند.

اشتباه‌های «ایبانز» بحران از پی بحران بوجود آورد. او نتوانست در مبارزه با تورم، کوچکترین قدمی بردارد. اگر ضریب ۱۰۰ را برای ۱۹۴۰ در نظر بگیریم این ضریب در سال ۱۹۵۰ به ۵۱۱/۱ در ۱۹۵۱ به ۶۲۴/۸ رسید و سپس با سرعت سرسام آوری ترقی کرد و در ۱۹۵۲ به ۷۶۳/۴ و در ۱۹۵۳ به ۹۵۶/۸ و در ۱۹۵۴ به ۱۶۸۰ و در ۱۹۵۵ به ۲۸۸۷/۱ و در ۱۹۵۸ به ۴۹۴۲/۱ رسید. برای حل مسائل شیلی در چهارچوب ساختمان اقتصادی این کشور «ایبانز» سه راه داشت: ۱) سوق دادن کشور به رکود اقتصادی (یعنی قطع کمک‌های دولت، تثبیت دستمزدها، کاهش ارزش پول و غیره) که باعث بیکاری کارگران ساختمانی شده یک رشته مسائل اجتماعی جدید بوجود می‌آورند و این مبارزه‌ای با عوارض تورم است نه اصل بیماری (۲) پرداختن به اصل بیماری از راه متعادل کردن صنایع کشور با برنامه ریزی دولتی، برطرف کردن عدم تعادل شهر و روستا به وسیله اصلاحات ارضی و مهار کردن سفته بازی و معاملات ارزی از راه ملی کردن بانکها و مراکز معاملات ارزی. و ۳) دست روی دست گذاشتن.

«ایبانز» گروهی از مشاوران اقتصادی مؤسسه «کلین-ساکس» در واشینگتن را به شیلی آورد. این مشاوران راه حل نخست را توصیه کردند. تقریباً تمام دانشمندان اقتصادی شیلی به سرعت اعتراض کردند و اظهار داشتند که در کشورهای توسعه نیافته چنین توصیه‌های توأم با کوتاه بینی (که هماهنگ با سیاستهای بنیاد بین‌المللی پول است) به هیچ کس بجز افراد یا شرکت‌هایی که دسترسی به منابع پولی فراوان دارند، کمکی نخواهد کرد. بنابراین «ایبانز» این توصیه را رها کرد اما راه حل دوم را نیز که متضمن کنترل اقتصاد کشور از طرف دولت بود، رد کرد. لذا هیچ کاری نکرد- بجز قانونی کردن حزب کمونیست و بهنگام لازم بازنشسته شد.

کمونیست‌ها با پیوستن به سوسیالیستها و تشکیل جبهه ملی جدیدی به نام

«جبهه فعالیت ملی»^{۲۶} از مخفی گاه در آمدند. آنان آماده و نیرومند بودند. و سوسیالیستهای فعال و پرتحرک که از سالهای ۱۹۳۰ به بعد بخوبی رهبری شده بودند از آنان نیز نیرومندتر بودند. این دو گروه (و دیگر گروههای کوچکتر محلی) در انتخابات سال ۱۹۵۸ دکتر «سالوادور آلنده»^{۲۷} را که مردی متفکر، دانشمند، بی نهایت زیرک و هوشیار و سناتور حزب سوسیالیست بود ناسزد ریاست جمهوری کردند و تا سرز پیروزی یعنی تا فاصله فقط ۲۹،۰۰۰ رأی تا انتخاب شدن (از مجموع یک میایون رأی) رساندند، اگر ۷۰ درصد روستائیان شیلی به علت بی سوادی از حق رأی محروم نشده بودند «آلنده» با اکثریت عظیمی پیروزی می شد.

مجلس سنا	مجلس نمایندگان	احزاب
۴	۱۷	<div> <div> معافه کاران لیبرالها رادی کالها </div> <div> } جناح راست </div> </div>
۹	۲۸	
۱۳	۳۹	
۲۶	۸۴	مجموع کرسیهای طرفداران دولت
۲	—	<div> مستقلها دموکراتهای مسیحی </div> <div> } جناح میانه رو </div>
۴	۲۳	
۶	۲۳	
۱	—	<div> مستقلها حزب دسکرات سلی وانگارد ناسیونال دل پوئبلو سوسیالیستها کمونیستها </div> <div> } جناح چپ </div>
—	۱۲	
۱	—	
۷	۱۲	
۴	۱۶	
۱۹	۶۳	مجموع کرسیهای مخالفان
۴۵	۱۴۷	جمع کل

پیروزی جبهه در انتخابات سال ۱۹۶۱ از این نیز بیشتر بود، در این

26. Popular Action Front (FRAP) (اف.آر.آ.بی)

27. Salvador Allende.

انتخابات جبهه بیش از تمام احزاب و دسته‌های سیاسی رأی بدست آورد. اما سیستم انتخاباتی در شیلی بنحوی است که حتی اگر حزبی اکثریت مطلق را در استانی بدست آورد ممکن است نتواند حتی نیمی از آراء انتخاب‌کننده را بدست آورد. برای جزئیات کرسیهای کنگره شیلی در انتخابات ۱۹۶۲ به جدول صفحه قبل رجوع کنید.

از آنجا که رادیکالها بجز در شرایط دشوار به‌لوايح دولت رأی مستمع می‌دادند لازم بود دولت برای کلیه لوايحی که می‌خواست از تصویب بگذراند تمایلات رادیکالها را رعایت کند وگرنه جبهه مخالف مانع تصویب آن می‌شد. اما چون دولت شیلی می‌دانست که اکثر اهالی شیلی با سیاستهای دولت مخالفند، بندرت میل داشت درباره مسائل مختلف جبهه مشخص بگیرد. به این طریق از ۱۹۵۸ به بعد کارهای بسیار ناچیزی در شیلی انجام گرفت.

بنظر می‌رسید که پس از آن همه مردم شیلی فقط به یک چیز می‌اندیشیدند— انتخابات ۱۹۶۴. هرچه تاریخ انتخابات نزدیکتر می‌شد آشکارتر می‌گشت که یا کاندیدای جناح چپ «دکتر آنده» و یا کاندیدای حزب دمکرات مسیحی «فری»^{۲۸} پیروز خواهد شد. در هر حال جناح راست شکست خواهد خورد.

در هر حال انتخابات ۱۹۵۸ با پیروزی جناح راست پایان رسید و کاندیدای جناح «آرتورو آلساندري»^{۲۹} پسر «شیر تارا کاپا» رئیس‌جمهوری شیلی شد. حکومت او که تا ۱۹۶۴ بر سر کار بود نامناسب و اخلاقاً فاسد بود، اقتصاد کشور بطور روزافزونی به تحلیل رفت. «آلساندري» به‌عنوان یک بانکه دار و کارخانه‌دار تمام اصلاحات اجتماعی را قربانی کرد، تا بتواند با فشار و اختناق فقط ثبات کشور را حفظ کند. «آلساندري» که از طرف بنیاد بین‌المللی پول و کمکهای ایالات متحد از جمله اعتبارات برنامه «اتحاد» (که بیشتر به جای اینکه به مصرف اصلاحات برسد برای ترمیم بودجه بکار می‌رفت) پشتیبانی می‌شد، تنها هدفش جلوگیری از تورم روزافزون در شیلی بود. توانست با صرف ذخیره ارزی شیلی تورم را از ۳۸ درصد در ۱۹۵۸ به ۱۰ درصد در ۱۹۶۳ برساند.

28. Frei.

29. Arturo Alessandri.

به چه قیمتی؟ ذخیره ارزی دولت تا سال ۱۹۶۲ به ۵۰۰۰۰۰۰۰ دلار رسید. کسر بودجه دولت افزایش یافت. (برحسب ارزشهای سال ۱۹۶۲ که در آن سال «اسکودو»^{۳۰} واحد پول جدید در جریان گذاشته شد تا شدت تورم را کمتر نشان دهد و این واحد معادل ۱۰۰۰ «پزو» یا تقریباً یک دلار بود)، از ۱۲۱۰۰۰۰۰۰۰ اسکودو در سال ۱۹۵۸ به ۱۸۴۰۰۰۰۰۰۰ در سال ۱۹۵۹-۱۹۵۰ در سال ۱۹۶۱ و تقریباً ۲۹۲۰۰۰۰۰۰ «اسکودو» در سال ۱۹۶۲ رسید. «آلساندری» برنامه دهمساله ای برای توسعه اقتصادی تنظیم کرد که هدف آن افزایش درآمد ناخالص ملی به مقدار ۵ درصد در هر سال بود. اما به رغم وامهای عظیم دریافتی از خارج (اکثراً از ایالات متحد) که بیش از ۷۰ درصد هزینه این طرح را تأمین کرد. درآمد ناخالص فقط به مقدار ۱/۴ درصد اضافه شد و در همین رقم ثابت ماند (افزایش جمعیت ۵/۲ درصد بود). او در این مدت شیلی را برای دهها سال بعد وامدار کرد (اما از بالا بردن مالیات بر املاک و مالیات بر درآمد به سطحی بیش از ۱۶ درصد خودداری کرد). «آلساندری» خودش در ۱۹۶۱ گفت «منابع مالیاتی تکافوی مخارج و بهره وامهای فعلی را نمی کند».

میزان بیکاری به ۱۸ درصد رسید. به رغم قوانین پیشرفته اجتماعی شیلی یک سوم از دویسیلیون جمعیت سانتیاگو در کلبه های غیربهداشتی، واقع در زمینهای دیگران زندگی می کردند. با سیاست اقتصادی دولت در مورد جلوگیری از افزایش دستمزد از ۱۹۵۸ به بعد میزان حقوقها فقط دو برابر شده در صورتی که با کاهش طرحهای خانه سازی کرایه خانه تا ۵۰۰ درصد اضافه شده است. قطع کمکهای دولت باعث کاهش تولید فراورده های غذایی شد که به نوبه خود افزایش قیمت را تا ۴۰۰ درصد رساند. (شیلی که بیست سال پیش می توانست محصولات کشاورزی مورد نیاز خود را تولید کند اکنون بیش از ۲ درصد وارداتش را مواد غذایی تشکیل می دهد.) در نتیجه، تعداد روزهای که صرف اعتصاب شد از ۱۹۶۰ تا ۱۹۵۸ به ۶۰۰۰۰۰۰۰ در ۱۹۶۱ رسید. تنها در همین سال برنامه های تولید خانه های شخصی ۲۵ درصد و برنامه های ساختمان خانه های اجاره ای ۶۹/۸ درصد کاهش یافت.

با این حال سانتیاگو که در دو سوی قله‌های شاهوار سلسله جبال آند قرار گرفته شهری شاد باقی ماند. بولواریهای این شهر بسیار زیبا و فروشگاهیهای اشرافی آن پر از کالا بود. اما در نقاط دیگر شیلی فقر چیره شده بود. شیلی که پهنای آن بندرت از ۱۰۰ میل تجاوز می‌کند، اما درازای آن به ۲،۸۰۰ میل می‌رسد، از جنوبی‌ترین نقطه قاره جدید تا صحراهای لم‌یزرع شمال در نزدیکی امریکای مرکزی به صورت نوار باریکی در کناره‌های اقیانوس آرام استداد یافته است. در جنوب، کشاورزان که اکثراً از بازماندگان سرخپوستان «آرائوکو»^{۳۱} هستند می‌کوشند که زندگیشان را از قطعات زمین کوچکی که جنگلهای عظیم آن را احاطه کرده است تأمین کنند، اینان زندگی تیره و اندوهناک خویش را در تنهائی می‌گذرانند. در شمال نیم‌میلیون انسان در کلبه‌های چوبی که بر روی شن و سنگ ساخته شده زندگی بسیار سختی را می‌گذرانند در حالی که سود خالص شرکتهای عظیم از منابع مس، نیترات، طلا و نقره جبال آند به ۳۰۰،۰۰۰ دلار در سال می‌رسد. و در بخش مرکزی همانطور که پیشتر دیدیم بیشتر کشاورزان در موقعیت رعیتی که فاصله‌ای بسیار اندک با بردگی دارد نگاه داشته شده‌اند. از دهقانان یا کارگران کشاورزی (که به نام «ابلیگادو»^{۳۲} انسان مقید و یا «اینکویلینو»^{۳۳} یا مؤجر ناسیده می‌شوند) آنان که بتوانند طبق قانون پیمانی با مالک ببندند چندان بهتر از دیگران نیستند. پیمان زیر که کلمه به کلمه ترجمه شده است پیمانی بسیار معمولی است (توضیحات پس از پیمان داده شده است).

پیمان کار برای کارگر اجیر.

مزرعه — سان میگوئل دچالیکو^{۳۴}

مالک — «بیسکریت و مونیتو»^{۳۵}

روز اول ماه مه ۱۹۶۱ از طرف بنگاه بیسکریت و مونیتو و به وسیله «آنتونیو فاریاس رودریگوز»^{۳۶}، مجرد بیست ساله امضا شد.

شخص اخیر در مزرعه به عنوان کارگر کشاورزی کار خواهد کرد و در خانه‌ای که

31. Arauco. 32. Obligado.

33. Inquilino.

34. San Miguel de challeaque.

35. Bisquerit and Monito.

36. Antonio Farias Rodriguis.

از طرف مزرعه برایش تعیین شده زندگی خواهد کرد.
 مزد— روزی ۱۹۷ پزو و ۵۰ سنتا و (۱۳۲ سنت اسریکائی)
 زمین— نیم «کوادر»^{۳۷}
 چیره— روزی دویسکویت
 دارای حق داشتن چهار رأس دام در مزرعه و آباد کردن زمینهای متصل به
 خانه اش
 طول پیمان— یک سال
 توجه!

۱— شرایط فوق به علل زیر ممکن است از طرف مالک بدون اطلاع قبلی و
 بدون پرداخت هیچگونه خسارتی لغو شود:
 الف — کار نکردن یا بی توجهی به انجام تعهدات.
 ب — تقلب، شرارت، توهین و رفتار خلاف اخلاق.
 ج — خسارت عمومی به وسایل، سواد و دامهای مزرعه.
 د — غیبت دو روز متوالی بدون عذر سوجه و بدون تعیین جانشین.
 ه — آزاد گذاشتن خوکها.
 و — پذیرائی شبانه در خانه مزرعه بی اجازه قبلی یا برگزاری جلسات
 میخواری.

۲— ساکنان خانه های کارگری سی بایست در هر زمان که مالک مزرعه بخواهد
 در مزرعه کار کنند.

۳— همه کارگران در مواقعی که سرگرم کار در زمین اختصاصی مجاور خانه
 خود هستند بایستی کارگر دیگری را به جای خود برای کار در مزرعه بفرستند.
 محل اعضا ...

مزرعه در مقابل لغت «فوندو»^{۳۸} که در شیلی به جای لغت «استانسیا»^{۳۹} ی
 آرژانتینی— که همان مزرعه بزرگ است— بکار برده شده. ۱۳/۲ سنت مزد
 روزانه سرپیچی گستاخانه ای از قانون حداقل دستمزد است که این مقدار را ۹۰
 پزو (یا ۶۰ سنت) تعیین کرده است. لغت «زمین» برای ترجمه «رگالیا»^{۴۰} که

37. Quadra.

38. Fundo.

39. Estancia.

40. Regalia.

در انگلیسی حق استفاده از زمین است بکار برده شده. این حق نیست که مجاناً به کارگر داده شده باشد چون در مقابل از دستمزد کاسته شده همانطور در مورد جیره که در این مورد بیسکویت نامیده شده است و منظور دوگرده نان به قطر ۶ اینچ است. هر «کوادر» قطعه زمینی است به مساحت تقریبی یک جریب، بنابراین «آنتونیو» مجاز بود که در نیم جریب زمین به علاوه قطعه‌ای به پهنای ۶ اینچ در مجاورت خانه‌اش به کشاورزی بپردازد. خود خانه ۸ فوت طول و ۴ فوت عرض داشت با سوراخی مستطیل شکل به بلندی ۵ فوت به جای در و سوراخ دیگری مربع شکل به ضلع ۱ فوت به عنوان پنجره. این خانه گلین بود با کف خاکی، و واضح است که در آن از آشپزخانه، حمام، آب و برق خبری نبود. «آنتونیو» برای گرم شدن تخته کهنه‌ها را برای گرفتن سوراخها و پنجره و افروختن آتش بکار می‌برد. از اسباب و اثاثه خبری نبود. «آنتونیو» روی کاه می‌خوابید.

این شرایط در مقایسه با آنچه بعدها دیدم بسیار خوب بود. «آنتونیو» حساب می‌کرد که پس از دو سال سبزیکاری و ذرت کاری در نیم جریب زمینش خواهد توانست که گوسفندی بخرد و با داشتن هشت گوسفند خواهد توانست سالی یکی دو تا را بفروشد. آنتونیو امیدها داشت، می‌گفت بعد از ده سال یک گاری خواهد خرید، و ده سال بعد خواهد توانست برای تفریح به کنار دریا (در فاصله ۱۴ مایلی) که آنهمه در باره‌اش شنیده بود برود.

به رغم محدودیتهائی که از طرف مالکان و پلیس به کارگران تحمیل شده بود، این «روتوا»^{۴۱}ها (خرد شده‌ها یا بی‌چیزها) بیش از پیش از حقوق خویش آگاه می‌شدند. گاه شبها و گاه در روزهای یکشنبه در راه کلیسا می‌توانستند دور هم جمع شوند و به سخنان سیاسی مبلغان^{۴۲} گوش دهند. از آنجا که فقط نمایندگان جبهه «اف. آر. پی» در کنگره مرتباً از وضع «فوندو»ها شکایت داشتند — با ذکر اسامی و ارائه دلایل غیرقابل انکار — جبهه (اف. آر. پی)

41. Roto.

۴۲. مبلغ به جای کلمه آژیئاتور برگزیده شده. این کلمه به کسانی اطلاق می‌شود که با تبلیغ عقاید سیاسی مردم را به اقدامی برای بدست آوردن حقوق اولیه خود برمی‌انگیزند.

توجه زیادی را به خود جلب می کرد. دموکراتهای سیاهی از نظر محبوبیت در مقام دوم اما از نظر تعداد آرا در مقام اول بودند (چون همانطور که قبلاً ذکر شد بسیاری از مردم حق رأی ندارند) و رهبران شان سناتور «ادوارد فری»^{۴۳} و سناتور «رادومیر تامیک»^{۴۴} تا چندی چنان چپ نما بودند که ایالات متحد را به وحشت انداختند.

سرانجام ایالات متحد دریافت که از بین دو بد «فری» کم ضررتر است. او دست کم بدون پرداخت خسارت معادن مس را ملی نمی کرد. بنابراین ایالات متحد بر آن شد که از او باسرا زیر کردن میلیونها دلار از طریق بنیادهای جعلی پشتیبانی کند. در این ضمن چپ گرایان آنچه از دستشان برمی آمد کردند تا «آلنده» پیروز نشود (به دلایلی که بعدها خواهیم شمرد) و در سپتامبر ۱۹۶۴ «فری» به ریاست جمهوری رسید.

۷

پاراگوئه

پاراگوئه که به نیمهٔ سفلی آمریکای جنوبی چسبیده، کشوری است ماورای آنچه بتوان باور کرد. کافی است گفته شود که یک سوم جمعیت فعلی این کشور در تبعید و اکثر در آرژانتین بسر می‌برند، به سخن دیگر ۶۰۰،۰۰۰ نفر در داخل و ۶۰۰،۰۰۰ نفر در تبعید بسر می‌برند. دلایل چندی برای این امر می‌توان یافت.

یک ساعت پس از ورودم به «آسونسیون»^۱ بود که به این نکته پی بردم، اما بعدها پس از اینکه مرا به دیدن بخشی از شهر بردند که طبقهٔ متوسط کوران می‌زیست، این نکته بیشتر برایم آشکار شد. روی دیواری به ارتفاع ۸ فوت با حروف درشت سیاه نوشته بودند: راسون اسکو بار^۲ — آدسکش — جلاد. پانزده دانشجوی دانشگاه که تا کمر لخت شده بودند روی این حروف ایستاده بودند. از آن سوی خیابان خاکی سرخ فام سی سرد وزن و کودک با چهره‌های سیاه شده آنان را نظاره می‌کردند. و پنجاه سرباز با سرهای تراشیده و مسلسل‌های آساده مراقب نظاره‌کنندگان بودند. افسری فریاد زد «نوشته‌ها را بتراشید»، بی‌درنگ شش سرباز دیگر با شلاق‌های بلند به پشت دانشجویان نواختند و دانشجویان با دستهای برهنه و ناخن به پاک کردن دیوار سیمانی پرداختند. پانزده دقیقه بعد یکی از آنان از حال رفت. صدای سوتی برخاست و دو آسبولانس سفید سر رسیدند. سربازان، دانشجویان و نظاره‌کنندگان ناپدید شدند.

راهنمای من که وابسته به جناح مخالف بود توضیح داد: «این پاراگوئه جدید است. آن پسر ها ارتباطی با نوشته روی دیوار نداشتند. این وسیله‌ای است

1. Asuncion.

2. Ramon Escobar.

که حکومت برای درهم شکستن مخالفت بکار می برد. اگر کسی دهان باز کند پلیس به دانشگاه یا محلات کارگری یورش می برد. و اولین گروهی را که ببیند دستگیر می کند و آنان را به این نحو شکنجه می دهد.

قدم زنان از تپه خاکستری رنگی که با کمی فاصله هنوز در محدوده شهر بود بالا رفتیم. در آنجا مردان سالمند را شلاق می زدند. و این نمایش هر روز از بامداد تا شامگاه اجرا می شد. زیرا اینان زندانیان سیاسی زندان «کانترادو تا کومبو» بودند که برای سنگفرش کردن خیابانهای شهر با دست سنگها را می شکستند. راهنمای من که آثار زخمهای تنش گواهی بر صحت اظهاراتش بود، گفت «باور کنید که اینها خوشبخت اند، زیرا در زندان «پنا هر سوسا» در جزیره «چاکو» که مرگ در آن به فراوانی جدام است، نیستند.»

به رغم این صحنه ها—یا شاید به خاطر این صحنه ها—در ۱۹۶۲ پاراگوئه نسبتاً آرام بود. به رهبران شناخته شده مخالف اجازه داده می شد که کار کنند، بنویسند و اعلامیه های ضد دولتی خویش را منتشر کنند. و حتی مخفیانه انتخابات حزبی براه اندازند و در آن ۲۵۰۰۰ نفر رأی دهنده رهبران خویش را زیر نظر پلیس مخفی کار آمد و بیرحم دولتی انتخاب کنند، دستگیریها، «ناپدید شدن» و تیرباران سریع مخالفان، بدون محاکمه، که هنوز غالباً در پاراگوئه دیده می شد از آنچه تا سال ۱۹۶۰ صورت می گرفت کمتر بود، بعضی از زندانیان توانستند خود را به دادگاهی برسانند. برای نمونه «جولیور ژاس»^۳، «آلفردو آلکورتا»^۴ و «آنتونیو سایدانا»^۵ می بایستی بترتیب در سالهای ۱۹۵۹، ۱۹۵۸ و ۱۹۵۷ به دستور قضات آزاد می شدند اما هنوز زندانی هستند. «خوزه پریئو»^۶ سه سال در زندان ماند تا محاکمه شود، سپس در دادگاه به ده سال زندان در تبعیدگاه «چاکو» محکوم شد اما به جای اینکه زندانی اش کنند، تیربارانش کردند. قریب ۱۰۰ نفر اکنون به جرم مخالفت با حکومت در زندان بسر می برند. در ۱۹۵۹ این رقم به هزارها می رسید.

دلیلی برای نیکخواهی نسبی حکومت آن است که علاقه دارد به نظر

3. Canterado Tacumbu

4. Pena Hermosa

5. Chaco

6. Julio Rojas

7. Alfredo Alcorta

8. Antonio Maidana

9. Jose Prieto

«خون ریز» نیاید، تا بتواند دلارهای «اتحاد برای پیشرفت» را دریافت کند. دلیل دیگر آن است که سی داند تا آن زمان که بیگناهان به جرم اعتراض شکنجه شوند، بیشتر مخالفان به ندای وجدان مخالفت‌های خود را در خفا بر زبان خواهند آورد. در هر حال دیر یا زود این سرپوش برداشته خواهد شد، و پاراگوئه در آشوب خواهد غلتید.

این اولین شورش نخواهد بود. پاراگوئه با ۱٬۸۰۰٬۰۰۰ نفر جمعیت و ۱۵۷٬۰۴۷ میل مربع مساحت کشوری است در منطقه استوایی که راه به دریا ندارد و پوشیده از جنگل و علفزار است و از طریق رودخانه در فاصله ۹۰۰ میلی به اقیانوس اطلس مربوط می‌شود. این کشور بیش از اغلب کشورهای آمریکای لاتین، شاهد جنگ‌ها و انقلاب‌ها بوده است. مردم بومی و سرخپوست (زبان بومی گوارانی^{۱۰} هنوز بیش از زبان اسپانیایی رایج است) به وسیله ساجراجویان اسپانیایی به بردگی کشیده شدند (البته بجز اعضای هیأت‌های مذهبی مسیحی). این وضع تا ۱۸۱۱، سال استقلال پاراگوئه، و سپس تا ۱۸۶۴ از طرف دیکتاتورهای محلی ادامه داشت. در آن سال «فرانسیسکو سولانو لویز^{۱۱}» دیکتاتور پاراگوئه به این بهانه که برزیل در اسور داخلی اوروگوئه دخالت کرده است به برزیل اعلان جنگ داد اما در حقیقت سی خواست مرزهای شمال خاوری کشور را توسعه دهد. دیری نپایید که کشور را در جنگی به نام جنگ سه کشور متحد علیه آرژانتین، برزیل و اوروگوئه درگیر دید. سربازان پاراگوئه در این جنگ با دلاوری باورنکردنی جنگیدند و در نتیجه بیش از دوسوم جمعیت ۶۰۰٬۰۰۰ نفری کشور کشته شد و فقط ۲۹۰۰۰ نفر مرد زنده ماند.

طی سالهای ۱۹۲۲ و ۱۹۲۳ انقلاب‌هایی به جان این کشور افتاد. با این حال تا سال ۱۹۲۸ پاراگوئه آرام آرام جانی گرفت و در این زمان، همه نظرها به «چاکو»، غرب ناشناخته پاراگوئه و جنوب بولیوی که گفته می‌شد نفت در آن وجود دارد جلب شد. شرکت نفت انگلیسی رویال شل در پاراگوئه و شرکت استاندارد اویل، در بولیوی به اکتشاف نفت پرداختند. این همچشمی به دشمنی‌های انجامید که به «جنگ چاکو» یا «جنگ نفت» معروف شد و بار دیگر عده زیادی از مردم پاراگوئه بیهوده جان دادند، چون با وجودی که

10. Guarani

11. Fransisco solano Lupez

پاراگوئه پیروز شد و مقدار زیادی از زمینهای «چاکو» متعلق به بولیوی را تصاحب کرد، نفت در زمینهایی که در تصرف بولیوی ماند کشف شد.

از فوریه ۱۹۳۶ شورش عمومی دیگری سرهنگ «رافائل فرانکو»^{۱۲} بزرگترین قهرسان جنگ «چاکو» را بقدرت رساند، دولت او، به رغم عمر کوتاهش (۱۸ ماه) نخستین قوانین اجتماعی را به مردم عرضه کرد، حتی اصلاحات ارضی را نیز به تصویب رساند (ماده ۱۰۶). در نتیجه حزب او که سرعت با نام «پارتیدو رولوسیوناریو فبرریستا»^{۱۳} به شهرت رسید، به بزرگترین امید مردم عادی پاراگوئه که تا آن روز بناچار می‌بایست از یکی از دو حزب سنتی وابسته به اقلیت متنفذ یعنی لیبرالها و کلرادوها اطاعت کنند مبدل شد.

مع هذا این دو حزب به زور و اغلب با ایجاد اختناق به حکومت خود ادامه دادند. جنگ داخلی کوچک اما شدیدی که در سال ۱۹۴۷ اتفاق افتاد نتوانست این روند را برهم زند. به عکس، بدترین نمونه فرمانروایان این کشور آخرین دیکتاتور از حزب «کلرادو» بود به نام «آلفردواستروسنر»^{۱۴} که ژنرالی خونسرد و سنگدل از نژاد آلمانی بود و از ۱۹۴۰ تا ۱۹۵۴ با قدرت بسیار حکومت کرد.

«استروسنر» که نظر لطفش شامل همقطاران نظامیش — هفت شب هفته را تا بامداد با آنان می‌نوشت و عیاشی می‌کرد — و نیز متنفذان وابسته به ارتش می‌شد، پاراگوئه را از نظر عدالت اجتماعی به یکی از فقیرترین، بیمارترین و بدترین کشورهای جهان بدل کرد.

فقط ۲۵ نفر سالک ۱۳۰،۰۰۰ کیلومتر مربع زمین‌اند که وسعتی به اندازه مجموع کشورهای دانمارک، بلژیک و هلند است. ۱،۵۵۲ نفر، مالک ۳۱۷،۵۰۰ کیلومتر مربع یا سه چهارم تمام پاراگوئه هستند. در این کشور مؤسسه‌ای به نام «مؤسسه اصلاحات کشاورزی» وجود دارد با بودجه سالانه ۲۷۵،۰۰۰ دلار که ۲۶۱،۰۰۰ دلار آن به مصرف هزینه‌های اداری مؤسسه می‌رسد. درآمد سرانه در این کشور ۹۵ دلار در سال است — اگر اینهمه زیاد بنظر می‌رسد به این جهت است که کمیوترها میلیونها دلار «درآمد» ژنرالهای همقطار

12. Rafael Franco

13. Partido Revolucionario Febrerista

14. Alfredo Stroessner

«استروسنر» را نیز در این محاسبه منظور می کنند. در این کشور فقط ۱۵۸ میل جاده آسفالتی وجود دارد، در «آسونسیون» شهری غم زده و کثیف با ۲۷۰،۰۰۰ نفر جمعیت، فقط چند خیابان مرکزی شهر آسفالت شده اند، و حتی همین خیابانها هم آب و ندارند و در نتیجه هربار که یکی از بارانهای بیشمار و سیل آسای استوایی فرو می ریزد شهر بکلی فلج می شود. بین ۴۲ تا ۵۰ درصد از بودجه دولت به مصرف ارتش و پلیس می رسد که مجموع نفرات آن از تعداد کارگران کشور بیشتر است (۴۰،۰۰۰ نفر در برابر ۲۰،۰۰۰ نفر)، برای آموزش، بهداشت و فرهنگ و هنر روی هم رفته از ۲۰ درصد بودجه صرف می شود. ارقام رسمی ییسوادی را ۸۰ درصد برآورد کرده اند در حالی که عملاً ۹۸ درصد مردم ییسوادند. در ۱۹۴۰ که جمعیت ۱،۲۰۰،۰۰۰ نفر بود ۲،۰۷۷ مدرسه وجود داشت، اکنون که جمعیت ۵۰ درصد زیاد شده فقط ۱،۸۱۳ مدرسه در کشور موجود است. از هر ۲،۰۰۰ نفر یکی به جذام مبتلاست.

در ۱۹۴۰ پاراگوئه ۲،۷۳۲ مؤسسه صنعتی داشت اما امروز فقط ۷۰۰ مؤسسه دارد. ضریب تولیدات کشاورزی از ۱۱۳/۸ در ۱۹۵۵ به ۷۷/۶ در حال حاضر رسیده، تولید گوشت (سهمترین محصول صادراتی پاراگوئه) از ۱۲۸ در ۱۹۵۰ به ۱۰۵ در ۱۹۵۵ و ۱۰۰ در حال حاضر رسیده است. این ضریب برای برنامه های ساختمانی از ۱۱۴/۷ به ۹۰/۲ تنزل کرده است. از ۱۹۵۶ تا کنون هزینه زندگی ۴۸ برابر شده در حالی که دستمزدها فقط ۴ برابر شده است. فقط یک درصد از زمینهای کشور زیر کشت است، ۷۵ درصد از زمینها جنگلی است، با اینهمه صادرات چوب از ۲۲۹،۰۰۰ تن در ۱۹۵۶ به ۱۴۲،۰۰۰ تن در ۱۹۶۱ کاهش یافته در صورتی که میزان تقاضا روز بروز افزوده شده است. در این بین کمکهای ایالات متحد به در می رود. برای نمونه «آی. سی. آی» اعتباری برای تربیت مهندسين راهسازی تأمین کرد. اساراهها را ارتش می سازد که بابت هر دلار هزینه برای طرحهای خدمات عمومی دست کم دو دلار به جیب می زند. ارتش که برای تأمین گوشت مورد نیاز در بازار گوشت

پاراگوئه حق اولویت دارد عملاً همه گوشت راسی خرد و مازاد بر احتیاج اش را به خارج صادر می کند و سود آن را به جیب می زند. ارتش بر عملیات قاچاق، که غالباً بین «پورتواستروسنر»^{۱۶} تا بندر آزاد «نواپالمیرا»^{۱۷} در او روگوئه جریان دارد نظارت می کند. هتلی لوکس و سیزده طبقه به نام «گوارانی»^{۱۸} که اخیراً در مرکز شهر افتتاح شد و ساختمان آن به وسیله پیمانکاری برزیلی به اتمام رسید با استفاده از کامیون ها و سربازان وابسته به لشکر «آسونسیون اسکولتا»^{۱۹} لشکر گارد رئیس جمهوری ساخته شد. سرهنگ «فرتس داوالوس»^{۲۰} فرمانده سربازانی که وقت خدمت را صرف کار ساختمانی می کردند صورتحسابی با نرخ کارگران معمولی به حساب پیمانکار گذاشت و پول حقوق آنان را به جیب زد. سرهنگ «رامون اسکوبار» علاوه بر اینکه سردسته شکنجه دهندگان شهر است، یک سیستم حمل و نقل را با استفاده از وسایل ارتش اداره می کند.

اینکه هیچ کدام از این حقایق در روزنامه های محلی دیده نمی شود قابل درک است زیرا تمام روزنامه ها به «طور رسمی» رسمی اند (لاتارادپارتیا)^{۲۱} یا به طور غیررسمی رسمی اند (ال پایس)^{۲۲} و یا به طور رسمی مخالف اند (مثل تریبونا لیبرال)^{۲۳} یا به شدت بی طرفند (مثل تریبونا که تنها روزنامه در امریکای لاتین است که سرمقاله ندارد). با این حال حقایق آشکار است و شرایط زندگی بیش از حد آسوزنده اند.

هیچ جا به اندازه پاراگوئه به پیشرفت نیاز ندارد. هیچ جای دیگر نیست که باید کار بسیار با سرعتی زیاد و گروهی اندک انجام شود. برای انجام این همه کار دولت باید فوق العاده اصلاح طلب باشد. در انتخابات مخفیانه ولی منصفانه حزب «لیبرستا» که در ۱۹۶۲ انجام شد، گروهی ناسیونالیست چپ گرا و طرفدار کاسترو اما غیر کمونیست پیروز شدند. تا کنون کمونیستها نتوانسته اند به طور قابل توجهی به پیروان خود بیفزایند. اما آنان با اشاره به ساختمان سفارت امریکا - اشرافی ترین مجموعه ساختمانی های پاراگوئه، با دستگاه تهویه مطبوع و سقف موج دار - پشتیبان شماره یک «استروسنر» به تدریج بر محبوبیت خود خواهند

16. Puerto Stroessner

17. Nueva Palmira

18. Guaraní

19. Asuncion Escolta

20. Fretes Davalos

21. La Tarade Partia

22. El Pais

23. Tribuna Liberal

افزود.

و حقیقت نیز همین است. حتی مخالفانی مانند «کارلوس پاستوره»^{۲۴}، رهبر تبعیدی حزب لیبرال، که از طرفداران سرسخت ایالات متحد و یکی از ثروتمندان متنفذ پاراگوئه است و در او روگوئه بسر می برد واقعاً ناراحت شده است. او که سردی بی نهایت مؤدب بود گفت: «اگر کمکهای ایالات متحد به حکومت «استروسنر» همین امروز قطع شود، فردا ممکن است دسکراسی را نجات داد». وقتی این گفته را برای مقامات سفارت امریکا در «آسونسیون» تکرار کردم گفتند: «اما استروسنر ضد کمونیست است». ظاهراً این حقیقت که قصابان ضد کمونیست باعث تسریع تسلط کمونیستها در این قاره می شوند طرفدارچندانی ندارد. به من گفتند: «در آخرین تحلیل، سیاست ما در اینجا مبتنی بر تنازع بقاست. به این ترتیب فردی ضد کمونیست، هر قدر هم که قابل تحقیر باشد، بهتر از اصلاح طلبی است که در عین درستکاری احتمالا دست به کاری علیه ما خواهد زد». آیا این سخن پیش از این گفته نشده است؟



پرو

کناره ساحلی پرو با اقیانوس آرام که نواری باریک بطول ۱،۴۱ میل است، منطقه‌ای است شنی که چهل نقطه آباد در آن قرار دارد و از طریق ۵۲ رودخانه کوچک که از سلسله جبال «آند» سرچشمه می‌گیرند سیراب می‌شود. در این نوار ساحلی که بیش از یک دهم مساحت پرو را در بر نمی‌گیرد، بیش از یک چهارم جمعیت این کشور زندگی می‌کنند. سلسله کوههای آند با ده قله که بلندی آنها از ۲،۰۰۰ فوت بیشتر است بیش از ۴ درصد مساحت کشور را اشغال کرده‌اند و ۷۳ درصد از مردم در این نواحی کوهستانی بسر می‌برند. دامنه شرقی کوههای آند به نام «مونتانا^۱» و ناحیه کوهستانی موسوم به «سیرا^۲»، بقیه خاک و مردم پرو را در برمی‌گیرند. عرض کشور پرو در هیچ نقطه از ۸۰۰ میل تجاوز نمی‌کند، در «مونتانا» ۲۵۰،۰۰۰ نفر در ناحیه جنگلهای انبوه و مرطوب زندگی می‌کنند که رودخانه‌های بزرگی از آن می‌گذرد.

اولین وسومین شهر بزرگ پرو— یعنی «لیما^۳» شهری زیبا، دوست‌داشتنی و پایتخت مستعمراتی اسپانیا با تقریباً ۱،۵۰۰،۰۰۰ نفر جمعیت (با در نظر گرفتن حومه کالاتو در فاصله بیست دقیقه از پایتخت) و «تروخیلو^۴» شهر ظریف با کلیساهای کهن، میدانهای کوچک، و بقایای باروئی که به فرمان «شارل پنجم^۵» پادشاه وقت به سال ۱۶۸۶ در اطراف آن کشیده شده، بازاری کشیف در مرکز شهر و جمعیتی کمتر از ۷۵،۰۰۰ نفر— در ناحیه ساحلی پرو قرار دارند. دومین شهر پرو یعنی «آرکویپا^۶» با جمعیتی در حدود ۱۴۰،۰۰۰ نفر در ناحیه

1. Montana
5. Charles V

2. Sierra
6. Arquipa

3. Lima

4. Trojillo

«سیرا» در ارتفاع ۷،۵۰۰ فوت از سطح دریا و در دامنه قله آتشفشان «ال میستی»^۷ که ارتفاع آن ۱۹،۲۰۰ فوت است، قرار دارد. شهرهای «کوزکو»^۸، «پونو»^۹ و «آیا کوچو»^{۱۰} نیز در این ناحیه واقعند. تنها شهر قابل توجه در ناحیه «مونتانا»، «ایکویتوس»^{۱۱} یا شهر بندری پرو در کنار «آمازون» است که روزگاری به خاطر تجارت کائوچو رونقی داشته است، اما از سال ۱۹۱۵ به بعد اهمیت اقتصادیش را از دست داده است.

تقریباً همه ۱،۱۰۰،۰۰۰ نفر سفید پوستان پرو (ده درصد جمعیت) در نوار ساحلی زندگی می کنند. جایی که به رغم بیابانهایش بیشتر محصولات کشاورزی کشور—پنبه، نیشکر، برنج در قسمتهای شمال، انگور، میوه و زیتون در جنوب—از آن بدست می آید. نفت نیز در نواحی ساحلی کشف شده است. این نوار کوچک بیشتر واردات کشور را به مصرف می رساند و قسمت اعظم صادرات آن را تولید می کند.

اقلیتی متنفذ مرکب از سی خانواده در رأس همه چیز است و در مجموع کمتر از چند صد خانواده به اعقاب خویش که فاتحان اسپانیائی بوده اند می بالند. این اقلیت صاحب تمام مزارع ساحلی و بزرگترین مزارع نواحی کوهستانی است. سرخپوستانی که از اعقاب «اینکا»^{۱۲} هستند و به زبان «کوچوا»^{۱۳} سخن می گویند به داشتن علفزارها و کشاورزی ناچیزی در دره های دور افتاده «سیرا» محدود و محکوم شده اند. سهم آنان زندگی سرد و سخت در زمینی سنگلاخی و بندرت حاصلخیز است. ۵،۰۰۰ گروه سرخپوستی در این نواحی زندگی می کنند و به شیوه اشتراکی «اینکاها» زمین را می کارند، و در آن بز و «لاما»^{۱۴} پرورش می دهند. اما سرخپوستان بندرت مالک زمینی هستند که اندکی حاصلخیز باشد، اقلیت متنفذ با استفاده از ارتش به عنوان ابزار اختصاصی خویش، زمین سرخپوستان را تصرف کرده اند. حتی اکنون نیز بسیاری از سرخپوستان شکایت دارند که نیروهای پلیس دولت مرکزی زمین آنان را گرفته و به بیگانگان سپرده اند. بیش از ۷۰ درصد سرخپوستان و دورگه ها (که در پرو «چولو»^{۱۵} نامیده

7. El Misti

8. Cuzco

9. Punu

10. Ayacucho

11. Iquitos

12. Inca

13. Qvechua

14. Llama

15. Cholos

می‌شوند)، یعنی تقریباً ۵۰۰ نفر از اهالی پرو، خارج از حوزه اقتصاد پولی بسر می‌برند، و از آنچه بتوانند از زمین بدست آورند تغذیه می‌کنند و پارچه‌های ارزان برای پوشش خود، و مبادله جنسی می‌بافند. آنان برگهای «کوکا»^{۱۶} را که حاوی کوکائین است می‌جوئد تا درد گرسنگی خویش را تسکین دهند و با غذای روزانه‌ای که دارای . . . کالری است روزگار می‌گذرانند. هر جا سبزه‌ای یافت شود سرخپوستان کوههای آند آن را می‌خورند و همچنین گوسفندانی را که گاه از شدت گرسنگی به کندن و خوردن پشم گوسفندان دیگر می‌پردازند. رعایائی که در زمین سفیدپوستان کار می‌کنند بطور متوسط یک «سل»^{۱۷} در روز درآمد دارند و نه تنها باید از بامداد تا شامگاه کار کنند بلکه موظف‌اند خدمتکار لازم برای کاخ ارباب درلیما را نیز تأمین کنند.

تقریباً یکصد هزار نفر سرخپوست در معادن بزرگ «سیرا» به کار گرفته شده‌اند. در اینجا مزدها بیشتر است (تا یک دلار در روز) اما شرایط کار (مواد معدنی در ارتفاع ۱۷،۰۰۰ فوت از سطح دریا یافت می‌شود) و گازهای سمی باعث شده است که مردان سی و پنج ساله به نظر شصت ساله بیایند — اگر توانسته باشند تا آن وقت جان بدر ببرند.

بسیاری از شرکتها و از جمله بعضی از شرکتهای معدنی ایالات متحد، به کارگران سرخپوست قبل از ورود به معدن «کوکا» می‌دهند تا در مقابل خطرات کار سخت، و دردهای درونی ناشی از گازهای سمی، حالتی نیمه بیهوش داشته باشند.

دیر یا زود کسی این مردم را رهبری خواهد کرد تا این شرایط را تغییر دهند. در حال حاضر ایالات متحد امیدوار است که این رهبر «ویکتور راول‌هایا د لا توره»^{۱۸} باشد. تا آن زمان که چنین کسی پیدا شود ظاهراً تاریخ پرو به نحو خسته‌کننده‌ای تکرار مکررات خواهد بود (یک کودتای نظامی گروهی از مستفندان را برکنار و گروهی دیگر را جانشین آن می‌کند)، پرو تاریخی کهن و افتخارآمیز

16. Coca

17. Sol معادل ۴ سنت امریکائی

18. Victor Raul Haya de la Torre

داشته است — تمدن «اینکاه‌ها» یکی از پیشرفته‌ترین و متنوع‌ترین جوامعی را که بشر به یاد دارد بوجود آورده بوده است — اما تهاجم اسپانیایی‌ها، که «فرانسیسکو پیزارو»^{۱۹}، «دیگود آلماگرو»^{۲۰} و کشیش «فرناندو لوکوا»^{۲۱} آن را رهبری کردند، یکی از بیرحم‌ترین و خونین‌ترین و درعین حال شگفت‌انگیزترین حوادث تاریخ بشری را بوجود آورد.

«هایا د لاتوره» که در سال ۱۸۹۵ در «تروخیلو» زاده شد، به خانواده‌ای از ثروتمندان تعلق داشت که نسب خود را به «خوان د لاتوره»^{۲۲}، ستوانی درخست «پیزارو»، می‌رسانید. پدر «هایا» در کنگره پرو نماینده بود و عمویش برای پست معاونت ریاست جمهوری در انتخابات ۱۹۲۰ با «اگوستولگویا»^{۲۳} همکاری می‌کرد (این انتخابات پس از اینکه «لگویا» به کمک ارتش به قدرت رسید، لغو شد). به این ترتیب وقتی «هایا» برای رفتن به دانشگاه به لیما آمد برای راه یافتن به «محافل اشرافی» مشکلی نداشت. یکی از وکلای مشهور دادگستری که از سرشناس‌ترین طرفداران «لگویا» بود او را به عنوان منشی خود استخدام کرد و به او فرصت داد تا عملاً با مسائل سیاسی آشنا شود. اما در دانشگاه «هایا» بدل به عنصری آشوب طلب شد، به همین جهت به سازمان دانشجویان پیوست و بعدها رهبر این سازمان گردید. «برای اصلاحات دانشگاهی» (خودمختاری دانشگاه‌ها)، قانون کار و تأسیس دوره‌های دانشگاهی برای بزرگسالان در داخل کشور مبارزه کرد. وقتی سازمان دانشجویان همراه با فدراسیون کارگران برای اعتراض به تصمیم «لگویا» دایر بر «اهدای پرو به قلب مقدس عیسی مسیح» تظاهراتی براه انداخت و این تظاهرات با تیراندازی پلیس درهم شکست، «هایا» دستگیر و به پاناما تبعید شد.

در هشت سالی که از پی آن آمد «هایا» در امریکای مرکزی، مکزیک، ایالات متحد، اروپا و روسیه سرگردان بود. در این مدت او به عنوان رئیس افتخاری فدراسیون دانشجویان دانشگاه هاوانا انتخاب شد، به عنوان منشی مخصوص وزیر فرهنگ مکزیک، «خوزه واسکونسلو»^{۲۴} کار کرد، و نظرش را درباره شروع یک

19. Francisco Pizarro

21. Fernando de Luque

23. Augusto Leguia

20. Diego de Almagro

22. Juan de la Torre

24. Jose Vasconcelo

جریان فکری جدید به نام «اتحادیه ملی انقلابی آمریکا» به مرحله اجرا در آورد، مقالات فراوانی نوشت، با «لئون تروتسکی» درباره سیاست به گفتگو پرداخت، در سال ۱۹۲۷ در کنگره ضد امپریالیست جهانی شرکت جست. (در این کنگره سردی او نسبت به کمونیستها به گسستن نهائی اش از آنان انجامید) در دانشکده اقتصاد لندن به تحصیل پرداخت، در سوئیس زندانی شد و سپس از زندان گریخت و سرانجام به کشورش بازگشت. اما وقتی به پاناما رسید به وسیله مأموران ایالات متحد در خارج از محدوده «کانال پاناما» و در داخل قلمرو دولت «مستقل» پاناما دستگیر و به زندان افتاد و سپس ناچار شد ۹ دلار کرایه اش را بپردازد و با کشتی به آلمان اعزام شود.

با این حال «هایا» در ۱۹۳۱ پس از سرنگون شدن «لگویا» و اعلام انتخابات جدید به میهن خود بازگشت. تصمیم گرفت «آپرا^{۲۵}»، حزبی که تازه تشکیل داده بود، در انتخابات شرکت کند، این حزب خواهان تغییراتی بود. حزبی بود ایده آلیست انقلابی و آتشین که هدفش تنها آزادی پرو نبود بلکه می خواست «امریکای سرخپوستان^{۲۶}» را آزاد کند. این حزب با اتحاد بزرگ کارگران، دهقانان، روشنفکران و بورژوازی در پی مبارزه با امپریالیسم بود. همچنین این حزب خواهان اتحاد سیاسی امریکای لاتین، ملی کردن صنایع و زمین و بین المللی کردن کانال پاناما بود. «هایا» در روزنامه «ال-انتی امپریالیسمو ال آپرا^{۲۷}» چنین نوشت:

«تجربه تاریخی ما در امریکای لاتین و بخصوص تجربه بسیار مهم و معاصر مکزیک نشان می دهد که با قدرت عظیم امپریالیسم یانکی نمی توان بدون اتحاد همه مردم امریکای لاتین مقابله کرد. اما از آنجا که طبقه حاکمه کشورهای ما و امپریالیسم مشترکاً علیه این اتحاد توطئه می چینند و بدان سبب که گروه اول به امپریالیسم کمک می کنند، دولت که معمولاً وسیله سرکوبی طبقه ای به دست طبقه دیگر است، مبدل به سلاح طبقه حاکمه ملی ما و امپریالیسم خارجی می شود تا استثمار طبقات تولیدکننده

25. APRA 26. Ind — America

27. El antimperialismo y el APRA

و تفرقه مردم ادامه یابد. در نتیجه مبارزه علیه طبقات حاکم مبارزه‌ای اجتناب‌ناپذیر است. طبقه تولیدکننده باید قدرت سیاسی را بدست آورد، تولید باید ملی شود، و امریکای لاتین به فدراسیونی از ایالات مبدل‌گردد. این تنها راه پیروزی برامپریالیسم و هدف غائی «آپرا» به عنوان حزب بین‌المللی انقلابی و ضد امپریالیستی است...»

در آن روزها «هایا» اصرار داشت که تنها راه مؤثر مبارزه با امپریالیسم از طریق سرمایه‌داری دولتی است که «باید اقتصاد ملی را هدایت کند و از دادن حقوق فردی یا جمعی در امور اقتصادی خاصه هنگامی که این امر خطر اعمال روشهای امپریالیستی را در بر داشته باشد، خودداری کند.» «هایا» در این باره در «برداشت‌هایی درباره امپریالیسم انگلیس و اتحاد شوروی»^{۲۸} چنین می‌نویسد: «آنچه از نظر «آپرا» برای پرو ویرانگر بشمار می‌آید این است که نیاز پرو به سرمایه خارجی، کشور را تبدیل به برده این سرمایه کند و به جای اینکه سرمایه خارجی در خدمت پیشرفت کشور باشد، این کشور به خدمتگزار آن مبدل شود.»

اما «هایا» کمونیست نبود. او می‌نویسد:

«حزب کمونیست در «اندو- امریکا» آن نیرو و صلاحیت را ندارد که بتواند تلاش ضد امپریالیستی را رهبری کند... جریان ضد امپریالیستی در میان مردم ما از بین الملل سوم کهنسال‌تر و از حزب طبقاتی آن در برگیرنده‌تر است. برای اینکه یک طبقه در «امریکای سرخپوستان» بتواند به تنهایی تلاش ضد امپریالیستی را رهبری کند و به پیروزی برساند بایستی دارای آن شرایطی باشد که برای رهبری انقلاب معین کرده‌اند: (برای اینکه آزادی ملتی با آزادی طبقه معینی در داخل جامعه بورژوازی همزمان شود لازم است که طبقه مزبور نماینده همه جامعه باشد). و این شرایط درباره کارگران نوپای ما صادق نیست و مصداق آن درباره احزاب کمونیست در «امریکای سرخپوستان» که نماینده کارگران هم نیست

کمتر است...»

«هایا» آینده‌ای درخشان برای «امریکای سرخپوستان» به رهبری «آپرا» پیش‌بینی می‌کرد:

«با افزایش تولید از راه همکاری سازمان یافته و براساس تجدید حیات واحدهای کشاورزی اشتراکی مجهز به وسایل مدرن و کلیه عوامل تکنولوژی جدید، «امریکای سرخپوستان» انبارغله و مرکزدام جهان خواهد شد. جانبداری از سرخپوست بومی، به عنوان انسان، و جانبداری از سیستم او به عنوان وسیله تولید، به دلایل اقتصادی، ضروری است. تولید را به نحوی غیرعادی بالا خواهد برد. با تطبیق این سیستم با انسان و تطبیق انسان با سیستم و تعمیم آن به شکل شرکتهای تعاونی دولتی در تمام نواحی «آند» تحول اقتصادی امریکای جنوبی به نحو عظیمی تسریع خواهد شد. اگر این سیستم را همچنانکه صنعت توسعه خواهد یافت در مورد صنایع — بخصوص معادن — با بکار بردن شیوه‌ها و ابزارهای نو بکار ببریم، عاملی دیگر به دورنمای عظیم تحول کلی اقتصادی افزوده‌ایم که خود محور مقاومت در برابر امپریالیسم است. همانطور که خواننده دریافته است، مینا میلیونها کارگر بومی روستاها و معادن اند که برای آنان احیای سیستم گذشته به عنوان آرمان مقدس آینده باقی مانده است. در انتقاد از گذشته، کساری خواهیم کرد که هیچ کس تا کنون نکرده است، یعنی با احیای سیستم پیشین و ترمیم آن به کمک دانش و تکنولوژی معاصر موفق خواهیم شد شرایط مطلوب را برای توسعه آینده بوجود آوریم.»

به این طریق «هایا» در اوایل دهه ۱۹۳۰ ناسیونالیستی بود که به داشتن میراث تاریخی خویش به خود می‌بالید، آرزوی تعالی ملتش را داشت و بر این بود که مردم بایستی تحت انقیاد هیچ چیز جز اراده و سنتهای خویش نباشند. او سوسیالیستی بود که ایمان داشت تنها راه «پرو» یا «امریکای سرخپوستان» به سوی قرن بیستم راه نظارت شدید دولت در امور اقتصادی است. ترکیب

ناسیونال — سوسیالیست شاید یادآور شیوه دولتی دیگر در اروپا باشد، اما «هایا» و «آپرا» نازیسم یا فاشیسم به شکلی که در آلمان یا ایتالیا اعمال شد، نبودند. «هایا» در آن زمان، اصلاح طلبی بود که امیدوار بود انقلاب از راههای مسالمت‌آمیز امکان داشته باشد. در انتخابات ۱۹۳۱ پرو، به‌عنوان فردی دموکرات شرکت کرد.

با تقلب، با نظارت بر دستگاه انتخاباتی، با بکار بردن ارتش برای نظارت بر انتخابات و به‌وسیله آزمونهای مشکل برای حذف «بیسوادان» ژنرال «سانچزسرو»^{۲۹} با ۱۵۰،۰۰۰ رأی در برابر ۱۱۰،۰۰۰ رأی «برنده» اعلام شد. «آپرا» می‌دانست که به راستی انتخابات را برده است. با این حال هایا به‌این تقلب کردن نهاد تا بتواند فعالیت سیاسی خود را قانونی نگاه دارد. اما «دمکراسی» چنین چیزهایی را تحمل نخواهد کرد. پرزیدنت «سانچزسرو» نخست نیروهای مسلح را متحد کرد و سپس «آپرا» را غیر قانونی اعلام کرد و «هایا» و بسیاری از رهبران آن را به زندان انداخت و پس از اینکه اعضای حزب در «تروخیلو» شورش کردند و ۲۰۰ سرباز را کشتند، کشتار بیرحمانه آنان را شروع کرد: تنها در سال ۱۹۳۲ بیش از ۵۰۰۰ نفر اعضای «آپرا» کشته شدند که بسیاری از آنان زندانی بودند.

تا سال ۱۹۴۵ جنگی محدود اما فوق‌العاده خونین بین «آپرا» از یک‌سو و گروه حاکم و بهره‌های نظامی آن از سوی دیگر در جریان بود. گروه اخیر اغلب دهکده‌هایی را بتماسی نابود می‌کرد، گروه اول از طریق گروه ضربت دقیقاً سازبان یافته‌اش که «بوفالوها»^{۳۰} نامیده می‌شد با ترور (از جمله ترور «سانچزسرو» در ۱۹۳۳)، کمین کردن و حتی گهگاه قیام کردن انتقام می‌گرفت. در این زمان «آپرا» حزبی فوق‌العاده سازبان یافته و مخفی بر مبنای سیستم «تک سلولی» بود، که برای فعالیت زیرزمینی آماده شده بود. غیرممکن است بتوان گفت که چند نفر در این جنگ اعلام نشده داخلی کشته شدند. اما هر کدام از خانواده‌های گروه حاکم ادعا می‌کرد که دست کم یک شهید داده است.

در سال ۱۹۴۵ کم‌کم آشکار شد که «هایا» یا «آپرا» یا هر دو نقصی

دارند. اگر حزب چنانکه ادعا می کرد نیرومند و محبوب بود، پس چرا جرأت نمی کرد علنی شود و از طریق قیام عمومی، با خرابکاری، جنگ چریکی یا تروریسم به مبارزه برخیزد؟ مسلماً «هایا» می بایست تا کنون درک کرده باشد که «دموکراسی» پرو هرگز اجازه نخواهد داد که دموکراسی مورد نظر او پیروز شود. در این زمان «هایا» نمی توانست بگوید که اصول اخلاقی او مانع خشونت است زیرا اولادستهای «آپرا» آلوده بود و «بوفالوها» بشدت و به قصد کشتن می جنگیدند. ثانیاً «هایا» هرگز به افراد حزبی «آپرا» دستور نداد که به طریق گاندی و بدون خشونت مبارزه کنند. ثالثاً اگر شرایط آن چنان بد بود که او می گفت — و شرایط واقعاً بد بود — بومیها در هر حال از گرسنگی و بیماری می مردند که در این صورت چنین قیامی برای پایان دادن به اینگونه سرگها از نظر اصول اخلاقی قابل توجیه بود. به هر حال اگر هدف «هایا» قدرت سیاسی شخصی بود در این صورت سازشکاری پیروی از سیاستهای عملی و معامله با گروه حاکم مسلماً بیشتر به نفع او بود و اگر هدفش نفع مادی بود چنین سازشی برایش نفع بیشتری داشت. در انتخابات ۱۹۴۵ هایا با گروه حاکم معامله ای کرد و به «آپرا» دستور داد تا از کاندیدای محافظه کار «خوزه بوستامانته ریورو»^{۳۱} پشتیبانی کند و در نتیجه او با اکثریت عظیمی پیروز شد. تا مدتی پس از انتخابات چنان می نمود که دو رئیس جمهوری در پرو وجود دارند، «بوستامانته» در کاخ دولتی و «هایا» در خانه مردم. حتی اعضای حزب «آپرا» به وزارت — در کابینه ای ارتجاعی — رسیدند. هنوز عده ای در باره غرض اصلی «هایا» تردید داشتند. «آپرا» شورای جدیدی برای امور دهقانان و سرخپوستان بوجود آورد، کنفدراسیون کارگران پرو را از زیر نفوذ حزب کمونیست خارج کرد، ولی مبارزه جوئی آن را از بین نبرد، و گروههای سیار بهداشتی را به نواحی کوهستانی «سیرا» فرستاد. با این حال عده ای از اعضای «آپرا» ناراضی بودند. هیچگونه تغییر اساسی انجام نشده بود. دولت محافظه کار بود. سرمایه امریکائی به جای خروج از «پرو» مرتباً به آن سرازیر می شد. در سوم اکتبر ۱۹۴۸ اعضای ناراضی «آپرا» شورش کردند. «هایا» بیدرنگ، شورش را محکوم کرد و درهم شکست. اما دولت «بوستامانته» نیز جان بدر نبرد. در اواخر ماه، ژنرال «اودریا»^{۳۲} دولت

راسرنگون کرد و تا ۱۹۵۶ حکومت را در دست گرفت.

«اودریا» از فعالیت حزب «آپرا» جلوگیری کرد. به ازای محکومیت‌های حزبی افراد این حزب (هایا پنج سال در سفارت کلمبیا گذراند) طرح‌های اصلاحی چندی را به مرحله اجرا در آورد که برای بی‌چیزان کار تهیه کرد، گرچه در عین حال موجب ثروتمندتر شدن، ثروتمندان شد. با این حال توانگران از کاندیدائی که «اودریا» برای انتخابات ۱۹۵۶ برگزیده بود چندان دلشاد نبودند و در عوض پیرمردی عیاش را که سابقاً رئیس جمهوری بود («مانوئل پرادو» و گراته‌چه^{۳۳}) که به ثروتمندترین خانواده از «سی فامیل» ثروتمند پرو تعلق داشت) برگزیدند.

«آپرا» که حق شرکت در انتخابات را نداشت طبیعتاً نمی‌توانست از کاندیدای «اودریا» حمایت کند. به همانگونه که نمی‌توانست از کاندیدای حزب جدیدالتأسیس «فعالیت ملی» که آرشیوتکتی به نام «فرناندو بلونده‌تری»^{۳۴} بود، پشتیبانی کند. «بلونده» نیز وابسته به اولیگارش‌ی بود و سالها از «آپرا» طرفداری کرده بود. حزب «فعالیت ملی» اش آکنده بود از شعارهایی مانند «اصلاحات ارضی» و «سیاست مستقل ملی». «بلونده» که تا چند ماه پیش ناشناس بود به سرعت در میان مردم محبوبیت یافت بنابراین «هایا» به اعضای حزب «آپرا» دستور داد که از «پرادو» پشتیبانی کنند و در عوض «پرادو» قول داد که به «آپرا» اجازه فعالیت در انتخابات را بدهد. «هایا» بالاخره مقاصد اصلی خویش را — برای آنان که می‌خواستند — آشکار کرد.

اما مردم نمی‌خواستند او را بهتر بشناسند — هنوز نمی‌خواستند — «پرادو» پیروز شد و «بلونده» با فاصله کمی بعد از او قرار گرفت و ۱۰۶۰۰۰ رأی کمتر آورد (از ۱۲۵۰۰۰ رأی). «پرادو» در اولین روز ریاست جمهوری اش به قول خود مبنی بر همکاری اولیگارش‌ی — آپرا عمل کرد و فعالیت حزب «آپرا» را (که اکنون در پراتنز «حزبی انقلابی» بود) قانونی اعلام داشت.

این حزبی دیگر بود. دیگر «بوفالوها» برای دفاع از خود یا علیه آدمکشان — مزدوران مسلح اولیگارش‌ی نمی‌جنگیدند. اکنون آنان با پیروان

33. Manuel Prado y Ugrateche

34. Fernando Belaunde Terry

«بلونده» نبرد می کردند و وقتی گروهی از اعضای راستین «آپرا» انشعاب کردند و حزب «آپرای شورشی» را تشکیل دادند جنگجویان «آپرا» با همزمان سابق خویش به جنگ پرداختند. گروه ضربه «هایا» که تمام مخالفان را «کمونیست» خطاب می کردند، تظاهرات را درهم می شکستند، مخالفان را کتک می زدند و حتی متحدان سابق خویش را می کشتند. نمایندگان «هایا» در پارلمان از نخست وزیر حکومت «پرادو» یعنی «پدرو بلتران»^{۳۵} پشتیبانی کردند که مردی بی نهایت ثروتمند، زمینداری بزرگ، مالک مطبوعات و سرمایه گذار بود و «اصلاحات ارضی» ادعائی اش چیزی نبود جز طرحی برای تشکیل «کلنی» هائی از سرخپوستان در نقاط دور از لیما و اینکه زمینهای بزرگ دوستان او و خودش دست نخورده باقی بماند. در عوض این پشتیبانیها، اعضای «آپرا» به مقامات دلخواه خویش رسیدند (مانند هیأت نمایندگی پرو در سازمان ملل) و بعضی از مقامات اشرافی (از قبیل مدیریت بانکها). انقلابیون قدیمی که اکنون در کاخهای اشرافی محله «سان ایزیدرو»^{۳۶} براحتی جاگیر شده بودند پنجه بکسهای خود را به مردان جوان تر حزب دادند تا با هر کسی که لب به شکایت گشود، بجنگند زیرا کمونیست اند. «آپرا» دوست بزرگ ایالات متحد شد و وزارت اسور خارجه، به تمجید از محاسن «هایا» پرداخت.

در این مدت شش سال متمادی «پرادو» و «بلتران» به علت پشتیبانی «آپرا» در کنگره هرطور می خواستند حکومت کردند. هیچ طرح اصلاحی به انجام نرسید. هیچ یک از صنایع ملی نشد. هیچ تقلیلی در نیروهای مسلح داده نشد. پرو را توانگران برای توانگران اداره کردند و «آپرا» حتی کلمه ای بر زبان نیاورد. این حزب فقط به یک چیز علاقه داشت: پیروزی در انتخابات ۱۹۶۲، در پشت صحنه، ساخت و پاخت کرد، چشم پوشی کرد و حتی توطئه کرد — تا به هر طریق این پیروزی را مسجل کند.

با نزدیک شدن سال ۱۹۶۲ صدها مورد از عملیات خلاف قانون «آپرا» برملا شد و حتی به اثبات رسید (ارائه اسناد جعلی، ثبت نام افراد صغیر در انتخابات و غیره) و در روزنامه های پرو چاپ شد، از آن جمله بود سواردی که

«آنتونیو ویلار^{۳۷}» قاضی حوزه یکم قضائی لیما کشف کرد و در دادگاه، بیش از لهصد نفر از ثبت نام کنندگان را که همه از حزب «آپرا» بودند به محاکمه کشید. قبل از انتخابات این تقلبها به هیأت نظارت بر انتخابات که از طرف «پرادو» منصوب شده بود، گزارش داده شد. اما «پرادو» طرفدار «آپرا» بود.

در انتخابات ۱۹۶۲ «هایا» دلا توره کاندیدای اولیگارشسی بانکدار و کارخانه دار و خطرناک ترین رقیب او «بلونده» وابسته به «اولیگارشسی سعدن دار» بود. این بار او برنامه مشخصی یا افکار تازه ای نداشت اما شعارهای فراوان داشت. (از جمله «آئین من پرواست»)، و طرح ساختمان شاهراه «پاناسریکن» برفراز سلسله جبال آند (با ارتفاع متوسط ۱۸،۰۰۰ فوت از سطح دریا) که در این مورد به من می گفت، این طرح به بی چیزان پنج کشور کمک خواهد کرد و دیگر نیازی به اصلاحات ارضی نخواهد بود. اما البته در حقیقت تنها سعدن داران و صاحبان شرکتهای ساختمانی که دوستانش بودند، از این طرح سود می برند. کاندیدای با اهمیت دیگر: ژنرال «مانوئل اودریا» بود که در صف مقدم آن گروه از اولیگارشسی قدیمی قرار داشت که با وجود تغییر جهت اخیر آپرا همچنان بشدت با آن مخالف بود، انتخابات، انتخابات اولیگارشسی بود و اگر نظامیهای قدیمی و بیزار از «آپرا» مانع انتخاب «هایا» نمی شدند، پیروزی اولیگارشسی قطعی بود.

مبارزات انتخاباتی شدید بود. قبل از انتخابات، روزی که به پرو برگشتم «بوفالوها» را دیدم که تظاهرات طرفداران «بلونده» و نیز تظاهرات کم اهمیت تر چپها را بهم می زنند و به اتفاق پلیس علیه مردم می جنگند. همچنین بزودی دریافتیم که «آپرا» دیگر آن حزب عظیم متکی به مردم که خیال می کردم و همه روزنامه نگاران چنین می انگاشتند، نیست. در شهر مسرتفع «کوزکو» واقع در ارتفاع ۱۱،۴۰۰ پائی از سطح دریا، که روزگاری پایتخت حیرت انگیز «اینکاها» بود، در سایر شهرهای جنوبی، در مناطق نفتی شمال مانند «تالارا^{۳۸}» و «نگریتوس^{۳۹}» حتی در زادگاه «هایا» یعنی شهر «تروخیلو» بنظر نمی رسید که دیگر «آپرا» حزب مردم فرودست باشد. نخست عظمت تظاهرات آپرا سرگرفت اما بعد دریافتیم که دستگاه حزبی «آپرا» با شبکه کامیونها و

اتوبوسهایش که هزاران نفر را در پناه پلیس (نه نیروی نظامی) از شهری به شهری می برد و تظاهرات عظیم برپا می کرد، با نوازندگان، علم و کتلهایش، و دستمال تکان دهندگانش تا حدی ترسناک بود. این وضع جنون سازمان یافته آلمان سالهای آخر دهه ۱۹۳۰ را بیاد می آورد.

سپس مصاحبه ای طولانی با «هایا» انجام دادم. سردی بود درشت الدام، فربه و در عین حال مجموعه زنانه ای از اعصاب فرسوده و نیروی تحلیل رفته که بنظر می رسید صرفاً «مخالف» است. سه ساعت تمام فقط از کمونیسم حرف زد که در همه جا می دید - در حزب فعالیت ملی «بلونده»، در مطبوعات (از جمله روزنامه های وابسته به اولیگارش می مانند «ال کورسیو»^{۴۰} و «لا پرزا»^{۴۱} که متعلق به همکار قدیمی خودش «بلتران» بود که اکنون مطالعه می کرد تا دوباره کاندیدا شود^{۴۲}، و حتی بنحوی باور نکردنی در حزب «اتحاد ملی طرفداران اودریا»^{۴۳} (بعدها ارگان روزانه «آپرا» به نام «لاتریبونا»^{۴۴} به دنبال این سخن «هایا» هردو حزب را متهم کرد که تا حد سی درصد کمونیست هستند). او گفت، دهقانانی که زمینی را تصرف کنند، صرف نظر از اینکه چقدر مفلوکند، عوامل کمونیستها هستند، ناسیونالیستهای که می خواهند سعاد و صنایع را ملی کنند آلت دست کمونیستها هستند. این ضد امپریالیست به من گفت «امپریالیسم نوعی از توسعه در کشورهای توسعه نیافته است. امپریالیسم برای توسعه امریکای لاتین ضروری است».

اسیدوار بودم که این «دوست بزرگ سرخپوستان» دست کم در مورد مسأله اصلاحات ارضی، به اصول سابقش پای بند باشد. گفت «شکل این نیست که ثروت از دست توانگران گرفته شود، بلکه این است که آنچه وجود دارد، آباد کنیم». من گفتم البته نمی توان انکار کرد که زمینهای حاصلخیز همه به صورت «سزارع بزرگ» متعلق به تنی چند است و آنچه آباد نشده زمینهای لم

40. El Comercio

41. La Prensa

۴۲. «بلتران» ساختمانی را اجاره کرد و به عنوان ستاد انتخاباتی خویش

در آورد و میتینگ بزرگی برپا داشت اما پس از آنکه فقط ۲۰۰ نفر در آن شرکت جستند دنباله کار را رها کرد.

43. Union Nacional Odrriista

44. La Tribuna

یزرع است. پاسخ داد «عقاید اشتباه آسیر زیادی درباره «مزارع بزرگ» رواج دارد. وقتی می‌گویند مزرعه‌ای به بزرگی سویس هست (که هست)، ممکن است این زمین بخصوص آنقدر حاصلخیز نباشد (که هست) و ممکن است که صاحبان آن (یکی از سی فاسیل) برای آن به پول فراوانی نیاز داشته باشند.» در پرونده‌ام به جستجو پرداختم چون می‌خواستم با شواهدی با او بحث کنم اما فریاد زد «زمانه عوض شده است» سپس در حالی که مشتش را تکان می‌داد با فریاد گفت «اکنون تنها نبرد ما با کمونیسم است.»

چند روز بعد با گروهی از سرخپوستان که از بازماندگان «اینکاه‌ها» بودند و زمینهای اشتراکی و سنتی آنان سالها قبل به وسیله زمینداران ساکن لیما غصب شده بود، سخن می‌گفتم. اینان هرگز سخنی از فیدل کاسترو، خروشف یا استالین نشنیده بودند. اما هرگز اجازه هم نداده بودند که پای یکی از نمایندگان «آپرا» به آخرین قطعه ملکشان، که زمینی به وسعت ۲۰ فوت درسی فوت بود و کنار جاده «آیا کوچو» قرار داشت و در آن نوعی ذرت کم‌کالری کوهی برای سد جوع می‌کاشتند، برسد. این سرخپوستان به هیچ حزبی اعتماد نداشتند و هرگز اجازه نمی‌دادند پای سیاست بافی به «خانه» شان برسد. روزی که به دیدارشان رفتم (راهنمای من سرخپوست دیگری بود) درسوگ یکی از افرادشان که به دست «بوفالوها» کشته شد. بود، زاری می‌کردند. او به این خاطر که نگذاشته بود «بوفالوها» از زمین آنان بگذرند به اتهام کمونیست بودن کشته شده بود.

روز دهم ژوئن ۱۹۶۲ اهالی پرو به پای صندوق رأی رفتند. آنان به «هایا»، «بلونده» و «اودریا» تقریباً به یک اندازه رأی دادند. طبق ارقام رسمی «هایا» با اکثریت ۱۴،۰۰۰ رأی پیروز شده «بلونده» فریاد برآورد: «قلب... ارتش هم اعلام کرد که در انتخابات قلب شده است. و هر فرد پرونی نیز می‌دانست که قلب شده است. همه کسی البته بجز خبرنگار نیویورک تایمز که گزارش کرد قلبی نشده، زیرا «هیأت نظارت انتخابات» چنین گفته بود. روزنامه تایمز در آن زمان سرمقاله‌های متعددی مبنی بر انتقاد از همه بجز «هایا»، هیأت انتخابات و پرزیدنت «پرادو» منتشر کرد. حتی یک بار سخنی از این نرفت که

رئیس این هیأت «خوزه لوئیس بوستامانته کروزو»^{۴۶} دوست چندین ساله رئیس جمهوری و عضو اولیگارش‌ی است.

در عین حال «هایا» برای زدویند به هر طرف روی آورد. این رهبر ضد کمونیست نخست کوشید با «بلونده» که سی درصد کمونیست بود معامله‌ای بکند، اما «بلونده» پیشنهادش را رد کرد، به‌زادگاهش «ارکویپا»^{۴۷} بازگشت، دژی مستحکم با دیوارهای بلند ساخت و مردم را به انقلاب خواند تا حقوق خویش را بازیابد و سپس به‌آسایش پرداخت. طرفداران او نیز بخواب رفتند. اگر ارتش به‌یاریش نشتافته بود، «بلونده» خود را به‌دست فراموشی سپرده بود.

«هایا» سپس به‌دیدن «اودریا» ی سی درصد کمونیست رفت که پیشنهادش را رد نکرد. «اودریا» ی زیرک و مکار به‌عنوان تنها کاندیدای صاحب ششم سیاسی نظر را جلب کرد، و او هم این ششم سیاسی را بکار انداخت. اگر مردی آنچنان مبادی اصول چون «هایا» که او آنهمه مورد شکنجه و تهدید وزندان و تبعیدش قرار داده بود، بتواند متملقانه و به‌قصد معامله به‌نزد «اودریا» بیاید سی‌بایست دلیلی بر تهی بودن خود او و موجبی برای شادی بیش از حد «اودریا» باشد.

او سی‌دانست چگونه با چنین آدم‌های متقلبی کنار بیاید. دو دشمن با هم ساختند. قرار شد، مردی که «هایا» آنهمه از او نفرت داشت رئیس جمهوری شود و در عوض بهره چشم‌گیری نصیب «آپرا» گردد.

اما روز ۱۸ ژوئن، نیروهای مسلح که از این نمایش به‌تنگ آمده بودند، به‌این داد و ستدها پایان دادند. آنان با انجام کودتائی استادانه زسام امور را بدست گرفتند و انتخابات را لغو کردند. اکنون نوبت «کندی» بود که با خشم ناسزا بگوید. بدینگونه ما با پرو قطع رابطه کردیم و گفتیم که کمک‌های خود را نیز قطع خواهیم کرد. نیویورک تایمز «کندی» را تحسین کرد (البته بجز مفسر مشهور این روزنامه «جیمز رستون» که ضمن انتقاد اصولی با ملامت یادآور شد که «رنجش» کندی نباید به‌اشتباه بجای روابط دیپلماسی گرفته شود).

«هایا» فرار کرد. مبارز بزرگ به «آپرا» فرمان داده مبارزه داد و این حزب مردم را به اعتصاب عمومی خواند — در حالی که خودش پنهان شده بود. اعتصاب شکست خورد. و به‌این ترتیب مبارزه بزرگ و چهل ساله حزب «آپرا»

عملاً پایان رسید.

اما پرزیدنت «کندی» چاره‌ای نداشت جز اینکه به شکست تن دردهد. چند روز پس از کودتا وزارت اسور خارجه ایالات متحد شروع به سرهم کردن داستانهای در این باره کرد که حکومت نظامی جدید تضمینهای درباره انتخابات آزاد، حقوق مدنی، و غیره — یعنی همه آن چیزهایی که دولت نظامی به زبان روی کار آمدنش به صراحت تضمین کرد — داده است. اما کندی می‌بایست برای حفظ ظاهر این تضمینها را دوباره بگیرد و وقتی خیال کرد که گرفته است، دولت نظامی را به رسمیت شناخت.

و اما نیویورک تایمز نیز می‌بایست حفظ ظاهر کند. خبرنگاران این روزنامه در پروگزارش دادند که «خشم مبارزه جویانه‌ای» علیه کودتا به چشم نمی‌خورد، در حالی که مفسران سیاسی این روزنامه ناگهان به اطلاع خوانندگان خویش رساندند که «هایا» رهبر محبوب و بزرگ، حتی موفق نشده بود، که یک سوم آرا را بدست آورد. و البته این روزنامه از کندی ستایش کرد که «به خاطر دموکراسی» دست به اقدام زده است.

نه «پرادو» و «اودریا» و «بلونده» و «هایا» و «کندی» (یا جانسون) و نه نیویورک تایمز هیچ کدام نمی‌توانستند عملاً کوچکترین گامی برای دموکراسی در پرو بردارند. این امر باید به دست رهبری محبوب، که آینده در انتظار اوست انجام گیرد. در این ضمن دولت نظامی به وعده‌اش در مورد انتخابات ۱۹۶۳ وفا کرد. «بلونده» در این انتخابات پیروز شد و به اداره پرو پرداخت. پرو به نحو بدی اداره شد و دلیل عمده‌اش این که افراد «آپرا» و حزب «اودریا» که کنترل کنگره را در دست داشتند به یاری یکدیگر مانع تصویب برنامه‌های او شدند — و او را کمونیست نامیدند.

«بلونده» که بیش از حد جاه طلب بود تا آنجا که توانست با آنان مبارزه کرد. سرخپوستان بی‌زمین را تشویق کرد که زمینهای کشت نشئه مزارع بزرگ را اشغال کنند، تا بتواند لایحه اصلاحات ارضی را از تصویب کنگره بگذرانند.^{۴۸}

۴۸. این لایحه پس از حک و اصلاحاتی سرانجام در ماه مه ۱۹۶۴ از تصویب کنگره گذشت و بلونده بی‌درنگ آن را به موقع اجرا گذاشت و تا ماه ژوئن ۹۳۷،۵۰۰ جریب زمین را ملی کرد.

کمونیستها را یاری کرد تا رهبری سندیکاها را بدست آورند تا بدین وسیله دست «آپرا» را از سندیکاهای کارگری کوتاه کند. و در پی ملی کردن مؤسسات چندی بود تا بتواند پشتیبانی توده‌ها را جلب کند. چون عوامفریبی شکیبنا بود، توانست با بیشتر چپ‌گراها — وافسران ناسیونالیست ارتش — گرم بگیرد و پشتیبانی آنان را بدست آورد و در انتخابات انجمنهای شهر که در دسامبر ۱۹۶۳ انجام شد بیش از ۵۱ درصد آرا را بدست آورد. می‌گویند خیال داشت برای خنثی کردن خرابکاری قانونی «هایا» — «اودریا» نوعی «دیکتاتوری ملی» برقرار کند ولی... با در نظر گرفتن او — و دشمنانش — باید گفت که چنین کاری به زیان پرو نبود.

اکوادور چنان فقیر است که نزدیک است از هم بپاشد، خانه‌های لوکس در این کشور به بیغوله می‌ماند. در شهر «کیتو» پایتخت کشور کاخ دولتی با دیوارهای سنگی در یک سوی میدان استقلال قرار گرفته و هتل ماژستیک که به اصطلاح بهترین هتل مرکز شهر است در سوی دیگر. هر دو این بناها رنگ نخورده‌اند، چون بیش از حدگران تمام می‌شود. توریست‌ها به ندرت بیش از یک روز در این شهر می‌مانند، تعداد گدایان از کارگران بیشتر است. گرچه این کشور لزوماً زراعتی است و ۷۱ درصد مردم به کشاورزی مشغول‌اند فقط ۵ درصد زمین‌ها زیر کشت است همه این زمین‌ها به اضافه ۲۰ درصد از بقیه اراضی کشور به یک درصد از جمعیت یعنی ۴،۲۰۰ نفر تعلق دارد.

تقریباً همگی ۲،۴۰۰،۰۰۰ سرخپوستان این کشور بی‌سوادند. آنان که عموماً در زمین‌های لم‌یزرع کوهستانی «سیرا» زندگی می‌کنند کلاً در خارج از حوزه اقتصاد پولی قرار دارند و با ۶۰۰ کالری در روز به نیمه زندگی خویش ادامه می‌دهند. دستمزد سرخپوستان که هنوز با رژیم ارباب و رعیتی اداره می‌شوند به صورت حق استفاده از قطعاتی از زمین ارباب پرداخت می‌شود (نه پول نقد) به علاوه آنان باید زنان خاصه (دختران جوان) خود را به خانه ارباب بفرستند تا همه نیازهای ارباب را برآورد.

اکوادور نیز به گونه اغلب کشورهای آمریکای لاتین دارای احزاب لیبرال و محافظه کار است که هر دو در خدمت اولیگارش‌ی قرار دارند. در کشور

فقرزده اکوادور زمین با محصولات موز، قهوه و کاکائو و تجارت (واردات و صادرات) هردو دردست اولیگارش‌ی محلی و سرمایه‌های ایالات متحد است. در نتیجه بازی سیاست در انحصار توانگران و در خدمت توانگران است.

تنها سیاستمدار مستثنی از این قاعده «خوزه ماریا ولاسکوا یبارا»^۲ رهبری با قدرت بود که در هیچ یک از انتخاباتی که انجام شد شکست نخورد و در اواخر ۱۹۶۱ فریاد زد «قط قانون و خواست خداوند می‌تواند قبل از پایان دوره ریاست جمهوری مرا سرنگون کند.» ولاسکو که چهار بار به ریاست جمهوری انتخاب گردید و سه بار قبل از پایان دوره قانونی‌اش خلع شد — نه به وسیله قانون و نه به خواست خدا — اکنون جنگجوی پیری است که دوران تلخ تبعید را در آرژانتین می‌گذراند و در آنجا بود که به دیدنش رفتم.

«ولاسکوا یبارا» با اندام بلند باریکش با چشمان سیاه عمیقش که پیوسته پشت عینک طبی تیره رنگش پنهان است با سرطاس و سیل پر پشت به سفیدی برفش از مشهورترین و بد اقبال‌ترین سیاستمداران اکوادور امروز است. با وجودی که خانواده‌اش از اعیان افراد سرشناسی بوده‌اند (خانواده مادری‌اش به بنیان‌گذاران شهر «ایبارا» و انقلابی معروف «سیمون بولیوار»^۳ نسبت می‌برند) خودش نه زمیندار است و نه وارث ارثیه‌ای بوده است. پدرش که یکی از مشهورترین ریاضی‌دانان کیتو بود سیاستمداری درستکار بود و به این خاطر از نوادگان آمریکای لاتین بشمار می‌رفت.

ولاسکو نیز چنین بود؛ با غرورگفت حتی خانه‌ای از خودم ندارم. در تمام سالهائی که رهبر کشورم بودم فقط یکی از هزاران هدیه‌ای را که به من داده شد قبول کردم و آن مزرعه‌ای بود نزدیک «گویاکیل»^۴ که هنگام تبعید به آرژانتین آن را فروختم و با پول آن آپارتمان فعلیم در بوئنس آیرس را خریدم، من هیچ چیز دیگری بجز کتابهایم ندارم.

ولاسکو در ۱۹ ماه مارس ۱۸۹۳ در کیتو به دنیا آمد و به تحصیل حقوق مشغول شد. در جوانی به سیاست پرداخت، او که همچون پدرش محافظه‌کار بود بسرعت تبدیل به سخنگوی آتشین گردید. سخنان پراز احساس و موسیقی‌وارش

2. Jose Maria Velasco Ibara

3. Simon Bolivar

4. Guayaquil

توده‌ها را مسحور و جذابیت درخشان او منتقدان را خلع سلاح می‌کرد و نفوذ کلامش، حتی دیرباوران را تحت تأثیر قرار می‌داد. به همین سبب در انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۳۳ با وجودی که کاندیدای جمهوری خواهان بود، از پشتیبانی هر دو حزب برخوردار شد و به پیروزی مطلق رسید.

اما پشتیبانان پیشین او که در کنگره نفوذ بسیار داشتند، به هیچ وجه خیال نداشتند بگذارند به وعده‌هایی که قبل از انتخابات داده بود عمل کند، خودش می‌گفت: آنها فقط به فکر منافع خود بودند. از نظر آنها سیاست فقط نبردی بین افرادی معین به خاطر کسب و اعمال قدرت بود. آنها هرگز در فکر منافع ملت نبودند. هرگز برنامه‌ای ملی نداشتند. آنچه می‌خواستند این بود که از قدرت خویش بهره بگیرند، نه چیز دیگر. وقتی که کنگره از تصویب لوایحش و تشکیل جلسه امتناع کرد «ولاسکو» آن را منحل کرد و خواستار تشکیل مجلس مؤسسان شد، اما مجلس مؤسسان هرگز تشکیل نشد. کمتر از یک سال از ریاست جمهوری‌اش نگذشته بود که ارتش با کودتائی او را سرنگون کرد.

دیکتاتور زمان جنگ، پرزیدنت «کارلوس آریودل ریو» از حزب لیبرال باعث شد که «ولاسکو» به صحنه بازگردد. در ۱۹۴۴ به یاری «اتحادیه دموکراتیک» که مجموعه‌ای شامل سوسیالیستها و کمونیستها بود توانست تنها کودتای موفقیت آمیزش را به انجام رساند و خود را رئیس جمهوری اعلام کند.

اما سال بعد «اتحادیه دموکراتیک» قانون اساسی جدیدی را به تصویب رساند که به نظر او بی‌معنی، احقانه، غیرممکن، خیال پردازانه و نمونه‌ای کامل از حماقت‌های کمونیسم بود که از پرکردن تالارهای سخنرانی و خطابه با سرخپوستان بی‌سواد به خود غره می‌شوند. «از این رو در ۱۹۴۶ این قانون اساسی را لغو و قانون اساسی دیگری را جانشین آن کردم.»

قانون اساسی «ولاسکو» که به پیروی از قوانین ایالات متحد اسور دولت را به سه بخش تقسیم می‌کند هنوز در اکوادور جاری است. طبق این قانون مردان باسواد ناگزیرند در ۱۸ سالگی رأی بدهند اما زنان باسواد مختار. برای جلوگیری از اعمال نفوذ بی‌رویه ارتش افراد پلیس و نیروهای مسلح حق رأی

ندارند. در نتیجه ارتش به سال ۱۹۴۷ او را سرنگون کرد.

«ولاسکو» بار دیگر در ۱۹۵۲ به ریاست جمهوری انتخاب شد و سرانجام امکان یافت کاری انجام دهد. طرحهای راه آهن و راهسازی را برای اتصال مناطق کوهستانی به جلگه های حاصلخیز ساحلی اجرا کرد. با تشویق صادرات موفق شد، بودجه متعادلی بوجود آورد، و اکوادور بزرگترین صادرکننده موز شد و با صدور ۶۰۰،۰۰۰ تن موز ونیمی از ۴۰۰،۰۰۰ تن محصول سالانه نفت اوضاع اقتصادی سرسامانی گرفت. در پاسخ شکایت چپ گرایان که می گفتند مزارع خوب موز متعلق به «یونایتد فروت» و ۹۰ درصد چاههای نفت در اختیار شرکت های انگلیسی است «ولاسکو» می گفت «اکوادور فاقه سرمایه محلی است. فقط سرمایه گذاری خارجی است که قادر است سرمایه مورد نیاز برای توسعه کشور را در چنین مقیاسی فراهم کند.» ولاسکو همچنین اقدامات لازم برای جلب رضایت دشمن خونی اش، نیروهای مسلح را نیز بعمل آورد. برای آنان کشتی و هواپیما خرید. برایشان سربازخانه و مدرسه ساخت. حقوق ماهانه شان را افزایش داد و بر مزایایشان افزود. در این زمینه به صدای بلند به من گفت «هر چه ارتشیان دارند از من دارند.» این بار دوره ریاست جمهوری او به پایان رسید.

کوششهای او در اکوادور تغییری اساسی پدید نیاورده بود. کشور همچنان فقیر بود حتی بزرگترین صنعت آن، پارچه بافی، تنها می توانست نیمی از نیازهای کشور را برآورد. همراه با کاهش بهای فراورده های کشاورزی و غذائی در بازارهای جهان ارزش سرانه صادرات اکوادور به کمترین مقدار در نیمکره جنوبی رسید.

اما «ولاسکو» هنوز نیرومند بود و در انتخابات ۱۹۶۰ با نتیجه چشمگیری به پیروزی رسید. اما این بار مردم کشورش را به گونه ای دیگر یافت. دیگر رویدادهای کشورشان اثری در آنان نداشت بلکه حوادثی بر آنان اثر می گذاشت که صدها میل دور از سرزمینشان، یعنی در کوبا رخ می داد. در این باره می گفت هر کسی جنون گرفته بود. دهقانان زمین می خواستند. کارگران دستمزد بیشتر می خواستند. مردم خواستار ملی کردن بودند. سیاستمداران از آینده ای نوسخن می گفتند. بنظر می رسید که «راستی ها» «چپی» شله بودند و «چپی ها» «راستی» حتی ارتش نیز برای اصلاحات غیر عملی تحریک می کرد.

«ولاسکو» کوشید ملتش را به کمک تاریخ گذشته این کشور دوباره متحد کند. «اکوادور» شوربخت که روزگاری کشوری نسبتاً بزرگ با ۴۰۰،۰۰۰ میل مربع وسعت بود، تا سال ۱۹۰۰ به ۲۷۵،۰۰۰ میل مربع تقلیل یافته بود. اما هنوز از مکزیکی بزرگتر بود. بعد از آن نیز در ۱۹۰۴، ۲۷۵،۰۰۰ میل مربع دیگر از قلمرو آمازونش را در جنگ با برزیل از دست داد. در ۱۹۱۶ در جنگ با کلمبیا ۶۵،۰۰۰ میل مربع دیگر را از دست داد و سرانجام در ۱۹۴۱ پرو به اکوادور لشکر کشید و سپاه نامنظم اما بزرگتر اکوادور را درهم شکست و ۷۰۰،۰۰۰ میل مربع از خاک آن را ربود. (و این غارت با قرارداد ریو صورت قانونی یافت.) و اکوادور را از ایالت «کلرادو» کوچکتر کرد. ولاسکو امیدوار بود با تجدید مخاصمات با پرو بار دیگر ملتش را به گرد هم آورد.

ولاسکو برای مقابله با طرفداران کاسترو که اکثریت مردم با طرز فکر سیاسی اکوادور را تشکیل می دادند برنامه سیاست مستقل ملی خود را اعلام کرد. «من همیشه طرفدار جدی حق استقلال مردم واصل عدم مداخله و برابری کشورها صرف نظر از بزرگی یا کوچکی آنها بوده ام. کوبا مثال زنده ای را عرضه کرد و من محکم سر جای خود ایستادم.» وقتی «آدلای استیونسن» نماینده امریکا در سازمان ملل پیش از نخستین کنگره «پونتادل استه» از اکوادور بازدید کرد به او گفتم «ایالات متحد باید با کوبا و سایر کشورهای این قاره سر میز مذاکره بنشینند، بگذارد هر کس هر چه دارد بگوید و ماهمگی اختلافات خود را به بحث بگذاریم. اما آقای استیونسن به من گفت که این غیرممکن است زیرا ایالات متحد کوبا را با خود برابر نمی داند. من گفتم که اشتباه می کند و حتی متذکر شدم که اکوادور با هر نوع تنبیه کوبا مخالفت خواهد کرد. در نتیجه طبیعتاً اولیگارش اکوادور، شرکتهای امریکائی، به رغم کمکهایی که به آنان کردم، و جناح راست افراطی، دشمن من شدند.»

اما سیاست «مستقل ملی» ولاسکو یک طرفه نبود. وقتی معاون رئیس جمهوری «کارلوس خولیو آروسمن»^۷ تصمیم گرفت همزمان با دیدار استیونسن از اکوادور به بازدید از کشورهای پشت پرده آهینین پردازد، من مطلقاً مخالف

بودم. به «آروسمنا» گفتیم که این بازدید نه تنها توهین به استیونسن است بلکه به زبان اکوادور نیز تمام خواهد شد زیرا هر چه باشد از ایالات متحد درخواست کمک مالی کرده بودیم. ولاسکو آشکارا از سفر «آروسمنا» انتقاد کرد در نتیجه جناح چپ نیز دشمن او شد. خودش گفت «همکاری جناح راست با کمونیستها فوق تصور من بود»، گرچه اینگونه همکاریها در امریکای لاتین، چنانکه خواهیم دید، تازگی نداشت.

جناح چپ و راست که نظارت بر کنگره را در دست داشتند لوایحی را به تصویب رساندند که حقوق کارمندان دولت را افزایش می داد، بی آنکه برای تهیه منابع مالی فکری کرده باشند. ولاسکو توضیح داد که بلافاصله به پول نیاز افتاد. بنابراین می بایست مالیاتهای غیرمستقیم را افزایش می دادم، این علاجی موقتی بود تا بتوان برنامه عمومی مالیات بردرآمد را تنظیم کرد. اما آنان به من وقت ندادند و فریاد برآوردند که من ناداران را به خاطر توانگران می دوشم. حتی «آروسمنا» نیز که به عنوان عضوی از کابینه به لایحه مالیاتی رأی داده بود بعدها آن را تقبیح کرد و اظهار داشت که این قانون به نفع اولیگارش است و هنگامی که لایحه اصلاح امور مالی را که بیشتر مالیاتهای غیرمستقیم را از بین می برد تقدیم کردم، کنگره بکلی نادیده اش گرفت. آنان همچنین برنامه اصلاحات ارضی مرا که در همان سال ۱۹۶۱ تقدیم کردم و به موجب آن اراضی بلااستفاده توزیع می شد، نادیده گرفتند. حتی روزنامه ها، روزنامه های اولیگارش، سکوت کردند و من مجبور شدم به مردم روی آورم و برای آنان سخن بگویم اما خیلی دیر شده بود. «ولاسکو» برای اینکه دست کم حمایت جناح راست را جلب کند حقوق افراد نیروهای مسلح و پلیس را افزایش داد. سپس نرخ مبادله «سوکر» را آزاد کرد (که مدتها در حد ۱۵ سوکر معادل یک دلار نگهداشته شده بود با این اقدام بی درنگ به ۳ سوکر در مقابل یک دلار تقلیل یافت). او اصرار داشت که «آزاد کردن نرخ مبادله سوکر می بایست انجام می شد» بنیاد بین المللی پول مدتها پیش به ما اخطار کرده بود که صادرات مان کاهش خواهد یافت مگر اینکه بهای پولمان را کاهش دهیم. این تنها راه نجات اقتصادمان بود. اما کمونیستها فریاد برآوردند که من هزینه زندگی را افزایش می دهم آنان در همه جا اعتصابهایی به راه انداختند. اعتراض سندیکاها کارگری در کنگره

قرائت شد اما به من اجازه ندادند که از خودم دفاع کنم. دانشجویان شورش کردند و سرانجام در چهارم اکتبر اعتصاب عمومی به انقلاب منجر شد. این پایان کار بود.

«ولاسکو» چندین بار در حالی که دستش را با نفرت تکان می داد به من گفت من مبارزه را رها نکردم. من هرگز استعفا نکردم. مرا از کاخ ریاست جمهوری بیرون انداختند. سپس نیروی هوایی بر من شورید من هرکاری برای نیروهای مسلح کرده بودم، هرکاری. بعد همچنانکه در صندلی راحتی فرسوده‌اش — در اتاق آپارتمان سه اتاقه محقری — فرو رفت و بنظر می رسید که در رؤیاهای خود فرو رفته است، گفت: «من در انتظار واکنش مردم هستم» و سرانجام با صدای ملایمی که بیشتر از تلخی مایه می گرفت نومیدانه اظهار داشت: «در انتظار انتقام مردم خواهم ماند.»

انتقام هرگز گرفته نشد «آروسمنا» رئیس جمهور شد و از میاست مستقل ملی ولاسکو دفاع کرد و در کنفرانس «پوئتادل استه» از رأی دادن به نفع ایالات متحد امتناع کرد و قدرت را به سود ارتش از دست داد. در آغاز کار، ژنرالها در پشت پرده حکومت می کردند و اجازه می دادند که او عنوان رئیس جمهوری را نگه دارد و شورای چهار نفری ژنرالها رسماً زمام امور را در دست داشت. این شورا بطور درست در خدمت ایالات متحد بود (شواهدی در دست است که نشان می دهد کودتا را «سیا» ترتیب داده بود). و اکنون در اکوادور ناسیونالیسم مرده است.

با این همه، «ولاسکو» آن ناسیونالیستی که خودش خیال یا ادعا می کند، نبوده است، اما او با شعار ناسیونالیسم حکومت کرد، بیشتر با شم سیاسی، نه با اعتقاد می دانست که صرف نظر از ماهیت اقداماتش سخنانش باید طنین ملی اکوادور را داشته باشد.

او که عواطفی بی با هوش بود و همیشه سرخپوستان را در اختیار داشت، توانست با جاذبه‌ای که برای توده مردم داشت در همه انتخاباتها پیروز شود. خودش می گفت «به من بالکنی بدهید تا حکومت کنم.» اما حتی در کشور فقیر اکوادور برای حکومت کردن باید چیزی بیش از بالکن داشت. به این ترتیب داشتن سیاست خارجی مستقل ملی کافی نبود، می بایست در سیاست

داخلی نیز مستقل می‌بود. می‌بایست اولیگارش‌ی را که این همه از آن شکایت داشت خرد می‌کرد و پس از آن می‌بایست و می‌توانست با درخواست کمک از مردم، ارتش را نیز خرد کند.

«ولاسکو» تصور می‌کرد که مردم را باید راضی کرد نه رهبری را. با این حال برنامه‌ای برای نوع ملایمی از اصلاحات ارضی و نوع ملایم‌تری از اصلاح قوانین مالیاتی تهیه کرد و در عین حال کوشید تا با دادن امتیازاتی جدید به توانگران به صادرات رونق دهد و موجب جذب سرمایه‌های خارجی به کشور گردد. اما چون سعی داشت همه را خشنود کند سرانجام از سوی همه مورد مخالفت قرار گرفت از جمله به‌خاطر سیاست خارجی‌اش، از سوی ایالات متحد، روزنامه‌های امریکائی از او بدگفتند و از کودتائی که علیه او شد حمایت کردند، و هنگامی که روند دسکراتیک در این کشور به‌دست فراموشی سپرده شد امریکا با این کشور قطع رابطه نکرد و حتی به این فکر نیفتاد، اما این کار را در پرو کرد. در پرو از کسی که سرنگون شد خوششان می‌آمد. در اکوادور چنین نبود. هنگامی که سرانجام جانشین «ولاسکو» معاون رئیس‌جمهوری سابق و رئیس جمهوری لاحق زمام امور را بدست گرفت ناگهان وحشت کردیم «آروسمنا» با هیاهو اعلام کرده بود که اصلاحات حقیقی و واقعی در زمینه‌های مالیاتی، ارضی و آموزشی بعمل خواهد آورد. بنابراین به‌رغم این حقیقت که ما درست برای چنین اصلاحاتی اصرار داشتیم، به‌عنوان چپ‌گرائی، خطرناک تلقی می‌شد. از همه بدتر اینکه «آروسمنا» از روسیه نیز بازدید کرده بود و به‌عللی «تایم»، «واشنگتن» و حتی «نیویورک تایمز» همه بازدید کنندگان از کرملین، ظاهراً به جز امریکائیانی نظیر ریچارد نیکسن، را سرخهائی آشکار یا ماسک‌دار می‌دانستند و به این ترتیب امریکا بنا به‌نوشته یکی از روزنامه‌های اکوادور خود را با خطر یک چپ‌گرای تعلیم یافته مواجه دید.

«آروسمنا» مسلماً تعلیم یافته بود. او که آرسیتو کرات و بانکداری ثروتمند بود و پدرش از ۱۹۴۷ تا ۱۹۴۸ رئیس‌جمهوری بود، سردی بودزیرک، سریع‌الانتقال، ظریف، فوق‌العاده منطقی و بی‌نهایت با سلیقه. قدی بلند و سیلی پرپشت داشت و فرق سرش را همچون خوانندگان قدیمی از وسط باز می‌کرد. همچون هنرمندان قادر بود با کلماتی بی‌تفاوت با دوست و دشمن

درباره موضوعی سخن بگویند در حالی که نگاه نافذش آشکارترین و بیرحمانه‌ترین انتقادهای را درباره همان موضوع منتقل می‌کردند.

در مورد چپ‌گرا بودن «آروسمن» کاملاً امکان دارد که او در دل خود چپ‌گرا بوده باشد. اما همانطوری که «گولارت» رئیس‌جمهوری سابق برزیل و «فروندیزی» رئیس‌جمهوری سابق آرژانتین که هر دو زمانی به‌خاطر تمایلات چپ‌گرایانه واشنگتن را به وحشت انداخته بودند، نشان دادند، عقاید شخصی «آروسمن» در کار سیاسی او اثری نداشت و او نیز مانند آن دو، سیاستمداری حرفه‌ای بود. یادست کم چنین می‌اندیشید. اینگونه سیاستمداران بیش از هر چیز «پراگماتیک» اند. هر سه آنان بطور قطع باور داشتند که هرگونه مصالحه به این می‌ارزد که آدمی در رأس قدرت بماند تا شاید بتواند سرانجام به آرمان حقیقی خود دست یابد. چنین بنظر می‌رسد که هدف واقعی «گولارت» نیز واقعاً همین بود، ماندن در رأس قدرت و افزایش قدرت شخصی. «فروندیزی» ثابت کرد، پس از سه سال حکومت کردن و تن به مصالحه‌های خفت‌آور دادن دیگر هدفی واقعی بجای نخواهد ماند. «آروسمن» هرگز فرصت نیافت تا نشان دهد که آیا واقعاً هدفی داشته است یا نه. یک دلیل آن موقعیت ضعیف او بود. او که با کودتای جناح راست افراطی با همکاری چپ‌گرایان بر سر کار آمده بود خود را بکلی تنها حس می‌کرد. پس از رفتن «ولاسکو» و آمدن «آروسمن» همکاری چپ و راست پایان یافت و اولیگارش‌های و کمونیست‌ها هر کدام به مواضع خود بازگشتند و به پافشاری برای رسیدن به مزایای بیشتر پرداختند.

«آروسمن» نیز مانند «فروندیزی» در آرژانتین پس از رسیدن به ریاست جمهوری هر دو طرف را ارزیابی کرد و طرفی را که خیال می‌کرد نیرومندتر است برگزید. جناح راست خواستار قطع رابطه با کوبا بود و هم اطاعت کرد. اما در دل مسلماً موافق آن نبود. وقتی پنجاه جوان وابسته به اتحادیه انقلابی جوانان اکوادور در شورشی مشابه فیدل کاسترو به کوهستان رفتند دستور داد با آنان به همان‌گونه که با اسیران جنگی، بخوبی رفتار کنند. از آزار چپ‌گرایان حتی کمونیست‌های مشهور خبری نبود و خبرگزاری کوبا «پرسنا لاتینا»^۸ نیز با

وجود قطع رابطه تعطیل نشد.

با این همه «آروسمنا» می‌دانست که چنین وضعی نمی‌تواند در اکوادور دوام بیاورد پس هدف او چه بود؟

او که اطمینان داشت به تنهایی نمی‌تواند ساختمان کشور را تغییر دهد، تصمیم گرفت تا رسیدن لحظه مناسب منتظر بماند. یکی از مشاورانش به‌من گفت «آن لحظه خواهد رسید. سآله این است که در آن لحظه ما اینجا باشیم» و در مدتی که آنان انتظار می‌کشیدند طرفداران طرز فکر قدیمی نیروهای خود را متمرکز کردند تا مانع تغییر ساختمان قدیمی کشور شوند.

اتحادنیروهای ارتجاعی در اکوادور به سرعت انجام یافت و «آروسمنا» از قدرت خلع شد. دوحزب سنتی محافظه کار و لیبرال صمیمانه باهم ساختند اکنون هر دو این احزاب در کشوری که از زمان استقلال در ۱۸۳۰ تا کنون تغییری نکرده است از ارتش حمایت می‌کنند. در مورد کلیسای کاتولیک باید گفت که یکی از ارتجاعی ترین نیروها- و بعلاوه بزرگترین زمیندار- در این کشور است. در کلیسای «ایگلسیا ولا کومپانیا» واقع در کیتو که هنوز مرد و زن از درهای جداگانه بدان وارد می‌شدند نه تنها محراب بلکه ستونها و حتی تیرهای سقف از طلا ساخته شده است. طلای موجود در این کلیسا کافی است که با آن برای ۶۰ درصد از مردم کشور کفش و خانه - که هر دو را ندارند - تهیه کرد.

یکی از روشنفکران که دخالتی در سیاست نداشت به‌من گفت «آن پنجاه نفر چریک جوان پرشور و بی تجربه بودند. اما شورش آنان اولین شورش بود. آنان شکست خوردند. شورشهای بعدی و بعدی و بعدی نیز شکست خواهد خورد.»

اما تا آن زمان که ساختمان اجتماعی کشور ما تغییر نکرده است شورش «بعدی» دیگری در کار خواهد بود. و یکی از اینها شکست نخواهد خورد.

اما در حالی که اکوادور به انتظار جوانان پرشور جدیدی است، حکومت نظامی کشور را هر روز در ژرفای بیشتری از فتوداليسم غرق می‌کند. دانشجویان به زندان می‌افتند. دانشکده‌ها «تغییر سازان» می‌یابند. استادان اخراج می‌شوند.

اعتصابها به نیروی اسلحه سرکوب می‌شوند. و با کمال تأسف و اشنگتن
ژنرالهای دستگاه دولتی را «مدرن» و «روشنفکر» می‌نامد.

بار دیگر معیار اصلی سنجش این است: آیا اکوادور به نفع ما رأی خواهد

داد؟

انتخابات ریاست‌جمهوری کلمبیا که در روز ششم مه ۱۹۶۲ انجام شد در مطبوعات ایالات‌متحد به عنوان آزمایش تعیین‌کننده‌ای برای دموکراسی ستوده شد. پس از اینکه نتایج انتخابات معلوم شد و آنچه بایستی اتفاق می‌افتاد، طبیعتاً اتفاق افتاد اکثریت لیبرال‌ها و «محافظه‌کاران» دیدند که کاندیدای مشترک‌شان «گیلرسولئون والنسیا» پیروز شده است، مطبوعات آمریکا این نتیجه را به عنوان پیروزی بزرگ دموکراسی مورد تمجید قرار دادند. مطبوعات از این نیز فراتر رفتند. مثلاً نیویورک تایمز گزارش آسوشیتد پرس را با عنوان درشت چنین چاپ کرد: شرکت عظیم رأی‌دهندگان کلمبیا در انتخابات.

هیچ چیز نمی‌توانست بیش از این عاری از حقیقت باشد. انتخابات عامل تعیین‌کننده هیچ چیز نبود. در کلمبیا دموکراسی وجود ندارد. شرکت دو نفر از سه کاندیدای دیگر غیرقانونی اعلام شد و آرای آنها حتی پیش از شروع انتخابات بی‌اثر گردید. و شرکت عظیم مردم که در نیویورک تایمز گزارش شد، مطلقاً دروغ بود.

از این بدتر اینکه همه مطبوعات کلمبیا و از جمله همه روزنامه‌هایی که از انتخابات توأم با ظاهر سازی طرفداری می‌کردند اعتراف کردند که شرکت مردم ناچیز بوده است. عنوان صفحه اول روزنامه محافظه‌کار «ال‌سیگلا» نشان می‌داد که انتخابات «علاقه ناچیزی» در مردم برانگیخت. عنوان روزنامه لیبرال «ال‌اسپکتادور» که آن هم در صفحه اول چاپ شده بود این بود «آراسش

مطلق در کشور» عده کثیری رأی ندادند و این را، حتی خبرنگار آسوشیتد پرس نیز می‌بایست بوضوح دیده باشد. به هر حال آنچه من در حال عبور از خیابانهای «بوگوتا» پایتخت کلمبیا دیدم و برای «بالتیمورسان»^۲ گزارش کردم، از این قرار بود.

در طول خیابانهای کثیف بدمنظره بوگوتا هزاران سرباز با کلاه خودهای سفید و مسلسل در دست با ناراحتی از این پا به آن پا می‌شدند و از کابینهای کوچکی که موقتاً در پیاده‌روها ساخته شده بود نگرهبانی می‌کردند. داخل این کابینها مشتی از مأموران با لباس سیاه و قیافه خواب‌آلود انتظار می‌کشیدند. گهگاه شهروندی به این کابینهای تیره وارد می‌شد. خود را معرفی می‌کرد و پاکتی را در صندوقی کوچک و چوبی می‌انداخت و سپس انگشت سبابه دست راست خویش را در جوهر قرمزی که قابل پاک کردن نبود فرو می‌برد تا ثابت کند در یکی از مهمترین انتخابات کلمبیا یعنی انتخابات ریاست جمهوری شرکت کرده است.

در حقیقت این انتخابات ثابت کرد که نظام سیاسی این کشور پوچ و احمقانه است و بیشتر مردم این را می‌دانند. از ۱۶ میلیون مردم ۹ میلیون می‌توانستند شرکت کنند اما فقط ۶ میلیون ثبت نام کردند که کمتر از نیمی از آنان (با در نظر گرفتن ۵۰۰،۰۰۰ رأی تقلبی تقریبی) رأی دادند.

با انتشار ارقام رسمی حقیقت بالا به اثبات رسید ارقام از این قرار بود:

کاندیداها	الف	۱،۳۲۴،۵۰۲	رأی
	ب	۲۲۳،۹۲۹	»
	ج	۴۴۸،۳۲۱	بی‌اثر
	د	۴۷،۱۸۶	بی‌اثر

جمع ۲،۰۴۳،۹۳۸

ثبت نام کنندگان برحسب ارقام دولتی ۵،۸۷۷،۱۱۱ نفر

کسانی که رأی ندادند ۳،۸۳۳،۰۶۲ نفر

برندگان این انتخابات در حقیقت کسانی بودند که شرکت نکردند که (حتی

بادر نظر گرفتن تقلبهای آشکار) ۶۵ درصد ثبت نام کنندگان را تشکیل می دادند. ۶۵ درصد نماینده اکثریت مردم است اما در دمکراسی کلمبیا مردم به حساب نمی آیند. و به این ترتیب بود که کاندیدای الف در انتخابات پیروز شد.

۴. علاوه بر زیاد نشان دادن آراء، چنانکه در انتخابات پیشین انجام گرفت و هیچ يك از احزاب از آن شکایتی ندارند، چون به آراء هر دو حزب اضافه می شود؛ تقلب در انتخابات کلمبیا به وسیله مقامات محلی شهرها انجام می شود که نظارت پلیس و نیروهای نظامی محلی را در دست دارند. هر کس که لیبرال باشد می تواند در شهری که نظارت بر آن در دست محافظه کاران است به هر کس که دلش خواست رأی بدهد. اما اگر بفهمند که لیبرال است قبل از رسیدن به محل اخذ رأی حادثه ای بسرایش پیش می آید و البته در شهرهای لیبرال عکس این برای محافظه کاران اتفاق می افتد. برای نمونه به چند رقم توجه کنید:

کاندیدای الف «والنسیا Valencia» کاندیدای a بـ «جورج لیوا Jorge Leyva» محافظه کار جـ «لوپز میکلسن Lopez Michelson» لیبرال دـ رویاس پی نیلا Rojas Pinila مستقل وابسته به محافظه کار

شهر	الف	ب	ج	د
ایکویرا Iquira	۸	۱۲۳۸	۰	۰
پورتولوپز Porto Lopez	۱۹۸	۱	۱/۵۰۱	۲
سالادوبلاکو Salado blanco	۲۶۱	۶۸۱	۰	۰
کوکوتیلا Cucutilla	۲/۶۵۶	۶۳۷	۰	۰
موستیکوا Musticua	۱/۰۶۲	۰	۰	۰
فلوریلا بلانکو Floridablanca	۱/۲۲۵	۰	۰	۰
گالان Galan	۱/۵۲۵	۰	۰	۰

نمی توان باور کرد که در «پورتولوپز» کاندیدای «ب» که قانوناً می تواند

«والنسیا» که مردی غیرعادی، اعمالش، غیرقابل پیش‌بینی، عصبی و سیاستمداری حرفه‌ای است، تاکنون هیچ حرفه غیرسیاسی نداشته اما دارای دکترای افتخاری از دانشگاه «پوپایان» است که در شهری مستعمراتی و کوچک واقع شده و ساکنان آن مدعی‌اند که استخوانهای «دون کیشوت» در آنجا دفن شده است. «دون گیلوسو» که فرزند بزرگترین شاعر کلمبیاست (و پدرش نیز دوبار در انتخابات ریاست‌جمهوری شرکت کرد و شکست خورد) خود محافظه‌کار است اما پیروزی او در انتخابات فقط به خاطر همکاری لیبرال‌ها عملی شد. و مدت ریاست‌جمهوری‌اش را تنها لیبرال‌ها ممکن است بتوانند کوتاه کنند. این در تاریخ سراسر نابکاری کلمبیا، امری طبیعی است.

کمی بعد از آنکه در ۱۸۱۹ کلمبیا استقلال یافت دو دسته رقیب به مبارزه برای کسب قدرت پرداختند گروه اول که «سیمون بولیوار» مبارز معروف راه آزادی را الهام‌بخش خویش می‌دانستند، از روش او که طرفداری از دولتی متمرکز بود پیروی می‌کردند (این گروه بعدها به نام «محافظه‌کاران» شناخته شدند). و گروه دوم از روش جنگجوی دیگر آزادی «فرانسیسکو دپائولا سانتاندر» که طرفدار حکومت فدرال بود پیروی می‌کردند و این گروه بعدها به نام لیبرال‌ها شناخته شدند. رقابت اصلی این دو حزب که ادعا می‌کردند از نظر ایدئولوژی نیز با یکدیگر اختلاف دارند (لیبرال‌ها ضد مذهبی و محافظه‌کاران شدیداً کاتولیک بودند) بر سر مسائل اقتصادی بود. لیبرال‌ها «غالباً بازرگانان شهری» بودند و به این ترتیب از تجارت آزاد طرفداری می‌کردند و محافظه‌کاران غالباً زمیندار و

←

در انتخابات کاندیدا شود يك رأی و کاندیدای «ج» که شرکت او غیر قانونی است ۱،۵۵۱ رأی بیاورد و در شهر کوکوتیلا که فقط چند میل با شهر اول فاصله دارد ۲،۶۵۶ نفر به کاندیدای الف و ۶۳۷ نفر به کاندیدای ب رأی دهند، اما هیچ‌کس به کاندیدای ج رأی ندهد؛ یا در «ایکویرا» ۸ نفر برنده انتخابات و ۱،۲۳۸ نفر بازنده رأی بدهند در شهرهای بزرگ که جنایات سیاسی یا تصادفات کمتر دیده می‌شود نسبت‌های فوق معقول‌ترند.

بارانکویلا	Barranquilla	۳۳/۵۴۷	۲/۱۰	۱۲/۵۵۵	۲۷۰
بوگوتا	Bogota	۱۴۴/۴۵۶	۲۱/۸۵۱	۳۳/۲۹۶	۷/۰۸۹

ملاک بودند و در نتیجه طرفدار حمایت دولت از فراورده‌های داخلی بودند. محافظه‌کاران تا سال ۱۹۳۰ حکومت کردند و در این سال لیبرالها قدرت را از آنان گرفتند و خود تا ۱۹۴۱ حکم راندند در آن سال در حزب لیبرال، که دارای اکثریت بزرگی بود، مردی سیه چرده احساساتی باعلاقه‌ای صمیمانه به مسائل اجتماعی به نام «جرج الیسر گایتان»^۵ پیدا شد که در توده مردم فرودست و بی چیز کشورش چیزی را که تا آن زمان ناشناخته بود، یعنی آگاهی طبقاتی را بیدار کرد و در نتیجه در این حزب، انشعابی بوجود آمد. انشعاب باعث شد که «ماریانو اوسپینا پرز»^۶ کاندیدای محافظه‌کاران به پیروزی برسد و حکومت او با اجرای برنامه‌ای به منظور یک دست کردن کلمبیا یعنی نابود کردن لیبرالها از طریق کشتار منظم آنان، مشهور شود.

در یکی از روزهای سال ۱۹۴۸ هنگامی که کنفرانسی وزیران خارجه نیمکره در «بوگوتا» جریان داشت «گایتان» بقتل رسید. مظنون یعنی «روآسیرا»^۷ نیز به سادگی در همان محل کشته شد و هرگز معلوم نشد که چه کسی او را اجیر کرده بود. هر دو حزب سنتی محافظه‌کار و لیبرال به این جنایت متهم شدند و هر دو نیز از مرگ رهبری که وجهه روز افزونی اولیگارش‌های وابسته به این دو حزب را تهدید می‌کرد، سود بردند.

پس از مرگ او پیروانش به خیابانها ریختند و شورش‌هایی که بوجود آوردند در تاریخ کلمبیا به نام «بوگوتازو»^۸ معروف شد. پلیس شورش پایتخت را درهم شکست اما کلمبیا دچار جنگ داخلی شد و تا سال ۱۹۵۳ بیش از ۳۰۰،۰۰۰ کلمبیائی بقتل رسیدند. لیبرالها از بالا (به وسیله پلیس و ارتش) و محافظه‌کاران از پایین (به وسیله چریکها و شورشیان) ترور شدند.

در ۱۹۵۳ کودتائی نظامی «ژنرال گوستاو رویاس پی نیلا»^۹ را بقدرت رساند که سنگدل‌ترین دیکتاتور و در عین حال بهترین آرام کننده این کشور وصف شده است.

او اعمال خشونت را فقط به سوار و در مورد راهزنان محدود کرد. طرحهای متعددی را در کشور به اجرا در آورد و خودش و دوستانش را به ثروت

5. Jorge Eliecer Gaitan

6. Mariano Ospina Perez

7. Roa Sierra

8. Bogotazo

9. Gustavo Rojas Pinilla

رساند و کوشید که در رأس قدرت باقی بماند زیرا ادعا می کرد در صورت کناره گیری او جنگ داخلی بین لیبرالها و محافظه کاران دوباره شروع خواهد شد. برای اثبات اشتباه او روزنامه نویسی لیبرال و شیک پوش به نام «آلبرتولیراس کامارگو»^{۱۰} که در آن زمان دبیرکل اتحادیه کشورهای امریکا بود بسرعت از واشنگتن به بوگوتا بازگشت و در صدد یافتن دوستی از محافظه کاران برآمد و دوستی که یافت «گیلرمولئون والنسیا»^{۱۱} رئیس جمهوری بعدی کلمبیا بود.

تا کتیک «لیراس کامارگو» لیبرال مورد پسند «لوریانوگوز» رئیس حزب محافظه کار که سابقاً رئیس جمهوری بود و تمایلات فاشیستی داشت و در صدد بازگشت به کلمبیا از تبعید گاهش در اسپانیای ژنرال فرانکو بود، واقع شد. به این ترتیب «لیراس» و «گوز» در ساحل زیبای «کاتالونیا»^{۱۲} در اسپانیا با یکدیگر ملاقات کردند و نقشه عجیب ترین مصالحه قاره امریکا را که باعث ایجاد «جبهه سلی»^{۱۳} کلمبیا شد، کشیدند.

«لیراس» و «گوز» تصمیم گرفتند که کلیه احزاب سیاسی دیگر را از صحنه سیاست کلمبیا کنار بگذارند و موافقت کردند که کشور را بین خود تقسیم کنند و به این ترتیب می بایست کلیه مشاغل دولتی و عمومی از وزرا و اعضای کنگره گرفته، تا دربانان و نظافت چیان بطور مساوی بین لیبرالها و محافظه کاران تقسیم می شد. کلیه قوانین (بجز در موارد اضطراری) می بایست با اکثریت دو سوم به تصویب برسد و مقام ریاست جمهوری متناوباً هر چهار سال یک بار بین دو حزب بچرخد.

این نقشه عملی شد «رویاس» سقوط کرد. «لوریانوگوز» مانع شد که رفیق حزبی محافظه کارش «والنسیا» کاندیدای ریاست جمهوری شود و «لیراس» در ۱۹۵۸ به ریاست جمهوری انتخاب شد. در سال ۱۹۶۰ که انتخابات میان دوره ای کنگره انجام گرفت «گوز» تسلط نیمه خود را در کنگره به سود مردی نیرومند و محافظه کار به نام «اوسپینا پرز»^{۱۴} از دست داد و پرزیدنت «لیراس» با اینکه هنوز بر بیشتر طرفداران نیمه لیبرال خویش در کنگره تسلط داشت، آنقدر موقعیتش را

10. Alberto Lieras Camargo

11. Guillermo Leon Valencia

12. Catalonia

13. Frente Nacional

14. Ospina Perez

از دست داد که مخالفان لیبرال او و محافظه کاران طرفدار «اوسپینا» توانستند بر پیش از یک سوم آرای کنگره دست یابند. رئیس جمهوری به معامله دیگری نیاز داشت این بار به حریفان حزبی خودش که رهبرشان «کارلوس لیراس رسترپو»^{۱۵} پسر عموی رئیس جمهوری بود، روی آورد.

معامله به قیمت گرانی تمام شد «کارلوس لیراس» و «آلبرتو لیراس» در خانه رهبر ارتجاعی حزب لیبرال یعنی «ادوارد سانتوس»^{۱۶} صاحب روزنامه دروغ پرداز «ال تیمپو»^{۱۷} ملاقات کردند و به تفاهم رسیدند. «کارلوس» به رهبری حزب لیبرال و معاونت ریاست جمهوری رسید در حالی که رئیس جمهوری به دوسوم آراء مورد نیازش دست یافت اما معاون جدید رئیس جمهوری قدرت حزبی داشت و آن را بکار برد. او با محافظه کاران تحت رهبری «اوسپینا» نیز قراردادی بست و همه قرار و مدارهای رئیس جمهوری را در مورد کاندیدای بعدی ریاست جمهوری بدور انداخت و از کاندیدا شدن «والنسیا» حمایت کرد.

«والنسیا» در هفتم اوت ۱۹۶۲ در انتخابات پیروز شد و به ریاست جمهوری رسید، بسرعت این شایعه رواج یافت که «آلبرتو لیراس کامارگو» رئیس جمهوری قبلی که اکنون ریاست هیأت تحریریه روزنامه ظاهراً محافظه کار و تحت نفوذ ایالات متحد به نام ویزیون را به عهده داشت، در صدد است رئیس جمهوری جدید را از طریق بی آبرو کردن او یا با کودتائی علیه اش، یا وادار کردن او به استعفا، یا زندانی کردنش در بدترین شرایط و در آسایشگاه بیماران روانی، سرنگون کند. اما «آلبرتو لیراس» پسر عموی خودش «کارلوس» را دست کم گرفته بود «کارلوس» به هیچ وجه قصد نداشت نظارت بر حزب لیبرال را از دست بدهد و اجازه دهد که «جبهه» از هم بپاشد. چون اطمینان داشت پس از دوران ریاست جمهوری «والنسیا» خودش رئیس جمهوری بعدی خواهد بود، تمام نقشه های «آلبرتو» را بهم ریخت.

«والنسیا» نیز به هیچ وجه حاضر نبود از مسند قدرت خلع شود. پس از پیروزی اش در انتخابات به من اطمینان داد: «من هرگز استعفا نخواهم داد.» او که همه شایعات را شنیده بود، افزود: «من نه کوادروس هستم (که تحت فشار

15. Carlos Lieras Resterpo

16. Edvarado Santos

17. El Tiempo

از ریاست جمهوری برزیل استعفا کرد) ونه «ولاسکو ایبارا» (که اجازه داد تا از ریاست جمهوری اکوادور خلعش کنند.) بگذارید اطمینان بدهم که هیچ کس قادر نیست چیزی را به من تحمیل کند «والنسیا» بدین گونه با قاطعیت سخن می گفت. مع هذا حتی بدون در نظر گرفتن سیاست بازان بارز مخالفش روزگار سختی را گذرانده است. با وجودی که کلمبیا یکی از ثروتمندترین کشورهای امریکای جنوبی است و جایی که «اتحاد برای پیشرفت» بیش از همه کشورها در آن مؤثر بوده است، درصد ازدیاد جمعیت سالانه آن (۲/۹ درصد) بیش از درصد ازدیاد درآمد کلی کشور (۲/۵ درصد) است. اختلاف موجود بین ثروتمندان و فقیران بی اندازه زیاد است، ۳/۵ درصد از زمینداران بزرگ ۶۵ درصد از اراضی را در اختیار دارند. ۳۲ نفر صاحب ۵۶ درصد سرمایه های موجود در کشوراند. ۵ درصد از ملت در خارج از حوزه اقتصاد پولی زندگی می کنند و تنها درآمدشان (برای ساعات متمادی کار سخت) مقدار کمی مواد غذایی کم کالری است. هنوز از خشونت نمی توان جلوگیری کرد. چریکها بندرت دارای ایدئولوژی سیاسی هستند. سرخود هر کاری می خواهند می کنند و (به رغم عملیات شدید و غالباً بی رحمانه نیروهای دولتی علیه آنها) هر هفته بیش از سی نفر کلمبیائی را به قتل می رسانند. سازمانی به نام «مانو نیگرا»^{۱۸} (دستهای سیاه) که از طرف شرکت های بزرگ اداره و تأمین می شود با آگهی های تهدیدآمیز به منظور اخاذی در کار آزادی مطبوعات اخلال می کند. فساد در مقیاس ملی در تمام دستگاهها رواج دارد و از آنجا که مشاغل دولتی بر مبنای پنجاه پنجاه تقسیم شده است (و کارمندان قدیمی اخراج نشده اند) طول لیست کارمندان حقوق بگیر دولت دو برابر شده است. تنها نقطه روشن در این کشور طبقه پائین و کسانی است که در جریان «ضدیانکی» فعالیت دارند. اما این افراد نیز به وسیله «دستهای سیاه» که شرکت های امریکائی در آن دست دارند به فساد کشیده می شوند.

«والنسیا» برای انجام وعده های خود مبنی بر برقرار کردن عدالت اجتماعی با اولیگارشی وابسته به هر دو حزب محافظه کار و لیبرال که رقابت سیاسی شان همیشه تابع منافع مادیشان است (چنانچه قرارداد «جبهه ملی» آنان ثابت کرد) مبارزه می کرد. «والنسیا» به من گفت: من به هیچ چیز جز آنچه مردم خواهان آنند

توجهی نخواهم کرد. اما ناظران می‌دانند که او انتخاب خویش را مدیون «جبهه» است و «جبهه» یعنی اولیگارش‌ی، با مردم مخالف است. به این ترتیب گرچه «والنسیا» قوانینی برای تنظیم امور مالی تدوین کرد که به کمک افزایش بهای قهوه در سال ۱۹۶۳-۱۹۶۴ در بازارهای جهانی توانست سطح زندگی مردم کلمبیا را مختصری ترقی دهد، هیچ‌گونه برنامه اصلاحی عمیقی به مرحله عمل در نیاورد. اصلاحات ارضی هنوز روی کاغذ است و وضع زندگی مردم نسبت به روزگاران پیشین بهبودی نیافته است.

در هیچ یک از کشورهای امریکای لاتین، پای منافع ایالات متحد به آن اندازه در میان نیست که در ونزوئلا. در عین حال پیش بینی آینده در هیچ یک از کشورهای این قاره به اندازه ونزوئلا مشکل نیست. حتی نظامیان این کشور نیز غیرقابل پیش بینی اند. ونزوئلا اولین کشور در این قاره است که افسران ارتش، که معمولاً (به عنوان افراد قابل اعتماد و مطیع) در خدمت جناح راست افراطی اند، گهگاه به جناح چپ افراطی پیوسته اند. این افسران با برپا کردن شورشها، وفاداری خویش را به این پیوستگی ثابت کرده اند. نخستین این شورشها در ماه مه ۱۹۶۲ شورش ضعیفی بود که با کشتن ده دوازده نفر شکست خورد. دومین شورش که در ژوئن ۱۹۶۲ روی داد، قوی تر بود. در این شورش ۴۰۰ نفر جان دادند و ۲،۰۰۰ نفر زخمی شدند، اما آن نیز به شکست انجامید. سرانجام، بخصوص در پایان دوران ریاست جمهوری «بتانکورت»^۱، امکان دارد یکی از این شورشها به شکست نینجامد.

دلیل این امر، متأسفانه واضح است: در هیچ یک از کشورهای امریکای لاتین به اندازه ونزوئلا، ایالات متحد از حکومتی به عنوان «دمکراسی اصلاح طلب» واقعاً بزرگ حمایت نکرده است. در عین حال اعمال هیچ یک از این حکومتها به اندازه رژیم حاکم بر ونزوئلا یعنی «آکسیون دمکراتیکا»^۲ به بی آبرویی دمکراسی و ظاهرسازی به جای اصلاحات، منجر نشده است. کاراکاس پایتخت ونزوئلا این را می داند، افسران ارتش نیز می دانند. اما تا کنون ایالات متحد، ولیبرالهای

آن به این امر وقوف نیافته‌اند. دلیل عمده این عدم آگاهی نیز وفاداری به رهبر بزرگ «آکسیون دمکراتیکا» یعنی «رومولو بتانکورت است.^۳»

این مرد کوتاه قد و چاق و زیرک زمانی به عنوان کمونیست علیه دیکتاتور «خوآن ویسنت گومز»^۴ معروف به «ستمگر کوه‌های آند» که با کمک شرکت‌های بزرگ نفتی خارجی به قدرت رسید (و سه نفر از مدیران این شرکت‌ها به عنوان مشاورش خدمت کردند.) و با بیرحمی (به عنوان رئیس جمهوری یا از پشت پرده) از سال ۱۹۰۸ تا ۱۹۳۶ حکم راند و با آرامش در سن ۷۸ سالگی در بستر خویش مرد، توطئه می‌کرد. تصادفاً در زمان حکومت «گومز» بود که صدها امتیاز به شرکت‌های نفتی امریکائی داده شد و در همین زمان بود که شرکت‌های امریکائی جای انگلیسها را در این کشور گرفتند.

در هر حال به سال ۱۹۴۵ پرزیدنت «ایسایاس مدینا آگاریتا»^۵ اولین برنامه اصلاحاتی را در ونزوئلا به‌مورد اجرا گذاشت و به احزاب سیاسی (البته بجز کمونیستها) اجازه فعالیت داد و اولین قانون نفتی کشور را به تصویب رساند. در آن سال «بتانکورت» که از تبعید بازگشته بود و اکنون لیدر حزب غیر کمونیست اما چپ‌گرای «آکسیون دمکراتیکا» بود با همکاری افسران جوان راست‌گرای ارتش از جمله سروان «مارکوس پرزخیمه‌نزا»^۶ تنها حکومت دمکراتیک ونزوئلا را سرنگون کرد. منتقدان با اشاره به این واقعه می‌گویند که او هرگز یک آزادیخواه واقعی نبود و در این زمان به صورت آلت دست شرکت‌های بزرگ نفتی درآمد بود. (آنان همچنین به عنوان شاهد مدعا داستان‌گویی دیگری دارند به این روایت که مجله «فورچون»^۷ که تا حد امکان طرفدار شرکت‌های بزرگ ایالات متحد است، در ارزیابی حکومت «بتانکورت» بین سالهای ۱۹۴۵ - ۱۹۴۸، از شرکت نفت «کرنول اویل کورپوریشن»^۸ (که شرکتی وابسته به «استاندارد اویل» است) و دستگاه «بتانکورت» به عنوان «متحدان» نام برده است.) از طرف دیگر پشتیبانان او می‌گویند که این کودتا ضروری بود زیرا برنامه‌های پرزیدنت «مدینا» بی‌اندازه ملایم بود. حقیقت هر چه باشد، «بتانکورت» به فردی از حکومت نظامی حاکم تبدیل شد،

3. Romulo Betancourt
5. Isaias Medina Agarita
7. Fortune

4. Juan Vicente Gomez
6. Marcos Perez Jimenez
8. Creol Oil Corporation

هیچ قانونی دربارهٔ نفت وضع نکرد و همهٔ نیرویش را در راه سازمان دادن به حزب با سیستم «سلولی» در داخل کشور به مصرف رساند. فقط سه سال دوام آورد. در سال ۱۹۴۸ دوستان نظامیش دوباره شورش کردند و او را به تبعید فرستادند.

فرمانروایان جدید («پرزخیمه‌نز» ابتدا از پشت پرده و از ۱۹۵۲ به بعد به عنوان رئیس جمهوری) در اوایل کار، ترس و نفرت محافل نفتی امریکا را برانگیختند، اما بزودی معلوم شد که «پرزخیمه‌نز» فقط در پی یک زندگی خوب — برای خودش — است و سرعت تفاهم کامل بوجود آمد. او تبدیل به بی‌رحم‌ترین دیکتاتور و نیز بدترین غارتگری شد که این قاره از زمان فاتحان اسپانیائی بخود دیده است. (پس از گذراندن پنج سال تبعید در سیامی سرانجام به مقامات کشورش تسلیم شد تا به جرم سوءاستفاده از اسوال عمومی به مبلغ ۲۵۰،۰۰۰ دلار محاکمه شود) با این حال ایالات متحد به خاطر خدماتی که قبل و بعد از ریاست جمهوری‌اش انجام داده بود، به او «مدال شایستگی» اهدا کرد و «پدرو استرادا»^۹ رئیس گشتاپوی او دوست نزدیک سفیر امریکا شد.

در ۱۹۵۸ اعتصابی عمومی، سرعت تبدیل به انقلاب شد. ارتش و آدمکشان «استرادا» می‌توانستند از عهدهٔ آن برآیند (گروه اخیر . . ۳ دانشجورا بقتل رسانیدند) اما نیروی دریائی تحت فرماندهی «دریادار ولفگانگ لارازابال»^{۱۰} باعث شد که شورش موفق نشود. «لارازابال» سپس دولتی موقتی تشکیل داد و وعده داد که همان سال انتخاباتی آزاد برگزار کند.

افراد «آکسیون دمکراتیک» سرعت بازگشتند. «بتانکورت» بی‌درنگ خود را کاندیدای ریاست جمهوری کرد. بیست روز پیش از انتخابات گروه‌های چپ‌گرا به پشتیبانی از «لارازابال» متحد شدند و توانستند در پایتخت به نسبت ۵ بر ۱ از بتانکورت پیش بيفتنند. اما «لارازابال» وقت کافی نداشت که در خارج از کاراکاس نیز به تبلیغات انتخاباتی پردازد. سیستم سلولی حزبی «بتانکورت»، بطور منظم بکار افتاد. «بتانکورت» با اکثریت بسیار ضعیفی با ۴۹ درصد کل آرا انتخاب شد.

اوایل بنظر می‌رسید که هنوز وعده‌های خود را برای اصلاحات، بیاد دارد.

او قانون نفتی لارازابال را که بر مبنای ۴۰ - ۶۰ استوار بود تصویب کرد و «سالوادور دلاپلازا»^{۱۱} متخصص کشاورزی و «رامون کیجادا»^{۱۲} رهبر سازمان دهقانان حزب «آکسیون دموکراتیکا» را وادار به تهیه طرحی جهت اصلاحات ارضی کرد، و به «دومینگو آلبورتور رانجل»^{۱۳} که خواهان اصلاحات صنعتی و یکی از حامیان وفادار «بتانکورت» در حزب و پارلمان بود وعده داد که دست به اصلاحات متعددی بزند. حتی کابینه‌ای مؤتلف تشکیل داد و پستهای حساسی را به اعضای حزب «لارازابال» یعنی حزب «اتحادیه دموکراتهای جمهوریخواه»^{۱۴} واگذار کرد.

اولیگارش‌ها و محافظان نفتی به وحشت افتادند. ارتش دست بکار شد. کودتا پس از کودتا، براه افتاد و شکست خورد - گرچه بعضی از آنها چندان با موفقیت فاصله‌ای نداشتند. «بتانکورت» دریافت که برای ماندن در رأس قدرت ناچار است به جناح راست اطمینان‌هایی بدهد. به این ترتیب مؤتلفین حزب «یو-آر-دی» را اخراج کرد و بجای آنان اعضای حزب کاتولیک «کویی»^{۱۵} را که چندساع پیش به عنوان «آلت دست ارتجاعی اولیگارش‌ها» مورد انتقاد قرار داده بود، به کابینه راه داد. شرکت‌های بزرگ تشویق شدند و معافیتهای مالیاتی با آزادی هر چه تماشتر به آنان داده شد. حقوق و مزایای نظامیان حتی از زبان «پرزخیمه‌ن» نیز بالاتر رفت. سرانجام حقوقی که طبق قانون اساسی تضمین شده بود لغو گردید و مأموران قدیمی «پدرواسترادا» به سرپستهای آشنای خویش بازگشتند.

واضح است که همکاران اصلاح طلب «بتانکورت» او را ترک کردند. قبل از همه «یو-آر-دی»؛ رفت، سپس دوست خوب او «رانجل» از او برید و حزب «آکسیون دموکراتیکا» را دچار انشعاب کرد و حزب جدیدی به نام «حزب چپ انقلابی»^{۱۶} یا «ام-آی-آر»^{۱۷} بوجود آورد. سرانجام دوستان قدیمی‌اش چون «سالوادور دلاپلازا» و «رامون کیجادا» بتانکورت را ترک کردند. «کیجادا» عده‌ای از اعضای کنگره را نیز با خود به گروه مخالف

11. Salvador de la Plaza

12. Ramon Quijada

13. Domingo Alberto Rangel

14. Union Republicana Democratica (URD)

15. COPEI

16. Movement of the Revolutionary left

17. M.I.R

پارلمانی برد و این گروه بعدها «آ. د-آ. آر. اس»^{۱۸} نامیده شد. «کیجادا» بعدها برای من توضیح داد: «خیلی طول کشید تا توانستم او را ترک کنم. هرچه باشد او قانون اصلاحات ارضی مرا تصویب کرده بود. اما سرانجام دریافتم که در حقیقت هیچ کاری انجام نمی‌شود. شما خیلی چیزها راجع به اصلاحات ارضی می‌شنوید، بخصوص در روزنامه‌هایتان (روزنامه‌های ایالات متحد). درست است که «بتانکورت» سند هزاران قطعه زمین را به دهقانان زمین داده است، اما بدون راه، بدون وسایل و بطور کلی حتی بدون زمین - فقط سذب - قانون من، قانون ما به صورت نمایش مضحکی درآمده است.»

در حقیقت تقریباً نود هزار سند زمین با بوق و کرنا توسط «بتانکورت» توزیع شد. اما فقط دوهزار نفر از مالکان جدید با موفقیت روی زمینهای خود کار می‌کنند. دهقانی به من گفت «دو سال پیش سندم را گرفتم. اما تا کنون نتوانسته‌ام دولت را وادارم که به من بگوید زمینم کجاست.» بیشتر اراضی تقسیم شده را زمینهای قدیمی دولتی و دور از دسترس تشکیل می‌دهد. در بعضی موارد از مالکان اراضی بزرگ «سلب مالکیت» شده است. یکی از این مالکان به صراحت به من گفت «من دوهزار هکتار از زمینهایم را به دولت فروختم تا به مصرف اصلاحات ارضی برسد؛ این بدترین زمینهای من بود. نمی‌توانستم حتی به کمک ماشینهای کشاورزی آن را آباد کنم - همه‌اش تپه بود. اما قیمتی که برای این زمین به من داده شد بیشتر از ارزش بهترین زمینهایم در بازار آزاد بود. ده دوازده خانوار در آن زمین به کار مشغولند. همه آنان در کمتر از دو سال ورشکست خواهند شد و من زمینم را - به علاوه جاده‌ای که آنها مجبورند بسازند - باده درصد قیمت دوباره خواهم خرید.» کیجادا بعدها واکنش نشان داد: «من مخالف خشونتتم. من ضد کمونیست و ضد کاسترو هستم. وقتی افراد من به زور زمینی را تصرف می‌کنند به آنان می‌گویم که زمین را پس بدهند و منتظر بمانند. اما آنان چقدر منتظر خواهند ماند؟ چقدر می‌توانند منتظر بمانند؟» بسیاری از دهقانان دیگر منتظر نمی‌مانند. بعضی، اگرچه اندک، به گروههای چریکی پیوسته‌اند. اما بیشتر آنان به شهرها هجوم می‌آورند تا مشاغلی را که وجود ندارد بدست آورند. در سال ۱۹۳۶ جمعیت مناطق

روستائی ۶۳ درصد بود، در ۱۹۵۰ به ۴۶ درصد رسید و امروز ۳ درصد است. در این ملت جمعیت کاراکاس از ۱۵۰،۰۰۰ نفر به دو میلیون نفر رسیده است. ونزوئلا، شمالی‌ترین کشور آمریکای جنوبی به وسعت مجموع آلمان و فرانسه، می‌توانست ثروتمندترین کشور جهان باشد. از خاک این کشور سالانه ۱۴ میلیون تن نفت و ۳ میلیون تن آهن استخراج می‌شود. با قیمت فعلی بهای این فراورده‌ها به سالی ۴ بیلیون دلار می‌رسد که کافی است برای هریک از ۶ میلیون نفر مردم این کشور، زندگانی مرفهی مشابه با زندگی سکنه «پارک اونیو»^{۱۹} فراهم آورد.

اما حقیقت به گونه‌ای دیگر است. نفت در دست شرکت‌های خارجی است، همچنین آهن و وسایل حمل و نقل، این مواد به بازارهای آمریکا و جهان صادر می‌شود. شرکت معدنی «ال پائو»^{۲۰} وابسته به شرکت «فولاد بتلهم»^{۲۱} برای بهره‌برداری از یک هکتار از زمین‌هایی که برای ۵۰ سال در اختیار گرفته است، فقط یک بولیوار (معادل ۲۰ سنت)^{۲۲} می‌پردازد، شرکت «یو-اس-استیل» برای هر تن آهنی که استخراج شود یک بولیوار می‌پردازد (همین مقدار آهن در محل بارگیری ۷ دلار ارزش دارد). به این ترتیب این کشور از منابع طبیعی خویش فقط سالی یک بیلیون دلار درآمد دارد.

زمین نیز بسیار حاصلخیز است، آنقدر که نه تنها مردم کشور را کفاف می‌دهد، بلکه می‌تواند کمی اضافه محصول نیز داشته باشد. با این حال، از آنجا که فقط ۳ درصد از جمعیت مالک ۹۰ درصد زمین‌های زراعتی است (با در نظر گرفتن افرادی که به تازگی صاحب سند شده‌اند) ویدان سبب که اولیگارشی زمیندار فقط به دامداری برای صدور به خارج، اهمیت می‌دهد، ونزوئلا سالانه ۱۵۰ میلیون دلار یا بیشتر ارز خود را صرف واردات مواد غذایی می‌کند. بنابراین ونزوئلا به جای اینکه یکی از ثروتمندترین کشورهای جهان باشد، به گران‌ترین کشور جهان بدل شده است. باتخم سرغی که از «فلوریدا»^{۲۳} و ذرتی

۱۹. Park Avenue یکی از اعیانی‌ترین خیابانهای نیویورک.

20. El Pao 21. Bethlehem Steel

۲۲. معادل ۱۵ ریال.

23. Florida

که از «آیوا»^{۲۴} (در ایالات متحد) وارد می‌کند تقریباً قیمت‌ها از دو برابر نیویورک، گران‌تر است. یک‌سوم از ساکنان کاراکاس در آلونک‌های روی تپه‌های اطراف شهر زندگی می‌کنند که از پنجره آسمان‌خراش‌های متعلق به شرکت‌های نفتی، بسا ساخته شده با درآمد نفت، به خوبی دیده می‌شوند.

«برنامه اصلاحات» بتانکورت همچنانکه به فقر توده مردم از یکسو افزوده به ثروت بیش از حد اولیگارشی از سوی دیگر نیز اضافه کرد (اولیگارشی این کشور سالی ۲۰۰ میلیون دلار به بانک‌های سویس و ایالات متحد می‌فرستد) مردم بطور روزافزون شکیبائی‌شان را نسبت به این نوع دیکراسی از دست می‌دادند. حتی روزنامه محافظه کار اما منصف کاتولیک یعنی «لاریلیجیون»^{۲۵} نیز به منتقدان پیوست. بتانکورت بزودی اکثریت پارلمانی خویش را از دست داد و فقط به نیروی اسلحه قادر بود به حکومت ادامه دهد.

گروه ضربت حزب «آ-د» (آکسیون دیکراتیکا) در سراسر کشور به جستجوی مخالفان پرداخت. تظاهرات مخالفان را درهم شکست، تالارهای اجتماعات آنان را درهم کوبید، چاپخانه‌های آنان را خرد کرد، روزنامه‌های «کلارین»^{۲۶}، «لاتارده»^{۲۷} و «لاهورا»^{۲۸} و ادارات و دفاتر شرکت‌های را که در روزنامه چاپ‌گرا اما ضد کمونیست «ال ناسیونال»^{۲۹} با معروفیت جهانی، آگهی چاپ می‌کردند، سوزاند و با بمب منفجر کرد. ترورهای سیاسی اسری عادی شد. اعضای کنگره وابسته به گروه مخالف، که مجبور بودند با محافظ مخصوص رفت و آمد کنند، حتی از تسلیم اسلحه خود به هنگام ورود به کنگره نیز بیم داشتند. بی‌تبعیض به میان دانشجویان تیراندازی می‌شد. در مدت توقف من در کاراکاس جوان بیست ساله‌ای به نام «ادواردو آنتونیو اسپینوزا»^{۳۰} هنگام خروج از خانه‌اش واقع در ساختمان شماره ۲۱ — یکی از خانه‌های طرح مساکن ارزان قیمت که پلیس از ورود به آن محوطه وحشت دارد — با مسلسل کشته شد. شخص دیگری به نام «انریکو لئوناردو پرز رودریگوز»^{۳۱} هنگامی که اتوبوس‌شان در

24. Iowa

25. La Religion

26. Clarin

27. La Tarde

28. La Hora

29. El Nacional

30. Eduardo Antonio Espinoza

31. Enrique Leonardo Perez Rodriques

نزدیکی گورستان به مسلسل بسته شد، بقتل رسید. در آن لحظه «انریکو» فقط چند متر با خانه‌اش فاصله داشت. پدرش که یکی از طرفداران «آ-د» وابسته به حزب کاتولیک «کسوی» بود شاهد تیراندازی بود. «بتانکورت» این تیراندازیها را به‌چپ‌گرایان نسبت می‌داد، اما پدر مقتول گفت: «آنها پلیس بودند. من دیدم که پلیس تیراندازی کرد.»

قربانیان فقط دانش‌جو نبودند. دانش‌آموزی دبیرستانی به نام «ماریو گیلرمو ورمور^{۳۲}» نیز هنگامی که پلیس به‌سوی تظاهرکنندگان شلیک می‌کرد کشته شد، در حالی که فقط ۱۴ سال داشت. همین‌طور «آلوار دو روئیز گونزالس^{۳۳}» که در لحظه خروج از دبیرستان در حالی که کتابهایش را در هر دو دست داشت، کشته شد. اینهمه کشتار برای چه بود؟ یک استاد تاریخ مستعمرات که اهل سیاست نبود، چنین توضیح داد: «دولت می‌خواهد بهانه‌ای بدست آورد و افراد مظنون را بکشد و دستگیر کند. از ۱۹۶۰ تا کنون بیش از ۳۰۰ جوان بقتل رسیده است. برای هر فرد شرافتمندی غیرممکن است بتواند از این دولت پشتیبانی کند. حتی اگر محافظه کار باشد.»

عده زیادی از افسرانی که توطئه براه انداخته‌اند نیز چنین استدلال می‌کنند. سروان «جیسوس تئودور مالینا^{۳۴}» فرمانده گردان سوم تفنگداران دریائی مستقر در ساحل دریای کارائیب در یکصد میلی شرق کاراکاس که اولین بار در ماه مه ۱۹۶۲ شورش کرد، آموزش چپی نداشت. هنگامی که در صدد تأسیس «اتحاد برای بازگرداندن دموکراسی» به‌منظور «بازگشت به اصول اخلاقی، جلوگیری از حیف و میل منابع ملی و از بین بردن آزار و شکنجه» بود به دوستانش چنین گفت: «اگر بتانکورت دموکراسی است من نمی‌خواهم سهمی در آن داشته باشم.» او از همه مخالفان بتانکورت خواست که به او بپیوندند. کمونیستها پیوستند (یکی از نمایندگان مجلس وابسته به جناح چپ به نام «الوی تورس^{۳۵}» بعدها همراه او دستگیر شد). اگر این افسران ناسیونالیست به ابزار کمونیستها تبدیل می‌شوند، گناه آن به گردن «بتانکورت»

32. Mario Guillermo Wormer

34. Jesus Teodor Molina

33. Alvaordo Ruiz Gonzales

35. Eloy Torres

است. تا هنگامی که عدالت اقتصادی و اجتماعی به ونزوئلا باز نگردد شورشهای دیگری به رهبری دیگران در پیش خواهد بود.

با این حال بسیاری از لیبرالهای ایالات متحد «بتانکورت» را به عنوان نمونه ای متعالی از رهبری «چپ گرا» و «ناسیونالیست» که بدون از میان بردن روند دمکراتیک در کشورش اصلاحات اقتصادی بوجود آورد، مثال می زنند. هیچ یک از رؤسای جمهوری کشورهای امریکای لاتین پیش از او مورد ستایش و احترام و حمایت امریکا نبوده اند. کتابهای فراوانی که بصورتی به اصطلاح جدی درباره مسائل امریکای لاتین نوشته شده، وقتی به فصل مربوط به ونزوئلا می رسند دچار این لغزش می شوند که ثابت کنند عدالت اجتماعی حکومت بتانکورت تا چه حد عظیم بوده است. چرا؟

مهم ترین دلیل این است که «بتانکورت» نیز مانند دوستش «هایا دلا تورره»^{۳۶} (در پرو) و «خوزه فیگورز»^{۳۷} (در کستاریکا) به خاطر مبارزات طولانی اش علیه دیکتاتوری و سابقه ضد امپریالیستی (یعنی ضد امریکائی) شدیدش در سراسر امریکای لاتین شهرت فراوانی دارد، با این حال — و این نکته مهمی است — بعدها به صورت یکی از طرفداران جدی ایالات متحد درآمد. «بتانکورت» هرگز مؤسسات بزرگ امریکائی را سلب مالکیت یا ملی نکرد.

این خود برای وزارت امور خارجه ما دلیل کافی است تا بدین حد از «بتانکورت» حمایت کند. اما اینکه چرا باید به اصطلاح «لیبرالهائی» مانند «ویلیام بنتن»^{۳۸}، «هاری کانتور»^{۳۹}، «فرانک تانن بوم»^{۴۰}، «رابرت الکساندر»^{۴۱} و غیره کارنامه ای چنین درخشان به دست «بتانکورت» بدهند؟ علت این است

36. Haya da La Torre

37. Jose Figueres

38. William Benton

39. Harry Kantor

40. Frank Tannenbaum

۴۱. ویلیام بنتن - نویسنده کتاب «آوای امریکای لاتین»

The Voice of Latin America N.Y. Harper 3 Brothers 1951

«الکساندر روبرت Robert Alexander» - ناشر کتابهای پیام آوران انقلاب

Prophets of the Revolution N.Y. Macmillan Co. 1962

و کمونیسم در امریکای لاتین

Communism in Latin America. Rutgers University Press 1957

که اینان درک نمی کنند که معنای طرفدار امریکا نبودن لزوماً مخالف امریکا بودن، نیست.

یکی از وابسته های مطبوعاتی ایالات متحد در «سوته ویدیو» که بسیار با هوش و مطلع بود و زبان اسپانیائی را به روانی سخن می گفت و از هر جهت نمونه خوبی از وابسته های مطبوعاتی ما در خارج بشمار می رفت، هنگام بررسی مقاله یکی از ناسیونالیستهای معروف اوروگوئه به نام «کارلوس کیجانو»^{۴۲} (سردبیر و ناشر بهترین هفته نامه بیطرف امریکای لاتین به نام مارچا^{۴۳}) به من گفت: «در تحلیل نهائی او کمونیست است». «کیجانو» که یکی از بهترین اقتصاددانان اوروگوئه است، همین اواخر به خاطر آزمایش بمب هسته ای چند مگاتنی به روسیه تاخته بود، و در مراسم یادبود انقلاب مجارستان (علیه شوروی) به عنوان شخصیتی بارز سخنرانی کرده بود، و دو سرمقاله طولانی و آکنده از احساسات علیه کاسترو، که خودش و کشور کوبا را مارکسیست-لنینیست اعلام کرده بود، نوشته بود. البته «کیجانو» مخالف شرکتهای بزرگ ایالات متحد در امریکای لاتین نیز بود و گفته بود که از خطمشی کاسترو در سلب مالکیت از شرکتهای امریکائی دفاع خواهد کرد - (نباید این حقیقت را از یاد برد که این شرکتها در زمان حکومت «باتیستا» بر ۶۰ درصد کوبا مسلط شدند، ولی برای دهقانان گرسنه، بی سواد و بی خانه کوبا حتی یک جفت کفش تهیه نکردند). دوست وابسته مطبوعاتی من گفت: «همه اینها راسی دانم. اما آیا «کیجانو» به هنگام ضرورت برای چه کسی خواهد جنگید؟ برای امریکا؟ گفتم نه، اما او برای روسیه نیز نخواهد جنگید؛ فقط برای اوروگوئه یا امریکای لاتین خواهد جنگید. دوستم اصرار ورزید که این مهم نیست. نکته این است که او برای ایالات متحد نخواهد جنگید. و این به آن معنی است که در تحلیل نهائی آلت دست کمونیستهاست که معنی اش با کمونیست بودن در عمل تفاوتی ندارد.» اگر بایست بی طرفها را دشمن بحساب آورد. پس «چپ گرا» ترین دوست ما در امریکای لاتین «بتانکورت» است. با این همه لیبرالهای ما در امریکا از «بتانکورت» طرفداری می کنند و حمایت خود را با اشاره به «لیست اصلاحات» او توجیه می کنند،

«اصلاحاتی» که سایر حکومت‌های طرفدار ایالات متحد مانند «استروسنر» (پاراگوئه)، «الساندری» (شیلی) و «والنسیا» (کلمبیا) موفق به انجام آن نشده‌اند.

بتانکورت راه خویش را یافت، و خیلی هم زود یافت. من نمی‌توانم صنایع نفت را ملی کنم و بنابراین نمی‌توانم «مستقل» باشم. از آنجا که نفت غالباً به ایالات متحد تعلق دارد، که من نمی‌توانم مخالف آن باشم، پس باید طرفدار آن باشم. اینکه بتانکورت—در طول سال‌های حکومتش (۱۹۶۴—۱۹۵۹)—نمی‌توانست نفت را ملی کند، درست است. دلیل آن را از زبان خودش و با کلمات خودش بخوانید (۱۹۵۶):—

«ما در اوایل دوران حکومت انقلابی‌مان اسکان پیروی از شیوه‌هایی را که دولت انقلابی مکزیک به رهبری «لازارد کاردناس» شهرت خویش را بدان مدیون است، رد کرده بودیم؛ زیرا بین شرایط مکزیک در زمانی که نفت خویش را ملی کرد و شرایط ما اختلاف فاحشی وجود داشت. نفت در آن زمان عامل مهمی در اقتصاد مکزیک بود و هنوز نیز هست، اما عاملی که سایر عوامل نسبتاً مهم دیگر را تکمیل می‌کرد. در نتیجه هنگامی که کارتل‌های نفتی بین‌المللی و دولتهای وابسته به آنان دستور به بایکوت نفت ملی شده مکزیک دادند، اقتصاد آن کشور چندان ضربه قاطعی ندید. به عکس هنگامی که ما به حکومت رسیدیم (۱۹۴۵) عملاً اقتصاد ونزوئلا و سهم قابل ملاحظه‌ای از فعالیتهای مالی دولت، وابسته به نفت بود.»

نتیجه‌ای که می‌توان گرفت روشن است: ونزوئلا باید به توسعه صنایع و منابع درآمد دیگر بپردازد، باید صنایع دیگر را ملی کند (برای نمونه صنایع آهن)، و وقتی در موقعیتی قرار گرفت که بتواند نتایج بایکوت کارتل‌های نفتی را تحمل کند (این کشور همیشه خواهد توانست نفت را به کشورهای اسکانندیناوی، هندوستان، مصر و سایر کشورهای بی‌طرف و حتی کشورهای دیگر امریکای لاتین از جمله شیلی بفروشد)، آن وقت می‌تواند نفتش را ملی کند. همه ناسیونالیستها و چپ‌گراها در این نکته اتفاق نظر دارند. حتی یکی از

نمایندگان مجلس به من گفت «ما نمی‌توانیم نفت را بجای غذا بخوریم، آیا غیر از این است؟»

اما همه اصلاح‌طلبان حقیقی نیز قبول دارند که وابستگی دولت به درآمد نفت باید کاهش یابد. «بتانکورت» در عمل این وابستگی را افزایش داد. در سال ۱۹۴۵ نفت ۹۲ درصد درآمد ارزی و ۳۱ درصد بودجه دولت را تشکیل می‌داد و ۸ درصد از نیروی کار کشور را بخدمت داشت. در ۱۹۶۲ این ارقام بدین قرار بود: ۹۲ درصد درآمد ارزی (مانند ۱۹۴۵)، ۶۳ درصد بودجه دولت (بیش از دو برابر ارقام قبلی) و فقط ۱/۴ درصد از نیروی کار مملکت در صنایع نفت مشغول بود.

برای اثبات این نکته به نحو بهتری خوب است به این ارقام نیز توجه شود: بیکاری در ۱۹۴۵ در سطح ۶ درصد بود، در حالی که در ۱۹۶۲ به ۱۷ درصد رسیده بود. اینکه با چنین شرایطی «بتانکورت» مجبور بود تسلیم دستورهای آمرانه شرکت‌های نفتی باشد، قابل درک است. من اولین کسی نیستم که به خود کامگی شرکت‌های نفتی معتقدم. پروفیسور «ادوین لیوون»^{۴۴} نیز در کتاب عالی‌اش به نام «سلاح و سیاست در آمریکای لاتین» که تحت نظر کمیته روابط خارجی نوشته است، از شرکت‌های نفتی، در ونزوئلا به نام «دیکتاتورهای اقتصادی» یاد می‌کند.

اما اینکه «بتانکورت» یک ناسیونالیست ونزوئلایی، و به گفته پروفیسور «رابرت الکساندر» لیبرال آمریکائی «یک ناسیونالیست متعلق به آمریکای لاتین» است، آشکارا وارونه جلوه دادن حقیقت است. برای نمونه «الکساندر» از این حقیقت که «بتانکورت» و حزب «آکسیون دمکراتیکا» به نظامیان راست‌گرا پیوستند و حکومت دمکراتیک «مدینا آگاریتا» را سرنگون کردند بدینگونه دفاع می‌کند:

«بسیاری گفته‌اند که وقتی (آکسیون دمکراتیکا) با هم‌دستی گروهی از ارتشیان قدرت را بدست گرفت به آرمانهای دمکراتیک خود پشت‌پا زد. نویسنده معتقد است که اعمال «آ-د» قابل دفاع‌اند. رهبران آکسیون دمکراتیکا می‌گویند که افسران جوان ارتش در هر صورت (مدینا) را سرنگون می‌کردند.»

به عبارت دیگر آنچه این استاد اقتصاد دانشگاه «راتگرز» و ستاینده «دمکراتهای غیر انقلابی» می‌گوید مفهومی است که انجمن «جان برچ»^{۴۰} کاملاً می‌تواند با حزب کمونیست ایالات متحد تشکیل جبهه مؤتلفی بدهد و حکومت دمکراسی جانسون را سرنگون کند، زیرا اعضای انجمن «جان برچ» اطمینان دارند که در هر حال کمونیستها جانسون را سرنگون خواهند کرد. این نوع تحلیل چندان دور از حقیقت نیست:

افسرانی که در کودتای ۱۹۴۵ شرکت کردند همه دست پرورده گومز بودند، یعنی به حکومتی تعلق داشتند که خونین‌ترین دشمن «بتانکورت» بود.

«الکساندر» در نمایاندن تصویری درخشان از «بتانکورت» تا آنجا پیش می‌رود که به اصرار می‌گوید «همه همکاران بتانکورت به پاکی او بودند. و به این ترتیب الکساندر توضیح می‌دهد که سرگرد «ساریو و ارگاس»^{۴۱} و سرهنگ «کارلوس دلگادو چالباد»^{۴۲} که طرفدار «آکسیون دمکراتیکا» بودند در سال ۱۹۴۸ کوشیدند از کودتای «برزخیمه‌نز» جلوگیری کنند اما چون دیدند امیدی نیست، به جریان مخالف پیوستند با این هدف که آن را به مسیر کم‌ضررتری هدایت کنند.» «دلگادو چالباد» رئیس جمهوری دولتی نظامی شد که از پی «آکسیون دمکراتیکا» آمد و جلو فعالیت «آ-د» را گرفت و رهبران آن را دستگیر و تبعید کرد. اما بنظر می‌رسد که رئیس جمهوری گروه نظامیان با این اعمال مخالف بود. الکساندر برای اثبات این فرضیه، می‌نویسد در نوامبر ۱۹۵۰، دو سال بعد «چالباد» ربوده شد و بقتل رسید و مردی که او را بقتل رساند خود توسط پلیس کشته شد «تا نتواند آنان را که در توطئه ربودن رئیس جمهوری دست داشتند معرفی کند.» ظاهراً باید چنین نتیجه‌گیری کرد که چون «چالباد» رئیس گروه نظامیان هنوز

۴۵. John Birch این انجمن یکی از ارتجاعی‌ترین محافل ایالات متحد است. عقاید اعضای آن درباره مذهب، تبعیض نژادی و ضدیت با کمونیسم دست کمی از کوکلس کلانها ندارد. این گروه در جنوب و غرب ایالات متحد نفوذ زیادی دارند.

46. Mario Vargas

47. Carlos Delgado Chalbaud

طرفدار «آکسیون دمکراتیکا» بود، و چون دوستان وفادار «بتانکورت» مؤمن هرگز خیانت نمی کنند، و چون دو سال بعد پس از آنهمه آزار اعضای «آکسیون دمکراتیکا» سایر افراد گروه نظامیان دریافتند که رئیسشان خائن بوده است، پس او را به سزای خیانتش رسانده اند (که هیچ کدام از اینها ثابت نشده است). اگر این مسأله صحت داشته باشد بنابراین آقای «الکساندر» رفتار عمده زیادی از دوستان «بتانکورت»، مانند «کیجادا»، «رانجل دلا پلازا» و غیره را که از او روی گردانند و او را به عنوان خائن به منافع ملت وئزوللا مورد نکوهش قرار دادند، چگونه توضیح می دهد.

متأسفانه الکساندر و سایر لیبرالهائی که از دمکراتهای اسریکای لاتین دفاع می کنند افراد مهمی هستند. آنان افسانه هائی درباره «هایادلا تورره»، «فیگورز» و «بتانکورت» خلق کرده اند که نه تنها در دانشگاههای ما نفوذ کرده است بلکه وزارت امور خارجه ما یعنی جائی را که در آن مردان صدیق، حتی در صورت داشتن شک نیز، جرأت نمی کنند در برابر «کشفیات» چنین «دانشمندانی» مخالفت کنند، تحت تأثیر قرار داده اند.

اینکه بتانکورت در اولین دوران ریاست جمهوری به کارهای زیادی برای وئزوللا دست زد، غیر قابل انکار است. او... ه خانه ساخت، دستمزدها را بطور قابل ملاحظه ای افزایش داد. (۶۴/۷ درصد پولی در مقابل ۲۹/۴ درصد ازدیاد هزینه)، با افزودن... ه کلاس درس تعداد دانش آموزان را از ۱۴۲،۵۰۰ نفر به ۵۲۲،۰۰۰ نفر رسانید. این نیز که او پس از بازگشت در ۱۹۵۷ فقط لباس مسخره اصلاح طلبان را به تن کرد — به رغم کشفیات لیبرالهای ما — به همان اندازه انکارناپذیر است.

بسیاری از اینگونه لیبرالها این کتاب را به خاطر همین چیزها که من درباره «بتانکورت» نوشته ام شدیداً محکوم کرده اند. بسیاری از دوستان من در روزنامه های «واشنگتن پست» و «نیویورک تایمز» و نیز دانشگاهها به من گفته اند که «اگر چنین حملاتی به بتانکورت نمی کردی کتابت بهترین کتاب در نوع خود می بود.» وقتی شنیدند که من برای چاپ بعدی بعضی مطالب آن را با آخرین حوادث روز تکمیل می کنم، کوشیدند قانع کنند که آن را تغییر دهم، یا لااقل زندگی در وئزوللا را تحت رهبری «آکسیون دمکراتیکا» با لحنی ملایمتر وصف کنم.

دلایل اصلی آنها عبارت است از:

۱- «بتانکورت» دست کم کوشیده است که به خلاف دیگر رهبران غیر انقلابی امریکای لاتین قوانینی دربارهٔ اصلاحات وضع کند.

۲- به خاطر نیروی کمونیستهای طرفدار کاسترو، او چاره‌ای بجز شدت عمل نداشته است. اما درحقیقت «بتانکورت» چه کرده است؟ او پیکار با بیسوادی را در مقیاسی بزرگتر از سایر اصلاح‌طلبان «دمکرات» آغاز کرد. این درست است. اما این مقایسه درست نیست. اگر منظور این است که ثابت کنند اصلاحات از طریق دمکراتیک بهتر از اصلاحات از طریق غیردمکراتیک است — منظور کاسترو است — بنابراین بایستی «اصلاحات» بتانکورت را با کاسترو مقایسه کرد.

در پرتو چنین مقایسه‌ای برنامه‌های بتانکورت مضحک بنظر می‌رسند. می‌توانست مدارس را یکسال تعطیل کند و آموزگاران و محصلین را به خدمت نظام در آورد و آنان را به روستاها بفرستد تا ریشه بی‌سوادی را براندازند. این کار را نکرد. می‌توانست شرکت‌های نفتی را تحت فشار بیشتری قرار دهد تا سرمایه لازم برای برنامه اصلاحات ارضی را تأمین کنند، در این کار، به خاطر دوستی‌اش با ایالات متحد، ما از او پشتیبانی می‌کردیم. اما این کار را نکرد. می‌توانست مالیات بیشتری بر واردات تجملی تحمیل کند و زاغه‌های کشور را ترمیم کند، اما این کار را نکرد. می‌توانست به ارتش دستور دهد جنگل‌ها را پاک کند، راه بسازد و لوله‌های آب و فاضل آب و غیره ایجاد کند (مانند ارتش بولیوی). اما این کار را نکرد. می‌توانست از استیازات بیش از حد ارتش و تسلط خفقان‌آور اولیگارشی بر اقتصاد کشور بکاهد. می‌توانست شرکت‌هایی را که سودهای کلان می‌برند و ادار به تقسیم سود خویش بین کارگران — حتی به صورت ناچیز — کند. می‌توانست مالیات‌های ویژه بر منافی که از کشور خارج می‌شوند وضع کند و به منافی که در داخل کشور به مصرف سرمایه‌گذاری در صنایع ایجادکننده مشاغل جدید می‌رسد استیازاتی بدهد. اما هیچ کدام از این کارها را نکرد. به رغم همه شهرت و اعتبارش به عنوان یک اصلاح‌طلب، حتی نکوشید موانع افزایش بیکاری بشود.

یکی از لیبرال‌ها می‌گوید: «نمی‌توانست کاری بکند زیرا جناح وابسته به «پرزخیمه‌ن» در ارتش او را سرنگون می‌کرد.» خوب. که چه؟ «فروندیزی» نیز همین

بهباه‌ها را داشت. اما خدمت او به توسعه صنایع آرژانتین بیش از آن بود که «بتانکورت» برای ونزوئلا انجام داد. تا کی باید از هیچ کار نکردن، به بهانه ترس از کودتای راست‌گرایان دفاع کرد. اگر بتانکورت اصلاح‌طلبی واقعی بود این جرأت را می‌داشت که نه فقط با چپ‌گرایان بلکه با راست‌گرایان نیز مبارزه کند و بجنگند.

دلیل دیگر لیبرال‌ها در دفاع از او این است که «در کنگره اکثریت نداشت» یا «می‌خواست اولین رئیس‌جمهوری باشد که از طریق دمکراتیک انتخاب شده و دوران ریاست‌جمهوری خود را به پایان رساند، تا به این ترتیب «سابقه» ای در تاریخ ونزوئلا بجای بگذارد.»

هر دو این دلایل پوچ‌اند. اولاً تا زمانی که برنامه‌های اصلاحی خود را رها نکرده بود، در کنگره اکثریت داشت. دوستان و همکارانش پس از تسلیم او به خواسته‌های جناح راست، به جناح مخالف او پیوستند. ثانیاً اگر بهره‌ای از «سابقه دمکراسی» عاید توده مردم نشود، و اگر تنها ثروتمندان و نظامیان از آن بهره‌مند شوند، چنین «سابقه دمکراسی» به چه درد می‌خورد.

اگر بتانکورت به خاطر اصلاحاتی که کشورش تا این حد بدان نیاز داشت مبارزه کرده بود من آخرین نفری می‌بودم که به خاطر شدت عملش او را نکوهش کنم. امریکای لاتین بقدری عقب افتاده است که ایجاد اختناق را نمی‌توان فقط بدین خاطر تقبیح کرد که فی‌المثل خشونت کار ناپسندی است. هر کودکی که از گرسنگی می‌میرد، مرگی دردناک را تحمل می‌کند. اگر تنها راه غذا دادن به او اعمال خشونت باشد، باکی نیست. البته فقط در صورتی که هدف پایان دادن به گرسنگی باشد. پیروزی در انتخابات نمی‌تواند دلیل خشونت باشد. زیرا هدف از انتخاب شدن «پیروزی در انتخابات دمکراتیک» نمی‌تواند باشد. چنین خشونتی، در صورتی می‌تواند قابل توجیه باشد که بتواند نشان دهد در نتیجه پیروزی در انتخابات از فقیرتر شدن فقرا و ثروتمندتر شدن ثروتمندان جلوگیری شده است، به عکس اگر «پرزخیمه‌ن» با همه متمرکها و خشونت‌هایش دست به اصلاحاتی می‌زد که در بالا ذکر شد، حکومت او بیش از «بتانکورت» قابل تمجید می‌بود. در هر حال بتانکورت موفق شد: او اولین رئیس‌جمهوری ونزوئلا شد که به طریق دمکراتیک انتخاب شده و دوران قانونی‌اش را پایان رسانید. در ۱۹۶۳

چپ‌گرایان اجازه شرکت در انتخابات نداشتند. «ام. آی. آر»^{۴۸} و حزب کمونیست غیرقانونی اعلام شدند و رهبران‌شان به زندان افتادند. «رائول لئونی»^{۴۹} کاندیدای بی‌بو و خاصیت «آ-د» ۳۲ درصد آراء را بدست آورد. پس از او کاندیدای «کویی» با ۲۲ درصد آراء قرار داشت. این دو گروه متحد شدند و اکثریتی نسبتاً موفق را بوجود آوردند. این انتخابات نشان داد که چپ‌گرایان که از مردم خواسته بودند در انتخابات شرکت نکنند — و کوشیدند با ترور و تهدید و خشونت از شرکت آنان جلوگیری کنند — شکست خوردند.

«چه گوارا» در کتابش چنین نوشت:

«در کشوری که دولت آن از طریق آراء عمومی به قدرت رسیده است، خواه قلبی یا غیر آن، وظایف قانونی خود را حفظ کرده است، شورش چریکی رانمی‌توان تشویق کرد — زیرا که امکانات مبارزه مسالمت‌آمیز هنوز از میان نرفته است.»

اگر چپ‌گرایان و نوزوئلا چنین مشتاقانه انقلاب کوبا را می‌ستایند، و انقلابیون کوبا نیز چنین شادمانه به یاری آنان می‌شتابند پس بی‌تردید درس خود را خوب نخوانده‌اند. مشکل است که شکست آنان — و پیروزی جناح راست — در آینده‌ای نزدیک جبران شود. در عین حال «لئونی» رئیس‌جمهوری است و مستمندان مستمندتر و ثروتمندان ثروتمندتر.

۴۸. ام. آی. آر، مخفف اتحادیه انقلابیون چپ Movement of

Revolutionary Left است.

49. Raul Leoni

شش کشوری که امریکای مرکزی را تشکیل می‌دهند — پاناما، کوستاریکا، نیکاراگوا، هندوراس، ال سالوادور و گواتمالا از عقب مانده‌ترین کشورهای جهانند. یکی از این کشورها (گواتمالا) از جمعیتی صد درصد سرخپوست و دیگری (کوستاریکا) از نژاد صد درصد سفیدپوست و بقیه از نژاد چندرگه (اسپانیائی، سرخپوست و سیاه پوست) تشکیل شده‌اند. هر شش کشور را دیکتاتورهای اداره کرده‌اند و بیشتر آنها را تفنگداران نیروی دریائی ایالات متحد همچون زمین تمرین و بازی بکار برده‌اند، و بنابراین رنج‌ها و مشق‌هایی که از این رهگذر بر آنها وارد آمده است بتفصیل در فصل هفدهم این کتاب آمده است.

در کوستاریکا، انقلابی ملی و نسبتاً ملایم رخ داد که گرچه به ناکامی و فساد انجامید و ناتمام ماند، با این حال شایسته است که فصل چهاردهم این کتاب را به آن اختصاص دهیم.

دیگر کشورها هرگز این فرصت را نیافته‌اند که درباره سود و زیان دموکراسی داوری کنند. برای مردم این کشورها که غالباً بی‌سواد و بی‌خبر از سیاست‌اند، دموکراسی به معنی فساد گروهی بسیار و دیکتاتوری به معنی فساد تنی چند است. پیش از اینکه نگاهی از نزدیک به این کشورها بینکنیم باید سخنی چند درباره نوعی میوه بگوئیم. ممکن نیست قبل از تحلیلی درباره این میوه یعنی سوز، از مسائل امریکای مرکزی آگاهی یافت.

این میوه کوچک هلالی شکل که به آسانی فاسد می‌شود همانطوری که در جدول زیر نشان داده شده است سهم‌ترین میوه جهان است، بدان سبب که سوز ۴ درصد بازرگانی (و مصرف) میوه تازه جهان را تشکیل می‌دهد. تولید

این میوه اهمیت بسیار دارد. این اهمیت هنگامی بیشتر آشکار می‌شود که دریابیم موز فقط در مناطق استوایی می‌روید و نمی‌توان آن را مثلاً در ایالات متحد تولید کرد. بنابراین باید همه موز مورد نیاز مردم را از خارج وارد کرد و نیاز امریکائیان به موز بیش از سایر کشورهای جهان است.

درصد تجارت میوه در جهان

درصد کلی	درصد میوه تازه	
۳۶/۴	۴۰/۷	موز
۲۹/۴	۳۲/۸	پرتقال و نارنگی
۳/۷	۴/۲	لیمو شیرین و لیموترش
۱/۸	۲/۰	گریپ فروت
۱۰/۲	۱۱/۴	سیب
۲/۷	۳/۰	گلابی
۳/۱	۳/۵	انگور
۲/۲	۲/۴	آناناس
۴/۹		خرما
۴/۰		کشمش
۰/۷		آلو
۰/۷		انجیر
۰/۲		بقیه میوه‌های خشک
۱۰۰	جمع ۱۰۰	

درصد واردات موز در نقاط مختلف جهان

۵۷%	ایالات متحد و کانادا
۳۶%	اروپا
۴%	امریکای جنوبی
۳%	آسیا، آفریقا و اقیانوسیه
جمع ۱۰۰	

علاوه بر این معلومات لازم است بدانیم که امریکای لاتین تولید کننده موز در جهان است. از این قرار:

امریکای مرکزی	۲۳/۲%
امریکای جنوبی	۴۵/۶%
آسیا	۲۳/۲%
افریقا	۶/۴%
اقیانوسیه	۱/۶%
جمع	۱۰۰

تقریباً هفتاد درصد موز جهان در امریکای لاتین تولید می شود. تولید کلی موز در جهان (مجموع صادرات به علاوه مصرف داخلی) به تقریباً ۲۶۰۰۰۰۰۰۰۰۰ پوند می رسد بنابراین برحسب قیمت خرده فروشی موز یعنی ۱۷/۰ دلار برای هر پوند و با در نظر گرفتن اینکه هزینه حمل موز به بازار جهانی ۳۰ درصد این مبلغ را تشکیل می دهد درآمد امریکای لاتین از موز بایستی به ۷۰ درصد ۲۶۰۰۰۰۰۰۰۰۰ پوند با قیمت فوق، یعنی به بیش از ۳ بیلیون دلار در سال برسد. امریکای لاتین دقیقاً نصف موز تولیدی را مصرف می کند. این بدان معنی است که اگر امریکای لاتین می توانست مالک مزارع موز خود باشد آن را تولید و توزیع کند و بفروش برساند، تقریباً ۱/۰۵ بیلیون دلار (۱/۵ بیلیون دلار منهای ۳۰ درصد مخارج حمل و نقل و صادرات) از مبلغ فوق در خود امریکای لاتین به جریان می افتاد.

اگر تولید در اختیار دولتهای امریکای لاتین می بود سود سالیانه این دولتها به ارزش محلی به ۳۵۷ بیلیون دلار (۳۴ درصد ۱/۰۵ بیلیون دلار فروش داخلی) می رسید.

به علاوه درآمد کلی از صادرات موز به ۴۵۰ بیلیون دلار (به فرض اینکه ۷۰ درصد از بهای موز صادراتی به حمل و نقل، واسطه و فروشنده جزء برسد) ارزش خارجی بالغ می شود که از این مبلغ ۳۵۱ بیلیون دلار آن سود خالص می بود (۲۲ درصد از کل مبلغ به حساب هزینه تولید و حمل و نقل تا نقطه بارگیری جهت صادرات گذاشته شده است). با خلاصه کردن ارقام فوق در خواهیم یافت که

اگر دولتهای امریکای لاتین تولید سوز خویش را در اختیار داشتند (البته نه وسایل حمل و نقل و نه شبکه توزیع) نتایج زیر حاصل می‌شد:

درآمد ارزی این دولتها به ۴۵۰ میلیون دلار و درآمد کلی آنها به ۱/۵ بیلیون دلار می‌رسید.

۷۰۸ میلیون دلار درآمد خالص به بودجه این دولتها افزوده می‌شد که از این مبلغ ۳۵۱ میلیون دلار برحسب ارز (یعنی دلار امریکائی) می‌بود. ولی درآمد متوسط امریکای لاتین از سوز (از ۱۹۵۱ تا ۱۹۶۰) به ۱۹۰ میلیون دلار در سال می‌رسد. اختلاف این دو مبلغ به جیب تراست هشت پائی می‌رود که در «بوستن» به ثبت رسیده و نام آن شرکت «یونایتد فروت» است.

یونایتد فروت که صاحب بیش از ۲،۰۰۰،۰۰۰ جریب زمین در شش کشور امریکای لاتین (گواتمالا، هندوراس، کوستاریکا، پاناما، اکوادور و کلمبیا) است - به علاوه هزاران جریب زمینهای نیشکر، قهوه، دانه های روغنی، تقریباً ۱،۵۰۰ میل خطوط آهن، بیش از ۶۰ کشتی، کارخانه های تصفیه شکر، بنادری با تمام تجهیزات (از جمله منازل، اتوبوسها و حتی تیرهای چراغ برق)، شبکه های ارتباطی (از جمله شرکت بی سیم و تلگراف استوائی که منطقه عمل آن تمام امریکای مرکزی را فرا می گیرد) - بین ۳۰ تا ۴۰ درصد بازار جهانی سوز را در دست دارد. همچنین ۶۰ درصد فروش سوز در ایالات متحد و ۶۰ درصد صادرات سوز ۶ کشور فوق را در اختیار دارد. اگر اکوادور را در نظر نگیریم (که در آنجا رقابت بر سر تولید سوز زیاد است) ۸۰ درصد صادرات سوز پنج کشور دیگر در اختیار این شرکت است. از زمینهای «یونایتد فروت» فقط ۵/۲ درصد زیر کشت است و بقیه به صورت ذخیره نگاهداری می‌شود.

از آنجا که سوز ۷۰ درصد صادرات پاناما را تشکیل می‌دهد و از آنجا که «یونایتد فروت» ۹۳ درصد از تولید سوز را در دست دارد می‌توان گفت که این شرکت با در اختیار داشتن ۶۵ درصد از درآمد ارزی دولت (۹۳ از ۷۰ درصد

۱. در همه این کتاب کلمه ACRE به جریب برگردانده شده است چون مترجمان از وجود معادل دیگری در فارسی اطلاع نداشتند ناگزیر از بکار بردن این کلمه شدند. هر ۲۵ ACRE (جریب) معادل یک هکتار است. (۱ ACRE = ۰/۴۰۴۷ هکتار).

معادل ۶۵ درصد است) به کلی به پاناما، مسلط است. به همین ترتیب یونایتد فروت با در دست داشتن ۱۴ درصد از درآمد ارزی کوستاریکا و ۲۴ درصد از درآمد ارزی هندوراس بر این دو کشور تسلط یافته است (و نیرومندترین قدرت اقتصادی در این دو کشور است).

اسا پولی که یونایتد فروت وارد این شش کشور می کند فقط ۱۴۵ میلیون دلار در سال است که از این مبلغ ۱۸ میلیون دلار در سال مالیات می پردازد. به دلایل زیر مشکل می توان داوری کرد که آیا درآمد این شرکت همان سالی ۲۶ میلیون دلاری است، که ادعا می کند یا بیشتر. (۱) این شرکت مواد اولیه و خدمات مورد نیاز خود را از شرکتهائی خریداری می کند که به شرکت «یونایتد فروت» تعلق دارند و بنابراین قیمت کالاها و خدمات را می توان به دلخواه تغییر داد. (۲) این شرکت مخارج حمل و نقل داخلی را به حساب هزینه اش می گذارد در حالی که خود صاحب خطوط آهن و تأسیسات حمل و نقل خویش است (لااقل یکی از این شش کشور «یونایتد فروت» را به داشتن گران ترین و بدترین سیستم خطوط آهن در جهان متهم کرده است. (۳) این شرکت با وجود داشتن ناوگان دریائی خاص خود، هزینه حمل و نقل بین المللی را با هر نرخى که بخواهد جزو حساب هزینه اش منظور می کند. (مالیات بر درآمد کشتیها در کشوری که کشتی به ثبت رسیده است پرداخت می شود نه در کشوری که بارگیری می کند.)

حتی اگر ترازنامه های سود و زیان «یونایتد فروت» را به عنوان سند قبول داشته باشیم باز هم روشن خواهد شد که این شرکت تا کنون چندین برابر سرمایه گذاری اولیه سود برده است چون شرکت ادعا می کند که در کشورهای خارجی فقط ۱۵۹ میلیون دلار سرمایه گذاری کرده است.

سر آن نداریم تا درباره سوءاستفاده این شرکت از موقعیت، قدرت اقتصادی و امتیازات انحصاری اش برای تغییر دادن، دیکته کردن و ناکام کردن برنامه های اقتصادی و خط مشی سیاسى دولتهای این منطقه تحقیق و داوری کنیم. وجود چنین دخالتهاى در گذشته به ثبوت رسیده است (رجوع شود به فصل هفدهم)، و ناسیونالیستهای این کشورها اصرار دارند که هنوز هم ادامه دارد، حتی تا آنجا که «یونایتد فروت» هزینه شورشها و انقلابها (از جمله در گواتمالا به سال

(۱۹۵۴) و کودتاها را تأمین می‌کند تا از وجود حکومت‌هایی «دوستانه» اطمینان یابد. درست یا نادرست این واقعیت که «یونایتد فروت» می‌تواند—در صورت لزوم—خودسرانه به چنین دخالت‌هایی دست یابد، تکان دهنده است.

این واقعیت نیز که «یونایتد فروت» به سرحد قدرت انحصاری نزدیک شده است با تعقیب این شرکت به اتهام تخلف از قوانین ضد تراست از طرف وزارت دادگستری ایالات متحد در دادگاه‌های این کشور، به ثبوت رسیده است. (دادخواست شماره ۴۵۶۰ که در تاریخ دوم ژوئیه ۱۹۵۴ به دادگاه داده شده و در تاریخ ۱۲ ژانویه ۱۹۵۶ ترمیم گردید.) در این دادخواست دولت متذکر شده است که «یونایتد فروت» مالک، مستأجری اختیار دار ۸۰ درصد اراضی استوایی است. به استثنای اکوادور که در آنها می‌توان موز بعمل آورد.

در اوایل سال ۱۹۵۸ دادخواهی فوق به این ترتیب خاتمه یافت که به حکم دادگاه که در ۱۶ آوریل ۱۹۵۸ به تأیید شرکت رسید «یونایتد فروت» در عین حال که مقصر شناخته نشد ملزم گردید ضمن اجرای یک سلسله اقدامات از اصول زیر پیروی کند.

(۱) تا ۳۰ ژوئن ۱۹۶۶ سهام شرکت بین‌المللی راه‌آهن امریکای مرکزی را بفروش برساند.

(۲) تا سال ۱۹۷۰ قسمت‌هایی از اراضی حاصلخیز، سازمان‌های خرید، ناوگان دریائی و شبکه توزیع خود را بفروش برساند.

(۳) شرکت تابعه خود یعنی «شرکت فروش موز» در «موئیل»، «آلاباما» را بفروش برساند.

(۴) از واسطه داد و ستد شدن، قراردادهای فروش انحصاری بستن، موافقتنامه‌های همکاری با شرکت‌های رقیب منعقد کردن، یا اعمال فشار علیه آنان، یا وادار کردن خریداران به استفاده از وسایل ویژه حمل و نقل، یا محاصره اقتصادی رقبا و انحصارهای مربوط به حمل و نقل و غیره، خودداری کند.

از آن تاریخ تا کنون یونایتد فروت عجریب از زمینهای خود را کاهش داده است اما تحت این شرایط: زمین به «گروههای تولید کننده» داخلی فروخته یا اجاره داده شده است که این گروه‌ها از واسطه‌های «یونایتد فروت» یا متخصصان آن و همچنین از خدماتی مانند سم‌پاشی (که البته در مقابل آن

بایستی پول داد) با شرایط مختلف استفاده می کنند. از جمله این شرایط، مشارکت ۵۰-۵۰ درصد و ماده مربوط به حق انحصاری یونایتد فروت است. در سپتامبر ۱۹۶۲ شرکت یونایتد فروت اعلام کرد که قصد دارد یک میلیون دلار در ۲۵۰۰۰۰ جریب از زمینهای بکر کلمبیا برای کشت موز سرمایه گذاری کند. عملیات بایستی با مشارکت شرکت خصوصی «سرمایه گذاری برای توسعه صنعتی» که با «فرست ناشنال سیتی بانک بوستن»^۲ قراردادی برای دریافت ۶۰۰۰۰۰ دلار وام منعقد کرده بود به انجام برسد. برنامه یونایتد فروت و شریک کلمبیائی اش این است که زمین را پاک کنند و اجازه دهند که کلمبیائیها در آن موز بعمل آورده و به یونایتد فروت بفروشند، در نظر «توماس سوندرلاند»^۳ این قرارداد «اولین کوشش بزرگ از طرف صنایع خصوصی بود که هدفهای «اتحاد برای پیشرفت» را به مرحله عمل در آورد، تا به آبادی امریکای لاتین کمکی کرده باشد.» در عمل این قرارداد کمک کرد که نفوذ یونایتد فروت که تا آن زمان در کلمبیا ناچیز بود افزایش یابد. این «قرار و مدارهای» یونایتد فروت ممکن است از نظر اصول قضائی دولت ایالات متحد، انحصار طلبانه بنظر نیایند، اما سلطه این شرکت بر کشورهای تولید کننده موز در این قاره بخصوص در امریکای مرکزی، تغییری نکرده است.

پاناما

پاناما، با کمی بیش از یک میلیون نفر، کم جمعیت ترین کشور امریکای لاتین است. با وجود این صاحب یکی از بزرگترین سرمایه های این کشورها، یعنی کانال پاناما است.

متأسفانه از نظر مردم این کشور کانال کمک ناچیزی به آنان می کند. کار ساختمان کانال به وسیله یک شرکت فرانسوی با موافقت مقامات دولت کلمبیا که در آن زمان پاناما ایالتی از آن بشمار می رفت شروع شد. بعدها به دنبال تحریکات امریکا، پاناما شورش کرد و از حمایت امریکا برخوردار شد

۲. First National City بانکی که دارای روابط نزدیک با «یونایتد

فروت» است.

و به عنوان دولتی مستقل شناخته شد و امریکا کار ساختمان کانال را تحویل گرفت.^۴ از طرف امریکا به دولت کلمبیا ۲۰ میلیون دلار به عنوان خسارت داده شد، شرکت فرانسوی به ازای تفویض حقوق خویش ۴ میلیون دلار و کشور پاناما هدیه‌ای ناچیز به مبلغ ۱ میلیون دلار از ایالات متحد دریافت کرد. سپس دولت پاناما موافقت کرد که منطقه کانال، یعنی نواری که کشور را به دو قسمت تقسیم می‌کند، در برابر سالی ۲۰۰،۰۰۰ دلار برای ابد، که اگر برخلاف قانون نباشد خلاف اخلاق است، به ایالات متحد واگذار شود. این مبلغ تا امروز به ۱،۹۳۰،۰۰۰ دلار در سال افزایش یافته است. درآمد ایالات متحد از کانال به سالی ۴۰۰،۰۰۰ دلار رسیده است.

صرف نظر از اینکه مقامات امریکائی در منطقه کانال مرتکب بی‌حرمتیهای متعددی نسبت به مردم پانامایی شوند، از جمله اینکه کارگران امریکائی را «طلا»، و دیگران را «نقره» بحساب می‌آورند، و به «طلاها» برای کار مساوی دو برابر و سه برابر و حتی پنج برابر دیگران مزد می‌پردازند (حتی این تبعیض را در ادارات پست منطقه کانال روایی دارند و گیشه‌ها را با علامت «طلا» و «نقره» مشخص می‌کنند)؛ نتیجه کانال برای مردم پاناما چیزی جز شوربختی نبوده است.

تا همین اواخر تیرها و حصارهایی قلمرو ایالات متحد را در پاناما مشخص می‌کرد و ما به شدت از آن حفاظت می‌کردیم. بیشترین حصارها اکنون برداشته شده است، اما کشور هنوز به وسیله نواری به عرض ۱۰ میل از قلمرو ما به دوپاره شده است (تصادفاً عدم تساوی دستمزدها به رغم قراردادی که در سال ۱۹۵۵ بین «رامون»^۵ و «آیزنهاور»^۶ به امضا رسید، هنوز ادامه دارد).

بجز این، ایالات متحد مرتباً در امور داخلی پاناما مداخله می‌کند و اصرار دارد که این دولت نسبت به ما روش «نیکوئی» داشته باشد.

تا سال ۱۹۳۶ که پاناما رسماً تحت الحمايه ایالات متحد بود و ما از «کولون»^۷ در دریای کارائیب و شهر پاناما (پایتخت کنار اقیانوس آرام) حفاظت می‌کردیم این «حق» را داشتیم که از زمین و آب آن به دلخواه سلب مالکیت کنیم و به هر کس خواستیم «خواربار» بفروشیم.

پس از ۱۹۳۶ دخالت خود را بطور غیرمستقیم و از راه فشارهای سیاسی

حفظ کردیم. همچنین اصرار ورزیدیم که نیروی پلیس ملی در این کشور بوجود آید. این نیرو پس از ایجاد سیاست کشور را به نظارت خود در آورده است. این نیرو که فاسد و حاکم مطلق در کشور است «انتخابات» را به صورتی بی معنی در آورده است. این کشور تا کنون ۲۹ رئیس جمهوری داشته که پنج نفر آنان به وسیله رئیس پلیس «خوزه آنتونیورسون»^۷ که سرانجام در ۱۹۵۲ تصمیم گرفت خودش رئیس جمهوری شود، منصوب و سپس خلع شده اند.

«راسون» ماجراجویی غیرقابل پیش بینی از آب درآمد، به دوستان سودجویش خیانت کرد، کیفیت خدمات دولتی را بهبود بخشید، کارمندان و کارگران را واداشت تا در ازای مزدی که دریافت می کنند کار کنند، با فساد مبارزه کرد، شروع کرد به بازپرداخت وامهای پاناما و بتدریج داشت به ناسیونالیستی ملایم تبدیل می شد که در ۱۹۵۵ ترور شد و کسانی چون «آریاس»^۸ و «چیاری»^۹ به نمایندگی اولیگارش به حکومت بازگشتند.

اکنون که این کتاب نوشته می شود اولیگارش قدرت را از طریق رئیس جمهوری میلیونر «روبرتو فرانسیسکو چیاری»^{۱۰} در دست دارد و حتی هنگامی که این کتاب به دست خوانندگان برسد باز هم اولیگارش در مسند قدرت خواهد بود، زیرا «انتخاب» رئیس جمهوری دست چین شده بعدی یعنی «مارکو روبل»^{۱۱} فقط نامها را عوض خواهد کرد. این اولیگارش به یمن وجود کانال و مشاغل وابسته به آن (خدمات، فروشگاه، مراکز توریستی و غیره) زنده مانده و کوچکترین کاری برای کشور انجام نداده است. حتی در مرکز شهر پاناما بخشهای فقیرنشین فراوانی وجود دارد. یکی از این بخشها به نام «هالیوود» آب، لوله کشی، برق و حتی خیابان ندارد.

هم «کولون» و هم پایتخت، فقیر، کثیف، پر از جانور، فاحشه، جیب برو معتادان به مواد مخدره اند. طبیعتاً مزارع بزرگ موز به یونایتد فروت تعلق دارد. در مزارعی که من در استان «چیریکی»^{۱۲} دیدم شرایطی که یادآور دوران بردگی است حکم فرماست.

7. Jose Antonio Remon

8. Arias

9. Chiari

10. Roberto Fransisco Chiari

11. Marco A - Robel

12. Chiriqui Province

در داخل کشور سازمان دهندگان سندیکا‌های کشاورزی مورد تعقیب و آزار قرار می‌گیرند. در اوایل ۱۹۶۲ گروهی از دهقانان قطعه زمینی را در دره «پاکورا»^{۱۳} تصرف کردند و خواستار ساختن مدرسه‌ای در آن شدند. چند هفته بعد دهقانان بی زمین ملک بزرگتری را به تصرف در آوردند. در همان زمان دانشجویان دانشگاه برای بدست آوردن شرایط زندگی بهتر دست به اعتصاب زدند. در ۲۱ اوت سرگرد «مانوئل خوزه هورتادو»^{۱۴} با ۱۸ تفنگدار به جنگل‌های «بالبوآ»^{۱۵} اعزام شد و جنگی چریکی را شروع کرد. («هورتادو» دوره آموزشی جنگ‌های چریکی را در پایگاه «شرمن»^{۱۶} در منطقه کانال گذرانده بود.) بطور کلی در این کشور خشونت خیلی بیش از آن است که در روزنامه‌ها (که متعلق به اولیگارش‌ها است) یا مطبوعات امریکا گزارش می‌شود.

تا آن زمان که پانامائیها از شر اولیگارش‌ها کم‌براین کشور خلاص نشوند فقیر، بی‌سواد و فاقد استقلال خواهند ماند، و این به گونه‌ای مسالمت‌آمیز رخ نخواهد داد مگر اینکه ایالات متحد سیاست خویش را در مورد کانال تغییر دهد. در حقیقت بیشتر شورش‌های فعلی به تحریک اولیگارش‌ها است که خواهان پول بیشتری برای کانال است، پولی که هرگز به مردم نمی‌رسد. به این ترتیب شورش‌های مهمی که به برخورد میان ایالات متحد و پاناما منجر شده است (مهمترین این شورش‌ها در اوایل ۱۹۶۴ اتفاق افتاد) به تحریک فرمانروایان پاناما بوده است. طبیعتاً هر بار که خونی بر زمین می‌ریزد اولیگارش‌های امریکارا در برابر مردم پاناما قرار می‌دهند و ناسیونالیست‌ها را دو برابر مأمور قلمداد می‌کند. ما در ایالات متحد تا کنون در برابر این نوع اخاذی تسلیم شده‌ایم و کانال پاناما را تحت تسلط خود، و مردم پاناما را تحت فشار نگاه داشته‌ایم.

موقعیت امریکا در کانال از نظر هیچ یک از مردم آگاه امریکای لاتین، منصفانه نیست. حتی دمکرات‌های مسیحی که شدیداً طرفدار ایالات متحدند معتقدند که بی‌تردید منطقه کانال باید ملی شود. ایالات متحد تا کنون ده برابر مبلغی که در کانال سرمایه‌گذاری کرده است از آن سود برده، و دست کم می‌توانست کانال را به پاناما بفروشد یا با منحل کردن «شرکت کانال پاناما»

13. Pacora

14. Manuel Jose Hurtado

15. Balboa

16. Sherman

و احضار نیروهای مسلح خود از این کشور با دولت پاناما در امور مربوط به کانال شریک شود.

ما امریکائیان همیشه می‌توانستیم پافشاری کنیم و به صورت سند قانونی تضمین بگیریم که در امور کشتیرانی کانال نباید مداخله شود (و در صورت بروز جنگ اداره امور کانال و حفاظت از آن و کنترل تمامی آن به وسیله ما انجام شود) اما تا آن زمان که کانال پاناما تحت شرایطی دیگر اداره نشود شرایطی که حاکمیت پاناما را به رسمیت بشناسد، روز بروز در امریکای لاتین بی اعتبارتر می‌شویم. شاید ما به این اهمیت ندهیم، اما اگر واقعاً به اعتبار خود بیندیشیم در می‌یابیم که هیچ نوعی از «اتحاد برای پیشرفت» نخواهد توانست آنچه ما در امریکای لاتین کرده‌ایم جبران کند. و کارهای ما در پاناما از نظر امریکائیان لاتین، نابخشودنی است.

نیکاراگوئه

نیکاراگوئه بزرگترین جمهوری امریکای مرکزی از هر نظر بدترین این کشورهاست. این کشور بقدری فقیر و عقب مانده است که در گوشه‌ای از میدان مرکزی «ماناگوا» پایتخت کشور که کنگره، کلیسای بزرگ و دفاتر مرکزی جلب سیاحان در آن قرار دارد و در کنار باشگاه اشراف، زمینی خالی قرار گرفته است. در طول خیابان اصلی شهر یعنی خیابان روزولت چند مغازه و یکی دو هتل وجود دارد که لوکس‌ترین آنها «گران هتل»^{۱۷} هیولائی چوبی و ناهنجار و اغ است که اگر از استخر آن صرف نظر کنیم باده دوازده تا از خانه‌های فقیرنشین پراز سوسک در «تایمز اسکوئر»^{۱۸} قیاسی تواند شد.

تنها ساختمانهای جالب توجه برتپه‌ای در انتهای خیابان روزولت واقع اند. در آنجا دو کاخ بزرگ است که یکی به رئیس جمهوری و دیگری به فرمانده گارد ملی تعلق دارد. اطراف آنها در یک سو خانه‌های افسران، موانع و استحکامات نظامی و نقاط بازرسی و حصارها قرار دارد، و پشت سر، آن سوی تپه با شیب تند

17. Gran Hotel

۱۸. Times Square میدان نیویورک.

دریاچه کوچکی است که زنان «ماناگوا» دور آن جمع می‌شوند و رخت می‌شویند. بین تأسیسات و دریاچه در تنها سوی محافظت نشده مجتمع ساختمان سفارت امریکا واقع شده است.

بجز این ساختمانها، «ماناگوا» وبقیه «نیکاراگوئه» به بیغوله‌ای کثیف، همیشه داغ و کسل کننده می‌ماند که در آن فقط افسران ارشد ارتش و معدودی از البراد اولیگارشی قادرند از فقر وفاقه حاکم بر محیط به‌باشگاه فوق‌العاده لوکسی که دارای تهویه مطبوع است، و با اینکه باشگاهی نظامی نیست از طرف مربازان حفاظت می‌شود، پناه ببرند. اما در آنجا سربازان تمامی کشور را برای خانواده «سوموزا» اداره می‌کنند.

«پاپاسوموزا»^{۱۹} که نامش «آناستازیو»^{۲۰} و شهرتش «تاجوا»^{۲۱} بود پس از ۲۰ سال اداره کردن نیکاراگوئه به‌صورت اردوگاه‌برندگان شخصی خویش، در ۱۹۵۶ ترور شد. پس از مرگش ۲۰۰ میلیون دلار ثروت شامل کارخانه قند، کارخانه سیمان، کارخانه پنبه پاک‌کنی، مزارع نیشکر، قهوه وپنبه، هزاران قطعه زمین دجله یک، هزاران گله دام، روزنامه و تنها ایستگاه تلویزیونی و رادیویی کشور و شرکت هواپیمائی و دریانوردی نیکاراگوئه را که از راه اختلاس بچنگ آورده بود از خود به‌یادگار گذاشت.

پس از مرگ او دوپسرش یعنی: «لوئیس سوموزا»^{۲۲} در مقام رئیس‌جمهوری و ژنرال «آناستازیوسوموزا»^{۲۳} موسوم به «تیچاتو»^{۲۴} در سمت فرمانده گارد ملی اداره امور کشور و غارت آن را بدست گرفتند. تنها تفاوت این دو با پدرشان این است که اینان بسیار ترسو ترند و در کاخ عظیم خود هر شب در یک اتاق می‌خوابند. «پرزیدنت» لوئیس سرانجام بر آن شد که در فوریه ۱۹۶۳ انتخابات «آزاد» را در کشور انجام دهد، تا بتواند از مواهب «اتحاد برای پیشرفت» به‌سهم خود بهره‌ی بگیرد.

کاندیدای رسمی «رنه‌شیک»^{۲۵} طبعاً پیروز شد. «شیک» که از یاران قدیمی خانواده «سوموزا» است و اغلب به عنوان وزیر خدمت کرده است هرگز نمی‌تواند

19. Papa Somoza

20. Anastasio

21. Tacho

22. Luis Somoza

23. Anastasio Somoza

24. Tichalo

25. Rene Schick

امور کشور را به تنهایی اداره کند. «تیچاتو» فرماندهی گارد ملی یعنی حکومت واقعی را در دست خویش نگاه داشته است.

به هر حال از نظر مقامات رسمی امریکائی حکومت نیکاراگوئه رژیم دموکراسی است، و می توان انتظار داشت که دلارهای ما آنطور که خانواده سوموزا پیش-بینی می کنند به زودی به آنجا سرازیر شود. ظاهراً برای ما تفاوتی ندارد که انتخابات برگزار شده در این کشور پوچ و بی معنی بوده است، و فقط کاندیداهای مورد تأیید خانواده «سوموزا» اجازه داشتند در آن شرکت کنند، و تنها رقیب آنان «فرماندو آگورو»^{۲۶} کاندیدای محافظه کاران روز قبل از انتخابات، به علت ساخت و پاخت کنار کشیده است. «آگورو» دلیل دیگری نیز برای کنارگیری داشت: ترس. برای نمونه وقتی در ژوئیه ۱۹۶۲ از ایالات متحد بازگشت و در فرودگاه هزاران نفر از محافظه کاران به استقبالش رفتند و بارزه ای مسالمت آمیز او را تا شهر بدرقه کردند، با واکنش سربازان که تیراندازی به سوی جمعیت بود، مواجهه شدند. حتی محافظه کاران این کشور نیز می بایستی از «دموکراسی» دودمان «سوموزا» چنین بهره ای بگیرند.^{۲۷}

هندوراس

هندوراس کشور عجیبی است. «تگوچیگالپا» پایتخت آن با ۱۲۶،۰۰۰ نفر جمعیت حتی دارای کاخی بیلاقی و صورتی رنگ، برای اقامت رئیس جمهوری است. شهر که بر کوه «ال پیکاجو» بنا شده است دارای خیابانهائی زیبا و پله پله است،

26 Fernando Aguero

۲۷. «خوزه میرو کاردونا» رهبر شورای انقلاب ضد کاسترو کوبا در جستجوی اسلحه به این دژ دموکراسی روی آورد. «میرو کاردونا» پس از ۴ ساعت مذاکره با «سوموزا» به خبر نگاران گفت که او به کشورهای آزاد امریکای لاتین سفر می کند تا اسلحه گرد آورده و با دیکتاتوری فیدل کاسترو به نبرد برخیزد. از آنجا که برای سرنگون کردن حکومت کاسترو لازم است دست به عمل زد ما کوبائیان آزاد نیروی انسانی برای این نبرد را تهیه خواهیم کرد اما در این نبرد به کمک مادی کشورهای آزاد نیاز داریم. برآستی که به کشوری آزاد آمده بود.

با منظره‌ای بدیع و خانه‌هایی که به رنگهای شاد رنگ‌آیزی شده است. پله‌پله بودن خیابانها سوانعی برای عبور و مرور دوچرخه‌های فراوان موتوری ایجاد کرده است. شهر و نواحی روستائی تمیزند. از وسایل ارتباطی خبری نیست. بیابانهای وسیعی مناطق کوچک کشاورزی سرخپوستان را از هم جدا می‌کند. سرخپوستانی که اکثرشان از جنگ جهانی دوم چیزی نمی‌دانند و عده‌ای کمتر از آن از جنگ جهانی اول؛ و نیز از احتمال جنگ جهانی سوم چیزی به گوششان نخورده بود.

«یونایتد فروت» با ایجاد مدارس، مزارع آزمایشی و درمانگاهها رفتار بهتری با این کشور نسبت به سایر کشورها داشته است. این شرکت، بزرگ‌ریم‌ترین اراضی و نقاط ساحلی این کشور را در اختیار دارد و همچنین مالک بندر «کورتس» که بیش از نیمی از تجارت هندوراس از آن می‌گذرد (معلوم نیست که در صورتی که «کینگ رنج» تکزاسی صاحب بندر بوستن بود اهالی ایالت ساساچوست چه می‌کردند؟) و نیز بندر «تلا» است. رقیب این شرکت یعنی «استاندارد فروت» نیز مالک بندر سوم این کشور یعنی «لا سیبا» است.

هندوراسیها اغلب مردم مسالمت‌جوئی هستند. تنها کسانی را که می‌توان از این قاعده مستثنی کرد زمینداران بزرگانند که در کمال خونسردی رعیت‌های سرکش و شاکی را به گلوله می‌بندند. کسی به من گفت «آنها اسلحه دارند سگر نه؟ می‌توانند ماشه را بکشند»، و نیز افسران ارتش که تنها هدفشان در زندگی در دست گرفتن دولت برای خویش یا حامیانشان است که به اولیگارش‌ی وابسته‌اند.

هندوراس تا کنون پیش‌نویس ده قانون اساسی — که همگی به کناری گذاشته شده‌اند — و نیز دهها دیکتاتور را که یکی پس از دیگری با کودتای نظامی به قدرت رسیده‌اند به خود دیده است. تا اواخر سال ۱۹۶۳ رئیس‌جمهوری «دمکرات» به نام «راسون ویلدا سورالس» در این کشور فرمان می‌راند که خوب سخن می‌گفت و می‌دانست در کشور عدد ۷۰ در چهار مورد نقش مهمی دارد: ۷۰ درصد بیسوادی، ۷۰ درصد کودکان نامشروع، ۷۰ درصد جمعیت روستائی و ۷۰ درصد سرگ و سیر قابل پیشگیری.

«ویلدا سورالس» برای دمکراسی دست به کارهای عجیبی زد، رژیم او

یکی از فاسدترین رژیمهای تاریخ هندوراس بود اما چند روز قبل از شروع انتخاباتی که قرار بود جانشین او را بر سر کار آورد محافظه کاران ارتش را به سرنگونی او وادار کردند و اکنون هندوراس را گروهی فاسد و غیر دموکرات بجای گروهی فاسد و دموکرات اداره می کنند.

ال سالوادور

«ال سالوادور» کوچکترین کشور امریکای لاتین است و ۷۰۰،۰۰۰ نفر جمعیت آن به نسبت ۳۲ نفر در هر میل مربع درهم فشرده اند. ذخیره طلای این کشور (۳۰ میلیون دلار) نسبتاً خوب است. دارای اضافه موازنه تجارتي است، ۱۳۳ میلیون دلار صادرات در برابر ۱۰۰ میلیون دلار واردات در سال ۱۹۵۹. «کولون» واحد پول این کشور است که سالهاست ارزش آن از قرار هر ۲/۵ کولون معادل یک دلار، ثابت مانده است؛ اما آمار و ارقام مساعد به همینجا ختم می شود.

این کشور از ۱۴۰ سال پیش که اسپانیاییها از آن خارج شدند به وسیله گروهی کوچک از خانواده های بانکدار و سوداگران قهوه (به نام ۱۴ خانواده بزرگ) اداره شده است. دستمزدها به میزان باور نکردنی پائین است (بالاترین دستمزد روزانه در کارهای کشاورزی ۶/۰ دلار است). بیکاری فراوان است (۳۰۰۰ نفر بیکار تنها در شهرستان سالوادور). بیش از نیمی از مردم کشوری سوادند. ال سالوادور و اوروگوئه تقریباً دارای جمعیتی برابرند و با اینکه شرایط زندگی در ال سالوادور موجب بیماریهای بیشتری است مع هذا تعداد بیمارستانهای این کشور یک سوم، تعداد تختهای بیمارستانی یک چهارم، و تعداد پزشکان آن یک هفتم اوروگوئه است.

از سال ۱۹۵۴ تا کنون ناداران ال سالودور نادرتر شده اند زیرا دستمزد حقیقی به مقدار ۳۰ درصد تنزل یافته است (ترقی قیمتها بیشتر از افزایش دستمزدها بوده است) و به این ترتیب این گروه مجبور بوده اند در صورت داشتن پس انداز آن را به مصرف برسانند. از سوی دیگر در این مدت توانگران بر دارائی خویش افزوده اند و دلیل آن ذخیره حساب پس انداز آنان در بانکهاست

که از ۳۰ میلیون دلار در ۱۹۵۴ به ۴۲/۶ میلیون دلار در ۱۹۶۱ رسیده است، و به علاوه مبلغ سرمایه گذاری سالانه توانگران این کشور در خارج از ۱۰ میلیون دلار در سالهای ۱۹۵۴ تا ۱۹۵۹ به بیش از ۲۰ میلیون دلار افزایش یافته است.

۱۴ خانواده بزرگ در ۶ سال آخر دهه شصت دارائی خود را در سرمایه گذاریهای خارجی به دو برابر رسانده اند (بدون در نظر گرفتن افزایش دارائی آنان در سرمایه گذاریهای داخلی که بطور قطع تا کنون سه برابر شده است).

از آن زمان که به یاد کسی مانده است، این چهارده خانواده همواره از طریق دیکتاتورهای نظامی بر کشور حکم رانده اند. سرهنگ «خوزه ماریا لموس»^{۲۸} که تا اکتبر ۱۹۶۰ رئیس جمهوری بود مخالفان خود را به زندان انداخت و برای ایجاد وحشت در ناراضیان از پلیس مسلح به سلاحهای امریکائی استفاده کرد. این دیکتاتور در مارس ۱۹۵۹ به ایالات متحد آمد و پرزیدنت آیزنهاور به گرمی از او استقبال کرد و در «مانهاتان»^{۲۹} کارناوال شادی همراه با ریزش بارانی از کاغذهای الوان ترتیب داد. در بازگشت به ال سالوادور بر آن شد که دیگر با مخالفان مدارا نکند و به نابود کردن آنان پرداخت.

در سپتامبر ۱۹۶۰ کلیه تظاهرات سیاسی را غیرقانونی اعلام کرد میانه روها به وحشت افتادند و برای جلوگیری از شورش علنی دست به عمل زدند. آنان «لموس» را خلع کردند و گروهی شش نفری را بر سر کار آوردند و وعده دادند که تا ۱۹۶۲ در کشور انتخابات آزاد بعمل آورند. اما وزارت اسور خارجه امریکا از شناسائی رژیم نظامی جدید استناع کرد. «تورستن کاليجاروی»^{۳۰} سفیر ایالات متحد در ال سالوادور یک هفته پس از کودتای آنکه حتی سه نفر از اعضای غیر نظامی گروه ۶ نفری را دیده باشد به واشنگتن بازگشت و رژیم جدید را — که حکومت کوبا آن را به رسمیت نشناخته بود — حکومتی طرفدار کاسترو خواند. ظاهراً دلیلش این بود که حکومت جدید زندانیان سیاسی را آزاد کرده بود و وعده داده بود که به کلیه احزاب قانونی حق شرکت در

28. Jose Maria Lemus

۲۹. Manhattan (بخشی از نیویورک).

30. Thorsten Kalijarui

انتخابات ۱۹۶۲ را خواهد داد (البته بجز حزب کمونیست که همچنان غیر قانونی باقی ماند). این دلیل کافی بود که ما آنقدر در شناسائی حکومت جدید مسامحه کنیم تا در دسامبر ۱۹۶۲ سرنگون شود.

اولیگارش‌های پس از تجدید سازمان نظامیها کودتای جدیدی ترتیب داد که در نتیجه آن چند سرهنگ راست‌گرا بر سر کار آمدند. اینها در مقابل تظاهرات مخالف بی‌درنگ از شیوه‌های قدیمی «لموس» پیروی کردند.

این بار در واشنگتن تردیدی وجود نداشت، سخنی از شیوه‌های غیر دموکراتیک حکومت جدید میان نیامد. دولت کندی رژیم جدید را به رسمیت شناخت. سرهنگ «جولیو آدالبرتو ریورا»^{۳۱} مرد نیرومند جدید پس از انجام اصلاحات ضعیفی از قبیل بالا بردن حداقل دستمزد روزانه به مبلغ ۷۰ سنت در روز، تقلیل ۳۳ درصد از اجاره مسکن، تصمیم گرفت استعفا دهد و حزبی جدید برای دفاع از برنامه‌های اصلاحی بوجود آورد.

نام این حزب را «حزب اتحاد ملی» گذاشت و نمایندگان برای اشغال تمام کرسیهای پارلمان معرفی کرد. ۸۰۰،۰۰۰ نفر برای شرکت در انتخابات نام‌نویسی کردند و هفت حزب مختلف در آن شرکت جستند. اما ارتش مسئول انجام انتخابات بود در نتیجه کاندیداهای «ریورا» هر پنج‌جا و چهار کرسی پارلمان را بدست آوردند.

انتخابات ریاست جمهوری برای آوریل ۱۹۶۲ پیش‌بینی شد اما این بار هفت حزب مخالف در آن شرکت نکردند و اعلام داشتند که در این انتخابات نیز تقلب خواهد شد. درست چند روز پیش از انتخابات کلیه کارکنان مرکز کامپیوتر که اصرار داشتند نتایج انتخابات را بدون تسلیم به ناظران نظامی (برای تصحیح) مستقیماً منتشر کنند از کار برکنار شدند. با وجود نبودن کاندیدای مخالف «ریورا» سی‌خواست با نتیجه عالی ۵۰۰،۰۰۰ رأی انتخاب شود. اما حتی با کمک ارتش توانست فقط ۳۷۰،۰۰۰ رأی بدست آورد. او که برای تقلب در انتخابات مجلس سخت مورد انتقاد قرار گرفته بود سرانجام اجازه داد که ناظرانی برجریان انتخابات ریاست جمهوری نظارت کنند، اما دیگر برای

ثبت نام کاندیداهای دیگر دیر شده بود. بسیاری از این ناظران گزارش دادند که آراء سفید به مراتب بیش از آرای دولتی بوده است؛ من با ۶ نفر از مراقبان صندوقهای رأی گفتگو کردم، که همه عضو حزب محافظه کار اما منصف بودند. یکی از آنان به من گفت «هیچ کس مجاز نبود آراء سفید را بشمارد. اما آرائی که پاره می شدند دیدم و مطمئنیم به مراتب از آراء دولتی بیشتر بوده من که هرگز ۳۷۰،۰۰۰ رأی را باور نمی کنم.» دیگران هم به علامت تصدیق سخنان این مرد سر تکان دادند.

«ریورا» رئیس جمهوری است. چهارده خانواده بزرگ خوشحال اند و می توانند به دنبال کارهای خویش بروند. امریکا «ریورا» را به رسمیت شناخت و هیچگونه گزارشی از تقلب در انتخابات در مطبوعات ایالات متحد، منتشر نشد.^{۳۲} آشوبیتد پرس گزارش داد که (اوپشتیبان سرسخت طرح «اتحاد برای پیشرفت» است) یکی از صاحب منصبان وزارت امور خارجه امریکا در سان سالوادور بی آنکه قصدستهم کردن حکومت جدید را داشته باشد به من گفت: «درست مثل اینکه لموس برگشته باشد. شاید این یکی از لموس زیرک تر باشد اما همان دار و دسته برسر کارند. متأسفانه در اینجا هیچ چیز تغییر نمی کند.»

گواتمالا

در گواتمالا محدودی دیکتاتور حکومت کرده اند اما مدت حکومتشان طولانی بوده است. از سال ۱۸۳۸ (که اتحادیه ایالات امریکای مرکزی متلاشی شد) تا ۱۸۵۶ مردی سرخپوست و بی سواد به نام «رافائل کارنا»^{۳۳} که شدیداً کاتولیک (ومحافظه کار) بود در این کشور حکومت کرد. اولین موافقتنامه رسمی را با واتیکان امضا کرد و برای برقراری حکومتهای محافظه کار در سرزمینهای همسایه در امور آنان مداخله کرد. سرخپوستان را در بردگی

۳۲. با وجود این نیویورک تایمز در ۳۰ سپتامبر ۱۹۶۲ گزارش داد که از نیمه شب ۲۸ اکتبر قانونی بی رحمانه در ال سالوادور به مورد اجرا گذاشته شد که بر طبق آن بازداشتهای دسته جمعی گزارش شده است.

اربابان زمیندار بزرگ نگاه داشت، زیرا معتقد بود «که تصرف در اسوال زمینداران بزرگ به منزله مخالفت با خواست خداوند است».

جانشین او «جوستو روفینو باریوس^{۳۴}» از حزب لیبرال و به شدت ضد مذهبی بود، و بنابراین در زمان او انجام مراسم مذهبی غیرقانونی، پوشیدن لباسهای روحانی ممنوع، اسوال کلیسا توقیف و انجام مراسم ازدواج درحاضر دولتی اجباری شد.

این یکی نیز سرخپوستان را در بردگی زمینداران بزرگ (که در این زمان گروهی مهاجر آلمانی نیز به آنان پیوسته بود) نگاه داشت زیرا معتقد بود که سرخپوستان نیز به گونه کشیشان دوست دارند زانو بزنند.

از سال ۱۸۹۸ تا ۱۹۲۰ «مانوئل استرادا کابرا^{۳۵}» که تقریباً یک ماه در میان «به اتفاق آرا» انتخاب می شد، دست به ایجاد یک سازمان پلیس مخفی زد که وظیفه اش یافتن مخالفان حکومت او بود. کابرا نیز به «یونایتد فروت» امتیازات عظیمی داد و اجازه داد که این شرکت ارتشی اختصاصی جهت ایجاد آرامش در مناطق مورد امتیاز خود داشته باشد. به این ترتیب او نیز سرخپوستان را در بردگی نگاه داشت. دیکتاتور بعدی «جورج یوبیکو^{۳۶}» از سال ۱۹۳۱ تا ۱۹۴۴ به قدرت رسید و او بود که الگوی فوق را تغییر داد.

«یوبیکو» به اندازه پیشینیان خود بی رحم و خونریز و فاسد بود، اما بسیار باهوش نیز بود. به این ترتیب توانست صندوقهای خزانه داری را از نو پر کند، بودجه ای متعادل بوجود آورد، اعتبار بین المللی برای گواتمالا کسب کند، و پیش از حکومت های قبلی راه و بیمارستان بسازد. او که خود را دوست سرخپوستان می دانست با صدور فرمانی بردگی را لغو کرد. اما در عمل به «یونایتد فروت» و زمینداران بزرگ اجازه داد که همچون روزگار پیشین رفتار کنند. همچنین پیش از همه اسلاف خود، دزدی کرد و توانست توطئه های زیادی را که علیه اش ترتیب یافت خنثی کند، و در نتیجه گروه بیشتری را اعدام کرد. داستان زیر که نویسنده گواتمالائی «جورج گارسیا گراندوس» نقل می کند نشان دهنده این واقعیت است که این دیکتاتور تا چه حد در اداره کردن مردم استاد بوده است.

34. Justo Rufino Barrios

35. Manuel Estrada Caberra

36. Jorge Ubico

«او (یوبیکو) در ۱۹۳۴ توطئه‌ای علیه خویش کشف کرد... هفده نفر دستگیر شدند دادگاهی ظاهری که در آن به محکومان حتی اجازه داده نشد وکیل مدافع برای خود برگزینند برپا شد و همه آنان به مرگ محکوم شدند. من با وجودی که در این توطئه شرکت نداشتم نامه‌ای سخت به (یوبیکو) نوشتم و ضمن آن دادگاه را به مسخره گرفتن قانون متهم کردم و از او خواستم که محکومان را مورد عفو قرار دهد.

یوبیکو با فرستادن گروهی سرباز و دستگیری من به نامه‌ام پاسخ داد. مرا به محل اعدام بردند و وادارم کردند مراسم تیر باران هفده محکوم را به چشم ببینم، بعد به زندانم انداختند و ماهها در زندان انفرادی نگاهم داشتند بی آنکه اجازه دهند خبری از خانواده‌ام داشته باشم.»

در امریکای مرکزی یوبیکو را به عنوان «دوست خوب امریکا» می‌شناختند و ایالات متحد آشکارا از او حمایت می‌کرد. با این همه در ۱۹۴۴ انقلابی او را سرنگون کرد. انتخابات آزاد انجام شد و در ۱۹۴۵ «خوان خوزه آروالدو»^{۳۷} به قدرت رسید.

«آروالدو» و جانشین او بطور قانونی انتخاب شده بودند. (۱۹۵۴-۱۹۵۰) نام آروالدو «جاکوئو آربنز گوزمان»^{۳۸} بود. این دو چیزی را که اکنون به «انقلاب اجتماعی» معروف است در گواتمالا شروع کردند. از نظر همه مردم امریکای لاتین این دو اصلاح طلبانی اجتماعی و ناسیونالیست بودند. از نظر وزارت امور خارجه و روزنامه‌های امریکا آنان کمونیست و مأمور روسها بودند که «مردم گواتمالا را همچون گوسفند به دنبال خویش می‌کشیدند.» یکی از دانشمندان امور اجتماعی ایالات متحد^{۳۹} مطالعات عمیقی در گواتمالا انجام داد و با گروه بیشماری از

37. Juan Jose Arvaldo

38. Jacobo Arbenz Goozman

۳۹. «استوکس نیوبولد Stockes Newbold» که با همکاری «جون June» و «مانینگک ناش Manning Nash» گزارشی به نام «مطالعه‌ای در باره قابلیت قبول کمونیسم در جامعه روستائی گواتمالا» نوشت.

روستائیان این کشور به گفتگو نشست و سرانجام در گزارشی تحقیقی ثابت کرد که ما در قضاوت خویش در این مورد که مردم گواتمالا گوسفندوار به دنبال رهبرانشان افتاده‌اند اشتباه کرده بودیم، نتیجه تحقیق او این بود:

«گفته شده است که این مردم گوسفندوار هدایت شده‌اند. به عقیده نویسنده این گفته به اثبات نرسیده است. روشن است که صاحب‌شدگان بطور کلی نسبت به جنبه‌هایی از کارهای دولت گذشته (آربنز) علاقه‌مند بودند... ولی این مردم به کاری دست می‌زدند که مورد علاقه خودشان بود. کمونیستها از آن جهت موفق بودند که توانستند هدفهای خود را با هدفهای اکثریت جمعیت روستائی منطبق کنند. این راسی توان به‌زرنگی آنها نسبت داد، نه به کیفیت «گوسفند-بودن» این مردم.»

هیچ مورخ و جامعه‌شناس جدی، در این مسأله که گواتمالا به تغییرات اجتماعی نیاز دارد، تردید نمی‌کند. قبل از «آروالدو» حقوق کارگران چه در کارخانه و چه در مزارع، از جمله مزارع «یه‌نایتد فروت»، هرگز به رسمیت شناخته نشده بود، حق تشکیل سندیکا، آزادیهای اجتماعی، آزادی بیان و مطبوعات از مردم گرفته شده بود، منافع شرکتهای خارجی سمسور شده‌می‌شد، آنها دارای امتیازات انحصاری بودند و سعافیههای مالیاتیشان از حد هر نوع قانون منصفانه‌ای گذشته بود، اگر هر یک از شرکتهای خارجی را یک فرد به حساب آوریم ۹۸ درصد از زمینهای زیر کشت گواتمالا در اختیار فقط ۱۴ نفر بود، فقط یک سوم از کودکان می‌توانستند به مدرسه بروند. مدرسه برای بیش از این تعداد وجود نداشت، ولی فقط ده درصد از آنان عملاً به مدرسه می‌رفتند.

«آروالدو» و «آربنز» این شرایط را تغییر دادند. تازمانی که آنان در راه اصلاحات آموزشی کوشش می‌کردند شکوه و شکایتی نبود. آزادی مطبوعات و نطق و خطابه برقرار شد. سندیکاها به رسمیت شناخته شدند و صورت قانونی یافتند، و بسیاری از آنها به نظارت آزاد اندیشان در آمدند که شاید بعضی از آنها هم کمونیست بودند، چون به گفته مقامات کمیته تحقیقاتی سنای امریکا حزب کمونیست گواتمالا دست کم ۱۰۰۰ نفر عضو داشته است و این هزار نفر ناگزیر می‌بایست

دست به کاری زده باشند.

در ماه ژوئن ۱۹۵۲ آربنز (فرمان شماره ۹۰۰) خود را که در آن برنامه عظیم اصلاحات ارضی اعلام شده بود، صادر کرد. به موجب این فرمان مالکیت زمینهای کشت نشده‌ای که مساحت آن از مقدار معینی بیشتر بود سلب و بین دهقانان بسی زمین توزیع می‌شد. این قانون زمینهای زیر کشت را مستثنی کرده بود (در آن زمان فقط ۵ درصد از زمینهای بزرگتر از ۱۰۰۰ هکتار زیر کشت بود). کلیه زمینهایی که مالک آنها در محل نبود توزیع شد. برای جبران خسارت مالکان زمین اوراق قرضه ۲ ساله با سود ۳ درصد بر مبنای قیمت‌های ذکر شده در اظهار نامه‌های مالیاتی، به آنها داده شد. حتی متخصصان کشاورزی ایالات متحد این قانون را مورد تأیید قرار دادند. در صفحه ۱۷۹ کتاب «مسائل امریکای لاتین» که به وسیله «بنیاد قرن بیستم» منتشر شد، این‌طور بچشم می‌خورد: «فرمان شماره ۹۰۰ با وجود خشمی که برانگیخت از قانون اساسی مصوب ۱۹۴۵ ریشه می‌گرفت و قانونی ملایم و منصفانه بود.»

اما چون بسیاری از مزارع گواتمالا (از جمله ۴۰۰،۰۰۰ جریب زمینهای کشت نشده آن) به شرکت «یونایتد فروت» تعلق داشت، طبیعتاً دولت امریکا نگران شد. وهنگامی که «آربنز» این زمینها را بین ۱۸۰،۰۰۰ دهقان توزیع کرد رنگ سرخ به چشمان در آمد. «یسوس دگالیندز»^۴ استاد شدیداً ضد کمونیست دانشگاه کلمبیا، در آن زمان نوشت «کمونیستها توانسته‌اند به راحتی در گواتمالا نفوذ کنند.» وی به گفته قبلی‌اش افزود: «گواتمالا به اصلاحات اقتصادی-اجتماعی نیاز مطلق دارد. چنین اصلاحاتی را محکوم کردن یاری دادن به کمونیسم است.» ما این اصلاحات را محکوم کردیم. ما که از سال ۱۹۴۸ از فروش اسلحه به گواتمالا امتناع کرده بودیم راه را بر یک کشتی حامل اسلحه که از سویس عازم گواتمالا بود بستیم و بار اسلحه را توقیف کردیم. این خبر به وسیله هیچ یک از سرویسهای خبری ایالات متحد گزارش نشد. تنها رویتر انگلستان بود که آن را گزارش داد. در ۱۹۵۴ «او-آ-اس» (سازمان کشورهای امریکا) را وادار کردیم وزرای خارجه خویش را به کاراکاس (کشور دیکتاتور «پرزخیمه‌نز») برای تشکیل جلسه بفرستند. وزیر امور خارجه ما «جان فاستردالس» آنقدر در

کاراکاس مانند تا موفق شد وزیران امور خارجه را وادارد که طی اعلامیه‌ای گواتمالا را محکوم کنند و سپس به سرعت به واشنگتن بازگشت. این اعلامیه موقعیت ما را مستحکم کرد و بنابراین دست بکار شدیم تا از شر «آربنز» خلاص شویم. سرهنگی گواتمالائی را یافتیم به نام «کارلوس کاستیلو آرباس»^{۴۱} (اواز دانشکده فرماندهی وستاد در «پایگاه لیون ورث کانزاس»^{۴۲} ایالات متحد فارغ التحصیل شده بود). به او پول و اسلحه دادیم (از جمله شش هواپیمای اف-۷ که خلبانی آنها را امریکائیهای «داوطلب» بعهدہ داشتند) که در هندوراس و نیکاراگوئه (کشور دیکتاتور دیگر «آناستاسیو سوموزو») اردوگاه نیروهای شورشی گواتمالا تأسیس کند، ویاری اش دادیم تا حکومت آربنز را سرنگون کند. «آرباس» پس از آن به دیکتاتوری بیرحم بدل شد، روزنامه‌های مخالف را تعطیل کرد (کاری که آربنز هرگز نکرده بود)، تظاهرات را درهم شکست، مخالفان را شکنجه داد و به هلاکت رساند، زمینهای را که آربنز توزیع کرده بود به مالکان قبلی بازگرداند و اجازه داد صاحبان سزارع بزرگ ۳۰ درصد از دستمزد کارگران بکاهند، و از محل بودجه محرمانه سالی یک سیلیون دلار و به وسایل دیگر سیلیونها دلار دیگر به دوستانش سود رساند^{۴۳}.

«آرباس» در ۱۹۵۷ به قتل رسید و تاریخ انتخابات بعدی اعلام شد. در این انتخابات سیانه‌روها پیروز شدند بنابراین ارتش فوراً نتایج انتخابات را بی اثر و انتخابات دیگری را مقرر کرد. این بار ارتش پیش‌بینیهای لازم را بعمل آورد تا از نتیجه انتخابات خاطر جمع باشد. ژنرال محافظه کار «سیگوئل ایدیگوراس فیونتنس»^{۴۴} در آوریل سال ۱۹۵۸ رئیس جمهوری شد. از آن پس «ایدیگوراس» که سردی تنومند و درشت اندام و خیلی خودمانی بود و رفتاری ملایم داشت در

41. Carlos Castillo Armas

42. Leaven warth

۴۳. یکی از این دوستان «توماس-ج-داد» بود که در آن زمان نماینده مجلس بود و اکنون سناتور ایالت «کنکتی کات» است و سالی ۵۰,۰۰۰ دلار می‌گرفت تا در کنگره امریکا از گواتمالا دفاع کند. همین سناتور در سال ۱۹۶۲ از ریاست کمیته تحقیقاتی سنای امریکا که به مسأله زد و بندهای مربوط به شکر رسیدگی می‌کرد (به این بهانه که کارش زیاد است) سر باز زد.

44. Miguel ydigoras Fuentes

ایالات متحد به عنوان دسکراتی بزرگ معرفی شد (در حقیقت به لطف مسؤولان روابط عمومی زرنگی چون وزیر کشور وقت در ایالات متحد) یعنی «اوسکار لیتلتن چاپمن».

اما در گواتمالا همچون دیگر نقاط امریکای لاتین او را به همانگونه که بود می شناختند دیکتاتوری که شاید به طور متوسط از اکثر دیکتاتورهای دیگر این قاره کمتر خونریزی کرده است، اما در هر حال به یاری او باش و رجاله ها که ایالات متحد آنها را مسلح کرده است حکومت کرده. در گواتمالا از آزادی مطبوعات خبری نبود و منتقدان سرسخت بدون تردید خاسوش می شدند و یا چنان درسی به آنان داده می شد که هیچ گاه از یاد نبرند.^{۴۰}

از زمان سقوط «آربنز» هیچ نوع اصلاح ارضی صورت نگرفت، حتی شروع هم نشد. زیرا بیشتر زمینها به شرکت های ساویاران «ایدیگوراس» تعلق دارد. وقتی او زمام گواتمالا را بدست گرفت هنوز دولت مالک ۸۸ سزرعه بزرگ قهوه بود. امروز فقط چند تائی از این سزارع در دست دولت است. «ایدیگوراس» که حقوق سالانه او به ۱،۰۹۴،۰۰۰ دلار می رسید، این سزارع را به قیمتهای ارزان به دوستان و همکاران سیاسی خویش فروخته بود. برای نمونه یکی از این سزارع

۴۵. یکی از این موارد آنقدر ارزش دارد که دقیقاً شرح داده شود. در اوایل سال ۱۹۶۰ زنی زیبا و ظریف و ۲۲ ساله به نام «ایرما فلاکر» Irma Flaquer که روزنامه نویس بود و سرپرستی دو کودک خردسالش را به عهده داشت مسئولیت ستون انتقاد در روزنامه عصر پایتخت به نام «لاهورا» Lahora (تیراژه ۱۵،۰۰۰) را به عهده گرفت. عنوان ستون انتقادی این بود (آنچه دیگران پنهان می کنند). در این ستون از فساد دستگاه دولتی «ایدیگوراس» انتقاد کرد و سیاستهایش را مورد تمسخر قرار داد. علیه فقر، زاغها و اعتیاد به الکل مقالاتی نوشت. نخست دولت نمی خواست علیه زنی به خشونت دست بزند. اما رئیس سازمان آگاهی «اگوستو مولت دسکامپس» Augusto Mulet Descamps او را خائن و روسپی خواند، و چون دست از انتقاد برداشت، رئیس اتحادیه زنان طرفدار «ایدیگوراس»، زنی خشن به نام «گلوریا کاستیلو» Gloria Castillo، که وزنش ۱۵۰ پوند بود به او حمله کرد و با مشت و لگد به جانش افتاد و او را بیهوش کرد و بعد مشت از موهای او را کند و گفت که «پیرمرد از دست تو به تنگ آمده». اداره آگاهی بعدها این جریان را به عنوان حادثه ای خیابانی گزارش داد.

که سالی ۲۰۰،۰۰۰ دلار درآمد داشت به یکی از دوستان نزدیک «ایدیگوراس» به نام «رامیروسامایو»^{۴۶} که فیلمساز بود واگذار شد. واضح است که در این مدت هیچ کوششی اساسی در جهت مبارزه با بیسوادی، فقر و بیماری نیز نشد. متأسفانه ایالات متحد تا حدی مسؤول این شرایط شناخته شده است زیرا «ایدیگوراس» و وزارت امور خارجه امریکا آن چنان روابط نزدیکی داشتند که امریکائیان لاتین بی هیچ تردیدی معتقد بودند دولت گواتمالا دست به کاری نخواهد زد مگر اینکه از ایالات متحد دستور گرفته باشد. متأسفانه حقایق دال بر صحت این نوع روابط نیز در دست است.

در نوامبر ۱۹۶۰ هنگامی که شورش سراسر گواتمالا را فراگرفت (و این شورش بود که افسران محافظه کار ارتش علیه ایدیگوراس به راه انداخته بودند) دولت گواتمالا تلگرافهایی (از طریق خط خصوصی شرکت یونایتد فروت) به رز فرستاد که متصدیان ایستگاههای رادیویی بسیاری از کشورها (از جمله عده‌ای آماتور در کلمبیا) توانستند آنها را ضبط کنند. رز این پیاسها به آسانی کشف و مطالب آنها منتشر شد. پیام شماره ۱/۷۸۸ که ساعت ۱۲:۵۰ بعد از ظهر روز ۱۴ نوامبر فرستاده شد به سفیر گواتمالا در ایالات متحد دستور می‌دهد که از سازمان کشورهای امریکائی کمک بگیرد، اما پیام به این جمله که اکنون در تماسی امریکای لاتین شهرت یافته است ختم می‌شود: «فوراً با «توماس مان»^{۴۷} (که در آن هنگام معاون وزارت خارجه در امور کشورهای امریکائی بود) تماس گرفته عملیات را هماهنگ کنید.» هشت ساعت بعد، تلگراف شماره ۱/۷۹۳ به سفیر دستور داد از نیروی هوائی ما کمک بخواهد و این بار نیز تلگراف به این جمله ختم می‌شد: «بهتر است فوراً با وزارت امور خارجه ایالات متحد تماس بگیرید تا عملیات هماهنگ شود.»

مردم امریکای لاتین می‌گویند: «آیا گواتمالا آنچنان تحت اختیار امریکا قرار گرفته است که می‌بایست حتی در موقع بحرانی — در لحظه انقلاب — نیز از واشنگتن اجازه بگیرد؟» امریکائیان لاتین متأسفانه برای یافتن جواب این سؤال به نتیجه این اقدامات نظر انداختند. ایالات متحد بی آنکه منتظر اقدام «سازمان

کشورهای امریکائی» بشود کشتیهای جنگی خود را به سواحل گواتمالا فرستاد. شورش شکست خورد و برای امریکائیان لاتین این سؤال مطرح شد که «آیا در ازای این کمک ایالات متحد نبود که پایگاه «ریتال هولوه»^{۴۸} در اختیار آن دولت قرار گرفت؟» (در دهم ژانویه ۱۹۶۱ نیویورک تایمز از این پایگاه به عنوان مرکز آموزش تبعید شدگان کوبا و نیز به عنوان پایگاه شروع حمله به خلیج خوکها در کوبا نام برد. اما «ایدیگوراس» تا روز سرنگونی اش این موضوع را تکذیب می کرد).

اوایل ۱۹۶۲، بنظر می رسید که کار «ایدیگوراس» تمام است، همه مردم، حتی سندیکاها و طرفدار «ایدیگوراس» خواهان استعفای او بودند. یک ماه تمام هر روز شورشی در این کشور برپا می شد و گواتمالا ویزای ورود به خارجیان نمی داد. سپس ناگهان خاموشی مطلق همه جا را فراگرفت. گزارشی از هیچ نوع اعتراض، تظاهرات و حتی ناراضیاتی عمومی شنیده نمی شد. چند روز بعد که وارد گواتمالا شدم، کشور کاملاً آرام بود. از کسانی که با من در تماس بودند توضیح خواستم. گفتند: «ما تا کنون چنین دستگاه کارآمدی برای ایجاد اختناق ندیده بودیم، و با اطمینان می دانیم که «سیا» همه دستگاههای دولتی را در اختیار گرفته است.» اگر کسانی که با من در تماس بودند وابسته به حزب دسکرات مسیحی نبودند، ممکن نبود در صحت اظهاراتشان تردید کنم. چنین افسافه ای به نفع آنان که طرفدار ایالات متحد و مخالف کاسترو بودند (با وجود موافقت با اصلاحات) نبود. درست یا نادرست، هنگام ورودم به این کشور، سراسر آن را سکوت مطلق فرا گرفته بود. وقتی سرانجام «ایدیگوراس» سرنگون شد، سرنگون کنندگان افسرانی بودند وابسته به جناح راست افراطی. پس از آن فضای این کشور را همان سکوت و غلظتی فراگرفت که در نیکاراگوئه و پاراگوئه احساس می شد.

با این حال گواتمالا به عنوان کشوری زیبا در این قاره مراتحت تأثیر قرار داد. مردمش مهمان نواز، مناظرش جالب توجه، میدانهایش بدیع، و ساختمانهایش قدیمی و تاحدی فقیرانه اما جذاب اند. درست است که در شهر ۴ نفری «گواتمالا» نیمی از مردم در کلبه هائی که در محله باتلاقی بنا شده است

زادگی می کنند، و درست است که بسیاری از دهقانان در کلبه های گلی بدون وسایل بهداشتی بسر می برند و این در حالی است که کاخ عظیم ارباب به آسانی می تواند همه دهقانان اطراف را در اتاقهای مجلل خود جا دهد و باز هم چند اتاقی برای خانواده ارباب باقی بماند. با وجود این در گواتمالا به هر کجا سفر کنی لبخندی به چهره مردم این کشور می بینی، حتی فقیرترین این مردم لبخند می زنند — شاید این لبخندها نشانه شادی این مردم نباشد، اما به طور قطع نشانه مهمان نوازی آنان است.

در گذرگاههای خطرناک کوهستانی در غرب دریاچه «آتیتاس»^{۴۹} که یکی از جالب توجه ترین نقاط این کشور است، هر جا که جیب ماستوقف می شد، سرخپوستان به سوی ما می دویدند — نه برای اینکه چیزی گدائی کنند، بلکه می آمدند تا کمک کنند و جیب را که خیال می کردند نمی تواند حرکت کند با فشار به جلو برانند (راه خاکی و سنگلاخی و پر پیچ و خم این منطقه با شیب ۶۰ درجه اش واقعاً صعب العبور است). در اطراف دریاچه، زنان لباسهایی به رنگ روشن به تن داشتند و به سوی تازه واردان دست تکان می دادند. در راههای کوهستانی از «توتونی — کاپان»^{۵۰} تا «هیوهیوتنانگو»^{۵۱} یاد رکوره راههای جنگلی (که جاده خوانده می شود) در آن سوی «کوپان»^{۵۲} و در تمام طول سفر. . . ۲۰ میلی مان در گواتمالا تنها صورت لاسهربان و عبوسی که دیدیم از آن مهندسی امریکائی بود به نام «لاروس»^{۵۳} که به نگهبانان مسلح خود دستور داده بود از عبور و مرور مردم از روی جاده ای که او از «ترس انکونتروس»^{۵۴} تا «سان کریستوبال»^{۵۵} کشیده بود جلوگیری کنند، زیرا دولت گواتمالا پول شرکت امریکائی را که این مهندس در خدمت آن بود، پرداخته بود.

گواتمالا آنقدر زیبا، آنقدر مهربان و آنقدر جذاب است که حقیقت وجود حکومتی جبار و در خدمت منافع عده ای معدود در این کشور، بیشتر از هر جای دیگر جنایتکارانه بنظر می رسد.

49. Atitas

50. Totonicapan

51. Huehuetenango

52. Copan

53. La Rue

54. Tres Encuentros

55. San Cristobal

شاید کسی با وقت و ثروت و پشتکار کافی بتواند از همه جزایری که در ... ۲۰۰۰ میل فاصله از فلوریدا تا ونزوئلا در دریای کارائیب قرار دارند، بازدید کند. بطور قطع هیچ خبرنگاری موفق به این کار نشده است. در این دریا هزاران جزیره وجود دارد «جزایر باهاما» متعلق به انگلستان به تنهایی از ۳۰۰۰ جزیره تشکیل شده است. در این جا همه نوع جزیره ای پیدا می شود: جزایر بزرگ، جزایر بلند (آتش فشانی) جزایر کوچک و غیره. بیشتر این جزیره ها مستعمره، بعضی «بخش ماورای بحار» و معدودی مستقل اند. ونزوئلا یکی دو تا از این جزایر را دارد، فرانسه و هلند تعداد بیشتری و انگلستان هزاران جزیره. دو گروه از این جزایر به ایالات متحد تعلق دارد، جزایر «پورتوریکو» و «ویکس» که از اسپانیا گرفته شده است و جزایر «ویرجین» که در سال ۱۹۱۷ از دانمارک خریداری شد. کوبا و جمهوری «دومی نیکن» استقلال خود را از اسپانیا گرفتند. هائیتی که با جمهوری دومی نیکن تشکیل جزیره «هیسپانیولا» را می دهد استقلالش را از فرانسه گرفت. «جامائیکا» و «ترینیداد» و «توباگو» در سال ۱۹۶۲ از انگلستان استقلال گرفتند. همه جزایر دریای کارائیب از بزرگ و کوچک از موهبت آفتابی گرم در روز و نسیمی خنک در شب برخوردارند. محصول همه آنها شکر و نوعی مشروب موسوم به «رم» است، و سواحل تمیز و سفید و دریای صاف و سبز آنها، جاذبه ای

۱. مسافرت به کوبا از طرف وزارت امور خارجه امریکا ممنوع شده بود و من نتوانستم از آن بازدید کنم. بنابر این هیچ نوع تفسیری از وضع زندگی در کوبا در این کتاب نمی توان یافت.

توریستی دارد. بیشتر این جزایر از تخته سنگهای مرجانی که اطراف آنها را مرجانهای فراوان تری گرفته‌اند، تشکیل شده‌اند و همینها از ورود کوسه‌ها و امواج بزرگ به دریای این منطقه جلوگیری می‌کنند. سکنه بعضی از این جزایر از نژاد سرخپوست‌اند (جزایر «کارائیب» و «آراواک» و ساکنان سیاه پوست نیز دارند. همه این جزایر را سفید پوستان اداره می‌کنند و در همه آنها مسأله رنگ پوست مطرح است.)

در جزایر (مستقل) اسپانیائی زبان، تنها کسانی که خود را تافته جدا بافته می‌دانند به مسأله رنگ پوست توجه دارند. در جزایر مستعمره انگلستان و تحت‌الحمایه امریکا، تبعیض نژادی غیر قانونی است، اما عملاً در شرکتها و باشگاهها اعمال می‌شود. در جزایر تحت مالکیت فرانسه که بخشهایی از خاک فرانسه بشمار می‌روند (و به مجلس فرانسه نماینده می‌فرستند و زیر نظر نایب الحکومه‌ای که از پاریس منصوب می‌شود اداره می‌شوند) «اروپائی‌ان» با چنان تمسخری به سیاهان محلی می‌نگرند و آنچنان رفتار تحقیرآمیزی با آنان دارند که آدمی به سادگی می‌تواند دلیل نفرت مردم الجزایر را از مستعمره‌چیان فرانسوی دریابد. در جزایر «مارتینیک» و «گوادلوپ» که به رغم وجود مناظر بدیع جزایر آتش-فشان^۲ کثیف‌اند، سیاهان که ۹۵ درصد مردم این جزایر را تشکیل می‌دهند در زاغه‌هایی که محل تاخت و تاز موشهاست زندگی می‌کنند، و مهاجران فرانسوی که مالک تمامی سرمایه‌های این جزایراند از قایقهای تفریحی، اتوموبیل‌های بزرگ با دستگاههای تهویه مطبوع، و ویلاهای به شیوه جدید در کنار دریالذت می‌برند.

تورینیداد

در «ترینیداد»^۳ که بزرگترین جزیره از مجمع الجزایر «ویندوارد»^۴ است، کشاکش

۲. در آتش‌فشان سال ۱۹۵۲ در «گوادلوپ» ۲۰۰۰۰ نفر کشته شدند و در «مارتینیک» ۴۰،۰۰۰ نفر، و نیز پایتخت قدیمی جزیره یعنی «سنت پی‌یر» نابود شد.

بین مهاجران جزایر هند شرقی و سیاهان محلی گاهی به خشونت منجر می‌شود. «ترینیداد» و جزیره کوچک همسایه‌اش «توباگو»^۵، به وسیله مردی کوتاه قد و سیاه پوست به نام «اریک ویلیامز»^۶ اداره می‌شود که نخست‌وزیر است و سابق استاد دانشگاه هاروارد بوده است، و در حالی که شعارهای ناسیونالیستی می‌دهد و از تاکتیکهای مشابه روشنفکران وابسته به حزب دموکرات امریکا، استفاده می‌کند، همچنان به سنتهای انگلیسیان چسبیده است. این دو جزیره جزو فدراسیون جزایر هند غربی بودند، ولی دو سال پیش که جامائیکا، غنی‌ترین این جزایر با اعلام استقلال از فدراسیون خارج شد، فدراسیون هم متلاشی گردید. در «ترینیداد-توباگو» ویلیامز همیشه نسبت به فدراسیون با سردی رفتار کرده بود. او نیز می‌خواست مستقل باشد، اما مردم غالباً با استقلال مخالف بودند. پیشخدمت یکی از رستورانها به من گفت «فقط داشتن سفارتخانه در کشورهای بزرگ برای ما بیشتر از تمام بودجه کشور خرج برخواهد داشت. چه کسی باید بار خرج زندگی کله گنده‌ها را در پاریس یا رم به دوش بکشد؟ ما مردم این جزایر!»

از نظر ارقام و اعداد ترینیداد کشور چندان فقیری نیست. این کشور تولیدکننده موصاد رکننده عمده قیر (بیش از ۸۰۰،۰۰۰ تن در سال) و شکر (تقریباً ۲۰۰،۰۰۰ تن در سال) است، و تقریباً بین صادرات و واردات آن تعادل برقرار است. بر جمعیت ۸۰۰،۰۰۰ نفری این کشور سالیانه ۳ درصد اضافه می‌شود و پایتخت آن «پورت آوسپین»^۷ شهری است که بیشتر آن بامیخ و تخته بنا شده است. با این حال آهنگ افزایش دستمزدها در چند سال گذشته، از افزایش قیمتها کمی بیشتر بوده است.

اکنون هشت جزیره دیگر فدراسیون مرده، می‌خواهند دوباره بهم پیوندند. همه اینها جزایر فقیری هستند، گرچه زاغه‌های «مارتینیک»^۸ یا حتی «جامائیکا»^۹ را در هیچ یک از این جزایر نمی‌توان دید. قرار است جزیره «باربادوس»^{۱۰} که زیباترین این جزیره‌هاست، پایتخت فدراسیون جدید بشود، و نخست‌وزیر «باربادوس» یعنی «ارول بارو»^{۱۱} نیز طرفدار این فکر است. انگلستان

5. Tobago

6. Eric Williams

7. Port of Spain

8. Martinique

9. Jamaica

10. Barbados

11. Errol Barrow

که بایستی پس از استقلال به این فدراسیون کمک مالی بکند، هنوز در تردید است. باربادوس یا هر یک از شش جزیره کوچک دیگر، تحت حکومت انگلستان مشکلات چندانی نداشته‌اند. این جزایر که به صادرات شکر و در آمد از طریق تسهیلاتها متکی‌اند، به آینده‌ای چندان درخشان‌تر از زمان حال نمی‌توانند امیدوار باشند، اما به گفته «ارول بارو» نخست‌وزیر آیا باهم بودن از تنها بودن بهتر نیست؟

جزایر ایالات متحد را بایستی به عنوان مجموعه‌ای از تضادهای مورد مطالعه قرار داد. هم «جزایر ویرجین»^{۱۲} که در آن مالیات وجود ندارد و برای عیاشان «میامی»^{۱۳} و «وست‌چستر کانتی»^{۱۴} و سوسه‌انگیز است، و هم «پورتوریکو»^{۱۵} که قوانین ملایمی بر قمارخانه‌های آن نظارت می‌کند، نمایشگر با شکوه‌ترین و لوکس‌ترین منازری هستند که در این سوی «سنت کارلو» وجود دارد. اما در هر دو این جزایر مردم محلی از ثروتی که به این دونقطه سرازیر می‌شود سودی نمی‌برند. در «جزایر ویرجین» که اکثریت با سیاهان است، و لاجرم مقاومت زیادی در برابر تبعیضات غیرقانونی نژادی وجود دارد، سفیدپوستان با چنان سرعتی در حال افزایش و جاگیری‌شدن‌اند که ممکن است بزودی سیاهان تسلط خود را بر دولت محلی از دست بدهند. در آن صورت سیاهان بی‌چیز و به دور از محافل سطح بالای جامعه، قدرت قانونی خود را نیز از دست خواهند داد.

«پورتوریکو»، از آن زمان که گاردهای تصفیه‌گر افراطی کاسترو روسپیهای کوبا را به خدمت در سازمانهای غیرنظامی گرفتند، به روسپی‌خانه منطقه کارائیب بدل شده است. در سواحل «سان خوان»^{۱۶} هتل‌های لوکس یکی پس از دیگری خودنمایی می‌کند. هر هتل دارای کازینویی است و در هر یک از آنها همه شب با چرخش رولت هزاران دلار برد و باخت می‌شود. چند میل دورتر از این هتل‌های لوکس هزاران پورتوریکویی در زاغه‌هایی که حتی آب ندارند

12. Virgin Islands

15. Porto Rico

13. Miami

16. San Juan

14. Westchester County

درهم می‌لولند.

برنامه «عملیات برابر کننده» که «مونوزمارین»^{۱۷} فرماندار در باره آن سروصدای زیادی به راه انداخته باعث ایجاد چندین کارخانه (به یمن معافیت‌های جالب توجه مالیاتی) و ایجاد شش‌اغلی شده است، اما واضح است که این برنامه به خلاف ادعا، شرایط پورتوریکو را تغییر نداده است.

بجای اینکه ما اسریکائیان پورتوریکو را برای مردم اسریکای لاتین به صورت نمایشگاهی، از آنچه کاپیتالیسم می‌تواند در حکومت دسکراسی انجام دهد، در آوریم، حتی نکوشیده‌ایم فقر وحشتناک موجود در این جزیره را از میان برداریم. جهانگردی که از کشورهای اسریکای لاتین به پورتوریکو می‌آید بادیدن همان بیسوادی که در کشور خودش دیده است، همان ثروتهای بی‌پایان و همان نابرابریهای اجتماعی از زوال شخصیت ملی پورتوریکو یکه می‌خورد. پورتوریکو که نه اسپانیائی و نه اسریکائی است، به کودکی حرام‌زاده می‌ماند؛ بدان حد که حتی تابلوهای آن بازبانی نیمه اسپانیائی و نیمه انگلیسی نوشته می‌شود، روی علائم راهنمایی آن به جای اینکه به زبان اسپانیائی بنویسند «سالیدا د کاسیونز»^{۱۸} یا به زبان انگلیسی بنویسند «تراک اگزیت»^{۱۹} می‌نویسند «سالید د اتراک»^{۲۰}.

جامائیکا

«جامائیکا» شباهت بسیار به موسیقی اش دارد. جذاب و وسوسه‌انگیز در اولین برخورد و تکراری و توخالی، چون آوای طبل پس از مدتی آشنائی. این جزیره نسبتاً بزرگ (۴،۵۰۰ میل مربع) که به شکل برگی در منطقه استوائی قرار دارد با ۱،۶۰۰،۰۰۰ جمعیت — روی کاغذ — کشوری ثروتمند است. این کشور که بزرگترین صادرکننده «بوکسیت» و یکی از تولیدکنندگان مهم شکر است (با ارزش ۲۵،۰۰۰،۰۰۰ دلار در سال) باید کشوری ثروتمند باشد.

17. Munoz Marin

19. Truck Exit

18. Salida de Camiones

20. Salida de Truck

با این حال طبیعتاً معادن و سنگهای معدنی به مردم «جامائیکا» تعلق ندارد. این معادن به «آلکان»^{۲۱}، «کایزر»^{۲۲}، «رینولدز»^{۲۳} یا «آلکوا»^{۲۴} که همه شرکت‌های آمریکائی اند متعلق است. برای نمونه در سال ۱۹۶۱ «شرکت بوکسیت کایزر» ۳،۱۸۳،۹۰۹ تن سنگ معدن و شرکت معدنی «رینولدز-جامائیکا» ۱،۸۱۰،۲۹۹ تن سنگ معدن و شرکت «آلکان» ۷۰۳،۴۶۶ تن آلومینیم تصفیه شده، به خارج صادر کرده‌اند. ارزش کل این فراورده‌ها ۲۰ میلیون دلار بوده است. در جامائیکا که دارای سواحل بسیار زیبا، و مناطق تفریحی فوق‌العاده مجلل است (مانند «پورت آنتونیو»^{۲۵}، «اکوریوس»^{۲۶} و «سونتگوبی»^{۲۷}) توریسم صنعت عمده‌ای بشمار می‌رود و تنها در سال ۱۹۶۱ از ۵۰،۰۰۰ جهانگردی که از این جزیره دیدن کردند ۴۰،۰۰۰ دلار عاید جامائیکا شده است. مردم جامائیکا به رغم داشتن این ثروتها، بسیار فقیرند. توده‌های سیاهان در مساکنی فقرزده زندگی می‌کنند، و از آنها در مزارع نیشکر یا معادن بهره‌کشی می‌شود.

بیکاری در بین ۷۰،۰۰۰ نفر نیروی کار جزیره به ۲۰ درصد می‌رسد. دولت که در حال حاضر به وسیله نخست‌وزیر (مردی سپیدسوی و هفتادونه ساله و خودپسند و عوافریب به نام «ویلیام الکساندر بوستامانته»^{۲۸}) اداره می‌شود، فاسد و نالایق است. تنها فرد مخالف او پسرعمویش «نورمان واشنگتن مانلی»^{۲۹} شخصت‌ونه ساله است، که قبل از استقلال جامائیکا نخست‌وزیر بوده و به اندازه نخست‌وزیر فعلی، عوافریب است.

در طول مبارزات انتخاباتی، در آوریل ۱۹۶۲ «مانلی» که خودش را «مردی با برنامه» می‌خواند ادعا داشت «که جبهه مخالف از ابلهان تشکیل شده است و همه آنان دیوانه‌اند.» عموزاده‌اش «بوستامانته» از مانلی به عنوان «دلچکی دسیسه‌باز» یاد می‌کرد. شاید هر دو راست می‌گفتند. نخستین اقدام «بوستامانته» پس از انتخاب شدن، آماده کردن جزیره برای برپا کردن جشنهای

21. Alcan 22. Kaiser 23. Reynolds 24. Alcoa

25. Port Antonio 26. Ocho Rios 27. Montego Bay

28. William Alexander Bustamante 29. Norman Washington Manley

استقلال بود و در این جشنها نمایندگان ایالات متحد و متفقین آن دعوت داشتند.

روزنامه «کینگزتن دیلی گلیتر»^{۳۰} در مخالفت با این امر نوشت «ماترجیح می‌دادیم در صورت امکان درهای کشورهای خود را به روی کلیه اعضای سازمان ملل باز کنیم.» اما «بوستامانته» که هیچ‌گاه چنین کاری را نمی‌کرد، فریاد زد «از امروز دیگر جایی برای بیطرفی نیست من به ایالات متحد خواهم رفت و قرارداد دفاع مشترکی با ایالات متحد منعقد خواهم کرد.»

چون خیلی بعید بنظر می‌رسد که جامائیکا بتواند در جنگی از ایالات متحد دفاع کند، مفهوم این سخن «بوستامانته» آن است که جامائیکا برای دریافت کمکهای مالی و نظامی به صنایع و مستشاران نظامی ایالات متحد امتیازات بیشتری خواهد داد.

جامائیکا به کمک نیاز دارد. این کشور که قبل از استقلال ۱۱۵،۰۰۰،۰۰۰ دلار مقروض بود، به خاطر هزینه‌های زیاد پس از استقلال (خاصه هزینه سفارتخانه‌های خود) بیش از پیش مقروض شده است. احتمالاً مردم این کشور (که هفت درصد آنها درآمدی بیش از ۴۸۰ دلار در سال و بقیه درآمدی بین هیچ تا این مبلغ دارند) سودی نخواهند برد. از همه اینها گذشته بیش از ۲۰۰ میلیون دلار سرمایه‌گذاری ایالات متحد در سالهای اخیر نتوانسته است سطح زندگی را حتی اندکی بالا ببرد. اما دلارهای «اتحاد برای پیشرفت» فقط می‌تواند تسلط «بوستامانته» را بر جامائیکا استحکام بیشتری ببخشد و به این ترتیب این اطمینان را خواهیم داشت که شرکتهای ما در این کشور، البته تا هنگامی که دولتی با آرمانهای ملی بر سر کار نیاید، ملی نخواهد شد.

هائیتی

«هائیتی»^{۳۱} که آمیزه‌ای از لاتین (فرانسوی) و مردمی سیاه‌پوست است

به سهولت تضاد خود را با جزایر انگلیسی نشان می‌دهد. هائیتی فقیرترین کشور این نیمکره است و با ۰۰۰،۰۰۰ نفر جمعیت در ثلث غربی جزیره «هیسپانیولا»^{۳۲} قرار گرفته و کوهستانی‌ترین کشور در منطقه دریای کارائیب است.

هائیتی که به وسیله اسپانیاییها کشف شد و سپس فرانسویان در آن سکونت کردند و آن را از اسپانیا گرفتند و گروه بیشماری برده از آفریقا آوردند و در مزارع نیشکر به کار گماردند، دارای تاریخی پر آشوب است. این کشور پس از شورش سیاهان و آغاز جنگی داخلی و قتل عاسهای بیشمار سرانجام در سال ۱۸۰۴ مستقل شد. از آنجا که اکثر فرانسویان بقتل رسیدند، هائیتی کشوری شد سیاه، اما چون بیشتر سیاهان در سدارس فرانسوی تحصیل کرده بودند، فرانسه زبان رسمی این کشور باقی ماند، ولی عامه مردم به لهجه‌ای عامیانه که لیمی فرانسوی و نیمی اسپانیایی است سخن می‌گویند.

از زمان استقلال به بعد سیاهانی به نام «امپراتور»، «دیکتاتور» و «رئیس جمهور»، یا تفنگداران نیروی دریائی ایالات متحد، بر هائیتی حکم رانده‌اند — بجز زمانی کوتاه در قرن نوزدهم که یکنوع نیمه دسکراسی به وسیله گروهی دورگه و نیمه سفید پوست در این جزیره برقرار شد، این کشور روی آزادی را ندید — و در این مدت افراد طبقه حاکم با سواد و منفور، رنگشان کمی سفیدتر و ثروت و آگاهی‌شان کمی بیشتر از توده مردم شد. در نتیجه برای هر سیاه پوست جاه طلب بسیار آسان بوده که با حربه ضدیت با این گونه روشنفکران، قدرت را بدست گیرد. رئیس جمهوری فعلی «دووالیه»^{۳۳} جانشین پاپادوک است که درست با همین روش به حکومت رسید.

پاپادوک قبلاً پزشکی در روستا بود، به سال ۱۹۵۵ برای مدت شش سال به ریاست جمهوری انتخاب شد و در ۱۹۶۱ (برخلاف قانون اساسی) خود را برنده انتخابات بعدی اعلام کرد. «پاپادوک» دیکتاتوری بود که در بیرحمی کسی بجز «استروسنر» در پاراگوئه به پای او نمی‌رسید، سالانه ۰۰۰،۰۰۰ دلار در بانکهای خارجی به حساب خود می‌گذاشت. اختلاسهای حکومت او به سالی

۶،۰۰۰،۰۰۰ دلار— بیست درصد بودجه سالانه کشور فقر زده هائیتی— می‌رسید. هر یک از مؤسسات دولتی و نیز همه مؤسسات انحصاری این کشور، مانند کارخانه‌های سیمان، صابون‌سازی، کبریت‌سازی، و دخانیات غرق در فساد بود و هست.

کمک‌های ایالات متحد، وسیله آسان دیگری برای افزودن به ثروت «پاپادوک» و دوستانش بود، همچنین کمک‌های بانک جهانی که برای ترسیم جاده‌های وحشتناک و پردستانداز هائیتی پرداخت می‌شد.

دهقانان به آئین پرستش نیاکان تشویق می‌شدند، روزنامه‌ها تهدید می‌شدند و مخالفان ناپدید می‌گردیدند، ناراضیها مجروح و مضروب می‌شدند، همسرانشان مورد تجاوز قرار می‌گرفتند و آلات تناسلی، چشم و سایر اعضای بدنشان ناقص می‌شد. شعاری که در اغلب روزنامه‌های رسمی هائیتی بچشم می‌خورد این بود: «از مردم هائیتی هر که پرزیدنت دووالیه «پاپادوک» را دوست ندارد، دشمن خطرناک هائیتی است.» ارتش خصوصی او مرکب از ۱۰،۰۰۰ مزدور مسلح بود که در هائیتی به «تون‌تون ساکوت»^{۳۴} (که به لهجه محلی به معنی مردان مزاحم است) موسومند. ارتش رسمی هائیتی مرکب از ۲۰،۰۰۰ نفر تعلیم دیده‌اند که زیر نظر مربیان امریکائی خود وظیفه دارد از علاقه واقعی مردم هائیتی در گذشته به پاپادوک و اکنون به پسرش «دووالیه» اطمینان حاصل کنند.

گروه «تون‌تون ساکوت» همه جنبه‌های زندگی مردم هائیتی را در وحشت فرو برده‌اند. برای تأمین مخارج خود از تجار و کسبه باجهائی تا ۴،۰۰۰ دلار می‌گیرند، حتی بعضیها را و می‌دارند که از حقوق کارکنان خود مبلغی برای افزودن به این باج، بکاهند.

برای خاموش کردن مخالفان از پایگاه «دیمانچه»^{۳۵} که سربازخانه‌ای است بنا شده از آجر زرد رنگ در شمال پایتخت، یعنی «پورتو پرنس» استفاده می‌کنند. از جمله در این پایگاه مردی را که برادر نامزد قبلی ریاست جمهوری، یعنی «کلمنت ژومل»^{۳۶} را پنهان کرده بود، به بنزین آلودند و آتش زدند. علاوه بر این

پایگاه از جنگلهای هائیتی نیز استفاده می‌شود، مثلاً «ایوان ها کیم ریمپل»^{۳۷} سردبیر یکی از روزنامه‌ها را در جنگل کتک زدند، و به‌سختی مجروح کردند و مورد تجاوز قرار دادند. «تون‌تون ما کوتها» زندانهای مختلفی دارند. داستان زیر سرگذشت عکاسی انگلیسی به نام «فرانسیس برنتن»^{۳۸} است که مردی سی و پنج‌ساله بود و وقتی در «جا کمل»^{۳۹} یکی از نقاط هائیتی از قایق تفریحی‌اش پیاده شد تا قدری آذوقه بخرد، بدون داشتن جرسی، توقیفش کردند و ده روز در زندان نگاهش داشتند. او می‌نویسد: «در طول مدتی که مرا در زندان جا کمل نگاهداشتند یعنی پنج روز — فقط دویار به‌سن غذا دادند — یک‌بار در روز دوم و بار دیگر در روز چهارم. سلول این زندان ۱۲ فوت در ۴ فوت بود و تنها اثاثه آن تشکی از کاه بود. شبها پتو نداشتیم و از دستشوئی و مستراح خبری نبود.

از «جا کمل» سرا به «پورتو پرینس» بردند و در دژبانی ارتش زندانیم کردند. در آنجا در اتاقی با ابعاد ۸ فوت در ۱۰ فوت که دیوارهای آن خون‌آلود بود و در قسمت بازجوئی قرار داشت، زندانیم کردند. برای رسیدن به این زندان از محوطه‌ای که اکنون اطمینان دارم دادگاه بوده است، عبورم دادند. در دادگاه افسری پشت میزی نشسته بود، و می‌یا چهل زندانی در مقابلش ایستاده بودند. یکی از زندانیان که با چوب به‌سختی کتکش زده بودند بر زمین افتاده بود. افسر از او سؤال می‌کرد و یادداشت بر می‌داشت، و زندانی که بدنش با نوک تیز چوبها سوراخ سوراخ شده بود، جواب می‌داد. برای عده‌ای از زندانیان این فقط اول کار بود.

روبروی سلول من سلولی بود که در آن زندانیان را کتک می‌زدند. این سلول ۱۰ فوت در ۱۰ فوت بود و دیوار آن سیاه رنگ بود و صندلی شکسته‌ای در گوشه‌ای از آن قرار داشت. هنگامی که به سلول خودم وارد می‌شدم دو زن در این سلول بودند. سچ دستهای یکی از آنان را به زانوانش بسته بودند و زن دیگر سعی می‌کرد حتی الاسکان بدنش را بپوشاند. دو مرد شیک پوش با لباس شخصی مشغول کتک زدن این زن بودند. ۲۰ یا ۳۰ ضربه شلاق به‌شانه‌های

او زدند.

در این مدت زن دیگر روی زمین افتاده بود و گهگاه به‌شانه‌ها، پاها و پشت او نیز شلاق می‌زدند، این وضع مدت ۲ تا ۳ دقیقه ادامه داشت. زندانیان مرد نیز به همین ترتیب پذیرائی می‌شدند. تنها فرق آنان این بود که «تون‌تون‌ما‌کوته‌ها» با مشت هم به‌صورت مردان زندانی می‌کوفتند. در این زندان ۴ زندانی دیگر نیز بودند که هر روز کتک می‌خوردند.

روز ۲ فوریه مرا به زندان اصلی بردند. و در آنجا به‌بخش مجزا و مخصوص زندانیان سیاسی منتقل شدم. در این بخش زندانی پیری در وضع واقعاً وحشتناکی قرار داشت. تمام بدنش سفید و پوشیده از زخم‌هایی بود که در اثر گزیدگی حشرات بوجود آمده بود. این زندانی از لحاظ روانی بشدت در خود فرو رفته بود. به‌من گفتند چنین وضعی کاملاً عادی است. روز پنجشنبه ۲۲ فوریه دوباره مرا به اداره مرکزی دژبان برگردانند و به دفتر سروان «توماس» بردند. در آنجا به کنسول انگلیس یعنی آقای «دنیس روپر»^۴ معرفی شدم، او به‌من گفت هر کاری که از دستش برآید خواهد کرد تا مرا از زندان آزاد سازد. سه روز و دو شب در زندان مرکزی دژبان بودم در این مدت نه غذائی به‌من دادند و نه وسیله خواب و استراحت در اختیارم گذاشتند. آقای «روپر» در دو روز آخر برایم غذا و سیگار فرستاد. روز شنبه ۲۴ فوریه ۱۹۶۲ آزاد شدم.

یکی از دیپلمات‌های اروپائی سقیم‌هائیتی می‌گفت «وضع‌هائیتی، ساورای آن چیزی است که بتوان تصور کرد. اگر در این دنیا کشوری باشد که دولتی بدتر از هائیتی داشته باشد، من تا به‌حال با آن کشور آشنا نشده‌ام.» دیپلمات دیگری که گویا تازه بخود آمده بود می‌گفت «به‌خلاف نظریات پیشین خودم کم‌کم دارم معتقد می‌شوم که به‌کشوری با حکومت نازی وارد شده‌ام. تون‌تون‌ما‌کوته‌ها و نظامیان، گروه ضربت این کشوراند و رئیس‌جمهوری که خود را «رهبر» موردستایش همه می‌داند «پیشوا» اینجاست.»

چه کسی از «پیشوا» حمایت می‌کرد؟ از زبان روی کار آمدن «پاپادوک» تا ۱۹۶۰ واشنگتن ۳ میلیون دلار و ام‌بلا عوض به‌او داد، در سال ۱۹۶۱ مبلغ

۱۳۵ میلیون دلار دیگر نیز که معادل ۵ درصد بودجه سالانه هائیتی است به او داده شد. سپس ۹ میلیون دلار دیگر به صورت وام به او پرداختیم. یک هیأت نظامی از ایالات متحد به ریاست سرهنگ «رابرت دبس هینل»^{۴۱} مدتی طولانی «گارد رئیس جمهوری» را تعلیم داد و افراد این گارد بعدها به تعلیم واحدهای دیگر ارتش می پرداختند. تا سال ۱۹۶۴ کمک نظامی ما به هائیتی به سالی ۳۰۰،۰۰۰ دلار رسید. از نظر سرهنگ «هینل» وظیفه ما در هائیتی «بازسازی ملت است.» (اما وقتی پسر دوازده ساله همین سرهنگ که آشنا به زبان محلی بود هنگام عبور با تا کسی از برابر گروهی فلک زده از دهقانان به دخترک همراهش گفته بود: «بیچاره ها مدتهاست چیزی نخورده اند» به وسیله تون تون ما کوتاه دستگیر شد، حداقل این سرهنگ می بایست در این گفته خود تجدید نظر کرده باشد). دلیل اینکه ما تا این حد از پاپادوک پشتیبانی کردیم و اکنون از پسرش می کنیم و به نحو مسخره ای اصرار داریم که کمکهای «اتحاد برای پیشرفت» واقعاً برای پیشرفت مردم هائیتی مصرف می شود، بخوبی در توضیحات مجله تایم آمده است: «با وجود کوبای کمونیست در فاصله ۵۰ میلی هائیتی، ایالات متحد نمی تواند از کمک به حکومت هائیتی خودداری کند، و خطر تسلط کمونیستها را بر هائیتی نادیده بگیرد.»

آیا رژیم چون حکومت نازی هائیتی را می توان ضد کمونیست خواند؟^{۴۲} در سوی دیگر جزیره «هیسپانیولا» سه میلیون مردم جمهوری دومی نیکن زندگی می کنند. تاریخ آنان چندان درخشانتر از همسایه شان هائیتی نیست. تا سال ۱۹۱۶ جمهوری دومی نیکن را دیکتاتورهای که معمولاً فاسد، بیرحم و نالایق بودند اداره می کردند اما این دیکتاتورها معمولاً عمری کوتاه

41. Robert Debs Heinl

۴۲. در اوایل ۱۹۶۲ چون کار از اندازه گذشته بود سرانجام تهدید کردیم که کمکهای خود را به هائیتی قطع خواهیم کرد، زیرا پاپادوک از پرداخت یک میلیون دلار بدهی اش به یک شرکت ساختمانی امریکائی (در پئوریا ایلینوئیس Peoria Illinois) خودداری کرده بود. پس از آن روابط تیره شد. اما مدتی نگذشت که پاپادوک در ۱۹۶۳ پنج میلیون دلار به صورت کمک، و یک میلیون دلار به صورت غذا از ما گرفت.

داشتند. پس از آن تفنگداران نیروی دریائی امریکا وارد این کشور شدند و تا ۱۹۳۱ آن را تحت اشغال داشتند. در این مدت نیروی پلیس این کشور را تعلیم دادند و رئیس پلیس را به وظایف خود آشنا ساختند و پس از اطمینان از اینکه اوضاع تغییر خواهد کرد این کشور را ترک کردند.

اوضاع واقعاً هم تغییر کرد. مردی که ما تربیت کرده بودیم، فاسدتر، بیرحم‌تر اما کارآمدتر از هر دیکتاتوری بود که تا آن زمان دومی نیکن بخود دیده بود. نامش «رافائل لئونیداس تروخیلومولینا»^{۴۳} بود، آنقدر کارآمد بود که سی و دو سال دوام کرد.

تشریح جزئیات عملیات تروخیلسو غیرممکن است. او و پسرهایش، پسرعموهایش، عموهایش، خواهرزاده‌هایش و چند تن از دوستان نزدیکش مدت سی و دو سال دومی نیکن را همچون ملک شخصی خویش اداره کردند. روش سیاسی تروخیلو نیز مانند بسیاری از دیکتاتورهای امریکای لاتین در رابطه با ایالات متحد «ضدیت با کمونیسم» بود و این شعار بود که به خوبی از آن سود می‌برد و مورد تحسین بسیاری از مقامات متنفذ و اشنگتن، از جمله مقامات وزارت امور خارجه و سناتورها و نمایندگان کنگره قرار می‌گرفت. تروخیلو در سی و دو سال زمامداریش نزدیک به پانصد هزار تن از مخالفان خود را بقتل رساند. این رقم آن عده از مخالفان تروخیلو را نیز که به خارج پناهنده شدند و بعدها به دست مأموران ویژه تروخیلو در نیویورک، مکزیک، کاراکاس و پاریس بقتل رسیدند شامل می‌شود.

اولین قتل عامی که به دست تروخیلو در اکتبر ۱۹۳۷ انجام شد، جهان را دچار حیرت کرد. از مدتها قبل گروهی از کارگران هائیتی دعوت شده بودند که در مزارع شکر دومی نیکن به کار مشغول شوند. با کاهش قیمت شکر این سیاهان فقیرباری شدند بر دوش اقتصاد ناتوان دومی نیکن. به همین سبب سهامدار اصلی تصمیم به یافتن راهحلی سریع گرفت.

تروخیلو که به روستای کوچکی نزدیک مرز هائیتی سفر کرده بود افرادش را در کلیسای کوچکی جمع کرد و از بالای سکوی کلیسا خطاب به آنان گفت «به این نتیجه رسیده‌ام که اگر از شر اینها خلاص شویم مردم دومی نیکن خوشحالت‌تر

خواهند شد. من ترتیب این کار را خواهم داد. روز گذشته ۳۰۰ نفر از کارگران اهل هائیتی کشته شدند — این باید ادامه یابد» کشتار ادامه یافت. در آن شب دوم اکتبر و فردای آن سربازان دومی نیکن و کشاورزان زیر فرمان ارتش، کارگران اهل هائیتی را گروه گروه از زاغه هاشان بیرون کشیدند و عملاً قطعه قطعه کردند. بین ۱۲،۰۰۰ تا ۱۵،۰۰۰ نفر قتل عام شدند.

اما تروخیلو تنها آدمکش نبود، در شکنجه دادن هم واقعاً نابغه بود. زندان «لا کوارنتا»^{۴۴} در خیابان چهلیم «سانتودومینگو»^{۴۵} که آن روزها «شهر تروخیلو» خوانده می شد، و زندان دیگری به نام «کیلومتر نهم» در پایگاه مجهز نیروی هوایی واقع در نه میلی خارج شهر دو نمونه ای از زندانها و سیاه چالهای فراوان دومی نیکن بود که در آنجا پلیس سازمان اطلاعاتی ارتش یا «اس — آی — ام» برای شکنجه از صندلیهای شوک الکتریکی یا میله های برقی که به «عصا» معروف شده بودند و خاصه برآلات تناسلی اثر می گذاشت یا کشیدن ناخن، یا شلاق زدن، یا پولپو (اختاپوس) که وسیله ای برقی با چندین دسته بود و این دسته ها به وسیله پیچ به استخوان جمجمه وصل می شد استفاده می کرد. در زندان «کیلومتر نهم» مخزنی پر از آب بود که در آن زالوهای خون آشام نگهداری می شد.

اعمال غیرانسانی و باور نکردنی تروخیلو و یاران او بیش از آن است که بتوان نوشت. همینقدر کافی است که حتی «لورا برکوئیست»^{۴۶} یکی از نویسندگان ارشد مجله «لوک» پس از بازدید از دومی نیکن نتوانست خوشتن داری کند و به رغم سیاست کلی روزنامه لوک نوشت «من هنوز از بیاد آوردن «اسنوبول»^{۴۷} کوتوله ای که تخصصش کندن آلت تناسلی مردان با دندان بود، به خود می لرزم.» (این کوتوله اکنون زندانی است).

اما «تروخیلو» ضد کمونیست و بنابراین دوست ما اسریکائیان بود. او بیش از هر دیکتاتوری در اسریکای لاتین حتی جهان، البته بجز «چیان کایچک»، در واشنگتن طرفدار داشت. یکی از اقتصاددانان ایالات متحد که برای کمک به دولت دومی نیکن در امور مالی به این کشور فرستاده شده بود چنین نوشت: «بگذارید این حقیقت را بپذیریم که این دولتی بود از گانگسترها و هر که با این

44. La Cuarenta

45. Santo Domingo

46. Laura Berjquist

47. Snowbull

دولت داد وستد داشت این را بخوبی می‌دانست.» با این حال بسیاری از سوداگران با تروخیلو دادوستد داشتند و دولت مانیز میلیون‌ها دلار به «تروخیلو» داد تا با دادن رشوه به افراد با نفوذ در کنگره ایالات متحد بتواند شکرش را به کدبانوهای امریکائی بفروشد.

بنا به مدارک محرمانه «تروخیلو» که بعدها در ژوئیه ۱۹۶۲ منتشر شد، یکی از دوستان بانفوذش در واشنگتن «هارولد — کولی»^{۴۸} بود که در آن زمان نماینده حزب دمکرات از ایالت کارولینای شمالی در کنگره امریکا بود و اکنون در زبان نوشتن این کتاب رئیس کمیته رسیدگی به اسور کشاورزی در کنگره است. یکی از وظایف این کمیته پیشنهاد سهمیه واردات شکر و تهیه قوانین و مقررات مربوط به واردات فراورده‌های کشاورزی است. بنا به گفته ماسوران اطلاعاتی تروخیلو، وظیفه آقای «کولی» این بود که از سهمیه وارداتی شکر دومی نیکن دفاع کند. این ماسوران مخفی حتی پس از اینکه ایالات متحد به توصیه سازسان خواربار جهانی با تروخیلو قطع رابطه کرد و او را — به حرف — تحت فشار قرارداد، در واشنگتن باقی ماندند و با کولی در تماس بودند. روز هفتم ژانویه ۱۹۶۱ «مارکوس پنا»^{۴۹} سرکنسول تروخیلو در واشنگتن به ارباب خود چنین نوشت: — «کولی قول قبلی خود را در مورد اینکه بشدت از منافع ما در مورد شکر دفاع کند، تأیید کرده است.» در پانزدهم فوریه ۱۹۶۱ «پنا» تلگرافی به این مضمون به وزارت خارجه دومی نیکن فرستاد: «کولی امروز به ما اطلاع داد که دیروز با «باولز»^{۵۰}، «برل»^{۵۱} و «مونوز مارین»^{۵۲} بطور جداگانه گفتگو کرده است. به عقیده او ضروری است که فردی مورد اعتماد کامل حضرت اجل (تروخیلو) به واشنگتن فرستاده شود تا جنبه‌های اصلی کاری را که او (کولی) و دوستان ما در اینجا باید انجام دهند، مورد توجه قرار دهد»^{۵۳}.

48. Harold D. Cooley 49. Marcus A. Pena 50. Chester Bowles

51. Adolf Berle Jr. 52. Luis Munoz Marin

۵۳. افرادی که در این تلگرام از آنان نام برده شده است. عبارتند از «چستر بولز» معاون وزارت دفاع امریکا، «آدولف برل» رئیس گروه رسیدگی به امور کشورهای امریکای لاتین در کابینه کندی که اکنون مشاور مخصوص وزیر امور خارجه است و «لویس مونوز مارین» فرماندار پورتوریکو.

به هر حال، به خاطر انتقادهای روز افزون، واشنگتن سرانجام بر آن شد که حکومت دومینیکن را تغییر دهد. در روز ۳۰ مه ۱۹۶۱ تروخیلو در جاده‌ای خلوت به داسی که «سیا» برایش تعبیه کرده بود، افتاد. با وجودی که هم او و هم راننده و محافظش مسلح بودند و محافظ او برای دفاع از خود واریابش همه فشنگهایش را به مصرف رساند تا بشدت زخمی شد، مسلح بزرگ و خشن، پسر خدا، ناجی بشریت، ژنرال سیموس، پدر سرزمین پدری و غیره... درحالی که از ترس بخود می‌لرزید و خود را به کف اتومبیلش چسبانده بود زخمی شد و در این حال بی آنکه گلوله‌ای شلیک کند سعی کرد بگریزد اما با اتومبیل چند بار او را زیر گرفتند و جسدش را که با گلوله سوراخ سوراخ شده بود درون صندوق عقب اتومبیل چپاندند و درحالی که دو دستش از اتومبیل آویزان بود به ساحل بردند و نزدیک پلاژ اشرافی جرج واشنگتن انداختند.

واشنگتن از ترس افتادن جمهوری دومینیکن به دست حکومتی چپ‌گرا، دست بکار شد و کوشید از «تغییر تدریجی اوضاع» اطمینان حاصل کند. به گفته یکی از مفسران سیاسی مطبوعات آمریکا ما حاضر بودیم که یکی از عروسکهای قدیمی خیمه شب بازی رژیم «تروخیلو» به نام «خواکین بالاکور»^{۵۴} یا پسر تروخیلو به نام «رامفیس»^{۵۵} یا گروهی نظامی حکومت را بدست گیرند» به این امید که یکی از آنان بتواند بدون خونریزی (سرزمین تروخیلو) را به کشوری دمکرات بدل کند. به عبارت دیگر هنوز به گونه‌ای رژیم گانگستری از نوع تروخیلو بیشتر دلبستگی داشتیم تا دولتی محبوب که برای اجرای اصلاحات دمکراتیک اقدام کند.

اما مردم دومینیکن دیگر از قتلها، دیکتاتورها و مصلحین بزرگ به تنگ آمده بودند. در چند هفته اول به رغم صفیر گلوله که از همه جا بگوش می‌رسید، مردم به تظاهرات و شورش ادامه می‌دادند و هنگامی که آشکار شد آنان به چیزی کمتر از دمکراسی واقعی راضی نخواهند شد تصمیم ما بطور ناگهانی عوض شد و ناوگان دریائی ایالات متحد...، ۲ تفنگدار رادرساحل «سانتو دومینیگو» پیاده کرد و وظیفه ارتش جمهوری دومینیکن را بعهدہ گرفت.

این اولین دخالت امریکا برای نجات دموکراسی بود و گرچه این دخالت به دوستان ما نیفزود (یکی از رهبران حزب سوسیال مسیحی به من گفت که اگر ایالات متحد از ابتدا دخالت نکرده بود، دومی نیکن نه «تروخیلوئی» داشت و نه «رامفیس» و نه «بالاگور»). با این حال کسی رانیز با مادشمن نکرد. اما عده‌ای از سیاست ما که در پی تغییرات تدریجی و آهسته بودیم چندان راضی نبودند، چنانکه دکتر «لوئیس بالکرو»^{۵۶} عضو حزب میانه رو و طرفدار جدی ایالات متحد «یونیون سیویکا»^{۵۷} در این مورد چنین اظهارنظری کرد: «مقامات رسمی ایالات متحد سعی داشتند که ما را با چیزی کمتر از آنچه مقدور بود راضی کنند، چیزی در ردیف (بالاگور)، (کودتای نظامی) ویا (رامفیس). ما می دانستیم که (آزادی تدریجی) امری غیرمحکن بود. ما ملتمان را می شناختیم اما مقامات امریکائی مردم ما را نمی شناختند.»

تروخیلوها — باپولهای مردم — رفته بودند. دولت جدید به ریاست «رافائل بونلی»^{۵۸} و هیأتی هفت نفره شامل یکی از قاتلین تروخیلو، از کسانی تشکیل شد که سابقاً با تروخیلو زد ویندهائی داشتند، اما بعد از سی و دو سال زمامداری تروخیلو یافتن کسی که دستهای آلوده نداشته باشد به معجزه بیشتر مانند بود. دولت جدید ضعیف بود. این دولت حتی نتوانست جنایتکارانی را که در ارتش بودند دستگیر کند زیرا به قول یکی از اعضای دولت «بسیاری از نظامیان در این کار دست داشتند. اگر در این کار پافشاری می کردیم معلوم نبود کار به کجا می کشید» و تنها چند نفری از مأموران «اس — آی — ام» دستگیر شدند، هزاران نفر به خارج از کشور گریختند، اما بیشتر آنان آزادانه در کشور بسر می برند و حتی به کار خود مشغولند.

حکومت جدید انجام انتخابات را وعده داد، اما پیش از آن می بایست مأموران کمیته های انتخاباتی، نگهبانان صندوقهای رأی، متصدیان نام نویسی برای انتخابات و غیره را به وظایف خویش آشنا ساخت. پس از سی و دو سال حکومت مطلقه فردی نمی شد مردم را در چنین مدت کوتاهی به اصول انتخابات آشنا کرد. دولت قانونی را به تصویب رساند (ماده ۵۸۹۱) که به موجب آن شرکت در انتخابات برای کلیه کسانی که بین ۱۸ تا ۶۰ سال داشتند اجباری، و برای افراد

مسن‌تر یا کسانی که ۶۰ میل یا بیشتر از محل اخذ رأی فاصله داشتند اختیاری و برای افراد نیروهای مسلح و پلیس ممنوع بود. به حرف، همه احزاب قانونی حق شرکت در مبارزات انتخاباتی را یافتند. حزب کمونیست غیرقانونی ماند اما نیازی هم نبود که قانونی شود چون بسیار ضعیف بود، و هست. بجز این تا نوامبر ۱۹۶۲ آزادی کامل برقرار بود.

درست است که چند نفری از چپ‌گرایان به اتهام اخلال در نظم، و در جریان تظاهراتی که گروهی از جوانان بیکار (موسوم به ببرها) راه انداختند و طی آن فروشگاه‌ها را سنگباران کردند و اتومبیل‌های مقامات امریکائی را به آتش کشیدند، دستگیر شدند. اما روزنامه‌ها هرگز توقیف نشدند. همچنین تعداد زیادی از روزنامه‌ها، هفته‌نامه‌ها، ماهنامه‌ها و غیره که ناشر عقاید جناح‌های چپ و راست افراطی بودند، آزادانه منتشر می‌شدند. آزادی بیان حتی به مقیاسی بیشتر از ایالات متحد رعایت می‌شد، زیرا صدها سیاستمدار، آریستاتور و اصلاح‌طلب آشکارا با مردم در تماس بودند. اما حقیقت این بود که افراطیون ناتوان بودند. یکی می‌گفت: «مشکل ما این است که شعاری برای عنوان کردن نداریم.»

شگفت این‌که مسئول این دو، یعنی «آزادی کامل» و «نداشتن شعار» روش دیکتاتور سابق بود. البته نه این‌که تصور شود او جریان را به این نحو طرح ریزی کرد. بلکه به این سبب که تروخیلو و خانواده‌اش چندان آزمند بودند که بیش از ۷۱ درصد زمین‌های قابل کشت و زرع و ۹۰ درصد تمام صنایع کشور را در اختیار داشتند. طبیعتاً تمام این سرمایه‌ها که شامل ۸۵ درصد کل دارائی آن روز جمهوری دومینیکن بود به مالکیت دولت در آمد و خود بخود به دولتی سوسیالیستی بدل شد. در نتیجه کمونیست‌ها نمی‌توانستند فریاد بزنند «که از اراضی سلب مالکیت کنید»، همچنان که ضد امریکائیان نیز نمی‌توانستند شعار بدهند: «انحصارهای ایالات متحد را ملی کنید.»

در دومینیکن فقط سه شرکت عمده امریکائی فعالیت داشتند — و هنوز هم دارند، شرکت شکر پورتوریکوی جنوبی، شرکت «گرانادا» وابسته به «یونایتد فروت» و شرکت تلفن که طبق معمول هیچ وقت درست کار نمی‌کرد. کلیه شرکت‌های دیگر امریکائی اجباراً کارخانه‌ها و سهام خود را به تروخیلو فروخته بودند، و حتی این سه شرکت نیز مجبور به رقابت شدیدی با دولت بودند، تا

بتوانند به حیات خود ادامه دهند، (بجز شرکت تلفن که بایستی ملی می شد). برای مثال شرکت شکرپورتوریکوی جنوبی تنها یک کارخانه تصفیه شکر داشت در حالی که دولت وارث سیزده کارخانه بود. به علاوه واسطه های معاملات نیز اغلب کارمندان دولتی دومی نیکن یا مؤسسات دومی نیکن بودند.

بیشتر مؤسساتی که از تروخیلو به دولت به ارث رسید، به همانگونه که در زمان ارباب سابق، به صورت بسیار خوبی اداره می شدند و بنابراین بسیار سودآور بودند. در نتیجه دولت توانست دستمزدها را تا ۴ درصد افزایش دهد و خشنودی کارگران را باعث شود. چنین فرصتی هرگز به دست هیچ دولتی نیفتاده است. این دولت می توانست بدون برخورد با مشکل پرداخت بها به تقسیم اراضی دست بزند یا بی آنکه مجبور باشد از هیچ شروع کند به تشکیل شرکتهای تعاونی اقدام کند، اقدام عمده و اولیه مورد نیاز تعاونیهای یعنی شکر، سوز، دامداری، ماشین آلات، راهها، بنادر و حتی وسائل حمل و نقل همگی متعلق به دولت بود. دولت می توانست بدون به خطر انداختن صنایع، دست به تشکیل شرکتهای تعاونی صنعتی بزند. و مزارع عظیمی را که خانواده تروخیلو تنها به عنوان شکارگاه خصوصی از آن استفاده می کردند، به عنوان مزارع نمونه و آزمایشی جهت چند محصولی کردن فراورده های کشاورزی مورد استفاده قرار دهد. (حتی نفوذ کلیسا نیز به این خاطر که تا روزهای آخر از تروخیلو حمایت کرده بود، به حداقل تقلیل یافته بود. مردم فقط برای مراسم مذهبی به کلیسا می رفتند).

دولت موقتی وارث اقتصاد ورشکسته ای شد که وامهای بسیار و ذخیره ناچیزی داشت در عین حال به خاطر نبودن اقلیتی متنفذ مخالف با اصلاحات، این دولت می توانست به آسانی قوانین جدیدی برای دریافت مالیات تصاعدی از درآمدها وضع کند. همینکار را هم کرد. لایحه شماره ۵۹۱ (به تاریخ ۲۲ مه ۱۹۶۲) قانونی جامع (گرچه سلایم) بود که تا ۳۸ درصد مالیات بر سود شرکتها و تا ۴ درصد مالیات بر درآمدها در آن پیش بینی شده بود.

همچنین دولت قانون اصلاحات ارضی (لایحه ۵۸۷) را اعلام کرد که گرچه مبهم بود اما دولت را متعهد می کرد اراضی را به قطعات کوچک بین کشاورزان تقسیم کند و به آنان اعتبار بدهد و تشکیل تعاونیها و شرکتهای سهامی زراعی

را تشویق کند و به دهقانان تکنولوژی کشاورزی جدید را بیاموزد. متأسفانه این برنامه از مرحله حرف تجاوز نکرد و با وجودی که اولین بخش از زمینهای تقسیم شده به یمن ... ۵۰۰ دلار واهی که به کشاورزان داده شد، نتایج درخشانی به بار آورد ناگهان متوقف شد.

دولت دومینیک نخست برای جلب سرمایه‌گذاری از طرف ایالات متحد (که واقعاً نیازی بدان نبود) قراردادی برای تضمین سرمایه‌گذاریهای ما امریکائیان امضا کرد که به ما حق می‌داد خواسته‌های خود را بر سیاستهای کلی دولت خاصه در اموری که به نحوی با سرمایه‌گذاریهای ما مربوط می‌شد تحمیل کنیم، سپس نشان داد که به جبهه ضد کاسترو که فکر آن از ما و پیشنهاد تشکیل آن از پاناما بود خواهد پیوست^{۶۰}. و سرانجام آزادیهای واقعی و بزرگی را که به مردم داده بود، از بین برد. دولت دستور داد که همه چپ‌گرایان «مزاحم» دستگیر شوند و عملاً صدها نفر تبعید شدند. به قول یکی از کارمندان اداره اطلاعات ایالات متحد، دومینیک سرانجام از خامی به پختگی رسید. معنی این حرف ظاهراً آن بود که دومینیک آماده بود که انتخابات را آغاز کند.

تا آخر ۱۹۶۲ هیجده حزب قانونی در دومینیک فعالیت می‌کردند که سه‌تای آنها احزاب عمده‌ای بودند: «ناسیونال سیویک یونیون»^{۶۱}، «حزب دمکراتیک انقلابی»^{۶۲} و «جنبش چهاردهم ژوئن». در بین احزاب کوچکتر نیز «حزب سوسیال دمکرات»^{۶۳} یا (آ. س. د) وجود داشت. قدیمی‌ترین و معروف‌ترین این احزاب «ناسیونال سیویک یونیون» بود. اما این حزب بتدریج محبوبیتش را از دست داد زیرا رهبران آن تمایلات ارتجاعی افراطی داشتند. حزب دمکراتیک انقلابی به

۵۹. این جبهه که پیشنهاد رسمی تشکیل آن را «گیلبرتو آریاس» Gilberto Arias وزیر دارائی پاناما داد قرار بود به پیمان نظامی شبیه «ناتو» به منظور دفاع مشترک و همچنین تعرض مشترک (شاید برای حمله دیگری به کوبا) منجر شود و می‌بایست شامل کشورهای گواتمالا، السالوادور، نیکاراگوا و هائیتی (کشورهای دیکتاتوری) و کستاریکا و ونزوئلا می‌شد. اما این جبهه هرگز تشکیل نشد.

60. Nacional Civic Union (UCN) 61. Democratic Revolutionary Party (PRD) 62. Social Democratic Alliance (ASD)

رهبری «خوان بوش»^{۶۳} میانه‌رو بود. این حزب نیز گروهی از پیروان خود را که چپ‌گراتر بودند از دست داده بود و «خوان بوش» که همچون قهرمانی ملی از تبعید بازگشته بود، کم‌کم اعتبار خود را از دست داد. با این حال در بین کشاورزان هنوز محبوبیت فراوانی داشت زیرا اولین کسی بود که به فکر متحد کردن دهقانان افتاده بود. «جنبش چهاردهم ژوئن» که قدرت فراوانی یافته بود به خاطر مسأله کوبا دچار دو دستگی شد. جناح راست آن مخالف کاسترو بود و جناح چپ طرفدار کاسترو و بنابراین تحت تعقیب بودند. گروه اول در این زمان بردستگاه حزب مسلط بود. گروه دوم که (رسماً) از حزب طرد شده بودند از پشتیبانی بسیاری از اعضای حزب برخوردار بودند. در نتیجه رهبران راست‌گرای جنبش چهاردهم ژوئن اعلام کردند که در انتخابات شرکت نخواهند کرد به این ترتیب راهی ساده را برای گریز از مخمصه برگزیدند.

حزب سوسیال دمکرات (آ.س.د) تا آن حد میانه‌رو بود که نمی‌خواست صنایع و زمینهای بیشتری را ملی کند و در ضمن آن قدر چپ‌گرا بود که نمی‌خواست صنایع و اراضی تحت تصرف دولت را به بخش خصوصی واگذارد. اما این حزب برای پیروزی می‌بایست از پشتیبانی جوانانی برخوردار شود که در آن دوره از حزب ملی دومی نیکن که تمایلات نسبتاً چپ‌گرایانه‌ای داشت، طرفداری می‌کردند.

در دسامبر ۱۹۶۲ درست قبل از اینکه انتخابات عملی شود، ارباب کلیسا آشکارا «خوان بوش» را به کمونیست بودن متهم کردند. هیچ چیز بیش از این نمی‌توانست به انتخاب شدن «بوش» کمک کند. او به راحتی این اتهام را رد کرد و خود را قربانی توطئه راست‌گرایان معرفی کرد و در انتخابات پیروز شد. در طول نه‌ماه پس از آن مطالب زیادی را عنوان کرد که به نظر ارتش و ثروتمندان بسیار انقلابی و اصلاح‌طلبانه می‌رسید، اما دست به عمل مهمی نزد ضد کمونیستهای حرفه‌ای شروع به تحریک و ایجاد مزاحمت کردند. آنچه بیش از همه این آشوبگران را ناراحت می‌کرد این بود که بوش به عنوان یک دمکرات واقعی از دستگیر کردن مخالفان تا هنگامی که عمل خلاف قانونی مرتکب نشده بودند، امتناع می‌کرد. بوش که بیشتر ایام سی و دو ساله زمامداری تروخیلو

را در تبعید بسر برده بود اعلام کرد «ما برای شکنجه و تعقیب کسانی که جهان -
بینی سیاسی دارند باز نگشته ایم.»

همین حرف به خودی خود برای کسانی چون خبرنگار روزنامه منتشره در
میامی که نوشت: «کمونیسم در جمهوری دومی نیکن بطرزی باور نکردنی و
روزافزون پیشرفت می کند» سندی غیرقابل انکار بود. واضح است که این خبرنگار
حتی نام یک وزیر کمونیست را در کابینه بوش نبرده بود.

وقتی گانگسترهای پیشین که اکنون در ارتش و طبقه اشراف قدرت یافته
بودند مطمئن شدند که نظر «دنیای آزاد» از «خوان پوش» برگشته است، دست
بکار شدند. در یک کودتای برق آسای بدون خونریزی «خوان پوش»
دستگیر، معزول و تبعید شد.

زندانیان دوباره پرشد و جمهوری دومی نیکن بار دیگر - با شعار پرافتخار حفظ
کشور از خطر تسلط کمونیسم - به زیر یوغ دیکتاتوری سختگیر، کینه توز و خفقان-
آوری افتاد که این بار بیش از حد بیرحم و پوشالی و خشن بود. نئوزویک در این
باره نوشت: «برای نجات دیکراسی از خطر تسلط کمونیسم، نفس دیکراسی نابود
شد.»

بخش چهار
شورشیان

همه دولتهای امریکای لاتین به طور درست در خدمت
اولیگارش‌ی نیستند. همان گونه که دیده ایم مکزیک بر انقلاب
دست یافته و کسی همچون «کاردناس» را داشته است.
در برزیل اولیگارش‌ی و ناسیونالیست‌ها کشمکش دارند،
و گرچه اکنون اولیگارش‌ی به کمک ارتش در این سرزمین
حکومت می‌کند، عاقبت کار روشن نیست. سه کشور دیگر
نیز وجود دارد که در آنها اصلاحات اجتماعی فراوانی
انجام گرفته است.

در هر سه این موارد انقلاب به فساد، ناکامی و
خیانت منجر شده است. در «کستاریکا» خیانت چنان به
کمال بوده است که از همه اصلاحات اساسی بجز یکی
بر جای نمانده. در «اوروگوئه» که انقلابی مسالمت‌آمیز
داشته است، پیشرفت آن چنان کند است که به سیرقه‌قرائی
گرائیده. در بولیوی که دگرگونی ساختمان آن پاک‌ترین
و کامل‌ترین نمونه انقلاب بوده است، ظاهراً پیشرفت و
فساد دست در دست هم دارند.

با این همه، انقلاب به صورت بخشی از وجدان
اجتماعی مردم این سه کشور در آمده است و وجود همین
آگاهی ضمانتی است برای آنکه بتوان در این سه کشور به
آینده‌ای درخشان — بدون برخورد — امید داشت.

کستاریکا سالیان درازی از دموکراسی برخوردار بوده است. این کشور کوچک اما حاصلخیز با ۱,۲۰۰,۰۰۰ نفر جمعیت که ۹ درصدشان سفیدپوست‌اند و نسبت با سوادان آن بطور قابل ملاحظه‌ای بالاست خیلی کم دچار خونریزی شده است. کستاریکا اعتنائی به هیچ یک از همسایگانش ندارد. (حتی امروز به آنها با تحقیر نگاه می‌کند). و هیچ گونه رغبتی برای همراهی با آنها جهت پیوستن به فدراسیون‌ها، اتحادیه‌ها و پیمانهای منطقه‌ای از خود نشان نداده است. کستاریکا به خلاف همسایگانش انتخابات آزاد بسیاری بخود دید. و تحویل مسالمت‌آمیز قدرت از دولتی به دولت دیگر در آن بسیار اتفاق افتاده است.

با این حال، به قول یکی از تاریخ نویسان، کستاریکا نمونه کاملی از «دموکراسی نوع توانگران» بوده است. انتخابات آزاد همیشه به این محدود می‌شده است که توده مردم از بین دو سرشناس یکی را انتخاب کنند و به او رأی بدهند، و مردمی که در دادن رأی آزادند در انتخاب اولیه نقشی ندارند. با تمام این تفصیل کستاریکا هرگز به سرزمین دو یا ده یا بیست زمیندار بزرگ بدل نشد. جمعیت این کشور نه از بردگان پیشین یا سرخپوستان شکست خورده بلکه از مهاجران جدید که در مقابل انواع بردگی مقاومت می‌کنند، تشکیل شده است و به همین سبب این کشور از خطر فوق العاده نیرومند شدن زمینداران بزرگ به دور مانده است. درست است که چند زمیندار بزرگ در این کشور هستند اما بیشتر دهقانان بر زمین خود، نه کسی دیگری کار می‌کنند. این سخن بدان معنی نیست که کستاریکا به اصلاحات ارضی نیاز ندارد (به عکس نیاز دارد :

از ۴۷،۲۸۶ مزرعه ۴۴،۶۷۴ مزرعه یعنی ۹۴/۵ درصد جمعاً ۳۸/۸ درصد اراضی زراعتی را دارند. ۵۹/۳ درصد مزارع فقط ۶/۷ درصد اراضی را تشکیل می‌دهند و فقط ۵ مزرعه یعنی یک‌دهم درصد تعداد کل مزارع ۲۰/۹۵ درصد زمینها را در بر می‌گیرند). با این حال توزیع اراضی در کستاریکا از هر یک از کشورهای امریکای لاتین منصفانه‌تر است.

مردی بود که به اعتقاد مردم کستاریکا می‌خواست این وضع را از این نیز منصفانه‌تر کند او «خوزه (په‌په) فیگورس»^۱ بود که موجد بزرگترین امید و نویدی برای مردم کشورش شد.

«فیگورس» مانند پدر و مادرش که از «کاتالونیا»^۲ (اسپانیا) مهاجرت کرده بودند زمیندار بود. در ۱۹۰۶ به دنیا آمد و در زادگاهش به تحصیل پرداخت و سپس رهسپار دانشگاه «لیسوز»^۳ در «سان خوزه»^۴ پایتخت شد و سرانجام به ایالات متحد رفت و در دانشگاه «ام-آی-تی» به تحصیل پرداخت. در سال ۱۹۲۸ پس از بازگشت به کستاریکا قلمستان کم حاصلی را خرید و نام آن را «لالوچا» (تلاش) گذاشت و به کمک تکنولوژی جدید آن را به ملکی سودآور و گرانبها تبدیل کرد و صدها نفر را در آن بکارگماشت. او که به اقتصاد و سیاست علاقه داشت با سخنرانی‌های تند و تیزی که در ۱۹۴۲ در رادیو علیه رئیس جمهور «رافائل کالدرون گواردیا»^۵ ایراد کرد رسماً وارد سیاست شد، به زندان افتاد و به خارج تبعید شد، مخالفان را گرد خود جمع کرد و حزب سوسیال دسکرات را تشکیل داد و برای شرکت در انتخابات ۱۹۴۴ به کستاریکا بازگشت.

شاید برای درک دقیق‌تری از موقعیت بعدی او توجه به این حقیقت بیفایده نباشد که بدون هیچ تردیدی به «اتی لیویولات»^۶ ناشر محافظه کار روزنامه «ال دیاریو»^۷ — کستاریکا^۸ پیوست تا از کاندیدای محافظه کاران «لئون کورتس»^۹ پشتیبانی کند. که البته این کاندیدا شکست خورد.

اما در ۱۹۴۸ جبهه «یولات-فیگورس» دوباره در مبارزات انتخاباتی شرکت

1. Jose (Pepe) Figueres

2. Catalonia

3. Liceo

4. San Jose

5. La Lucha

6. Rafael Calderon Guardia

7. Otilio Ulate

8. El Diario de Costa Rica

9. Leon Cortes

کرد و این بار کاندیدا خود «یولات» بود.

«یولات» پیروز شد. اما رئیس‌جمهوری که در انتخابات شکست خورده بود کنگره را واداشت تا او را به‌عنوان رئیس‌جمهوری برگزیند. جنگی داخلی درگرفت. نیروی دفاع ملی از دولت حمایت کرد اما نیروهای طرفدار فیگورس آنان را شکست دادند. سپس «په‌په» حکومتی انقلابی و موقت به ریاست خودش تشکیل داد و قبل از اینکه حکومت رابه «یولات» بسپارد مالیات سرمایه‌ها را ۱۰ درصد افزایش داد، بانک‌ها را ملی کرد و ستایش مردم سراسر قاره را برانگیخت. تا سال ۱۹۵۳ در حالی که «یولات» هیچ کاری نمی‌کرد «فیگورس» در مزرعه خود به کار مشغول بود، از همسر خود (که امریکائی بود) جدا شد و سفری به آمریکا کرد و با دختر دیگری از هموطنان امریکائی‌ما ازدواج کرد، حزب سوسیال دمکرات را منحل کرد و حزب جدیدی به نام حزب آزادی ملی تأسیس کرد. طبیعتاً خودش کاندیدای ریاست جمهوری از طرف این حزب شد.

رقیب او در انتخابات ۱۹۵۳ یکی از اعضای دولت «یولات» به نام «ساریو اچاندی خیمه‌نژاد» بود. فیگورس در انتخابات پیروز شد و تا سال ۱۹۵۸ بر کستاریکا حکومت کرد.

همه مردم امریکای لاتین انتظار داشتند که دورانی از عدالت اجتماعی را بچشم ببینند. همه مردم امریکای لاتین انتظار انقلابی ملی را داشتند. فیگورس به داشتن تمایلات ضد کمونیستی و ضد اسپریالیستی شهرت داشت، طرفدار صنعتی کردن کشور به کمک سرمایه‌های داخلی یا به کمک سرمایه‌گذاری دولتی و مخالف سرمایه‌گذاری خارجی بود. «په‌په» در ماه اوت ۱۹۵۳ (دو ماه پیش از در دست گرفتن زمام امور کشور به‌عنوان رئیس‌جمهوری) در روزنامه «نیولیدر» نوشته بود:

«تملک بخش بزرگی از خاک یا اقتصاد یک کشور از طرف سرمایه‌های خارجی به‌منزله اشغال اقتصادی آن کشور است. من می‌دانم که این خیال بافی نیست. من که شهروندی از یک جمهوری موز هستم این را می‌دانم که داشتن دولتی در درون دولت دیگر چه مفهومی دارد، می‌دانم

که بازی کردن نقش میزبان برای مهمانان صاحب امتیازی که از قوانین کشور میزبان پیروی نمی کنند بلکه برای خود قوانینی دارند که تحت فشار اشغال اقتصادی تحمیلشان کرده اند، یعنی چه... مالکیت بزرگ یعنی... وسیله ای برای محدود کردن قدرت حکومت محلی است بخصوص هنگامی که به وسیله «واسهای قراردادی» و «امتیازات توأم با تبعیض» از آنگونه که شرکت های استعماری از کشورهای ضعیف گرفته اند، عمل می کند. عاقلانه است که ایالات متحد به اشغال اقتصادی کشورهای کوچک پایان دهد.»

اما «فیگورس» به جای اینکه از امریکا بخواهد که به این اشغال خاتمه دهد، اطمینان داد که سالها در کستاریکا خواهیم ماند. او با «یونایتد فروت» پیمانی بست که طبق آن فقط ۳ درصد از منافع، به کستاریکا می رسید. «یونایتد فروت» که از این موفقیت سرمست بود به سایر جمهوریهایی موز فشار آورد تا همگی پیمانهای مشابهی امضا کنند و به این ترتیب به یمن اقدام «فیگورس» موقعیت «یونایتد فروت» در امریکای مرکزی بهتر شد.

فیگورس زمانی به جمعی از امریکائیان اندرز داده بود که از سرمایه گذاری در کستاریکا دست بردارند: «لطفاً برای درمان بیماری ما داروئی تجویز نکنید که باعث تشدید ناراحتی ما بشود.» با این حال به عنوان رئیس جمهوری نه تنها امریکائیان را در کستاریکا نگاه داشت بلکه با دادن امتیازات جدیدی به شرکت «استاندارد فروت» برای ایجاد مزارع موز در زمینهای ساحل اقیانوس اطلس به قدرت امریکا افزود.

خیانت فیگورس به بهای از دست دادن محبوبیتش تمام شد. در انتخابات ۱۹۵۸ کاندیدای حزب آزادی ملی «فرانسیسکو اورلیچ»^{۱۲} که از دوستان نزدیک «په په» و وزیر تأسیسات عمومی او بود شکست خورد. در عوض «ماريو اچاندى»^{۱۳} که پنج سال پیش از فیگورس شکست خورده بود، به پیروزی رسید. حکومت ارتجاعی «اچاندى» حتی از فیگورس نیز بدتر بود. به این جهت در ۱۹۶۲ سرانجام «اورلیچ» به ریاست جمهوری رسید. او بی درنگ بر آن شد که

ثابت کند حتی می‌تواند از «اچاندی» ارتجاعی‌تر باشد. به همین سبب همه مخالفان خود را قلع و قمع کرد، روزنامه «آدلانته»^{۱۴} را که به آزادی (و بدون داشتن موفقیت چشمگیری) در دوران «اچاندی» منتشر می‌شد توقیف کرد، و بجای اقدام به اصلاحات اساسی وقت خویش را صرف توطئه‌چینی برای ساقط کردن حکومت کوبا کرد (و بالطبع برای دریافت پول به ایالات متحد روآورد).

«فیگورس» این بار از طریق «اورلیچ» بقدرت رسید. اما او به رغم ثروت سرشارش در کستاریکا — کارخانه شراب‌سازی، مزرعه قهوه، و خسارت قابل توجهی که به جبران زیانهای وارده به اسلاکش در انقلاب ۱۹۴۸ دریافت کرد — دیگر علاقه چندانی به ماندن در وطن نداشت. در عوض، علایق فعلی سیاسی‌اش بیشتر جنبه‌های بین‌المللی داشت، غالباً به سفر می‌رفت و نطق و خطابه ایراد می‌کرد — خاصه در ایالات متحد تحت سرپرستی او و حمایت حزب اتحاد انقلابی ملی پرو و حزب «آکسیون دمکراتیکا»ی ونزوئلا و مرکز جهانی تحقیقات امور کارگری در نیویورک که هزینه آن را بنیاد کاپلان^{۱۵} تأمین می‌کند «مدرسه»ای عجیب به نام «مؤسسه بین‌المللی تحصیلات سیاسی»^{۱۶} در تپه‌های زیبای اطراف «سان خوزه» ایجاد شد.

این مؤسسه به مرکز فعالیتهای ضدانقلابی در امریکای لاتین بدل شده‌است. این مؤسسه را کشیشی به نام «بنیامین نونز»^{۱۷} اداره می‌کند که در ۱۹۴۸ قاضی عسکر نیروهای انقلابی «فیگورس» بود، و استادان آن را کارشناسان ایالات متحد و امریکای لاتین تشکیل می‌دهند. پس از مشاهدات طولانی و گفتگوهای طولانی تر با «نونز» دریافتیم چرا بعضی از مردم امریکای لاتین این مؤسسه را به عنوان «کمینترن کاپیتالیسم» می‌خوانند و حمایت کنندگان مشهور این مؤسسه از قبیل «فیگورس»، «بتانکورت» و «هایادلاتوره» را به نام «پیامبران پولیت بوری کاپیتالیسم» می‌شناسند. تشخیص من این است که منظور کلی از احداث این مؤسسه چنان که مؤسسين آن ادعا می‌کنند این نبوده که به امریکائیان لاتین

14. Adelante

۱۵. ژاکوب کاپلان Jacob Kaplan که بخشی از ثروت خویش را از کوبای زمان باتیستا و جمهوری دومی نیکن (در زمان تروخیلو) بدست آورد.

16. International Institute for Political Education

17. Benjamin Nunez

بیاموزند چگونه بدون انقلاب می‌توان به اصلاحات اساسی دست یافت، بلکه این است که به امریکائیان لاتین بقبولانند که بهترین راه برای توسعه، سرمایه‌گذاری بیشتر ایالات متحد است. این یکی از عجیب‌ترین راههائی است که برای پیروزی مجدد، در مؤسسه تحصیلات سیاسی سان خوزه تدریس می‌شود.

صرف‌نظر از «فیگورس» و حزب آزادی ملی او هنوز می‌توان به آینده کستاریکا امید داشت. بانکهای این کشور ملی شده‌اند. هیأت مدیره سازمان برنامه آن از مردانی لایق و قابل احترام تشکیل شده است. کلیسا که در این کشور هرگز اقدامی علیه اصلاحات نکرده است، نیروئی غیرمیاسی است. مدارس و آموزگاران آن کفاف نیازهای کشور را می‌کند. و از همه مهمتر این کشور ارتش منظمی ندارد و مأموران دستگاههای امنیتی این کشور که غیرنظامی‌اند هرگز آلت دست اقلیت متنفذ و ثروتمند نبوده‌اند. اکنون کستاریکا به رهبری نیاز دارد که فقط به زندگی و شرایط زندگی مردم میهن خویش بیندیشد.

کارشناسان اسور اوروگوئه دهها سال است که از این کشور به عنوان «مدینه فاضله سیاسی و اقتصادی» یاد می کنند. اوروگوئه که از ایالت نبراسکا کوچکتر است و در کرانه جنوبی اقیانوس اطلس بین دوغول بزرگ امریکای جنوبی یعنی برزیل و آرژانتین قرار گرفته، اولین کشور جهان است که در آن قوانین تأمین اجتماعی برقرار شد. قانون ۸ ساعت کار در روز پیش از ایالات متحد، مالکیت دولت بر انحصارهای بزرگ، پیش از انقلاب روسیه، و سنتهای با برجای آزادیخواهی پیش از آنکه انتخابات آزاد در بسیاری از دولتهای امریکای لاتین بعمل آید در این کشور برقرار شده بود. در ۱۸۸۵، یکی از نویسندگان انگلیسی این کشور را «جمهوری بی نقص» نامید.

اما اوروگوئه بی نقص نیست. نابسامانیهای اقتصادی آن — بیکاری و رکود اقتصادی — موقتی نیستند، بلکه سرپای اقتصاد کشور بیمار است. دستگاه اجرایی نالایق دولتی آن ناشی از انتخابات بدنیست، بلکه تمامی دستگاه سیاسی کشور ناتوان است. شیوه زندگی در این کشور — که مشخصه آن رشوه خواری است — نشان دهنده سقوطی کوتاه مدت نیست، بلکه ترکیب اصول اخلاقی آن مسموم است.

اوروگوئه که قانوناً بخشی از سرزمینهای تحت الحمايه اسپانیادر «ریودلاپلاتا»^۱ بود و به وسیله رودخانه «پلاتا» از آرژانتین جدا می شود تا قرن هفدهم مسکن مرخپوستانی وحشی و بدوی از قبایل «چاروا»^۲ بود، که شکار سفیدپوستان را ورزش و تفریح می دانستند. در ۱۶۰۳ «هرناندو آریاس»^۳ اولین حکمران مستعمره که در

1. Rio e la Plata

2. Charrua

3. Hernando Arias

همانجا مرا زاده شده بود دستور داد یکصد گاو و یکصد مادیان و یکصد اسب را از رودخانه بگذرانند و دیری نپائید که گاوچرانان بی زمین آرژانتین برای یافتن گله‌های جدید از رودخانه گذشتند. این گاوچرانان، چابک، پرتحرک، نیرومند و سرسخت با بی‌رحمی تمام، به تعقیب سرخپوستان «چاروآ» پرداختند و آنان را از اوروگوئه راندند و بدینگونه ملتی جدید در اوروگوئه جاگیر شد.

جنگ بین انگلیس و اسپانیا در ۱۸۰۷ موجب شد که نیروهای اشغالگر انگلیسی در «مونته‌ویدئو» پایتخت زیبای اوروگوئه، در دهانه رودخانه «پلاتا» پیاده شوند. با این جنگ سوداگران انگلیسی و به دنبال آنان رونق و اعتبار همراه با احساسی از استقلال و جدائی از بقیه این مستعمره به «مونته‌ویدئو» آمد. به این ترتیب هنگامی که آرژانتین در ۱۸۱۰ به تسلط اسپانیا پایان داد، سوداگران مونته‌ویدئو از قبول «بونیوس آیرس» به عنوان دولت جدید سر باز زدند. اما از نظر گاوچرانان فقیر سراسر مملکت، که از ثروت و رونق مونته‌ویدئو بهره‌ای نبرده بودند، آرژانتین هنوز کشور آنان بود. بنابراین ضمن اعلام وابستگی خود به آرژانتین به مونته‌ویدئو اعلان جنگ دادند.

رهبر این گاوچرانان مردی خوش قیافه با بینی عقابی به نام «خوزه گارواسیو آرتیگاس» بود که یکی از شریف‌ترین قهرمانان تاریخ امریکای لاتین بشمار می‌رود. مردی فسادناپذیر و خستگی‌ناپذیر و ایدئالستی خود ساخته و خود آموخته بود که هفته‌ها قانون اساسی امریکا را مطالعه می‌کرد، ماهها اصلاحات ارضی در امریکای لاتین را طرح می‌ریخت و سالها با همه خود کامگان می‌جنگید. او با گروهانی کوچک از گاوچرانان ناآزوده که با سلاحهای ابتدائی و اندک، مسلح بودند در برابر سپاههای بزرگی جنگید و در همه این جنگها بجز اولین نبردش، شکست خورد و در تمام این جنگها از احترام و ستایش تزلزل‌ناپذیر همان مردانی که تحت رهبری او شکست می‌خوردند، برخوردار بود. تنها موفقیت اساسی او تشکیل «لیگ فدرال»^۶، نوعی حکومت فدرال ایالتی شبیه ایالات متحد، بود که مدت کوتاهی دوام یافت. آرتیگاس که هنوز به عنوان حاسی مردم آزاده از او یاد می‌شود قهرمان ملی اوروگوئه است.

انگلیس سرانجام در ۱۸۲۸ به اوروگوئه استقلال داد. این کشور به امید

در دست داشتن بازارهای «ریودلاپلاتا» دولتهای برزیل و آرژانتین را به شناسائی حکومت اوروگوئه به عنوان دولتی مستقل با ۶۰۰۰ نفر سکنه وادار کرد.

اما استقلال این کشور را آرام نکرد. مونته ویدئو که دائماً در معرض حمله بود به قول نویسنده فرانسوی «الکساندر دوما» به «تروا» ی جدید بدل شده بود. در طول یکی از این حملات — محاصره ۹ ساله ویدئو از طرف نیروهای «خوان مانوئل دروساس»^۷ دیکتاتور آرژانتینی — اهالی اوروگوئه که به طرفداری «روساس» می جنگیدند علائم سفید بر لباس خود می زدند. مدافعین مونته ویدئو رنگ مورد علاقه میهن پرست تبعیدی ایتالیائی — یوسف گاریبالدی — را برای خویش برگزیدند. و بدین ترتیب دو حزب سنتی اوروگوئه یعنی «بلانکو» و «کلرادو»^۸ بوجود آمد.

روساس شکست خورد و کلرادوها به حکومت رسیدند. حکومت — نسبتاً بد — آنان تا ظهور دومین قهرمان بزرگ اوروگوئه یعنی «خوزه باتل اوردونز»^۹ ادامه داشت.

«باتل» که فرزند یکی از رؤسای جمهوری وابسته به کلرادو بود به سال ۱۸۵۶ در خانواده ای سیاست پیشه زاده شد. در جوانی بشدت تحت تأثیر فلسفه تحقیقی فلاسفه فرانسه و آلمان گرائی فلاسفه آلمان و سپس تا حدودی تحت تأثیر مارکس که عقایدش به صورت دست دوم از طرف اقتصاددانان دانشگاهی که به اروپا سفر کرده بودند به اوروگوئه وارد شده بود، قرار گرفت، با این سوابق فلسفی روزنامه «ال دیا»^{۱۰} را تأسیس کرد و خودش سردبیری آن را بعهده گرفت. این روزنامه به سرعت به مهمترین روزنامه اوروگوئه مبدل شد (و هنوز هم هست) و «باتل» با استفاده از ستونهای این روزنامه به تبلیغ برای اصلاحات پرداخت. او نوشت: «فاصله عظیم بین توانگران و ناداران باعث بی عدالتیهای بزرگ است. این فاصله باید کم شود — و این وظیفه دولت است که به انجام این مهم بپردازد.» «باتل» در دو دوره ریاست جمهوری اش (۱۹۰۷ — ۱۹۰۳ و ۱۹۱۵ — ۱۹۱۱) به آنچه گفته بود عمل کرد. قوانین اجتماعی بسیاری را از تصویب گذراند (یا آنقدر زنده ماند تا از نفوذ خود برای تصویب این قوانین استفاده کند)، که از آن جمله اند: هشت

7. Juan Manuel de Rosas

8. Blanco

9. Colorado

10. Jose Batlle y ordonez

11. El Dia

ساعت کار در روز، یک روز استراحت در ازای پنج روز کار، جبران خسارت از کار- افتادگی، حداقل دستمزد، مستمری ایام بیکاری، حقوق و مستمری ایام پیری، و مرخصی با استفاده از حقوق. همچنین طلاق را قانونی کرد، اعدام و نیز گاو بازی را ممنوع کرد، بانک رهنی دولتی بوجود آورد و تحصیل را تا دانشگاه رایگان کرد. برای تأمین این هزینه‌ها مالیات‌هایی برای سرمایه‌ها، املاک، بیمه، دادوستد، سودها، مسابقات اسب‌دوانی و وسایل تجملی تعیین کرد، اما او به مالیات بردرآمد اعتقاد نداشت، زیرا می‌گفت که مالیات بردرآمد مانع فعالیت و تحرک افراد می‌شود.

به موجب قانون اساسی ۱۸۳۰ هیچ رئیس‌جمهوری حق نداشت، بیش از دوبار به ریاست‌جمهوری انتخاب شود. «باتل» داوطلبانه از این قانون اطاعت کرد. اما تا قبل از درگذشتش در ۱۹۲۹ نفوذ او برقرار ماند و در همه این مدت شیپور انقلاب اجتماعی بگوش می‌رسید. شرکت‌های بیمه، راه آهن، برق و نوشابه‌های الکلی ملی شد. دولت به تأسیس شرکت‌های نفت، سیمان، تهیه و بسته‌بندی گوشت، کنسروسازی دست زد و اداره بانک‌های عمده را بعهده گرفت. در ۱۹۱۹ امور کلیسا بکلی از دولت جدا شد، این جدائی آنچنان کامل انجام شد که حتی تعطیلات مذهبی نیز نام‌های غیرمذهبی بخود گرفت، از جمله عید میلاد بدل به «روز خانواده» شد. «باتل» همچنین آراء دادگاه عالی را غیر قابل تخاف و دستگیری، جستجو و زندانی کردن افراد را بدون حکم دادگاه غیر قانونی اعلام کرد و با صدور این فرمان که اعضای هیأت دولت نیز بایستی با رأی مردم انتخاب شوند قدرت رئیس‌جمهوری را کاهش داد.

«باتل» می‌خواست برای جلوگیری از قدرتمند شدن بیش از اندازه هر یک از اهالی اوروگوئه دوره چهار ساله ریاست‌جمهوری را بکلی از میان بردارد. اما تا سال ۱۹۵۲ که برادرزاده‌اش «لوئیس باتل برس»^{۱۲} رئیس‌جمهوری شد این خواست او جاسه عمل نپوشید. از آن به بعد دولت اوروگوئه را شورائی متشکل از ۹ عضو منتخب اداره می‌کند. از آنجا که هر دو حزب (بلانکو و کلرادو) از جناح‌های مختلفی تشکیل شده‌اند، ترکیب شورای دولتی به این نحو پیش‌بینی شد. شش عضو از جناح قوی حزب اکثریت، دو عضو از جناح

قوی حزب اقلیت، ویک عضو از جناح ضعیف حزب دوم. به این ترتیب شورا هیچ-گاه نماینده‌ای از جناح ضعیف‌تر حزب اکثریت نخواهد داشت گو اینکه امکان دارد این جناح آرائی بیش از تمام جناح‌های حزب رقیب بدست آورده باشد. تنها به‌خاطر «پروتکل» سیاسی چهار نفر از اعضای جناح قوی‌تر حزب اکثریت هرکدام برای مدت یک سال وظایف ریاست جمهوری را به‌عهده می‌گیرند اما داشتن عنوان ریاست جمهوری به آنان قدرتی بیش از هیچ یک از سایر اعضای انجمن نمی‌دهد.

با این ترتیب و با به‌وجود آوردن دولتی غیرمقتدر منظور باتل از تغییر چهره اوروگوئه کاملاً عملی شد. یکی از کارشناسان امور امریکای لاتین می‌گوید: «نه هیتلر، نه ناپلئون، نه آتاتورک و نه گاندی، هیچ کدام نتوانستند به اندازه باتل بر جریان‌ات کشور خویش تأثیر بگذارند» در حقیقت «باتل» یکی از پیشگامان بزرگ و راستین جهان در حمایت از اصلاحات و عدالت اجتماعی بود.

اما آنچه باتل و پیروانش نتوانستند پیش‌بینی کنند این بود که دولت آنان برای تسوئیق در تأمین هزینه‌های جامعه بایستی به منابع داخلی متکی باشد. اوروگوئه فاقد منابع معدنی است، نفت ندارد و در واقع هیچ نوع منابع ارضی بجز مزارع خود ندارد. تنها کالای صادراتی آن گوشت، پوست و پشم است و صنایع آن موجودیت خود را مدیون مواد خام وارداتی است. اما «باتل» به جای بذل توجه به کلیه نقاط کشور فقط پایتخت را مورد توجه قرار داد و با برقرار کردن تعرفه‌های سنگین گمرکی به توسعه صنایع محلی در اطراف مونته‌ویدئو کمک کرد. حتی تعرفه‌های گمرکی کاری از پیش نبرد. بنابراین در ۱۹۳۱ حزب کلرادو سیستم پیچیده ارزی را برای کمک به صنایع داخلی برقرار کرد که بر طبق آن نرخ خرید و فروش ارز برای کالاهای صادراتی و مواد اولیه مورد نیاز وارداتی متفاوت بود. با توسعه صنایع در اطراف «مونته‌ویدئو» دامداران داخلی و کشاورزان، مزارع را رها کردند و به پایتخت روی آوردند (اکنون بیش از یک سوم از ۲،۸۰۰،۰۰۰ نفر جمعیت اوروگوئه در مونته‌ویدئو اقامت دارند). و به تدریج با کاهش درآمد مزارع و دامها، کشاورزان و دامداران از خرید ماشین‌آلات و کودهای شیمیائی باز ماندند و این باعث ازهم پاشیدگی بیشتر مزارع شد. امروز بر حسب برآوردهای سازمان جهانی خواربار و کشاورزی وابسته به سازمان

ملل مزارع اوروگوئه به میزان یک سوم ظرفیت خود فراورده تولید می کنند. مراتع مفلوک یعنی دامهای مفلوک و چون قیمت خرده فروشی گوشت در داخله کشور از طرف دولت کنترل می شد کارخانه های بسته بندی گوشت سود آور نبود. در نتیجه صدور گوشت یعنی دومین محصول صادراتی اوروگوئه بشدت کاهش یافت و این در حالی بود که قاچاق دام به برزیل فزونی می گرفت. طبق تخمین منابع دولتی از سال ۱۹۵۶ سالیانه در حدود ۳۰۰،۰۰۰ رأس دام به طور قاچاق به برزیل برده می شود.

با این حال، به آن جهت که حزب «باتل» بالاترین سطح زندگی را برای مردم اوروگوئه به ارمغان آورده است، عده بسیار معدودی خواهان تغییر وضع فعلی اند. پروفیسور «لوئیس هانک»^{۱۳} استاد تاریخ امریکای لاتین در این باره می نویسد: «شیوه زندگی کنونی در اوروگوئه بر اساس تأمین اجتماعی از طرف دولت استوار شده است، و هیچ سیاستمداری نمی تواند با پشتیبانی از کاهش کمک دولت در امور اجتماعی امیدی به پیروزی داشته باشد.» چنین بنظر می رسد که حزب «کلرادو» سالها حکومت اوروگوئه را در دست داشته باشد.

اما وقتی در یک روزگرم ماه نوامبر ۱۹۵۸ نتایج انتخابات معلوم شد بنظر رسید که حتی مونته ویدئو نیز به حزب «بلانکو» پیوسته است. پس از ۹۳ سال دوران حکومت «کلرادوها» بسر رسیده بود. حزب «بلانکو» پس از پیروزی ارزش برابری پزو را آزاد کرد، سهمیه وارداتی را از بین برد، حقوق گمرکی بر اجناس وارداتی را طبق قوانین و مقررات بخصوصی معین کرد، (دولت پیشین حقوق گمرکی بر کالای وارداتی را به دلخواه و به عنوان سلاحی علیه یا له صاحبان صنایع بکار می برد). برای اولین بار قانون مالیات بردرآمد بسیار ملایمی وضع کرد، قوانین قبلی مالیات بر سود را با مقررات جدیدی ترمیم کرد که بر طبق آن سرمایه گذاری جدید از آزادی بیشتری برخوردار بود و صنایع و فراورده های جدید برای دو سال و صنایع صادراتی برای همیشه از مالیات معاف شد.

در هر حال حزب «بلانکو» به رهبری «بنیتو ناردون»^{۱۴} که سابقاً عضو حزب «کلرادو» بود و بعد ها گوینده رادیو شد، به رغم اینکه رهبر حزب در مونته ویدئو زاده شده

بود، بتماسی، مدافع روستاها و مزارع کشور شد، و نیز ارتش مونته ویدئو را بکلی تغییر مازمان داد. ارتش ده هزار نفری اوروگوئه که بیشتر نفرات آن را افرادی جاهل و بی‌کار تشکیل می‌دادند، بندرت در سیاست اوروگوئه اثری داشتند. در این زمان به ارتش آموزش لازم برای مقابله با «اغتشاشات داخلی» و دفاع از «بنیادهای دموکراتیک» داده شد. توانائی ارتش جدید هنگامی که با هجوم به کوبا در آوریل ۱۹۶۱، بزرگترین تظاهرات ضد امریکائی در تاریخ اوروگوئه برپا شد، به نحو چشمگیری آشکار گردید. ارتش که با همه نیرو در برابر تظاهر کنندگان قرار گرفت به آنان فهماند که بایستی مواظب رفتار خود باشند.

تصادفاً «ناردون» در سازمان دادن به گروههای ضربت ضد کمونیستی، بسیار کارآمد بود. یکی از این گروهها به نام «آرتا-۱» دارای سازمانی شبیه «مردان دقیقه‌ای»^{۱۶} ما بود، که مأموران ارتشی «در خارج از وقت خدمت» به آنان تعلیمات نظامی می‌دادند و مسلحشان می‌کردند. یکی دیگر از این گروهها «مدل ۱۷» (اتحادیه دانشجویان برای دفاع از آزادی) بود. اعضای این گروه بمبهای هدیه میان تظاهر کنندگان دانشگاهی می‌انداختند، رهبران گروههای مخالف را کتک می‌زدند، و در سال ۱۹۶۲ با چاقو یا آهن گداخته صلیب شکسته را بر بدن هده زیادی از دانشجویان «کمونیست» نقش زدند. دو تن از کسانی که به این شکنجه دچار شدند دو دختر دانشجو بودند که سینه‌هایشان را بریدند و شمع آجین کردند — یکی از این دو دختر، دانشجوئی بود اهل پاراگوئه که تنها «جنایت» او صحبت کردن درباره جنایتهای دیکتاتور پاراگوئه یعنی «استروسنر» بود.

از ظاهر امر برمی‌آید که ایالات متحد از حکومت حزب «بلانکو» واقعاً خشنود است. اوروگوئه با پیروی از پیشنهادهای بنیاد پولی بین‌المللی سهمیه وارداتی کشورهای مختلف را که دولت قبلی بشدت مراعات می‌کرد، به کنار گذاشت.

15. Alerta

۱۶. مردان دقیقه‌ای — نیرواندازان و پارتیزانهای انقلاب امریکا بودند که در هر حال و هر شرایطی می‌بایست ظرف یک دقیقه آماده کارزار شوند. این مردان تحت تعلیمات دقیق نظامی قرار می‌گرفتند.

17. MEDL

این بدان معنی بود که کالاهای امریکائی می‌توانست بیشتر و سریعتر وارد اوروگوئه شود. به علاوه زمینداران بزرگ اوروگوئه کارشان دوباره رونق گرفت. صادرات پشم افزایش یافت و این باعث شد که طرحهای جدیدی برای بهبود کیفیت چراگاهها به مرحله اجرا درآید و این افزایش محصولات دامداری را موجب شد. اما این پیشرفتهای به هیچ وجه شرایط زندگی بهتری را برای دهقانان بی‌زمین اوروگوئه تضمین نمی‌کند. رعیتها بر زمین اربابانی کار می‌کنند که نیمی از وقتشان را در سوتته‌ویدئو ونیم دیگر را در پاریس می‌گذرانند، و این خود نشان می‌دهد که هنوز در حکومتی که تأمین اجتماعی برای افراد ملت خود فراهم کرده است، نارسائیهای بسیاری وجود دارد. «باتل اوردونز» سیاست‌پیشه‌ای شهری بود و به همین سبب هم او و هم پیروانش نتوانستند درک کنند که اصلاحات شهری به معنای اصلاحات کشوری نیست. هر جا که اصلاحاتی انجام شد نتایجی نیکو بار آورد. تلفن اوروگوئه متعلق به دولت است و به رغم کمبود آن ولیستهای طولانی متقاضیان خرید آن، تلفن این کشور در امریکای لاتین ارزان‌ترین و بهترین تلفن‌هاست. تولید برق در اختیار دولت است و با این حال گروه بسیاری از آن بهره‌مندند، و قیمت آن هم ارزان است. شرکتهای دولتی سیمان، نوشابه‌های الکلی، قند، تا قبل از ۱۹۶۲ همگی سودآور بودند و به طرز بسیار مؤثری اداره می‌شدند، اما حزب بلانکو قبل از انتخابات عمومی گروههای بسیاری از افراد اضافی را به سازمان این شرکتهای افزود، و باعث زیان این شرکتهای شد. حتی شرکت هواپیمائی «پلونا»^{۱۸} که مانند دیگر شرکتهای هوائی بین‌المللی به کسر درآمد دچار است و به دریافت کمک دولتی نیاز دارد، بهترین خط هوائی امریکای لاتین بشمار می‌رود و تنها خطی است که سابقه پرواز صد درصد بی‌خطر دارد.

با این حال شرکتهای دولتی و شرکتهائی که به وسیله دولت اداره می‌شوند در اوروگوئه از فساد یا اعمال غیر اخلاقی برکنار نمانده‌اند. به عکس باید گفت که سوءظن «باتل» از همه سیاستمداران بانفوذ باعث شد که قدرتها بقدری تقسیم شوند که اینک به سختی می‌توان مقام خاصی را مسئول مستقیم کاری دانست. این خود باعث بوجود آمدن حال و هوائی شده است که در

آن افراد شاغل متقابلاً از یکدیگر یا در کار یکدیگر اعمال نفوذ می کنند و نتیجه همه این شرایط مستقیماً متوجه مردم این کشور شده است.

یکی از بدترین نمونه های فساد کلی را در سازمان بازنشستگی دولت می توان یافت. طرح بازنشستگی اوروگوئه آنچه به روی کاغذ آمده است یکی از بهترین طرح های جهان است. درآمد صندوق بازنشستگی را بین ۱۴ تا ۱۷ درصد از حقوق افراد و همین مقدار سهم کارفرما تأمین می کند، و با استفاده از این درآمد هرفردی از اهالی اوروگوئه پس از ۳۰ سال کار یا پس از ۶۰ سالگی می تواند بازنشسته شود. فرد بازنشسته از آخرین حقوق قبل از بازنشستگی که گهگاه برای جبران افزایش هزینه زندگی ترمیم می شود، استفاده می کند. اما از آنجا که در هر زمان تقاضای بازنشستگی بیش از هشتاد هزار نفر در جریان است و سالی ۱۰،۰۰۰ نفر تقاضای بازنشستگی می کنند فقط به ۱۲،۰۰۰ تا از تقاضاها رسیدگی می شود، به لیست افراد منتظر نوبت سالانه ۳،۰۰۰ نفر افزوده می شود. بدین ترتیب تنها برای اینکه تقاضای کسی به مرحله تصویب برسد، بایستی حوصله فوق العاده ای داشته باشد. تهیه مقدمات امر و کاغذبازی آن یک سال بطول می انجامد. پس از آن رسیدن به مرحله تصویب برحسب مقدار رشوه ای که پرداخت می شود، ممکن است تا ده سال طول بکشد.

سن از اداره مرکزی بازنشستگی واقع در مرکز شهر مونته ویدئو که انبوه جمعیت دائماً در آن سوج می زند بازدید کردم، و مردان پرچین و چروک و زنان پیر و ناتوانی را دیدم که روی نیمکتهای باریک و بلند نشسته بودند و سالها در رویای دوران بازنشستگی، دورانی که دیگر سربار فرزندان خود نخواهند بود، به انتظار نوبت بودند. آنان هر روز صبح زود می آمدند و دیر وقت باز می گشتند و روز بعد دوباره می آمدند. گروهی ورق بازی می کردند. گروهی دیگر چای سردشان را می نوشیدند و بادام کوهی می خوردند و به این وضع غر می زدند. یکی از کارگران پیشین نساجی به نام «آلفردو»^{۱۹} از ۱۹۵۳ تا کنون منتظر مانده بود. کارگر تورباف دیگری به نام «لویزا»^{۲۰} از ۱۹۵۲ تا کنون هر روز به اداره بازنشستگی مراجعه کرده بود. مرد پیر سفید موئی نیز بود که دیگران از سر همدردی او را «ال نگرو»^{۲۱} می خواندند، این مرد ساعتش، دو جفت دکمه های

سر دستش، تنها اسبش، بخاریش را که از آن برای گرم کردن اتاق محقرش استفاده می کرد و تنها پالتویش را فروخته بود و برای رسیدن به بازنشستگی رشوه داده بود. در ماه ژوئن ۱۹۶۱ پس از اینکه بازنشستگی اش به تصویب رسید، تازه دریافت که عادت ده ساله مراجعه به اداره بازنشستگی دست از او بر نمی دارد. بنابراین همچنان هر روز به اداره امور بازنشستگی می رود.

سیاست پیشگانی که مسؤول کندی کار این اداره اند (یعنی از این وضع سود می برند) — و این گونه سودجویان را می توان از پائین تا بالای این سازمان یافت — مجرم اند. اینان اعضای دو حزب سنتی اند و به این ترتیب در رأس قدرت مانده اند؛ زیرا حزب آنان در انتخابات نوامبر ۱۹۶۲ — مطابق معمول — پیروز شده است. حزب «بلانکو» در هیأت دولت پیروز شد (گرچه جناح «ناردون» شکست سختی خورد) و حزب «کلرادو» در سونته ویدئو اکثریت یافت. من با ناسیونالیسهای اوروگوئه هم عقیده ام که این مجرمان را اگر نخواهیم که جلو جوخه اعدام بفرستیم، باید دهها سال به زندان انداخت. اما تیرباران چند نفر برای تربیم و بخصوص تصفیة دستگاه دولتی که بر سبنای تأمین اجتماعی بنا شده است به معنی انقلاب جدیدی نیست. اوروگوئه دولتهای کارآمد و درستکاری داشته است. این کشور نیم قرن پیش راه درازی را به سوی پیروزی پیمود. اکنون به تنها چیزی که نیاز دارد ادامه راه خویش تا رسیدن به نتایج مورد نظر است.

سردم بولیوی — کشاورزان، معدنچیان و روشنفکران — در اوایل سال ۱۹۰۲ علیه حکومت دیکتاتوران نظامی خود شوریدند، آنان با سنگ، نیزه، هفت تیر و تفنگ با ارتشی مجهز به تانک و توپ و تعلیم یافته سربان آلمانی، نبرد کردند. این همان شورش مشهور به «جنبش ناسیونالیستی» بود که یکی از پایه‌گذاران آن، یعنی «هرنان سایلز سواذوا» با افتخار پیشاپیش جبهه قرار داشت.

«ویکتور پاز استنسورو» یکی دیگر از پایه‌گذاران شورش بولیوی که سال قبل از شورش به ریاست جمهوری انتخاب شده بود (اما دیکتاتورهای نظامی مانع از دست یافتن او به مقامش شده بودند) بسرعت از تبعیدگاه خود به کشور بازگشت. وقتی به «لاپاز» شهر مهم بولیوی و مقر دولت (پایتخت رسمی بولیوی شهر «سوکری» است که در ارتفاع ۱۳،۱۲۰ فوت از سطح دریا، در دره‌ای واقع در کوه‌های پر برف آند قرار دارد) وارد شد شورش با موفقیت پایان رسیده بود.

«پاز» به عنوان رئیس جمهوری برگزیده شد، و از ایوان کاخ دولتی، هم خود و هم حکومت وابسته به «جنبش ناسیونالیستی انقلابی» را متعهد کرد که انقلاب اجتماعی را همراه با دسکراسی پایان برساند. دوره بعد «پاز» بار دیگر به ریاست جمهوری رسید، «جنبش» بیش از

دوازده سال بود که حکومت می‌کرد، انقلاب اجتماعی توأم با دسکراسی و با همه نیروی ممکن صورت گرفته بود با اینهمه بولیوی هنوز در وضعی نابسامان قرار داشت.

اگر وضع جز این می‌بود معجزه بود. بولیوی با وسعتی دو برابر اسپانیا، کشوری است که به دریا راه ندارد و ۷۵ درصد از جمعیت سه و نیم میلیون آن در ۱۰ درصد از خاک کشور — در ارتفاعی بیش از ۱۰،۰۰۰ فوت از سطح دریا — زندگی می‌کنند. قله‌هایی به ارتفاع ۱۹،۰۰۰ تا ۲۱،۴۲۰ فوت و معدودی قله آتشفشان فعال، این کشور را از شیلی — که در جنگ اقیانوس آرام (۱۸۸۳-۱۸۷۹) سرزمینهای نیترات و بندر «آنتوفاگاستا» را از بولیوی گرفت — جدا می‌کند. در «آلتی پلانو»^۵ که فلاتی وسیع و بی‌درخت به وسعت ۳۸،۰۰۰ میل مربع است، و در ارتفاع ۱۳،۰۰۰ فوت از سطح دریا قرار دارد، تقریباً یک میلیون سرخپوست — در آن سرمای سخت از راه دام‌پروری، کشت سیب‌زمینی، ذرت و فلفل هندی و یا با ماهیگیری از دریاچه خطرناک «تی تی کا کا»^۶ — با خوراک بخور نمیری زندگی می‌کنند. این دریاچه که طولش ۱۰۰ میل، عرضش ۸۵ میل، ارتفاعش از سطح دریا ۱۲،۷۰۰ فوت و عمقش تا ۱،۵۰۰ فوت می‌رسد، مرتفع‌ترین دریاچه‌ای است که می‌توان در آن به کشتیرانی پرداخت.

در سواحل جنوبی این دریاچه تمدن باستانی (قبل از دوره اینکاها) سرخپوستان «تیواناکو»^۷ — که به زبان «آیمارا»^۸ سخن می‌گفتند از سال ۶۰۰ قبل از میلاد مسیح تا سال ۹۰۰ میلادی — شکوفان شد. سیصدسال پس از آن «اینکا»ها از پرو، ابتدا ناحیه دریاچه و سرانجام (تاسال ۱۳۱۵ میلادی) سرتاسر بولیوی را فتح کردند. این قوم سرخپوست به زبان «کوچوا»^۹ سخن می‌گفتند. سپس نوبت به فاتحان اسپانیائی رسید و کمی بعد از ورود آنان سیستم عالی ارتباطات و اقتصاد اینکاها از هم گسیخت، اما تمایل سرخپوستان به آزادی از بین نرفت. انقلابهای ۱۶۶۱، ۱۷۳۰ و از ۱۷۷۶ تا ۱۷۸۰ اتفاق افتاد (حتی در ۱۷۸۰ سرخپوستان موفق

5. Antofagasta

6. Altiplano

7. Titicaca

8. Tiwanaku

9. Aymara

10. Quechua

شدند شهر لاپاز را فتح کنند و چند روزی در اختیار داشته باشند). اعلام استقلال بولیوی تا سال ۱۸۲۵ بطول انجامید.

استقلال، برای سرخپوستان که هنوز ۷۵ درصد جمعیت بولیوی را تشکیل می‌دهند (۶۰ درصد آنان فقط به زبان «آیمارا» و یا «کوچوا» سخن می‌گویند) شرایط زندگی بهتری به ارمغان نیاورد. سرخپوستان که از بام تا شام به خاطر تکه‌ای نان و کلبه‌ای گلی و بی‌پنجره زحمت می‌کشند (اینان مزدی نمی‌گیرند و تا سال ۱۹۵۲ در خارج از حوزه اقتصاد پولی زندگی می‌کردند). هنوز مجبورند برای ارباب که در شهر زندگی می‌کند (عموماً در لاپاز) خدمتکار و هم‌خوابه بفرستند. ارتش و پلیس در خدمت اولیگارش‌ها بود و هر نوع شکایتی سبب قتل‌عام بی‌رحمانه سرخپوستان از جمله زنان و کودکان آنان می‌شد. معادن غنی قلع بولیوی (که ۸۰ درصد از درآمد ارزی دولت را تأمین می‌کند) هنوز به‌روال قرن هفدهم اداره می‌شد و کیفر کمترین کوششی در جهت سازمان دادن به معدنچیان و تشکیل سندیکا، قتل بود.

با این حال معدنچیان، به همان‌گونه که کشاورزان، با هم متحد شدند و شوریدند — خوشبختانه «اتحادیه انقلابی ناسیونالیستی» پیروز شده بود — به سرعت دست بکار شدند تا شرایط زندگی خود را بهبود بخشند. معادن بزرگ قلع (که ۷۰ درصد کل قلع جهان را تولید می‌کند) و نیز معادن دیگر (مس، نقره و طلا) و تعدادی از چاه‌های نفت ملی شد. سندیکاها به رسمیت شناخته شد و به آنان اجازه داده شد که فعالانه در سباحات مربوط به اتخاذ سیاست‌های کلی معادن دولتی شرکت کنند. حق رأی به کلیه مردم بولیوی — بیسواد و باسواد — داده شد و در روز دوم اوت ۱۹۵۳ قانون اصلاحات ارضی بتصویب رسید.

شاید به خاطر اینکه منافع ایالات متحد به خطر نیفتاده بود (بیشتر معادن ملی شده متعلق به شرکت‌های بولیوی یا انگلیسی بود)، ما امریکائی‌ان تصمیم گرفتیم از «ام. ان. آر» پشتیبانی کنیم. شروع کردیم به دادن کمک و سرانجام حتی به «کومی‌بل» که شرکتی دولتی و جدیدالتأسیس بود کمک‌های فراوان کردیم. گروهی از سازمان همکاری بین‌المللی که به «آی. سی. ا.» و

بعدها به «ا. آی. دی» معروف شد، برای مشاوره فنی جهت بهتر کردن شرایط بهداشتی، فرهنگی و حمل و نقل به بولیوی آمد.

مهمتر از همه اینها چیزی بود که انقلاب به سرخپوستان داد: هر سرخپوست اکنون می‌توانست آزادانه به هر کجا که بخواهد سفر کند، مالک زمینی که در آن کشت می‌کند باشد، و به هر که خواست رأی دهد، سرانجام به حقوق قانونی خود در بولیوی رسید و به این دلیل است که انقلاب «ام.ان.آر» را انقلاب سرخپوستان نیز خوانده‌اند. و همین به تنهایی کافی است که خطاهای بعدی را نیز جبران کرده باشد.

و خطاها نیز فراوان بودند. بعضی از آنها اجتناب‌ناپذیر بود: دهقانان مزارع خویش را رها کردند و برای «سفیدپوست» شدن به شهر هجوم آوردند، و بیکارماندند و طعمه خوبی برای تبلیغات افراطیون چپ و راست شدند. سندیکای کارگران معادن بسرعت نیروی فوق‌العاده‌ای یافت و با سرسختی باعث استخدام گروه کثیری کارگر شد که بسیاری از آنان تحت تأثیر آشوب طلبان طرفدار تروتسکی قرار گرفتند. از آنجا که «پاز» رئیس جمهوری و «سایلز»^{۱۲} جانشین او نمی‌خواستند آزادیهای سیاسی و فردی را محدود کنند، عوامفریبان زیادی در همه جا پیدا شدند و در زمانی که اکثر انقلابیون مجدانه به سازمان دادن بی‌نظمیها پرداخته بودند، مردی به نام «خوان لچین»^{۱۳} که خود را معدنچی می‌خواند، اما تنها کار بدنی او در همه مدت عمر بازی فوتبال بود، پیدا شد که از همان آغاز به نفوذ در «ام.ان.آر» و سوءاستفاده از نیروی آن پرداخت تا جایی که در سال ۱۹۶۰ به مقام معاونت رئیس جمهوری بولیوی رسید. در سال ۱۹۶۴ «پاز»، او و «سایلز» را به خاطر مخالفتشان با انتخاب مجدد «پاز» به ریاست جمهوری از حزب اخراج کرد. «پاز» پیروز شد، با این حال «لچین» هنوز یکی از هشیارترین و نیرومندترین رهبران بولیوی است. او خود را چپ‌گرا می‌خواند اما فقط «لچین‌گرا» است، و نیروهای طرفدار او همگی مسلح‌اند.

در این بین «سایلز» که «پاز» در ۱۹۶۰ به جای او نشست به سفارت بولیوی در اوروگوئه منصوب شد و به تدریج سلطه خود را بر حزب «ام.ان.

آر» از دست داد. اما برای بازیافتن این قدرت، برای مبارزه با فساد بی اندازه‌ای که در دستگاه دولتی بولیوی پدید آمده بود، برای مهار کردن نفوذ روزافزون مبارزان جوان «ام. ان. آر» که بی تابی شان باعث شده بود به جناح چپ افراطی متمایل شوند و برای مبارزه با نفوذ بیحد «لچین» در سندیگاهای معادن، بر آن شد که به بولیوی بازگردد. وی در آوریل ۱۹۶۲ به بولیوی آمد و سه هفته بعد به این سبب که در نیل به هدفش شکست خورده بود به اوروگوئه بازگشت و بدینگونه «پاز» در بولیوی تنها ماند.

پس از حدود ۱۲ سال «پاز» مردی ناراضی است که بطور روزافزون در خود فرو می‌رود و به پیش‌گوئیهای عارفانه درباره «جبر تاریخ» می‌پردازد. با این حال در جهت پیشبرد اصلاحات تلاش می‌کند. اسناد مالکیت زمین به نحو فزاینده‌ای بین سرخپوستان توزیع می‌شود، (در ۱۹۵۵ سه هزار و چهار صد قطعه و در ۱۹۶۱ تقریباً ۴۵۰۰۰ قطعه به مساحت کل ۳۰۰۰۰۰ هکتار بین سرخپوستان تقسیم شد)، جاده سازی در حال انجام است (بعضی از جاده‌ها با پول «ا. آی. دی» ساخته می‌شود) تا کشاورزان بتوانند محصولات خویش را به بازار برسانند، ارتش جدید به کارهای عام‌المنفعه گمارده شده است. مرتب کردن و مسکون کردن زمینهای حاصلخیز ولی خالی از سکنه، ادامه دارد (۵۰۰ خانوار در ۱۹۶۲ تخته‌قاپو داده شدند).

«پاز» همچنین برای انجام اصلاحاتی در صنعت نفت پافشاری کرد، در آمد نفت که از ۱۴،۷۰۰،۰۰۰ دلار در سال ۱۹۵۷ به ۱۳،۱۰۰،۰۰۰ دلار در سال ۱۹۵۹ کاهش یافته بود مجدداً افزوده شد و در ۱۹۶۲ به ۱۰۰،۰۰۰،۰۰۰ سالی ۱۵۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار رسید. او کوشید تا با جابجا کردن بیش از ۱۰۰،۰۰۰ نفر از مجموع ۳۶،۰۰۰ کارگر معادن و به کارگماردن آنان در کارخانه‌های جدید التأسيس قند، از کارکنان اضافی معادن بکاهد و این یکی از دلایلی بود که صادرات سنگ معدن از ۹۹،۴۰۰،۰۰۰ دلار در سال ۱۹۵۶ به ۶۹،۰۰۰،۰۰۰ دلار در ۱۹۵۹ کاهش یافت. (دلیل دیگر این کاهش تنزل قیمت در بازارهای جهانی بود). گرچه اکنون هزینه تولید یک تن قلع برای دولت بولیوی کمی بیش از قیمت آن در بازار جهانی است، با این حال شرکت دولتی توسعه صنایع از محل فراورده‌های جدید گوشت،

قند، سیمان و برنج مقداری سود عاید بولیوی می‌کند.

با همه این تفصیل وضع کلی اقتصاد بولیوی تأثر انگیز است. اقتصاد این کشور نزدیک به ورشکستگی است. ضریب کلی تولید مرتباً رو به تنزل است (۱۰۶ در ۱۹۵۹ و ۱۰۵ در ۱۹۶۱). تولید فراورده‌های مصنوعی از ۵۵،۷۰۰،۰۰۰ دلار در ۱۹۵۵ به ۴۷،۳۰۰،۰۰۰ دلار در ۱۹۶۰ و ۴۲،۹۰۰،۰۰۰ دلار در ۱۹۶۱ و حدود ۴۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار در ۱۹۶۲ کاهش یافته است. یک چهارم از مجموع واردات بولیوی (۹۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار در سال که ۴ درصد بیش از صادرات این کشور است) مواد غذایی است. تولیدات کشاورزی نیز به‌رغم پیشرفتهائی که ذکر شد در حال کاهش است، افزونی فراورده‌های کشاورزی در سال ۱۹۵۹ یکصدوسی و دومیلیون و ششصد هزار دلار (۱۳۲،۶۰۰،۰۰۰) در ۱۹۶۱، یکصد و هیجده میلیون و هفتصد هزار (۱۱۸،۷۰۰،۰۰۰) دلار بوده است. و بالاتر از همه اینکه ذخائر معدنی بولیوی رو به اتمام است.

«پاز» می‌گوید: «هرچقدر که بکوشیم به‌تنهائی نمی‌توانیم کاری از پیش ببریم، مگر اینکه راهی به‌دریا داشته باشیم یا کمکهای فراوانی از خارج دریافت کنیم، در غیر این صورت نخواهیم توانست بولیوی را نجات دهیم.»

گروههائی از جوانان سرسخت معتقدند که این توانائی را دارند. جناح چپ ناسیونالیستها (نه لچین)، هم اکنون نظارت بر سازمان غیرنظامی حزب «ام. ان. آر» رادر شهرهای مهم در دست دارند و برای انجام اصلاحات کاسترو را سرمشق قرار داده‌اند. یکی از رهبران این گروه چپ‌گرا به‌من گفت: «ما می‌توانیم هر لحظه نظارت بر دولت را بدست آوریم اما مجبوریم تا هنگامی که دولتی ملی در شیلی، پرو یا برزیل بقدرت برسد، منتظر باشیم. وگرنه شما امریکائیان ما را خفه خواهید کرد.» جناح راست نیز تشنه قدرت است و نیرومند. یکی از رهبران حزب فاشیستی فالانژ به‌من گفت: «در سال ۱۹۶۲ ام. ان. آر حتی به‌قیمت یک جنگ داخلی نابود خواهد شد.»

«ام. ان. آر» نابود نشد. اما امکان آن در آینده وجود دارد. در عین حال که رهبران بزرگ «ام. ان. آر» به‌زندگی سرفه بورژوازی معتاد می‌شوند،

مبارزات بین کادرهای پائین حزب به از هم گسستن آن کمک می کند. لارضایتی عمومی تقریباً به افسانه انقلاب پایان داده است. (از ۱۹۵۶ به بعد هزینه زندگی ۶۰ درصد و بهای مسکن ۲،۴۵۲ درصد بالا رفته است). گانگستر بازی در مزارع کشاورزی، سندیکاها و حتی گروههای سیاسی رواج یافته است. و کمکهای ایالات متحد به بولیوی که به نسبت جمعیت از هر نقطه دیگر جهان بیشتر است، بجای اینکه به سازمانهایی نظیر شرکت توسعه دولتی (که برنامه جامع و فوق العاده مورد نیاز ده ساله ای طرح کرده است) داده شود، به مصرف طرحهای منفرد و غالباً ناسرئی می رسد.

اگر «اتحاد برای پیشرفت» واقعاً خواهان اصلاحات است بایستی هرچه بیشتر از «ام. ان. آر» پشتیبانی کند. بطوری که یکی از مقامات عالی رتبه سفارت امریکا در بولیوی می گفت: «ام. ان. آر» همه اصلاحاتی را که «اتحاد برای پیشرفت» در پی آن است به مرحله اجرا در آورده. جناح راست آن فاشیست و جناح چپ آن کمونیست است. ولی ما باید تا آخر از آن حمایت کنیم. «با صرف ...، ...، ...، ۱ دلار برای ایجاد راهها، مراکز تولید برق و کارخانه ماشین آلات کشاورزی، بولیوی حتی بدون داشتن راه به دریا، می تواند تنها در مدت دو سال بکلی از خارج بی نیاز شود. به این ترتیب تمامی نواحی حاصلخیز به روی صنعت و زندگی گشوده خواهد شد.

چرا ما امریکائیان این کار را، حتی به خاطر تبلیغات نمی کنیم؟ دلیل آن شاید این باشد که ضمن وحشت از بقدرت رسیدن جناحهای راست و چپ افراطی از «ام. ان. آر» نیز می ترسیم. هر جریان ناسیونالیستی پس از اینکه توانست روی پای خود بایستد به دنبال «استقلال کامل» خواهد رفت. این درست است. ما دیگر نخواهیم توانست چنین حکومتی را تحت فشار قرار دهیم، چیزی از آن بخواهیم یا انتظار داشته باشیم. اما در آن صورت بولیوی دشمن ما نیز نخواهد بود. در آن صورت مردم بولیوی، بولیوی را برای خود فتح خواهند کرد.

گزینی به : تاریخ روابط ایالات متحد و امریکای لاتین ۱۷

چنانکه گذشت امریکای لاتین سخت به اصلاحات نیازمند است. تنها قوانین جدید مالیاتی یا دستگاهی کارآمد یا کنارگذاشتن افراد شاغل و بر سر کار آوردن غیر شاغلان دردی را درمان نمی کند. گروهی حاکم را به سود گروهی دیگر برکنار کردن مسأله را حل نمی کند حتی اگر حاکمان جدید از عناصر مرفقی تر تشکیل شده باشند و بخواهند در سرمایه گذاریهای خود از منافع کمتری برخوردار شوند یا حاضر باشند بخشی از قدرت خود را به متخصصان و صاحب نظران فنی واگذار کنند. آنچه مورد نیاز است تجدید نظر کلی در سازمان این دولتهاست. تغییر کلی در نحوه برخوردها، عادات، علایق و وابستگیهاست، تغییر در دید فلسفی و دگرگونی در کاربرد این نظریات است.

در اکتبر ۱۹۶۱ «آدلای استیونسن» طی نطقی در اتحادیه روزنامه نگاران قاره امریکا گفت: «کلید رمز مورد علاقه همه ما این است: خودیاری» و افزود: «اگر میل به خودیاری وجود نداشته باشد همه پولهای که از خارج به عنوان کمک به کشورهای امریکای لاتین داده می شود، بی ثمر خواهد بود.» آنچه «استیونسن» نمی توانست دریابد این بود که مردم امریکای لاتین با تمام وجود حاضرند هر نوع کمکی که لازم باشد — بی هیچ چشمداشت به کمک خارجی — به کشور خود بکنند. تنها طبقه حاکم در این کشورهاست که از خارج کمک می گیرند و حاضر به چنین فداکاری نیستند.

در همان ماه اکتبر، شصت و شش کارشناس امور مالیاتی از کشورهای مختلف امریکای لاتین (بجز کوبا، هائیتی و دومینیکن) در بوئنوس آیرس اجتماع کردند. همه این کارشناسان شکایت داشتند که حداکثر مالیات در این کشورها ۳۷ درصد است، (در ایالات متحد این رقم به ۹۱ درصد می‌رسد) که در بسیاری از این کشورها مالیات بر سود، مالیات بر مستغلات و مالیات بر درآمد وجود ندارد که در این کشورها سالیانه سه بیلیون دلار، مالیات دولت با توسل به راههای غیر قانونی پرداخت نمی‌شود. با این حال هیچ یک از کارشناسان مالیاتی به این مطلب اشاره نکردند که علت عدم وصول مالیات در امریکای لاتین دستگاه دولت است که بطور مستقیم یا غیر مستقیم به وسیله ثروتمندترین، بزرگترین و در عین حال فاسدترین فرارکنندگان از مالیات، اداره می‌شود.

طبقه حاکم در این کشورها که استیونسن میل دارد ما به آنها کمک کنیم، از طرف پلیس و ارتش حمایت می‌شود. این نیروها به نوبه خود به وسیله ایالات متحد تعلیم می‌بینند و به سلاحهای جدید تجهیز می‌شوند. ما اصرار داریم که شرکتهای خصوصی مورد حمایت پلیس و حکومت قرار گیرند. در امریکای لاتین مؤسسات خصوصی متعلق به گروه حاکم است. به این ترتیب دایره بسته‌ای بوجود می‌آید. از این دایره راه‌گزینی نیست، مگر با شکستن آن. کوبا، بولیوی و مکزیک کوشیدند چنین کنند و برای انجام این منظور ناگزیر به استفاده از زور شدند. اوروگوئه مدت‌ها پیش این حلقه را شکست — بدون اعمال زور — اما این مربوط به زمانی است که شرکتهای خصوصی (که اکثراً انگلیسی بودند) هنوز به قدرت نرسیده بودند.

بسیاری از «لیبرال»های ایالات متحد و معدودی از «لیبرال»های امریکای لاتین که این دور خبیث را به وضوح مشاهده می‌کنند اصرار دارند که مسئول آن خود امریکائیان لاتین‌اند. این لیبرالها می‌گویند: «اگر امریکائیان لاتین مردسی درستکار بودند هرگز نمی‌گذاشتند چنین حلقه‌ای آنان را در بر بگیرد.» اینان می‌پرسند «وقتی یونایتد فروت در یکی از کشورهای این منطقه امتیازی آنچنان ارزان بچنگ می‌آورد، چه کسی باید سرزنش شود؟ یونایتد فروت که تنها هدفش سود بردن است یا کسانی که بجای حفظ منافع و

استقلال میهن خویش امتیازاتی این چنین را به رایگان به بیگانگان می دهند؟» یا «وقتی در یکی از این کشورها حکومتی ناسیونالیست بر سر کار می آید و ایالات متحد از وجود آن احساس خطر می کند چه کسی باید سرزنش شود؟ ایالات متحد که می کوشد این حکومت را محکوم کند، یا دولتهای دیگر امریکای لاتین که عملاً حکومت ناسیونالیست مورد بحث را محکوم و به این ترتیب به نابودی می کشانند؟» یا «اگر پنتاگون تصور می کند که مسلح کردن امریکای لاتین کار خوبی است، چه کسی را باید سرزنش کرد؟ پنتاگون یا دولتهای امریکای لاتین را که کمکهای نظامی را می پذیرند و به وسیله ارتشهای مسلح شده با همین کمکهای نظامی، تحت فشار و خفقان قرار می گیرند؟»

از این سؤالها فراوان است. این حقیقتی است که فرمانروایان امریکای لاتین به قول مردم آرژانتین «سی پایو» (به معنی فروخته شده) هستند. آنان ترسو، متعصب و نیرنگبازند. تنها به این دلیل در رأس قدرت اند که به گروهی بهره مند از وجود دور خبیث یاد شده، تعلق دارند. در این کشورها انتخاب مفهومی ندارد. هرگاه نامزدهای مورد علاقه مردم انتخاب شوند ارتش آنان را خلع می کند. نامزدهای مورد علاقه مردم امریکای لاتین در دهه گذشته چه کسانی بودند؟ پرون (آرژانتین)، پرونیستهای پس از «پرون» (برزیل)، «کوادروس» (برزیل)، «آلساندری» (شیلی)، «ولاسکوایبارا» (اکوادور) و «آربنز» (گواتمالا) که همگی را ارتش یا خلع کرد و یا مانع شد که پس از انتخاب شدن زمام امور را در دست بگیرند و همگی این کودتاهای نظامی از طرف طبقه حاکم و به سود طبقه حاکم طرح شده بود. حتی «هایا د لاتوره» (پرو) صرف نظر از علل مالی و فردی فراوانی که باعث شد در بسیاری موارد تن به ساخت و پاخت بدهد - نمونه قابل توجهی است. وی در هر بار که اجازه شرکت در انتخابات را یافت به پیروزی رسید و در هر بار پس از پیروزی به وسیله ارتش از ریاست جمهوری خلع شد.

هر نامزدی که با آراء مردم انتخاب شود و کوچکترین نشانی از

استقلال و عدم وابستگی به سیاستهای مورد علاقه ما نشان دهد (وابسته به جناح راست، میانه‌رو، یا چپ) بهیچ روی نمی‌تواند دوران ریاست جمهوری خویش را پایان برساند، و نیروهائی که او را از قدرت خلع کرده‌اند همواره زیر نظر مریبان امریکائی، یا در ایالات متحد تربیت شده و با اسلحه امریکائی مجهز بوده‌اند. تنها موارد استثنا هنگامی مشاهده شده است که نیروهای ملی توانسته‌اند پیشاپیش، ارتش را سرکوب کنند. به این ترتیب میهن-پرستان امریکای لاتین، ناسیونالیستها و اصلاح طلبان حقیقی مجبور بوده‌اند با ما و حکومت محلی در یک زمان نبرد کنند. اگر ما امریکائیان خواهان تفاهم با این میهن پرستان هستیم نه تنها باید این حقیقت را بپذیریم، بلکه باید بدانیم که از نظر این میهن پرستان، همه کمکها، پیمانها، وامها و هیأت‌های نظامی ما، دارای هدفی شیطنانی‌اند.

در چند سال گذشته ناسیونالیستهای امریکای لاتین بیش از آن شاهد دخالت‌های ما در اسور کشورهای خویش بوده‌اند که بتوانند آنها را فراموش کنند. تنها هنگامی می‌توان حوادث را فراموش کرد که محرومیتها بیش از حد نباشد. اما مردم امریکای لاتین نمی‌توانند فراموش کنند، زیرا آنان هنوز در رنج و محرومیت بسر می‌برند. و ما به‌هنگام طرح هر نوع سیاستی در امریکای لاتین، اگر واقعاً هدف آن کمک به مردم این قاره برای پیروزی مجدد باشد باید همواره بیاد داشته باشیم که در گذشته بیش از اندازه در اسور این کشورها مداخله کرده‌ایم. تاریخ مداخلات ما در اسور داخلی امریکای لاتین سابقه‌ای طولانی دارد. بگذارید تنها به حوادث یک قرن گذشته یعنی از سال ۱۸۲۳ که «دکترین مونروئه»^۳ بوجود آمد نظری به اجمال بیندازیم.

این از نظر ما پیمانی اخلاقی بود، زیرا به ملت‌های خارج از این نیمکره هشدار می‌داد از دخالت در اسور کشورهای قاره امریکا خودداری کنند و از نظر مردم امریکای لاتین پیمانی تحقیرکننده بود زیرا که هیچ نوع مانعی در برابر جاه طلبیهای ایالات متحد بوجود نمی‌آورد. یک سال بعد یعنی در سال ۱۸۲۴ جاه طلبی ما در کوبا و

پورتوریکو آشکار شد. وزیر امور خارجه ما (که بعدها رئیس جمهوری شد) یعنی «جان کوینسی آدامس»^۴ اعلام کرد که «دکترین مونروئه» به ملل کوچک و ضعیف این حق را نداده است که با ملل قوی بی ادبانه رفتار کنند. اوبه «سیمون بولیوار»^۵ یکی از بزرگترین مبارزان راه آزادی امریکای لاتین، اخطار کرد که از ورود به کوبا و پورتوریکو که در آن زمان هنوز زیر یوغ اسپانیا بودند، خودداری کند. (یعنی از آزاد کردن این سرزمینها چشم پپوشد.) بولیوار که با حضور نیافتن ایالات متحد در اولین کنفرانس «پان-امریکن» (که به دعوت او در ۱۸۲۶ در پاناما تشکیل شد) مورد اهانت قرار گرفته بود، بعدها در ۱۸۲۹ گفت: «ظاهراً مشیت الهی بر این قرار گرفته است که ایالات متحد به نام آزادی قاره امریکا را به فقر بکشاند».

در ۱۸۳۳ انگلستان به جزایر «فالک‌لند»^۶ که به آرژانتین تعلق داشت هجوم برد و ما به جای استفاده از دکترین مونروئه و دفاع از آرژانتین، از انگلستان که هنوز این جزایر را در دست دارد حمایت کردیم. دو سال بعد بریتانیا سواحل شمالی هندوراس را اشغال کرد. این بار نیز ما از بیاد آوردن دکترین مونروئه خودداری کردیم. در ۱۸۳۶ انگلستان به «گواتمالا» لشکر کشید و متصرفات خود در «هندوراس» را به سه برابر افزایش داد. در ۱۸۳۹ جزیره «رواتان»^۷ را نیز گرفت. به جای مبارزه با انگلستان ما با مکزیک در افتادیم.

مکزیک تازه استقلال یافته بود که زمین جویان ایالات متحد به آن سوی مرزهای آن هجوم آوردند و به رغم غیر قانونی بودن بردگی در مکزیک بردگان سیاه خویش را نیز با خود بردند. چون مکزیک به این امر اعتراض کرد تازه واردان اعلام استقلال کردند و جمهوری خویش را تکزاس نامیدند و به تحریک علیه دولت میزبان خود پرداختند. وقتی مکزیک خواست شورشیان را سر جای خود بنشانند ما امریکائیان با سرعت تکزاس را ضمیمه خاک خود کردیم. در جنگی که پس از آن در گرفت تمام نواحی تکزاس تا سواحل

4. John Quincy Adams

5. Simon Bolivar

6. Falkland

7. Roatan

کالیفرنیا را از چنگ مکزیک بدر آوردیم. مکزیک تازه استقلال یافته در طول حیات یک نسل بیش از نیمی از خاک خود و غنی‌ترین بخش آن را از دست داد. مکزیک‌ها این را از یاد نبرده‌اند.

ما نیز نخواستیم مکزیک‌ها این حوادث را از یاد ببرند. مثلاً در ۱۸۷۰ از اینکه اتباع ما در مکزیک می‌بایست همانند اتباع مکزیک مالیات بپردازند، شکایت کردیم. رئیس جمهوری مکزیک «پروفریو دیاز» پاسخ داد «خارجیانی که در کشوری سکونت می‌کنند در حقیقت زندگی در کشور جدید را پذیرفته‌اند. این خارجی‌ان باید در کشور جدید به همان اندازه مورد حمایت قانون باشند که اتباع محلی از این مزایا برخوردارند نه بیشتر.» رئیس جمهوری ما با اعزام نیروی نظامی به «ریوگرانده»^۸ واکنش نشان داد، و چون مکزیک اعتراض کرد، وزیر امور خارجه ایالات متحد، مردم مکزیک را با چنین کلماتی به باد تمسخر گرفت: «مردمی با احساسات آتشین و رفتار کودکانه و ناتوان از روبروشدن با مسائل اساسی بدون تعصب و به‌آرامی.» مکزیک‌ها تنها ملت آمریکای لاتین نیستند که چنین کینه‌ای از ما بدل دارند. در ۱۸۵۳ وزیر امور خارجه پیشین و سناتور وقت ایالات متحد یعنی «جان‌ام. کلایتون»^۹ تأکید کرد که: «ما هرگز سرزمینهای تحت اشغال انگلیس را در هندوراس به رسمیت نخواهیم شناخت.» سه سال بعد با پیمان «دالاس-کلارندون»^{۱۰} عیناً همین کار را کردیم.

در این گیرودار به سال ۱۸۵۴ بر سر اختلافی جزئی با نیکاراگوئه کشتیهای جنگی خود را به «سان خوان دل‌نورته»^{۱۱} فرستادیم و این بندر را بمباران کردیم. سه سال بعد که یکی از اتباع ما در نیکاراگوئه زخمی شد و «بوکانان»^{۱۲} رئیس جمهوری آمریکا غرامتی به مبلغ ۲۰,۰۰۰ دلار ادعا کرد و دولت نیکاراگوئه نتوانست این مبلغ را پردازد، همین عمل را تکرار کردیم، و به‌علاوه این بار تفنگداران نیروی دریائی پس از بمباران بندر هر چه سالم مانده بود آتش زدند. سال بعد ما دولت نیکاراگوئه را وادار به امضای

8. Rio Grand

9. John M. Clyton

10. Dallas-Clarendon

11. San Juan del Norte

12. Buchanan

پیمانی کردیم که به موجب آن حق داشتیم به هر جای نیکاراگوئه که خواستیم سفر کنیم و به هر دلیلی که عاقلانه دانستیم در امور داخلی این کشور دخالت کنیم.

سالهای ۱۸۴۰ تا ۱۸۶۰ نیز آکنده از حوادثی است که ماجراجویان ایالات متحد بوجود آوردند و طی این حوادث کوشیدند (و غالباً موفق هم شدند) که به کمک نیروی نظامی چریک سرزمینهای متعلق به امریکای لاتین را فتح کنند. این ماجراجویان در تاریخ ایالات متحد به «فیلی باسترها»^{۱۳} معروف شدند. این عنوان در قرن هفدهم به دزدان دریائی که به غارت مستعمرات اسپانیا می پرداختند، اطلاق می شد و در سالهای اخیر به کسانی اطلاق می شود که در مجلس قانون گذاری برای جلوگیری از تصویب قوانین بخصوصی، فعالیت می کنند. هنگامی که تکزاس هنوز بخشی از مکزیک بود از این ماجراجویان امریکائی فراوان یافت می شد. دو نفر از برجسته ترین آنان در امریکای لاتین به بدنامی مشهور شدند.

یکی از این دو «جان آنتونی کیتمان»^{۱۴} (۱۸۵۸ - ۱۷۹۸) وکیل دادگستری و اهل نیویورک بود. دفتر و کالتی در می سی سی پی داشت. بعدها در انقلاب تکزاس شرکت کرد و به درجه ژنرالی رسید و تحت فرماندهی «زاخاری تیلور»^{۱۵} در جنگ مکزیک خدمت کرد. «کیتمان» بعدها تحت فرماندهی ژنرال «وینفیلد اسکات»^{۱۶} در «وراکروز»، «پوئبلا» و «چایولته بک» جنگید و در سالهای ۱۸۴۷ و ۱۸۴۸ که مکزیکوسیتی، پایتخت مکزیک به اشغال ایالات متحد درآمد به فرمانداری این شهر رسید. کیتمان پس از بازگشت به می سی سی پی به فرمانداری این ایالت منصوب شد. با سوءاستفاده از مقام فرمانداری این ایالت به طرح نقشه های ماجراجویانه ای علیه کوبا پرداخت که همه به دست مردی ماجراجو از اهالی ونزوئلا به نام «نارسیسو لویز»^{۱۷} به موقع اجرا گذاشته شد. (این مرد همراه اسپانیائیها با سیمون بولیوار و در اسپانیا با آزادیخواهان اسپانیا جنگیده بود). «کیتمان» به جرم

13. Filibusters

14. John Anthony Quitman

15. Zachary Taylor

16. Winfield Scott

17. Narciso Lopes

برهم زدن صلح بین کوبا (اسپانیا) و ایالات متحد، تحت تعقیب قرار گرفت و از فرمانداری استعفا کرد. اما بدون مجازات ماند. سپس به نمایندگی مجلس نمایندگان ایالات متحد انتخاب شد و تا پایان عمر از حقوق دولت امریکا دفاع کرد.

دیگری ماجراجوی مشهورتری است به نام «ویلیام واکر»^{۱۸} که به سال ۱۸۲۴ در «ناشویل - تنسی»^{۱۹} زاده شد و در بیست و چهار سالگی پزشکی، حقوقدان و روزنامه نگار قابل بود اما به هیچ یک از این مشاغل نپرداخت. مردی بود ظریف و شکننده به وزن فقط یکصد پوند (معادل ۴۵ کیلو) با لبانی باریک و بهم فشرد، طبعی بیقرار و متکی به خود و بسیار مذهبی و ریاضت کش با ایمانی تزلزل ناپذیر به آینده امریکا (برای حکومت بر جهان) و به خودش به عنوان محرک اصلی امریکا در اداره جهان. در سالهای ۱۸۵۴ - ۱۸۵۳ به رهبری ارتشی اختصاصی در جنوب کالیفرنیا پرداخت و به سختی شکست خورد و به میهن بازگشت و به خاطر تخلف از قوانین بی طرفی بین دو کشور محاکمه شد، اما هیأت منصفه با ابراز همدردی نسبت به او اتهاماتش را وارد ندانست.

در ۱۸۵۵ با سلاحهای بهتر و مردانی بیشتر (شرکتهای بزرگ ایالات متحد که چشم به بهره گیری از کشورهای امریکای مرکزی داشتند هزینه آن را تأمین می کردند) به نیکاراگوئه حمله کرد، شهر «گرانادا» را بتصرف درآورد و گرچه موفق به تسخیر «ریواس» نشد در ۱۸۵۶ خود را به عنوان رئیس جمهوری نیکاراگوئه «انتخاب» کرد.

سفیر گواتمالا در ایالات متحد شدیداً به این امر اعتراض کرد اما «فرانکلین پیرس» رئیس جمهوری ایالات متحد نماینده «واکر» را به حضور پذیرفت و به این خیال اقتاد که نیکاراگوئه را به عنوان ایالتی از ایالات امریکا به رسمیت بشناسد و برده داری را در آن آزاد کند. (نیکاراگوئه سالها بود که برده داری را غیرقانونی کرده بود).

«واکر» که شرکتهای رقیب «کرنلیوس واندربیلت»، سرمایه داری بزرگ امریکائی، از او حمایت می کردند، امتیازات «واندربیلت» را در نیکاراگوئه

ملغی کرد. از آن پس «واندربیلت» تمام نیروی خود را به حمایت از دولتهای دیگر امریکای مرکزی که با واکر مخالف بودند، بکار برد. در نتیجه واکر در «سانتاروزا» شکست خورد و خود را به نیروی دریائی ایالات متحد در «ریواس» تسلیم کرد و بار دیگر همچون قهرمانی ملی به وطن بازگشت.

وی بار دیگر به جرم برهم زدن قوانین بیطرفی به محاکمه کشیده شد و این بار نیز تبرئه شد. در سال ۱۸۶۰ به «جزایر خلیج» حمله کرد و خود را رئیس جمهور «السالوادور» و «هندوراس» (در این دو کشور زبان انگلیسی رابه عنوان زبان رسمی اعلام کرد) و همچنین «نیکاراگوئه» خواند. برده داری راقانونی کرد (که در سال ۱۸۲۳ غیرقانونی شده بود) و شهر «گرانادا» رابه آتش کشید. این بار نیز در جنگ شکست خورد و مجبوره تسلیم (به نیروی دریائی انگلیس) شد. انگلیسها پیدرنگ او را به هندوراس تحویل دادند و در آنجا سریعاً محاکمه شد و در برابر جوخه اعدام قرار گرفت.

اگر بیطرفانه به این حوادث بنگریم، ممکن است ماجراجویانی نظیر «کیتمان» و «واکر» در نظر بعضی حادثه آفرینانی شجاع و جالب توجه بنظر آیند. اما از دریچه چشم مردم امریکای لاتین چنین نظری ممکن نیست. این کسان، مردم امریکای لاتین را کشتند، غارت کردند و همه قوانین این کشورها را زیر پا گذاشتند، و دولت ایالات متحد نه تنها اعمال آنان را تقبیح نکرد، بلکه از کارهای آنان (خاصه واکر) بهره برد و همچون قهرمانان آنان را مورد ستایش قرار داد. همانطور که قبلاً دیدیم وقتی که یکی از اتباع ایالات متحد در امریکای لاتین (جائی که بدون دعوت و حتی غیرقانونی وارد شده بود). تصادفاً مضروب می شد، مبلغ هنگفتی غرامت می گرفتیم. و حتی برای تنبیه کشورهای امریکای لاتین دست به قتل عام مردم می زدیم، اما وقتی گروههای بیشماری از مردم امریکای لاتین به سبب رفتار اتباع ما به سختی و رنج دچار می شدند، غرامتی نمی پرداختیم و کسی را تنبیه نمی کردیم. بگذارید به فهرست دخالتهای ایالات متحد در امریکای لاتین بازگردیم.

در ۱۸۶۰ در هندوراس دخالت کردیم. در ۱۸۷۱ خلیج «سامانا» واقع در «سانتودومینگو» را اشغال کردیم. در ۱۸۸۱ آشکارا پرو را در جنگ باشیلی کنار گذاشتیم و در مقابل بندر «چمبوته» را جهت تأسیس پایگاه دریائی در

اختیار گرفتیم و نیز امتیاز استفاده از معادن زغال سنگ نزدیک بندر، و تأسیس رادآهن از معادن تا بندر را از شیلی دریافت کردیم.

در ۱۸۸۵ مخالفت سنای ایالات متحد با طرح تشکیل فدراسیونی از دولتهای آمریکای مرکزی به این جهت که احتمال داشت چنین طرحی منافع ایالات متحد را در منطقه کانال به خطر اندازد، موجب شکست این طرح شد. در این هنگام ما امریکائیان از طریق افراد یا شرکت‌های خصوصی در امور اقتصادی این کشورها نیز مداخله می کردیم. در سالهای ۱۸۸۵-۱۸۸۴ هیأت‌های اقتصادی از طرف دولت ایالات متحد به کشورهای آمریکای لاتین سفر کرد و در بازگشت چنین گزارش داد «هم‌سپهان ما تقریباً در همه شهرهای مهم نقش رهبری کننده‌ای را به عهده دارند... در هر یک از جمهوریه‌ها، بازرگانانی با نفوذ بسیار یافت می‌شوند... به علاوه سوداگران امریکائی مقیم این جمهوریه‌ها بهترین وسیله عرضه و فروش محصولات ایالات متحد هستند.»

در ۱۸۹۵ «کلیولند»^{۲۰} رئیس جمهوری ایالات متحد، دولت انگلیس را از داد وستد مستقیم با ونزوئلا منع کرد زیرا بین ونزوئلا و مستعمره انگلیس در «گویان»^{۲۱} اختلافات مرزی بروز کرده بود. در ۱۸۹۷ (و همچنین در ۱۸۹۹) کوششهای مجدد برای تأسیس فدراسیون آمریکای مرکزی را خنثی کردیم.

پس از صحنه‌سازیهای بسیار (که به کمک خبرگزاری «هرست پرس»^{۲۲} انجام شد) و ایجاد جنگی ساختگی با اسپانیا، پورتوریکو را ضمیمه خود کردیم و کوبا را به عنوان جمهوری «مستقلی» که زیر نظر ما اداره می‌شد بوجود آوردیم و این اعمال را در ۱۹۰۱ از تصویب کنگره گذرانیدیم (لایحه اصلاحی پلات). این لایحه به ما حق داد که در سائلی از قبیل «زندگی، دارائی و آزادیهای فردی» و «استقلال کوبا» مداخله کنیم (یعنی در همه چیز). هدفهای ما کاملاً روشن بود: در ۱۸۴۸، کوشیده بودیم کوبا را به مبلغ یکصد میلیون دلار بخریم و چون کوشش ما به شکست انجامید، بیانیه غیر

رسمی اما معروف «اوستند»^{۲۳} این حق را به‌ما داد: «به‌سبب همه قوانین زمینی و آسمانی ایالات‌متحد حق دارد با زور کوبا را تصرف کند».

در ۱۹۰۲ پیمانی با کوبا «منعقد کردیم» که به‌ما حق می‌داد در خلیج «گوانتانامو»^{۲۴} برای همیشه پایگاهی دریائی تأسیس کنیم و در مقابل سالی ۲۰۰۰ دلار به کوبا بپردازیم.

تا سال ۱۹۳۴ که «لایحه پلات» از قدرت قانونی افتاد، ما مکرراً به نیروی اسلحه در امور داخلی کوبا مداخله کردیم و این جزیره را به‌صورت تحت‌الحمایه ایالات‌متحد در آوردیم. مردم کوبا چنانکه اکنون درک کرده‌ایم، هنوز کینه ما را بدل دارند.

متأسفانه این‌گونه حوادث بیشمارند. پرزیدنت «تئودور روزولت» را همه دانش‌آموزان دبیرستانی ایالات‌متحد و نیز امریکای لاتین می‌شناسند. به‌ما آموخته شده است که به‌او احترام بگذاریم. نیازی نیست به‌دانش‌آموزان امریکای لاتین آموخته شود از او نفرت داشته باشند. آنان می‌دانند که در ۱۹۰۳ به‌تحریک او شورشی در ایالت پاناما (که در آن زمان بخشی از کلمبیا بود و قرار بود کانال پاناما در آن حفر شود) برپا شد. «تئودور روزولت» که باغور اعلام کرده بود «ایالات‌متحد در جهان دوستی بجز ایالات‌متحد ندارد — و نیازی هم به‌داشتن دوستی دیگر ندارد» حتی قبل از پایان جنگ پاناما را به‌عنوان سرزمین مستقل به‌رسمیت شناخت و منطقه کانال را از دولتی که قرار بود تشکیل شود، اجاره کرد و در آن به‌احداث استحکاماتی پرداخت و پاناما را به‌تحت‌الحمایه امریکا بدل کرد و در ۱۹۱۱ باغور اعلام داشت «من کانال را گرفتم».

مردم امریکای لاتین همچنین می‌دانند که در ۱۹۰۴ تئودور روزولت اعلام کرد: هرگاه ضعف یا رفتار خلاف هر یک از کشورهای امریکای لاتین به‌از هم‌گیختن رشته‌های جامعه متمدن منجر شود... به‌مداخله بعضی از ملل متحد نیاز خواهد بود. لایحه اصلاحی «پلات» حدود «بعضی از ملل متمدن» را به‌ایالات‌متحد محدود کرده بود. و روزولت، برای اینکه نقش ما را آشکارتر به‌همه بفهماند، گفت: ما باید این «وظیفه» را بعهد بگیریم و

برای دفاع از سرمایه‌گذاریهای جهان متمدن در چین مواردی مداخله کنیم. اعلامیه او به عنوان «تبصره روزولت بر آئین مونروئه» معروف است و خود این آئین به عنوان «دیپلماسی دلار» شهرت یافته.

ما که به این تبصره مجهز شده بودیم، تا ۱۹۳۳ بیش از ۶۰ بار در امور داخلی و حتی قلمرو کشورهای امریکای لاتین مداخله کردیم. متأسفانه هیچ یک از دخالت‌های ما به منظور ایجاد زندگی بهتر برای همسایگانمان نبود. همیشه مداخله ما صرفاً به خاطر منافع ارضی یا اقتصادی یا به عنوان نماینده نیرومند شرکت‌های ثروتمند یا ماجراجویان بزرگ بود. در امریکای لاتین گزارش زیر را، همیشه به عنوان شاهد مداخلات ما در امریکای لاتین نقل می‌کنند: «من در ۱۹۱۴ سکزیک و بخصوص (تاپی کو Tampico) را برای شرکت‌های نفتی ایالات متحد به منطقه امنی بدل کردم. من کمک کردم تا هائیتی و کوبا به نقاطی آبرومند بدل شدند؛ تا کارسندان بانک امریکائی (فرست نشنال - سیتی^{۲۵}) بتوانند در آنجا کار و تولید درآمد کنند... من به خاطر بانک بین‌المللی «براون برادرز»^{۲۶} نیکاراگوئه را در سالهای ۱۹۰۹ تا ۱۹۱۲ تصفیه کردم. من در سال ۱۹۱۶ به خاطر شرکت‌های کشت نیشکر امریکائی، جمهوری دومینیکن را به نیروی برق روشن کردم (این جمهوری تا ۱۹۲۴ رسماً و تا ۱۹۳۴ بطور غیررسمی تحت اشغال ایالات متحد بود). در ۱۹۰۳ کمک کردم تا هندوراس جائی مناسب برای شرکت‌های تولید میوه امریکائی شود...» این اتهامات بیرحمانه را یکی از میهن‌پرستان بنام ایالات متحد یعنی ژنرال «سمدلی د. باتلر»^{۲۷} عضو نیروی دریائی ایالات متحد ادا کرده بود.

«شرکت‌های نیشکر امریکائی» که باتلر از آنها یاد می‌کند در این هنگام بقدر کافی نیرومند شده بودند که آشکارا در امور کشورهای امریکای مرکزی مداخله کنند. برای نمونه در ۱۹۱۲ کشتیهای شرکت «یونایتد فروت» برای ژنرال شورشی نیکاراگوئه یعنی «خوان خوزه استرادا»^{۲۸} نفر و اسلحه حمل می‌کردند. نمونه‌ای دیگر از این نوع مداخلات را در اینجا

25. First National City Bank
27. Smedley D. Butler

26. Brown Brothers
28. Juan Jose Strada

می بینید. این بخشی از نامه‌ای است که ظاهراً در ۱۹۲۰ نوشته شده، اما تا ۱۹۴۹ نشر نیافته است. گرچه پس از آن بارها در مطبوعات امریکای لاتین به چاپ رسیده است. (از جمله در مجله معتبر مکزیکی «کوادرنوس امریکا-نوس»^{۲۹} در ماه مارس و آوریل ۱۹۵۴). می گویند این نامه را «ه. و. رولستن»^{۳۰} نوشته است. او در ۱۹۱۲ نماینده شرکت راه آهن «تلا»^{۳۱} وابسته به شرکت یونایتد فروت در هندوراس بود، در این سال این شرکت امتیاز بزرگی از دولت هندوراس بدست آورده بود. بعدها شرکت راه آهن «تلا» شرکت توسعه «کورتس»^{۳۲} را ضمیمه خود کرد و نامه زیر روی اوراق مارک دار این شرکت نوشته شده است. همین شرکت «تلا» بعدها و هنگامی که در ۱۹۵۴ «گواتمالا» مورد تهاجم نیروهای نیکاراگوا و هندوراس واقع شد امتیازات بهتری بدست آورد. این نامه به وسیله فرستاده مخصوصی که بنا به نوشته نامه، حامل هدیه‌ای برای «دونا آنیتا»^{۳۳} همسر ژنرال «رافائل لوپز گوتیرز»^{۳۴} رئیس جمهوری وقت هندوراس نیز بوده، برای نماینده حقوقی شرکت، فرستاده شده است. در نامه سپس فهرست ده دستورالعمل آمده است که بایستی از طرف وکیل شرکت به مورد اجرا درآید، تا به قدرت شرکت افزوده شود هفت دستور از این دستورالعملها در زیر می آید:

شرکت توسعه کورتس^{۳۵}

پورتو کورتس^{۳۶}، ۲ ژوئیه ۱۹۲۰

دکتر لوئیس ملارا^{۳۷}

سان پدروسولا^{۳۸}

لوئیس عزیز...

۳- ما باید پیمانهای محکمی منعقد کنیم بطوری که هیچ کس، حتی در آینده دور نتواند با ما به رقابت برخیزد تا هر نوع مؤسسه‌ای که بخواهد توسعه یابد مجبور شود زیر نفوذ ما قرار بگیرد و خود را با هدفهای ما

29. Quadrenous Americanos

30. H. V. Rolsten

31. Tela

32. Cortes

33. Dona Anita

34. Rafael Lopez Gutierrez

35. Cortes Development Company

36. Puerto Cortes

37. Dr. Luis Melara

38. San Pedro Sula

تطبیق دهد.

۴- ما باید از امتیازات، اولویتها، حقوق اختصاصی، معافیت‌های گمرکی، معافیت از پرداخت بهره‌های مالکانه به دولت، معافیت از مخارج سرانه و مالیاتها و تعهداتی که باعث محدود شدن سود شرکت ما و شرکتهای وابسته به ما می‌شود، برخوردار شویم؛ ما باید موقعیتی استثنائی برای خود بوجود آوریم تا بتوانیم نظریات خود را در امور مربوط به بازرگانی و استراتژی اقتصادی به همه تحمیل کنیم.

۵- بی‌اندازه سهم است که ما نیروی تخیل این مردم را که به‌بردگی کشیده شده‌اند (یعنی مردم امریکای مرکزی) را تحریک کنیم و به‌سوی عقاید توسعه‌طلبانه خودمان جلب کنیم، و بطور کلی سیاستمداران و رؤسای محلی را که باید مورد استفاده قرار دهیم، با افکار خود آشنا سازیم. دقت و مطالعه در احوال این افراد خاصه هنگامی که سیاه‌مست شده‌اند به‌ما اجازه خواهد داد اطمینان حاصل کنیم که آیا این افراد نیازها و دستورهای ما را درک می‌کنند یا نه. به نفع ماست، این طبقه ممتاز را که به خاطر منافع خود به آنان نیازمندیم، بیش از حد مورد توجه قرار دهیم، تا این طبقه نیز به اراده ما تسلیم شود. بطور کلی به اینها (سیاستمداران و رؤسای محلی) و به آنها (مردم به‌بردگی کشیده شده) که فاقد شخصیت و اعتقادات پابرجا و نیز میهن پرستی اند، و تنها تقاضای آنها داشتن مقام و احترام است، باید کمک کنیم تا به آن برسند و مزه آن را بچشند.

۶- این افراد، نباید به میل خود اقدامی کنند، بلکه باید به مقتضای شرایط، و زیر نظر مستقیم ما دست به اقدام بزنند.

۷- باید خود را از شر دوستانی که در خدمت ما بوده‌اند، اما به خاطر وفاداریشان به ما بدنام شده‌اند خلاص کنیم، زیرا آنان دیو را زود به ما خیانت خواهند کرد. باید اینگونه افراد را بدانگونه که به آنان برنخورد از خدمت اخراج کنیم و ضمن داشتن رفتار احترام آمیز با آنان، هیچ گاه از آنان دوباره استفاده نکنیم.

۸- بطور کلی باید همه افکار و گفتار ما در اطراف مسائلی چون قدرت، ثروت، اردوهای کار، نظم و مقررات دور بزنند. باید با زیرکی به‌سوی هدفهای

خود پیش برویم، بی آنکه هدفهای تسلط طلبانه خود را برای دیگران آشکار کنیم. بطور خلاصه، نباید کاری کنیم که به سود آنان تمام شود، همچنین نباید ملاحظه دیگران را بکنیم و یا رفتاری سخاوتمندانه داشته باشیم. اگر نقشه های ما به نتیجه مطلوب نرسد، جهت حرکت خویش را تغییر خواهیم داد. کمی ملایم تر، دوستانه تر و شاید بهتر رفتار خواهیم کرد. ۹- باید اقتصاد شکوفان این کشور (هندوراس) را چنان عقیم کنیم تا بتوانیم به دامنه فعالیتها و هدفهای خود وسعت دهیم.

به اسید دیدار

اچ. وی. رولستون (امضا)

طبیعی است که در برابر چنین مداخلاتی تنی چند از سیهن پرستان به مبارزه برمی خیزند.

در هائیتی، که به سال ۱۹۱۵ تفنگداران نیروی دریائی در آن پیاده شدند و تا ۱۹۳۴ همانجا ماندند، بیش از دوهزار «شورش» کشته شدند، تا ما توانستیم سرانجام این جزیره را «آرام» کنیم (پس از اینکه دو تن از تفنگداران ما با لباس مبدل به اردوگاه جنگلی شورشیان رخنه کردند و رهبران «چارلمان پرلاته»^{۳۹} را به قتل رساندند).

اما در نیکاراگوئه برای کشتن رهبر شورشیان به عده ای بیش از دو سرباز نیاز بود. روز ۲۶ نوامبر ۱۹۲۶ شورش حزب لیبرال به رهبری ژنرال «خوزه ماریا مونکادا»^{۴۰}، حکومت پیشین به رهبری پرزیدنت «امیلیانو چامورو»^{۴۱} را که ژنرالی محافظه کار بود و در ۱۹۱۶ پیمان «بریان چامورو»^{۴۲} را با ایالات متحد بسته بود، و حق مالکیت بر «کانال پیشنهادی نیکاراگوئه» را به امریکا واگذار کرده بود، سرنگون کرد. این پیمان (طبق ماده ۱) «حق دائمی و همیشگی و معافیت از هر نوع مالیات یا مخارج عمومی و حقوق مالکیت کامل برای ساختمان کانالی در هر نقطه از خاک نیکاراگوئه» را در مقابل ۳،۰۰۰،۰۰۰ دلار (طبق ماده ۱۱۱) که بایستی درازای دیون نیکاراگوئه یا به صورت اعتبار در ایالات متحد بماند، به امریکا واگذار کرده بود. این پیمان

39. Charlemagne Perlato

41. Emiliano Chamorro

40. Jose Maria Moncada

42. Bryan Chamorro

صرف نظر از جنبه غیر اخلاقی آن، غیرقانونی نیز بود. قانون اساسی نیکاراگوئه بخصوص متذکر شده است که کارمندان دولت نیکاراگوئه حق امضای هیچ نوع پیمانی را با دول خارجی ندارند، مگر با اجازه کنگره (و «چامورو» این اجازه را نداشت^{۴۳}).

«الیهوروت^{۴۴}» وزیر امور خارجه پیشین ایالات متحد که «لایحه اصلاحی پلات» از او بود در مورد این پیمان بدینگونه واکنش نشان داد که «آیا می توانیم عقد پیمانی این چنین مهم برای نیکاراگوئه را، که به ما اجازه می دهد از حقوق دائمی در خاک این کشور برخوردار شویم بدینگونه جشن بگیریم؟ در حالی که می دانیم این پیمان با رئیس جمهوری که به دلایل متعدد نماینده بیش از یک چهارم مردم کشورش نیست و ما او را به مردم نیکاراگوئه تحمیل کرده ایم و به کمک نیروهای نظامی خود او را در مقاسش نگاه داشته ایم بسته شده است؟ و در نتیجه این پیمان باید مبالغ قابل توجهی پول به او بدهیم؟» (این پیمان در سال ۱۹۱۷ از طرف دادگاه دآوری امریکای مرکزی غیرقانونی اعلام شد).

«چامورو» که مردم بسیاری از او بیزار بودند در ۱۹۱۳ خود را ناسزد ریاست جمهوری کرد و به این سبب که در آن زمان امریکا نیز با او مخالف بود، شکست خورد. وی در ۱۹۱۷ به پشتیبانی ناوهای جنگی امریکا، به نام «چاتانوگا^{۴۵}» و «سان دیگو^{۴۶}» به پیروزی رسید. بنابراین ما در ۱۹۲۶ با ژنرال «سونکادا» که می خواست «چامورو» را سرنگون کند مخالفت کردیم. برای اطمینان از اینکه «چامورو» سقوط نخواهد کرد «فرانک کلوگ^{۴۷}» وزیر

۴۳. ماده دوم قانون اساسی مصوب ۱۹۰۵ این پیش بینی را کرده بود. برای حل مشکل دولت این ماده از قانون اساسی را لغو کرد و مجلس مؤسسان جدیدی تشکیل داد تا درباره آن تصمیم بگیرد. اما مجلس جدید دوباره آن را تصویب کرد و دولت هم مجلس مؤسسان دیگری تشکیل داد و باز این ماده از قانون اساسی ابرام شد. برای بار سوم مجلس مؤسسان تازه ای تشکیل شد، اما این مجلس نیز ماده قانونی فوق را ابرام کرد و پیمان فوق غیر قانونی باقی ماند.

امور خارجه وقت امریکا به انتقاد از مکزیک و امریکای سرکزی به عنوان مرکز تحریک کمونیستها پرداخت و مداخله در نیکاراگوئه را از نظر سیاسی و نظامی لازم دانست و تفنگداران نیروی دریائی را با شانزده کشتی جنگی به فرماندهی آد میرال «جولیان لاتیمر»^{۴۸} به نیکاراگوئه فرستاد. نیروی دریائی ما شورش ژنرال «سونکادا» را سرکوب و طرح انتخابات جدیدی را تحمیل کرد. اما یکی از دوستان «سونکادا» به نام «اگوستو سزار ساندینو»^{۴۹} که کشاورز و مهندس معین بود از قبول این طرح امتناع ورزید و با افرادش به شهر کوهستانی «ال اکوتال»^{۵۰} رفت. «لوگان فلاند»^{۵۱} سرتیپ نیروی دریائی به هواپیماهای امریکائی دستور داد که با بمب و مسلسل به شهر «ال اکوتال» حمله کنند. «ساندینو» گریخت و از سهلکه جان بدربرد. هنگامیکه خبر کشته شدن سیصد نفر از مردم نیکاراگوئه به ایالات متحد رسید «ادوارد دون»^{۵۲} فرماندار «ایلی نویز» و بسیاری دیگر (در نامه سرگشاده‌ای به «کولیدج»^{۵۳} رئیس جمهوری) اعمال زشت ایالات متحد را تقبیح کردند و از او خواستند که ژنرال «فلاند» را به مجازات برساند، اما در عوض به او مدال دادمشد و نبرد «ال اکوتال»، «پیروزی قهرمانانه» لقب گرفت.

«ساندینو» به نبرد ادامه داد و ما امریکائی‌ان به بمباران روستاهای نیکاراگوئه ادامه دادیم — جمعاً هفتاد روستا (از جمله روستای لاس تیماس»^{۵۴} در هندوراس که اشتباهاً بمباران شد) مورد بمباران قرار گرفت — سرانجام در ۱۹۳۳ تفنگداران امریکا بازگردانده شدند و صلح به نیکاراگوئه بازگشت، و «ژنرال ساندینو»، نیز که هرگز دستگیر نشد، دست از جنگ کشید و به زندگی غیرنظامی بازگشت و مزرعه‌ای تعاونی ایجاد کرد. چندی بعد، در روز بیست و یکم فوریه ۱۹۳۴، برای شرکت در کنفرانسی در کاخ ریاست جمهوری نیکاراگوئه، از مزرعه خود خارج شد، و پس از ترک کنفرانس به داسی که رئیس جدید گارد ملی نیکاراگوئه، یعنی «آناستاسیو سوموزا»^{۵۵} برای او چیده بود، گرفتار آمد. هم «ساندینو» و برادرش و هم دو نفر از ژنرال‌های همراهش،

48. Julian Latimer

49. Augusto Cesar Seendino

50. El Ocotal

51. Logan Felan

52. Edward Dunne

53. Coolidge

54. Las Timas

55. Anastasio Somoza

به قتل رسیدند. بزودی سوموزا دولت را در دست گرفت و با نیروی نظامی بیست و پنج سال تمام به حکومت ترور و وحشت ادامه داد.

غیرطبیعی نیست که «ساندینو» در نیکاراگوئه که هنوز زیر یوغ خانواده «سوموزا» است به صورت قهرمانی ملی درآمده است. آنچه بیشتر به زیان اسریکاست این است که او، در سالهای آینده نیز، به صورت فریاد اعتراض آمیزی علیه ایالات متحد، خواهد ماند. ما اسریکائیان به اعتقاد مردم اسریکای لاتین، در سرگ او نیز دست داشته ایم، یعنی به دستور ما او را کشته اند. اسریکائیان لاتین ماوقع را به صورت زیر، از قول کسانی که شاهد ماجرا بوده اند نقل می کنند.^{۵۶}

روز ۲۱ فوریه ۱۹۳۴ سوموزا مقامات گارد ملی را برای تشکیل جلسه «بسیار مهمی» به خانه خود دعوت کرد. در بین این مقامات شانزده افسر بودند. از جمله دو ژنرال، یک سرهنگ، چهار سرگرد، یک سروان، چهار ستوان یک و یک ستوان دوم. ساعت ۷/۳ بعد از ظهر بود که سوموزا وارد شد (با تأخیر) و گفت: «من از سفارت ایالات متحد می آیم. در آنجا با سفیر ایالات متحد

۵۶. گزارشهایی که در این باره نوشته شده است بسیارند، از جمله کسانی که شهادت دادند:

«سوفونیاس سالواتیرا Sofonias Salvatierra» (وزیر کابینه زمان سرگ ساندینو) در مقاله ای زیر عنوان «ساندینو یک تراژدی ملی» (مندرج در «ایمپرنتا اروپا Imprenta Europa»، مادرید، ۱۹۳۴) و «آناستاسیو سوموزا در مقاله ای زیر عنوان «ساندینو واقعی در قتلگاه سکویاس Segovias» (مندرج در «تیپوگرافیا روبلو Tipografia Robelo»، ماناگوا-۱۹۳۶).

در این مقاله ها حوادثی که منجر به قتل ساندینو شد و خود قتل، بطریقی توضیح داده شده است که با شهادت دیگران از جمله شهادت ستوان «آبلار دو کوادرا Abelara do Cuadra» یکی از کسانی که به ساندینو تیراندازی کرده است تطبیق می کند. این شهادت در روزنامه کوبائی پیش از کاسترو به نام «بوهیما» در سال ۴۱ شماره ۷ تاریخ ۱۳ فوریه ۱۹۴۹ بچاپ رسیده است و سپس در بوینوس آیرس در کتابی مستند در دو جلد و دارای ۸۵۵ صفحه چاپ شده. این کتاب «ساندینو فرمانده آزادگان» و نویسنده آن «گرگوریو سلسر Gregorio Selser» خبرنگار روزنامه «لا پرنزا La Prensa» است.

«آرتور بلیس لین^{۵۷}» جلسه‌ای داشتیم. او به من اطمینان داد که دولت واشنگتن از میان بردن «اگوستوسزار ساندینو» را پیشنهاد و تأیید می‌کند. زیرا او را مخل آرامش این کشوری داند» سوسوزا سپس جزئیات نقشه به دام انداختن ساندینو را توضیح داد. ساندینو در ساعت یک بعد از ظهر کاخ رئیس‌جمهوری را ترک کرد و در همین ساعت بقتل رسید. همان شب، دیر وقت، افراد گارد ملی مزرعه تعاونی ساندینو را محاصره کردند و سیصد مرد و زن و کودک غیر مسلح را قتل عام کردند. بنابه گزارشی که در همان زمان در روزنامه «ال دیاریو لاتینو»^{۵۸} در سان سالوادور چاپ شد «از میان بردن پیروان ساندینو تا پنجم ماه مه ۱۹۳۴ ادامه یافت».

بسیاری از امریکائیان لاتین، به رغم جنایاتی که به ما نسبت داده می‌شود، به «فرانکلین دلانور روزولت»^{۵۹} که در آن زمان رئیس‌جمهوری ایالات متحد بوده است، احترام می‌گذارند. «سیاست همسایگان خوب» او (که در اولین نطقش در روز شروع ریاست جمهوری‌اش به تاریخ چهارم مارس ۱۹۳۳ به آن اشاره کرد) حاوی مطالب مفیدی بود. امریکا در سال ۱۹۳۳، با آرائی که در کنفرانس دولتهای امریکائی در مونته‌ویدئو به نفع سیاست عدم مداخله داد، نمایندگان دیگر کشورها را شگفت زده کرد: «کور دل هول»^{۶۰} وزیر امور خارجه روزولت نیز به امریکائیان لاتین کاهش تعرفه گمرکی کالاهای آنان و عقد موافقتنامه‌های بازرگانی جدیدی را وعده داد اما سعی روزولت بر این بود که اقتصاد امریکا را که به سختی دچار رکود بود نجات دهد و لایحه قانونی روابط دو جانبه بازرگانی او که در ۱۲ ژوئن ۱۹۳۴ به تصویب رسید، مورد تأیید بسیاری از بازرگانان همسایه ایالات متحد قرار گرفت، و به عقد قراردادهای دو جانبه بازرگانی با کوبا، هائیتی، برزیل، کلمبیا، هندوراس، نیکاراگوئه، گواتمالا، کستاریکا، ال سالوادور، اکوادور و ونزوئلا منجر شد. با این همه ما امریکائیان هنوز همسایگان خوبی نبودیم. نیروی دریائی ما دوباره در کوبا مداخله کرد: «گراثوسان سارتین»^{۶۱} رئیس‌جمهوری

57. Arthur Bliss Lane

58. El Diario Latino

60. Cordell Hull

59. Franklin Delano Roosevelt

61. Grau San Martin

وقت کوبا هنگام استعفا در ۱۹۳۴ چنین گفت: «سقوط من به این سبب بود که واشنگتن آن را می‌خواست.» ما به آشوب در هائیتی ادامه دادیم و هیأت نمایندگی این کشور در کنفرانس مونته‌ویدئو اظهار داشت: «ایالات متحد خشم غیرقابل‌توصیفی در هائیتی بوجود آورده است.» روزولت همچنین در ۱۹۳۹ از سوسوزا، دیکتاتور نیکاراگوئه دعوت کرد از واشنگتن بازدید کند، و از لغو پیمان غیرقانونی «برایان-چامورو» خودداری کرد. «لوئیس کینتادا لایلا»^{۶۲} سیاستمدار مکزیکی و طرفدار ایالات متحد چنین نوشت: «چگونه می‌توان از اتحاد و یکپارچگی دولتهای امریکائی، پان‌امریکائیسم و روابط حسن‌همجواری سخن گفت در حالی که بزرگترین مانع ایجاد این‌گونه روابط چیزی بجز نیرومندترین جمهوری این نیمکره نیست؟ این وضع فقط در صورتی می‌تواند تغییر کند که ایالات متحد امریکا برای همیشه از دخالت‌های امپریالیستی خویش دست بردارد.»

در این جهت ایالات متحد به کوشش‌هایی دست زد. «سامر ولز»^{۶۳} معاون وزارت خارجه اعتراف کرد که «اثر این دخالت‌ها (دخالت‌های ایالات متحد) این بوده است که نارضائیهای عمیق و فراوانی علیه ایالات متحد بوجود آید.» روزولت «لایحه اصلاحی پلات» را بدور انداخت و بانک‌های صادرات-واردات را (در ۱۹۳۴ و ۱۹۳۵) بوجود آورد، و دستور داد که «دیپلماسی دلار» دیگر پایان برسد. امریکا همچنین در تصمیم خود در مورد اتباعش در کشورهای خارجی تجدیدنظر کرد، «ولز» در سال ۱۹۳۵ گفت: «معتقدم که منظور ما از سرمایه‌گذاری در کشورهای دیگر باید در عمل و در سخن فرع باشد برحق حاکمیت ملی مردم آن کشور.»

مردم امریکای لاتین در ۱۹۳۸ هنگامی که «لازارو کاردناس» رئیس جمهوری مکزیک، شرکتهای نفتی ما را ملی کرد، این فرصت را یافتند که صمیمیت ما را در نظریات جدیدمان آزمایش کنند. «کوردل هول» یکه خورد. یادداشتهای شدیدالحنی برای «کاردناس» فرستاد و از او خواست که در تصمیم خود تجدیدنظر کند، بعد خواست که سریعاً غرامت بپردازد و سرانجام خواست به میانجیگری طرف ثالثی رضایت دهد. روابط تیره شد. اما

نه «فرانکلین روزولت» حق مکزیک را برای ملی کردن نفت مورد تردید قرار داد و نه «کوردل هول». در سالهای جنگ جهانی دوم که کمی پس از آن شروع شد، مکزیک متفق با باقی ماند. (امروز امریکائیان لاتین می پرسند در ۱۹۵۹ وقتی فیدل کاسترو - که در آن زمان هنوز به اردوگاه کمونیسم نپیوسته بود - همان کاری را کرد که کاردناس در ۱۹۳۸ کرده بود، چرا از همان سیاست پیروی نکردیم؟)

«روزولت»، در ۱۹۳۸ کمیته همکاری با جمهوریهای امریکائی را که در اصل پیش درآمدی برای برنامه فعلی کمکهای فنی سازمان کشورهای امریکائی است بوجود آورد. در طول سالهای جنگ نیز وزارت کشاورزی ایالات متحد به کشورهای امریکای لاتین کمک کرد تا بتوانند بر مشکلات خود در زمینه احیای خاک فایق آیند. تا سال ۱۹۴۵ نود گروه متخصص امریکائی در کشورهای همسایه به کار مشغول بودند.

اما روزولت در زیر سرپوش روابط حسن همجواری، سیاست اقتصادی جدیدی را مورد حمایت قرار داد که امروز باعث بسیاری از برخوردهاست. روزولت در اوایل سال ۱۹۴۰ گفت که دولت و بخش خصوصی ایالات متحد باید به سرمایه گذاریهای سنگینی در کشورهای امریکای لاتین دست بزنند تا «منابع مواد خام مورد نیاز ایالات متحد توسعه یابد». روز ۶ - سپتامبر ۱۹۴۰ حداکثر کمکهای بانک صادرات - واردات را از یکصد میلیون دلار به هفتصد میلیون دلار افزایش داد و تا روز حمله ژاپن به «پارل هاربور» بیشتر کشورهای امریکای لاتین وامهای «توسعه^{۶۴}» دریافت کرده بودند. هدف از وامها و سرمایه گذاریها این نبود که به درمان بیماریهای اقتصادی امریکای لاتین (که غالباً بستگی به تولید یک محصول یا یک فراورده داشتند) کمکی بشود، بلکه به گفته روزولت: هدف از وامها و ادار کردن این ملتها به وابستگی صد درصد اقتصادی به ایالات متحد بود.

۶۴. بعضی از ارقام مهم این وامها از این قرارند: ۴۰ میلیون دلار برای صنایع فولاد برزیل، ۴۰ میلیون دلار برای شاهراه استراتژیکی مکزیک، ۳۰ میلیون دلار برای کلمبیا، ۲۵ میلیون دلار برای کوبا، و ۲۰ میلیون دلار برای نیازهای صنعتی شیلی.

این سیاست به موفقیت انجامید. پس از شروع جنگ ما امریکائیان توانستیم امتیازات ارزنده‌ای (از جمله پایگاه‌های مهمی در حوزه کارائیب) از این دولتها بگیریم. وابستگی اقتصادی کشورهای امریکای لاتین به ما، از طریق برنامه «وام - اجاره» که بیش از ۲۶۲،۷۶۲،۰۰۰ دلار ماشین-آلات ایالات متحد را به هیجده کشور امریکای لاتین سرازیر کرد، بیشتر شد و تنها دو کشوری که از این برنامه کنار گذاشته شدند، یکی پاناما بود - که در هرحال به ما تعلق داشت - و دیگری آرژانتین.

سیاست «دستها از امریکای لاتین کوتاه» روزولت تا زمان جنگ دوم جهانی در مورد همه بیست کشور امریکای لاتین (خواه آنها را دیکتاتورها اداره می کردند یا متنفذان یا حکومتی مورد علاقه مردم) به مورد اجرا درآمد. اما در طول جنگ آرژانتین را ژنرالهای بیطرف (اگر نگوئیم طرفدار محور) و مهمتر از همه ژنرال «پدرو پابرو رومیرز»^{۶۵} اداره می کردند. حکومت آنان دیکتاتوری بود، اما به نحو بارزی انقلابی و کاملاً ناسیونالیستی، که سعی آن بطور ساده ضد امپریالیستی است، یعنی ضد انگلیسی و ضد امریکائی. روزولت که حاضر به درک مشکلات آرژانتین نبود و طبیعتاً نمی خواست به دشمنی بالقوه کمک کند از کمک مالی به آرژانتین خودداری کرد و نگذاشت برنامه «وام - اجاره» شامل این کشور شود و هیچ گاه از فشار بر آن نکاست. کنفرانس خواربار و کشاورزی سازمان ملل به سال ۱۹۴۳ در «هات اسپرینگز ویرجینیا»^{۶۶} تشکیل شد، کنفرانس کمک به تجدید بنا و عمران سازمان ملل، در شهر آتلانتیک «به سال ۱۹۴۴» تشکیل جلسه داد و کنفرانس پولی و بانکی سازمان ملل در برتون وودز^{۶۷} در سال ۱۹۴۴ برگزار شد اما آرژانتین از شرکت در این کنفرانسها محروم شد. روزولت را نمی توان به خاطر روش سختی که در مورد آرژانتین در پیش گرفت سرزنش کرد. اما باید گفت که او امریکائیان را به راهی که خودش آن را رها کرده بود، یعنی راه دخالت در امور داخلی کشورهای امریکای لاتین، بازگرداند.

پرزیدنت «ترومن» این راه را مطابق میل خود یافت. وی در اواخر

65. Pedro Pablo Ramirez

66. Hot Springs Virginia

67. Breton Woods

سال ۱۹۵۴ «اسپرویل برادن»^{۶۸} را که تا آن زمان سفیر ایالات متحده در آرژانتین بود، به معاونت وزارت اسورخارجه برگزید. برادن مشوق سیاست «کمک کن اما فقط به خدستکارت» بود. دربارهٔ منظور از انتخاب او به این مقام هیچ شک نیست. «جیمز بایرنز»^{۶۹} وزیر اسورخارجه در این مورد گفت که انتخاب «برادن» فقط به خاطر «اطلاع دقیق از هدفهای سیاسی ما در مورد دولت فعلی آرژانتین»^{۷۰} بوده است. «بایرنز» وزیر اسورخارجه برای اینکه جای هیچ گونه شبهه‌ای باقی نماند در تاریخ ۲۷ نوامبر ۱۹۴۵ با

68. Spruille Braden

69. James F. Byrnes

۷۰. برای مردم امریکای لاتین «برادن» چهره‌ای آشناست. مظهر سیاست امپریالیستی است. در ۱۸۹۶ در «الکهورن - مونتانا Elekhorn Montana» زاده شده است، و فرزند ویلیام برادن مؤسس «شرکت مس برادن» بوده که از سال ۱۹۱۶ به شرکت مس کنکیتی کات پیوست و این شرکت با شرکت مس «آناکوندا» و شرکت معدنی مس «آند» جمعاً ۹۰ درصد از صنایع اولیهٔ عظیم شیلی را زیر نظر و هدایت داشتند. در سال ۱۹۲۱ «اسپرویل برادن» در خرید ۳،۱۴۵،۰۰۰ هکتار از میدانهای نفتی پرو برای شرکت نفتی «استاندارداویل نیوحرسی» (راکفلر) دست داشت. این قرارداد به خاطر قوانین ۱۹۱۶ پرو که واگذاری زمینهای نفتی را منع می‌کرد شدیداً مورد انتقاد قرار گرفت، اما به یمن گریزگاههای قانونی و علاقهٔ بعضی محافل دولتی پرو قرارداد با برجا ماند. برادن به سفارت ایالات متحده در کلمبیا رسید (بعدها پسرش در این کشور به ریاست بنیاد راکفلر IBEC منصوب گشت) و سپس به سفارت در کوبا منصوب شد (در آنجا متهم شد که با اعمال نفوذ در محافل مالی باعث سقوط قیمت شکر شده است). در ۱۹۴۵ مدت شش ماه سفیر ایالات متحده در آرژانتین بود و در آنجا چنان آشکارا به انتقاد از حکومت انقلابی آرژانتین پرداخت که وقتی «پرون» خود را نامزد ریاست جمهوری کرد یکی از شعارهای انتخاباتی این بود «برادن یا پرون؟» (پرون در انتخاباتی آزاد با اکثریتی قاطع پیروز شد). برادن سپس با آغاز نبردی علیه «آربنز» باعث ناراحتی امریکائیان لاتین گردید (در این هنگام او مدیر روابط عمومی یونایتد فروت) بود. اخیراً او رهبر کمیتهٔ طرفدار استقلال «کاتانگا» بوده است (بخشی از شرکت معدنی کاتانگا که شرکتی عظیم است و بیش از همه از این استقلال بهره برده است، به راکفلر تعلق دارد).

انتشار «اعلامیه لارِتا^{۷۱}» که پیشنهاد «ادواردو رودریگوز لارِتا^{۷۲}» وزیر امور خارجهٔ اوروگوئه بود و در آن مداخله چندجانبه کشورهای آمریکای لاتین در امور یکدیگر مجاز شده بود، موافقت کرد. هیچ یک از دولتهای آمریکای لاتین بجز اوروگوئه طرفدار چنین مداخله‌ای نبودند و این اعلامیه هنگام انتشار و پس از آن شدیداً مورد انتقاد قرار گرفت. اما در پیمان کمکهای متقابل کشورهای قارهٔ آمریکا (پیمان ریو) که در اوت ۱۹۴۷ در ریودوژانیرو به اسضا رسید قانوناً مورد تصویب این کشورها قرار گرفت. در این اجتماع، ایالات متحد دولتهای این کشورها را قانع کرد که تنها در صورت قبول مداخله می‌توانند کمک نظامی آمریکا را که مورد نیاز شدید میلیتاریستها بود دریافت دارند. (در بیشترین کشورها میلیتاریستها در رأس قدرت بودند).

پس از اینکه مداخلهٔ چند جانبه به صورت بخشی لاینفک از «همکاری» کشورهای قارهٔ آمریکا در آمد، سازمان کشورهای آمریکائی اهمیت و نیروی بیشتری یافت. از نظر آمریکائیان لاتین مداخلهٔ چندجانبه، تعبیر دیگری از مداخله ایالات متحد و سازمان کشورهای آمریکائی، سلاحی در دست آئین منفور مونروئه بود. ادارهٔ مرکزی این سازمان در واشنگتن قرار داشت، و قسمت عمدهٔ بودجهٔ عملیات آن را ایالات متحد می‌پرداخت، و هیأت‌های نمایندگی آن را طرفداران سرسخت ایالات متحد تشکیل می‌دادند. اما اگر این سازمان پیش از ریاست جمهوری آیزنهاور از نظر آمریکائیان لاتین بی‌اعتبار بود، پس از آن به «ابزار تجاوز ایالات متحد» تبدیل شد.

آیزنهاور و وزیر امور خارجهٔ او «جان فاستردالس^{۷۳}»، نخست توجه چندانی به آمریکای لاتین نکردند. آنان برای مدتی در برابر مشکلات این قاره کر و در برابر نیازهای آن کور شدند و سپس، هنگامی که دیگر دیر شده بود، یعنی پس از حوادثی که در گواتمالا رخ داد و از زمینهای یونایتد فروت به خاطر اصلاحات ارضی خلع ید شد، بهت زده شدند. هرچه که حکومت گواتمالا به اصلاحات عمیق‌تر و اساسی‌تر روی می‌آورد تا کتیک ایالات متحد جهت متهم کردن آن کشور به کمونیسم بودن، بیشتر شکل می‌گرفت. سرانجام

71. Larreta Declaration

72. Eduardo Rodriguez Larreta

73. John Foster Dulles

در ژانویه ۱۹۵۴ «جان پیوریفوی»^{۷۴} سفیر امریکا در گواتمالا گفت: «افکار عمومی در ایالات متحد ممکن است ما را وادارد که برای جلوگیری از سقوط گواتمالا به دامان کمونیسم بین الملل، اقداماتی بعمل آوریم».

از نظر امریکائیان لاتین اعلام همین مطلب دخالت محض در امور گواتمالا بود. وقتی فاش شد که: ۱- دفتر حقوقی «جان فاستردالس» در سالهای ۱۹۳۰ و ۱۹۳۶ پیش نویس قرارداد یونایتد فروت و دولت گواتمالا را تهیه کرده بود. ۲- «آلن دالس»^{۷۵} رئیس سازمان «سیا» مدیرعامل شرکت یونایتد فروت بوده است. ۳- «جان مورز کابوت»^{۷۶} (که در آن زمان معاون وزارت امور خارجه در امور کشورهای امریکایی بود و در آن اواخر به سفارت ایالات متحد در برزیل منصوب شده بود) خانواده اش از سهامداران یونایتد فروت بوده اند. ۴- «اسپرویل برادن» که در آن زمان رئیس روابط عمومی یونایتد فروت بود در تاریخ ۱۲ مارس ۱۹۵۳ طی نطقی در کالج «دارتموت» گفت: نبرد مسلحانه با کشوری خارجی که تحت نفوذ کمونیسم قرار گرفته است به معنی مداخله در امور آن کشور نیست؛ انگیزه های ما امریکائیان مورد انتقاد شدید قرار گرفت.

البته ما در گواتمالا با اسلحه وارد عمل شدیم، و بعدها وقتی حکمران دیکتاتور گواتمالا، «کاستیلو آرماس»^{۷۷} در اثر سوء قصدی بقتل رسید، آیزنهاور مرگ او را «ضایعه ای بزرگ برای مردم گواتمالا و جهان آزاد» خواند و گفت «آرماس دوست صمیمی من بود». آیزنهاور برادرش «سیلتن آیزنهاور» را برای شرکت در مراسم تشییع جنازه آرماس فرستاد.

امریکائیان لاتین به حیرت افتادند، زیرا می دیدند که «رومئو واسکوئز سانچز»^{۷۸} محافظ ویژه و نیمه سرخپوست آرماس، که ارباب خود را با تیر زده بود در همه جا مورد تعظیم و تکریم قرار می گرفت. اما لطمه اصلی به حیثیت ایالات متحد پیش از این وارد شده بود. غیر ممکن است بتوان درباره نقش این دخالت در شکل دادن به عقاید عمومی مردم امریکای لاتین

74. John Peurifoy

75. Allen Dulles

77. Castillo Armas

76. John Moors Cabot

78. Romeo Vasquez Sanchez

درباره ما آمریکائیان گزافه‌گوئی کرد، با هر استاد دانشگاهی که سخن بگوئید از آن یاد می‌کند، با هر کس که گفتگو کنید آن را محکوم می‌کند، و هر سیاستمدار مورد علاقه مردم همیشه به یاد خواهد داشت که از این واقعه برای حمله به دوستان ایالات متحد استفاده کند.

وقتی در کنفرانس ۱۹۵۴ کاراکاس به اقداسی که در آمریکای لاتین به «رسواترین پیروزیها» معروف شده است، دست زدیم و باعث شدیم که به حکومت رادیکال گواتمالا برچسب کمونیستی زده شود، سازمان کشورهای آمریکائی فرصت کسب اعتبار خود را برای همیشه از دست داد. متأسفانه حقایق، این شهرت بد را، تأیید می‌کنند، همکاران ما — کسانی که در کنار ایالات متحد اعلامیه کنفرانس «کاراکاس» را امضا کردند — اینها بودند: «فولگنسیوباتیستا»^{۷۹} از کوبا، «آناستاسیو سوموزا» از نیکاراگوئه، «مارکوس پرزخیمه‌نز»^{۸۰} از ونزوئلا، «گوستاوو رویاس پی‌نیلا»^{۸۱} از کلمبیا، «آلفردو استروسنر»^{۸۲} از پاراگوئه، «مانوئل اودریا»^{۸۳} از پرو، «رافائل تروخیلو»^{۸۴} از دومینیکن — اینها شیرترین و خون‌آشام‌ترین دیکتاتورهای هستند که آمریکای لاتین به خود دیده است.^{۸۵}

به این ترتیب آیا عجیب است که از «ریچارد نیکسون»^{۸۶} معاون رئیس‌جمهوری ایالات متحد آمریکا، در سفرش به آمریکای لاتین (۱۹۵۸)، همه جا با فریاد و ناسزا استقبال شد؟ وقتی در «کاراکاس» به سوی نیکسون سنگ انداختند، از «ولفگانگ لارازابال»^{۸۷} رئیس‌جمهوری موقتی ونزوئلا (و رهبر شورشی که به خلع دیکتاتور پیشین پرزخیمه‌نز انجامید)، سؤال شد: «چرا اقدامات احتیاطی کافی برای حفظ جان نیکسون بعمل نیامده است؟» و او جواب داد: «اگر مقام رسمی نداشتم و اگر جوانتر بودم، من نیز با این مردم در خیابانها به سوی نیکسون سنگ می‌انداختم، تا به ایالات متحد نشان

79. Fulgencio Batista

80. Marcoz Perez Jimenz

81. Gustavo Rojas Pinila

82. Alfredo Stroessner

83. Manuel Odria

84. Rafael Trujillo

۸۵. در این کنفرانس فقط دو دولت رأی ممتنع دادند، آرژانتین و

مکزیک که هر دو را رهبرانی مورد حمایت توده مردم اداره می‌کردند.

86. Richard M. Nixon

87. Wolfgang Larazabal

دهم مردم ونزوئلا از شرکت امریکا در جنایات «پرزخیمه‌نز» چه احساسی دارند.» (در پرو نیز به نیکسون سنگ انداخته شد). مسخره است که به خاطر شکست قطعی سفر نیکسون به امریکای لاتین یا حتی سفر آیزنهاور در سال ۱۹۶۰، که آن نیز به رغم گزارشهای مطبوعات ما به شکست انجامید، کمونیست‌ها را سرزنش کنیم. در آن زمان احساسات ضد امریکائی تنها احساس مشترک همه سیاست‌پیشگان، احزاب، و دسته‌های امریکای لاتین بود. ظاهراً واشنگتن، با این وعده که سیاست کلی ما را در امریکای لاتین مورد ارزیابی مجدد قرار خواهد داد، سرانجام علل این احساس مردم را درک کرده است.

آیزنهاور نیز مدتها قبل، در ۱۹۵۶، به هنگام اجتماع رؤسای دولتهای امریکائی در پاناما، این وعده را داده بود. او کمیته‌ای از نمایندگان رؤسای جمهوری امریکائی ایجاد کرد که پیشنهادهایی چند را ارائه داد، و کمیته‌های فرعی جدیدی ایجاد کرد، که سپس بی سروصدا از بین رفت. پس از بازگشت نیکسون کوشش جدیدی در این زمینه آغاز شد. «جوسلینو کویت چک»^{۸۸} رئیس جمهوری برزیل پیشنهاد کرد طرح عملیات پان امریکا به منظور تجدید اتحاد کشورهای امریکائی ایجاد شود و «دالس» وزیر امور خارجه در اوت ۱۹۵۸ به «ریو» پرواز کرد تا موافقت امریکا را با این طرح به او ابلاغ کند. در ماه سپتامبر وزرای خارجه کشورهای امریکائی در واشنگتن در «کمیته ۲۱ نفری» گردآمدند و تشکیل کنفرانسی در دسامبر همان سال را پیشنهاد کردند.

طبق برنامه، کارشناسان بیست کشور امریکای لاتین، در دسامبر تشکیل جلسه دادند. بعضی از این کارشناسان مانند «اگوستو فردریکو اشمیت»^{۸۹} از برزیل طرحهایی با خود آوردند که تا سال ۱۹۸۰ در آمریکای جنوبی کشورهای امریکای لاتین را به ۴۸ دلار می‌رساند. اما «توماس مان» معاون اقتصادی وزارت امور خارجه ایالات متحد و نماینده کشور بیست و یکم با عدم شرکت در اکثر جلسات و فرستادن یکی از نمایندگان خود در سازمان کشورهای امریکائی به جای خود، همه این طرحها و خود کنفرانس را

لدیده گرفت^{۹۰}.

۹۰. دیپلماتهای ما، در امریکای لاتین واقعاً بد بوده‌اند. در دوران «نرومن» و «آیزنهاور» این دیپلماتها آشنایان سوداگر یا سیاست پیشه رئیس جمهوری بوده‌اند، و انتصاب آنها به مقامهای سیاسی از نظر مردم امریکای لاتین نشانه عدم علاقه ایالات متحد به امور این قاره تلقی شد. برای نمونه «آرتور گاردنر» Arthur Gardner و «ارل. تی. اسمیت» Earl T. Smith در کوبا، پیش از اینکه کاسترو از کوههای «سیرا ماسترا» فرود آید، نقش مهمی در ایجاد دشمنی با ایالات متحد در میان مردم کوبا داشتند. «ادوارد ج. اسپارکس» Edward J. Sparks نماینده پیشین کنده در اوروگوئه، وقتی از طرف آیزنهاور به سفارت در گواتمالا برگزیده شد، دوستی بیش از اندازه نزدیکی با «کاستیلو آرماس» Castillo Armas دیکتاتور این کشور بهم زد. و دوستی نزدیک «توماس - ای - ویلان» Thomas E. Whelan با «سوموزا» دیکتاتور نیکاراگوئه صدمات غیر قابل ترمیمی به احساسات مردم نسبت به ایالات متحد وارد کرده است.

هنگامی که دوست نزدیک «توماس ویلان»، یعنی «تاچوسوموزا» Tacho Somoza در ۱۹۵۶ ترور شد، انباردار پیشین گندم و سیب زمینی در داکوتای شمالی مشاور مورد اعتماد دو پسر دیکتاتور پیشین، یعنی «پرزیدنت» لوئیس سوموزا، و فرمانده گارد ملی یعنی «تاچیتو سوموزا» Tachito Somoza گردید. به هنگام بازنشستگی او در ۱۹۶۱، «پرزیدنت» لوئیس سوموزا گفت: «او تقریباً به جای پدر من بود.» «ویلان» که در طول دو سال سفارتش در نیکاراگوئه، جایی که مردم به اسپانیائی سخن می گویند، نتوانسته بود حتی صد کلمه اسپانیائی بیاموزد. در جواب گفت: «این دو پسرهای خوبی برای من هستند.»

این دو پسر، گارد ملی را، بیش از ۵۰ بار برای باقی ماندن خود در رأس قدرت مورد استفاده قرار دادند. «تاچیتو» فارغ التحصیل مدرسه نظام «وست پوینت» West Point است. به یمن ترتیباتی که «ویلان» داده است بیشتر افسران گارد ملی نیکاراگوئه تربیت شده ایالات متحداند و بیش از یک چهارم از نفرات این گارد در مدارس نظامی امریکا در منطقه کانال پاناما تعلیم دیده‌اند. ویلان می گوید: «نیکاراگوئه بهترین دوست ما در امریکای لاتین است.» البته از نظر او نیکاراگوئه یعنی خانواده سوموزا. ویلان برای اثبات نظرش که در عین حال نظر مرا نیز ثابت می کند، گفته است: «آنان حتی یک بار هم در سازمان ملل علیه امریکا رأی نداده‌اند.»

انتخاب «دلیسپس موریسون» de Lesseps Morrison سفیر کنده در

کنفرانس با شکست روبرو شد. «الفونسولوپز» رئیس کلمبیائی جلسات این کنفرانس گفت «شاید بهتر باشد که به کشورهایمان بازگردیم و حقیقت را به مردم بگوئیم. پس از حادثه تأسف‌آور سنگ‌اندازی به نیکسون وقتی ایالات متحد وعده داد در سیاستهای مربوط به امریکای لاتین تجدید نظر کند، من امیدها و انتظارات بزرگی داشتم. اما اشتباه می‌کردم.»

از نظر امریکائیان لاتین «تجدید نظری» در کار نبود. درست است که ایالات متحد سیاست «دوستی با دیکتاتورها» را با شدت کمتری دنبال می‌کرد، اما همسایگان این کشور می‌گفتند، این به خاطر شرایط زمانی است. «پرزخیمه‌نز»، «اودریا» و «رویاس» (بترتیب رؤسای جمهوری ونزوئلا، پرو و کلمبیا- مترجم) سقوط کرده بودند، «سوموزا» (نیکاراگوئه) و «آرماس» (گواتمالا) بقتل رسیده بودند و «باتیستا»ی کوبا نیز درگیر با دشمنان ریشوی خود بود.

در مورد «تروخیلو» (دومینیکن) امریکائیان لاتین مطمئن بودند که سیاست ایالات متحد فرق نکرده است. مسأله این نبود که سفیران امریکا در جمهوری دومینیکن بیش از حد طرفدار «تروخیلو» بودند، این رسمی قدیمی بود و ریشه در زمانی داشت که «رالف آکرمان»^{۹۱} در نطقی بدینگونه از تروخیلو تجلیل کرده بود: «رئیس جمهوری فوق‌العاده برجسته که توانسته است چنین اقدامات بزرگی را در جهت منافع ملی شما انجام دهد.» و نیز مشکل این نبود که یکی دو نفر از اعضای کنگره ایالات متحد نیز طرفدار «تروخیلو» بودند، این نیز سابقه‌ای طولانی داشت و به زمانی بازمی‌گشت که سناتورهای نادمکرات، از حزب دمکرات مانند «آلن اندرا»^{۹۲} و «جیمز

→

سازمان کشورهای امریکائی نیز اشتباه بزرگی بود. «موریسون» که می‌گفتند نژادپرست است، و با تروخیلو صمیمیتی نزدیک دارد، سبب اصلی بسیاری از ناراحتیهای هیأت‌های نمایندگی کشورهای امریکای لاتین در اولین کنفرانس «یونتا دل استه» بوده است و شاید بدترین انتصاب‌کندی برگزیدن، «آدولف برل Adolf Birl» به ریاست امور مربوط به امریکای لاتین باشد، زیرا «آدولف برل» همچنان به نظریات مربوط به عهد «فرانکلین روزولت» در امور سیاسی امریکای لاتین پایبند بود.

ایستلند^{۹۳} گفتند: «ای کاش در هریک از جمهوریه‌های امریکای مرکزی و جنوبی یک نفر چون تروخیلو یافت می‌شد.» در ۱۹۵۸ امریکائیان لاتین می‌توانستند انگشت اتهام به سوی همه نمایندگان کنگره امریکا—که از تصویب لوایح ضد «تروخیلو» سر باز زدند—دراز کنند و همه نمایندگان در حقیقت همان دولت ایالات متحد بودند. بلکه داستان از این قرار بود: پس از انتشار گزارشهای قانع کننده‌ای در روزنامه‌ها، مبتنی بر اینکه خلبانی امریکائی اهل «ارگون»^{۹۴} به نام «جرالد لستر سورفی»^{۹۵} که در خدمت تروخیلو بوده است در ماجرای آدم ربائی و ربودن «جیسوس د گالیندس»^{۹۶} استاد تاریخ دانشگاه کلمبیا در نیویورک و یکی از منتقدان تروخیلو دست داشته و پس از این آدم ربائی خلبان مزبور نیز ناپدید شده است. «چارلز پورتر»^{۹۷} نماینده «ارگون» کوشید کنگره را به اقدامی علیه «تروخیلو» وادارد. او پیشنهاد کرد که دولت امریکا «آشکارا حکومت‌های غیر دموکراتیک را محکوم و رژیم‌های دموکراتیک را ستایش کند... و از صمیم قلب به کسانی... که می‌کوشند کشورشان را... از طریق وسایل دموکراتیک آزاد کنند، کمک کند.» او بخصوص دو لایحه اصلاحی برای کمک‌های خارجی ایالات متحد از سال مالی ۱۹۵۸ به بعد پیشنهاد کرد. یکی از این لوایح اولویتی برای حکومت‌های دموکراتیک جهت دریافت کمک پیشنهاد می‌کرد و لایحه دیگر به وزارت امور خارجه حق می‌داد که کلیه کمک‌های ما را به کشورهای دیکتاتوری قطع کند.

مخالفان «پورتر» در مجلس نمایندگان نیرومند بودند. «دانیل ج. فلاد»^{۹۸} نماینده حزب دموکرات از پنسیلوانیا جزو مخالفان بود زیرا «دشمن بزرگ کمونیسم» یعنی «کاردینال اسپلمان»^{۹۹} جمهوری دومی‌نیکن را به خاطر نبردش علیه این بلا ارج می‌نهاد. «ویکتور آنفوسو»^{۱۰۰} نماینده حزب دموکرات از نیویورک که او نیز اعتراف کرد تا حدی تحت تأثیر کاردینال «اسپلمان» قرار گرفته

93. James O. Eastland

95. Jerald Lester Murphy

97. Charles O. Porter

99. Cardinal Spellman

94. Oregon

96. Jesus de Galindez

98. Daniel J. Flood

100. Victor Anfuso

است، چنین گفت: «نمی‌توانم این حقیقت را که جمهوری دومی‌نیکن متفق ماست، و این کشور بخشی از دنیای غرب است و ما امریکائیان با آن کشور روابط تجارتی داریم، نادیده بگیرم.» «جان مارشال رابینسن^{۱۰۱}» نماینده حزب جمهوریخواه از کنتاکی بظاهر عقیده داشت که از هیچ یک از متحدان امریکا، هر قدر رفتارشان شریرانه باشد، نباید انتقاد کرد. می‌گفت «دو ملت در دفاع از دنیای غرب با یکدیگر همکاری دارند.» «جورج. س. لونگ^{۱۰۲}» از لوئیزیانا عقیده داشت که «تروخیلو» اصولاً آدم بدی نیست، و تازه اگر هم بد باشد تا آن زمان که ضد کمونیست است باید به او اجازه داد به جنایاتی که به او نسبت می‌دهند، ادامه دهد. می‌گفت «تجربه به من نشان داده است که کلمه دیکتاتور نباید باعث نگرانی شود... جمهوری دومی‌نیکن و فرمانده نیروهای مسلح آن (تروخیلو)... همیشه و بدون تردید جانب خدا و مسیحیت را رها نکرده است... و برای ما آنان در همه حال همچون سدی محکم و تکیه گاهی برای مقابله با رخنه بیدینی و کمونیسم بوده‌اند» حتی «جان مک کورماک^{۱۰۳}» رهبر اکثریت در مجلس نمایندگان و نماینده حزب دمکرات از ماساچوست نیز در حالی که از «سیاستهای انسانی و بزرگ» «ژنرال یسمورافائل لئونیداس تروخیلومولینا. ل. ل. د.» سخن می‌گفت، با این لوايح مخالفت کرد.

دیگر نمایندگان کنگره که کمتر از تروخیلو دفاع می‌کردند، از این درخواست دولت ایالات متحد که هرگز نباید از وسایل اقتصادی برای مداخله در امور داخلی کشورهای امریکای لاتین استفاده کرد، حمایت کردند. پاره‌ای نیز در گرماگرم مدافعاتشان از دیکتاتورهای ضد کمونیست، با اشاره به «کارلوس کاستیلو آرماس» دیکتاتور گواتمالا، به برشمردن کارهایی که او با کمکهای دریافتی از امریکا کرده است، می‌پرداختند (در سالهای ۱۹۵۶-۱۹۵۷ هدایائی به ارزش بیش از ۳ میلیون دلار دریافت کرد). در نتیجه هر دو لایحه اصلاحی با ۱۷۱ بر ۴ و ۱۶۸ بر ۷ رأی رد شد.

اما این تازه آغاز ناراحتیهای ایالات متحد از دست دیکتاتورهای امریکای

101. John Marshall Robinson

102. Jorge S. Long

103. John W. McCormack

جنوبی بود. در نوامبر ۱۹۵۸ هنگامی که «فیدل کاسترو» سفیر ما در کوبا را متهم کرد که روابطی بیش از حد دوستانه با «باتیستا» دارد (در حقیقت «آرتور گاردنر» و نیز اریک اسمیت هر دو روابطشان با دیکتاتور پیشین کوبا فوق العاده حسنه بود)، ولی امریکا با خشم بر او غرید. روزنامه «نیویورک میرور» به کاسترو گفت که خفه شو، وگرنه «ممکن است خود را بالایحه اصلاحی پلات رودر رو ببینی!» در این ضمن روزنامه «تایمز» منتشر شده در شهر کوچک «داون پورت آیوا»^{۱۰۴} که ناگهان به مرجعی صاحب نظر در تاریخ بدل شده بود، لایحه اصلاحی «پلات» را بکلی فراموش کرد و چنین نوشت «سراسر تاریخ کوبا نشان می دهد که این کشور همیشه از کمکهای دوستانه ایالات متحد برخوردار بوده است.» سپس در همان ماه واشنگتن یک هنگ از تفنگداران نیروی دریائی را به هائیتی فرستاد (فرانسوا دووالیه دیکتاتور هائیتی چهارماه پیش از آن به سختی توانسته بود جلو شورش را در هائیتی بگیرد) و حضور این سربازان، «عملی دوستانه» نامیده می شد.

پس از پیروزی «کاسترو» حقایق ناهنجار بیشتری آشکار شد. شرکتهای خصوصی امریکائی سالها قبل، «همکاری» باتیستا را به مبلغ ۱۲ میلیون دلار سهام خریداری کرده بودند. علاوه بر این «باتیستا» ۳۴ میلیون دلار از سهام شرکتهای مشترک کوبائی - امریکائی را دریافت کرده بود. ارتش «باتیستا» که با اسلحه امریکائی مسلح بود، و در ایالات متحد تعلیم دیده بود مرکز فساد در دستگاه دولتی کوبا بود، و خود باتیستا با ۲۵ میلیون دلار از کوبا گریخته بود.

همه بخوبی از واکنش کوبا اطلاع داریم: سلب مالکیت کرد، اسوال ثروتمندان را به تصرف درآورد. عدهای را تیرباران کرد و از پرداخت وامهای «باتیستا» امتناع ورزید و رژیم خویش را بیش از پیش به چپ سوق داد. با اینهمه در اوایل کار «کاسترو» هنوز امیدوار بود از کشورهای همین نیمکره کمک دریافت کند. در اجتماع سران «بیست و یک کشور» که در اوایل ۱۹۵۹ در بوئنوس آیرس برگزار شد به اطلاع همه رساند «که در طول ده سال آینده برای توسعه کامل کشورهای امریکای لاتین مبلغ ۳۰ میلیارد دلار

لازم است» هیچ اتفاقی نیفتاد، بجز حرف. در حقیقت بیست و یک کشور برای بیست و سه ماه حرف زدند.

در این ضمن، در ایالات متحد، انتقاد از خود بار دیگر رو به شدت گذاشت. سناتور «هومر کاپ هارت»^{۱۰۰} گفت که سیاست «قطع کن-ادامه بده» ما در امریکای لاتین پیش از حد به تشکیل «کمیته های کسب اطلاع» برای تهیه گزارشهایی که «کسی نمی خواند و اقداسی درباره آن نمی کند» می انجامد. سرانجام پس از موج دیگری از سلب مالکیتها و مبارزه جوئیها و تبلیغات کاسترو در سایر کشورهای امریکای لاتین، به منظور رواج این گونه کارها، اعلام کردیم که حاضریم قسمت اعظم یک بیلیون دلار سرمایه لازم بانک توسعه کشورهای امریکائی را بپردازیم.^{۱۰۱}

قبل از شروع کار بانک توسعه کشورهای امریکائی در اول اکتبر ۱۹۶۱ پاداش سیاسی این اقدام خود را دریافت کردیم - یا دست کم امریکائیان لاتین بر این عقیده اند. این پاداش در دومین دیدار مشورتی وزیران امور خارجه کشورهای امریکا که بنا به قرارداد «ریو» در ماه اوت ۱۹۶۰ در سان خوزه پایتخت کستاریکا تشکیل گردید به ما داده شد. اولین گرد همائی مشورتی به درخواست ونزوئلا، جمهوری دومینیکن را به خاطر نقشه ای که تروخیلو برای سوء قصد به جان «رومولو بتانکورت» رئیس جمهوری ونزوئلا طرح کرده بود، محکوم کرد. وزرای امور خارجه موافقت کردند که محدودیتهائی علیه دومینیکن اعمال شود؛ اما روزنامه های ایالات متحد و امریکای لاتین نوشتند که به این موافقت نامه رأی موافق داده ایم تا سابقه ای برای محکوم کردن کوبا بوجود آورده باشیم.

دومین گرد همائی که تشکیل آن رسماً از طرف پرو و عملاً از طرف ما درخواست شد، «مداخله یا تهدید به مداخله، حتی تهدید مشروط قدرتهای خارجی در مورد مسائل داخلی کشورهای این قاره را بشدت محکوم کرد.» اعلامیه «سان خوزه»، به سوی کوبا نشانه گیری شده بود. (البته بدون ذکر

105. Homer Copehart

۱۰۶. حتی تا این «برنامه جدید کمک به امریکای لاتین» را طرح کاسترو خواند.

نام ۱۰۶) و همچنین به سوی چین و شوروی (که از این دو نام برده شد). عبارت «حتی تهدید مشروط» هدفش روسیه بود زیرا «نیکیتا خروشچف» نخست‌وزیر آن کشور هشدار داده بود که موشک‌های شوروی در صورتی که کوبا مورد حمله ایالات متحد قرارگیرد، و فقط در این صورت، به کمک کوبا خواهد آمد.

این حقیقت که اعلامیه «سان خوزه»، آنچنان که مکزیك امیدوار بود، «کلی و دربرگیرنده» نبود بلکه فقط علیه کوبا تهیه شده بود، بعدها پس از بعمل درآمدن، کاربرد آن برای امریکائیان لاتین آشکارتر شد. ماده سوم این اعلامیه «مجدداً این حق را برای کلیه کشورهای این قاره محفوظ می‌دارد که آزادانه به توسعه فرهنگی، سیاسی و اقتصادی کشور خویش بپردازند» و ماده چهارم «این حقیقت را که نظام موجود در کشورهای قاره امریکا توافقی با هیچ یک از اشکال حکومت متمرکز و توتالیترین ندارد»، مجدداً مورد تأیید قرار می‌دهد. با این جملات حق این بود که هدف اصلی این اعلامیه حکومت‌های دیکتاتوری نظیر حکومت «ایدی گوارس»^{۱۰۸} در گواتمالا، «دووالیه» در هائیتی، «برادران سوموزا» در نیکاراگوئه، «استروسنر» در پاراگوئه و غیره می‌بود. اما، از این اعلامیه ایالات متحد برای توجیه بایکوت و محاصره اقتصادی کوبا و سرانجام ترتیب دادن تهاجم کوبائیان فراری به آن کشور استفاده کرد. هنگامی که تهاجم دوباره، امریکائیان لاتین را به حیرت افکند اعلامیه سان خوزه را رسوائی آشکار دیگری یافتند، نظیر آنچه در ۱۹۵۴ در کاراکاس اتفاق افتاده بود.

یک ماه پس از پایان کنفرانس سان خوزه، وزرای خارجه بیست و یک کشور در بوگوتا-کلمبیا-تشکیل جلسه دادند و ایالات متحد اعلام کرد که مبلغ . . . میلیون دلار اعتبار برای توسعه اختصاص خواهد داد. این اعتبار که

۱۰۷. هیأت نمایندگی مکزیك گفت: این اعلامیه کلی و دربرگیرنده است و به هیچ وجه برای محکوم کردن یا تهدید کوبا، که اشتیاقش برای توسعه اقتصادی و عدالت اجتماعی مورد احترام عمیق دولت و ملت مکزیك است، تهیه نشده است.

باید تحت نظر بانک توسعه کشورهای امریکا به مصرف می‌رسید می‌بایست پنج نیاز اصلی در کشورهای امریکای لاتین را برآورده سازد:

۱- توسعه نواحی روستائی

۲- ایجاد مسکن

۳- آموزش

۴- بهداشت

۵- بسیج منابع محلی.

این کنفرانس همچنین درخواست کرد که جلسه‌ای از کارشناسان اقتصادی و اجتماعی کشورهای امریکا در ۱۹۶۱ تشکیل شود. این جلسه بعدها در اوروگوئه انعقاد یافت و به نام کنفرانس «پونتادل استه» معروف شد. به این ترتیب «اتحاد برای پیشرفت» حتی پیش از اینکه کنندی چنین نامی بر آن بگذارد، حتی پیش از اینکه کنندی در انتخابات پیروز شود، زاده شده بود. آنچه در طرح کنندی تازه بود، این بود که دست کم به ظاهر، حاضر شده بودیم خود را برای توسعه امریکای لاتین متعهد کنیم.

از این زمان به بعد «اتحاد برای پیشرفت» رکن اصلی سیاست ما را در امریکای لاتین تشکیل داد. در این طرح گفته شده است که «اتحاد برای پیشرفت» عصر جدیدی را بوجود خواهد آورد و از آن به عنوان تضمین عدالت اجتماعی برای همه مردم قاره نام برده شده است. گفته شده است تا ده سال دیگر کودکان برهنه دیگر از جذام نخواهند مرد، بیسوادی ریشه کن خواهد شد، بیماریها مهار خواهد گشت، خرافات از بین خواهد رفت، فقر دیگر وجود نخواهد داشت — و همه اینها از برکت وجود «اتحاد برای پیشرفت» خواهد بود. آیا چنین شده است؟

بخش پنجم

اتحاد برای پیشرفت

«اتحاد برای پیشرفت» در دیدار ویژه کارشناسان امور اقتصادی و اجتماعی کشورهای امریکائی که از پنجم تا هفدهم اوت ۱۹۶۱ در پونتادل استه در اوروگوئه تشکیل گردید رسماً زاده شد.

این تولد چندان اهمیت یافت که کنفرانسی در سطح وزیران برای آن تشکیل شد، وزیران اقتصاد بیست و یک کشور به همراه هیأتی از کارشناسان امور مالی و سیاسی در این کنفرانس شرکت کردند. هیأت نمایندگی امریکا عبارت بود از «داگلاس دیلون» وزیر خزانه داری، «دلسیس سوریسون» سفیر امریکا در سازمان کشورهای قاره امریکا، «رابرت ف. وودوارد» سفیر کبیر پیشین ایالات متحد در اوروگوئه و معاون وزارت امور خارجه در امور مربوط به امریکای لاتین، «مورالس کاریون»، «ارتور شلزینگر»، «ریچارد گودوین» مشاوران مخصوص کندی، وعده ای دیگر. انتظار می رفت که «اتحاد برای پیشرفت» دست کم عصری جدید را در امریکای لاتین اعلام کند، اما هیچ یک از مردم امریکای لاتین دقیقاً معنی این اتحاد را نمی دانست.

پرزیدنت کندی دریامی که روز پنجم اوت ۱۹۶۱ برای هیأت های نمایندگی فرستاد اعلام کرد: «اتحاد برای پیشرفت به معنی شناسائی کامل حقوق همه مردم برای شرکت در پیشرفتهای ماست. زیرا در جامعه دسکراتیک امروز ما برای سازمانهایی که در آنها تنی چند در رفاه بسر می برند و گروه بسیاری از دسترسی به نیازهای اولیه خویش محروم می مانند جایی وجود ندارد.» داگلاس دیلون به این گفته چنین افزود: «اگر امریکای لاتین به اقدامات لازم در داخل دست بزند می تواند انتظار داشته باشد که طی ده سال آینده بیش از بیست

بیلیون دلار سرمایه از خارج به این منطقه سرازیر شود.» «دیلون» این اقدامات لازم را چنین تشریح کرد: «باید سیستم مالیاتی را استحکام بخشید ... باید به اصلاحات ارضی دست زد تا زمینهای کم مصرف کاملاً توسعه یابد و کشاورز صاحب زمین خود شود. باید بهره و امهائی که به کشاورزان و صاحبان صنایع کوچک داده سی شود کاهش یابد.^۱ باید برنامه های آموزش و پرورش، بهداشت و مسکن بطور سریع توسعه یابد. و باید ایالات متحد مسؤولیتهای بیشتری در کمک به جمهوریهای دیگر بعهده بگیرد.» «کندی» اعلام کرد که این مسؤولیتهای به صورت «کمکهای بیشتر از طرف ایالات متحد... تا سالی بیش از یک بیلیون دلار» است.

«اتحاد برای پیشرفت» همچنین وعده داد که بخش خصوصی را (بیشتر امریکائی) تشویق کند تا یک بیلیون دلار دیگر در امریکای لاتین سرمایه گذاری کنند و به این ترتیب وزیران اقتصاد بیست و یک کشور، کلیه پیشنهادهای «دیلون» را در قطعنامه کنفرانس که روز ۱۷ اوت ۱۹۶۱ به نام قطعنامه کنفرانس «پونتادل استه» منتشر شد، گنجاندند. به موجب این قطعنامه درآمد سرانه کشورهای امریکای لاتین باید سالانه ۲۰ درصد افزایش یابد، و تا سال ۱۹۷۰ بیسوادی در این قاره ریشه کن شود، و برنامه های ساختمان خانه های ارزان قیمت به میزان قابل ملاحظه ای افزایش یابد، قیمتها ثابت بماند، آب آشامیدنی بخوبی تصفیه شود، و بیماریهای واگیر تحت نظارت درآمد و طول عمر در مناطق شهری تا ۷۰ درصد و در مناطق روستائی تا ۵۰ درصد افزایش یابد. این قطعنامه همچنین از کشورهای امریکای لاتین خواست که در جهت اتحاد اقتصادی (بازار مشترک) که در روزهای قبل از تشکیل کنفرانس، سخن روز بود، گام بردارند و در اجرای اصلاحات ارضی سرعت بیشتری بخرج بدهند، و سعی کنند فراورده های مختلف کشاورزی تولید کنند، و سالی یک بار برای بررسی پیشرفتهای سالانه به دورهم گرد آیند.

همه هیأت های نمایندگی در کنفرانس پونتادل استه بجز وزیر صنایع کوبا «ارنستو چه گوارا» رسماً از ایالات متحد و طرح اتحاد برای پیشرفت

۱. در امریکای لاتین نرخ بهره هیچ گاه کمتر از ۱۰ درصد نبوده و گهگاه به ۵۰ درصد نیز رسیده است و غالباً مدت وام يك سال بیشتر نیست.

ستایش کردند. «ادوارد و ویکتور هادو» که در آن زمان رئیس شورای دولتی و رئیس جمهور کشور میزبان بود گفت: «سرانجام راهی برای سیر کردن میلیونها گرسنه در این قاره پیدا شد.» سرمقاله‌های بیشتر روزنامه‌های امریکای لاتین از «ریوگرانده» تا «پاتاگونیا» به ستایش از ایالات متحد و سیاست جدید آن در مورد تجدید نظر در سیاستهای مربوط به امریکای لاتین پرداختند. هنوز هم دولتها و روزنامه‌های این قاره بطور رسمی از «کندی»، طرح اتحاد و کنفرانس پونتادل استه بطرز سبالغه آمیزی ستایش می‌کنند.

اما بطور خصوصی، همه — دست کم — امید چندانی نداشتند. مطبوعات امریکای لاتین عموماً از طرف دولتها، حکومت متنفذان و یا نظامیان کنترل می‌شود و سرمقاله‌های این مطبوعات بندرت نشان دهنده یا هماهنگ با نظر مردم است. در این مورد حتی یک فرد عادی در خیابان، در هر جا از جمله آرژانتین، می‌گوید: «آه البته ما از حقایق باخبر می‌شویم. فقط کافی است که هرچه در روزنامه نوشته است معکوس کنیم و به حقیقت راه یابیم.» هر جا که مطبوعات در خدمت منافع بخصوصی نبوده است انتقاد از «اتحاد برای پیشرفت» نیز سخت بوده است.

حتی در خود کنفرانس نیز اغلب هیأت‌های نمایندگی — در لفاف جمله‌های پرداخته و ستایشهای دیپلماتیک — نظریات و عقاید خود را بیان کردند. موارد شکایت‌های آنان از این قرار بود: ابهام ایالات متحد، اصرار آن کشور در مورد تهیه گزارشها، تجزیه و تحلیلها و جلسات کارشناسان در حالی که برای طرح‌هایی کم نتیجه باید ده سال صبر کرد، سدهای تعرفه گمرکی امریکا، روش ایالات متحد برای اندازه‌گیری پیشرفت کشورها از روی مقدار صادرات آنان و سیاست امریکائیان در باره کنترل عرضه و تقاضاهای بازار جهانی.

هیأت‌های نمایندگی کشورهای امریکای لاتین خاطر نشان کردند که تجارت آنان بطور منظم تقلیل یافته است، و مجموع درآمدشان برحسب دلار از ۳/۴ بلیون دلار در ۱۹۵۱ به ۳/۳ بلیون دلار در ۱۹۵۹ کاهش یافته، و اکنون بازار مشترک اروپا نیز در برابر آنان به نوعی محافظت از صنایع خود دست زده است، یعنی اقتصاد یک محصولی آنان را در مقابل نوسان قیمت

فراورده‌ها در بازار جهان، صد درصد آسیب‌پذیر ساخته است، و کشورهای امریکای لاتین قادر به صنعتی شدن نیستند زیرا ذخیره ناچیز دلار آنان مانع از این است که بتوانند لوازم و ماشین‌آلات گران‌قیمت مورد نیاز برای صنعتی شدن را خریداری کنند. آنان به امریکا یادآوری کردند که اگر موانع و تعرفه‌های گمرکی برداشته شود، بیشتر به سود آنان است تا طرح اتحاد برای پیشرفت. مثلاً آرژانتین نمی‌تواند گوشت خود را به ایالات متحده صادر کند زیرا ما امریکائیان می‌گوئیم که گوشت آرژانتین عامل بیماری مخصوصی به نام «هوف - اند - مOUTH»^۲ است - اتهامی بی‌اساس که فقط برای محافظت دامداران ایالات متحد، ابلاغ شده است، چون گوشت آنان چهارصد درصد گران‌تر از گوشت آرژانتین در فروشگاه‌های خرده‌فروشی عرضه می‌شود.

«ادواردو فیگوئرا»^۳ وزیر دارائی شیلی گفت «اگر کشورهای صنعتی براستی خواهان همکاری برای توسعه امریکای لاتین باشند، باید به جستجوی نظامی برآیند که طبق آن ما بتوانیم مازاد محصول خود را به بازارهای جهانی عرضه کنیم.» «خوان ادواردو آزینی»^۴ وزیر دارائی اوروگوئه و رئیس جلسات کنفرانس در نطقی که طی آن سیاست امریکا مورد انتقاد قرار گرفت، چنین گفت: «مؤسسات مالی بین‌المللی سرتب اصرار می‌کنند که برای توسعه صنعتی در کشورهای توسعه‌نیافته، شرط اول افزایش محصول است. در غیر این صورت این کشورها نمی‌توانند به کمک‌های مؤثر و دائمی این محافل مالی امیدوار باشند. درک مفهوم چنین هدف‌هایی که خود با یکدیگر سفاک‌ترند مشکل است. مثلاً بعضی از این مؤسسات برای ایجاد تشکیلات بین‌المللی، کمک مالی می‌کنند اما در راه‌فروش فراورده‌هایی که با کمک همین تشکیلات بدست می‌آید موانع متعددی ایجاد می‌کنند. امریکای لاتین همواره مجبور بوده است که ارزان بفروشد و گران بخرد.»

مکزیك به درستی اصرار داشت که توسعه داخلی و مقدار صادرات، باهم ربطی ندارند. پاناما دقیقاً گفت که دلار برای جلوگیری از انقلاب کافی نیست.

۲. Hoof - and - Mouth باکتری مولد این بیماری با منجمد شدن یا

جوشاندن گوشت از بین می‌رود.

3. Edvardo Figueroa

4. Juan Eduardo Azzini

«روبرتو آله‌سان» وزیر دارائی آرژانتین از امریکا خواست که برای مدت ده سال از نظر «سیاسی و اقتصادی» خود را متعهد به حمایت از امریکای لاتین کنیم، که البته دولت امریکا بدون تصویب کنگره قادر به چنین تعهدی نبود، و کنگره نیز حاضر نبود اختیار بررسی مخارج سالانه دولت را از دست بدهد. بطور کلی عقیده عمومی بر این بود که «اتحاد برای پیشرفت» وعده‌های ناچیز و آن هم سوکول به‌زمانی بعید، می‌دهد. «فیگوئرا» در این مورد گفت: «صمیمانه بگویم ما به جنگ زمان رفته‌ایم.» «هادو» (رئیس جمهور اوروگوئه) در این باره افزود: «تغییراتی که لحظات بزرگ تاریخ امریکای لاتین را تشکیل می‌دهند همه از طریق انقلاب حاصل شده است.» «آزینی» گفت: «امریکای لاتین در حال غلیان است. ما نمی‌توانیم فرصت را از دست بدهیم و وقت را صرف نظریه‌ها و مسائل و بررسی‌های فوق‌العاده فنی بکنیم.»

من با دست کم یک نفر از اعضای هیأت نمایندگی هریک از کشورهای شرکت کننده در کنفرانس «پونتادل استه»، با گروه بسیاری از روزنامه‌نگاران امریکای لاتین، و گروه بسیاری از روزنامه‌نگاران ایالات متحد گفتگو کردم. حتی یک نفر از آنان باور نداشت که «اتحاد برای پیشرفت» بتواند کشورهای امریکای لاتین را به سوی قرن بیستم — یعنی چیزی که گفته می‌شد هدف اصلی همکاری است — براند. هیچ یک از افراد هیأت‌های نمایندگی چنین حرفی را آشکار نزد، معدودی از خبرنگاران این موضوع را در روزنامه‌های خود نوشتند اما همه با این گفته یکی از مقامات مهم سازمان کشورهای امریکائی موافق بودند که به من گفت: «ایالات متحد می‌کوشد جلو کاسترو را بگیرد. همین. این کار را ممکن است بتواند انجام دهد، پول و اسلحه جلو یک نفر را می‌تواند بگیرد، اما هیچ گاه جلو نفوذ این فکر را نخواهد گرفت. برای اصلاحات حقیقی به برنامه‌ریزی نیاز است، برنامه‌ریزی دولتی در تمام سطوح، و لازم به گفتن نیست که به ملی کردن و سلب مالکیت کردن نیاز است و این چیزها درست آن چیزی است که ایالات متحد می‌کوشد جلوشان را بگیرد. معنی این کوشش اصلاحات واقعی و کامل است. بالاتر از همه معنی آن، لااقل برای کسانی که در عمرشان یک پزشک ندیده‌اند یا یک مرغ نخورده‌اند و یا وارد مدرسه‌ای نشده‌اند، زندگی

جدیدی است. این را اکنون مردم خوب می‌دانند. «آزینی» به شیوه احساساتی مخصوص به خودش، در نطقی خطاب به هیأت‌های نمایندگی دیگر، همین سخن را به نوعی دیگر عنوان کرد، گفت: «پیش از شروع هر نوع اصلاحات در ساختمان اقتصادی جامعه باید دل‌های مردم را اصلاح کرد.»

بسیاری از انتقادهای ناگفته‌مانده، تا اینکه «چه‌گوارا» وزیر صنایع کوبا و رئیس هیأت نمایندگی آن کشور در کنفرانس به سخن آمد. او هنوز وارد فرودگاه بین‌المللی مونته‌ویدئو نشده بود که در حدود دو هزار نفر با صبر و حوصله، اما پرسر و صدا انتظارش را می‌کشیدند. ورود «چه» ناراحت‌کننده بود. «دیلون» و هیأت نمایندگی امریکا در آن بعد از ظهر گرم و زیبا قبل از هیأت نمایندگی کوبا وارد شدند، و بلافاصله گروه عکاسان، خبرنگاران، مأموران تشریفات و کارمندان عالیرتبه سیاسی احاطه‌شان کردند. اتومبیل‌های دراز و سیاه‌رنگ منتظر بودند. اما دیلون چون جمعیت را دید تصمیم گرفت که نطق کوچکی بکند — متن از پیش آماده شده بود — نطقش را بیرون کشید.

تازه شروع کرده بود که صدای غرشی کلمات او را محو کرد. جمعیت به آسمان نگاه کرد و هواپیمای خطوط هوایی کوبا را در آسمان دید که در حال نشستن بود. دیلون به خواندن ادامه داد اما ظاهراً کسی گوش نمی‌داد. کسانی که در سالن استقبال با بی‌صبری فریاد می‌زدند نمی‌گذاشتند صدای دیلون بگوش کسی برسد. با توقف هواپیمای کوبائی در فرودگاه، دیلون دید که خودش مانده است و اعضای هیأت نمایندگی، کارمندان سفارت امریکا، و چند نفر مأمور تشریفات. حتی خبرنگاران امریکائی نیز او را رها کرده و برای دیدن «چه» رفته بودند، «دیلون» نوشته نطقش را تا کرد و در جیب گذاشت.

وقتی دیلون این کار را می‌کرد، هیأت نمایندگی کوبا با فریادهای تحسین، در آغوش گرفتن و حتی بوسیدن، وارد شد و به زحمت راهش را به سوی شورلت کوچک صورتی رنگی که منتظر بود باز کرد. چند روز پیش از آن سفارت کوبا کوشیده بود یکی از اتومبیل‌های معمولی دیپلماتیک را برای امروز کرایه کند اما گفته بودند که همه اتومبیل‌ها کرایه داده شده است. (بعدها ما، گروه خبرنگاران «نیویورک تایمز»، که برای گزارش کار کنفرانس رفته بودیم بی هیچ گونه اشکالی موفق به کرایه کردن اتومبیل شدیم). صدها نفر از مردم

اوروگوئه و او طلبانه اتومبیل‌های شخصی خود عرضه می‌کردند و به این ترتیب «چه» پس از تکان دادن دست‌سوار اتومبیل یکی از این هوادارانش شد و پشت سر «دیلون» در ساحل غربی دریا به راه افتاد. ما خبرنگاران داستان ورود هیأت‌ها را به سرعت مخبره کردیم و به دنبال آنان براه افتادیم. وقتی همه در هتل‌هایشان، یا خانه‌های بیلاقی و یا خانه‌های اجاره‌ای (که اجاره هر کدام برای ۱۲ روز کنفرانس تا ۱۲۰ دلار رسیده بود) جا گرفتند، تازه قسمت جالب توجه مأموریت ما شروع شد.

مأموریت من در شش روز اول، پیش از آنکه مجبور شوم برای گزارش جریان شورشی که در مونته ویدئو اتفاق افتاد به این شهر برگردم، همراهی با چه‌گوارا بود. دستور داشتم «از او جدا نشوم با او غذا بخورم و در صورت لزوم واسکان با او بخواهم». هیأت نمایندگی کوبا در ارزان‌ترین هتل‌ها اقامت کرد، نام این هتل «پلایا» (ساحل) بود و در دو طبقه کاسل به این هیأت اختصاص داشت. آن عده از محافظین مخصوص که سر خدمت نبودند، همسران اعضای هیأت نمایندگی، خواهر «چه» که برای همین منظور از آرژانتین آمده بود، و همه اعضای هیأت با هم سر یکی از دوسیز بزرگ گردی که در انتهای تالار غذاخوری گذاشته شده بود، غذا می‌خوردند؛ در حالی که بقیه ما، (گروهی از خبرنگاران آرژانتین و شیلی و گروهی از رؤسای روابط عمومی شرکت‌های کشت قهوه) سر سیز دیگری به صرف غذا می‌پرداختیم. چندان طولی نکشید که دریافتیم «چه‌گوارا» آدم چندان خون‌گرمی نیست. صدایش بلند و رفتارش گاهی به طرز موهنی سوجز و مختصر بود. اما شاد بود، هر کس که با او سلام و تعارف می‌کرد با لبخند و تعارف او روبرو می‌شد.

روز بعد وقتی به تالار جلسه هیأت‌های نمایندگی وارد شد همه برایش کف زدند (تنها هیأتی که سورد چنین استقبالی قرار گرفت). لباسش همیشه همان اونیفورم خاکی رنگ بود که دو ستاره در دو طرف یقه‌اش بود و نشان می‌داد که سرگرد است.

از نظر زنان به نحوه خرد کننده و حیرت‌آوری زیبا می‌نمود. از نظر مردان بسیار باهوش بود و حالت چشمانش برای (چپ‌گرایان) بسیار حساس و برای (راست‌گرایان) شیطانی بود. دوربین‌ها حتی موقعی که دیگران صحبت می‌کردند

به روی او ثابت می ماند. کوچکترین حرکاتش به تفصیل وسیله تلفن و تلگراف به روزنامه ها مخابره می شد.

یک بار در پایان اولین نطق «دیلون» که طی آن موقعیت امریکارا مشخص می کرد، «چه» برخاست و اتاق کنفرانس را ترک کرد. بیش از نیمی از تماشاگران به دنبالش رفتند و گروهی به سوی تله تایپها هجوم بردند تا این خبر داغ را که رئیس هیأت نمایندگی کوبا جلسه سخنرانی دیلون را ترک کرد به سراسر جهان مخابره کنند. متأسفانه هنوز کسی خبر را مخابره نکرده بود که یکی دو نفر، که به دنبال او رفته بودند خبر آوردند که او به دستشویی رفته است.

«هتل پلایا» در چند قدسی محل کنفرانس بود (کنفرانس در تالار کازینوی هتل پونتادل استه تشکیل می شد و این تالار را به مناسبت کنفرانس ساختمان امریکا نامیده بودند) و در پایان هر جلسه ای رئیس هیأت نمایندگی کوبا و همراهانش در ساحل سفید و زیبای دریا قدم می زدند. یک بار ماهیگیری تنومند با ریش نتراشیده، که سوار دوچرخه بود او را شناخت و با سرعت به سویش راند. یکی از محافظان مخصوص که اندکی ناراحت بود (زیرا ضد کاستروهای سرشناس و آدمکشان کوبائی همه به محل کنفرانس پونتادل استه هجوم آورده بودند، و اکثراً کارت خبرنگاری از روزنامه های ارتجاعی اورگوئه داشتند)، آهسته دست به اسلحه اش برد، اما ماهیگیر همچنانکه فریاد می زد «کوباندانته» به طرف «چه» رفت، دودست «چه» را در دست گرفت و گفت «می خواستم بدانی که دولت ما احتمالاً با تو مخالف است، همه دولت های این نیم کره با تو مخالف اند، اما ما مردم، ما ناداران طرفدار توایم. ما را ناامید مکن» و پیش از آنکه «چه» بتواند کلمه ای تشکرآمیز به زبان بیاورد سوار دوچرخه اش شد و رفت. این تنها لحظه ای بود که «چه» دچار تردید شد.

محافظان مخصوص او نیز موضوع خوبی برای صحبت بودند. تعدادشان هشت یا ده نفر بود که همه از کهنه سربازان روزهای «سیرماسترا» بودند. یکی از آنان که بسیار چابک و پرتحرک بود — قدش فقط چهار فوت و هشت اینچ بود. اما وقتی «ما کس آزیکری-لوی»^۷ کوبائی فراری و ضد کاسترو که به اصطلاح خبرنگار روزنامه «آوانس»^۸ بود (روزنامه ای که سابقاً در هاوانا منتشر می شد و اکنون در

فلوریدا) «با حمله به «چه گوارا» کنفرانس را به حیرت افکند، «کوتوله» برق آسابه او که قدش در حدود شش فوت و مردی تنومند بود، حمله کرد و کشان کشان از تالار کنفرانس بیرونش برد و با مشت‌های سریع که به چانه و بینی اش وارد کرد، حسابی به خداحتش رسید. یکی دیگر از محافظان مخصوص، سیاهی از نواحی آمازون بود که خبرنگاران به سرعت لقب «لوسوسبا» را به او دادند. یک بار که در انتهای جایگاه خبرنگاران ایستاده بودم متوجه شدم که کوتوله و لوسوسابه سن خیره شده‌اند. بعد دلیل آن را دریافتم. پشت سر سن یکی از نویسندگان ورزشی اهل اوروگوئه داشت به سخنرانی گوش می‌داد و دست چپش را به سبک ناپلئون در جیب کتتش کرده بود. وقتی به او پیشنهاد کردم دستش را از جیبش درآورد به اصرار می‌گفت «سن همیشه دستم را اینطور توی جیبم می‌گذارم» سن لوسوسبا را که هفت تیر کالیبر ۳۸/. خود را بین روزنامه‌ای پنهان کرده بود، و کوتوله را که هفت تیر کالیبر ۴۰/. اش از زیر بارانش که روی بازویش انداخته بود — دیده می‌شد به او نشان دادم. هر دو هفت تیر به سوی او نشانه‌گیری شده بود، نویسندگان ورزشی به سرعت ناپدید شد و سن دیگر ندیدش.

در لحظات آراسش «چه» می‌توانست آدم پرحرفی باشد. یک شب سه خبرنگار آرژانتینی و من تا ساعت چهار صبح پای صحبتش نشستیم و او حوادث روزهای «سیراماسترا» را برایمان شرح داد. از سخنان او در باره «تجربه‌های نظامی اش»، خصوصیات آدمی دقیق و بی‌نهایت عصبی، وسخت شتاب‌زده کاملاً آشکار بود. اما ما چنین استنباط کردیم که اطمینان داشت به زودی خواهد سرد، بنابراین معتقد بود که باید هر کاری را که ممکن است، در کوتاه‌ترین مدت بانجام رساند. برای ما کاملاً روشن شد که او ناسیونالیستی است که همکاری و حمایت کمونیست‌ها را برگزیده است، چون چاره دیگری نداشته است. صمیمانه به ما گفت که: «ما بدون روسها از گرسنگی می‌مردیم». چند سال بعد، در ۱۹۶۲، وقتی سرانجام، به اصطلاح کارشناسان امور کوبا در ایالات متحد دریافتند که «چه گوارا» مارکسیست بود، اما محققاً کمونیست نبود، خوشحال شدم.^۹

۹. دو سال پیش هنگامی که مفسر «تایم» در امور مربوط به نیمکره

آن شب «چه گوارا» به ما گفت: «هر انقلاب اجتماعی بناچار باید از مرحله‌ای استالینی بگذرد. اسید ما این است که این دوران در انقلاب کوبا کوتاه باشد.» ظاهراً از قطع رابطه با ایالات متحد متأسف بود — می گفت: «مجبور بودیم صنایع امریکائی را ملی کنیم. اما به محض دست زدن به این کار ایالات متحد ما را محاصره کرد. اطمینان دارم که اگر واقعاً کمونیست بودیم می توانستیم بخوبی با امریکا کنار بیائیم، همانطور که ایالات متحد و روسیه در مورد توریسم، تجارت، مبادله دانشجو و غیره با هم کنار می آیند. این واقعاً بد است، در حقیقت برای ما، و ما از خیلی جهات کمبود داریم. بزودی غذایمان تمام خواهد شد. اتوبوسهایمان از کار خواهند افتاد. همه چیز متوقف خواهد شد، مگر اینکه بتوانیم غذای خود را از زمین بدست آوریم و وسایل یدکی برای بکار انداختن اتوبوسها و کامیونهای خود بسازیم. اگر تا آن زمان دوام بیاوریم کار امریکا تمام است، زیرا وقتی مردم امریکای لاتین رشد اقتصادی ما را ببینند، سر بر خواهند داشت. به این دلیل است که ایالات متحد باید ما را نابود کند — پیش از آنکه رشد کنیم، پیش از آنکه به ساختمان اقتصادی کشورمان پردازیم.»

ایمان نماینده کوبا را به این امر از خلال سخنانش در کنفرانس نیز می شد دریافت. او نطقش را با صدای یکنواخت و خالی از احساساتش بدین گونه آغاز کرد که تنها دلیل ایجاد طرح «اتحاد برای پیشرفت»، انقلاب کوبا و لزوم متوقف کردن آن و جلوگیری از انقلابهای مشابه بوده است. او به حاضران یادآور شد که چنین طرحی پیش از آنکه کاسترو بر کوبا مسلط شود، موجود نبود. البته هیأتهای نمایندگی به خوبی از تاریخهایی که در تشکیل «همکاری برای پیشرفت» مؤثر بوده است با خبر بودند، و مطبوعات اوروگوئه اطلاعاتی از اینگونه منتشر کرده بودند:

→

بودم، مقاله‌ای با عکس روی جلد درباره «چه گوارا» نوشتم که حاوی این حقیقت بود، «در زمان آرbenz وقتی که «چه» در گواتمالا بود، به او پیشنهاد کردند تا ریاست مؤسسه اصلاحات ارضی را بعهده بگیرد. به این شرط که عضویت حزب کمونیست را بپذیرد و «چه» قبول نکرد، اما سردبیر روزنامه تایم که مسئول امریکای لاتین بود، این قسمت از نوشته مرا حذف کرد.»

روز ۱۳ مارس ۱۹۶۱ «کندی» تشکیل طرح اتحاد برای پیشرفت را اعلام کرد.

روز ۱۴ مارس ۱۹۶۱ از کنگره ایالات متحد تقاضای ۶۰۰ میلیون دلار اعتبار برای آن کرد.

روز ۲۲ مارس ۱۹۶۱ پیام دیگری به کنگره فرستاد و کمک بیشتری برای امریکای لاتین تقاضا کرد.

روز ۱۷ آوریل ۱۹۶۱ کوبائیهای فراری که در ایالات متحد تعلیم دیده و مجهز شده بودند، با هواپیماهای امریکائی به خلیج خوکهها حمله کردند. روز هفتم ماه مه ۱۹۶۱ سازمان کشورهای قاره امریکا بی اشاره به این تهاجم، پیشنهاد کندی را در مورد طرح «اتحاد» پذیرفت، و از اعضای خود برای شرکت در کنفرانس «پونتادل استه» در اوت همان سال دعوت کرد.

سپس اسنادی را که در ونزوئلا، در روز شانزدهم ژوئیه از اتومبیل «تئودور موسکوسو» سفیر وقت امریکا در ونزوئلا به دست آمده بود، قرائت کرد. جمله زیر یکی از قسمتهائی است که از این اسناد نقل شده:^{۱۰}

«اتحاد برای پیشرفت می تواند باعث اصلاحات اساسی شود. اما اگر این طرحها (طرحهای همکاری برای پیشرفت) چنان اجرا نشوند که نتیجه سریعی از آنها حاصل شود؛ جلوفشار فزاینده جناح چپ را نمی توان گرفت. در سالهای آینده شاهد مسابقه ای خواهیم بود بین آنانکه می خواهند اصلاحات را به طریق مسالمت آمیز به انجام رسانند، و کسانی که در پی ایجاد تغییرات اقتصادی و اجتماعی اساسی از راه انقلاب هستند. اگر اصلاح طلبان شتاب نکنند بزودی از قدرت خلع خواهند شد، یا خود را در وضعی که رهائی از آن غیر ممکن است بین جناح راست و چپ، محصور خواهند دید».

نماینده کوبا افزود که کوبا کوشیده است همه اصلاحاتی را که «اتحاد برای پیشرفت» در پی آن است، مانند اصلاحات ارضی، صنعتی، مسکن، فرهنگ و بهداشت و مسائل شهری و غیره، به لطف کمکهای دوستان کوبا به انجام برساند. سپس پرسید: «اما میلیونهائی که امریکا وعده می دهد کجاست؟ و این میلیونها از

۱۰. این قسمت، از متن رسمی اسپانیائی که توسط کنفرانس منتشر شد،

ترجمه و نقل شد.

کجا تأمین خواهد شد؟» جمله‌هایی را از یک کنفرانس مطبوعاتی دین راسک نقل کرد و گفت: بیست میلیارد دلار که آمریکا وعده کرده است در مدت ده سال بپردازد در حقیقت مجموع سرمایه‌گذاریهای خصوصی و دولتی است که قرار است از طرف ایالات متحد، اروپا و ژاپن، با کمک بنیادهای خصوصی انجام شود و این نوع سرمایه‌گذاریها در حال حاضر جمعاً به ۱/۶ میلیارد دلار در سال می‌رسد، بنابر این وعده‌ای که «همکاری برای پیشرفت» می‌دهد افزایشی برابر فقط ۴/۰ میلیارد دلار در سال است.

او به سخن خویش چنین ادامه داد: ایالات متحد تعهد کرده است که نیمی از بیست میلیارد دلار را تأمین کند. بقیه، طبق گفته «دیلون» و تکرار این گفته از طرف «چه گوارا» بایستی به وسیله دولتها و ملت‌هایی تأمین شود که «دیلون» نمی‌تواند از طرف آنان سخن بگوید. اگر ژاپن دولتی آزاد است، خودش بایستی تعهدی را بپذیرد. و ژاپن تا کنون چنین تعهدی نکرده است. به علاوه اگر مؤسسات خصوصی ایالات متحد نیز مؤسساتی آزاد هستند باز هم دیلون حق ندارد از جانب آنان سخن بگوید و اگر در ایالات متحد تجارت «آزاد» به مفهوم واقعی وجود ندارد در این صورت سیستم کوبا که در آن نیز تجارت آزاد موجود نیست سیستم بهتری است زیرا هم اکنون در آنجا اصلاحات بعمل آمده است. حتی در مورد تأمین اعتبارات دولتی ایالات متحد نیز تضمینی نیست، زیرا کنگره آمریکا باید چنین اعتباراتی را تصویب کند. کنگره ممکن است امسال و نیز سال دیگر و تا سه سال دیگر چنین اعتباری را تصویب کند، این امکان هست که ناگهان کنگره از تصویب این اعتبارها امتناع کند، در آن روز حرف «دیلون» پشیزی ارزش نخواهد داشت. و اگر این اصلاحات به آسانی، یعنی فقط با پول، انجام پذیر بودند، خیال نمی‌کنید که دولتهای امریکای لاتین تا به حال خود آنها را به انجام رسانیده بودند؟ اگر این دولتها تا کنون دست به اصلاحات نزده‌اند چه چیزی باعث خواهد شد که از این پس بزنند؟ سپس از سندی دیگر که در ونزوئلا بدست آمده بود استفاده کرد. این سند را دو نفر از کارمندان سفارت امریکا به نامهای «ایروینگ تراگن»^{۱۱} و «روبرت کاکس»^{۱۲} در تاریخ ۱۲ ژوئن ۱۹۶۱ تهیه کرده بودند. سند، محرمانه و خطاب به «موسکوسو»

بود، و درباره وضع ونزوئلا نوشته شده بود. قسمتی از آن چنین است:

«پیش از آغاز کار جدی در مورد اصلاح کلی اوضاع اقتصادی، باید بطوری قطعی، دست به اصلاح تشکیلات دولتی زد، هر طرحی که از طرف مقامات دولتی ونزوئلا تهیه شود یا هر برنامه‌ای که تکنیسینهای ایالات متحد برای توسعه اقتصادی ونزوئلا تهیه کند باید به دست یا زیر نظر دستگاه اجرایی دولتی ونزوئلا اجرا شود، تا هنگامی که کوتاه بینی، بی اعتنائی، بی لیاقتی، دست و پاگیری مقررات اداری، علایق حزبی، فساد، دوباره کاری و بدخواهی، از مشخصات این دستگاه اجرایی است اجرای سریع و شایسته طرحهای توسعه ونزوئلا توسط این دستگاه، عملاً غیر ممکن است...»

سیستم مالیات در این کشور از نظر اخلاقی و اقتصادی غیرقابل قبول است، نه تنها سزاوار نیست که از مالیات دهندگان و طبقه متوسط ایالات متحد بخواهیم که مخارج اصلاحات را در این کشور پردازند (در حالی که حکام تازه به دوران رسیده ونزوئلا سهم مالیات خویش را نمی پردازند) بلکه اصولاً غیر واقعی است که خیال کنیم جامعه‌ای مدرن و صنعتی را می توان بر پایه نظامی قرون وسطائی، بنا کرد.»

«تراگن» و «کاکس» نوشته خویش را به این ترتیب ادامه می دهند که تغییر کلی در تشکیلات دولتی باید قبل از هر کار دیگر شروع شود، «اگر ایالات متحد نمی خواهد از چنین برنامه‌ای تا به آخر حمایت کند، اگر ایالات متحد نمی خواهد به این کشور بگوید که چه باید کرد و برای دریافت کمک از خارج، از داخل نیز باید اقداماتی بعمل آید، بهتر است که دست به هیچ کاری نزنند. بهتر است تا سرحد امکان وقت گذرانی کند. و هرچه بیشتر وضع موجود را حفظ کند...»

این اسناد که ایالات متحد آنها را تکذیب نکرد (نمی توانست، زیرا هر کدام از آنها به سهرهای رسمی لازم سمهور بودند) همه هیأت‌های نمایندگی را به حیرت افکند. هیأت ونزوئلا می بایست یا آنچه در این اسناد شرح داده شده بود تصدیق کند و بپذیرد که همه حقیقت دارند — و حقیقت هم داشتند — و بلافاصله از نمایندگی استعفا دهد (زیرا آنها نیز جزئی از سیستم حکومتی بودند) یا بی درنگ با ایالات متحد قطع رابطه کند؛ طبیعی است که هیچ کدام

از این دو کار را نکردند — و این خود ثابت می‌کند که ما امریکائیان مردان قابل و دقیقی در سفارتخانه‌هایمان داریم اما واشنگتن به حرف آنان گوش نمی‌کند.

نماینده کوبا نطق دو ساعته خود را با این جملات خاتمه داد: «قول نمی‌دهیم که به درخواست امریکا نمونه انقلاب خود را به کشورهای دیگر صادر نکنیم، زیرا این نمونه شیئی مادی نیست و برای عوامل غیرمادی حدود سرزی نمی‌توان قائل شد. اما قول می‌دهیم که از کوبا به هیچ کشوری اسلحه صادر نکنیم، تا از این سلاح برای جنگ در کشورهای امریکای لاتین استفاده نشود.»

تضمین «چه‌گوارا» را نمی‌توان قبول کرد: کوبا برای ادامه حیات به انقلابی دیگر نیازمند است و گرنه باید منتظر حمله باشد. اما اولین نکته از آخرین اظهار نظرهای او حقیقت دارد. هیچ چیز نمی‌تواند جلو کاستروئیسم را بگیرد مگر اصلاحات کامل و این نیز همانطور که کارشناسان سفارت ما در ونزوئلا به درستی روشن کرده‌اند امکان‌پذیر نیست مگر با تغییر کلی در تشکیلات اداری کشورهای امریکای لاتین.

قطعه‌نامه کنفرانس پونتادل استه با اکثریت ۲۰ به ۱ تصویب شد. آن یک کشور، کوبا بود.

روز هفدهم اوت ۱۹۶۲ یک سال از عمر «اتحاد برای پیشرفت» می‌گذشت. حتی می‌توان گفت که طبق برنامه اعلام شده عمر طرح از این نیز بیشتر بود، زیرا «کندی» شش ماه پیش از تصویب طرح در کنفرانس «پونتادل استه» آن را اعلام کرده بود. زادروز این طرح هر زمان که باشد آنقدر از عمر آن گذشته بود که بتوان آن را مورد ارزیابی قرار داد، و همه کسانی که دست به این کار زدند دریافتند که طرح باشکستی مایوس کننده مواجه شده است و به دولت آمریکا هشدار دادند که باید طرح مورد حمایت بیشتر دولت قرار گیرد.

حمایت از طرح به عهده «تئودور موسکوسو» واگذار شد که در آن زمان مسئول طرح همکاری بود و اکنون نیست. موسکوسو مردی پورتوریکوئی بود، آبله‌رو، نیمه‌طاس، عینکی، با سبیل‌های سفید. زمانی که وی از مدیران «توسعه اقتصادی در پورتوریکو» بود، مسئول طرح «عمران پورتوریکو» شد که به نظر مافوق‌العاده موفق بود، البته از نظر صنایع خصوصی نه عدالت اجتماعی؛ بیغوله‌های فراوان پورتوریکو شاهد این مدعاست. پس از آن «موسکوسو» به سفارت ونزوئلا منصوب شد و در آنجا اسناد «تراگن - کاکس» را از کیفش دزدیدند و ناگزیر از پست سفارت در کاراکاس باز خوانده شد. پس از ورود به واشنگتن به ریاست برنامه کمک به امریکای لاتین منصوب شد و این موسسه‌ای بود وابسته به «توسعه بین‌المللی»، برای هماهنگ کردن کمک‌های مختلفی

که از سجاری مختلف برای توسعه امریکای لاتین پرداخت می‌شد. کمی پس از آن وزارت امور خارجه ایالات متحد کوشید اداره مرکزی کمک به امریکای لاتین را برای کار آئی بیشتر تجدید سازسان کند. «توماس مان»^۲ که آخرین معاون وزارت خارجه کابینه آیزنهاور در امور کشورهای امریکائی بود، و بعدها «کندی» او را بر سر کار آورد به سفارت مکزیک فرستاد (دیری نیائید که توانست عنوان بدترین فرد در تاریخ روابط ایالات متحد و مکزیک را برای خود کسب کند). برای جانشینی توماس مان به عنوان تعیین کننده خط مشی سیاسی در امور مربوط به امریکای لاتین «آدولف برل»^۳ تعیین شد. وی که زبانی مشاور روزولت و سفیر یکی از «مغن» های طرح حمله به کوبا بود، بزودی ارتقاء مقام یافت تا بهتر بتواند به تبلیغ سیاست ما در امریکای لاتین بپردازد.

یکی دیگر از معاونان وزارت خارجه در زمان کندی «رابرت وودوارد»^۴ بود که در زمان سفارتش در اوروگوئه به سبب ظرافت و آداب دانی انگلیسی مآبانه اش، معروفیت و احترام خاصی کسب کرده بود. اما او که فارغ التحصیل مکتب قدیم سیاست بود نمی توانست خود را با میدان مبارزه جدید که لازمه اش تحمل فشارهای فوق العاده بود، تطبیق دهد. دائماً با کارشناسان امور امریکای لاتین که اغلب از دار و دسته کندی بودند، در کشمکش بود. این کارشناسان کسانی بودند از قبیل «ریچارد گودوین»^۵ و کیل جوانی (سی ساله) که شعار «اتحاد برای پیشرفت» را چیز فوق العاده با ارزشی می دانست، «آرتور شلزینگر»^۶ که نویسنده نطقهای کندی بود و «دبلیو. دبلیو. رستو»^۷ که هوش و ذکاوت ظاهریش در امور اقتصادی با چنان ضدیتی با اتحاد شوروی آمیخته بود که در کنفرانس «پونتادل استه» حتی اساسی لاتین را با لهجه روسی ادا می کرد. سرانجام به «گودوین»، «شلزینگر»، و «رستو» مأموریت های جدیدی داده شد تا مشغول شوند اما پس از هشت ماه به این نتیجه رسیدند که «رابرت وودوارد» اصلاح شدنی نیست و بنابراین او را به سفارت ایالات

2. Thomas Mann

3. Adolf Berle

4. Robert Woodward

5. Richard Goodwin

6. Arthur Schlesinger

7. W. W. Rostow

متحد در اسپانیا «سنگ‌قلاّب» کردند.

جانشین «وودوارد» یکی از اقتصاددانان حرفه‌ای دولت بود به نام «ادوین مارتین»^۸؛ که می‌دانست بهترین راه پیشرفت در جایی که هر اقدام توأم با شهادتی به شکست انجامیده، آن است که هر نوع ابتکاری را به عهده زیردستان واگذارد. به این ترتیب «موسکوسو» که زیردست «مارتین» کار می‌کرد کوشید که بار طرح «اتحاد برای پیشرفت» را به تنهایی به دوش کشد و مسؤول مستقیم شکست این برنامه معرفی شود، (در حالی که مسؤولیت نهائی به عهده کندی بود).

طبیعی است که از نظر «موسکوسو» «اتحاد برای پیشرفت» ابدآباشکست مواجه نشده بود. او قبول داشت که کار به کندی پیش می‌رفت — «ما باید قبلاً تنگناها را پیش بینی می‌کردیم، و می‌کوشیدیم که آنها را از سر راه برداریم. برای نمونه: پس از اینکه تصمیم گرفته شد برای کشوری که احتیاج به مهندس دارد، کمک فرستاده شود، ماهها به طول می‌انجامد تا مهندسی را یافت و روانه کرد تا از نزدیک اوضاع را ببیند. این مسأله نایستی اینقدر طول بکشد. همه آنقدر می‌کوشند با احتیاط عمل کنند که در نتیجه، هیچ کس حرکتی نمی‌کند.» با این حال «موسکوسو» اصرار داشت که «اتحاد برای پیشرفت» موفق بوده است. در تابستان ۱۹۶۲ گفت: «تا تابستان ۱۹۶۳ در زمینه عملیات ساختمانی به این نتایج خواهیم رسید: ایجاد ۱۶۸،۰۰۰ خانه، ۱۵۰،۰۰۰ میل جاده، ۶۲۰ شبکه آب لوله‌کشی، ۳۶۰ بیمارستان و مراکز بهداشتی و ۱۷،۲۵۰ کلاس درس. به علاوه در این مدت ۱۷،۰۰۰ تکنیسین کشاورزی، ۲۰،۰۰۰ آموزگار و سایر متخصصان امور آموزشی تعلیم خواهند دید، و ۲۷،۰۰۰ وام کشاورزی داده خواهد شد. مطابق پیش‌بینی در پایان این مدت ۳۵ میلیون نفر از مردم امریکای لاتین از طرحهای «اتحاد برای پیشرفت» بهره‌مند خواهند شد.»

وی همچنین خاطرنشان کرد که امریکای لاتین در سال اول ۱۹۶۶،۰۰۰،۰۰۰ دلار دریافت داشته است، به علاوه تعهد پرداخت ۲۳۴،۰۰۰،۰۰۰ دلار دیگر که جمعاً به بیش از یک بیلیون دلار بالغ می‌شود، یعنی همان مقداری

که در کنفرانس «پونتادل استه» ایالات متحد وعده داده بود. مکرر هشدار می داد که نحوه مصرف این پولها در کشورهایی که از آن استفاده می کنند، به ما مربوط نیست: — «ما نمی توانیم و نباید برای این کشورها کاری را انجام دهیم که خودشان می توانند و باید برای خود انجام دهند.» یا: — «این کوششی است از سوی بیست کشور و ما سهم کوچکی در این کوشش داریم، و این کوشش موفق نخواهد شد مگر اینکه همه بیست ملت شانه به شانه هم دهند، و در به حرکت آوردن این چرخ با احساس مسئولیت مشترک کار کنند.» باوجود این شاید «موسکوسو» با این عقیده رئیس خود، «کندی» موافق باشد که پس از یک ساله شدن طرح «اتحاد» گفت: «اگر آنچه انجام شده است با آنچه باید انجام شود، بسنجیم نتیجه می گیریم که باید بیش از این بکوشیم.» دست کم نیویورک تایمز یکی از سهم ترین سازندگان آراء عمومی و سر دسته نیرومند مطبوعات، به این نتیجه رسید که «اتحاد برای پیشرفت» چیز خوبی است اما: «آنچه در این طرح اشتباه است فکر اصلی آن و مسلماً هدفهای آن نیست. به عکس بهترین مغزها و با تجربه ترین مأموران دولتی و اقتصاددانان این نیمکره نیز نمی توانند طرحی بهتر از آن یا چندان متفاوت با آن، بریزند. مشکل بزرگ «اتحاد برای پیشرفت» امیدهای بیش از حدی است که در اولین کنفرانس «پونتادل استه» به هنگام اعلام این طرح، بوجود آورده شد.»

اگر روزنامه نیویورک تایمز در برابر حقایق چشم بسته است — در حالی که هریک از مه خبرنگاران آن در کنفرانس پونتادل استه با چشمان باز شاهد انتقادهای بیرحمانه از طرح اتحاد برای پیشرفت بودند، این مربوط به خود آن روزنامه است. اینکه «باتجربه ترین مأموران دولتی» طرفدار طرح «اتحاد» هستند حقیقتی آشکار است: باتجربه ترین مأموران دولتی به طبقه ای تعاق دارند که بیش از همه از طرح سود می برند. اینکه «بهترین مغزها» نمی توانند به «طرحی بهتر» برسند تمهیدی بود که «تایمز» برای فریب خوانندگان خود — که آشکارا نمی خواست قانعشان کند، بلکه می خواست تحت تأثیرشان قرار دهد — بکار برد (و بنابراین نتیجه منطقی کار برد این اظهار نظر این است که نویسندگان «تایمز» را باید عالم نمایان گزافه گوئی دانست که نمی توانند برای خود فکر کنند). معنی دیگر این جمله این است: هر مغزی که چیزی

جز «اتحاد برای پیشرفت» را پیشنهاد کند از «بهترین مغزها» نیست، و بنابراین «بهترین مغزها» چیزی بهتر از این طرح پیشنهاد نخواهند کرد.

بیش از صدها طرح دیگر که از طرف هزاران «مغز» در ایالات متحد و امریکای لاتین ریخته شده است، برای ارائه و پیشنهاد موجود است. درحقیقت هیچ یک از دانشمندان قابل احترام امریکای لاتین «اتحاد برای پیشرفت» را چیزی جز طرحی خیالی، آکنده از تبلیغات، که به منظور حفظ ساختمان سیاسی امریکای لاتین در وضع موجود تدوین شده است، نمی‌شمارند.

برای نمونه «خوزه دو کاسترو»^۹ دانشمند برزیلی، و رئیس پیشین «سازمان کشاورزی و خواربار جهانی» وابسته به سازمان ملل متحد، اقتصاددان و جاسعه‌شناسی که در جهان به ضد کمونیست بودن شهرت دارد، نویسنده کتابهای «انسان گرسنه»^{۱۰}، «کتاب سیاه گرسنگی» و «گرسنگی و صلح»، در مورد همکاری برای پیشرفت چنین نظر می‌دهد:

«فکری پدران و آمیخته باخیرخواهیهای بشر دوستانه که بر هیچ مبنای اصیل اقتصادی بنا نشده... سرازیر کردن دلار، که کمکی به مردم امریکای لاتین نمی‌کند، بلکه به دولتها کمک می‌کند که منافعشان غالباً در جهت عکس منافع مردم است. آنچه به این مردم کمک می‌کند متمرکز و متحد کردن اقتصاد آنان است از طریق حمایت از کار و فراورده‌های آنان... برنامه سرمایه‌گذاری در بخشهای پراکنده‌ای که سودآوری فراوانی دارد به توسعه اقتصادی امریکای لاتین کمکی نمی‌کند، بلکه به عکس باعث ایجاد مشکلات اجتماعی جدیدی نیز خواهد شد... متأسفانه طرح‌کننده بیشتر به منظور سیاسی، نه اقتصادی پدید آمده بود و تمامی تعصباتی که به وسیله آنها منافع مالی ایالات متحد با منافع سیاسی آن اشتباه شود در آن ملحوظ بود و خود این باعث لطمه زدن به این طرح می‌شود... این هیچ چیزی نیست بجز استعمار مطلق... استعمار تنها دلیل گرسنگی در امریکای لاتین است.»^{۱۱}

در کشور خودمان امریکا، فقط از یک نفر نام می‌بریم، پرفسور «کالمان

9. Josue de Castro

۱۰. اسم اصلی این کتاب، «جغرافیای سیاسی گرسنگی» است. م

۱۱. از «موندو اکونومیکو» Mundo Economico، (دنایای اقتصاد) - کاداکاس

سیلورت^{۱۲}» از دانشگاه «دارتموت^{۱۳}» که از برجسته‌ترین کار شناسان علوم سیاسی و متخصص در امور امریکای لاتین است و کسی است که بیش از هشت سال با طرح‌های تحقیقی، یا به عنوان استاد واپسته به دانشگاه‌های معتبر، در امریکای لاتین بسر برده است؛ به هیچ وجه به گونه نیویورک تایمز در مورد طرح «اتحاد برای پیشرفت» فکر نمی‌کند و عقیده ندارد که دلارهایی که به حکومت‌های غیر دموکراتیک داده می‌شود می‌تواند دسکراسی را نجات دهد. او بدرستی چنین می‌نویسد: «کشورهائی که از نظر اقتصادی عقب افتاده‌اند بنا به تعریف نمی‌توانند از سیستم سیاسی دموکراتیکی برخوردار باشند.»

روزنامه تایمز در سرمقاله خود به مناسبت سالروز «اتحاد برای پیشرفت» نوشت که این طرح «هدفش دگرگونی ساختمان اجتماعی و اقتصادی بیست کشور امریکای لاتین است و بیشتر روی اصلاحات ارضی، ایجاد مسکن، اصلاحات مالیاتی، آموزش و پرورش و توسعه صنعتی تأکید می‌کند.» ممکن است که منظور کندی از طرح همین بوده باشد — انگیزه او در این امر مورد علاقه ما نیست. اما آنچه طرح، طبق تعاریف اصول، و طرح‌های پیشنهادی بدقت تنظیم شده آن، می‌توانست یا نمی‌توانست انجام دهد، مورد علاقه ماست. بنابراین بیائید به تحلیل «صندوق کمک به اصلاحات اجتماعی» که اساسنامه آن در «بوگوتا» پیشنهاد و در تاریخ ۱۹ ژوئن ۱۹۶۱ به وسیله کندی امضا شد پردازیم. این صندوق اساس طرح «اتحاد» را تشکیل می‌دهد و قوانینی که حاکم بر طرز اداره «اتحاد برای پیشرفت» است در اساسنامه این صندوق آمده است. سرمایه اصلی محدود شده بود به ۵۰۰ میلیون دلار که به سه بخش تقسیم می‌شد: یک قسمت آن یعنی ۶۰۰،۰۰۰ دلار اختصاص داده شده بود به سازمان کشورهای امریکائی که برای بهبود کار این سازمان صرف بشود. قسمت دیگر یعنی ۱۰۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار نیز بایستی به صورت وام بلاعوض از طرف سازمان همکاری بین‌المللی که اکنون بخشی از «آی.دی.» است توزیع شود. از آنجا که هیچ یک از این قسمت‌ها نیازی به «کوشش بیست کشور» که «موسکوسو» از آن سخن می‌گوید ندارد، نمی‌توان درباره آنان بحثی کرد. قسمت سوم یعنی ۳۹۴،۰۰۰،۰۰۰ دلار بایستی از طرف «بانک

توسعه کشورهای امریکا» که در آن کشورهای امریکای لاتین نیز سهم دارند توزیع شود. این پول باید باتقاضا و برای مصارف تهیه مسکن، اصلاحات ارضی و بهداشتی، به صورت وام، داده شود. باخواندن خطوط ریز قرارداد تصویب وام چهره واقعی این صندوق شناخته می شود. بند (الف ۴/۱) می گوید که «منابع مالی این صندوق نبایستی به مصرف خرید اراضی زراعتی برسد.» این، مانع هر نوع اصلاحات ارضی می شود، زیرا دولتهای امریکای لاتین استطاعت خرید اراضی را ندارند، مگر اینکه مانند کاستروزینها را تصرف کنند. بند (ث ۲/۱) اصرار دارد که «فقط آن وامهائی اعطا خواهد شد که درخواست کننده وام سهم قابل ملاحظه‌ای از هزینه‌های طرح مورد بحث را بعهده بگیرد.» این ساده بخصوص جلو طرحهای اصلاحی همگانی را می گیرد، زیرا وامها اکثراً به شرکت‌های بزرگی پرداخت می شود که بنا به سابقه قبلی مرتباً ثروتمند می شوند بی آنکه طرحهائی را که منافع جامعه در آنهاست به مورد اجرا بگذارند. این آن چیزی است که اقتصاددانان امریکای لاتین از قدیم به آن می گفتند نیاز به پول برای در آوردن پول. رئیس بانک توسعه کشورهای امریکائی، «فلیپ هررا»^{۱۴} در نطقی که در ۱۴ نوامبر ۱۹۶۰ ایراد کرد از چنین شرایطی شکایت داشت. او گفت که کشورهای امریکای لاتین «در دور خبیثی گرفتار شده اند: ناتوانی آنان در افزایش و گوناگونی محصولات صادراتی باعث محدودیت اعتبارات خارجی آنان می شود، و محدودیت اعتبارات خارجی افزایش و گوناگونی فراورده‌های صادراتی را غیرممکن می سازد.»

ایالات متحد با قسمتهای ۴/۵ (اعتبارات صندوق نباید به مصرف خرید کالا یا خدمات از کشوری که عضو صندوق نیست برسد) و ۴/۶ (اعتبارات... باید به مصرف خرید کالا و خدمات از ایالات متحد یا... کشوری که کمک را دریافت کرده است برسد) نه تنها کشورهای دریافت کننده کمک را از خرید کالا و خدمات مورد نیاز از هر جا که ارزانتر باشد منع کرده است (و معمولاً این گونه کالاها و خدمات در اروپا بسیار ارزان ترند) بلکه ترتیبی داده است که دلارهایی که به عنوان کمک می پردازد، بندرت از ایالات متحد خارج شوند. بخش ۴/۷ را به عنوان استیازی بی سابقه مورد ستایش قرار داده اند، چون

بازپرداخت وام را با ارز داخلی کشور وام گیرنده سجاز کرده است. اما جمله «بازپرداخت این واسها بایستی هم ارز دلاری باشد که در زمان پرداخت وام محاسبه شده است» کلیه آثار مثبت این بخش را از میان برده است. معنی این جمله این است که اگر ما ارزش دلار را هم کاهش دهیم بازپرداخت وام بایستی با نرخ قبلی دلار انجام شود، اما در صورتی که کشور وام گیرنده ارزش پول خود را کاهش می داد، این امر در مورد آن صدق نمی کرد.

بخش ۰.۲/۵ نقش اداره کننده صندوق (بانک توسعه) را مشخص می کند. در این بخش آمده است که «الف) صندوق از وام گیرنده سود می گیرد. ب) صندوق تحت نظارت ایالات متحد است زیرا واسها را باید با دوسوم آرا تصویب کرد. هر ملت دارای یک رأی نیست، بلکه تعداد آرای هر کشور متناسب با سرمایه گذاری آن در صندوق است و ۴ درصد دارائی صندوق متعلق به ایالات متحد است. بخش ۰.۲/۶ می گوید ایالات متحد حق دارد در شرایط خاصی صندوق را در ظرف ۳۰ روز منحل کند. بخش ۰.۳/۶ می گوید در صورت انحلال صندوق دارائی باقیمانده به انضمام واسهای پرداخت نشده باید به ایالات متحد برگردانده شود.» بطور خلاصه می توان گفت که ممکن است هدفهای اولیه صندوق تشویق اصلاحات بوده باشد، اما تنها با همان شرایطی که بانک رهنی با دریافت ۶ درصد سود به من اجازه می دهد خانه ای بخرم مشروط بر اینکه بتوانم چیزی را درگرو بانک بگذارم و بانک نیز البته سودی خواهد برد، و در این امر چیزی غیر شرافتمندانه برای ایالات متحد وجود ندارد — اما تماسی این جریان چندان شرافتمندانه هم نیست، بلکه تجارتی است پرسود و بی خطر برای بانک.

چیز تازه ای نیز در اتخاذ چنین سیاستی بچشم نمی خورد. در طول تاریخ امریکای لاتین ما امریکائیان کوشیده ایم به دولتهای این قاره وام بدهیم. در گذشته حتی دولتهائی را که از دریافت واسهای پیشنهادی استناع کرده اند، به کمک مخالفان داخلی سرنگون کرده ایم، همچنانکه در هندوراس و نیکاراگوئه این کار را کردیم و همیشه وام دادن را به عنوان نشانه ای از دست و دلبازی خویش به همه وانمود کرده ایم. با این حال در وام دادن چیزی از سخاوت نمی توان دید. بانک داران هر روز این کار را می کنند و کسی آنان را دست و دلباز

نمی‌شمارد. کسی که سالانه ۱۰،۰۰۰ دلار درآمد دارد و تلویزیون، اتومبیل، و سایر لوازم خویش را نقداً می‌خرد به سختی می‌تواند کارت اعتبار بدست آورد.^{۱۵} در حالی که فرد دیگری که سالانه فقط ۴،۰۰۰ دلار درآمد دارد اما همه چیز را به اقساط می‌خرد، اعتبار فراوانی دارد. حتی اگر گهگاه در پرداخت اقساط خود تأخیر کند یا به ندرت نتواند قسط خود را بپردازد. دلیل این امر بسیار ساده است؛ انسان وامدار، به «چهارسیخ» کشیده شده است. به همین گونه است یک کشور وامدار (مگر اینکه حکومتی انقلابی بر سر کار آید و شانه از پرداخت وامهای قبلی خالی کند).

در سال ۱۹۵۸ هنگاسی که «بتانکورت» زمام دولت ونزوئلا را بدست گرفت این کشور آنقدر به ایالات متحد مقروض بود که این رئیس جمهوری می‌بایست در تمام مدت زمامداریش ماهانه ۵ میلیون دلار بابت اقساط وامها بپردازد. «بتانکورت» ناچار بود هر سال استدعا کند تا مامدت بازپرداخت را کمی تمدید کنیم. آيا می‌توان تصور کرد که در چنین شرایطی «بتانکورت» علیه ما رأی بدهد؟ (مگر اینکه جداً از بازپرداخت وامهای ما استنکاف کند، و چنانچه دست به محاصره اقتصادی بزنیم، شرکت‌های بزرگ ما را ملی کند.) کاسترو ممکن است کمونیست باشد، یا نباشد، این مسأله مورد علاقه ما نیست. اما حقایقی که به ملی کردن شرکت‌های وابسته به ایالات متحد از سوی او منجر شد، کدام است؟ پس از بدست گرفتن دولت «باتیستا»، دریافت که بیش از ۶۰ درصد اقتصاد مملکت به ایالات متحد تعلق دارد، پی برد شرکت‌های شکر ایالات متحد در کوبا صاحب آن قدر زمین ناکشته‌اند، که از مجموع زمینهای زیر کشت سراسر کوبا، بیشتر است؛ دید بطور کلی شرکت‌های امریکائی مالیات بسیار ناچیزی می‌پردازند، اما رشوه‌های کلانی می‌دهند (از جمله «هدایای» مختلف مانند یک دستگاه تلفن از طلای ناب است که به عنوان هدیه به کسی داده شده بود^{۱۶}).

۱۵. در ایالات متحد سیستم کارت اعتبار رواج فراوان دارد و اکثر مردم از این کارت برای خرید اقساطی مایحتاج خویش استفاده می‌کنند و غالباً مردم بدهکارند. رواج کارت اعتبار باعث افزایش مصرف کالاهای غیر ضروری شده است، و شرکت‌های بزرگ با رواج این سیستم سود کلانی بجیب می‌زنند. (م)
۱۶. رجوع شود به مجله «نیوری پابلیک» به تاریخ ۱۲ سپتامبر ۱۹۶۵ و مقاله‌ای به قلم «ساموئل شاپیرو» زیر عنوان «کوبا، کشوری ناراضی»

دریافت، دولت تا خرخره به ایالات متحد مقروض است و دهقانان، فقیر و پابرنه ویی خانه اند؛ به این ترتیب کاسترو اصلاحات ارضی را به موقع اجرا گذاشت و شکر کوبا را در برابر نفت به روسیه فروخت. شاید کاسترو به این علت که کمونیست بود به این کار دست زد، شاید هم نه. در هر حال هر دولت ناسیونالیستی به همین کار دست می‌زد و باید هم می‌زد.

در کوبای سالهای ۱۹۵۹ تا ۱۹۶۰ هر دولت واقعاً ملی مضار اقتصاد یک طرفه را می‌توانست تشخیص دهد. چنین دولتی برای رسیدن به استقلال اقتصادی دست به هر کاری می‌زد. چنین دولتی بزودی متوجه می‌شد که ادامه فروش شکر کوبا به یک دولت، خرید نفت از همان دولت، تصفیه نفت در پالایشگاههای متعلق به همان دولت، اما واقع در خاک کوبا، و وابستگی به همان دولت برای دریافت وام جهت تأمین بودجه ناستعداد کوبا، عملی نیست. به این ترتیب کوبا به روسیه شکر فروخت و از آن دولت نفت خرید. این نفت دیگر نفت روسی نبود، بلکه نفت کوبا بود و پالایشگاههای امریکائی در کوبا طبق قرارداد موجود ناگزیر به تصفیه نفت کوبا بودند. شرکت‌های نفتی امریکائی از تصفیه این نفت سر باز زدند. کوبا این شرکتها را ملی کرد. دولت امریکا تقاضای پرداخت غراست کرد. کوبا توانائی پرداخت غراست به صورت نقد را نداشت اما قبول کرد که بهای برآوردشده اسوال این شرکتها را طبق اظهارنامه‌های مالیاتی آنان به صورت اوراق قرضه دولتی بپردازد. آنچه پس از این واقع شد جزو تاریخ شده است، و اکنون کوبا دوباره وابسته به اقتصادی یک طرفه است. نکته اصلی هنوز به قوت خود باقی است: کشورهای توسعه نیافته تا هنگامی که اقتصاد آنان و واسهای آنان را کشورهای توسعه یافته کنترل می‌کنند، توسعه نخواهند یافت.

با این حال «اتحاد برای پیشرفت» که مدعی است خواهان توسعه امریکای لاتین است اصرار دارد که تنها راه توسعه، گرفتن وام بیشتر و در نتیجه بدهکاری بیشتر است. و این بدان معنی است که ما اقتصاد کشورهای امریکای لاتین را بیشتر تحت نظارت خود در آوریم. به این ترتیب سیاست «اتحاد برای پیشرفت» با سیاست آیزنهاور تفاوت چندانی ندارد. و به رغم درخششی که در محافل خیابان «مادیسن» نیویورک به این طرح داده شده است، واسهائی که به موجب

این طرح داده شده است، چندان اعجاب آورتر از وامهای داده شده از سوی آیزنهاور نبوده است. در سالهای ۱۹۵۹ و ۱۹۶۰ امریکای لاتین به طور متوسط سالانه ۰.۴ میلیون دلار وام دریافت کرده است. از ماه مارس ۱۹۶۱ تا اوت ۱۹۶۲ یعنی از روز اعلام طرح «اتحاد برای پیشرفت» تا سالروز تصویب آن ۸۶۶ میلیون دلار وام داده شده، یعنی سالی ۶۰۰ میلیون دلار که فقط ۲۰ درصد از زمان آیزنهاور بیشتر است. در ۱۹۶۳ تعهدات طرح برای پرداخت به امریکای لاتین فقط ۰.۴ میلیون دلار بود، به علاوه ۱۸۰ میلیون دلار که از طریق برنامه «غذا برای صلح» پرداخت شد. برای سال ۱۹۶۴ نیز جمعاً ۷۶۷ میلیون دلار وام پیش بینی شده است. از کوس و دهلی که برای طرح به راه انداختند، این انتظار می رفت که طبق برنامه های «اتحاد برای پیشرفت» دست کم مبلغ سرمایه گذاریها به سه برابر مبلغی که برنامه آیزنهاور پیش بینی کرده بود، برسد.

از نظر امریکای لاتین جای بسی خوشوقتی است که چنین نشده است. وقتی من یا شما از بانک وامی دریافت می کنیم، به ما چکی می دهند که می توانیم به دلخواه خود آن را خرج کنیم. حتی می توانیم آن را در بانک رقیب پس انداز کنیم. اما وامهای «اتحاد برای پیشرفت» را نمی توان این چنین آزادانه خرج کرد. این وامها اکثر، به صورت اعتبار داده می شوند؛ به سلت ایکس حق خرید ماشین-آلات یا کود شیمیائی با قیمت خرده فروشی از ایالات متحد داده خواهد شد. قیمت کالای خریداری شده را اداره خزانه داری ایالات متحد، بانک توسعه بین المللی یا مؤسسه وام دهنده دیگری، خواهد پرداخت؛ و سلت «ایکس» باید این بها را در چند سال به علاوه مبلغی به عنوان سود و معمولاً بر حسب دلار بپردازد. پول وام داده شده، هرگز از ایالات متحد خارج نخواهد شد، در حالی که به سوازا با پرداخت اقساط وام ارز به ایالات متحد وارد می شود. اگر این اقساط به دلار پرداخت شود حجم دلار در جریان افزوده خواهد شد. اگر با پرداخت اقساط به ارز ملت «ایکس» باشد از این ارز برای خرید صادرات آن ملت استفاده خواهد کرد، و به این ترتیب به ذخیره دلار ملت «ایکس» چیزی افزوده نخواهد شد. هرگاه اقتصاد ما در وضع نابسامانی قرار بگیرد و اشتغال دستوری دهد که اعتبارات خارجی را با شرایط سهلتر و گذار کنند تا حجم پول در گردش افزوده شود. اما احتمال دارد که این وامها باعث تقویت اقتصاد کشور

وام گیرنده بشوند یا نشوند. این به نحوه استفاده از این واسها بستگی دارد. اما وام، در هر حال، باعث تقویت اقتصاد کشور وام دهنده است (مگر اینکه بازپرداخت نشود).

اینک نمونه‌ای که مطالب بالا را به اثبات می‌رساند و توجه ما را به نکته دیگری که بعداً بحث خواهیم کرد جلب می‌کند:

«اولین واسی که از طرف مؤسسه امریکائی کمک به توسعه بین‌المللی (آ.ی.د) تصویب شد در تاریخ بیستم نوامبر به وسیله (ربرتو کاسپوس^{۱۷}) سفیر برزیل در ایالات متحدو (تئودور سوسکوسو) مدیر امور امریکای لاتین در (آ.ی.د) به اسضار رسید. طبق موافقتنامه، (آ.ی.د) مبلغ پنجاه میلیون دلار از جمع یکصد میلیون دلار اعتبار را در اختیار برزیل قرار خواهد داد. منظور از این وام کمک به برنامه‌های دولت برزیل برای پیشرفتهای اجتماعی و اقتصادی و بوجود آوردن شرایط ثبات در امور مالی است. این هدفها بخشی اصلی از آرمان (اتحاد برای پیشرفت) را تشکیل می‌دهند که طبق قطعنامه (پونتادل استه) بطور کامل تشریح شده است... این وام از طرف دولت برزیل به مصرف وارد کردن کالاهای لازم از ایالات متحد خواهد رسید. برای همکاری مؤثر در ایجاد تسهیل جهت تعهدات مالی برزیل خاصه طی ده ساله آینده موافقت شده که بازپرداخت این وام در چهل سال و بدون بهره انجام شود و در ده سال اول دولت برزیل ملزم به پرداخت اقساط وام نخواهد بود. بازپرداخت به دلار انجام خواهد گرفت. سالانه مبلغ ناچیز ۷۵٪ درصد نسبت به باقیمانده وام به عنوان هزینه این اعتبار از طرف برزیل پرداخت خواهد شد.»

در دوم دسامبر ۱۹۶۱ روزنامه‌های سراسر امریکای لاتین با حروف درشت خبری زیر عنوان «پنجاه میلیون دلار وام بدون بهره به مدت چهل سال برای اصلاحات اجتماعی به برزیل داده شده» چاپ می‌کنند. این خبر از نظر فنی درست است. اما آنچه که از آن تفهیم می‌شود مطلقاً صحت ندارد. به این دلایل:

- ۱- برزیل وام نگیرد، بلکه اعتبار گرفت. این اعتبار بایستی به مصرف وارد کردن کالاهای از ایالات متحد می‌رسید. پولی از ایالات متحد خارج نمی‌شد، بلکه این وام با مال به کاهش ذخیره دلار برزیل منجر می‌گشت (این یکی

از شرایط عمومی تمام واسهائی است که به امریکای لاتین داده می شود). اینک جمله ای از روزنامه «ویزیون»^{۱۸} به تاریخ ۱۲ نوامبر ۱۹۶۳ نقل می کنیم: «سطالعات این روزنامه درباره سرنوشت دلارها و اعتبارهای ایالات متحد به امریکای لاتین نشان می دهد که در حدود ۰.۸۶٪ از این واسها به مصرف خرید کالا و خدمات از ایالات متحد می رسد. و این کالاها و خدمات یک پنجم تا یک چهارم کل صادرات سالانه ایالات متحد به امریکای لاتین را تشکیل می دهد.»

۲- «وام» بدون بهره است، «اما مبلغ ناچیز هزینه اعتبار» در اصل همان بهره است اگرچه مبلغ آن زیاد نیست. این مبلغ برای ده سال اول... ۳،۷۵۰،۰۰۰ دلار خواهد شد و برای بقیه سالهای وام به ۵،۶۲۵،۰۰۰ دلار خواهد رسید. جمع این دو مبلغ ناچیز به ۹،۳۷۵،۰۰۰ دلار بالغ خواهد شد که تقریباً ۰.۲٪ مبلغ اصلی است و به عبارتی سالی نیم درصد که گرچه زیاد نیست، اما بهره است.

۳- «وام» برای ایجاد «شرایط ثبات سالی است» نه اصلاحات اجتماعی. فرض بر این قرار گرفته است که به ثبات و اصلاحات اجتماعی منجر خواهد شد. این درست نیست. جمهوری دومی نیکن در مدت بیست سال از سی و دو سال حکومت «تروخیلو» نمونه ثبات بود، چه از نظر سیاسی چه از نظر اقتصادی و چه از نظر کارهای حکومتی. امروز نیکاراگوئه در زیر یوغ خانواده «سوموزا» دارای ثبات است. همینطور هائیتی در دست «دووالیه». در حقیقت بی ثبات ترین کشور این نیمکره — بولیوی — از نظر اصلاحات اجتماعی پشیمان همه این کشورهاست. به علاوه اگر طبق قطعنامه «پونتادل استه» دلیل وجود «اتحاد برای پیشرفت» این است که «آهنگ اصلاحات اقتصادی و اجتماعی را در کشورهای امریکای لاتین شتاب دهد تا این کشورها از رفاه بیشتر برخوردار شوند و موقعیتهای برابر برای افراد ملت در جواسعی آزاد بوجود آورند». باید پرسید: چرا ما برای تأمین کسر بودجه به دولتهای این منطقه کمک می کنیم؟ این امر به هیچ چیز کمک نمی کند، مگر اینکه این دولتها را در رأس قدرت نگاه دارد. «سوسکوسو» چندین بار کوشید تا به این سؤال جواب دهد: (به دولتهائی که با برنامه ای جهت توسعه برای دریافت وام به ما مراجعه می کنند می گوئیم «شما باید دست به اصلاحات

بزید و گرنه واسی به شما نخواهیم داد»...

اما فرض کنیم دولتی به ما بگوید «اگر سریعاً به کمک ما نیائید کمونیستها بر اوضاع مسلط خواهند شد» در این صورت چه باید بکنیم؟ به نظر من ایالات متحد تا کنون در برابر چنین موقعیتهائی بسردی رفتار کرده است. بیشتر اوقات در جهت انجام اصلاحات پافشاری می‌کنیم. اما نمی‌توانیم در انتظار اصلاحات کامل بنشینیم.

یا در جائی دیگر:

«تا کنون بیش از یک میلیون دلار کمک کرده‌ایم. اما متأسفانه بیشتر این پول به مصرف تأسین کسر بودجه دولتها، کمک به ارزهای ضعیف، و نجات دولتها از ورشکستگی رسیده است برای نجات این کشورها ما اسریکائیان مجبور بوده‌ایم که چنین کنیم.»

جمله اول در تاریخ ۱۲ اوت ۱۹۶۲ در روزنامه «نیویورک تایمز» به چاپ رسید. جمله دوم در تاریخ ۲۸ اوت ۱۹۶۲ در مجله «لوک» درج شد. در روزنامه تایمز «سوسکوسو» چنین وانمود کرده است که «اتحاد برای پیشرفت» غالباً در برابر درخواست وام به منظور کمک به تأسین کسر بودجه تسلیم نشده است؛ و غالباً هم موفق شده است که با اصرار این دولتها را به نوعی اصلاحات وادارد. در مقاله دوم «سوسکوسو» با صراحت اعتراف می‌کند که بیشتر اعتبارهای «همکاری برای پیشرفت» برای نجات اقتصاد این کشورها و نه برای اصلاحات داده شده است. (چه تناقض چشمگیری در این گفته‌هاست که به فاصله یک هفته منتشر شده‌اند) حقیقت امر این است که واسهای «اتحاد برای پیشرفت» به منظور کمک به کسر بودجه دولتها، چندین برابر واسهائی است که به منظورهای دیگر داده شده است.

فروندیزی رئیس جمهوری آرژانتین، درست پیش از شکست در انتخابات ۱۹۶۲-۱۵۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار وام برای نیازهای بودجه‌ای کشور دریافت کرد. شیلی ۱۲۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار و گواتمالا ۱۵۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار گرفت، همچنین بسیاری دیگر. بیش از ۶۰ درصد واسها از نوع واسی هستند که در مورد برزیل بدان اشاره شد. آرژانتین از این واسها بسیار دریافت کرده است حتی پس از سرنگونی «فروندیزی» به وسیله ارتش و همیشه به همین بهانه مشهور

که «اگر ما کمک نکنیم کمونیستها به اوضاع مسلط خواهند شد.»
 «ضد کمونیسم» در امریکای لاتین کلمه‌ای مشهور است که همیشه از طرف دیکتاتورها به عنوان عذر موجهی برای سرکوبی جنبشها، به زندان انداختن ناراضیان، برقرار کردن سانسور، تجاوز به قانون اساسی و دریافت دلارهای ایالات متحد و سوءاستفاده از این دلارها بکار برده شده است. این دلیلی بود که «تروخیلو» با توسل به آن توانست حمایت ما را به مدت سی و دو سال جلب کند، همینطور «سوسوزا»ی پدر، همینطور پسران «سوسوزا» ما به «باتیستا» کمک کردیم اما با «کاسترو» در افتادیم. اصولاً چرا باید این کشورها را «نجات بدهیم؟» و این وامهائی که به منظور ایجاد ثبات می‌دهیم چگونه می‌توانند به نجات این کشورها کمک کنند؟

جواب این سؤالها ربطی به کمونیسم ندارد. بلکه به داد و ستد و تجارت مربوط است. معنی «ثبات» چیست؟ معنی آن تا حدی ثبات دستمزدها و ثبات قیمتهاست. معنی آن شرایط نسبتاً دشوار دادن اعتبار، کاهش نسبی مخارج دولت و توسعه صنایع با آهنگی نسبتاً کند است و بنابراین معنی آن عدم تحرك یا سکون نسبی در طرحها و صنایعی است که وابسته به دولت است. سرانجام معنی ثبات وجود شرایطی اقتصادی است که به نفع سرمایه‌گذاران ثروتمند — یعنی سرمایه‌گذاران خارجی — تمام شود. ثبات بطور وضوح به سود شرکت‌های امریکائی است که در کشوری سرمایه‌گذاری می‌کنند و آن دسته از خریداران امریکائی که مواد اولیه خود را از صادرات کشور مورد نظر بدست می‌آورند. به این دلیل است که یکی از شرایط اصلی وامهائی «صندوق بین‌المللی توسعه» وجود ثبات است. در شرایط ثبات، امکان دارد که بودجه کشوری متعادل شود، حتی موازنه صادرات و واردات به سود کشوری تغییر کند، ذخیره طلا و دلار کشوری افزوده شود. اما منابع ملی آن کشور عملاً به سرمایه‌های امریکائی وابستگی پیدا می‌کند. در عمل وضع بازرگانی بین‌المللی این کشورها بهبود نخواهد یافت، زیرا تورم در کشورهای صنعتی، کشورهای امریکای لاتین را ناچار می‌کند که برای کالاهای وارداتی خویش پول بیشتری بپردازند در حالی که مواد اولیه خود را که در شرایط ثبات بدست آمده است، به قیمت کمتری می‌فروشند. برای اثبات این نکته که ثبات به تعادل بودجه کمکی

نمی‌کند همین بس که کشورهای برخوردار از ثبات بیشتر پیش از سایرین برای کمک به کسر بودجه خود تقاضای کمک می‌کنند.

وامهائی که به‌منظور ایجاد ثبات داده می‌شود به‌نظر ما امریکائیان باعث افزایش محبوبیت دولت وام‌گیرنده نیز می‌شود. تصادفی نیست که فروندیزی درست پیش از انتخابات یکصد و پنجاه میلیون دلار وام گرفت. از جنبه تبلیغاتی این وام حداکثر بهره برداری شد. فروندیزی، اعضای کابینه‌اش، اقتصاددانان، و روزنامه‌های پشتیبان او مدت دو هفته تمام وقت صرف کردند تا موارد مصرف این وام را به اطلاع مردم برسانند. روزنامه «لاپرنزا» پراز پیشنهادهائی بود که برای موارد مصرف وام شده بود، و سرانجام (در شماره ۳۱/۶۱۴ سال نود و سوم به تاریخ اول مارس ۱۹۶۲) اعلام کرد که «کمیت‌های از اقتصاددانان»، «جنبه‌های مختلف» این وام را مطالعه خواهند کرد. چرا از فروندیزی تا این حد پشتیبانی می‌شود؟ فروندیزی بیش از هر دولت امریکای لاتین شرکت‌های ایالات متحد را به سرمایه‌گذاری — البته سرمایه‌روی کاغذ — و بدست آوردن امتیازات غیرعادی در آرژانتین تشویق کرده است. برنامه به اصطلاح صنعتی کردن که از طرف وزیر اقتصاد آرژانتین «آلوارو آلسوگاری»^{۱۹} اعلام شد، شامل واگذاری بسیاری از صنایع ملی شده، از فولاد گرفته تا وسایل حمل و نقل، و شرکت‌های برق دولتی، به بخش خصوصی بود. این برنامه سرمایه‌گذاری ایالات متحد را تا سرحد امکان تشویق کرد و با این حال در سال ۱۹۶۱ آرژانتین ۵۰۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار کسر بودجه داشت و باعث شد که طی سالهای ۱۹۶۲ — ۱۹۵۸ بسیاری از بنگاه‌های کوچک اعلام ورشکستگی کنند و تعداد ورشکستگان این دوره بیش از همه ادوار تاریخ آرژانتین بوده است.

در مارس ۱۹۶۲ که سناتور «خوزه ماریو گیدو»^{۲۰} به «ریاست جمهوری» رسید تا ماهیت دیکتاتورهای نظامی پوشیده بماند، ایالات متحد به خلاف اقدام خود در پرو با حکومت جدید آرژانتین قطع رابطه نکرد و از شناسائی آن سرباز نزد. نظامیان آرژانتین (گوریلها) طرفدار سرمایه‌های ایالات متحد بودند (در حالی که نظامیان پرو که پس از انتخابات ۱۹۶۲ حکومت را بدست گرفتند

تمایلات ناسیونالیستی داشتند). «گیدو» نیز «آلسوگاری» مظهر ریخت وپاش را دوباره به وزارت اقتصاد برگزید و ما امریکائیان (در ششم ژوئن ۱۹۶۲) اعلام کردیم که ...، ...، ... دلار وام به آرژانتین خواهیم داد و سپس ...، ...، ... دلار اعتبار دادیم. یکصد میلیون دلار دیگر نیز از طریق بانک توسعه بین‌المللی داده شد. آرژانتین تحت حکومت «گیدو» به سیاست «دیسپلین سخت بر امور مالی و نظارت شدید بر پول» بازگشت (و وامهای خارجی آن به سه بیلیون دلار رسید).

اکنون نقش عمیق‌تری آشکار می‌شود. «اتحاد برای پیشرفت»، عمداً یا سهواً، به دولتهائی کمک می‌کند که در ضمن صحبت از اصلاحات از بخش خصوصی حمایت کنند، و این حمایت از طریق وامهایی باشد که وابستگی این کشورها را به ایالات متحد افزایش می‌دهد. آیا ما در اینهمه تأکید بر بخش خصوصی گزافه‌گوئی می‌کنیم؟ بیائید به مطالعه مدارك موجود بپردازیم. کمیسیون فرعی که به روابط اقتصادی کشورهای امریکائی رسیدگی می‌کرد و وابسته به کمیسیون مشترك كنگره اسرکا در امور اقتصادی بود، (طی سند شماره ۷۷۱۱ - واشنگتن ۱۹۶۲) چنین پیشنهاد می‌کند:

«سیاست کلی ایالات متحد در امریکای لاتین باید بیشتر کوشش خود را در این راه بکاربرد تا مزایای بخش خصوصی را به دولتهای این قاره نشان دهد، و به این دولتها کمک کند تا بیشتر به بخش خصوصی متکی شوند و در جهت سرمایه‌گذاری خصوصی و اتخاذ تصمیم از سوی بخش خصوصی، هدایت شوند. هرگاه که مابه‌دستگاه متمرکز برنامه‌ریزی در کشوری ابراز اعتماد کنیم، این خطر وجود دارد که به سود روسها رفتار کرده باشیم، زیرا در حقیقت عدم اعتماد خویش را به شیوه‌ای که در کشور خودمان اعمال می‌شود ابراز داشته و شیوه‌ای را که در کشور رقیب‌مان بکار می‌رود تشویق کرده‌ایم.»

این مستقیماً با قطعنامه «پونتادل استه» مغایرت دارد که در آن سخن از «برنامه‌های عمیق ملی برای توسعه اقتصادی و اجتماعی که دقیقاً طرح‌ریزی شده باشد»، به میان آمده است - خود «موسکوسو» نیز نظرش را درباره بخش خصوصی ابراز داشت. از او خواستند توضیح دهد چرا برنامه خانه‌سازی که اعتبار آن از طرف «اتحاد برای پیشرفت» تأمین شده بود، به کندی پیشرفت

می‌کند؟ جوابش چنین بود. «آیا در کشور مورد نظر تعداد کافی شرکتهای ساختمانی بخش خصوصی وجود دارد که ساختمان این خانه‌ها را بعهده بگیرند؟» چرا این شرکتهای باید خصوصی باشند؟ به‌سه علت عمده.

۱- تا زمانی که صنایع امریکای لاتین در دست بخش خصوصی باشد، سرمایه‌گذاریهای ایالات متحد- که در غالب موارد مالک یا صاحب اختیار بیش از نیمی از ثروت این منطقه است - نقش مسلطی خواهند داشت.

۲- تا زمانی که صنایع و کشاورزی امریکای لاتین در دست بخش خصوصی است، طرح برنامه‌های عظیم هماهنگی و ایجاد توازن و تعادل غیرممکن است، و این بدان معنی است که ما امریکائی‌ان قادر خواهیم بود فراورده‌های خود را به ارزش سالیانه $3/3$ تا $4/2$ بیلیون دلار به این قاره صادر و مواد خام مورد نیاز خود را به ارزش سالانه $2/8$ تا $3/3$ بیلیون دلار از آنجا وارد کنیم. در حقیقت امریکای لاتین از سال ۱۹۵۶ تا کنون کسر موازنه صادرات و وارداتی به ارزش سالانه یک بیلیون دلار داشته است، و برحسب محاسبات اقتصاد- دانان (گزارشی که در ژانویه ۱۹۶۴ برای کنفرانس تجارت و توسعه سازمان ملل منعقد در برازیلیا تهیه شد) با آهنگ افزایش کسر موازنه فعلی و در صورت ادامه سیاستهای کنونی تا سال ۱۹۷۰ این کسری به $2/3$ بیلیون دلار خواهد رسید.

این ارقام که مسأله را از سوی دیگرش مورد بررسی قرار می‌دهد، حقیقتی دردناک را نیز پنهان می‌کند. امریکای لاتین می‌تواند صنایع مورد نیاز خویش را بوجود آورد، ولی ما نمی‌توانیم بدون مواد خام امریکای لاتین بسر ببریم. حتی «نلسون را کفلر» گفته است:

«صنایع امریکای شمالی هر روز بیش از روز پیش به مواد خام نیمکره غربی وابستگی پیدا می‌کند. برای ایالات متحد اهمیت حیاتی دارد که این منابع را در اختیار خود داشته باشد تا بتواند بیش از نیمی از فراورده‌های جهان آزاد را تولید کند.» حقیقت دردناک دیگر این است که امریکای لاتین صاحب حتی یکی از شرکتهایی که کالاهایی برای امریکای لاتین می‌سازند و به آن صادر می‌کنند نیست، اما صاحب بیش از ۸۵ درصد از شرکتهایی هستیم که مواد خام امریکای لاتین را که به ایالات متحد صادر می‌شود، تولید می‌کنند.

۳- تا زمانی که صنایع امریکای لاتین در دست بخش خصوصی است ما از سرمایه‌گذاریهای خود در این قاره منافع سرشاری خواهیم برد. همیشه سرمایه‌گذاریهای خارجی ما از سود حاصل از این سرمایه‌گذاریها کمتر بوده است - مثلاً در ۱۹۵۰ ما ۷/۰ میلیارد دلار در سراسر جهان سرمایه‌گذاری کردیم، اما سودی که به ایالات متحد برگردانیدیم ۳/۱ میلیارد دلار بود. در ۱۹۶۰ سرمایه‌گذاری، ۷/۱ میلیارد دلار و سود برگردانده شده ۵/۲ میلیارد دلار بود. از مطالعه‌ای که بانک امریکائی «فرست ناشنال سیتی» انجام داد، این نتیجه بدست آمده است که: «به غیر از صادرات کالاهای تجارتي^{۲۱} سود بازگشته از سرمایه‌گذاریهای خارجی بزرگترین رقم دریافتهای بین‌المللی ما را تشکیل می‌دهد.» این امر بخصوص در امریکای لاتین صحت دارد. بنا به گزارشی که از طرف «اکوسوک^{۲۲}» وابسته به سازمان ملل متحد منتشر شد:

«در سالهای اخیر درآمد شرکت‌هایی که در نظارت ایالات متحد هستند، در امریکای لاتین به مراتب بیش از سرمایه‌گذاریهای بوده است که این شرکتها در امریکای لاتین کرده‌اند.»

علت بعدی نتیجه بسیار مهمی دارد که دلیل ادامه روابط ما را با دیکتاتورها - تا هنگامی که کمونیست نیستند - روشن می‌کند. اگر کشورهای امریکای لاتین با ما داد و ستد نکنند، صرف‌نظر از مواد غذایی مانند موز، قهوه و کاکائو که در ایالات متحد نمی‌توان کاشت، از نظر بوکیست (آلومی‌نیم)، تنگستن، منگنز، سنگ آهن، و قلع در مضیقه خواهیم بود. در جنگ جهانی دوم برای مصارف نظامی شدیداً به نیکل، بلورهای کوارتز، کینین، قلع، تنگستن، کائوچو، آنتیمون، کروم، آلیاژ طبیعی آهن و منگنز، جیوه و میکا - که همگی به مقدار زیاد در امریکای لاتین یافت می‌شوند - نیاز داشتیم. حتی در جنگ کره سرمایه‌گذاریهای ما در امریکای لاتین سبب شد که مواد خام استراتژیکی مورد نیاز خود از قبیل: مس، قلع، روی، سرب، تنگستن و آنادیوم، را به

۲۱. صادرات کالا در سال ۱۹۵۹ مبلغ ۹ میلیارد دلار، در ۱۹۶۵ مبلغ ۷۴ میلیارد دلار و در ۱۹۶۱ مبلغ ۵ میلیارد دلار اضافه درآمد عاید ایالات متحد کرده است.

آسانی بدست آوریم، بی آنکه نامی از شکر، قهوه، پشم والیاف گیاهی برده باشیم. همانطور که «ادوارد تاملینسون»^{۲۳} گفته است «اگر بیست جمهوری امریکای لاتین با ما متحد شوند ما تقریباً در زمان جنگ شکست ناپذیر خواهیم بود، حتی اگر این کشورها یک سرباز هم به جبهه نفرستند.»

برای تضمین «چنین شکست ناپذیری» است که ما برآن شده ایم تا با خبیث ترین شیاطین پیمان ببندیم و بر این پیمانها سرپوشهائی از جملات فریبنده بگذاریم. ما تا کنون بیش از یک میلیون بار خود را متعهد کرده ایم که با دیکتاتورهای نبرد کرده و از رژیمهای دیکراسی طرفداری کنیم. با این حال نه تنها روابطمان را با این دیکتاتورهای حفظ کرده ایم بلکه ارتش آنان را تعلیم داده و تجهیز کرده ایم، و به آنان وام داده ایم تا به مصرف دلخواه خود برسانند. تنها در ۱۹۶۱ صندوق توسعه کشورهای امریکا که بنابر موافقتنامه بوگوتا ملزم بود «از رفاه مردم قاره امریکا در شرایط آزادی و احترام به حقوق انسانی» اطمینان حاصل کند، و متعهد بود که هیچ وامی نپردازد مگر برای «حفظ و تقویت سازمانهای دموکراتیک» و «تسریع برنامه های اصلاحات اجتماعی»، این وامها را به دیکتاتورهای زیر داد.

۵،۳۰۰،۰۰۰ دلار به گواتمالا (ایدیگوراس)

۳،۵۰۰،۰۰۰ دلار به هائیتی (دووالیه).

۲،۷۵۰،۰۰۰ دلار به نیکاراگوئه (برادران سوموزا)

۲،۹۵۰،۰۰۰ دلار به پاراگوئه (استروسنر)

علاوه بر اینها وامهای دیگری شامل کمک بلاعوض برای تأمین مخارج ارتش در این چهار کشور نیز از طریق مؤسسات دیگر داده شده است. در سال ۱۹۶۳ ارقام، از این هم بدتر بودند.

۳۶،۰۰۰،۰۰۰ دلار به اکوادور (دیکتاتوری نظامی)

۱۳،۰۰۰،۰۰۰ دلار به گواتمالا (دیکتاتوری نظامی)

۶،۰۰۰،۰۰۰ دلار به هائیتی (دووالیه)

۷،۰۰۰،۰۰۰ دلار به نیکاراگوئه (برادران سوموزا)

۹،۰۰۰،۰۰۰ دلار به پاراگوئه (استروسنر)

در این مورد نیز «موسکوسو» چنین توضیح می‌دهد. «حکومت‌های دیکتاتوری پیش از همه اسباب ناراحتی مرا فراهم کرده‌اند. هنگامی که به این سمت برگزیده بدم، تصمیم گرفتم بکلی آنها را نادیده بگیرم. اما اکنون تاحدی از این تصمیم برگشته‌ام. باید شعله‌ای در دل‌های مردم این کشورها روشن بماند.» اگر دلیل این کمکها فقط بر اصول انسان دوستی پایه‌گذاری شده باشد — روشن‌نگاه داشتن شعله‌ای در دل‌های مردم این کشورها — بایستی گفت که ما بایستی به کوبای کاسترو وام می‌دادیم. با این حال هنگامی که در اکتبر ۱۹۶۳ توفان و گردباد خسارات فراوانی به کوبا وارد کرد و باشگاه «کازا کوبا»^{۲۴} در نیویورک ... ه. ه. پوند لباس کهنه و کفش جمع‌آوری کرد که به کوبا بفرستد، ایالات متحد از دادن اجازه صدور این کالاها امتناع ورزید به این بهانه که صدور آن «با منافع ملی ما مغایرت دارد.» چنین می‌نماید که هر چه بیشتر به تحلیل قضایا پردازیم بیشتر متوجه می‌شویم که «اتحاد برای پیشرفت» فقط مجموعه‌ای از کلمات زیباست.

«موسکوسو» در ادای کلمات زیبا استاد بود. در کلمبیا، جایی که «اتحاد برای پیشرفت» پیش از همه موفق بوده است، چنانکه بعداً خواهیم دید — پرزیدنت «گیلرمولئون والنسیا»^{۲۵} خود را به عنوان دوست بزرگ طرح «اتحاد» نامزد ریاست جمهوری کرد. موسکوسو درباره او چنین گفت: (در کلمبیا رهبری سیاسی برنامه «اتحاد برای پیشرفت» را درک می‌کند) والنسیا در این مورد گفت: «وقتی پولی از طریق طرح «اتحاد» می‌رسد، من چک را می‌گیرم و به کمیته‌ای می‌دهم که اعضای آن بطور مساوی نه تنها از احزاب لیبرال و محافظه کار تشکیل شده بلکه نیمی زن و نیمی مرد هستند. به این ترتیب می‌توان مطمئن شد که این کمیته پول را به مصرف مناسبی خواهد رساند». این فکری شک‌بسیار نجیبانه و عادلانه است. اما آیا منظور «موسکوسو» از «درک کردن» برنامه همکاری همین است؟ همانطور که دیدیم در «ال سالوادور»، «ریورا»^{۲۶} که دیکتاتوری نظامی بود، خود را بدون داشتن رقیب — به عنوان رئیس جمهوری انتخاب کرد، و حزبش همهٔ عهده‌کرسی پارلمان را، در انتخاباتی که زیر نظر ارتش انجام شد،

بدست آورد. دیکتاتور جدید خود را متعهد کرد که از طرح «اتحاد برای پیشرفت» حمایت کند. موسکوسو در این باره گفت: در «ال سالوادور» «ژولیوریورا» رئیس جمهوری جدید و مردم این کشور طرح «اتحاد برای پیشرفت» را درک می کنند. «موسکوسو» درباره مردم فقیر و ساکنان زاغه ها گفت که «آنان مردمی هستند که نمی توانند صدای خود را به گوش کسی برسانند». «و آنان متحدان طبیعی آزادی اند». و منافع ملی ما که هماهنگ با منافع ملی مردم امریکای لاتین است به ما حکم می کند که ملت‌هایی با اقتصاد نیرومند، بوجود آوریم. بی شک همینطور هم باید باشد. اما «موسکوسو» که درباره دیگران داوری سختگیر بود و می گفت «برای من مهم نیست که کسی چه می گوید. مهم این است که ببینم چه می کند» — باید خودش نیز مورد داوری سخت قرار گیرد. او گفت: «امید من این است که بسیاری از رهبران سیاسی انگیزه های غیرشخصی ما را درک کنند». اما اگر آنچه «اتحاد برای پیشرفت» می کند — و نه آنچه می گوید — را مورد داوری قرار دهیم می بینیم که «اتحاد» فقط از دولتهای فاسد حمایت می کند، به سازمانهای دمکراتیک کمک نمی کند، بلکه دیکتاتورها را یاری می دهد، با کودتاها و نظامی مخالفت نمی کند بلکه فقط از سرمایه های خصوصی دفاع می کند. و در زمان ریاست «موسکوسو» این سازمان را مردی اداره نمی کرد که به گفته های خود عمل کند، بلکه کسی اداره می کرد که می گفت آنچه انجام شده است همان است که باید انجام می شد.

موسکوسو خودش می خواست که مورد داوری واقع شود. بنابراین بیاید داوری کنیم. ترتیب هجوم به کوبا را سازمان «سیا» داد. از میان فراریان کوبائی کسانی را که باید در هجوم شرکت کنند برگزید، رؤسای آنان را منصوب کرد و همگی را آموزش داد. «سیا» بیش از یکصد نفر از پیروان شناخته شده دیکتاتور پیشین «باتیستا» را — که نزد اکثر کوبائیان، چه طرفدار و چه مخالف «کاسترو» منفور بودند — (از جمله مأموران پیشین پلیس مخفی که دارای پرونده های جنائی بودند) برگزید. این را به نقل از مجله «لوک» و به خبرنگاری «تاد زولک»^{۲۷} می گوئیم. «سیا» از حمایت یکی از مخالفان کاسترو به نام «مانولوری»^{۲۸} امتناع کرد زیرا او با انتخاب طرفداران باتیستا مخالف بود. «ری» مخالف کاسترو بود اما با انقلاب

اجتماعی کوبا مخالف نبود «سیا» عملاً هفده نفر از رهبران کوبائی ضد کاسترو و ضد کمونیست را که طرفدار اصلاحات اجتماعی بودند در جزیره‌ای دورافتاده در گواتمالا زندانی کرد. «تاد زولک» که این جریان را بیش از حد ساده فرض کرده بود چنین نتیجه گرفت «سیا با تصمیمی که در مورد حمایت انحصاری از کوبائیان دست راستی گرفت، باعث شکست طرح حمله به کوبا شد.» «ری» تقاضا داشت که طرفداران باتیستا از طرح حمله به کوبا کنار گذاشته شوند. او گفت با بازگرداندن شرکت‌هایی که از آنها سلب مالکیت شده است، مخالف است. اما سعی خواهد کرد که خسارت مناسبی به این شرکت‌ها داده شود؛ و به حکومت دیکتاتوری و کمونیسم در کوبا پایان خواهد داد. با وجودی که طرفداران او در داخل کوبا مؤثرترین و فعالترین گروه‌های زیرزمینی بودند او را کنار گذاشتند. واضح است که «سیا» سی‌خواست، پس از سقوط کاسترو، کوبا به شرایط زمان «باتیستا» — وابستگی کامل به ایالات متحد و تملک ۶۰ درصد آن از طرف ایالات متحد — بازگردد. تا کتیک‌های این هجوم را سردی به نام «ریچارد بیزل»^{۲۹} که در آن زمان سرد شماره ۳ «سیا» بشمار می‌رفت طراحی کرد. پس از شکست این حمله «ریچارد بیزل» باید بازنشسته می‌شد. «سوسکوسو» در مارس ۱۹۶۳ «بیزل» را به عنوان مشاور — برای مطالعه درباره اینکه پول طرح «اتحاد» چگونه باید مصرف شود — برگزید. همچنین اعلام شد که «بیزل» بعدها به «سوسکوسو» مطالعات دفاعی «وابسته به پنتاگون» خواهد رفت.

بنابراین آنچه انجام شد — و نه آنچه گفته شد — کاملاً آشکار است که در دوران «سوسکوسو» هدف «اتحاد برای پیشرفت» «کمک به رنجبران خاموش» نبود، بلکه رواج تجارت اسیرکائی در اسیرکای لاتین بود.

پس از آن این هدف آشکارتر شده است. پرزیدنت کندی به قتل رسید. «مارتین» به سفارت آرژانتین فرستاده شد. «سوسکوسو» به نمایندگی در کمیته‌ای که جدیداً برای «اتحاد برای پیشرفت» تشکیل شده بود (سی. ی. پ. آ) برگزیده شد. و جانسون یکی از دوستان قدیمی تکزاسی‌اش به نام «توماس مان» را که مردی طرفدار بخش خصوصی است و مشهور است که چندان به سازمان جدید

(سی.ی.پ. آ) اعتقاد ندارد به عنوان رئیس طرح «اتحاد برای پیشرفت» برگزیده است.

«سان» هنگام حمله به خلیج خوکها، به عنوان معاون وزیر اسور خارجه در اسوراسریکای لاتین موافق استفاده از هواپیماهای اسریکائی در این حمله بود. به عنوان سفیر ایالات متحد در مکزیک به هنگام ریاست جمهوری «لوپز ماتیوس»^{۳۰} و راست گرائی دولت مکزیک این دولت را برای ایجاد اختناق تحت فشار گذاشت. بار دیگر در دوران بحران پاناما، در سال ۱۹۶۴، به عنوان معاون وزارت خارجه اصرار داشت که تسلیم نشویم زیرا به عقیده او همه این جریان را طرفداران کاسترو به راه انداخته بودند. کوچکترین شکی نمی توان داشت که «اتحاد برای پیشرفت» تحت ریاست توماس سان «اتحاد برای پیشرفت» بین ایالات متحد و اسریکای لاتین نخواهد بود، بلکه «اتحاد»ی خواهد بود بین ایالات متحد و شرکتهای بزرگ آن که در اسریکای لاتین فعالیت دارند.

در ده سال گذشته امریکسای لاتین بیش از ده بیلیون دلار بسمه صورت کمکهای عمومی دریافت کرده است «اتحاد برای پیشرفت» وعده پرداخت همین مبلغ را برای ده سال آینده نیز داده است. باید دانست که همه این کمکها را خزانه داری ایالات متحد پرداخته است. مؤسسات خیریه ای نظیر سازمان کاتولیکی «کاریتاس» بنیادهائی نظیر بنیاد «فورد» و «راکفلر»، دسته ای از مؤسسات وابسته به سازمان ملل^۱ و گروهی از سازمانهای وابسته به ایالات متحد مانند ا. ف. ل. — س. ی. و «سندیکای مرکزی کارگران امریکا — م» در پرداخت این پول سهمیم بوده اند. وجود این واسها از محل قانون عمومی ماده ۸۰ (وام دادن از محلی حاصل از فروش مازاد فراورده های کشاورزی)، فروش مواد غذایی طبق برنامه «غذا برای صلح» و دستمزد سپاهیان صلح تأمین شده است.

اما نود درصد از این مبلغ عظیم به صورت وام، نه به صورت کمک بلاعوض به کشورهای امریکای لاتین داده شده است. سیاست کلی ما این بوده است که در امریکای لاتین کمک بلاعوض را در حداقل ممکن نگاه داریم. حقایق زیر این نکته را ثابت می کند که اتخاذ چنین سیاستی به خاطر این نبوده است که ما منابع مالی لازم را برای کمک بلاعوض در اختیار نداشته ایم: در طول سالهای ۱۹۴۵ تا ۱۹۶۰ امریکای لاتین جمعاً ۶۲۵ بیلیون دلار کمک بلاعوض دریافت کرد در حالی که مجموع کمکهای بلاعوض ما به سایر کشورهای جهان

۱. از قبیل مؤسسه بین المللی مالی، سازمان خواربار جهانی، یونسکو، صندوق کمک به کودکان وابسته به سازمان ملل، سازمان بین المللی کارگری و گروه های مختلف کمک فنی.

به ۳۱ بلیون دلار رسید، فلیپین به تنهایی بیش از مجموع بیست کشور امریکای لاتین کمک بلاعوض گرفته است، بیشتر کمکهای بلاعوض ما به کشورهای صنعتی داده شده است که کمتر از همه به این کمکها نیاز داشته اند (وامهایی را که استقلالشان را محدود می کرد، نمی پذیرفتند) یکی از این کشورهای مستقل یوگسلاوی است که به تنهایی بیش از سه برابر همه کشورهای امریکای لاتین (یعنی ۱/۵ بلیون دلار) کمک بلاعوض دریافت کرده است.

بزرگترین مؤسسه غیر امریکائی که در امریکای لاتین به دولتها وام داده است «بانک بین المللی توسعه و تجدید ساختمان» است که به بانک جهانی شهرت دارد. تا ماه ژوئن سال ۱۹۶۱ این بانکها جمعاً مبلغ ۱،۲۵۲،۹۷۰،۰۰۰ دلار به شانزده کشور امریکای لاتین وام داده بودند، (و مبلغ ۱،۲۰۰،۰۱۹۶،۰۰۰ دلار از این وام بازپرداخت شده بود). بانک جهانی، که سازمانی بین المللی است و هریک از اعضای سازمان ملل متحد می توانند سهام آن را خریداری کرده از آن وام بگیرند، تا کنون توانسته است وامهای متعددی به مؤسسات غیر خصوصی بدهد. برای نمونه ۷۱،۰۰۰،۰۰۰ دلار وام به شرکت های ملی شده او رو گوئه داده است. یکی از بهترین جنبه های سیاست کلی این بانک آن است که هرگز وامی به منظور ترمیم کسر بودجه دولتی نمی دهد، بنابراین وامهای این بانک عموماً به مصرف توسعه رسیده است. بدین قرار:

توسعه شبکه برق	۵۲ درصد
توسعه حمل و نقل	۳۴ درصد
کشاورزی	۶ درصد
صنعت	۵ درصد
ارتباطات	۳ درصد

مؤسسه ای وابسته به ایالات متحد که بیشترین مقدار وام را به امریکای لاتین پرداخته است «بانک صادرات و واردات» است که سازمانی است دولتی. این بانک در ده سال گذشته بیش از ۳ بلیون دلار به امریکای لاتین وام داده است. اما بزرگترین دلیل اعطای وامهای این بانک جنبه سیاسی داشته است. از این قرار:

تأمین کسر موازنه پرداخت	۳۱ درصد
توسعه حمل و نقل	۲۴ درصد

کارخانه های ذوب آهن	۱۲ درصد
توسعه شبکه برق و آب	۱۲ درصد
صنایع دیگر	۹ درصد
معادن	۶ درصد
ماشین آلات کشاورزی	۵ درصد
متفرقه	۱ درصد

از آنجا که ۸۵ درصد از صنایع ذوب آهن و شبکه ها و کارخانه های تولید برق، ۴ درصد از وسایل و شبکه های حمل و نقل، ۹۵ درصد از معادن، و ۳ درصد از تمام صنایع دیگر امریکای لاتین به ایالات متحد تعاق دارند، می توان گفت که ۷۰ درصد از وامهای بانک «صادرات و واردات» به کشورهای امریکای لاتین، در افزایش سرمایه داخلی این کشورها کمکی نکرده است.

با این حال از آن روز که بسیاری از وامهای ما به کشورهای امریکای لاتین، به منظور ترمیم کسر موازنه پرداخت از طرف این دولتها به مصرف بازپرداخت وامهای کوتاه به بستانکاران اروپائی می رسیده، ایالات متحده می کوشد سیاست سخت تری در مورد این وامها بکار برد. سایر وامهای سیاسی، از قبیل وامهای داده شده به منظور ایجاد ثبات، اعتبارهای مختلف ایالات متحد و غیره، ادامه خواهد یافت اما دیگر مشکل بتوان وامی به منظور بازپرداخت وامهای دریافتی از دولتهای اروپائی دریافت کرد.

امروز اکثر وامهای سیاسی از طریق «صندوق بین المللی پول» داده می شود. این صندوق که تشکیلاتی جهانی دارد و در آن به روی همه کشورهای باز است (هم اکنون هفتاد کشور عضو آن هستند) از نظر فنی تشکیلاتی غیرسیاسی است. اما طرز تفکری قدیمی بر فلسفه و عملیات این بانک حاکم است که تصور می کند تقویت پول یک کشور باعث افزایش قدرت مؤسسات صنعتی شده و این به نوبه خود به توسعه کشور مورد نظر منجر می شود. این طرز فکر فشاری را که در قرن بیستم برای مخارج برنامه های اجتماعی وارد می آید، نادیده می گیرد. (این فشار روزافزون باعث شده است که «جان رابینسن»، اقتصاددان انگلیسی، علم اقتصاد را شاخه ای از انسان شناسی بشمار آورد). در نتیجه این طرز فکر، «صندوق بین المللی پول» تبدیل به عامل اصلی ایجاد ثبات

در امریکای لاتین شده است. کلیه وامهای این صندوق مشروط به سیاستهای سخت مالی، اصلاحات پولی و دشوار کردن شرایط اعتبار است. علاوه بر این «صندوق بین المللی پول» قدرتی بی اندازه بدست آورده است، زیرا هم بانک صادرات و واردات ما و هم بانک جهانی، برای پرداخت وام، از کشور وام گیرنده می خواهند تا نخست موافقت صندوق بین المللی پول را کسب کنند. این برای ما فوق العاده مفید است. کشورهای امریکای لاتین تحت فشار سازمانی بین المللی که جهت سیاسی مشخص هم ندارد، ناچار می شوند اقتصاد خود را در جهتی شکل دهند که با منافع سرمایه گذاریهای ایالات متحد، هماهنگ باشد. بعضی از وامهایی که به امریکای لاتین داده شده فوق العاده مفید بوده است؛ در بسیاری از کشورها بیمارستانهای جدید ساخته شده است. در اوروگوئه، پاراگوئه، بولیوی و امریکای مرکزی جاده هایی ساخته شده، طرحهای بزرگ خانه سازی، که منحصر به طبقه متوسط نیست، در شهرهای ریودوژانیرو، بوگوتا، کالی (کلمبیا - م)، لیما (پرو)، کاراکاس و سانتیاگو (شیلی) انجام شده است یا در حال انجام است. در سراسر این قاره تابلو «این طرح با کمک ایالات متحد در دست ساختمان است» را بر سر در کارخانه های هیدروالکتریک، تصفیه آب، مزارع آزمایشی، کارخانه ها و غیره می توان دید.

در بولیوی که «اصل چهار» (ی - ک - ا - «)، که اخیراً «ا - ی - د - ۲» نامیده می شود) از سال ۱۹۴۲ مشغول بکار بوده (جائی که کمک ایالات متحد نسبت به تعداد جمعیت از تمام نقاط عالم بیشتر بوده است)، با مزرعه ای آزمایشی در دره «کوچا بامبا» و مزرعه دیگری نزدیک دریاچه «تی تی کا کا» و کارخانه تصفیه شیری (با کمک سازمان ملل) به ظرفیت ۴۰۰۰ لیتر شیر پاستوریزه در روز، و تعداد زیادی مراکز آموزش کشاورزی ساخته ایم. به یکصد وسی و چهار آموزگار آموزش ویژه داده ایم. ۵۲ دبستان را مرمت کرده ایم و ۲،۷۵۰ نفر را علیه آبله مایه کوبی کرده ایم. چهارصد و هفتاد دستگاه ماشین آلات راه سازی (به ارزش ۴۰۰۰۰ دلار) تحویل داده و ۲،۵۰۰ میل جاده را ساخته یا تعمیر کرده ایم، و در اسکان چهار گروه کشاورز

در زمینهای بکر به نحوی که قادر به رفع نیازهای خویش باشند، شرکت کرده ایم. ۲۳۰ نفر از افسران ارتش بولیوی را در پاناما و ۲۵ نفر مهندس را در ایالات متحد، تحت تعلیم قرار داده ایم. ۹۹ نفر رؤسای ایمنی، ۱۰۰۰ نفر افراد پلیس، ۵۵ نفر از مدیران دولتی و ۱۵۲ نفر از کارمندان ارشد بهداشت را آموزش حین خدمت داده ایم.

با این حال اگر مشکلاتی که به جان این قاره افتاده است، به عقیده بسیاری از اصلاح طلبان امریکای لاتین همچون سرطان کشنده است، دارویی که ما از طریق این کمکها تجویز می کنیم چیزی جز قرص آسپیرین نیست. در حقیقت «ادواردو ویکتورهائدو» رئیس دولت اوروگوئه عین این سخنان را بر زبان راند. هنگامی که یک سال از عمر «اتحاد برای پیشرفت» می گذشت «هائدو» شکایت داشت که این طرح نمایندگان عالی رتبه را با سخنانی زیبا و مقداری پند و اندرز به کشور ما می فرستد اما، کاری انجام نمی دهد. او متذکر شد که اوروگوئه برنامه های سهمی را به «اتحاد برای پیشرفت» ارائه داده است اما هیچ اقدامی بعمل نیامد. آخر نتیجه گرفت که: «اتحاد برای پیشرفت» بدل به برنامه ای شده است که برای درمان سرطان ما آسپیرین تجویز می کند.

نمی توان گفت که این سخن «هائدو» در مورد اوروگوئه صد درصد صادق می کند. درست است که ایالات متحد به درخواستهای اوروگوئه برای وام ترتیب اثری نداد. اما پارلمان اوروگوئه نیز که باید همه وامهای خارجی را تصویب کند، بیش از یک سال است از تصویب این وامها امتناع کرده است. در حقیقت پارلمان اوروگوئه در کمال درایت از تصویب وامها امتناع کرده است. از وامهایی که ما در گذشته به اوروگوئه داده ایم سهم ناچیزی به مردم این کشور رسیده است.

این مسأله در مورد کلیه کشورهای امریکای لاتین صادق است. شاهراه چهار خطی از فرودگاه مونته ویدئو تا مرکز شهر کشیده شده است، مزرعه گوجه فرنگی و پر محصولی در وسط اراضی نیشکر در هائیتی ایجاد شده، اسکله بزرگی برای پهلو گرفتن نفتکشهای خارجی و حمل نفت شرکتهاى خارجی در ونزوئلا ساخته شده است. اما بندرت خانه های ارزانی در دسترس مردم بی چیز

قرار گرفته است.

نمونه زیر نشان می‌دهد که چرا این کار نشده است. دولت اوروگوئه می‌خواست در شهرهای مختلف خانه‌های ارزان قیمت بسازد. از سفارت امریکا تقاضای کمک و راهنمایی کرد. کارمندان قسمت اقتصادی سفارت به تحقیق در مورد نیاز مردم، هزینه ساختمان، کرایه خانه، یا ارزش خانه‌ها نسبت به مقدار درآمدها، حد سود و زیان این طرح و غیره پرداختند. این کارمندان جوان و لایق و پرکار گزارشی کامل و جامع تهیه کردند. کاری که در محل بدون کسب هیچ نوع دستوری از «موسکوسو» انجام گرفت واقعاً عالی بود. یکی از اولین دستورهای «موسکوسو» به همه کارمندان سفارتخانه‌ها این بود: «از این پس ساعت کار از ساعت ۹ صبح شروع نمی‌شود که در ساعت خاتمه پیدا کند، بلکه ساعات کار همیشگی است.» دستوری که شیوه رفتار کارمندان تنبل را تغییر نداد، اما توهینی بود به آنان که به کارشان دلبستگی داشتند. این کارمندان به این نتیجه رسیدند که خانه‌های ارزان قیمت فوق‌العاده مورد نیاز اوروگوئه است. ارزش تبلیغاتی این طرح آنقدر بود که بتوان مبلغی را به خطر انداخت. (چه خطری؟ دولت اوروگوئه حاضر بود بازپرداخت این وام را تضمین کند). پارلمان اوروگوئه نیز حاضر بود این وام را تصویب کند، اما این وام هرگز داده نشد.

واشنگتن به خاطر اینکه مطالعه کاملی از نیازهای درازمدت و فوری اوروگوئه بعمل نیامده است، به خاطر اینکه برنامه‌های مالی اوروگوئه تهیه نشده است، به خاطر اینکه مسائل ازدیاد جمعیت و پیش‌بینی مسائل مربوط به حرکت و مهاجرت مردم مورد مطالعه قرار نگرفته است، به این نتیجه رسید که ما (امریکا) نمی‌توانیم این وام را بدهیم. به عبارت دیگر لازم بود اوروگوئه نخست برنامه‌ای در مقیاس ملی تهیه کند، کمیته‌ها و هیأت‌های بزرگی را بوجود آورد، متخصصان آمارگیری استخدام کند و آموزش دهد، تا دست به آمارگیری عمومی بزند؛ سپس جداول و نقشه‌های متعدد تهیه کند، خلاصه معادله‌های فراوانی را حل کند، گزارش‌های متعددی را ارزیابی کند، و کتابی ۳۰۰ صفحه‌ای با جلد رنگین و زیرنویسها و رئوس مطالب و احتمالاً فهرست کامل تهیه کند و نامش را بگذارد «نیازهای مسکن» در اوروگوئه ۱۹۶۱ تا ۱۹۷۰ (در

صورتی که این کتاب می‌خواست از تصویب واشنگتن بگذرد کمیته دیگری نیز می‌بایست طرح «نیازهای فوری مسکن» را تهیه کند.

باور کردنی نیست اما اوروگوئه تصمیم گرفت که همه این کارها را انجام دهد. کمیسیونی برای برنامه‌ریزی بوجود آورد به نام کمیسیون سرمایه‌گذاری و توسعه «ک.ی.د. ۷» برای آن بودجه‌ای تعیین کرد و کارمندان لایقی در آن به کارگماشت. «ک.ی.د. ۱» با سازمان کشورهای امریکائی، بانک توسعه کشورهای امریکا و کمیسیون اقتصادی امریکای لاتین پیمانهای بست که طبق آن گروه‌هایی از اقتصاد دانان و مأموران فنی از این سازمانها به خدمت کمیسیون برنامه اوروگوئه درآیند، تابه تهیه برنامه ملی اوروگوئه کمک کنند. قبل از هرچیز لازم بود کارمندان اوروگوئه‌ای سازمان «ک.ی.د. ۱» برای تهیه ارقام و آمار و تجزیه و تحلیل آن، و فراگرفتن روشهای قابل قبول آمارگیری و بودجه بندی آموزش ببینند. این آموزشها به آنان داده شد. سپس «ک.ی.د. ۱» دست به تهیه آمار همه جانبه‌ای زد. اکنون دیگر کارمندان می‌توانستند برنامه‌ای کلی تهیه کنند. پس از اتمام این کار و در صورت جلب رضایت امریکا کارمندان بخش تهیه مسکن شروع به طرح خانه‌های مورد نیاز خواهند کرد. اگر بخت یارشان باشد و مشکل جدیدی پیش نیاید ممکن است سرانجام اوروگوئه این خانه‌های ارزان قیمت را بسازد، اما نیازهای آن زمان دو برابر زمان حال خواهد بود.

هیچ کس منکر این نیست که اوروگوئه به آمارگیری و برنامه‌ای کلی و دستگاهی اداری برای ارزیابی این آمار و برنامه نیاز داشت. اما هر کس که زاغه‌های فقیرنشین یا محلات کارگری پر جمعیت و یا کلبه‌های روستائی بی‌آب اوروگوئه را دیده باشد، نمی‌تواند انکار کند که اوروگوئه هم اکنون به خانه‌های ارزان قیمت نیاز دارد.

تازه اگر همه این کارها انجام شود، هیچ تضمینی نیست که امریکا پرداخت وام را سریعاً تصویب کند. بولیوی، شیلی، اکوادور و کشورهای دیگر امریکای لاتین سالهاست که چنین برنامه‌هایی را تهیه کرده‌اند، اما واسهای مورد نیازشان به کندی تصویب می‌شود. در همه جای امریکای لاتین

سردم شکایت داشتند که تقاضاهای وام مرتباً رد می‌شود، یا برای تجدیدنظر منتظر می‌ماند. مدیر شرکت برق و تلفن کالی (کلمبیا - مترجم) که شرکتی بی‌رقیب و وابسته به شهرداری است، و در ده سال گذشته هیچ‌گاه زیان نداشته است، به من گفت: «یک [ویرگول] اشتباهی باعث شد که درخواست وام ما دو سال معطل بماند.» مدیر سازمان برنامه کستاریکا در جواب این سؤال من که تا این لحظه وضع «اتحاد برای پیشرفت» چگونه است؟ گفت: «من که منظور این اتحاد را نمی‌توانم درک کنم. ایالات متحد می‌گوید این برنامه برای پیشرفت اقتصادی و اجتماعی بوجود آمده است، اما هرگاه ما تقاضای پولی می‌کنیم با ما همچون وکلای حقوقی شرکتهای تجارتی در مقابل بانکداران رفتار می‌شود. آیا طرز فکر بانکداری را می‌خواهید اشاعه دهید؟ اگر این‌طور است نام آن را پیشرفت اجتماعی نگذارید. در تاریخ جهان هیچ بانکداری پیدا نشده است که وامی به منظور اصلاحات اجتماعی بدهد.»

در کلمبیا که «اتحاد برای پیشرفت» از همه جا بهتر کار کرده است یکی از طرفداران اسریکا، وزیر پیشین بهداشت و رئیس فعلی دانشگاه «دل واله»^۸ یعنی دکتر «آلفونسو اوکامپو-لوندونو»^۹، همین انتقاد را به صورت زیر مطرح کرد.

«ما نمی‌توانیم در این برنامه جدید واجد تمام شرایط مورد لزوم مقررات خشک بانکی باشیم یا برنامه‌ریزی جامع مورد نیاز را که آمادگی و نیز وقت و پول و ظرفیت انجام آن را نداریم به عهده بگیریم. بنابراین باید بیشترین بهره‌وری را با بیشترین قابلیت اعطاف توأم کنیم. به اعتقاد من دیگر زمان آن رسیده است که دست کم در بعضی موارد به یکدیگر اعتماد کنیم.»

به زبانی ساده‌تر منظور او این است که ما باید در این باره که چه چیز اهمیت دارد - «موفقیت» ما در هریک از وامهائی که می‌دهیم، یا موفقیت اسریکای لاتین برای نجات مردم این قاره بدون خونریزی - تصمیم بگیریم. اگر می‌خواهیم به اسریکای لاتین کمک کنیم، چرا باید نخست اسریکائی‌ان لاتین با پیروی از شیوه‌های ما، روشهای اقتصادی ما و استانداردهای ما انگلوساکسون شوند؟ «اوکامپو-لوندونو» گفت: «مسائل را نباید چنان تغییر داد

که در چهارچوب سیستم معینی بگنجد. بلکه سیستم باید آنچنان باشد که بتواند برای مسائل ما جوابی پیدا کند. فکر اصلی اتحاد برای پیشرفت و دلیل ایجاد آن این بود که با نیروی فراوان، ساختمان اقتصادی و اجتماعی این قاره را دگرگون کند. برای رسیدن به این هدف ما باید فعالانه دست‌به‌عمل بزنیم، نه اینکه اجازه بدهیم «اتحاد برای پیشرفت» برای رسیدن به سرحد کمال در دستگاه اداری و کاغذبازی غرق شود.»

و اگر تنها هدف «اتحاد» تبلیغات است بنظر می‌رسد که در این مورد نیز بخطا می‌رویم. در «خوزه ماریا کارو» شهری کوچک در شیلی، شرکت خانه‌سازی شیلی طرحی برای ایجاد خانه‌های ارزان قیمت تهیه کرد. در این طرح داروخانه، اداره پست، تلفن، اداره آمار و درمانگاه پیش‌بینی نشده بود. سناتور «ادواردو فری»^{۱۰} از حزب دموکرات مسیحی پس از اینکه مردم به این خانه‌های جدید نقل مکان کردند از این ناحیه بازدید کرد و طی نطقی به آنان گفت که اسیدوار باشند — زیرا «اتحاد برای پیشرفت» بزودی ...، ...، ... ۱۰۰ دلار وام به شیلی خواهد داد و این پول صرف نیازهای مردم کم بضاعت خواهد شد. کمیته‌ای از صاحبخانه‌های جدید تشکیل شد و به سانتیاگورفت که برای نیازهای محل خود تقاضای کمک کند. به آنان گفته شد که تقاضای خود را در چندین نسخه تهیه و در آن مسئول اجرای طرح، هیأت اسناءوغیره را معین کنند.

سفارت روسیه از این جریان آگاه شد و یک ماه بعد صاحب خانه‌های شهر «کارو» ناگهان دو دستگاه آمبولانس کاملاً مجهز و نو به دستشان رسید. چند ساعت بعد ساکنان محل برنامه‌ای تهیه کردند که طبق آن هر مردی که رانندگی می‌دانست هفته‌ای سه ساعت رانندگی آمبولانس را بعهده می‌گرفت و به این ترتیب هر دو آمبولانس در بیست و چهار ساعت شبانه روز راننده داشت. سپس کلاس آموزش پرستاری ترتیب داده شد و یکصد و پنجاه نفر مرد و زن جوان در کلاس شرکت کردند. به آنان یاد داده شد که وسایل آمبولانس را چگونه بکار ببرند و وقت کار خود را چنان تنظیم کردند که همیشه دست کم یک پرستار آماده کار بود. سناتور «فری» به سن گفت: (وقتی به آن ناحیه

بازگشتم مردم واقعاً «اتحاد برای پیشرفت» را شناخته بودند. آنان به من گفتند: «دلارهایی که می‌گفتی برای دولت است، نه مردم». متأسفانه نمی‌توانستم به آنان بقبولانم که اینطور نیست. در شیلی کمکهای ایالات متحد به مردم نمی‌رسد). در انتخابات شهرداری سال ۱۹۶۱ طبعاً اکثریت ساکنان «کارو» به نفع جناح چپ رأی دادند.

برای تأکید بیشتر بر این نکته باید گفت که بسیاری از کمکهای ما حتی مورد نیاز هم نیست. بولیوی به سزارع آزمایشی در «کوچا بایا» که آنقدر حاصلخیز است که همه چیز را برای آزمایش کنندگان می‌رویانند، نیازی ندارد. اما بولیوی به ۱۰۰۰۰۰ میل جاده نیاز دارد تا کشور را به سبزهزارهای خالی از سکنه «کارا سالی»، «آلتونی» و «سنتا کروز» متصل کند. هیأت‌های ما همیشه اصرار داشته‌اند که طرحها سریع و کم خرج باشد — چیزی نمایشی و آنقدر نزدیک به «لاپاز» که همه دیدار کنندگان از این شهر بتوانند به دیدن این طرحها بیایند. ما جاده‌هایی به «کوچا بایا»، فرودگاهها و تأسیسات نظامی ساخته‌ایم. بولیوی که کشوری محصور در خشکی است نیاز به دریا دارد و تا زمانی که شیلی یا پرو به آن اجازه استفاده از یکی از بنادر خود در ساحل اقیانوس آرام را نداده‌اند، بولیوی باید برای دسترسی به اقیانوس اطلس حداکثر استفاده را از آنچه دارد بکند. برای دسترسی به اقیانوس اطلس تنها راه ممکن استفاده از ارتباط رودخانه‌ای است. رودخانه‌های این کشور چندان قابل کشتیرانی نیستند، اما می‌توانند بارکشیهای نسبتاً بزرگ رودخانه‌ای را به «ریورپلات» و از آنجا به اقیانوس هدایت کنند. بنابراین چرا شبکه‌ای از راهها مراکز جمعیت این کشور را به رودخانه‌های آن وصل نمی‌کند؟

شرکت توسعه بولیوی که به وسیله دولت و به نحو کارآمدی اداره می‌شود و کارندان لایقی از مهندس گرفته تا اقتصاددان و متخصص امور کشاورزی دارد؛ به طرز موفقیت‌آمیزی لشکرهای کاملی از نیروهای مسلح بولیوی را مأمور تمیز کردن زمینهای بکروساختن مزارع دسته‌جمعی و اسکان کشاورزان در خانه‌های موقتی کرده است. این شرکت همچنین، در کار تأسیس صنایع در قسمت‌های دور افتاده بولیوی است که تا سال ۱۹۶۰ صنعت و

تمدن بدان راه نیافته بود، و ازین راه موفقیت‌های زیادی بدست آورده است. با این حال اصل چهار ما از قبول متخصصان و مهندسان و اقتصاد دانانی که در این شرکت کار می‌کنند خودداری کرد. دکتر «آدولفولینارس»^{۱۱} مدیر شرکت توسعه بولیوی روابط «اتحاد برای پیشرفت» و بولیوی را چنین مورد بررسی قرار داده است: — «تاکنون (۱۹۶۲)، ایالات متحده ما — روی کاغذ کمک فراوانی کرده است. درست است که ما، به نسبت سرانه، بیش از هر کشور دیگری کمک دریافت کرده‌ایم. اما بجز کمکهائی که به مصرف تأمین کسر بودجه رسیده است و ما آنها را خواسته‌ایم، بقیه کمکه‌ها در مورد طرحهائی بوده است که هیأت‌های شفاف‌گرمی کردند مورد نیاز ما است. گاهی من نمی‌توانستم بفهمم که ما سوران اصل چهار چه می‌کنند و غالباً متوجه می‌شدم که آنها دارند روی قسمتهائی کار می‌کنند که حتی برنامه‌ای برای آن وجود نداشته است. کشور من از این کمکه‌ها متشکر است. اما اکنون وقت آن رسیده است که برای کارها برنامه تهیه شود. ما با ده میل جاده اینجا و بیست میل آنجا یک مدرسه اینجا و یک درمانگاه جای دیگر، یک مزرعه دامداری اینجا و یک مزرعه نیشکر آنجا به سلتی با اقتصاد سالم بدل نخواهیم شد — خاصه با وجودی که خود ما برنامه کاملی برای تولید و تصفیه نیشکر در دست اجرا داریم. ما به چندین طرح کوچک نیاز نداریم؛ به یک برنامه کلی و هماهنگ نیاز داریم.

دکتر «لینارس» ادامه داد: «ما چنین برنامه‌ای داریم. این برنامه چنان طرح شده بود که تضمین می‌کرد پس از ده سال آن چنان نیرومند شویم که دیگر نیازی به دریافت وام از هیچ کشور خارجی نداشته باشیم. برنامه ما دقیق و تمام جزئیات آن حساب شده بود. در تهیه این برنامه سازمان ملل، کمیسیون اقتصادی امریکای لاتین و سازمان خواربار و کشاورزی جهانی به ما کمک کرده بودند. این برنامه هدفهای ما را مشخص می‌کند، فهرست منابع بالقوه ما را بدست می‌دهد، و روش بهره‌برداری از این منابع را تشریح و نتایج احتمالی آن را ارزیابی می‌کند. ما به قدر کافی متخصص فنی جهت اجرای این برنامه داریم. این کارشناسان همه فارغ التحصیل دانشگاههای ایالات

متحد نیستند. اما به همان اندازه لایق اند. لازم است تذکر دهم که هر کدام از صنایعی که این کارشناسان در کشور ما ایجاد کرده‌اند، حتی از طرف کارشناسان شما بسیار با ارزش قلمداد شده‌اند. چرا «اتحاد برای پیشرفت» از کمک به ما در اجرای این برنامه امتناع می‌کند؟ کار عمده ما در سه جهت باید انجام شود، یعنی ساختمان راهها، شبکه برق و توزیع دوباره جمعیت. ما ثابت کرده‌ایم که اگر پول داشته باشیم خودمان می‌توانیم این کار را بکنیم. ما شاهراه «کوچوبامبا — سانتا کروز» را ساختیم. ما زمین را پاک کردیم، شبکه آبیاری ایجاد کردیم و در زمینهای بکر «آلتوبنی»، «کاراناوی»، ده هزار خانوار کشاورز را اسکان دادیم و کمکهای درمانی و بهداشتی در اختیارشان گذاشتیم. اکنون ما به پول بیشتری نیازمندیم تا نه تنها آنچه شروع کرده‌ایم ادامه دهیم، بلکه آنچه اصل چهار شما ذره‌ذره و قدم قدم می‌خواهد انجام بدهد، به انجام برسانیم».

دکتر «لینارس» چنین نتیجه گرفت: «من می‌دانم که باید از کمکهای شما تشکر کنم اما تشکر، شکم گرسنه مردم را سیر نمی‌کند، و بیش از نیمی از مردم ما هنوز گرسنه‌اند. اینان به کمک فوری نیاز دارند. اگر این کمک را نتوانیم از ایالات متحد بگیریم، باید راهی دیگر برای نجات آنان بیابیم. اما ممکن است شما روشهای ما را نپسندید. از نظر ما تهیه نان ضروری‌تر از انتخابات است.»

یکی دو روز بعد با یکی از کارمندان سیاسی سفارت‌مان در بولیوی گفتگوئی طولانی داشتم. سعی کردم بدانم برنامه اصل چهار ما واقعاً چیست. قبلاً کارمندان سازمان توسعه بین‌المللی را دیده بودم، اما آنان فقط بروشورهای تبلیغاتی به من داده بودند. بعضی از این کتابچه‌ها به طرز زیبایی با جدول و نمودارهای رنگی و تصویری شاعرانه از یک «لاما» تهیه شده بود. اما هیچ کدام از این کتابچه‌ها توضیحی درباره مورد مصرف میلیونها دلار نمی‌داد. من آنقدر وقت نداشتم که تمام کارهای انجام شده را طبق فهرست بازدید کنم زیرا بیشتر علاقه داشتم که برنامه واقعاً جالب توجه اصلاحات ارضی و اسکان کشاورزان را در بولیوی از نزدیک ببینم.

کارمندان سفارت امریکا در بولیوی نیز نتوانستند کمکی به من بکنند.

یکی از کارسندان به سن گفت: هنگامی که دانشجویان دانشگاه بولیوی برنامه‌ای برای پیکار با بیسوادی تهیه کردند و گروه کثیری داوطلب به نقاط دور دست کشور فرستادند تا به کشاورزان الفبا بیاسوزند و از همه جا درخواست کمک کردند، اصل چهار یک نفر را برای کمک به آنان فرستاد که او نیز پس از سه هفته استعفا کرد. اما روسها آنقدر کمک کردند که تا کنون هیچ یک از داوطلبان پیکار با بیسوادی دچار کمبود مداد، کاغذ، کتاب و وسایل آموزش بصری نشده است. یکی از کارسندان قسمت سیاسی سفارت ما در بولیوی گفت: «چیزی ناراحت کننده‌تر از آن نیست که بخواهی سردر بیاوری که دلارهای خارجی ما در این جا چه غلطی می‌کنند؟»

در آن هنگام به یاد آمد که به سال ۱۹۶۱ کمیته تحقیقاتی سنای ایالات متحد موفق شد حقایق زیر را برملا کند: میلیونها دلار از طریق دزدی، فاسد شدن غذاهائی که به بولیوی حمل می‌شد، ساختن کارخانه‌ها و شبکه‌های آبیاری در جاهای نامناسب، واهدای کمک بلاعوض به خانواده‌های ثروتمند بولیوی و افراد ثروتمندتر آمریکائی، حیف و میل شده است. یکی از آمریکائیانی که از کمکهای خارجی ما به بولیوی بهره بسیار برده بود صاحب ۵۷ میلیون دلار سهام یکی از کارخانه‌های بولیوی بود که این سهام را در سالهای دهه ۱۹۲۰ خریده بود.

مدیریت غلط را می‌توان اصلاح کرد. اما چنین می‌نماید که سوءعظه کردن بدل به عادت می‌لایتغیر شده است. صدها هزار برزیلی در محله فقیرنشین «ریو» به نام «فاولا» زندگی می‌کنند. درآمد این مردم آنقدر کم است که قادر به پرداخت حتی ده سنت کرایه خانه هم نیستند. به همین دلیل آنان از تپه‌های بی‌آب و بی‌برق و بدون وسایل بهداشتی اطراف ریو («سائوپولو»، «باهیا»، «سانتوس» یا هر شهر دیگری) استفاده می‌کنند. آنان چند قطعه الوار دزدی شده را روی هم سوار می‌کنند و سقفی از ورقه‌های آهنی یا مقوائی بر آن می‌گذارند و به آن «خانه» می‌گویند. این خانه‌ها برای آنان مجانی تمام شده است، و بعد «طرح اتحاد برای پیشرفت» با کوس و کرنا اعلام شد و «کارلوس لاسردا» فرماندار ریو برنامه‌ای جهت از بین بردن این زاغه‌ها تهیه کرد. ما برای او... ۲۰۰ دلار فرستادیم، و طرحی برای ساختن خانه‌های کارگری به نام «ویلاهای اتحاد» به موقع اجرا

گذاشته شد. در حقیقت این طرح با عجله و قبل از سفر کندی که قرار بود در ژوئیه ۱۹۶۲ به برزیل انجام شود، شروع شد تا کندی بتواند ضمن بازدید از آن نطقی ایراد کند (بازدید او از این محل بعداً به تعویق افتاد). قرار است که طرح «ویلاهای اتحاد» پس از اتمام ۲،۵۰۰ دستگاه خانه‌های یک اتاقه با یک حمام و آشپزخانه داشته باشد و هر کدام از این خانه‌ها با ۱۵ درصد حداقل دستمزد کارگران (در حدود ماهی ۳۵ دلار) به آنان کرایه داده شود.

اما بیشتر کسانی که در محله «فاولا» زندگی می‌کنند بیکارند. حتی اگر درآمدی معادل حداقل دستمزد داشته باشند، پولی که به دستشان می‌رسد معادل ۲۰۰۰ «کروزیرو» در ماه است در حالی که ۱۵ درصد کل دستمزد آنان معادل ۴۰۰۰ «کروزیرو» می‌شود (هر دلار تقریباً معادل ۸۰۰ «کروزیرو» است - م) که بخش بزرگی از درآمد آنان است در حالی که بهای شیر هر کسوارت (کمی کمتر از لیتر - م) ۴۰۰ و بهای گوشت نوع متوسط هر پاوند (کمی کمتر از نیم کیلو) ۱۰۰۰ «کروزیرو» است. تازه اگر فرض کنیم که خانواده‌ای استطاعت پرداخت ۴۰۰۰ «کروزیرو» را داشت و به یکی از این خانه‌ها نقل مکان کرد - پدر، مادر و هفت بچه در یک اتاق می‌توانند زندگی کنند؟ - این خانوار مجبور است چند اتاقی به خانه‌اش اضافه کند و برای جلوگیری از رفتن بچه‌ها به خیابان دورخانه را حصار بکشد. اما طبق قرارداد هر نوع ساختمانی باید با رعایت زیبایی و به شیوه‌ای مقبول انجام شود. مثلاً حصار اطراف خانه باید با آجر ساخته شود. یکی از زاغه‌نشینان «فاولا» کاملاً حق داشت بدینگونه واکنش نشان دهد: «من استطاعت خرید آجر را ندارم و اگر حصاری دور این خانه نباشد سه بچه‌ام، هنگامی که سرکار هستم گم خواهند شد.»

از نظر «سوسکوسو» که در اوت ۱۹۶۲ از این طرح بازدید کرد و برای زاغه‌نشینان نزدیک محل ساختمان نطقی ایراد کرد، همه این مقررات عادی بود. او گفت: «خانواده‌هایی که به خانه‌های نوساز نقل مکان می‌کنند حاضرند مسؤولیتهای تازه‌ای بعهده بگیرند. و باید اعتبار شخصی خود را چنان حفظ کنند و با دیگران چنان همکاری کنند که این طرح نمونه تشویق‌کننده‌ای برای همه باشد.» موعظه‌های «سوسکوسو» نگذاشت که او با چشم ببیند که زاغه‌نشینان «فاولا» از نظر همکاری بسیار پیشرفته‌تر از همسایگان خود او در واشنگتن

هستند. آنان که او در محل ساختمان طرح سلاقاتشان کرد — و برای آنان چنین سخنرانی لردمآبانه‌ای ایراد کرد — سالها قبل از آنکه سخنی از «اتحاد برای پیشرفت» بر زبان آید انجمنی محلی درست کرده بودند و برای خودشان یک مدرسه و یک درمانگاه با الوار و سنگ و حلی ساخته بودند. اما آقای «لاسردا»ی دمکرات به اینگونه طرحها چندان علاقه‌مند نبود. یکی از زاغه‌نشینان «فاولا» به من گفت «هیچ کس به ما کمکی نکرد. دولت هرگز آموزگار یا پزشکی به اینجا نفرستاد.»

ما چنان به بخش خصوصی چسبیده‌ایم که بخش بزرگی از کمک ما بی‌فایده شده است، صدها میلیون دلار به برزیل داده‌ایم تا به تولید نیروی برق در این کشور کمک شود. تقریباً تمام مراکز تولید، شبکه‌های انتقال و شرکت‌های فروش برق این کشور متعلق به شرکت‌های آمریکائی است. و اکثر این تأسیسات به «شرکت برق آمریکا و خارج» واقع در نیویورک — شرکتی وابسته به تراست «اوراق و سهام برق» و بزرگترین سرمایه‌گذار در رشته برق در سراسر آمریکای لاتین — تعلق دارد. آرژانتین نیز واسه‌های زیادی برای بهبود تولید نیروی برق دریافت کرده است. با این حال بینیم در هر دو حالت نتیجه چه بوده است؟ در سال ۱۹۵۹ آرژانتین ۶۴۶ میلیون و برزیل ۱،۷۵۹ میلیون کیلووات در ساه برق تولید می‌کردند. در ۱۹۶۲ تولید آرژانتین به ۶۳۰ میلیون و برزیل به ۱،۳۵۶ میلیون کیلووات در ساه تقلیل یافته بود.

اینکه ما در موقع دادن کمک برای بخش خصوصی اولویت قائل می‌شویم، در مورد جمهوریهای سوز (آمریکای مرکزی-م) بیشتر به چشم می‌خورد. جاده‌هایی که با کمک ایالات متحد ساخته شده است بدون تردید به مزارع یونایتد فروت، یا استاندارد فروت و یا یک شرکت بزرگ دیگر منتهی می‌شوند، در حالی که کشاورزان کوچک که به کشت تره‌بار اشتغال دارند به اجبار می‌بایست از آنچنان جاده‌های خرابی استفاده کنند که حتی در عالم خیال هم نمی‌توان آنها را جاده نامید. در گواتمالا، که سفرهای زیادی در آن کرده‌ام، بهترین جاده‌های آسفالت در کناره اقیانوس کشیده شده است و به بنادر منتهی می‌شود — در حالی که بدترین جاده‌های آسفالت نشده سراسر کز کشاورزی داخلی را — که اکثریت بومیان سرخپوست گواتمالا در آنها زندگی می‌کنند — بهم ربط می‌دهد.

شاید بتوان گفت عدم موفقیت «اتحاد برای پیشرفت»، که علت آن تبعیت بی حد و حصر از فکر کمک به مؤسسات خصوصی است، از اینجا ناشی می شود که نه «موسکوسو»، نه «کندی»، نه «توماس مان»، نه «جانسون» یا هر کس دیگر در واشنگتن که مسئول خط مشی سیاسی ما در امریکای لاتین است، نمی توانند درک کنند که غالب سوداگران ایالات متحد که در سرزمینهای فاقد قوانین تجارت به کار مشغولند، یا در جایی کار می کنند که می توانند مجریان قانون را بخرند، فقط به یک دلیل در آنجا بکار پرداخته اند و آن دوشیدن تمامی ثروتهای آن سرزمین است. مؤسسات آزاد با طرز کار فعلی بزرگترین دشمن امریکای لاتین اند. اگر ما به این حقیقت پی نبریم و «اتحاد برای پیشرفت» را با این طرز فکر هماهنگ نسازیم، لویحی از قبیل لایحه کمکهای خارجی — که در ۱۹۶۳ تصویب شد — از تصویب کنگره بگذرانیم و هر نوع کمکی را به کشورهایی که از مؤسسات خصوصی ما سلب مالکیت می کنند ممنوع کنیم — سرانجام همه امریکای لاتین را از دست خواهیم داد. بنا به نوشته پروفیسور «کالمان سیلورت» (استاد دانشگاه «تولان» در نیوارلثان ایالات متحد — م): «معیار نهائی برای ارزیابی هر یک از دولتهای امریکای لاتین نباید این باشد که آیا بهشتی برای سرمایه های خارجی است یا نه.»

در این صورت شاید ما خط مشی خود را درباره واسها، دوباره باید ارزیابی کنیم. مثلاً تمام معادن بزرگ امریکای لاتین متعلق به شرکتهای ایالات متحد است؛ تقریباً همه این شرکتها واسهای از ایالات متحد دریافت کرده اند و این واسها را، همانطور که در مورد «شرکت مس پرو جنوبی» (وابسته به شرکت امریکائی «گوگنهایم») صادق است، به مصرف رسانده اند تا بتوانند ادعا کنند سرمایه گذاری فراوانی کرده اند و در نتیجه سودهای خود را به همین نسبت کمتر جلوه دهند. طبیعی است که عملیات هیچ یک از این معادن به خاطر قطع جریان آب متوقف نخواهد شد.

اما در ناحیه «کوماس» پرو، هر روز چهار یا پنج کودک فقط به علت کمبود آب می میرند.

یکی از دلایلی که بازرگانان، سیاستمداران، اقتصاددانان و رهبران کارگری امریکای لاتین مصرانه عایه طرح «اتحاد برای پیشرفت» ارائه می دهند این است که واسها و کمکهای بلاعوض به هر مقدار که باشند نمی توانند تأثیر نامطلوبی را که کاهش ارزش سواد اولیه امریکای لاتین بر اقتصاد این کشورها می گذارد خنثی کنند. امریکای لاتین ناگزیر است ارزان بفروشد، و گران بخرد. کاهش یک «سنت» در هرپاوند بهای قهوه کافی است که هر نوع اثر مثبتی را که جمع واسها، کمکهای بلاعوض سرمایه گذاری مؤسسات خصوصی خارجی و سرمایه گذاری مجدد درآمدهای داخلی در اقتصاد کشورهای برزیل، کلمبیا و ال سالوادور داشته است، از بین ببرد. کاهش ده «سنت» در بهای یک «پاوند» پشم از نظر اوروگونه مساوی است با زیانی به اندازه تمام بودجه این دولت. کاهش یک سنت در هر پاوند بهای مس شیلی معنی اش از دست دادن ۱۱،۰۰۰،۰۰۰ دلار است. از طرف دیگر افزایش یک دلار به بهای هردستگاه تلویزیون، برای امریکای لاتین ۱۵،۰۰۰،۰۰۰ دلار تمام خواهد شد و افزایش یک صد دلار به قیمت هر اتوسیل وارداتی ۵۰۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار برای امریکای لاتین خرج برخواهد داشت. و بهای تلویزیونها و اتوسیلهای صادراتی به امریکای لاتین هر سال در حال افزایش است در حالی که بهای قهوه، پشم و مس این کشورها مرتباً کاهش می یابد.

همانطور که در فصل نخست آمد این شکایت با وجودی که از نظر آمار و ارقام صحت دارد، به نظر من پذیرفتنی نیست. اگر امریکای لاتین قهوه، پشم و مس تولیدی اش را به هر کس که دلش می خواست می فروخت، می توانست

از این وضع رهائی یابد. مثلاً روسیه بارها به او روگوئه پیشنهاد معامله پایاپای پشم در مقابل نفت را داده است. اما در هر بار ضد کمونیستها بیدرنگ فریاد برآوردند که معامله پایاپای منصفانه نیست، آزادی تجارت را محدود می کند، درآمد نقدی فروشندگان را از بین می برد و باعث دخالت دولت در امور تجارتنی می شود (زیرا باید از محل فروش نفت در داخل کشور بهای پشم دامداران را بپردازد). این درست است. اما چنین داد و ستدی باعث می شود که او روگوئه ناگزیر نباشد در برابر نفت وارداتی، دلار بپردازد و از سوی دیگر در داخل کشور برای شرکت های نفتی «شل» و «تکزا کو» رقیبی بوجود می آورد و باعث می شود که سود این شرکت ها که به دلار به ایالات متحد فرستاده می شود کمتر شود. ز این گذشته هریک از کشورهای امریکای لاتین می توانند ورود تلویزیون را به کشور خود ممنوع کنند و تصمیم بگیرند که در برابر بهای گوشت صادراتی کارخانه ای جهت ساختن تلویزیون وارد کنند. امریکای لاتین باید این حقیقت را بپذیرد که هنوز توسعه نیافته است و نیاز به صنعتی شدن دارد و تا زمانی که نتواند روی پای خود بایستد باید از وارد کردن کالاهای تجملی خودداری کند.

توصیه اخیر ظاهراً بخشی از پیشنهادهای بنیاد پولی بین المللی در زمینه سیاست های مالی سختگیرانه تری است. اما همین بنیاد نیز پیشنهاد کرده است که محدودیتهای صادراتی و وارداتی از میان برداشته شود. در قرن بیستم با اقدامات نیم بند نمی توان به توسعه کامل دست یافت. اگر کشوری درگیر مازاد محصول قهوه و کمبود محصول گوشت است، فقط یک راه برای حل هر دو مشکل خود دارد. باید تولید کنندگان قهوه را وادار کرد که از تولید بکاهند و در عوض به دامداری بپردازند و اگر از این کار امتناع کردند از آنان سلب مالکیت کند. اگر در جایی کمبود نفت و نیروی برق وجود دارد، باید هر نوع اضافه محصول را با نفت مبادله کرد و در طرح های تولید و توزیع برق سرمایه گذاری کرد — تا جایی که نیروی برق آنقدر فراوان و ارزان شود که هر کارخانه، هر خانه و هر قطاری بتواند از برق استفاده کند و ورود نفت شدیداً کاهش یابد.

برای مثال او روگوئه آنقدر رودخانه دارد که بتواند کارخانه های متعدد

تولید برق ایجاد کند، و صد برابر، بر ظرفیت نیروی برق موجود خود بیفزاید. طبیعی است که چنین طرحهایی به بیلینونها دلار پول احتیاج دارد، اما خوشبختانه، از نظر اوروگوئه، جنگ سردی که بین روسیه و ایالات متحد در جریان است در زمینه اقتصادی نیز همچون سایر زمینه‌ها ادامه دارد. اگر یکطرف از مبادله نفت و کارخانه‌های تولید برق؛ مثلاً مصرف بیست سال پشم امتناع کند، طرف دیگر این کار را خواهد کرد. چنین معاملاتی لزوماً نباید آنقدرها هم بزرگ باشد. برای مثال می‌توان نخست یک کارخانه هیدروالکتریک را با مقداری پشم مبادله کرد و پس از ساختمان اولین کارخانه درآمدهای حاصل از آن را به عنوان سرمایه برای ساختمان کارخانه بعدی بکار برد و به همین ترتیب پیش رفت. البته در این جریان فرض شده است که کشوری صاحب کارخانه‌های تولید و توزیع برق خویش است. و اوروگوئه این چنین است. اما در آمریکای لاتین بطور کلی از هرده کارخانه تولید برق و سایر خدمات نه تایی آن متعلق به شرکت‌های خارجی است، و معمولاً این شرکت‌ها آمریکائی هستند. (و در همه موارد، این خدمات چه برق باشد، چه گاز یا تلفن یا حمل و نقل فوق‌العاده‌گران و از نظر کیفیت در حدی نازل‌اند).

آمریکائیان لاتین باید بیاموزند که چگونه در راه توسعه مبارزه کنند. در این نبرد هیچ کس به آنان کمک نخواهد کرد. این گفته قدیمی، که هیچ کس چیزی را به رایگان به دیگری نمی‌دهد، در مورد ملت‌ها نیز صادق است. مسلماً همان‌طور که دیده‌ایم در مورد «اتحاد برای پیشرفت» نیز بخشی در کار نیست. همه منتقدان آمریکای لاتین که از سوئی دست و دلبازی ما را تحسین می‌کنند و از سوی دیگر سوداگران را به علت کاهش مداوم بهای مواد اولیه و افزایش مداوم بهای کالای ساخته شده، محکوم می‌کنند متوجه این نکته نیستند.

اینان که افکارچندان روشنی ندارند پیروی از احساسات را با مینهن - پرستی اشتباه می‌کنند. «انریکو کابالرو اسکوار» که سناتوری کلمبیائی و بشدت ضد کمونیست و ضد کاسترو است و در ضمن تاجر و وکیل دادگستری است و رئیس پیشین انجمن صنایع ملی کلمبیا نیز بوده است (این انجمن معادل «اتحادیه

سازندگان کالای ساخته شده» در ایالات متحد است) به من گفت:

«اتحاد برای پیشرفت چیزی جز حرف نخواهد بود، مگر اینکه بهای قهوه به حد منصفانه‌ای بازگردد. در سال اول «اتحاد برای پیشرفت» ما بیش از دو برابر سود خود از این طرح، در اثر کاهش بهای قهوه، زیان بردیم. بهای مواد خام بر اقتصاد ما نظارت دارد. پیمان جهانی قهوه، دستاویزی بیش نیست. دلیلی ندارد که امریکای شمالی به ما بگوید کدبانوهای امریکائی نمی‌خواهند بهای قهوه افزایش یابد و خود چنان رفتار کنند که گوئی ما به در یوزگی آمده‌ایم. زمانی که قهوه کیلوئی یک دلار بفروش می‌رسید، برای وارد کردن فراورده‌های مورد نیاز خود ماهی ۰۳۰۰۰،۰۰۰ دلار در اختیار داشتیم. اکنون، قهوه بیشتری می‌فروشیم اما بهای قهوه به ۰۴۰۰۰،۰۰۰ سنت در هر کیلو کاهش یافته است و در نتیجه درآمد ما به ۰۳۰۰۰،۰۰۰ دلار رسیده است که ناگزیریم با آن کالاهای مورد نیاز خود را به بهای بیشتری وارد کنیم. برای قهوه، بهای مناسبی پردازید و گرنه — خدا به ما رحم کند — تودم مردم بدل به ارتشی انقلابی و مارکسیست خواهد شد که همه ما را به دریا خواهد ریخت.»

«گیلرمو بدرگال^۲» مدیر شرکت معدنی «کومی بل^۳» (شرکتی متعلق به دولت در بولیوی) مردی است لایق، فعال، مخالف بیطرفی و ناسیونالیستی طرفدار ایالات متحد است، او برای پیشرفت معادن قلع کشور اقدامات فراوانی بعمل آورده است که از آن جمله است اخراج حقوق بگیران غیر شاغل و اضافی و بهبود وسایل و روشهای کار؛ و با وجود این شرکت هرماه تا ۰۰۰،۰۰۰ دلار زیان می‌دهد. او می‌گفت: «ایالات متحد در مورد بولیوی بسیار سخاوتمندانه رفتار کرده است. ولی ما هرگز تنها با هدایا و کمکهای بلاعوض به عمران واقعی دست نخواهیم یافت. ما ناچاریم توسعه پیدا کنیم. و در این راه تنها درآمد ما قلع است. تنها اگر بهای قلع کمی افزایش می‌یافت بسیاری از مشکلات ما، و شاید بیشتر این مشکلات، یک شبه از میان می‌رفت.»

«زلمار میشلینی^۴» نماینده لیبرال مجلس اوروگوئه از حزب «کلرادو» و یکی از دوستان قدیمی و نزدیک رئیس حزب کلرادو یعنی «لوئیس باتل بره»

2. Guillermo Bedergal

3. Comibol

4. Zelmar Michelini

است. او اکنون (به رغم عضویتش در حزب کلدو) روشی مستقل دارد زیرا علاوه بر انگیزه‌های دیگرش با «طرح اتحاد برای پیشرفت» مخالف است (در حالی که «باتل» مخالف نیست). اما او ضدمبارکسیست نیز هست («من نمی‌توانم طرفدار فیدل کاسترو باشم.») و در سراسر اوروگوئه محبوبیت دارد. او می‌گفت:

«به نظر من «اتحاد برای پیشرفت» اشتباه بزرگی است. این قاره نیازی به دلارهای خیریه ندارد، بلکه نیازمند ثابت ماندن قیمت مواد خام صادراتی و منصفانه بودن بهای کالاهای ساخته شده وارداتی است.»

شایع‌ترین انتقادی که در امریکای لاتین از طرح «اتحاد برای پیشرفت» می‌شود این است که: «چرا باید ایالات متحد از یک سو به ما کمک کند و از سوی دیگر ما را بیازارد؟» اما چنین پرسشی مبتنی بر اشتباهات چندی است. نخست اینکه دولت ایالات متحد با سوداگران، که قهوه، مس و پشم وارد می‌کنند تفاوتی ندارد؛ دوم اینکه «اتحاد برای پیشرفت» هدفش کمک به امریکای لاتین در کسب استقلال اقتصادی است؛ و سوم اینکه مردم ایالات متحد به همان آسانی که پذیرفته‌اند که پول مابین دولتهای امریکای لاتین توزیع می‌شود، نوسان قیمت مواد اولیه مصرفی را نیز می‌پذیرند.

آنچه رهنمون همسایگان ما در چنین پندار اشتباهی است، خامی آنان است. آنان ضد کمونیست و طرفدار ایالات متحداند، و با این تصور که دوستان ما هستند خیال می‌کنند که جهان بینی مشترک سیاسی، باعث می‌شود که منافع مشترک اقتصادی نیز داشته باشیم. ما تاکنون بارها دیده‌ایم که چنین طرز تفکری درست نیست؛ به این دلیل که دولت ما همواره کوشیده است کشورهای امریکای لاتین را از داد و ستد با کشورهای کمونیست بازدارد در حالی که بازرگانان ما و متحدان اروپائی مان به بازرگانی با بلوک شرق ادامه می‌دهند، به این دلیل که ما به وسیله پیمانهای نظامی و پیمانهای همکاری متقابل، دولتهای امریکای لاتین را متعهد می‌کنیم از فروش مواد خامی که ارزش نظامی دارند به بلوک شرق خودداری کنند، اما خودمان مواد خامی را که از آنان خریده‌ایم به کمونیستها می‌فروشیم و به این حقیقت که اقتصاد ما به بازار امریکای لاتین برای فروش مازاد کالای ساخته شده، و به مواد خام امریکای

لاتین برای تأمین کمبود این مواد در داخل، نیازمند است، سیاستی رابه‌اشتباه و مصرانه دنبال می‌کنیم که موجب می‌شود امریکای لاتین در حالت عقب افتادگی کلی یا نسبی، باقی بماند. به این دلایل و به این خاطر تا وقتی که بتوانیم گران بفروشیم و ارزان بخریم درحقیقت به‌ترسیم کسری دلار خود کم‌کم کرده‌ایم، هرگز نخواهیم گذاشت که نوسان ارزش مواد خام امریکای لاتین متوقف شود. (مگر به‌طور مصنوعی و در مواردی که ناگزیر به حفظ ظاهر باشیم). در بسیاری موارد بازرگانان و حتی دولت ایالات متحد عمداً چنین نوسانهائی را بوجود می‌آورند. مثلاً در اوایل سپتامبر ۱۹۶۱ فقط چند هفته پس از کنفرانس «پونتادل‌استه» که در آن وعده داده بودیم برای بهتر کردن شرایط فروش مواد خام امریکای لاتین بکوشیم، اعلام کردیم که قصد داریم مقادیر عظیمی از ذخیره قلع خود را به بازارهای جهان عرضه کنیم تا جلو افزایش بهای قلع را بگیریم. همانطور که انتظار می‌رفت بولیوی خشمگین شد. روز ۱ سپتامبر روزنامه «پرنسیا»^۵ که در لاپاز منتشر می‌شود (و روزنامه‌ای کاتولیک و طرفدار ایالات متحد است)، در سرمقاله خود چنین شکوه کرد: «سیاستی که منجر به چنین وضعیتی شود، نمی‌تواند سیاستی سازنده باشد و نیز اتخاذ این سیاست با روح تفاهمی که در طرح «اتحاد برای پیشرفت» پیش‌بینی شده است سازگار نیست.»

روز ۱۸ سپتامبر «ویکتورپاز استنسورو»^۶ رئیس جمهوری بولیوی که معمولاً از انتقاد علنی از ایالات متحد خودداری می‌کرد، تلگرافی به «کندی» فرستاد (که متن آن در روزنامه رسمی «ناسیون»^۷ به تاریخ ۱۹ سپتامبر بچاپ رسید) و طی آن مراتب «تأسف و حیرت عمیق خود را از اعلامیه دولت ایالات متحد» اعلام داشت. «پاز استنسورو» در تلگرام خود چنین نوشت: «لازم است که به آن جناب یادآور شوم که دولت آن حضرت مکرراً وعده داده است در مورد مسأله قلع منافع بولیوی را در نظر داشته باشد. عرضه کردن قلع ایالات متحد با مقاصد اعلام شده در کنفرانس «پونتادل‌استه» مبیانت دارد.»

یک سال بعد در سپتامبر ۱۹۶۲ «پاز استنسورو» سفر رسمی خود را به ایالات متحد، به‌خاطر اینکه، اعلام کردیم ه تن مازاد قلع خود را در

بازار جهانی خواهیم فروخت، بهم زد. عرضه ناگهانی قلع در چنین مقیاسی باعث کاهش بهای آن خواهد شد و بولیوی بیش از همه زیان خواهد دید. (یکی از سرمایه‌های نیویورک تایمز به خوانندگانش یادآوری می‌کرد که چه کمکهای عظیمی از طرف ما به بولیوی شده است و چنین نتیجه‌گیری کرده بود: «عاقلاً نه نیست که بولیوی غازی را که هر روز تخم طلائی برایش می‌گذارد بکشد. افکار ضد امریکائی بیشتر به زیان بولیوی است تا ایالات متحد.» اگر این احساسات به این منجر شود که بولیوی شرکتهای ایالات متحد را ملی کند و قلع خود را به روسیه بفروشد این نوشته نیویورک تایمز درست نخواهد بود.) اما بازرگانان یا دولت، می‌توانند باعث نوسان قیمت مواد خام دیگر نیز بشوند. مثلاً بهای مس در بازار جهانی را گروه کوچکی از سوداگران امریکائی و انگلیسی تعیین می‌کنند. این گروه که تولید مس در شیلی، پرو، کاتانگا و ایالات متحد و کوره‌های ذوب مس امریکا یا انگلستان را در اختیار دارد بطور مداوم بهای مس خام را کاهش داده‌اند، گرچه غالباً همین مس را با سود فراوان به کشورهای پشت پرده آهین فروخته‌اند. مثلاً در فوریه ۱۹۵۶ امریکائیان لاتین با خبر شدند که انگلستان مس شیلی را با موافقت رسمی ایالات متحد به روسیه فروخته است. بهای قهوه نیز به همین ترتیب، تا حدود زیادی از سوی ما، و بطور مصنوعی، معین می‌شود، به همانگونه که بهای پشم، پنبه، سرب و روی.

اما در دفاع از ایالات متحد نیز باید به وضوح وی تردید گفت که در برابر رقابت آزاد، بهای بسیاری از مواد خام همانگونه نوسان می‌کرد (و غالباً کاهش می‌یافت) که اکنون می‌کند — مگر اینکه تولید کنندگان مواد خام امریکای لاتین متحد می‌شدند و سیاستهای فروش مواد خام و خرید فراورده‌های خود را هماهنگ می‌کردند و از پیشنهادهای معاملات پایاپای روسیه نیز به عنوان اهرمی برای پیشبرد هدفهای خود در گفتگوها و معاملات اقتصادی استفاده می‌کردند. بدون چنین تاکتیکهائی نوسان بهای مواد خام بدون تردید ادامه خواهد داشت.

یکی از دلایل عمده این نوسانها تغییر بهای فصلی فراورده‌هاست (بیشتر برای محصولات کشاورزی) مثلاً از سال ۱۹۰۱، حد متوسط نوسان سالانه در

قیمت متوسط کاکائو، قهوه، پنبه، پشم و شکر ۲۷ درصد بوده است. دو دلیل دیگر برای نوسان قیمتها عبارتند از تغییرات ادواری، (تغییر در تقاضا) و دگرگونی در ذوق و تمایل مصرف کنندگان، که مشکل بتوان آنها را از هم تمیز داد، گرچه دلیل نخست باعث شد که بهای سرب و روی (که ایالات متحد برای آن سهمیه وارداتی معین کرده) سالانه ۱۸ درصد، مس ۱۵ درصد و پشم ۱۷ درصد تغییر کند در حالی که دلیل دوم باعث شد که تولید و صدور قلع، پنبه، ذرت هندی، و گوشت از ۱۱ تا ۱۴ درصد کاهش یابد. از عوامل دیگر که در نوسان قیمتها مؤثرند، عوامل فنی (مثلا ابداع و پذیرش همگانی «نسکافه» یا قهوه فوری ضربه سختی به تولید و صدور قهوه وارد آورد) و توسعه نواحی جدید تولید کننده سواد خام (مانند افریقا در سالهای اخیر) را می توان نام برد.

اقدامات چندی برای پیشگیری از این نوسانها در سقیاس جهانی و ناحیه ای مورد آزمایش قرار گرفته است. در حال حاضر سه نوع از این اقدامات بکار برده می شوند: سهمیه صادراتی (در مورد قهوه)، موافقتنامه ذخیره موقتی (در مورد قلع)، و پیمان چند جانبه (در مورد گندم). هیچ یک از این اقدامات مؤثر نیست. روش سهمیه بندی باعث مهار کردن نیروهای مؤثر در بازار آزاد است، ازین رو نمی تواند در مورد تولید کنندگان پرخرج و کم خرج، وضع منصفانه ای بوجود آورد و نیز باعث تشویق قاچاق بین المللی این فراورده ها (که در مورد قهوه فراوان دیده می شود) به وسیله تولید کنندگان جدید یا آنان که بیش از سهمیه خود تولید کرده اند نشود. روش ذخیره موقتی در سواردی که عدم تعادل موقتی در عرضه تقاضای کالائی وجود داشته باشد مؤثر تواند بود، بر طبق این روش باید در مواقعی که تقاضا کم است مازاد محصول را انبار کرد، تا تقاضا از تولید درگذرد. اما امضا کنندگان باید آنقدر ثروتمند باشند که بتوانند در زمان کمی تقاضا، از پس انداز خود خرج کنند و این مانع از آن می شود که بتوانند پس انداز خود را برای توسعه به مصرف برسانند. و سرانجام در مورد پیمان چند جانبه لازم است که همه وارد کنندگان پیمانی امضا و طی آن کمترین بها و کمترین مقدار فراورده ای را که مورد نیازشان است مشخص کنند و پس از امضای این پیمان تولید شروع خواهد شد. و همه صادر-

کنندگان نیز لازم است قبل از پایان یافتن تولید پیمانی را اسضا و طی آن بیشترین بها و بیشترین مقدار تولید خود را مشخص کنند. چنین پیمانهای فقط در صورتی می‌توانند جلوسان قیمت مواد خام را بگیرند که همه خریداران و فروشندگان جهان در اسضای آن شرکت کنند - و این امری است که احتمال آن فوق‌العاده کم است. روشهای دیگری نیز در مقیاس بین‌المللی موجود است، اما کاربرد همه این روشها متضمن مقررات داخلی، و نظارت این مقررات و همکاری و حسن‌نیت بین‌المللی است. تا زمانی که جنگ اقتصادی به‌منزلهٔ سلاحی در جنگ سرد فعلی بکار برده می‌شود صحبت از همکاری بین‌المللی بیهوده است. اخیراً کوششهای در زمینهٔ مقررات داخلی و نظارت بر این مقررات از طرف دولت‌های امریکای لاتین شروع شده است.

این کوششها در جهت همبسته کردن اقتصادی امریکای لاتین شامل دو پیمان مختلف است: کافتا^۸ (اتحادیهٔ تجارت آزاد امریکای مرکزی) و لافتا^۹ (اتحادیهٔ تجارت آزاد امریکای لاتین). «کافتا» در عمل اهمیت چندانی ندارد، اما ایالات متحد، سازمان کشورهای امریکائی و سازمان ملل هر دو این پیمانها را بشدت تشویق می‌کنند. سازمان «اتحاد برای پیشرفت» اصرار دارد که موفقیت‌های این پیمانها و بخصوص «لافتا» را با اهمیت جلوه دهد، و از کشورهای عضو این پیمان می‌خواهد که هرچه زودتر اقدامات لازم را در جهت همبسته کردن اقتصادی بعمل آورند.

البته باید گفت که بازار مشترک اروپا که موفقیت‌های آن هر روز عظمت بیشتری پیدا می‌کند، باعث الهام این فکر شده است. سرعت رشد اقتصادی بازار مشترک در چهار سال اول فعالیتش از تمامی جهان بیشتر شده است. برای نمونه در ۱۹۶۰ تولید صنعتی بازار مشترک به مقیاس باور نکردنی ۱۲ درصد، و درآمد سرانهٔ اعضای آن ۷ درصد افزایش یافت (در حالی که درآمد سرانه، ما ۵/۴ درصد رشد کرد). این است امیدها و هدفهای طرفداران همبستگی اقتصادی امریکای لاتین.

به این ترتیب، در ۱۹۵۸ گواتمالا، کوستاریکا، ال سالوادور، هندوراس

8. Central American Free Trade Association (CAFTA)

6. Latin American Free Trade Association (LAFTA)

ونیکاراگوئه پیمانی برای ایجاد مقررات گمرکی واحداً مضا کردند، و در دسامبر ۱۹۶۰ تعهدات بیشتری در طرح یک بازار مشترک پذیرفتند (کوستاریکا در ۱۹۶۲ به پیمان جدید پیوست) و در ژوئن ۱۹۶۱ «بانک امریکای مرکزی برای اتحادیه اقتصادی» را تأسیس کردند.

از این مهمتر اینکه در ژوئن ۱۹۶۱، هنگامی که آرژانتین، برزیل، شیلی، پرو، پاراگوئه و مکزیک موافقت کردند بازار مشترکی تأسیس کنند، «لافتا» بوجود آمد. (اکوادور و کلمبیا بعدها در اواخر ۱۹۶۱ و ۱۹۶۲ به پیمان جدید پیوستند).

بنابراین موافقتنامه «لافتا» می‌بایست طی دوازده سال تدریجاً ناحیه‌ای ایجاد کند که در آن بازرگانی آزاد صورت گیرد. از میان بردن حقوق گمرکی کالاهای وارداتی از طریق مذاکرات سالانه و برسبنای منافع طرفین صورت گیرد. هدف این بود که در طول دوازده سال سه چهارم از محدودیت‌هایی که در راه بازرگانی آزاد وجود دارد از میان برداشته شود. اعضای این اتحادیه باید نه تنها سیاست‌های خود را در مورد صنعتی شدن و بازاریابی فراورده‌های کشاورزی هماهنگ کنند بلکه باید سرمایه‌گذاری‌های خارجی را نیز محترم بشمارند. هر کدام از ملتها صورتی از فراورده‌هایی را که سایلند مشمول مقررات تجارت آزاد شود تهیه کرده و هر سه سال یک‌بار در جلساتی که قرار است تشکیل شود مورد مطالعه قرار می‌دهند و از آن پس هر سه سال یک‌بار ۲۵ درصد از عوارض گمرکی آن فراورده‌ها کاسته خواهد شد. (اولین جلسه از این جلسات در سال ۱۹۶۴ تشکیل شد).

نه «کافتا» فرصتی جدی برای موفقیت خواهد داشت، و نه «لافتا». هیأتی که از طرف سازمان کشورهای امریکائی مأمور مطالعه بود چنین گزارش داد: — «آنان که منافع‌شان در خطر است سخت در مقابل اتحادیه‌های اقتصادی مقاومت می‌کنند... مشکلات دیگر از این قرار است: تفاوت‌های موجود در میزان کثرت جمعیت، ظرفیت اقتصادی، سطح درآمدها، درجه مکمل بودن صنایع و اقتصادهای مختلف، سرمایه‌گذاری‌ها و غیره و همچنین تمایلات گوناگون اجتماعی، جهان، بینیه‌های سیاسی مختلف.» به خاطر این مشکلات پیمانهای فسوق به اعضای خود اجازه داده‌اند در هر زمان هر فراورده‌ای را که مایل باشند از فهرست

فراورده‌های مشمول تجارت آزاد حذف کنند.

در بازار مشترک اروپا طرح پرداختهای چند جانبه، موافقتنامه‌های مربوط به اعتبارات و قابلیت تبدیل ارزها، کمک بزرگی به رفع مشکلات و کار پی در پی در بازار مشترک است (ژان سوند)^{۱۰} بوجود آورنده بازار مشترک در صدد است برای همه کشورهای عضو بازار مشترک پول واحدی بوجود آورد. (در اسریکای لاتین چنین نظامی ممکن نیست زیرا مبادله کالا بین کشورهای اسریکای لاتین درصد کوچکی از بازرگانی جهانی آنان را تشکیل می‌دهد و محدود است به کالاهائی که چندان اهمیتی ندارند. صادرات جهانی هفت عضو اصلی «لافتا» در ۱۹۴۸ مبلغ ۳/۸۶۷ میلیون دلار و در ۵۹ مبلغ ۳/۹۸۵ میلیون دلار بود. داد و ستد بین اعضای «لافتا» در سال ۱۹۴۸ مبلغ ۶/۶۰۶ میلیون دلار و در ۱۹۵۹ مبلغ ۳/۱۰۳ میلیون دلار بود که به مقدار قابل توجهی کاهش یافته بود (و کمتر از ۱۰٪ داد و ستد کلی این دولت‌ها با جهان است) مجموع ارزش فراورده‌های صنعتی این هفت کشور در ۱۹۶۰ بالغ بر ۱۰ میلیارد دلار می‌شد. مبادله فراورده‌های صنعتی بین این هفت کشور ۱۰ میلیون دلار بوده است. در اروپا جریان درست برعکس این است.

در هر حال چنین نظامی تنها در این صورت می‌توانست موفق باشد که همه ملت‌های عضو آن بکوشند ارزهای خود را ثابت نگه‌دارند و سیاست‌های مالی خود را هماهنگ کنند. و این غیر ممکن است، زیرا صنایع اعضای «لافتا» (و «کافتا») بجای اینکه مکمل یکدیگر باشند رقیب یکدیگرند و هنوز چندان نیرومند نیستند که از صنایع سنگین حمایت کنند. برای مکمل کردن صنایع کشورها «همکاری‌ها» ی گنج‌کننده‌ای بوجود آمده است. یکی از کشورها حق ساختن فراورده (فرض کنیم چرخ تراکتور) را به دیگری داده در ازای آن حق ساختن فراورده دیگری (به فرض یاتاقان تراکتور) را خود بدست می‌آورد. اما از آنجا که هر یک از اعضا حق دارند هر یک از فراورده‌ها را در هر زمان از فهرست اقلام تجارت آزاد حذف کنند، احتمال دارد که چنین نظامی به بن‌بست بینجامد (فی‌المثل تراکتورهای بی‌چرخ یا بی‌یاتاقان بوجود آید).

از این گذشته کشورهای عضو این اتحادیه اقتصادی در مراحل مختلفی از توسعه صنعتی هستند و بازرگانی آنان به نحو بارزی نسبت به هم نامتناسب است. جدول زیر این عدم تناسب را نشان می دهد

صادرات جهانی «لافتا»

صادرات بین کشورهای «لافتا»

۲۵/۳ درصد	تقریباً ۳/۴ جمع	۴۵/۶ درصد	آرژانتین
۳۲/۲ درصد		۲۴/۸ درصد	برزیل
۱۲/۵ درصد		۱۱/۵ درصد	شیلی
۱۸/۹ درصد		۱/۱ درصد	مکزیک
۰/۸ درصد		۲/۴ درصد	پاراگوئه
۷/۸ درصد		۱۳/۸ درصد	پرو
۲/۵ درصد		۰/۸ درصد	اوروگوئه
۱۰۰ درصد		۱۰۰ درصد	جمع

همچنین اعضای «لافتا» (و «کافتا») از نظر اقتصادی منطقه ای طبیعی را تشکیل نمی دهند. همه ۱۷۰ میلیون نفری که شش کشور بازار مشترک اروپا را تشکیل می دهند در ناحیه ای کوچکتر از کشور پرو زندگی می کنند و دارای وسایل حمل و نقل عالی، صنایع متنوع، و قدرت خریدی که در تمام ناحیه توزیع شده است، می باشند. در حالی که فقط مشکلات حمل و نقل کافی است که دو دولت امریکای لاتین نتوانند با یکدیگر داد و ستد کنند، مثلاً حمل فولاد از بوئنوس آیرس به سانتیاگو در شیلی (که به خاطر نبودن جاده یا راه آهن ناگزیر باید از راه دریا صورت گیرد) گرانتر تمام می شود تا حمل همین محوله به لیسبون. مکزیک به لندن، پاریس و حتی هامبورگ نزدیکتر است تا به بوئنوس آیرس. کشتیهای برزیل برای تجارت با پرو بایستی از کانال پاناما (و با پرداخت حق عبوری هنگفت) بگذرند بطور خلاصه تا زمانی که هر یک از کشورهای امریکای لاتین از مرحله انقلاب صنعتی نگذرد و شبکه خطوط ارتباطی و حمل و نقل خود را توسعه ندهد بازار مشترک امریکای لاتین محکوم به شکست خواهد بود. در نخستین سال «لافتا» که دوره ای پراهمیت در حیات این پیمان بود، اداره مرکزی این پیمان در هتل فوق العاده اشرافی «ویکتوریا پلازا» ی مونته ویدئو قرار

داشت. این هتل مستطیل شکل که از آجر قرمز ساخته شده اختصاراً به «وی پی» معروف است. در واقع تنها شخصیت‌های مهم و برجسته در این هتل — که مجلل‌ترین و گران‌ترین اقامتگاه جهانگردان است و روبروی کاخ دولت در میدان استقلال قرار دارد — اقامت می‌کنند. بیشتر هیأت‌های نمایندگی و مشاوران و منشی‌ها و ماشین‌نویس‌ها، ناظران و کارمندان‌شان طبعاً در این هتل اشرافی سکونت کردند و خود «لافتا» دو طبقه کامل هتل را به ماهی ۱،۲۰۰ دلار اجاره کرد. در دفاتر این دو طبقه هیأت‌های نمایندگی هفت کشور اصلی (که بعدها نه تا شدند) ساعت‌های متمادی با یکدیگر گفتگو می‌کردند، هر کدام می‌کوشید فراورده‌های خود را با عوارض گمرکی کمتری وارد کشور دیگر کنند. این چانه‌زدن‌ها گاهی مشغول‌کننده و غالباً کسل‌کننده و همیشه از نظر کسی که چانه می‌زد — فوق‌العاده مهم بود. در آن سوی این جلسات فلسفه مشترک کسی نبود، فضا رنگ و بوی این احساس را نداشت که «هرچه متحدتر، نیرومندتر». هر کدام از هیأت‌های نمایندگی هدفش این بود که هرچه بیشتر برای کشور خود و نه برای امریکای لاتین بدست آورد. هیچ یک از مقامات رسمی این حرف را بر زبان نیاورد که امریکای لاتین در مبارزه اقتصادی موفق نخواهد شد مگر اینکه دولتهای آن به کمک یکدیگر برخیزند. شیلی دارای مس است اما به نفت نیاز دارد. پرو نفت دارد اما محتاج گوشت است. اوروگوئه گوشت فراوان دارد اما نیازمند مس است. آنها می‌توانند انتظار کمی از یکدیگر داشته باشند اما در صورت متحد شدن می‌توانند در برابر فشار سایر کشورهای جهان ایستادگی کنند. شیلی در صورتی که فراورده‌های مورد نیاز خود را از دیگران بدست بیاورد خواهد توانست مازاد محصول خود را عرضه کند. اوروگوئه در صورتی که نفت مورد نیاز خود را از آرژانتین تهیه کند، خواهد توانست گوشت خود را بفروشد. امریکای لاتین متحد می‌تواند دست به مبارزه بزند.

اما امریکای لاتین متحد نیز نمی‌تواند از دیگران بی‌نیاز باشد — دست کم هنوز نمی‌تواند. با اینهمه امریکای لاتین متحد قادر خواهد بود در مقابل قدرتهای بزرگ بین‌المللی مؤثر در بازار جهانی بایستد. خواهد توانست بهای مواد خام را قدری بیفزاید زیرا بدون این مواد خام صنایع ایالات متحد، انگلستان، آلمان و حتی روسیه بزرگمت خواهند افتاد. اما هیأت‌های نمایندگی فقط به یک چیز

علاقه داشتند: سوءاستفاده از «لافتا» برای اینکه شرکتهای عظیم متعلق به خودشان چند دلار بیشتر سود ببرند.

هیأت‌های نمایندگی از این حیث موفق شدند. آنان توانستند در مورد فهرستی که شامل ۲۰۰۰ قلم کالا بود به توافق برسند تا عوارض گمرکی این کالاها کاهش یابد. اکنون گوشت آرژانتین با سرعت بیشتری راهی شیلی می‌شود زیرا ظاهراً در شیلی ارزانتر بفروش خواهد رسید. اما گوشت آرژانتین هنوز در اوروگوئه که خود تولید کننده گوشت است، مشمول عوارض گمرکی سنگینی است. تمام موافقتنامه‌های سال اول که وزن کاغذ آن به ده پاوند می‌رسد چیزی بجز چند موافقتنامه دو جانبه نیست. بجز چند محصول انگشت‌شمار بقیه اقلام فهرست که اکنون نیز بین کشورهای عضو داد و ستد می‌شوند، فراورده‌هایی بدون رقیب‌اند. در مواردی که فراورده وارداتی مشابه محصول داخلی است مسلماً کشور واردکننده قادر نیست به اندازه مصرف خود تولید کند — و کشور صادرکننده نمی‌توانسته است این فراورده را در جایی دیگر بفروشد — به این ترتیب هردو از این قرارداد زیانی نخواهند دید. و هیچ کدام از اقلام مورد موافقت کمکی به برنامه صنعتی شدن کشور واردکننده، نمی‌کند.

این موافقتنامه‌ها نمی‌توانست کمکی به صنعتی کردن این کشورها بکند، حتی اگر همه ده عضو بر آن می‌شدند که تمام محدودیتهای بازرگانی را از همه فراورده‌های خود بردارند: کشوری غیر صنعتی نمی‌تواند در صنعتی شدن کشور غیر صنعتی دیگر مفید واقع شود. برای صنعتی شدن باید نیروی برق، جاده، خطوط آهن، نفت تصفیه شده (نه خام)، فولاد تجارتي (نه سنگ آهن یا حتی شمش فولاد)، کارخانه کشتی‌سازی (نه کشتی‌تنها)، کارخانه‌ها (نه کارگاه‌های سوار کردن قطعات ساخت خارج)، ماشین‌آلات برقی، کامپیوتر و خطوط لوله داشت. کدام یک از کشورهای امریکای لاتین می‌تواند چنین فراورده‌هایی را صادر کند؟ حتی کدام یک می‌تواند آنها را تولید کند؟ بهترین کاری که «لافتا» و «کافتا» می‌توانستند بکنند، تشکیل شرکت فروشندگان مواد خام بود — نوعی فدراسیون که آنان را در برابر خارجی‌ان در موقعیتی مستحکم برای چانه‌زدن قرار می‌داد، اگر این پیمانها حتی در این مورد نیز موفقیتی نداشتند دلیل بر آن است که دولتهای این هیأتها نماینده ملت‌های امریکای لاتین نیستند.

در مجامع رسمی هیأت‌های نمایندگی با اصرار می‌گفتند به نتایج احتمالی خوشبین‌اند «ماریواسپینوزا دلوس ریز»^{۱۱} از مکزیک می‌گفت: «نتایج اولین سال این اعتقاد را بوجود آورد که باید مشتاقانه در انتظار سال دوم باشیم.» دولت آرژانتین برای نشان دادن علاقه خود به اتحادیه اقتصادی «رنه اورتونو»^{۱۲} را که عضو کابینه بود به نمایندگی فرستاد، «اورتونو» معتقد بود: «در این سال، ثابت کردیم که می‌توانیم به دور یک میز بنشینیم، تبادل نظر کنیم، و از همه مهمتر اینکه عملاً روی فراورده‌های بخصوص، هر چند که کم اهمیت باشند، توافق کنیم.»

اما هیأت‌های نمایندگی کور نبودند. آنان تردیدهای خود را از دو نقطه نظر بر زبان می‌آوردند. نخست اینکه می‌گفتند حتی اگر موفق شوند حجم مبادلات بازرگانی بین کشورهای خود را به میزان صد درصد افزایش دهند، این افزایش به ۳۰۰ میلیون دلار خواهد رسید. با در نظر گرفتن این حقیقت که کسرموازنه بازرگانی آرژانتین به تنهایی به ۵۰۰ میلیون دلار بالغ می‌شود، افزایشی در سطح یاد شده کمک چندانی به کسرموازنه بازرگانی این دولتها نخواهد کرد. به علاوه همانطور که یکی از نمایندگان متذکر شد: «ما به دلار نیازمندیم تا برای صنعتی شدن بتوانیم ماشین آلات و صنایع سنگین وارد کنیم و نه (پزو) که با آن فقط می‌توان قهوه یا گوشت وارد کرد. فقط در صورتی می‌توانیم دلار بدست آوریم که ایالات متحد از ما بیشتر بخرد.»

تردید دیگر نمایندگان مهمتر بود. یکی از آنان می‌گفت: «چرا باید ایالات متحد، اصرار کند که رهبری سازمان کشورهای امریکائی، اتحادیه پان امریکا، و هر سازمان سیاسی دیگر را در دست داشته باشد؟ آیا میراث تاریخی ایالات متحد با اسپانیا وابستگی دارد؟ آیا نژاد آن مکزیک یا دورگه است؟ زمانی که ما — به پیشنهاد شیلی در کنفرانس کاراکاس — ۱۹۵۴ — بر آن شدیم که بانک امریکای لاتین را تأسیس کنیم ایالات متحد از پیوستن به ما امتناع کرد و به اصرار می‌گفت که چنین بانکی دوام نخواهد آورد و ما می‌خواست منتظر بمانیم تا بانک بهتری — بانک کشورهای امریکائی — که ایالات متحد در

11. Mario Espinosa de los Reyes

12. Rene. E. Ortuno

آن نقش اصلی را بعهده داشت تأسیس شود. و اکنون که ما سرانجام به شرکت فعال ایالات متحد در اتحادیه اقتصادی جدید نیازمندیم، اکنون که منطقه تجارت آزاد در این نیمکره — که شامل ایالات متحد نیز می شود — به همه ما بازارهای بزرگتری خواهد داد، اکنون که ایالات متحد خود اصرار دارد که ما منطقه ای برای تجارت آزاد بوجود آوریم^{۱۳} ایالات متحد تازه بیاد می آورد که نه خیر! «این کشور از نژاد لاتین نیست.»

یکی دیگر از نمایندگان که در تمام جلسات به سخنرانیها گوش می داد و سر تکان می داد، سپس فهرست کالاهای کشورش را در آورد و به «لافتا» تقدیم کرد تا جزو فراورده های دیگر منظور شود، سپس گفت: «به این لیست نگاه کنید، این کالا در کشور من به وسیله شرکتی وابسته به ایالات متحد تهیه می شود، همینطور این کالا و کالاهای دیگر، و در حقیقت ۶۳ درصد از کالاهای ما را شرکت های ایالات متحد تولید می کنند. می دانید چه کسی از «لافتا» بیش از همه سود می برد؟ سوداگران ایالات متحد.»

۱۳. قطعنامه «پونتادل استه» می گوید: «جمهوریهای امریکائی قبول دارند که توسعه بازار فروش کالاها در امریکای لاتین برای تسریع در روند توسعه اقتصادی آنان ضروری است.»

اگر بنا بر ادعای «موسکوسو» ایالات متحد نیز جزئی از «اتحاد برای پیشرفت» است، جمله فوق بایستی چنین ذکر می شد: «جمهوریهای امریکائی قبول دارند که توسعه بازار فروش کالاها در این نیمکره... از هر تولیدکننده امریکای لاتین که به رسید کد ام بازارها باید توسعه یابند جواب خواهد داد بازارهای ایالات متحد. به عقیده امریکای لاتین اینکه در متن قطعنامه در مورد «بازارهای امریکای لاتین» تأکید شده ثابت می کند، که منظور از «اتحاد برای پیشرفت» «تسریع در روند توسعه اقتصادی کشورهای امریکای لاتین» نیست.

از نظر فنی کمک نظامی به امریکای لاتین بخشی از «اتحاد برای پیشرفت»^۱ نیست، اما از آنجا که این هردو طرح به موازات هم قرار دارند ارزیابی «اتحاد برای پیشرفت» بدون بررسی دقیق کمک نظامی غیرممکن است.

سالهاست که امریکای لاتین برای نیروهای مسلح خود کمکهای مالی ولوجستیکی می‌گیرد. این عمل در سالهای جنگ جهانی دوم به عنوان بخشی از برنامه «وام و اجاره»^۲ ما شروع شد و ظاهراً همچنان نیز ادامه خواهد یافت. به علاوه «فرانکلین روزولت» در ۱۹۴۴ به برزیل اسلحه و مشاور نظامی فرستاد تا «وارگاس» را قانع کند که «دو یا سه لشکر از نیروهای مسلح برزیل را نزدیک مرزهای آرژانتین مستقر سازد.» تا به گفته «کوردل-هول»^۳: «گروه نظامیانی که در آرژانتین حکومت می‌کردند تحت تأثیر قرار گیرند.»

از آن جهت که همکاری نظامی نیمکره در سالهای جنگ به موفقیت انجامید، طبعاً پرزیدنت «ترومن» نمی‌خواست پس از جنگ این همکاری را رها کند. با وجودی که لوایح کمکهای نظامی به امریکای لاتین در سالهای ۱۹۴۶ و ۱۹۴۷ در کنگره امریکا رد شد، ترومن توانست ملل امریکای لاتین را متقاعد کند که به قرارداد همکاری ملتهای قاره امریکا ملحق شوند. (موافقتنامه ریو - ۱۹۴۷).

«اسپرویل برادن»^۱ - که در ۱۹۴۷ از وزارت امور خارجه استعفا کرد - و «دین آچسن»^۲ که - در آن زمان معاون وزارت امور خارجه ایالات متحد بود - هر دو با کمکهای نظامی به امریکای لاتین به عنوان سیاستی مغایر با توسعه

1. Spruill Braden

2. Dean Acheson

اقتصادی ملل امریکای لاتین، مخالف بودند. (دین آپسن در ۱۹ مارس ۱۹۴۷ طی یادداشتی به وزارت جنگ و نیروی دریائی امریکا بدین نکته اشاره کرده است). اما وزیر جنگ «رابرت پاترسون»^۳ عقیده راسخ داشت که در صورت قطع این کمکها، انحصار فروش اسلحه را نیز از دست خواهیم داد. «جورج مارشال»^۴ وزیر امور خارجه با پنتاگون به توافق رسید، و سرانجام کنگره لوایح کمکهای نظامی را تصویب کرد.

تا پایان سال مالی ۱۹۵۹ دوازده ملت در امریکای لاتین جمعاً مبلغ ۳۱۷ میلیون دلار کمک نظامی بلاعوض و ۱۹ کشور دیگر وسایل و ماشین-آلاتی به ارزش ۱۴۰ میلیون دلار به عنوان کمک نظامی دریافت کرده بودند. جمع کمک نظامی که در سال ۱۹۶۰ به امریکای لاتین داده شد ۹۶ میلیون دلار بود.

گفته می شود که هدف از کمکهای نظامی به کشورهای امریکای لاتین تقویت موقعیت آنان در برابر حملاتی از خارج این قاره، یعنی حمله کمونیستهاست، و نیز اطمینان از اینکه در هر کشمکشی آنان به یاری ایالات متحد خواهند شتافت. آیا ما به این هدف رسیده ایم؟ واضح است که نه. هیچ یک از کشورهای امریکای لاتین آنقدر تقویت نشده اند که در صورت حمله روسیه، که بسیار بعید بنظر می رسد، بتوانند مقاومت کنند؛ و فقط یکی از آنان — کلمبیا — در جنگ کره با نفرات اندکی که تحت اختیار سرفرماندهی سازمان ملل گذاشت به امریکا کمک کرد. پس منظور چیست؟

اولین هدف متوقف کردن نفوذ کمونیستهای داخلی امریکای لاتین است. به این دلیل بود که کندی، در طول مبارزات انتخاباتی وعده داده بود از کمکهای نظامی بکاهد، پس از رسیدن به ریاست جمهوری این تصمیم خود را عوض کرد. در سال ۱۹۶۱ کمکهای بلاعوض نظامی به امریکای لاتین به ۹۱،۶۰۰،۰۰۰ دلار رسید. در ۱۹۶۲ این مبلغ به ۷۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار کاهش یافت. اما در ۱۹۶۳ کمکهای نظامی به امریکای لاتین از مرز ۸۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار نیز گذشت و برنامه کمکهای نظامی در سال ۱۹۶۴ نیز از این

3. Robert Patterson

4. George C. Marshall

هم بیشتر بود و همین طور ادامه یافت. «جیمز رستون» در مقاله‌ای به تاریخ اوت ۱۹۶۲ چنین نوشت: — «این روزها کسی حتی حرفی درباره دفاع از نیمکره لمی زدن همه قبول دارند که مشکل فعلی، خطر واژگون شدن حکومتهاست، و هدف سلاحهای ما برقرار کردن نظم داخلی بوده است، که پرزیدنت کندی بطور رسمی اجازه داده است کمکهای نظامی ما در این راه بکار برده شود.»

اما کیست که می‌خواهد حکومتها واژگون شود؟ بنا بر گزارش کمیسیون فرعی سنای ایالات متحد (که در آن به کمونیستها اشاره شده است در حالی که دیگران این گروهها را مارکسیست می‌خوانند)، کمونیست، و خطر کمونیسم را در امریکای لاتین نمی‌توان تهدیدی جدی تلقی کرد. (در این گزارش به تعداد کمونیستها در سال ۱۹۵۸ اشاره شده است). به ارقام این گزارش نگاهی بیندازیم: —

کشور	تعداد کمونیستها	کشور	تعداد کمونیستها
۱- آرژانتین	۷۰،۰۰۰ تا ۸۰،۰۰۰ نفر	۱۱- گواتمالا	۱،۰۰۰ نفر
۲- بولیوی	۴،۰۰۰ نفر	۱۲- هندوراس	۵۰۰ نفر
۳- برزیل	۵۰،۰۰۰ نفر	۱۳- هائیتی	بسیار کم
۴- شیلی	۲۰،۰۰۰ تا ۲۵،۰۰۰ نفر	۱۴- مکزیک	۵،۰۰۰ نفر
۵- کلمبیا	۵،۰۰۰ نفر	۱۵- نیکاراگوا	۲۰۰ نفر
۶- کوستاریکا	۳۰۰ نفر	۱۶- پاناما	۵۰۰ نفر
۷- کوبا	۱۲،۰۰۰ نفر	۱۷- پاراگوئه	۵۰۰ نفر
۸- اکوادور	۱،۰۰۰ نفر	۱۸- پرو	۶،۰۰۰ نفر
۹- جمهوری دومی نیکن بسیار کم		۱۹- اوروگوئه	۳،۰۰۰ نفر
۱۰- ال سالوادور	۵۰۰ نفر	۲۰- ونزوئلا	۳۰،۰۰۰ تا ۳۵،۰۰۰ نفر

جمع ۲۲۹،۰۰۰ نفر

به این ترتیب، تعداد کمونیستها، کمی از یک دهم درصد بیشتر است. در هیچ یک از کشورهای امریکای لاتین احتمال اینکه کمونیستها در انتخابات آزاد پیروز شوند، وجود ندارد. و لیز آنان نخواهند توانست با اعمال زور به قدرت برسند. آنان می‌توانند در بعضی از سندیکاها و فدراسیونهای کارگری

نفوذ کنند و اغلب این کار را کرده‌اند. آنان می‌توانند در جریانهای دانشجویی نفوذ کنند و این کار را کرده‌اند. اگر در امریکای لاتین اسرار نظامی با ارزشی وجود داشته باشد آنان می‌توانند به آسانی بر این اسرار دست یافته و آنها را به روسیه و چین بفرستند. با اینهمه کمونیستهای امریکای لاتین به تنهایی خطری ندارند.

اما کمونیستهای امریکای لاتین می‌توانند با ائتلاف با احزاب و جریانهای دیگر بقدرت برسند و این کار را نیز کرده‌اند. «جبهه ملی» در انتخابات شیلی و گواتمالا به پیروزی رسید. و دلیل اینکه کمونیستها به جبهه ملی سایر کشورها پیوسته‌اند این است که آنان غالباً با جناح راست افراطی ائتلاف کرده‌اند و ما به این مسأله خواهیم رسید، و از ائتلاف با جناح چپ — غیر افراطی — امتناع کرده‌اند. مسأله این نیست که آیا کمونیستها می‌توانند با سوسیالیستها، ناسیونالیستها و انزواطلبان ائتلاف کنند یا نه، بلکه مسأله این است که آیا سوسیالیستها، ناسیونالیستها و انزواطلبان می‌خواهند کمونیستها را به عنوان متحد بپذیرند؟

مفهوم این امر آن است که شرایط برای غیر کمونیستهایی که تن به سازش با حکومتها نمی‌دهند چنان دشوار است که غالباً ناگزیر می‌شوند به چنین ائتلافهایی تن در دهند. و شرایط از آن جهت برای این گروه دشوار است که نظامیان امریکای لاتین همه مخالفان خود را به عنوان «کمونیست» مورد تعقیب و آزار قرار می‌دهند. به این ترتیب سلاحهای ما نه برای مبارزه با کمونیستها بلکه برای سرکوبی ناسیونالیستها بکار می‌رود.

در زبان «فرونلیزی» در آرژانتین حزب کمونیست غیر قانونی شد، از انتشار مطبوعات آن جلوگیری بعمل آمد و به احزاب (جز پرونیستها) اجازه فعالیت و به روزنامه‌ها اجازه انتشار داده شد. با این حال افراد کمونیستی بنام و شناخته شده، چون «لوئیس کودوویلا» و «رودولفو گیولدی»^۷. آزادانه به سفر می‌رفتند، سخن می‌گفتند، و حتی توطئه می‌کردند و روزنامه‌ها و مجلاتشان همه‌جا در دسترس بود. (روزنامه «پرینسیپیوس»^۸ حتی بطور قانونی منتشر می‌شد)، در حالی که صدها غیر کمونیست، اما ناسیونالیست، بطور

مداوم تحت تعقیب بودند. تعداد زیادی روزنامه و مجلات آنان توقیف، جمع‌آوری و سوزانده شد، ازجمله روزنامه‌های معروف «چه»^۹ و «وزپاپیولار»^{۱۰} که چپ‌گرا و «آلیانزا»^{۱۱} که راست‌گرا بود.

به این ترتیب امریکا برای «حفظ حکومتها از سرنگون شدن» به امریکای لاتین کمک نظامی می‌دهد، و ارتشهای امریکای لاتین برای «حفظ حکومتها از سرنگون شدن» است که نه تنها کمونیستها بلکه تمامی کسانی را که با سیاستهای امریکا موافق نیستند، تحت تعقیب و آزار قرار می‌دهند. کوستاریکا نیروی نظامی ندارد با این حال در این کشور خطر تسلط کمونیسم به هیچ وجه بیش از هیچ یک از کشورهای امریکای لاتین نیست، و در حقیقت باید گفت خطر کمونیسم در این کشور بسیار کم است. از سوی دیگرهایتی کمونیست ندارد و با وجود این ارتش آن کمکهای فراوانی به صورت وسایل و سلاح دریافت کرده است و تفنگداران نیروی دریائی ایالات متحد ارتش این کشور را تعلیم داده‌اند.

«ادوین لیوون»^{۱۲} (نویسنده کتاب «سلاح و سیاست در امریکای لاتین») در این مورد چنین نوشته است: «هدف از برنامه کمکهای نظامی ایالات متحد در امریکای لاتین در مرحله اول سیاسی است، و عاقلانه‌تر هم این بوده است که به عنوان کمک نظامی داده شوند، تا سیاسی.» این نویسنده می‌افزاید: «واشنگتن نمی‌تواند این حقیقت را که ارتشهای امریکای لاتین نقشی اساسی در سیاست این کشورها بعهدہ دارند، نادیده بگیرد. همچنانکه نمی‌تواند اشتباهی سیری ناپذیر این ارتشها را برای اسلحه نیز، نادیده بگیرد. به این ترتیب هدف از کمکها و آموزشهای نظامی که به این کشورها داده می‌شود تأمین همکاری سیاسی آنان است. سلاحهای داده شده در حفظ روابط دوستانه نیروهای مسلح و هیأت‌های مختلف در ایجاد روابط دوستانه سیاسی مؤثرند. برنامه‌های کمک نظامی به این منظور است که منافع سیاسی ما تأمین شود. دولتهای قوی و پابرجا در امریکای لاتین در سازمانهای بین‌المللی از سیاست ایالات متحد دفاع می‌کنند و به ما این اطمینان را می‌دهند که پایگاههای نظامی در

9. Che

10. Voz Popular

11. Alianza

12. Edwin Lieuwen

تھاڪ آنان نگاه داریم، وبه سواد خام استراتژیک آنان دسترسی داشته باشیم.» در سال ۱۹۵۷ «روی روباتم»^{۱۲} معاون وزارت امور خارجه ایالات متحده در امور کشورهای اسریکائی به صراحت گفت که هدف از کمکهای نظامی ما به اسریکای لاتین این است که «به توسعه روابط دوستانه بین ما و همسایگانمان کمک کند... و باعث تشویق این دولتها به پشتیبانی از سیاستهای ما شود.» و البته همان طور که «پاترسون» وزیر جنگ گفت و پروفیسور «لیوون» تکرار می کند: «کمکهای نظامی اسریکا با ملاحظه بازار فروش اسلحه ایالات متحده در اسریکای لاتین طرح ریزی شده است.» متأسفانه مطالعه دقیق قراردادهای دوجانبه کمک نظامی بین ایالات متحده و کشورهای اسریکای لاتین جنبه سودجویی این کمکها را بیش از حد آشکار می کند. همه این قراردادها تقریباً مشابه اند. (به ضمیمه «ب» و «ج» برای مطالعه دو قرارداد کمک نظامی رجوع کنید).

مثلاً در قرارداد کمک نظامی به هندوراس، در ماده ۱، پاراگراف سوم، ذکر شده است که تمام وسایل و ماشین آلات، در صورتی که مورد استفاده نباشد باید به «کشوری که کمک نظامی می دهد برگردانده شود.» اگر هندوراس به خرید لوازم یدکی این ماشین آلات ادامه ندهد، یا ماشین آلات و وسایل جدید نخرد، پس از چندی وسایل فعلی آن مورد استفاده ای نخواهند داشت، و بنابراین باید برگردانده شوند. مواد ۴ و ۵ قرارداد تأکید می کند هندوراس نمی تواند بجز به طریقی که مورد موافقت ایالات متحده باشد، قرارداد کمک نظامی را لغو کند، و با این حال به عوض کمکی که می دهیم (و این کمکها همیشه متعلق به ما خواهند ماند) حق داریم همه قوانین و مقرراتی که در مورد واردات و صادرات و تنظیم بازرگانی این کشور وضع شده است، ندیده بگیریم. (ماده ۵ — پاراگراف سوم). به علاوه «برای اینکه کمک نظامی دو

۱۳. Roy Rubottom «روباتم» که به عنوان سفیر ایالات متحده در آرژانتین منصوب شده بود خودش و ایالات متحده را چنان بدنام کرد که از زمان «برادن» در ۱۹۵۴ به بعد سابقه نداشته است. او در اکتبر سال قبل از این سمت استعفا کرد، و بنابر گزارشهای غیرقابل تردید روزنامه های آرژانتین «فروندیزی» از پریزیدنت کندی خواست که او را به واشنگتن فراخواند.

جانبه میسرگردد.» ایالات متحد حق دارد که «مواد خام و نیمه ساخته شده مورد نیاز خود را که در امریکا کمیاب است، یا احتمال کمبود آن می‌رود، از هندوراس بخواهد و دریافت کند.» (ماده هفتم). به عبارت دیگر در ازای وسایل و ماشین‌آلات کم‌ارزشی که به عنوان کمک نظامی به هندوراس می‌دهیم و هندوراس واقعاً نیازی به آن ندارد، ما حق داریم که هرچه را بخواهیم به هندوراس وارد، یا از آن صادر کنیم بدون اینکه حقوق گمرکی، بازرسی، و سایر مقررات و قوانین هندوراس شامل این مواد بشود. ما امریکائیان حق داریم دستور بدهیم که هندوراس با کدام کشور چه نوع داد و ستدی داشته باشد و حق داریم هر ماده خاصی که نیاز داریم، یا احتمال می‌رود نیاز داشته باشیم، از هندوراس بگیریم. اسلحه امریکا، و چنین سیاستهایی که به دفاع مشترک مربوط نمی‌شود اجازه داده است که ارتشهای امریکای لاتین به خلاف قوانین اساسی، بدون اعتنا به انتخابات، و بادهن کجی به روند آزادی-خواهی، برای این قاره حکومت کنند. افسران ارتش در امریکای لاتین با هر نوع صلاحی در کشورهای این قاره مخالف‌اند. آنان یا خود از خانواده‌های متنفذ برخاسته‌اند یا وابسته به طبقه متوسطی هستند که از حمایت گروه متنفذ برخوردار است. پروفیسور «لیوون» در کتاب خود نتیجه‌گیری می‌کند که «اصلاحات کشاورزی واقعی در امریکای لاتین بدون نابود کردن گروههای افسران ارتش این کشورها غیر ممکن است» هنوز هم در بسیاری از کشورهای امریکای لاتین این حقیقتی است که وجود دارد.

در برزیل دولتها تا هنگامی توانسته‌اند به موجودیت خود ادامه دهند که گروه افسران ارتش آنها را تحمل کرده است. ارتش برزیل که یکصد و هفت هزار نفر نظامی و بیش از ۳۰۰ هزار دارد، هر لحظه بخواهد قانون اساسی را زیر پا می‌گذارد. بیشتر این ژنرالها هرگز آزادی و دموکراسی را محترم نشموده‌اند. بیشتر آنان هرگز در اندیشه افکار عمومی و احتیاجات جامعه نبوده‌اند، و اغلب در خدمت گروه متنفذان و شرکتهای بزرگ بوده‌اند.

برای مثال در باره ژنرال «خوآو پوناو بلی»^{۱۴} که در دسامبر ۱۹۶۱ فرمانده لشکر «بلو هوریزونته»^{۱۵} بود هفته‌نامه «اوبینومیو»^{۱۶} نوشت: «در زمان

جنگ دوم جهانی او با نازیسم و فاشیسم ارتباط نزدیک داشته، زندانیان سیاسی را در اردوگاه‌هایی به سبک آلمانیها شکنجه می‌داده است، کسان بسیاری را که مخالف حکومت دیکتاتوری و فاشیسم بوده‌اند دستگیر کرده، و رؤسای پلیس شهر «اسپیریتوسانتو»^{۱۷} را که با تظاهرات آشوب‌طلبانه حزب فاشیستی «اینترگرایسمو»^{۱۸} مخالفت می‌کرده‌اند، از کاربرکنار کرد، کتابها و روزنامه‌هایی را که به او حمله می‌کردند توقیف کرد و مسؤول ترورها و جنایات سیاسی بسیاری بوده است. ژنرال «بلی» به سربازانش دستور داد به دفتر این هفته‌نامه حمله کنند، ماشین آلات، دوربینهای عکاسی و حتی دست‌شوئیهای عمارت را به مسلسل‌بندند و مدیر آن را مضروب و دستگیر کنند (این شخص بعدها به دستور پرزیدنت گولارت آزاد شد).

اما از میان این همه ژنرال، خواه ناخواه چند نفری نیز میهن پرست خواهند بود. کافی است که فقط یک نفر میهن پرست پیدا شود تا دیگران از او پیروی کنند. ژنرالها، حکومت وارگاس، کوادروس و سرانجام گولارت را برانداختند. اما یک ژنرال هم پیدا شد که وفادار ماند — ژنرال «ماکادولوپز»^{۱۹}. وجود او کافی بود که در گروه افسران دو دستگی بزرگی ایجاد شود. در نتیجه «گولارت» توانست گروهی از ژنرالهای میهن پرست را به دور خود جمع کند. اگر او بدین کار توفیق نمی‌یافت، مدتها پیش از آن به وسیله گروه افسران وفادار به «لاسردا» سرنگون می‌شد. از آن پس ژنرالهای گولارت را، در برزیل «ژنرالهای مردم» می‌نامند.

ژنرال «نلسون دملو»^{۲۰} که در آن زمان وزیر جنگ «گولارت» بود با انتشار اعلامیه‌ای در اوت ۱۹۶۲ به بوجود آمدن نام «ژنرالهای مردم» کمک کرد. در این اعلامیه آمده بود: «تنها اراده عمومی که از راه انتخابات آزاد اعلام شده باشد می‌تواند محیط ثبات سیاسی و اداری را بوجود آورد تا بتوان در آن به کار سازنده پرداخت.» ژنرال دیگری به نام «لانداریو پیرا تلس»^{۲۱} که فرمانده دانشکده‌های ارتش برزیل بود، به گولارت گفت:

17. Spirito Santo

18. Integralismo

19. Machado Lopez

20. Nelson de Melo

21. Landario Pereira Telles

«ما منتظر دستور شما در این جنگ میهنی هستیم.» چند روز پیش از آن «فرانسیسکو بروکادو دا روکا»^{۲۲} نخست وزیر حکومت گولارت اعلام کرده بود که «اعاده نظم عمومی در این نبرد میهنی بدون سرکوبی اقلیت متنفذ و ثروتمند که همه درآمدها را برای خود می خواهد و فقر را برای دیگران»، غیر ممکن است. واضح است که در این زمان گروهی از ژنرالهای میهن پرست — در برزیل — سرانجام این حقیقت را دریافته بودند که وقت آن رسیده است که به خاطر مردم بپا خیزند. اما آنان هنوز بسیار اندک بودند، و حتی بسیاری از این افراد نیز بعدها به خاطر سیاست غیر قاطع گولارت که مبتنی بر منافع شخصی بود، از او روگردان شدند. این چنین بود که گولارت سرنگون شد. اما متهم حقیقی، سیاست کمک نظامی امریکاست، که دولتهای امریکای لاتین را تشویق می کند سالانه ۲ بیلیون دلار به مصرف مخارج نظامی برسانند (دو برابر آنچه طرح «اتحاد برای پیشرفت» به آنان رام می دهد).

آن گروه از نظامیان برزیلی که کوشیدند حکومت ملی را به برزیل بازگردانند از طرف «لاسردا» سوداگران ایالات متحد و «سوسکوسو» مورد انتقاد قرار گرفتند. این «دمکراتها»ی امریکائی که نظامیان سرنگون کننده «وارگاس» و «کوادروس» را مورد انتقاد قرار نداده بودند (زیرا وارگاس و کوادروس «مستقل» بودند)، ناگهان فریاد خشمشان به آسمان برخاست زیرا که سربازان برزیلی مجهز به سلاح امریکائی و تعلیم دیده سربیان امریکائی در امور غیر نظامی مداخله کرده بودند و لحظه ای حساس در سیاست کمک نظامی، فرا رسیده بود.

وقتی نظامیان پرو، پرزیدنت «پرادو» دوست امریکا را سرنگون کردند و انتخابات پرو را که در آن دوست دیگر مایا دلاتوره پیروز شده بود، بی ارزش اعلام کردند، ما به سرعت روابطمان را با پرو قطع کردیم (و پس از آشکار شدن این حقیقت که نظامیان از ناسیونالیستهای افراطی نیستند روابط را تجدید کردیم اما کمکهای نظامی خود را از سر نگرفتیم). از اینکه دریافتیم سرهنگ «گونزالو بریسنو»^{۲۳} که کودتای ضد «پرادو» را رهبری کرده بود، در پادگان

22. Fransisco Brochado da Rocha

23. Gonzalo Briceno

«بنینگز»^{۲۴} جئورجیا — در ایالات متحد — آموزش نظامی دیده بوده است و درهای آهنی قصر رئیس جمهوری را یک تانک شرسن ساخت امریکا از جا کنده است، خشمگین شدیم. پیش از این چنین صحنه‌هایی صدها بار تکرار شده بود، اما ما هرگز به این نحو اعتراض نکرده بودیم — زیرا نظامیان همیشه چنان رفتار کرده بودند که منافع ما به خطر نیفتاده بود.

نمونه‌هایی از این دست که در آن نظامیان امریکای لاتین رفتاری میهن پرستانه داشته باشند هنوز نادر است. اما همینقدر که چنین نمونه‌هایی وجود دارد از نظر آینده امریکای لاتین بسیار با اهمیت است. سرانجام کمکهای نظامی ما به امریکای لاتین علیه خودمان بکار خواهد رفت. دیر یا زود افسرانی از نوع ناصر یا در صورتی که ما از خواب غفلت بیدار نشویم چون «کونگ‌له»، سروان بیطرف لائوس، سراسر امریکای لاتین را فرا خواهند گرفت. و از آنجا که پنتاگون تصویری کند که نظامیان در بیشتر کشورهای امریکای لاتین طرفدار ایالات متحدانند (این عقیده در حال حاضر درست است) کمک نظامی ما به این کشورها ادامه دارد.

نظامیان طرفدار ایالات متحد در آرژانتین به رغم هرج و مرجی که بوجود آورده‌اند، بهترین نمونه‌ای هستند که پنتاگون می‌تواند به وسیله آنها رفتار ایالات متحد را توجیه کند. ارتش آرژانتین از ۱۴۷،۰۰۰ نفر تشکیل شده است. از این عده ۱۵،۰۰۰ نفر افسران عالی رتبه‌اند (از سرهنگ به بالا). سی هزار نفر دیگر از این افسران عالی مقام با حقوق کامل در بازنشستگی بسر می‌برند و کاری جز توطئه ندارند. این ارتش در سال ۱۸۷۰ در جنگی با کشور همسایه یعنی پاراگوئه (به سختی و با کمک نقشه‌ها و راهنماییهای شرکت‌های نفتی ما) توانست ارتش پاراگوئه را شکست دهد، و از آن پس در هیچ جنگی شرکت نکرده است. ارتش آرژانتین، طبق قانون ۲ درصد، و در عمل ۴ درصد بودجه دولت را به مصرف می‌رساند. به علاوه این ارتش به عنوان اولین قدرت صنعتی آرژانتین، سالانه میلیونها دلار درآمد دارد، و بیش از ۲۰،۰۰۰ نفر کارگر غیرنظامی را در بیست کارخانه به کارگمارده و در این کارخانه‌ها همه چیز از سواد غذایی گرفته تا هواپیما، از تلویزیون گرفته تا سوتوسیکلت و از خیش گرفته

تا تراکتور تولید می کند.

در دوران حکومت فروندیزی ارتشیان آرژانتین در بیش از ۲۰ کودتا و شورش شرکت کردند بی آنکه به مجازات برسند. آنان در طول چهار سال نتوانستند او را سرنگون کنند، زیرا که او همیشه با یکی از دسته های نیرومند ارتشی ساخت و پاخت می کرد و به دستورهای آنان گردن می نهاد. با این اعمال، فروندیزی تقریباً همه آزادیهای فردی را از بین برد. اما وقتی سرانجام سیاستهای او به شکست منجر شد و پرونیستها در انتخابات محلی ۹ ایالت از ۱۴ ایالت پیروز شدند، تماسی گروههای ارتشی متحد شدند و او را برانداختند.

«حاکمان» جدیدنه ناسیونالیست بودند و نه چپ گرایان، و از این رو برای ما اشکالی نداشت که خود را با حکومت جدید تطبیق دهیم. نه قطع رابطه ای بود، نه قطع کمکهای نظامی و نه فریادهای اعتراض. نیویورک تایمز اعتراف کرد: بین کودتای نظامی آرژانتین علیه پرونیستها و کودتای نظامی پرو علیه حزب «آپرا» فرق چندانی وجود ندارد، اگرچه در ایالات متحد از حزب پرونیست و حزب آپرا دو تصویر مختلف ترسیم شده است. «پرونیستها به دیکتاتوری ضداسریکائی وابسته اند که اکنون در تبعید بسر می برد و حزب آپرا... به شدت ضد کمونیست است.» تفاوت دیگری نیز در حکومتهای خلع شده وجود داشت. دولت پرو در زمان «پرادو» و به نمایندگانش در کنفرانس دوم «پونتادل استه» دستور داد که از اسریکا حمایت کنند و در نتیجه کوبا از سازمان کشورهای اسریکائی اخراج شد، در حالی که فروندیزی رأی ستمن داد.

نظامیان آرژانتین بیش از آن جاه طلب اند که اجازه دهند مقامات رسمی که با آرای مردم انتخاب شده اند، یا حتی رؤسای جمهوری دست نشانده، بی سر و صدا از دستورهای پیروی کنند. به این ترتیب آنان همیشه در مورد قوانین، مقررات، انتصابات و سیاستهای کلی دولت سر و صدا برافرا می اندازند. از آوریل تا دسامبر ۱۹۶۲ حتی یک روز نشد که یکی از نظامیان سر و صدائی برپا نکند. آنان از زمان ریاست جمهوری «ایلینا» به خاطر ترفیعات اعتراض می کنند. دیریا زود یکی از این ژنرالها اراده خود را به دیگران تحمیل خواهد کرد. دیریا زود به رغم انتخابات آینده حکومت دیکتاتوری یک نفره ای به آرژانتین باز خواهد گشت. ما اسریکائیان اسیدواریم که رهبر این حکومت یک نفره کسی چون

یکی از «گوریلها» باشد، کسی که با سینه پوشیده از سدال و زیر سرپوش «دوره تحول به سوی دموکراسی» اجازه دهد که ثروتمندان متنفذ و شرکت‌های ایالات متحد به غارت آرژانتین ادامه دهند، اما برای اثبات اعتقاد قلبی خود به دموکراسی «کمونیست‌ها» را به زندان ببنند از زند (البته نه «کود و ویلا»^{۲۵} ها، یا «گیولیدی»^{۲۶} ها)، با تمام کشورهای کمونیست قطع رابطه کند، و تماسی صادرات آرژانتین را به دنیای غرب بفروشد (تا احتمالاً همین کالاها از طرف دولتهای غربی به بلوک شرق فروخته شود).

کمونیست‌ها امیدوارند که فردی «فاشیست» به حکومت برسد، یکی از آن دیکتاتورهای قدیمی که «دولت متمرکز» باعث احساساتی شدنش شود، فردی با مشتهای آهنین و فاقد واقع بینی و دوربینی که با ایجاد مداوم سرخورد و اصطکاک، آرژانتین را در چشم ما امریکائی‌ان بی ارزش کند و در عین حال چنان ضد کمونیست باشد که ما جرأت نکنیم گروهی از پناهندگان آرژانتینی را مسلح کرده برای سرنگونی او از مونت‌ویدئو به آن سوی «ریورپلات» بفرستیم.

و مردم امیدوارند که ناسیونالیستی از نوع ناصر به حکومت برسد، کسی که به هر دو طرف گوش دهد، با هر دو طرف داد و ستد کند، و هر دو طرف را از مداخله در امور آرژانتین منع کند، کسی که نه سرخ باشد و نه سیاه، نه دسکرات باشد و نه طرفدار حکومت ثروتمندان، بلکه فردی باشد فقط آرژانتینی که مردم آرژانتین را برای پیروزی مجدد در کشورشان رهبری کند.

ما امریکائی‌ان، احتمالاً برای مدتی خواهیم توانست به آنچه می‌خواهیم برسیم. مسیر و جهت حرکت جریانهای تاریخی بطور ناگهانی تغییر نخواهند کرد. نظامیان امریکای لاتین بجز چند مورد استثنائی که ذکر شد، همواره مخالف مردم امریکای لاتین بوده‌اند. و نیز آنقدر نیرومند بوده‌اند که توانسته‌اند مردم را شکست دهند.

برای نمونه از ۱۹۳۰ تا ۱۹۵۷ پنجاه و شش نفر نظامی در امریکای لاتین به حکومت رسیده‌اند، و هر کدام یک سال یا بیشتر حکومت کرده‌اند. تنها در آرژانتین، در همین دوره، از ده رئیس‌جمهوری هشت نفر آنان ژنرال یا سرهنگ بوده‌اند. امروز ارتش (یا گارد ملی) مستقیماً یا از پشت پرده در تمام

کشورهای آمریکای لاتین بجز کوستاریکا، مکزیک، بولیوی، شیلی و اوروگوئه جریانهای سیاسی را رهبری می کند.

در شیلی انتخابات ۱۹۶۴ می تواند باعث شود که ارتش دوباره به حکومت برسد. در بولیوی هر لحظه ممکن است ارتش دوباره ظاهر شود، بخصوص اگر اختلاف نظر ریشه داری که بین پرزیدنت «پازاستنسورو» و معاون پیشین رئیس جمهوری «خوان لچین» وجود دارد، ادامه یابد. و در اوروگوئه ارتش که بنا به سنت در سیاست مداخله نمی کند، اخیراً پس از اینکه با کمک آمریکا به وسایل و تجهیزات جدید مجهز شد، جاه طلبیهای تازه ای پیدا کرده است. «بنیتو ناردون^{۲۷}» رئیس پیشین شورای دولتی اوروگوئه که همه مخالفانش «از جمله کاتولیک یونیون سیویکا» (که اخیراً حزب دمکرات مسیحی خوانده می شود)، را کمونیست می نامید، یک بار می خواست حکومتی نظامی در اوروگوئه سرکار آورد. هنگامی که در این باره با یکی از رؤسای هیأت نظامی ایالات متحد در اوروگوئه به شکوه سخن گفتم او به من گفت: «مهم نیست، ناراحت نباش. ارتش جدید اوروگوئه خصوصاً افسران آن بخوبی تعلیم دیده اند. اینها هر کاری که بکنند، حتی اگر قدرت را در دست بگیرند، با ما خواهند بود. اوایل که من به این کشور آمدم، وضع ارتش ناامید کننده بود. بنظر می رسید که ارتشها گروهی بی مصرف و ولگردند، و اصلاً برایشان مهم نبود که دولت چه می کند. اما امروز آنقدر عوض شده اند که مواظب رفتار دولت هستند. اگر ببینند که دولت اشتباه می کند. فوراً کاری می کنند که وضع رو برآورد، این جزئی از کارهای من است. خیال می کنم بوجود آوردن این ارتش جدید، بزرگترین خدمتی است که من کرده ام.»

در ۱۹۳۷ که «سارولز^{۲۸}» فرستادن کشتیهای جنگی به آمریکای لاتین را پیشنهاد کرد، «ادواردو سانتوز^{۲۹}» رهبر حزب ارتجاعی لیبرال کلمبیا چنین نوشت: «این ظلم را به ما روا مدارید. بکاربردن اسلحه مانند عادت به سرفین است. اگر کسی گرفتار شد، رهائی از آن تقریباً غیر ممکن است. شما با کشتیهایتان ما را نابود خواهید کرد، و مشکلات جدیدی بوجود خواهید آورد... زیرا همیشه کسی را

27. Benito Nardone
29. Edvardo Santos

28. Summer Wells

می‌توان یافت که بخواهد با استفاده از اسلحه به مقاصد و منافع خود خدمت کند.» در ۱۹۴۶، هنگام طرح لایحه همکاری نظامی کشورهای امریکائی در کنگره ایالات متحد رئیس جمهوری شیلی «گونزالس ویدلا^{۳۰}» گفت: «من با هر طرز فکری که باعث شود هزینه تسلیحاتی خود را افزایش دهیم مخالفم... ما فقیرتر از آنیم که بتوانیم چنین باری را تحمل کنیم و به این پول برای بالا بردن سطح زندگی مردم خود نیازمندیم.»

اما این لایحه تصویب شد، و منجر به مسابقه تسلیحاتی شد، اختلافات قدیمی — بین اکوادور و پرو — تجدید گردید، هزینه‌های نظامی بالا رفت (ارتشهای امریکای لاتین سالی ۲ بیلیون دلار خرج می‌کنند، این مبلغ از مجموع کمکهای امریکا، «اتحاد برای پیشرفت» کمکهای بلاعوض بنیادهای مختلف و غیره، بیشتر است.) و باعث تحریک نظامیان طرفدار حکومت دیکتاتوری گردید (از جمله در کلمبیا ارتش این کشور که بیش از نیم قرن از صحنه سیاست بدور بود با دریافت کمکهای نظامی تقویت و تحریک به شورش شد و سرانجام در سال ۱۹۵۳ حکومتی نظامی بر سر کار آمد).

پس از اینکه ارتش ونزوئلا حکومت حزبی «آکسیون دمکراتیکا» را برانداخت و حکومت دیکتاتوری نظامی به رهبری سرهنگ «پرزخیمه نزا^{۳۱}» را بر سر کار آورد، «ترومن» نامه‌ای به «رومولو گالگوس^{۳۲}» نویسنده مشهور و رهبر حزب «آکسیون دمکراتیکا» نوشت (۱۹۴۸) و متذکر شد: «من معتقدم که اعمال زور به منظور ایجاد تغییرات سیاسی نه تنها تأسف انگیز است، بلکه با آرمانهای مردم ایالات متحد مغایرت دارد.» با اینهمه سیل کمکها و مشاوران نظامی ما به حکومت پرزخیمه نزا ادامه داشت (در ۱۹۵۷ هشتاد نفر مستشار نظامی امریکائی در ونزوئلا بودند).

رؤسای دولتهای شیلی (ایبانز)، کلمبیا (روباس پی نیلا)، کوبا (باتیستا)، پرو (او دریا) و بسیاری دیگر از رؤسای جمهوری ونخست وزیران امروز امریکای لاتین تجهیزات نظامی ایالات متحد را برای درهم شکستن اعتصابها و سرکوبی مخالفان خود بکار برده‌اند. در نیکاراگوئه نه تنها برادران «سوموزا» از تجهیزات

30. Gonzalez Videla

31. Perez Jimenez

32. Romulo Gallegos

نظامی ما برای کشتار همه مخالفان خود استفاده می کنند، بلکه هیأت نظامی مالیز به منزله شریک جرم آنان و عامل فساد در این کشور بشمار می رود. مثلاً در موافقتنامه کمک نظامی (رجوع کنید به ضمیمه ج در آخر کتاب) که در تاریخ ۱۹ نوامبر ۱۹۵۳ به امضا رسید و به موجب آن هیأت نظامی ما بوجود آمد، ذکر شده است که اعضای هیأت نظامی در نیکاراگوئه مصونیت قضائی دارند (ماده ۱۲)، هیچ نوع مالیات و عوارضی شامل آنان نمی شود (ماده ۱۴)، وسایل، چمدانها و اتومبیلشان را دولت نیکاراگوئه به خرج خود برایشان وارد خواهد کرد (ماده ۱۵)، و می توانند هرچه بخواهند بدون پرداخت حقوق گمرکی و بدون بازرسی و بدون هیچ نوع محدودیت، وارد کنند (ماده ۲۰).

بنابراین تعجبی ندارد که — بنابه نوشته «پرفسور لیوون» — «بیشترشواهد موجود نشان می دهد که به ندرت کسی در امریکای لاتین وجود دارد که جنبه نظامی سیاست ایالات متحد را پسندد — البته بجز نظامیان. اکثریت عظیمی از غیر نظامیان، که به تجربه دریافته اند باید از نظامیان کشور خود بیشتر هراسان باشند تا از روسها، با برنامه های کمک نظامی امریکا مخالف اند.»

تا زمانی که کمکهای نظامی امریکا به جنوب سرازیر است، امریکائیان لاتین نیز در این گمان خواهند بود که فقط یک راه برای پیروزی وجود دارد و آن تجهیز مردم است. انقلابیون مکزیک در ۱۹۱۴ همین کار را کردند، و حتی در آنجا نیز زمانی به طول حیات یک نسل لازم بود تا ارتشی غیرسیاسی بوجود آید.^{۳۳} بولیوی در انقلاب ۱۹۵۲ کشاورزان و کارگران معدن را تجهیز کرد.

شایان توجه است، که فقط سه کشور در امریکای لاتین دست به اصلاحات عمیق ارضی زده اند (بدون در نظر گرفتن گواتمالا در زمان آربنز، زیرا اقدامات او را دیکتاتوری نظامی بعدی بی اثر کرد). مکزیک، بولیوی و کوبا — تنها سه کشوری که در آنها مردم موفق شده اند.

این ارتشها را افسران هدایت می کنند. و افسران نیز مانند گروه حاکمان اند.

۳۳. مکزیک که از امضای پیمان کمکهای نظامی دوجانبه امتناع کرده است، دارای بودجه نظامی نسبتاً کمی است (۱۲ درصد) و گروه افسران این کشور ۳،۵۰۰ نفرند و ترفیع سالانه محدود است و بر حسب شایستگی و گذراندن امتحانات معینی داده می شود.

زندگی آنان بهتر از آن است که معنی رنج را بدانند، بیشتر از آن محدود است که درک درستی از منافع طبقات دیگر داشته باشند، بیش از آن با مقررات خشک یکنواخت وابسته‌اند که بتوانند دسیسه‌ها را نادیده بگیرند و بیش از آن سطحی‌اند که بتوانند پیشنهاد شرکت در توطئه‌ها را نپذیرند. اگر دموکراسی در این کشورها به فساد، پستی، تقلب انجامیده و بهره‌کشی از مردم صفت مشخصه امریکای لاتین شده است، تنها کوشش مردم می‌تواند این لکه را پاک کند.

«اتحاد برای پیشرفت» در هیچ یک از کشورهای امریکای لاتین به آن اندازه مؤثر نبوده است که در کلمبیا مؤثر و مفید بوده است. در حقیقت مدت زیادی است که ما یعنی ایالات متحد، به این کشور کمک می‌کنیم. کمک، به برنامه‌های توسعه بهداشت این کشور را در سال ۱۹۴۳، به برنامه‌های کشاورزی را در سال ۱۹۵۴ و به برنامه‌های آموزشی آن را در سال ۱۹۵۸ شروع کردیم. علاوه بر این، در سالهای اخیر نیز طبق موافقتنامه‌های خاصی در ریشه‌کنی مالاریا و از سال ۱۹۶۱ به بعد در برنامه ایجاد مسکن به این کشور، شرکت کرده‌ایم.

بجز کمک‌هایی که طبق موافقتنامه‌های خاص شده است، سایر کمک‌های ما در زمینه آموزش متخصصان فنی، از طریق فرستادن کارشناسان ایالات متحد به کلمبیا، یا آوردن کلمبیائیها به ایالات متحد یا تشویق برنامه‌های مشترک آموزشی بین دانشگاه‌های ایالات متحد و کلمبیا انجام گرفته است. تا سال ۱۹۶۱ جمع کمک‌های ما در کلمبیا به ۱۶،۰۰۰،۰۰۰ دلار رسیده بود. بنابراین تمام کمک‌های مهم و موفقیت‌های چشمگیر ما در کلمبیا، بعد از سال ۱۹۶۱، از نتایج «اتحاد برای پیشرفت» بوده است.

در کلمبیا «اتحاد برای پیشرفت» فعالیت خود را بر چند برنامه خاص، که از لحاظ اولویت در صدر طرح‌های دیگر قرار داشت و به برنامه ده ساله توسعه اقتصادی و اجتماعی کلمبیا مربوط می‌شد، متمرکز کرده است. کلمبیا نیز یکی دیگر از کشورهای کوچک امریکای لاتین است که به طرح چنین برنامه‌ای دست زده است و تنها کشوری است که ایالات متحد با برنامه آن موافقت کرده است.

طبق برنامه ده ساله کلمبیا که در ۱۹۵۸ تنظیم شد، می‌بایست مطالعات تخصصی (در زمینه مقررات گمرکی، خدمات پستی، شرکتهای کشتیرانی و غیره) بعمل آید و مؤسسه اصلاحات ارضی و تشکیلات مسؤول امور توسعه در استانهای مختلف بوجود آید. دولت سازمان برنامه‌ای تشکیل داد که وظیفه‌اش مطالعه درخواستهای کمک و برقرار کردن ارتباط دائم با «ا. ی. د.» (سازمان کمکهای بین‌المللی)، کمیسیون اقتصادی سازمان ملل برای امریکای لاتین^۲، سازمان کشورهای امریکائی، بنیاد را کفلر، سازمان ملل، و سایر مؤسسات کمک دهنده بود. در دسامبر ۱۹۶۰ قانون مالیاتی جدیدی در کلمبیا به تصویب رسید که برای مؤسساتی که به صنعتی شدن کشور کمک کنند امتیازات مالیاتی تازه و برای سایر مؤسسات سیستم تصاعدی مالیات بردرآمد، برقرار کرده بود. در گزارشی که بنیاد پولی بین‌المللی در ۱۹ ژوئن ۱۹۶۱ منتشر کرد سیاستهای مالیاتی کلمبیا بدین نحو مورد تحسین قرار گرفته بود: «درآمدهای مالیاتی کلمبیا یک پنجم درآمد ملی این کشور است، که این برای کشوری توسعه نیافته، بسیار زیاد است.» (اگرچه در مورد وصول مالیات سخت‌گیری نمی‌شود، خاصه در بخش کشاورزی که میزان آن تقریباً به صفر می‌رسد.)

مؤسسه اصلاحات ارضی مسؤول اجرای قانون ۱۰۱ ماده‌ای اصلاحات ارضی است. این قانون که در اصل برای اسکان کشاورزان تدوین شده است در عین حال شامل اصلاحات دیگری نیز می‌شود که از آن جمله است: سلب مالکیت از اراضی کشت نشده و املاک وسیعی که از نظر اقتصادی بصرفه نباشند، تقسیم این اراضی به نحوی که قطعات تقسیم شده از نظر اقتصادی مقرون بصرفه باشد. مواد این قانون آن‌چنان کلی تدوین شده است که اصلاحات حاصل از آن می‌تواند دامنه‌ای وسیع داشته باشد، یا چیزی بی‌معنی از کار درآید. تنها در یک مورد این قانون دقیقاً وارد جزئیات شده است: زمینی که از آن سلب مالکیت شده است به قیمت روز به کشاورز فروخته خواهد شد و بیهای آن همراه با بهره، به اقساط به وسیله خریدار پرداخت خواهد گردید. مفهوم چنین عباراتی که ما اصرار داریم به عنوان بخشی از «کمک به خویش» در قانون گنجانده شود این است که توده کارگران کشاورز که در خارج از حوزه اقتصاد پولی زندگی

می کنند و به روش مبادله کالا روزگار می گذرانند و اعتباری ندارند تا بتوانند صاحب زمین شوند، هرگز نخواهند توانست زمینهایی را که دولت از طریق سلب مالکیت توزیع می کند، بدست آورند.

سرنوشت نهائی اصلاحات ارضی هر چه باشد می توان گفت کوچکترین گامی در زمینه اصلاحات اجتماعی برداشته نشده است. استثمار، روش ارباب ورعیتی، حتی روش قدیمی برده داری (بطور غیرقانونی) هنوز به گونه دوران پیش از تأسیس سازمان اصلاحات ارضی، وجود دارد. از هیچ چیز سلب مالکیت نشده است و از دلایل آن یکی این است که دولت پول لازم برای پرداخت بهای این اراضی را ندارد.

چند طرح کشاورزی که به حساب «اصلاحات» گذارده شده است در دست اجراست، و ایالات متحد می کوشد این طرحها را به موفقیت برساند. مثلاً ده طرح برای احیای اراضی برای هفت یا هشت سال آینده تهیه شده است که جمعاً یکصد میلیون دلار خرج برخواهد داشت. یکی از این طرحها در ناحیه «سوباچوک»^۳ نزدیک بوگوتا است، به هزینه ای در حدود بیست میلیون دلار که نیمی از مخارج آن را ایالات متحد تأمین خواهد کرد. این طرح شامل یک سد و کانالهای آبیاری خواهد بود. طرح دیگری در ناحیه «ریوسینو»^۴ در ساحل اقیانوس اطلس باعث احیای یکصد هزار هکتار زمین خواهد شد و در اولین مرحله، هفت میلیون دلار هزینه خواهد داشت. طرح دیگری که برای پیشگیری از سیل تهیه شده قرار است بزودی در دره «ماگدالینا»^۵ به مرحله اجرا درآید.

یکی از طرحهای بسیار مهم و حیاتی کلمبیا برنامه ای است که برای نقشه برداری تهیه شده است و قرار است مؤسسه «آگوستین کودزی»^۶ یا سازمان خودمختار جغرافیائی دولتی کلمبیا آن را اجرا کند. طبق این طرح که به منزله اساس هر نوع برنامه بزرگ توسعه کشاورزی است، باید از اراضی کلمبیا، عکس برداری، نقشه برداری، آزمایش خاک شناسی و ارزیابی از نظر کشاورزی بعمل آید. ایالات متحد این طرح را به درستی در صدر اولویتها قرار داده است و ۱،۵۰۰،۰۰۰ دلار کمک بلاعوض به آن کرده است تا به مصرف بستن پیمانهای

3. Sobachoque

4. Rio Sino

5. Magdalena

6. Agustin Codzzi

لازم، خرید وسایل و آموزش متخصصان کلمبیائی از طرف سیزده کارشناس امریکائی برسد.

از آنجا که ۹۰ درصد از ۳ میلیون هکتار زمینهای قابل کشت کلمبیا پوشیده از علف است — علفهای طبیعی و خودرو — و از طرفی هنوز کلمبیا گوشت از خارج وارد می کند، «اتحاد برای پیشرفت» ۱۰۰،۰۰۰ دلار وام به مؤسسه اصلاحات کشاورزی داده است تا برای دادن اعتبار به کسانی که در جهت افزایش تولید گوشت سرمایه گذاری کنند — و دوره تولید پنج ساله فعلی را به ۱۸ ماه تقلیل دهند — به مصرف برسد. هدف این است که تا پایان سال ۱۹۷۰ کلمبیا به کشوری صادر کننده گوشت تبدیل شود و در نتیجه بتواند تنها از محل صادرات گوشت ۷۰ میلیون دلار درآمد داشته باشد. در این راه ما امریکائیان برنامه دولت را که تلقیح مصنوعی گاوها بود، تأیید کردیم و ۱۰۰،۰۰۰ آپول «نطفه» یخ زده وارد کردیم که در سالهای ۱۹۶۱ و ۱۹۶۲ به گاوهای بومی تلقیح شد و در ۷۰ درصد موارد به نتیجه مثبت رسید. (در ایالات متحد روش تلقیح مصنوعی هرگز در بیش از ۵۰ درصد موارد نتیجه مثبت نداشته است). اجرای کلیه برنامه های توسعه دامداری به عهده مؤسسات خصوصی است که از طرف سازمان اصلاحات ارضی به آنها کمک می شود.

هیأت کمک اقتصادی ایالات متحد همچنان علاقه دارد به تعاونیهای مصرف نیز به نحو داوطلبانه ای کمک کند، و در این مورد، هم کمکهای فنی، و هم کمکهای مالی مورد نظر است. اما این برنامه به اصرار متخصصان کشاورزی ایالات متحد متوقف مانده است، زیرا به عقیده آنان این تعاونیها مدیران مناسبی ندارند. برنامه دیگری نیز که درباره آن تحقیق می شود تنوع بخشیدن به فراورده های کشاورزی است. در این مورد دو چیز مورد نظر است: ۱) محصولاتی که اکنون از خارج وارد می شود (مانند انواع دانه های روغنی، کنف، کاکائو و در صورت امکان کائوچو) و نیز گوسفند دیگر وارد نشود و ۲) محصولاتی مانند سوز (رجوع کنید به فصل ۱۲ — امریکای مرکزی) و «یوکا» که از آن نشاسته تهیه می شود و در صنایع کاغذسازی نیز مورد استفاده قرار می گیرد در داخل تولید گردد. کمکهای مابه مدارس — و خصوصاً مدارس ابتدائی — نیز جالب توجه

است. در تاریخ ۱۲ دسامبر ۱۹۶۱ موافقتنامه‌ای به امضا رسید که به موجب آن «اتحاد برای پیشرفت» می‌بایست ۳،۷۰۰،۰۰۰ دلار و کلمبیا نیز معادل همین مبلغ تأمین کنند. در ژوئن ۱۹۶۲ سیزده مدرسه دائر شد، که مدارس فوق‌العاده‌ای نیستند، اما راحت، روشن و جادار و دلبازاند. مدرسه‌ای که پرزیدنت کندی، در مارس ۱۹۶۲ به هنگام دیداری از کلمبیا، مورد بازدید قرار داد، در محله‌ای به نام «پری-زر-ورانسیا»^۷ که در گذشته پاسبانهای تنها، حتی با مسلسل جرأت نمی‌کردند در آن راه بروند، قرار دارد. در ۱۹۶۲ این محله کاملاً امن بود بطوری که من و همسر من با بی‌خیالی سرتاسر آن را پیاده طی کردیم. زنگ تفریح بود که به مدرسه رسیدیم. شصت و پنج کودک به ما خوش آمدگفتند و هر کدامشان اصرار داشتند که از کلاسشان بازدید کنیم. شاید بازدید کندی از این دبستان باعث شده بود که باور کنند که از زمره کودکان خوشبخت‌اند، هیچ شکمی نبود که این کودکان زاده و پرورده شده در محلات فقیرنشین‌اند و به دبستان خود افتخار می‌کنند.

از محل کمکهای ما به کلمبیا سرازیری نیز برای تربیت معلم بوجود آمده است که اکنون به تعلیم کارمندان امور اداری دبستانها و نیز افرادی خبره در تهیه، تولید و توزیع وسایل آموزشی می‌پردازند. یکی از این سرازیر-در «پالمیرا»^۸ واقع در کنار اقیانوس آرام (دره کائوکا) - فیلمهای حیرت‌انگیزی از نوع تصاویر متحرک، تهیه کرده بود که فراگرفتن حساب را بیشتر به نوعی تفریح بدل می‌کرد تا کاری سخت و خسته‌کننده.

در اوایل سال ۱۹۶۲ موفقیت‌های فرهنگی «اتحاد برای پیشرفت» به سبب بعضی ندانم کاریهای مقامات واشنگتن، موقتاً بخطر افتاد. واشنگتن زیر فشار پروتستانهای کنگره به این فکر افتاد که کمکهای آینده آمریکا به کلمبیا مشروط به این شرط باشد که در مصرف آن هیچ نوع تبعیض مذهبی اعمال نشود. با توجه به اینکه مذهب رسمی کلمبیا «کاتولیک» است و تمام مدارس دولتی به حکم قانون ناگزیرند تعلیمات مذهبی (مذهب کاتولیک) داشته باشند و اعتقاد به مذهب کاتولیک را از دانش‌آموزان بخواهند، چنین شرطی می‌توانست به مشکل بزرگی منجر شود. ممکن است گذاشتن چنین شرطی در اثر فشار

پروتستانها به نظر تأسف آور بیاید، اما به نظر من نداشتن تبعیض مذهبی کاسلا منصفانه است. هرچه باشد یکی از هدفهای «اتحاد برای پیشرفت»، کمک به پیشرفت اجتماعی از راههای دموکراتیک است، و در جایی که احساس مذهبی آسیخته به تعصب کاتولیکی طبق قانون و بطور رسمی شایع باشد نه وجود دموکراسی امکان پذیر است، و نه اصلاح اجتماعی.

از نظر من کمک کردن به سازمانهایی که به ترویج تعصبات مذهبی در اذهان کودکان معصوم می پردازند — یعنی مدارس ابتدائی — با هدفهای اولیه «اتحاد برای پیشرفت» تضادی آشکار دارد، و دبستانهای کلمبیا محققاً به ترویج چنین اعتقادات تعصب آمیزی کمک می کنند. هردبستانی که دیدم پسر بود از مجسمه ها، نقاشیها و نوشته هائی مبنی بر تقدیس عیسی، مریم مقدس و همه قدیسان، مراسم اعتراف، صرف نان و شراب و غیره.

به هر حال هنگامی که خبر وجود شرائط ضد تبعیض مذهبی در کمکهای ایالات متحد از طرف یونایتد پرس در کلمبیا منتشر شد، پرزیدنت «لراس کاسارگو» رئیس جمهوری وقت کلمبیا بیانیه ای منتشر کرد و اعلام داشت کلمبیا هر نوع کمک مشروطی را رد خواهد کرد — و امریکا نیز از آن پس، دیگر سخنی در این زمینه به زبان نیاورد. گزارش یونایتد پرس از طرف مقامات رسمی کلمبیا به منزله مداخله در اسور داخلی این کشور تلقی شد که اگر دنباله آن را گرفته بودیم ادعای درستی هم بود. از سوی دیگر دنبال نکردن موضوع از طرف ایالات متحد نیز از طرف عناصر مترقی به این تعبیر شد که امریکا حاضر نیست حتی برای اصول دموکراتیک نیز دولت کلمبیا را برنجاند — که این هم تعبیر درستی بود.

تا کنون بهترین نمایش ما در کلمبیا کمک در زمینه ایجاد مسکن بوده است. درست است که در کلمبیا به خاطر وجود «مؤسسه اعتبار ارضی» یا (ی. ک. ت. ۱۰) شرایط برای ایجاد مسکن مناسب بود، اما این مؤسسه که در ۱۹۳۸ طبق قانون (ماده ۲۲۴) برای مبارزه با کمبود شدید مسکن بوجود آمد، در ابتدا چیزی جز اتحادیه چندین بانک رهنی نبود. در ۱۹۴۲، این مؤسسه واسهائی برای ایجاد مسکن به شهرداریها و تعاونیها می داد، در ۱۹۴۶

سیاست کلی مؤسسه به این ترتیب اصلاح شد که واسه‌های آن فقط به خانواده‌های کم درآمد محدود گردد. طبق این تصمیم فقط کسانی می‌توانستند وام بگیرند که جمع دارائی‌شان از ۳۰۰۰۰ پزو (معادل ۸۰۰۰ دلار در آن زمان) تجاوز نمی‌کرد. سرمایه «ی. ک. ت» از طریق فروش اوراق قرضه تأمین می‌شد که ۶ درصد سود به آن تعلق می‌گرفت و پس از سی سال قابل پرداخت بود و طبق قانون همهٔ بانکهای پس‌انداز کلمبیا، بایستی ۲۵ درصد مبلغ پس‌اندازشان را صرف خرید اوراق قرضه کنند. و هنگامی که در ۱۹۵۶ ایجاد مسکن در نواحی روستائی به‌سازمان «کاجا آگراریا» محول شد مؤسسه «ی. ک. ت» منحصراً به توسعهٔ برنامهٔ خانه‌سازی در نواحی شهری پرداخت و به مؤسسه‌ای خود مختار بدل شد.

به‌رغم تأکید «ی. ک. ت» در مورد خانواده‌های کم درآمد، برنامه - های آن سبب جلب بیشتر طبقهٔ متوسط گردید. به این ترتیب در ۱۹۵۹ «ی. ک. ت» مبلغ وام مسکن را به ۱۵۰۰۰ پزو (معادل ۳۰۰۰ دلار در آن هنگام) کاهش داد و کوشید آن را در همین حد نگاه دارد. (که به سبب تورم، مبلغ فعلی این وام به ۲۵۰۰۰ پزو که کماکان معادل ۳۰۰۰ دلار است، افزایش داده شده است). این مؤسسه واسهائی نیز برای خانه‌های گرانتر به خانواده‌های طبقهٔ متوسط می‌دهد.

«خودیاری» که ما اینهمه دربارهٔ آن اصرار می‌ورزیم سالهاست که بخشی از برنامه‌های «ی. ک. ت» بوده است. این مؤسسه دارای طرحهای مختلفی است که در هر مورد ساکن احتمالی می‌بایست فعالانه در اجرای آن شرکت کند. در بعضی موارد زمین، مصالح، وسایل لوله‌کشی و نظافت، و مبلغی وام به او داده می‌شود که باید با نظارت «ی. ک. ت» به مصرف ساختمان خانه، طبق نقشهٔ معین، بشود. نقشهٔ خانه‌ها را می‌توان از بین پنج یا شش نوع طرح انتخاب کرد. در بعضی موارد خریدار، خانهٔ ساخته‌شده‌ای را می‌خرد، و به جای بازپرداخت بخشی از وامش در چندین سال هر هفته چند ساعت روی طرحهای ساختمانی دیگر کار می‌کند. حتی در بعضی موارد صاحب خانهٔ احتمالی فقط زمین و وسایل لوله‌کشی را دریافت می‌کند و باید خودش خانه‌اش

را بسازد و به جای بازپرداخت وامش (قیمت زمین و وسایل لوله کشی) در ساختمان جاده، مدرسه و درمانگاه محله اش شرکت کند.

از نقطه نظر سازندگان مسکن تأمین هزینه ساختمان به طرق مختلف انجام می شود. در بعضی موارد صاحب خانه باید یک سوم هزینه را بپردازد، شرکت سازنده یک سوم را با سود ده درصد که از طرف «ی. ک. ت» تضمین شده است تأمین خواهد کرد و بقیه را «ی. ک. ت» می پردازد. در بعضی موارد کارفرما یک سوم سهم خریدار را می پردازد و آن را به اقساط از حقوق کارگر یا کارمند خود کسر می کنند. در اکثر موارد «ی. ک. ت» کمی بیش از نصف هزینه ساختمان مسکن را می پردازد و مؤسسات وابسته به «اتحاد برای پیشرفت»، بقیه را تأمین می کند. بطور متوسط یک خانه ساخته شده و کامل برای خریداری که اقساط وام را از طریق رهن گذاشتن خانه خود یا خانه دیگری می پردازد بیش از ۵،۰۰۰ تا ۶،۰۰۰ پزو (۶۰۰ تا ۷۰۰ دلار) تمام نمی شود.

در همه این برنامه های «ی. ک. ت» مددکاران اجتماعی، ساکنان خانه های جدید را در اسور زندگی، شست و شو، باغبانی و غیره راهنمایی می کنند، تا حداکثر فضای آزاد (و حداقل ناراحتیهای حاصل از برخورد) و حداکثر بهداشت و سلامتی در محیط جدید بوجود آید. متأسفانه تعداد اینگونه مددکاران در کلمبیا اندک است و «ی. ک. ت» درخواست کرده است که ما افراد سپاه صلح را برای پر کردن این کمبود به کلمبیا بفرستیم.

ما به عنوان بخشی از «اتحاد برای پیشرفت» در ماه مه سال ۱۹۶۱ مبلغ پانصد هزار دلار (به عنوان کمک اختصاصی و بلاعوض) به «ی. ک. ت» پرداختیم، در ژوئن ۱۹۶۱ و اسی به مبلغ ۱۲،۰۰۰،۰۰۰ دلار و در فوریه ۱۹۶۲ وام دیگری به مبلغ ۱۵،۲۰۰،۰۰۰ دلار (از طریق بانک توسعه بین المللی) به این مؤسسه پرداخت کردیم و نیز قول دادیم که وامهای بیشتری بپردازیم. در ۱۹۶۱ ده هزار خانه ساخته شد. در ۱۹۶۲ تصمیم «ی. ک. ت» برای ساختن ۴،۰۰۰ خانه با صرف ۵،۹۰۰،۰۰۰ پزو (در حدود ۵۶،۵۷۰،۰۰۰ دلار) تقریباً جامه عمل پوشید، از این هزینه مبلغ ۲۲۷،۰۰۰،۰۰۰ پزو (در حدود ۲۵،۲۲۰،۰۰۰ دلار) را بانک توسعه

بین‌المللی یا سایر مؤسسات امریکائی (به‌عنوان وام) به کلمبیا پرداختند. یکی از طرح‌های ایجاد مسکن، که در مارس ۱۹۶۱ پرزیدنت کندی به‌هنگام دیدار خود از کلمبیا، در مراسم شروع آن شرکت کرد، در محل فرودگاه قدیم بوگوتا به‌نام «ال‌تکو»^{۱۲} - که ناحیه‌ای است به‌مساحت ۳۰۸ هکتار - ساخته می‌شود. این طرح پس از اتمام ۱۲،۰۰۰ خانه (برای ۸۴،۰۰۰ نفر) خواهد داشت و هزینه آن ۲۰۰،۰۰۰،۰۰۰ پزو خواهد شد که ۸۱،۰۰۰،۰۰۰ پزوی آن را مؤسسه «توسعه بین‌المللی» وام خواهد داد. «ال‌تکو» حدود یک ساعت تا شهر فاصله دارد اکنون به‌نحو عجیبی آشفته و درهم برهم بنظر می‌رسد. علت این است که خانه‌ها دسته دسته ساخته می‌شوند. بعضی از خانه‌ها را ساکنان آن اشغال کرده‌اند، بعضی ساخته شده‌اند و قسمتهای داخل آنها ناتمام مانده است و تعدادی نیز در حال بالا رفتن است. روزهای هفته از ساعت شش تا هفت بعد از ظهر، و روزهای آخر هفته در تمامی روز هزاران نفر از ساکنان آینده این خانه‌ها را می‌توان دید که به‌شدت مشغول فعالیت‌اند و در خانه‌های خود یا همسایگان خود یا مدارس و سایر مؤسسات عمومی کار می‌کنند، لوله‌های بزرگ فاضل آب را کار می‌گذارند، خیابانها را علامت‌گذاری و محل فضای سبز را هموار می‌کنند. بیشتر این خانه‌ها (که از آجر سفید ساخته شده است و شیروانی سفید دارد) دو اتاقه‌اند با بالاخانه کوچکی برای بچه‌های اضافی، آشپزخانه، حمام و بقدر کافی فضا جهت باغچه‌وسبزی‌کاری و احتمالاً ساختن چند اتاق اضافه. هریک از خانه‌های ساخته شده را که دیدم به‌نظرم کاملاً راحت آمد. این خانه‌ها که در ایالات متحد بین ۵،۰۰۰ تا ۶،۰۰۰ دلار هزینه بر می‌دارد در اینجا به‌مبلغ ۱،۶۲۵ دلار تمام می‌شود که هزینه سود، ساختمان مدارس و درمانگاههای محلی نیز در آن منظور شده است.

بنگاه «توسعه بین‌المللی» بی‌شک در کلمبیا موفقیت‌هایی داشته است^{۱۳}

12. El Techo

۱۳. در اینجا باید از خدمات سفیر امریکا در کلمبیا یعنی «فولتن فریمن Fulton Freeman» (که بعدها جانشین «توماس مان» در مکزیك شد) قدر دانی شود. «میلتن درکسلر Milton Drexler» مشاور ساختمانی سازمان کمک‌های خارجی که

و تعجب آور نیست که در این کشور از کندی چنان به گرسی استقبال شد. هنگام بازدید او از کلمبیا، من در این کشور نبودم، اما همه دوستان خبرنگارم، که همراهش بودند می گفتند که استقبال از او به همان اندازه که در ونزوئلا ساختگی، دقیقاً سازسان یافته، و با سرنیزه «حفاظت شده» بود، در کلمبیا صمیمانه، بدون تکلف و گرم بود حتی چپ‌گراهای افراطی نیز بعدها گفتند که کوشش‌شان برای اینکه به سردی از کندی پذیرائی شود، به شکست انجامید. با این حال و با وجود همه این موفقیتها، کمکهای ما در کلمبیا اقدامی در جهت اصلاحات عمیق و واقعی بعمل نیاورده است. شاید تا پایان سال ۱۹۶۴ بیش از ۳۰۰،۰۰۰ نفر در خانه‌های جدید زندگی کنند، شاید بیش از ۳۰۰،۰۰۰ هکتار از زمینهای که امروز بی حاصل اند حاصلخیز شوند. شاید بازرگانی خارجی کلمبیا در چهار سال آینده بیش از ۲۰ درصد افزایش یابد، اما اینها «دست‌آورد» است نه «تغییر».

اکثریت عظیم مردم کلمبیا در چنگ زندگی نیمه فئودالی اسیرند. با زنجیری نامرئی به زمینی که به دیگران تعلق دارد بسته شده‌اند و عملاً نمی‌توانند بگریزند (زیرا پلیس، ارتش، چریک‌ها یا راهزنان راه برآنان می‌بندند) یا به دلایل مالی قادر به فرار نیستند (زیرا دستمزد آنان نقداً داده نمی‌شود). کمکهای «اتحاد برای پیشرفت» بیشتر در اطراف شهرها به نمایش گذاشته شده است و دور از دسترس توده‌های روستائی است. امروز در کلمبیا بیش از ۴۰۰،۰۰۰ خانه مورد نیاز است و هر سال ۴۰،۰۰۰ تا ۵۰،۰۰۰ به این تعداد افزوده می‌شود.

این کشور با وسعتی به اندازه مجموع تکزاس، اکلاهما و نیومکزیکو، دارای فقط ۲/۰۶۵ میل راه آهن و ۱۸/۶۱۳ میل جاده است که کمتر از یک ششم آن آسفالت شده است. در این کشور برای هر ۱،۰۰۰ نفر فقط سه تخت

→

قبلاً مدیر و صاحب شرکت ساختمانی بوده است، اگر دیپلمات خوبی نیست، دست کم می‌داند که چگونه باید خانه ساخت، و از بالا رفتن ساختمان این خانه‌ها نیز واقعاً احساس رضایت می‌کند. در حقیقت همه اعضای گروه کمکهای خارجی ما اگر نخواهیم بگوئیم مردان فوق‌العاده قابلی‌اند، لاقلاً باید گفت که واقعاً به کار خود علاقه و دلبستگی دارند که این نیز منطقی دارد.

بیمارستانی موجود است (این رقم در ایالات متحد ۱۱ تخت است) و برای هر ۳،۰۰۰ نفر یک پزشک وجود دارد (در آمریکا برای ۷۸۰ نفر یک پزشک)، ۸۰ درصد پزشکها در شهرهای بزرگاند، در صورتی که بیش از ۵۰ درصد جمعیت کشور در خارج از شهرهای بزرگ زندگی می کنند و بیش از ۵۰ درصد مردم هرگز به مدرسه نرفته اند، فقط ۵/۶ درصد مردم مدرسه ابتدائی را تمام کرده اند. تقریباً ۹۲ درصد اراضی به ۱۲ درصد از مردم تعلق دارد و ۶۵ درصد زمینها در تصرف ۵/۳ درصد از مردم است. بیش از ۷۰ درصد از درآمد صادراتی فراورده های کشاورزی کلمبیا (بیشتر قهوه) به جیب ۹ نفر می رود و ۶۵ درصد تمام سرمایه های محلی متعلق به ۳۲ نفر است. مفهوم این ارقام آن است که این ۴۱ نفر عملاً کمتر است زیرا صادرکنندگان قهوه اکثراً همان سرمایه داران بزرگاند — هر کدام سالانه بیش از ۷،۰۰۰،۰۰۰ دلار درآمد دارند در صورتی که متوسط درآمد سالانه به ۳۰۰ دلار می رسد و بیش از نیمی از مردم در خارج از حوزه اقتصاد پولی زندگی می کنند.

سرمایه گذاری مستقیم ایالات متحد در کلمبیا ۴۰۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار است. دارائی شرکتهای خصوصی امریکائی، در رشته های نفت، نیروی برق، کشتیرانی، لاستیک سازی، شیمیائی، نساجی، ساختمان، معادن، اتومبیل سازی و تولید ماشین آلات به ۲،۰۰۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار می رسد. کلمبیا قراردادی با ایالات متحده امضا رسانیده است و طی آن سرمایه گذاریهای ما را تضمین کرده است، این بدان معنی است که در صورت ملی کردن شرکتی، خسارت مورد توافق — از نظر ایالات متحد — باید پرداخت شود. این کشور قرارداد کمک نظامی نیز با ایالات متحد دارد، که طبق آن باید سالانه بیش از ۸۰۰،۰۰۰،۰۰۰ پزو (۱۰۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار) به مصرف خرید اسلحه یا سایر مصارف نظامی برساند. در سال ۱۹۶۱ در حدود همین مبلغ سود شرکتهای متعلق به ایالات متحد از کلمبیا خارج شد. متنفذان و ثروتمندان محلی نیز یکصد میلیون دلار دیگر از کشور خارج کردند تا در بانکهای ایالات متحد، سوئیس یا آلمان غربی، ذخیره کنند.

در کلمبیا قانون فقط به احزاب «آزادیخواه» و «محافظه کار» اجازه شرکت در انتخابات را می دهد. هر دو این احزاب را متنفذان محلی اداره

می‌کنند و هر دو این احزاب در خدمت متنفذان‌اند. سوسیالیستها، طرفداران اصلاحات ارضی، ناسیونالیستها یا هرکس که نخواهد همرنگ جماعت شود، حق انتخاب شدن و شرکت در انتخابات را ندارد. همه ادارات دولتی، مؤسسات، شرکتهای خدماتی و غیره (طبق قانون) باید اعضای خود را بطور مساوی از دو حزب «آزادیخواه» و «محافظه کار» انتخاب کنند. حتی اگر یکی از دو حزب نیز به دست اصلاح طلبان بیفتد، هراقدام دولت باید با اکثریت دوسوم در کنگره به تصویب برسد— که اعضای کنگره نیز . . . از دو حزب انتخاب می‌شوند. در چنین شرایطی چگونه می‌توان انتظار داشت که اصلاحات حقیقی قدرت قانونی پیدا کند؟ آنان که از چنین اصلاحاتی بیش از همه زیان می‌بینند زمام امور قانونگزاری، قضائی و اجرائی را در دست دارند.

از «اتحاد برای پیشرفت» در کلمبیا چه کسی سود می‌برد؟ در بعضی موارد کسانی که وضعشان چندان خوب نیست. اما نه آن . . . درصد از جمعیت که در خارج از حوزه اقتصاد پولی هستند. و از بقیه مردم آیا هرکسی می‌تواند از عهده خرید یکی از خانه‌های «ی. ک. ت» برآید؟ حدمتوسط درآمد ماهانه یک کارگر در کلمبیا— یعنی کسانی که درآمدشان از حداقل بیشتر است— در صنایع نساجی . . . ۱۰ دلار، در صنایع غذایی و دخانیات . ۸ دلار، در مبل سازی و کفashi . ۷ دلار است که به ازای هفته‌ای ۱/۶ ساعت کار بدست می‌آید. هزینه روزانه شیر . ۱ سنت، ارزش هر تخم مرغ . ۵ تا ۶ سنت، هر پاوند گوشت گاو . ۴ سنت، و گوشت متوسط . ۳ سنت، هر شلوار ارزان قیمت جین ۲ دلار، یک دست کت و شلوار پشمی ۵۳ دلار، یک رادیو کوچک رومیزی ۲۵ دلار، و یک تلویزیون . . . ۳ دلار است. متوسط نیازمندیهای کارگری که با قناعت زندگی کند، با یک سوم پولی که در ایالات متحد لازم است تأمین می‌شود، یعنی به مقیاس هزینه‌های ایالات متحد، درآمد متوسط یک کارگر . . . ۳ دلار در ماه است.

بدون تردید کارگری که . . . ۳ دلار درآمد ماهانه دارد می‌تواند خانه‌ای در «ال تکو» بخرد. اما در «ال — تجار» که طرح دیگری از خانه‌های ارزان — قیمت در دست اجراست ۱۵ دلار قسط ماهانه — با مقیاس . . . ۳ دلار درآمد ماهانه یک کارگر این مبلغ معادل ۴ دلار خواهد بود — قابل تحمل است اما

پیش قسط . . . ۳ دلاری آن، تحمل کردنی نیست. بدون در نظر گرفتن خانه - های ناحیه «ال تکو»، هشتاد درصد خانه‌های «ارزان‌قیمت» ساخته شده در کلمبیا را بجز معدودی کارگر ماهر نمی‌توانند بخرند. از دلایل آن یکی این است که خاله‌ها را «ی. ک. ت» نمی‌سازد بلکه پیمانکار می‌سازد که باید در ساختن آنها سودی ببرد. این روشی است که ما در ایالات متحد بکار می‌بریم و این روشی است که می‌خواهیم کلمبیا نیز بکار ببرد. این مسلماً به توسعه اقتصادی، نه اصلاحات اجتماعی منجر خواهد شد. تنها دولتی اصلاح طلب می‌تواند - با ساختن . . . ، . . . خانه بسیار ارزان (یا دادن زمین، مصالح و نظارت بر ساختمان) و واگذاری آن به کسانی که نیازمندند - اصلاحات اجتماعی در کشور بوجود آورد. وقتی می‌خواستیم از دوست‌مان «خوزه‌فیگورس»^{۱۴} رئیس جمهوری کوستاریکا دفاع کنیم و به تقویت او در مقابل تجاوز - یا شورش - بپردازیم، هواپیماهای جنگی را هر کدام به بهای ۱ دلار به او فروختیم. پس چرا تاکنون خانه‌های ساخته شده را هر کدام ۱ دلار نفروخته‌ایم؟

«موسکوسو» می‌گوید «ما می‌خواهیم عادت به خودیاری را توسعه دهیم» (در بولیوی پس از اینکه دهقانان صاحب زمین شدند و حق سکونت در هر جا که دلشان خواست بدست آوردند، شروع به ساختمان مدارس کردند.) «آنجل گمیوارجینتا»^{۱۵} مدیر شورای ملی اصلاحات ارضی بولیوی پرونده‌ای را به‌من نشان داد که تقاضای دهقانان مبنی بر فرستادن آموزگار برای صدها مدرسه که خودشان بدون کمک دولت بولیوی یا ایالات متحد ساخته بودند، در آن نگهداری می‌شد «گمیوارجینتا» گفت: «اگر دهقانان از حداقل زندگی آبرومندانه‌ای برای خود و خانواده‌شان برخوردار شوند، خود بخود می‌توانند شرایط زندگی‌شان را بهتر کنند. تا آن زمان که دهقان خود را برده دیگری احساس می‌کند تنها امیدش آن است که مشروب بیشتری در اختیار داشته باشد.»

در کلمبیا . . . ، . . . ، ۷ نفر خود را برده احساس می‌کنند، و هیچ - کدام از برنامه‌های «اتحاد برای پیشرفت» سودی برای اینان در برنخواهد داشت، مگر اینکه صاحب زمین خود شوند، مگر اینکه چند پزو داشته باشند

که بتوانند برای کودکان خود بازیچه‌ای بخرند، مگر اینکه بتوانند آزادانه بگویند «گورپدر این نوع زندگی که ما داریم. بیایید از این جا به شهر برویم.» اصلاحات اجتماعی و منافع سرشار مؤسسات خصوصی در کشورهای توسعه نیافته با یکدیگر سازگار نیستند. با اصلاح قوانین مالیاتی نمی‌توان صاحبان درآمد را تحت فشار قرارداد و درآمد حاصل را صرف اصلاحات اجتماعی کرد. خانه پوسیده در حال فرو ریختن را نمی‌توان با رنگ و روغن از خرابی نجات داد. باید آن را تعمیر کرد، مصالح جدیدی در آن بکار برد. حتی بهتر است خانه جدید ساخت.

دولتی ملی، سوسیالیست و با قدرت قادر است چنین خانه‌ای را بسازد. اما دولتی ملی و غیر سوسیالیست و غیر مقتدر نیز می‌تواند بسیاری از نتایج چنین تجدید ساختمانی را به کشور خود بیاورد. اگر چنین دولتی در خدمت کسانی نباشد که پای منافعشان در میان است، می‌تواند شرایطی ایجاد کند که بنای جدید داوطلبانه ساخته شود. در کلمبیا چنین طرحی پیشنهاد شده است. این طرح را «لوچلین کوری»^{۱۶} یکی از مشاوران پیشین فرانکلین روزولت که پس از مرگ او به کلمبیا رفت و تبعه این کشور شد و به کار کشاورزی پرداخت، پیشنهاد کرد. او اقتصاددان است و به سمت مشاور به کارخانه داران کلمبیا خدمت می‌کند. طرح او که به نام «طرح کلمبیا» مشهور شده در اصل خیلی ساده است: کشاورزی را مکانیزه کنید، از نیروی کار لازم در کشاورزی بکاهید، صنایع را در شهرها توسعه دهید و در نتیجه صادرات فراورده‌های کشاورزی و صنعتی را افزایش دهید.

«طرح کلمبیا» بر مبنای چند حقیقت تلخ اقتصادی بنا شده است:

۱- هر نوع اصلاح ارضی که به قصد اصلاحات اجتماعی بعمل آید حتی اگر منجر به از میان بردن مزارع بسیار کوچک شود، باعث افزایش رقابت در کشاورزی و ایجاد مازاد محصول خواهد شد، و این به نوبه خود کاهش بهای فراورده‌های کشاورزی و ایجاد نارضایتی عمومی (اگر نگوئیم هرج و مرج اقتصادی) را باعث می‌شود.

۲- در هر کشور توسعه نیافته‌ای مانند کلمبیا زمین معمولاً متعلق به

معدودی مالک است که به سبب درآمد کافی از دست رنج رعیت، دست به هیچ نوع سرمایه گذاری نمی زند. رعیتها به زمین وابسته اند و این مانع از آن می شود که به دنبال کار به شهرها روی آورند. به این ترتیب در کلمبیا بیش از ۵۰ درصد جمعیت روستائی اند. ارزانی دستمزد مانع از آن است که کشاورزان متری مزارع خود را مکانیزه کنند، زیرا مزارع مکانیزه نشده می توانند همان فراورده ها را با خرج کمتری تولید کنند (مکانیزه کردن نیاز به سرمایه گذاری زیادی دارد).

۳- جمعیت زیاد نواحی روستائی باعث می شود که دولت مجبور شود هزینه های زیادی را برای ساختن جاده، خطوط انتقال برق، مدارس وسایل حمل و نقل متحمل شود در صورتی که اگر جمعیت در نواحی شهرها متمرکزتر می بود از این مخارج کاسته می شد. هزینه های زیاد نواحی روستائی مانع از آن است که دولت بتواند در صنایع بزرگ سرمایه گذاری کند.

۴- عدم افزایش دائمی نیروی کارگری در نواحی شهری وعدم افزایش نیازهای آنان به مصرف بیشتر مانع از آن است که صنایع بتوانند توسعه یابند. عدم توسعه صنعتی بیکاری را افزایش می دهد و با خود کاری (اتوماسیون) در صنایع بیکاری بیشتری شود و این بیکاری آنان را که در جستجوی کار به شهر آمده اند، هراسان به روستای خود باز می گرداند.

۵- کارگران روستا که از تعدادشان کاسته نمی شود همیشه ارزان در دسترس خواهند بود و این باعث می شود که مالکان از مکانیزه کردن خودداری کنند و به این ترتیب یکی از مهم ترین انقلابهای عصر جدید - تکنولوژی - هرگز قدم به کشور نخواهد گذاشت^{۱۷}. (در ایالات متحد تکنولوژی باچنان سرعتی پیش رفته است که حتی تحرک بسیار زیاد کارگر روستائی نیز نتوانسته مقدار تولید فراورده های کشاورزی را کاهش دهد. به این ترتیب دولت ایالات متحد مجبور شده است مبالغ معتنا بهی صرف حمایت از قیمت فراورده های کشاورزی کند و به این ترتیب عمداً سیاستی را در پیش گیرد که از فواید اصلی تکنولوژی نتوان استفاده کرد و به این ترتیب تعداد بیشتری کارگر کشاورزی در روستاها مانده اند. علی الظاهر ما استطاعت آن را داریم که چنین بهائی را بپردازیم).

۱۷. برای اطلاع از نظریه «کوری» درباره «نظری سریع» به آنچه تکنولوژی می تواند در کشاورزی انجام دهد، به ضمیمه «دال» رجوع کنید.

اما در کلمبیا مزد کارگر روستائی چنان ارزان وزندگیش آنچنان فقیرانه است که با کمترین تشویقی می‌توان او را از مزارع جدا کرد. بنابراین «طرح کلمبیا» پیشنهاد می‌کند که:

۱- دولت آزادی کارگران روستائی را در استفاده از حق مسافرت تضمین کند.

۲- دولت سیاستی درپیش گیرد که طبق آن به کشاورزان و کارگران روزمزد کشاورزی که از روستاها به شهرها مهاجرت کنند وام بدهد و این وام را از پولی که در حال حاضر صرف توسعه روستائی می‌شود تأمین کند. اینگونه برنامه‌های کوچ دادن جمعیت باید در شرایطی طرح شود که نقاط مسکونی جدید با امکان صنعتی شدن در اطراف شهرها وجود داشته باشد. خود این طرحها (تجدید ساختمان شهرها، توسعه مسکن وغیره) مشاغل فراوانی برای کارگران ساده بوجود خواهد آورد.

۳- دولت سیاستی درپیش گیرد که طبق آن وام کشاورزی به منظور مکانیزه کردن کشاورزی فقط به کسانی که زمینشان از نظر اقتصادی دارای مساحت مناسبی است داده شود. به این ترتیب کشاورزان تشویق به مکانیزه کردن خواهند شد. مزارع کوچک که سودآور نیستند قادر به رقابت نخواهند بود و ناگزیر صاحبان آنها مزارع خود را خواهند فروخت و مزارع بزرگ بزرگتر خواهند شد. نابودی سریع سیستم کشاورزی استعماری و فرار کارگران آنها به شهر به خاطر وامهای فوق (واحياناً وامهای بلاعوض) باعث خواهد شد که صاحبان این گونه مزارع بزرگ نیز به سوی مکانیزه کردن رانده شوند.

۴- دولت سیاستی در پیش گیرد که جاده‌ها فقط به مزارعی که تولید فراوان دارند کشیده شود. این سیاست نیز باعث خواهد شد که مزارع کوچک رها شوند.

۵- مرکز استخدام و اسکان مجدد برای کارگران روستائی بوجود آید. این مرکز به کارگران روستائی کمک کند تا شغل و جای مناسبی برای سکونت در شهر بیابند. شاید بتوان روشی بوجود آورد که گروهی از روستائیان را با هم به شهری کوچانید و تضمین کرد که کودکانشان به مدرسه بروند (که اکنون در اکثر روستاها به مدرسه نمی‌روند).

۶- دولت‌سیاستی در پیش‌گیرد که از طریق معافیت‌های مالیاتی به صنایع کمک کند، تا توسعه یابند بخصوص به آن دسته از صنایع که با تولید فراورده‌های صادراتی به درآمد ارزی کشور کمک می‌کنند.

سپس دولت باید به وسایل مختلف، رقابت در مورد فراورده‌های کشاورزی را مانع شود، نه اینکه تشویق کند، و قیمت‌ها را در چنان حدی نگاه دارد که سودآور و در عین حال قابل قبول باشد. (از طریق نظارت بر تولید فراورده‌ها بقدر تقاضا، نه بیش از آن.) دولت باید در زمینه‌هایی که احیا می‌کند به تولید فراورده‌های صادراتی اقدام کند و درآمد آن را تا زمانی که ۳۰ درصد از روستائیان کلمبیا به شهر کوچ کنند صرف هزینه‌های این کار کند.

«طرح کلمبیا» که از طرف «کوری» پیشنهاد شد، مورد مطالعه دقیق و آزمایش گروه کاملی از اقتصاددانان و کارشناسان «بنیاد توسعه کلمبیا» قرار گرفت و معلوم شد که اجرای دقیق آن می‌تواند طی فقط دو سال درآمد سرانه کلمبیا را ۲ درصد افزایش دهد (در دهه ۱۹۶۲-۱۹۵۳ درآمد سرانه کلمبیا ۲ درصد در هر سال افزایش یافت در حالی که افزایش جمعیت در همین دوره ۲/۹ درصد بود). اگر این طرح به درستی اجرا شود اصلاحات اجتماعی را نیز به دنبال خواهد داشت. خانواده‌های روستائی کودکان‌شان را به مدرسه خواهند فرستاد، از پزشک شهری استفاده خواهند کرد، زندگی بهتری در شهر خواهند داشت و فرصتی خواهند یافت که از آزادی و احساس تعلق به جامعه برخوردار شوند. و بالاخره این طرح سوسیالیستی هم نیست. به عکس این طرح نه تنها از تجارت آزاد حمایت می‌کند بلکه به تقویت آن نیز کمک می‌کند. این طرح از مزارع بزرگ، صنایع بزرگ و تولید بزرگ حمایت می‌کند. با این حال متنفذان کلمبیا با این طرح مخالف‌اند. چرا؟

نخست به این دلیل که این متنفذان صاحبان آن مزارع بزرگی هستند که هنوز به شیوه استعماری اداره می‌شوند. دیگر اینکه متنفذان کارخانه‌دار می‌ترسند که نیروی عظیم کارگری که بزودی در سندیکاها متمرکز خواهد شد مزد بیشتر، شرایط بهتر و تأمین اجتماعی، بیمه بهداشت و همه حقوق دیگر را بخواهد و این از سود مرسوم آور آنان بکاهد. دلیل سوم این است که «سواد باعث فکر کردن است.» و فکر کردن هم خطرناک است و ممکن است به تمایلات

خطرناکی مثل عدالت، مساوات و آزادیهای مذهبی منجر شود (کلیسا که یکی از بزرگترین زمینداران کلمبیاست با «طرح کلمبیا» مخالف است). چهارم، صنعتی شدن، حتی اگر صنایع متعلق به گروه حاکم باشد، منجر به ایجاد طبقه متوسط بزرگتری خواهد شد و این طبقه خواه ناخواه به دنبال کسب قدرت سیاسی بیشتری خواهد رفت. ساختمان سیاسی کلمبیا احتمالاً فرو خواهد ریخت. این طبقه متوسط حتی از نظر صنعتی نیز ممکن است آنقدر غنی شود که بخواهد صنایع جدیدی بوجود آورد و با صنایع دیگر رقابت کند، پنجم، نظامیان می ترسند که نیروی متشکل کارگران جلو دخالت آنان را در سیاست بگیرد. و سرانجام سرمایه های وابسته به ایالات متحد نیز با «طرح کلمبیا» مخالف اند چون ۲۰ درصد افزایش درآمد سرانه آنقدر زیاد است که احتمالاً بخشی از آن می تواند به مصرف سرمایه گذاری مجدد برسد و برای آنان رقابت بوجود آورد و به محدودیتهائی در داد و ستدها و تجارت آنان منجر شود در حالی که آنان در حال حاضر هیچ یک از این محدودیتهای را ندارند.

«طرح کلمبیا» برای ثروتمندان چه کلمبیائی و چه امریکائی پذیرفتنی نیست، زیرا گرچه این طرح از تجارت آزاد دفاع می کند، کشور را چنان تجدید ساختمان خواهد داد که تغییر در ساختمان سیاسی آن اجتناب ناپذیر خواهد بود. از نظر ثروتمندان هر نوع تغییری خطرناک است. اما چرا سفارت ما در کلمبیا و «اتحاد برای پیشرفت» با طرح کلمبیا مخالف اند؟

این حقیقت را که هدف «اتحاد برای پیشرفت» بیشتر طرحها هستند تا انسانها می توان از تاریخ کمکهای ایالات متحد به نیازمندیهای بهداشتی کلمبیا مشاهده کرد. از سپتامبر ۱۹۶۱ تا دسامبر ۱۹۶۲، یک گروه کوچک بهداشتی در کلمبیا داشتیم مرکب از: دکتر «ویلیام کوپ»^{۱۸} پزشکی که پانزده سال در خارج از کشور کار کرده بود، یک متخصص در اداره امور بیمارستان و یک دامپزشک. کسان دیگری هم بودند که موقتاً برای مبارزه با بیماری معین یا آفتی مخصوص به کلمبیا می آمدند. اما همین سه نفر گروه اصلی بهداشتی ما را در کلمبیا تشکیل می دادند.

سخراج سالانه آنها ۶،۰۰۰ دلار برای حقوق، مسافرت، مواد مورد نیاز

ولوازم التحریر بود به علاوه ۷۵۰۰۰ دلار بودجه سایر مخارج پراکنده. دولت کلمبیا سالی ۳۵۰۰۰ دلار در اختیار آنان می گذاشت و با مجموع این پول که فقط یک درصد هزینه کمک به کلمبیا بود این سه نفر برای بیش از ۲۵۰۰۰ نفر کلمبیائی کمکهای بهداشتی فراهم می کردند.

دکتر «کوپ» شخصاً شصت و شش مرکز بهداشتی را در دهات دور افتاده کلمبیا بوجود آورد. مردم این مراکز را می ساختند و گاهگاه بنیادهای خیریه، گاهی کلیسا یا افراد سرشناس محلی در ساختن این درمانگاهها کمک مالی می کردند. دولت کلمبیا به محض اتمام ساختمان درمانگاهی پزشک، پرستار و وسایل پزشکی به آن نقطه می فرستاد. دکتر «کوپ» و «میلتن درکسلر» مشاور امور ساختمانی، به مردم می آموختند که چگونه نقشه ها را بخوانند، چگونه لوله کشی کنند و چگونه درمانگاهها را بسازند. دکتر کوپ تا شروع به کار درمانگاه، در ساختمان آن نظارت می کرد.

این مراکز بهداشتی داوطلبانه ساخته و اداره می شد. مثلاً پس از اینکه مردم سرخپوست محلی تقاضای ساختن درمانگاهی کردند، دکتر کوپ و «درکسلر» به کمک آمدند تا ساختمان درمانگاه شروع شود. مردم نیز در ساختمان کمک کردند و دولت کلمبیا برای آن پزشک و پرستار فرستاد. پس از مدتی مردم محله بر آن شدند که نام محله خود را «باریو کندی»^{۱۹} بگذارند. «پرزیدنت لراس کامارگو» رئیس جمهوری کلمبیا این فکر را تشویق کرد. و این مرکز بهداشتی هنوز بخوبی کار می کند. تمام این مراکز بخوبی کار می کنند. مردمی که هرگز پزشکی ندیده بودند، اکنون از مراقبتهای پزشکی برخوردارند. آنان برای این مراقبت پولی نمی پردازند یا هر چه که بتوانند می پردازند. و عجیب است که همیشه چیزی حتی اگر شله مرغی با خود می آورند.

اما از این مراکز دیگر ساخته نخواهد شد. «اتحاد برای پیشرفت» سیاست تازه ای در پیش گرفت. از اول ژانویه ۱۹۶۳ خدمات بهداشتی با ادامه نیافت. از آن پس ما برای ساختن بیمارستانها وام دادیم. دیگر کمک بلاعوض در کار نبود.

هزاران کلمبیائی نامه نوشتند و تقاضا کردند که «به این خدمت ادامه دهیم».

«پرزیدنت لراس کامارگو» شخصاً درخواست کرد که این خدمت ادامه یابد. اما بی‌فایده بود. یکی از کارمندان سفارت ایالات متحد در کلمبیا می‌گفت: «ما خدمات بهداشتی را به اعطای وام بدل کرده‌ایم.» دیگری چنین افزود: «خدا می‌داند که من با وام دادن جهت ساختمان بیمارستان مخالف نیستم، بلکه به عکس معتقدم اگر نمی‌توانیم بیمارستان‌ها را بلاعوض به آنان بدهیم، پس چه بهتر که وام بدهیم تا خودشان بیمارستان بسازند. اما چرا از ادامه خدمات بهداشتی خودداری کردیم؟ من که سر در نمی‌آورم. شاید این مراکز بهداشتی چندان چشمگیر یا خیلی جدید و زیبا نیستند، اما هر چه هستند کار می‌کنند.»

پیش از آنکه معلوم شود این طرح دیگر ادامه نخواهد یافت، در کتابچه‌ای که سفارت ایالات متحد در کلمبیا منتشر کرد از این طرح چنین یاد شده بود: «این طرح نشان می‌دهد که دولت کلمبیا و ایالات متحده کسانی که مایل به خودیاری هستند علاقه‌مندند...»
واقعاً که.

اجتماع وزرای خارجه دول نیمکره که از ۲۲ تا ۳۱ ژانویه ۱۹۶۲ در «پونتادل استه»، اوروگوئه برگزار شد و به نام کنفرانس دوم «پونتادل استه» مشهور گشت، از نظر فنی ارتباطی با طرح «اتحاد برای پیشرفت» نداشت. شورای سازمان کشورهای امریکا در ۴ دسامبر ۱۹۶۱ برای رسیدگی به مسائل مذکور در «موافقتنامه کمک متقابل بین کشورهای امریکائی» تقاضای تشکیل این کنفرانس را کرده بود. بیست و یک وزیر خارجه با یکدیگر ملاقات کردند تا «خطر مداخله قدرتهای خارجی در امور کشورهای قاره امریکا به منظور رخنه در اتحاد این کشورها را، مورد مطالعه قرار دهند و در مورد به خطر افتادن صلح و نیز استقلال سیاسی کشورهای امریکائی در اثر این مداخله به بحث بپردازند.»

تا آنجا که به «اتحاد کشورهای امریکائی» مربوط می شود همانطور که تا کنون به وضوح دیده ایم حکومت کوبا در اتحاد کشورهای امریکای لاتین و ایالات متحد رخنه بزرگی ایجاد کرده است. بنابر مفاد «اساسنامه» این اجتماع بی شک موجه بود. اما وزرای خارجه کشورهای شرکت کننده حق نداشتند مسائل مربوط به «اتحاد برای پیشرفت» را در این کنفرانس مطرح کنند.

با اینهمه از آنجا که «اتحاد برای پیشرفت» به منزله سلاح سیاسی است تا با آن به مبارزه با جاذبه کاسترو در امریکای لاتین بپردازیم، غیرممکن بود که به درخواست سازمان کشورهای امریکائی فقط به مسائل اشاره شده در اساسنامه سازمان، بپردازیم. بنابراین «اتحاد برای پیشرفت» در پشت صحنه به صورت وسیله ای درآمد که بر وقایع مطرح در جلسات تأثیر مستقیم داشت. حتی وزرای خارجه موافقت کردند (بیست کشور موافق و کوبا مخالف) که طبق ماده

ه قطعنامه اسیدواری و وفاداری مجدد خود را به «اتحاد برای پیشرفت» تأیید کنند. روز دوم فوریه ۱۹۶۲ «دین راسک» وزیر اسورخارجه ایالات متحد در گزارش خود پیرامون این کنفرانس چنین گفت:

«وزرای خارجه به اتفاق براین عقیده بودند که نبرد با کمونیسم در این نیمکره نباید فقط به مبارزه با کسانی محدود شود که قصد واژگون کردن دولتها را دارند، بلکه باید اقدامات دیگری از قبیل توسعه و اصلاحات اقتصادی، اجتماعی، سیاسی را نیز شامل بشود تا بتوان به امیدهای مردم جسامه عمل پوشانید. دولتهای امریکائی در چنین محیط حسن تفاهمی خود را بار دیگر در برابر هدفهای بزرگ و سازنده «اتحاد برای پیشرفت» متعهد ساختند.»

دین راسک در نطق دوم فوریه خود گفت: «دلیل عمده تشکیل کنفرانس نطق مشهور کاسترو با عنوان «سن مارکسیست-لنینیست هستم» بود که در اوت دسامبر ۱۹۶۱ ایراد شد و ثابت کرد که این نیمکره با خطر توطئه کمونیسم روبرو است. در حقیقت نطق مارکسیست-لنینیستی کاسترو سه‌هفته پس از آن ایراد شد که نیروهای در پشت پرده در صدد تشکیل این کنفرانس بودند.»

فشار برای تشکیل کنفرانس از هنگامی آغاز شد که دولت کلمبیا رسماً، اما به پیشنهاد ایالات متحد، درخواست بحث پیرامون حفاظت از نیمکره را کرد. ایالات متحد اسیدوار بود که تمام ملتهای این نیمکره روابط بازرگانی و احتمالاً سیاسی خود را با کوبا قطع کنند. چنین هدفی بر دو فرض استوار بود: (۱) اینکه اقتصاد کوبا تنها از راه بازرگانی با کشورهای کمونیست نمی‌تواند پا برجا بماند، و (۲) اینکه جنبشهای چپ‌گرای انقلابی در کشورهای امریکای لاتین بدون وجود سفارت کوبا و بدون امکان دریافت پول، راهنمایی و حتی دعوت به کوبا تا حدی ضعیف می‌شدند. منظور امریکا محاصره کوبا بود.

۱. تا سپتامبر ۱۹۶۲ تقریباً ۱۰۰،۰۰۰ نفر غیر کمونیست از کشورهای امریکای لاتین به کوبا دعوت شده بودند تا ثمره انقلاب را به چشم ببینند. در مقابل هر نفر که با خاطره بد از این دیدار بازگشته بود، یکی نفر در کوبا مانده بود تا به انقلاب کوبا خدمت کند، و ده نفر نیز به عنوان هواداران مشتاق از این سفر بازگشته بودند. برای مثال «آریل کولازو» نماینده حزب دست راستی بلانکو

چنانکه دین راسک در یکی از مصاحبه‌های مطبوعاتی خود در فواصل جلسات کنفرانس پونتادل استه گفت امید می‌رفت که متحدان ما در «ناتو» نیز به این طرح بپیوندند.

برای رسیدن به این هدف دست به مبارزه همه جانبه‌ای علیه کوبا زدیم. نه تنها به همدستی کوبا با کشورهای کمونیست (که حقیقتی است)، و اعدای فراوان در این کشور (که این نیز حقیقتی است) حمله کردیم، بلکه گفتیم انقلاب کاسترو در حقیقت چیزی جز تهاجم روسیه و تجاوز مسلحانه آن نیست، که این وارونه نشان دادن تعمدی حقیقت بود. «آدولف برل» مشاور کندی در امور امریکای لاتین در ۲۳ نوامبر ۱۹۶۱ در مجله «رپورتر» تجاوز مسلحانه را چنین تعریف کرد: «شورش و بقدرت رسیدن شورشیان داخلی، به وسیله نیروهای خارجی متشکل، مسلح یا تحریک شده باشند.» وی سپس بی‌پروا نوشت: «دقیقاً چنین تجاوز مسلحانه‌ای است که به وسیله عملیات روسها در کوبا صورت گرفته است.» «برل» که از این همه قلب حقیقت راضی نشده بود

→

در پارلمان اوروگوئه که تا قبل از سفرش به کوبا فقط به «سابقه درخشان سیاسی» خود علاقه‌مند بود، پس از بازگشت از این سفر با رها کردن حزب خود، سابقه سیاسی خود را تباه کرد تا جنبشی انقلابی، و طرفدار کوبا در اوروگوئه بوجود آورد. او هر روز درباره این انقلاب سخن می‌گوید. نمونه دیگر «اگوستین رودریگوز آرایا» نماینده حزب محافظه کار رادیکال در پارلمان آرژانتین است که پس از بازگشت از کوبا همچنان محافظه کار باقی مانده اما علناً گفت «آنچه در کوبا انجام شده است مرا تحت تأثیر قرار داده». نمونه دیگر «جانیو کوادرئوس» است که پیش از انتخاب شدن برای بازدید از کوبا گفت: امیدوار است برزیل همان کاری را بکند که کوبا کرده است منتها از راههای دموکراتیک. نمونه‌های فراوانی را می‌توان در پرو دید. در این کشور گروه کثیری از اصلاح طلبان اجتماعی و ضد کمونیست تبدیل به طرفداران سرسخت کاسترو شدند. در مکزیک، نمایندگان، ژنرال کاردناس، نویسندگان، و رهبران کارگری غیر کمونیست به صف طرفداران کاسترو پیوستند، و به همین طریق در هر کشور دیگر. (تغییر شکلی اینچنین در طرز فکر افراد بود که باعث شد حکومت «دمکراتیک» ژنرال «پرادو» در پرو مسافرت آزادانه اتباعش را به کوبا غیر قانونی اعلام کند و کسانی را که به کشوری بجز کشورهای نام برده در تقاضای گذرنامه‌شان سفر کنند به زندان اندازد).

در مقاله خود کوبا را متهم کرد که می‌کوشد «طبق اسناد غیرقابل انکار چنین انقلابهایی را به کشورهای دیگر از جمله اکوادور، پرو و آرژانتین نیز صادر کند».

شاید کوبا کوشیده باشد که در این کشورها انقلاب کند، آیا ما باید برای اثبات آن هر راست و دروغی را سرهم کنیم؟ در این مورد اسناد «غیرقابل انکار»ی که «آدلف برل» به آنها اشاره می‌کند همه‌ساختگی بودند. کافی است به دونا که در «رپورتر» (۴ ژانویه ۱۹۶۲) چاپ شده است اشاره کنیم تا حقایق روشنتر شود:

نامه از «بریان بی مک‌درموت» - نیویورک. (باید به آقای «برل» خاطرنشان کرد که در سالهای دهه ۱۹۵۰ از سواحل یا پایگاههای هوایی روسیه نبود که قایقها و هواپیماهای پر از سلاح به کوبا می‌رفتند تا انقلابی را که آقای «برل» با برچسب متشکل شده، مسلح شده و تحریک شده - از طرف روسها - مشخص کرده است، براه اندازند، بلکه این سلاحها از سواحل فلوریدا به کوبا حمل می‌شدند. و نیز ایالات متحد امریکا مبالغ قابل توجهی پول و همچنین از طریق مطبوعات پشتیبانی معنوی برای انقلابیون کوبا فراهم کرد. علاوه بر این تا همین اواخر، دولت‌های کمونیستی جهان هیچ نوع کمکی به کاسترو نکردند - نکته‌ای است که آقای «برل» خود به آن اشاره کرده است. آخرین نکته اینکه تا اواخر سال ۱۹۶۰، پس از خودداری شرکت‌های نفتی امریکائی از تصفیه نفت کوبا (که از روسیه خریده بود) و قطع هر نوع کمک ایالات متحد به کوبا و خودداری از خرید سهمیه شکر کوبا، این دولت از روسیه تقاضای کمک اقتصادی نکرده بود.)

نامه از - «می. فرانک گلاس» - لوس آنجلس. (وزیر امور خارجه کوبا به این نکته اشاره کرد که امضاها، شماره و نحوه تهیه اسناد آشکارا نشان می‌دهد که این اسناد جعلی‌اند. او به دولت آرژانتین پیشنهاد کرد که دفاتر رسمی کوبا را مورد بازدید قرار دهد تا دروغ بودن این اسناد ثابت شود. شاید آقای «برل» اطمینان دارد که انکار کوبا بی‌ارزش است. اما او مطمئناً می‌داند که دولت آرژانتین نیز صحت ادعای کوبا را تأیید کرد و طی بیانیه‌ای رسمی جعلی بودن اسناد را اعلام داشت.)

از آنجا که آقای «برل» هنوز به عنوان یکی از کارشناسان طراز اول ایالات متحد در امور امریکای لاتین بشمار می رود یک نکته دیگر نیز باید درباره او روشن شود. او گفت: «کمونیستهای امریکای لاتین منظمآ از دیکتاتورهای حمایت کرده اند.» که این ادعای درستی است (همانطور که ما نیز از دیکتاتورهای حمایت کرده ایم.) اما برای اثبات این نکته آقای «برل» چنین نوشت: «امریکو گیولیدی^۲ رهبر کمونیستهای آرژانتین پرون را فردی فاشیست می شناخت. کمونیستها باید با فاشیستها مخالفت کنند.» گیولیدی^۳ نیز بر آن شد که چنین کند. بلافاصله «ژاک دو کلو»^۴ که در آن زمان رهبری عملیات کمونیستی در امریکای لاتین را بعهده داشت به او دستور داد که از این کار چشم پپوشد. من تصادفاً مکاتبات آنها را دیدم. «اولاً، پرون فاشیست نبود (و ما هم در زمان آیزنهاور از او حمایت می کردیم)، اما فرض کنیم که چنین باشد، ثانیاً آیا آقای «برل» چنین مکاتبات مهمی را در سطل آشغال یافته یا مورد اعتماد «ژاک دو کلو» بوده است؟ اما فرض کنیم که او رابط بخصوصی دارد که به نحوی می تواند چنین مکاتباتی را ببیند. ثالثاً، «امریکو گیولیدی» رهبر سوسیالیستهای میانه رو طرفدار ایالات متحد است و همیشه نیز چنین بوده است. برادر او «رودولفو» یکی از رهبران کمونیستهاست. آیا می شود فرض کرد که چنین اشتباهی از روی سهو شده باشد؟ یا باید فرض کرد که سراسر این مقاله برای کوبیدن کوبا سرهم بندی شده است؟ اگر چنین است چرا؟ آیا ما طرح حمله دیگری را به کوبا در سر داشتیم؟

این تبلیغات، این فشارها، و این زد و بندهای پشت پرده نتوانست همه کشورهای امریکای لاتین را متقاعد کند. سازمان کشورهای امریکائی نتوانست به اتفاق آراء تشکیل کنفرانس دوم بونتادل استه را تقاضا بکند، (بدون در نظر گرفتن کوبا)، شش کشور حاضر نشدند از ما پیروی کنند. مکزیک رأی مخالف داد، و آرژانتین، بولیوی، برزیل، شیلی و اکوادور رأی ممتنع دادند. با این حال دو سوم آرای لازم (۴ رأی در مقابل ۲ رأی) بدست آمد، و قرار شد کنفرانس تشکیل شود. و بلافاصله مشکلات شروع شد. هیچ کشوری حاضر نبود کنفرانس در خاک آن تشکیل شود — تا اینکه

2. Americo Ghiolidi

3. Jacques Duclos

اوروگوئه محل «پوندادل استه» را که فاقد محله‌های کارگری، زاغه‌ها، بیکاری و اشکالات احتمالی دیگری بود پیشنهاد کرد. اشکال مهم‌ترین بود که کشورهای امریکای لاتین را وا دارند که رأی به محاصره اقتصادی و قطع رابطه سیاسی با کوبا دهند. پس از ملاقاتهای فراوان سیاستمداران، تلفنهای فراوان از راه دور و چانه زدنهای محرمانه معلوم شد که بیش از چهارده کشور، از ما پیروی نخواهند کرد. و شاید چهارده کشور را هم نتوانیم وادار کنیم که چنین کنند. رأی اوروگوئه اهمیت زیادی داشت. نماینده این کشور در سازمان کشورهای امریکائی رأی به تشکیل کنفرانس داده بود. اما اعضای شورای دولتی اوروگوئه اعلام کردند که رأی این نماینده نوعی تخلف از دستور بوده است. زیرا که به او دستور داده شده بود رأی ممتنع بدهد.

سرانجام جبهه جدید بر آن شد که از درخواست محاصره اقتصادی کوبا چشم پپوشد، اما این کار با طرح نقشه سیاسی زیرکانه‌ای به انجام رسید. استراتژی ایالات متحد ظاهرآبی نقص می نمود و وزارت امور خارجه اطمینان داشت که مشکلی پیش نخواهد آمد. امریکا بطور رسمی محاصره کامل را درخواست می کرد بعد، نماینده ایالات متحد یا یکی از طرفداران مطمئن آن، محاصره خفیف تری را پیشنهاد می کرد. بحث به این نحو ادامه می یافت. کشورهایی که طرفداران کاسترو در آنها نیرومندند علیه محاصره اقتصادی سخن می گفتند. محتوای سخن «عدم مداخله» می بود، شعاری چندان بیطرفانه که باب طبع دست راستیهای شش کشور بود و در عین حال چندان قابل قبول که مورد رضایت دست چپیهای این شش کشور هم قرار می گرفت. پس از بحث و گفتگوهای پرسروصدا — برای اثبات «استقلال این شش کشور» بر سر راه حل میانه‌ای توافق می شد، توافقی که به نظر نرمتر می آمد و عبارت بود از اخراج کوبا از سازمان کشورهای امریکائی و در ضمن از اعضای این سازمان نمی خواست که با کوبا قطع رابطه سیاسی کنند. روابط بازرگانی نیز قطع نمی شد، اما در آن هنگام به این نتیجه رسیده بودیم که داد و ستد بین همه این کشورها و کوبا بقدری کم است که ارزش ناراحت شدن را ندارد (همه بیست کشور فقط سالانه ۲۷۰۰۰۰ دلار با کوبا تجارت می کردند). به علاوه طبق نقشه «راه حل میانه»، پیش بینی شده بود که کمیته مخصوصی از سازمان کشورهای امریکائی امور

بازرگانی کشورهای امریکای لاتین و کوبا را «زیرنظر» خواهد داشت. دلایل دیگری نیز برای طرح این نقشه وجود داشت: ناگهان دریافتیم که در صورت قطع رابطه همه بیست کشور با کوبا، کاسترو بکلی از سایر کشورهای این نیمکره جدا می ماند، و ما نیز نمی توانستیم هیچ نوع ارتباطی با کوبا داشته باشیم. پناهندگان و افراد زیرزمینی نمی توانستند از پناهنده شدن به سفارتخانه ها برای فرار از کوبا استفاده کنند، و کارمندان سفارتخانه ها نیز نمی توانستند به جای چشم و گوش ما یا حتی به عنوان مأموران ما برای رساندن اسلحه، پول و دستورالعمل به مخالفان کاسترو مورد استفاده قرار گیرند.

همچنین متوجه شدیم که در صورت اخراج کوبا از سازمان کشورهای امریکائی اعضای دیگر این سازمان تعهدی برای دفاع از آن نخواهند داشت و ما با طرح تهاجمی یک جانبه، چند جانبه می توانیم به کوبا حمله کنیم و کاسترو را سرنگون سازیم و در این صورت، اخراج این کشور از سازمان تفاوت چندانی با قطع رابطه میاسی همه کشورها با آن نخواهند داشت. اما اگر اجازه می دادیم که چند کشور ارتباط خود را با کاسترو حفظ کنند هم به صرف نیروی کمتری در این راه نیاز داشتیم و هم اینکه کاسترو چندان مظلوم جلوه نمی کرد. و بالاخره دریافتیم که برای محاصره کامل هرگز موفق به جلب بیست رأی موافق نمی شویم. اما قبول مجازاتی ملایمتر - به نظر ما - مورد موافقت همه قرار می گرفت.

این طرح بدون تردید دارای جاذبه هائی بود. در صورتی که این طرح به موفقیت می انجامید امکان داشت که یک قرن بعد، تاریخ به عنوان طرحی بسیار خوب از آن یاد کند. روزنامه «نیویوریک» نتیجه گیری کرد که ملل امریکای لاتین از این طرح قدردانی خواهند کرد. - این اشراژئی صورتی آنچنان تازه و پیچیده داشت که باعث تعجب و خوشحالی دولتهائی شد که در امریکای لاتین موقعیت سوق الجیشی سهمی داشتند و بطور محرمانه از آن مطلع شده بودند. نمایندگان امریکای لاتین می توانستند با پیشنهاد ایالات متحد مخالفت کنند و پس از بازگشت به میهن به خاطر ابراز تمایلات ناسیونالیستی در کنفرانس مورد استقبال مردم کشور خویش قرار گیرند، در حالی که ایالات متحد نیز به آنچه حقیقتاً می خواست می رسید.

اکنون که به گذشته نظر می افکنیم، تماشای این طرح، تبلیغات و تلاشهای ما پیش از تشکیل کنفرانس (هیجانهای بیش از حد «برل»)، کمیت - و از نظر کندی - کیفیت اعضای هیأت نمایندگی ما که عبارت بودند از: دین راسک^۴، وودوارد^۵، مورالس کاریون^۶، رستو^۷، گودوین، شلزینگر^۸، سناتور واین مورس^۹، سناتور هیکن لوپر^{۱۰}، و از نمایندگان مجلس آرمی سدن^{۱۱} و چستر مرو^{۱۲}، انسان را به این فکر می اندازد که نکند ما در صدد طرح حمله دیگری به کوبا هستیم. اغلب ناظران سیاسی به این نتیجه رسیده اند که اگر این تهاجم صورت گرفت علتش این بود که طرح ما به شکست انجامید. و دلیل شکست طرح آن بود که مهره مهمی که ما بر آن حساب می کردیم - کسی که ناتوان تر از آن بود که به قول خود عمل کند، و در عین حال دلیرتر از آن بود که از تهدید نظامیان کشور خود بهراسد - به ما خیانت کرد. این مهره فروندیزی، رئیس جمهوری آرژانتین بود که در ۲۴ دسامبر ۱۹۶۱ در «پالم بیچ» به «کندی» قول داده بود که شش کشور دیگر را نیز به پشتیبانی از طرح راضی کند.

فروندیزی می دانست در صورتی که نماینده آرژانتین علیه طرح اخراج کوبا رأی دهد او با کودتای نظامیان روبرو خواهد شد. از طرفی می دانست که اگر برزیل تنها کشوری باشد که از رأی دادن به این طرح خودداری کند، موقعیت او در امریکای لاتین سخت متزلزل خواهد شد و بنابراین ناامیدانه

- | | | | |
|----------------------|----------------|-------------------|-----------|
| 4. Rusk | 5. Woodward | 6. Morales Carion | 7. Rostow |
| 8. Schlesinger | 9. Wayne Morse | 10. Hickenlooper | |
| 11. Armistead Selden | | | |

۱۲. Chester Merrow کاملاً آشکار بود که چهار نفر اعضای کنگره عضو هیأت نمایندگی در آن زمان به جزئیات نقشه ما وارد نبودند ظاهراً این دیپلماتها بجز در چند مورد که سخنانی ضد و نقیض گفتند فقط در راهروها و سالنهای کنفرانس حاضر می شدند و به خبرنگاران می گفتند که «صد درصد درباره چیزی با یکدیگر توافق داشتند»، این مطلب را «جان کراسبی» خبرنگار هرالد تریبون در این روزنامه منعکس کرد. به قول یکی از خبرنگاران آسوشیتد پرس حضور این چهار نماینده عضو کنگره امریکا فقط به این منظور بود که «شیخ افکار عمومی» امریکا در کنفرانس نشان داده شود، و اهمیت فوق العاده افکار عمومی مردم ایالات متحد به شرکت کنندگان در کنفرانس نمایانده شود. همه این کسان در کنفرانس چنان سخن می گفتند که بتوانند از آن در حوزه انتخابی خود بهره مند شوند.

کوشید تا شاید «گولارت» را به پشتیبانی از ایالات متحد قانع کند. «گولارت» نمی‌توانست پشتیبانی چپ‌گرایان برزیل را از دست بدهد. او که در موقعیتی متزلزل قرار داشت و هنوز نظارت کامل بر ارتش را در دست نداشت و بسیاری از نمایندگان کنگره برزیل با او مخالف بودند، تنها نقطه اتکایش محبوبیتی بود که بین مردم برزیل داشت. گولارت بدون این محبوبیت حتی نمی‌توانست یک روز در رأس قدرت بماند. و مردم برزیل که اغلب طرفدار کاسترو بودند از رأی ممتنع برزیل طرفداری می‌کردند. به این ترتیب گولارت تسلیم نشد.

بعدها معلوم شد که مکزیک نیز خیال تسلیم شدن نداشت. نه تنها افکار عمومی مخالف اخراج کوبا نبود (در حقیقت افکار عمومی در مکزیک مخالف هر نوع اقداسی علیه کاسترو بود)، بلکه ژنرال کاردناس، سرشناس‌ترین و محبوب‌ترین مکزیکی، علناً به دولت هشدار داده بود که به فشار ایالات متحد تسلیم نشود، حتی اگر لازم باشد که مکزیک در این مبارزه تنها بماند.

بولیوی نیز نمی‌توانست با آمریکا موافقت کند. خود «پازاستنسورو» را می‌شد «به نحوی راضی کرد». اما مبارزان مسلح «نهضت انقلابیون ملی» تحت رهبری طرفداران کاسترو بودند، و رأی «پازاستنسورو» علیه کوبا ممکن بود به شورش آنان بینجامد. چنین شورش وضع را در بولیوی دگرگون می‌کرد خاصه به هنگامی که معاون رئیس‌جمهوری بولیوی «خوان لچین» که سرد جبهه طلبی بود از این وضع کمال استفاده را می‌برد. به این ترتیب «پازاستنسورو» به نمایندۀ بولیوی دستور داد رأی ممتنع بدهد.

در اکوادور «آروسمنا» بر کشوری تقسیم شده حکومت می‌کرد، مردم طرفدار کاسترو بودند در حالی که ارتش مخالف او بود. اما ارتش به تازگی دست به کودتا زده بود و هنوز چندان نیرومند نشده بود که بتواند در صورت بروز شورش دیگران را سرکوب کند. (ارتش پس از اینکه بقدر کافی نیرومند شد، به «آروسمنا» اتمام حجت کرد که با کوبا قطع رابطه کند، اما دیگر دیر شده بود و کنفرانس به پایان رسیده بود.)

اما دربارهٔ محافظه کارانی که در شیلی حکومت می‌کردند باید گفت برای آنان اخراج کوبا از سازمان کشورهای آمریکائی همان قدر عملی بود که اعطای

حق رأی به دهقانان بیسواد. در آن شرایط چپ‌گرایان شیلی بیشترین تعداد آرا را داشتند، و شایع بود (حتی این شایعات به گوش الساندری نیز رسیده بود) که بی‌تردید دولت قبل از پایان دوره قانونی استعفا خواهد داد. «الساندری» در وضعی نبود که شتابی برای استعفا دادن داشته باشد.

به این ترتیب وقتی پنج کشور امریکای لاتین با «فروندیزی» همداستان نشدند، او که با اسکان کودتای نظامی یا بی‌آبرویی در انتظار مردم امریکای لاتین روبرو بود، بایستی موقعیت خود را دوباره ارزیابی می‌کرد. مشاوران نظامیش را فراخواند و موقعیت را برای آنان توضیح داد و بر آن شد که فعلاً با اخراج کوبا مخالفت کند اما در صورت لزوم بعدها با کوبا قطع رابطه کند و به این ترتیب به نمایندگانش دستور داد در برابر فشار ایالات متحد مقاومت کنند.

این فشار بیش از حد بود. کنفرانس در هتل «سان رافائل» کاخی اشرافی که دومیل از کازینوی محل اولین کنفرانس پونتادل استه فاصله داشت، تشکیل شده بود. هتل سان رافائل دارای تالار مخصوص برای قمار است، و در این تالار بود که هیأت‌های نمایندگی به ایفای نقش‌های کمدی خویش مشغول بودند. اما فشار مورد نظر در اتاق‌های خصوصی، گهگاه در ویلاهای دور افتاده و حتی در اتومبیل‌ها به این افراد وارد می‌آمد.

طولی نکشید که هیأت نمایندگی ما از برزیل قطع امید کرد. وزیر امور خارجه این کشور «سان‌تیاگو دانتاس» درباره «همزیستی مسالمت‌آمیز»، «عدم مداخله» و «اراده ملی» سخن می‌گفت و این سخنان را مکرراً و علناً بیش از آن بر زبان آورده بود که بتواند تصمیم خود را تغییر دهد. اما هنوز با ۱۹ رأی می‌توانستیم موفق شویم. بنابراین به کوشش ادامه دادیم.

«خوزه فلمان ولارد»^{۱۲} وزیر خارجه بولیوی یک بار حرفهائی ناگفتنی را بر زبان آورد. او در یک لحظه که شدت ناراحتی باعث شد رفتار سیاستمداران را فراموش کند، در برابر پنج یا شش خبرنگار (که خود من نیز جزو آنان بودم) منفجر شد و گفت: «معلوم نیست این یانکی‌ها چه می‌گویند. آیا نمی‌توانند درک کنند که اگر بولیوی علیه آنان رأی می‌دهد دلیلش این است که چاره دیگری ندارد. ما خوب می‌دانیم که چه اتفاقی برایمان خواهد افتاد. کار همه ما بدون

کمک ایالات متحد تمام است. می دانیم که ممکن است آمریکا این کمکها را قطع کند. اما این یانکیها انتظار دارند چه کنیم، رأی بدهیم که منجر به انقلابی دیگر بشود؟»

«سیگول آنجل کارکانو»^{۱۴} نماینده آرژانتین پیرسردی پرچین و چروک، کله طاس و اشراف زاده که در سالیان دراز خدمات دولتی اش ساخت و پاختهای فراوانی بچشم دیده بود، به کرات دیده شد که همراه یکی دو نفر از «دیپلمات-های» ما به دفاتر و اتاقهای دور افتاده آمد و شد می کرد. یک بار که دیدمش از یکی از این جلسات خارج می شد متوقفش کردم و با ادب هرچه تمامتر کوشیدم وادارش کنم که بگوید در آن اتاق چه گذشته است. با تبسم خفیفی گفت: «فقط این را می گویم که من در مدت زندگی هرگز در برابر این همه فشار قرار نگرفته بودم، و هرگز فکر نمی کردم که چنین بحثهایی نیز می توانند دیپلماسی نامیده شوند.»

شاید بزرگترین تکان را هائیتی، که رأی مسلمی بنظر می آمد، به ما داد. روز ۲۵ ژانویه «رنه چالمرز»^{۱۵} وزیر خارجه هائیتی ناگهان به صحبت از «عدم مداخله» پرداخت و اینکه کشور او مدت زمانی است در مناقشات منطقه کارائیب نقش بیطرفی بعهده دارد. گفت: «مردم هائیتی این جرأت را دارند که با چنین طرحی مخالفت ورزند و از جانبداری خودداری کنند.» پس از یک ساعت چنین نتیجه گیری کرد که «هائیتی پیشنهادهای مختلفی را که در مورد کوبا به این کنفرانس رسیده است مورد مطالعه دقیق قرار خواهد داد، اما مایل است که به اتفاق سایر اعضای سازمان کشورهای آمریکائی در جستجوی راهی مؤثر باشد تا شرایطی برای مذاکرات مفید با کوبا بر مبنای احترام متقابل، همزیستی مسالمت آمیز، و در چهارچوب سیاست ملی و انسان دوستانه کمکهای ایالات متحد به کشورهای آمریکای لاتین، فراهم شود.»

خبرنگاری بلند قد و سبورا از خبرگزاری «تاس» که جلوسن در قسمت مطبوعات نشسته بود به طرف یکی از روزنامه نگاران ماخم شد و با نکته سنجی و در حالی که بی اختیار تبسم می کرد گفت: «این هم رأی چهاردهم تان.»

14. Miguel Angel Carcano

15. Rene Chalmors

چند روز بعد این داستان — از قول یکی از نمایندگان هائیتی — به گوش همه رسید: یکی از «دیپلمات‌های» ما «چالمرز» رادر گوشه‌ای گیرآورد و تهدیدش کرد که همه کمکهای ایالات متحد را به هائیتی قطع یا افزایش خواهد داد، و سپس پرسیده بود که بهای درخواستی هائیتی چقدر است؟ به او گفته شد، یک بیمارستان ۱،۵۰۰ تخت‌خوابی، یک فرودگاه، یک جاده تا فرودگاه، و ۱۵۰،۰۰۰ دلار. می‌گویند که این بها مورد موافقت دیپلمات ما قرار گرفت. بعدها گفته شد که یکی دیگر از دیپلماتهای ما در جواب این سؤال که رأی هائیتی برای ما چند تمام شد، گفته بود «خیلی ارزانتر از آنچه انتظار داشتیم».

راست یا دروغ، چنین داستانی ممکن است اتفاق افتاده باشد. هائیتی به نفع ما رأی داد و بعدها شرکت هواپیمائی «پان امریکن» اعلام کرد که فرودگاهی در هائیتی خواهد ساخت. در هر حال حیثیت ما به نحو ناهنجاری لکه دار شد. یکی از روزنامه‌نگاران ایالات متحد در این مورد نوشت: «باوجودی که اقتصاد هائیتی وابسته به کمکهای ایالات متحد است، حکومت خود — کاسه (دووالیه)، با افزایشی که در مقدار کمکهای «اتحاد برای پیشرفت» درخواست کرد و رأی را که «دین راسک» آنهمه به آن نیاز داشت در اختیارش گذاشت، توانست ایالات متحد را در چشم مردم امریکای لاتین سرافکنده کند.» در کنفرانس پونتادل استه هیچ کدام از نطقها به این منظور ایراد نشد که تأثیری در رأی دیگران داشته باشد. سرنوشت رأیها پشت درهای بسته تعیین شده بود. اما همه نطقها به این منظور ایراد می‌شد که در مردم تأثیر بگذارد و یکی از این نطقها که به وسیله «اسوالدو دورتیکوس تورادو»^{۱۶} رئیس جمهوری و وزیر خارجه (موقتی) کوبا ایراد شد، بخصوص بسیار مؤثر بود. نطق او که فوق العاده احساساتی، آتشین و خشم آلود بود به مدت سه ساعت همه شنوندگانش را مجذوب کرد (بنظر می‌رسد که انگلوساکسونها نمی‌توانند بیش از یک ساعت نطق کنند). «دورتیکوس» که بدون نوشته سخن می‌گفت و بجز برای خواندن آمار و ارقام به نوشته‌هایش رجوع نمی‌کرد مسلماً می‌دانست که بیشتر مردم اوروگوئه به رادیوهای خود

گوش می‌دهند. به این ترتیب او همه آنچه انقلاب کوبا برای مردم کوبا انجام داده بود، به آنان گفت. «دورتیکوس» همچنین می‌دانست که سخنانش صدها بار بچاپ خواهد رسید (در بعضی نقاط بطور قانونی و در بعضی جاها بطور غیرقانونی) و در سراسر امریکای لاتین منتشر خواهد شد. من فی الواقع چند ماه بعد، حتی در نیکاراگوئه نسخه‌ای از نطق او را نزد یک حسابدار دیدم.

دورتیکوس به نقاط ضعف ما حمله کرد. بخصوص یکی از اظهارنظرهای او به علت حضور تعداد زیادی خبرنگار، بسیار زیرکانه بود. از نظر ما این قسمت واقعاً مشغول‌کننده بود، اما از نظر مردم امریکای لاتین، که روی سخن با آنها بود، این اظهارنظر به اعتبار همه ما لطمه زد. این اظهارنظر درباره خبری بود که همان روزها از ونزوئلا رسیده بود و حاکی از آن بود که در شورشی روزنامه‌های مخالف دولت در کاراکاس، مورد حمله نیروهای دولتی قرار گرفته بودند، وسایل و ماشین آلات آنان خرد شده بود و پلیس همه این روزنامه‌ها را توقیف کرده بود. «دورتیکوس» که نسخه‌ای از یک تلگرام را که معلوم بود یکی از هواداران کوبا در تلگرافخانه برای او فرستاده بود در دست داشت، گفت: «یکی از روزنامه نگاران ایالات متحد که به کار دیگری هم مشغول است — البته نه کار حرفه‌ای — و گمان می‌کنم در این لحظه به سخنان من گوش می‌دهد، یعنی آقای «ژول دوبوا»^{۱۷} این تلگرام را چند روز پیش به نیویورک فرستاده است، این تلگرام ترجمه شده است، و نسخه‌ای از آن در اختیار همه آقایان قرار خواهد گرفت. متن تلگرام از این قرار است: «بدیهی است که هیچ جمله‌ای که حاوی خبر تعطیل روزنامه‌ها از طرف بقانکورت در کاراکاس باشد، نباید چاپ شود.» این آن آزادی مطبوعاتی است که از طرف قهرمانان آزادی مطبوعات در ایالات متحد، اعمال می‌شود.»

دوبوا که به گفته دورتیکوس در کنفرانس حضور داشت، نماینده شیکاگو تربیون بود. اما در همان زمان ریاست کمیته آزادی مطبوعات در اتحادیه روزنامه نگاران امریکائی رانیز بعهده داشت، و اکنون نیز همین سمت را دارد.^{۱۸}

17. Jules Dubios

۱۸. آقای «دوبوا» که نسخه‌ای از این کتاب را قبل از انتشار دیده بود

دورتیکوس در نطق خود ضربه حساس را وقتی وارد آورد که گفت:
 «وزیران اسور خارجه می‌دانند؛ رأی دهندگان به تشکیل این کنفرانس
 و آنانکه از آن پشتیبانی کردند می‌دانند؛ پیشنهاد کننده تشکیل کنفرانس
 می‌داند و همچنین آن وزیران خارجه‌ای که در مورد تشکیل این کنفرانس رأی
 سمتنع یا مخالف دادند، می‌دانند. بعضی ممکن است نتوانند آشکارا بگویند اما
 مکرراً در خلوت می‌گویند که این کنفرانس به این خاطر تشکیل شد تا اوضاع
 واحوال مناسبی در این نیمکره بوجود آورد تا تهاجم مسلحانه جدیدی علیه کشور
 من صورت گیرد، و به این دلیل است که من آن را محکوم می‌کنم. می‌دانم
 که گفته‌های من تکذیب خواهد شد. آقایان! لطفاً به خاطر بیاورید، هنگامی که
 پیش از واقعه خلیج خوکها ما اعلام کردیم که میهن‌مان به وسیله نیروهای
 مسلح شده از طرف ایالات متحد مورد تجاوز قرار خواهد گرفت، گفته‌های ما
 تکذیب شد و تاریخ نشان داد که ما در گفته‌های خود صادق بودیم.»

با این حال این نطق هیچ یک از آرا را تغییر نداد و منظور هم این
 نبود. شش کشور بزرگ، که نماینده ۷۵ درصد از مساحت امریکای لاتین و
 ۱۴۰ میلیون از ۲۰۰ میلیون نفر جمعیت این قاره بودند، رأی سمتنع دادند.
 کوبا رأی مخالف داد. ایالات متحد و پیروان آن رأی موافق دادند. کوبا از
 سازمان کشورهای امریکائی اخراج شد.

به علت عدم اتفاق آرا تهاجم مورد نظر ما، (اگر واقعاً چنین طرحی در
 بین بود) منتفی شد. این برای کوبایک پیروزی موقتی بود. «جان کراسبی»^{۱۹}
 کنفرانس را بطور خلاصه چنین ارزیابی کرد:

→

متن کامل و دقیق تلگرام خود را به این شرح در اختیار من گذاشت: (شدیداً توصیه
 می‌شود که هیچ جمله و اشاره‌ای به تعطیل روزنامه‌ها در کاراکاس در آن روزنامه
 منتشر نشود، زیرا این روزنامه‌ها علناً تحریک به انقلاب کمونیستی می‌کردند. با
 سلام) ظاهراً بنابر تعریف آقای «دوبوا» از آزادی مطبوعات، نه تنها می‌شود
 روزنامه‌هایی را که فکر می‌کند کمونیست هستند تعطیل کرد، بلکه روزنامه‌های غیر
 کمونیست نیز نباید اخبار مربوط به تعطیل این روزنامه‌ها را منتشر کنند.

«نمایندگان کنگره ایالات متحده، از مذاکره کنندگانی نبودند که در چانه زدنهای سخت شرکت داشتند با این حال آنان با گیر آوردن نمایندگان بینوای کشورهای امریکای لاتین و به قول خودشان: «اعلام نقطه نظرهای ما به آنان» مفید واقع شدند. اگر بتوان گفت که مفید واقع شدن کلمه درستی در این مورد است. نقطه نظرهای ما خیلی ساده بود: اگر با ما نباشید پس مخالف ما باشید. اگر مخالف ما باشید کنگره هنگام طرح لوایح کمکهای خارجی در مورد کشورتان با سردی رفتار خواهد کرد... پس از نطق دین راسک نشانه های خفیفی از ابراز احساسات دیده شد. یکی از خبرنگاران آهسته به من گفت: «لحظه چندان خوبی برای ما نیست.»

اگر بتوان گفت که به هدفهای خود رسیده ایم باید گفت که تنها با سخت ترین برخوردها که یادآور روزگاران جنگ تن به تن است، توانسته ایم به این هدفها برسیم، اتحاد برای پیشرفت همان دیپلماسی دلار است که به نوع جدیدی ظهور کرده است.»

بخش ششم

بازرگانی آزاد
در برابر انتخاب آزاد

تاکنون سخنان بسیاری، مستقیم یا غیرمستقیم، دربارهٔ اثر نامطلوب «صنایع خصوصی» در امریکای لاتین گفته شده است بنابراین اکنون وقت آن رسیده که در این باره به تفصیل بیشتر نوشته شود.

سر آن ندارم که ارزشهای نهائی سرمایه‌داری یا سوسیالیسم را ارزیابی کنم. اما در این مورد به اصرار می‌گویم که گرچه ممکن است سرمایه‌داری بهترین راه برای پیشبرد کشوری کاملاً توسعه یافته در رقابتهای جهانی باشد — آلمان غربی بهترین مثال در این مورد است — ولی در کشورهای توسعه نیافته که می‌بایست قرن‌ها عقب‌ماندگی را در ظرف چند دهه یا چنانسال جبران کنند، سرمایه‌داری لجام‌گسیخته کاری از پیش نخواهد برد.

دلیل آن ساده است. در سطح بین‌المللی، سرمایه‌داری بر مبنای تراسنها یا گروه‌هایی بنا می‌شود که داراییهای گونه‌گونشان در نقاط مختلف جهان و به منظور تکمیل یکدیگر، نه رقابت با یکدیگر، بوجود آمده است. معادن کاتانگا از آن رو رونق دارند که به منافع را کفلر در کارخانه‌هایی که در ایالات متحد بنا کرده است، بیفزایند. به سود را کفلر است که همیشه کاتانگارا در وضعی نگاه دارد که مجبور به صدور مواد خام باشد — نه اینکه صنایع داخلی کاتانگا را توسعه دهد تا احتمالاً در بازار جهانی با فراورده‌های را کفلر رقابت کنند.

پس از توسعه کامل یک ملت، تمرکز عظیم ثروت در دست تنی چند ممکن است از نظر اخلاقی چندان عادلانه نباشد، اما لزوماً پیشرفت اجتماعی را متوقف نخواهد کرد. تراسنها می‌توانند در تصمیمات مجالس قانونگذاری بطور غیرمستقیم اثر بگذارند، هزینه‌های انتخابات را تأمین کنند، روزنامه‌ها و

رادیوها را بخرند تا از نامزدهای آنان حمایت کنند. تردیدی نیست که، بنابه نوشته کتاب «انتخاب رئیس جمهور» اثر «ت. ه. وایت»^۱ در سال ۱۹۶۰، سرمایه‌های عظیم می‌توانند نامزدهای مورد علاقه خود را به مقامات مورد نظر برسانند. اما برای پیروزی دائمی تنها داشتن پول زیاد کافی نیست. در کشوری توسعه یافته همیشه می‌توان مبالغ اندکی پول یافت که با افزودن آن به یکدیگر صدای نامزد بخصوصی را به گوش دیگران رسانید. وقتی این صدا به گوش مردم رسید آن وقت مردم در وضع بهتری قرار خواهند داشت تا بدون توجه به صلاح تراست‌ها، خودشان تصمیم بگیرند. مثلاً در سالهای ۱۹۴۴ و ۱۹۴۸ سرمایه‌های بزرگ از «تام دیوئی»^۲ طرفداری کردند، اما «فرانکلین روزولت» و «ترومن» پیروز شدند. در مورد ترومن وضع حادی بود. تقریباً ۹۹ درصد مطبوعات ما از «دیوئی» طرفداری می‌کردند. همین‌طور سرمایه‌داران، مفته‌بازان، و به اصطلاح «سلیقه‌سازان». اما ترومن بین سندیکاهای کارگری، بازرگانان کم بضاعت، صاحبان حرفه‌های مختلف، و افراد بینابین آنقدر طرفدار یافت که بتواند یکی از موفق‌ترین مبارزات انتخاباتی را هدایت کند و به پیروزی برساند. و کله‌کنده‌ها که شب به صراحت گفته بودند «دیوئی» برنده شده است، با کمال حیرت دیدند که ترومن به پیروزی رسیده است.

در امریکای لاتین چنین مبارزات انتخاباتی ممکن نیست. حتی اگر فرض کنیم که یکی از احزاب سنتی، فردی ناسیونالیست را نامزد کرده است — که این به ندرت اتفاق می‌افتد — مبارزه انتخاباتی این فرد به ندرت به نتیجه‌ای منجر می‌شود. سندیکاهای کارگری که اگر در خدمت کارفرمایان نباشند فقیرتر از آنند که بتوانند مخارج فعالیت‌های بی‌جز فعالیت سندیکائی را تأمین کنند. کارگران کمتر از آن مزد می‌گیرند که حتی از عهده پرداخت وام‌های خویش برآیند. در حقیقت اگر فقط ده درصد از اعضای سندیکاهای غیر دولتی بتوانند مرتباً حق عضویت خود را پردازند باید آن سندیکاها را خوشبخت بشمار آورد. کسر کردن حق عضویت و بدهیها از مواجب کارگران، چیزی است که به گوش کسی نرسیده است. معدودی از سندیکاها چنین مقرراتی را عملی می‌دانند. خود

1. The Making of President

2. T. H. White

3. Tom Dewy

کارگران که اغلب فقیرتر از آنند که بتوانند غذای کافی بخرند با کسر کردن حق عضویت از حقوق خود، مخالفت خواهند کرد.

کسبه فرودمست ممکن است بتوانند مبالغ کمی برای مخارج انتخابات کمک کنند، اما توانائی آنان بسیار محدود است. در اوروگوئه، آرژانتین، شیلی، قسمتهائی از برزیل و مکزیک طبقه متوسط آن قدر نیرومند شده‌اند که برای خود سهمی در امور کشور قائل باشند. به این دلیل است که احزاب سنتی در این کشورها به طرز فزاینده‌ای به ناسیونالیسم روی آورده‌اند (البته بجز مکزیک که در آنجا انقلاب وضع را تاحدی تغییر داد). پیروزی حیرت‌انگیز پرونیستها در ۱۹۶۲ بدون پشتیبانی طبقه متوسط غیرممکن بود. در شیلی حتی حزب دمکرات مسیحی که حزبی است متعلق به طبقه متوسط، طرفدار ملی کردن معادن مس شیلی است. در اوروگوئه حزب کلمرادو مدتهاست که حزبی وابسته به طبقه متوسط است. دلیل شکست این حزب در انتخابات ۱۹۵۸، پس از ۹۳ سال حکومت، آن نبود که طبقه متوسط این کشور ناتوان بود بلکه این بود که این حزب فرصتهای فساد را از دست داده بود. حزب مخالف یعنی بلانکو که همیشه ادعای ناسیونالیست بودن داشت، بدون انتقاد از اصول تعاون عمومی که حزب کلمرادو پایبند آن بود توانست به قدرت برسد. در برزیل پشتیبانی طبقه متوسط از ناسیونالیسم «بریزولا» و «گولارت» و حتی پیش از آنان از «وارگاس»، همان قدر آشکار بود که پشتیبانی توده مردم از این رهبران.

اما در امریکای لاتین مردم رأی نمی‌دهند. در بسیاری از این کشورها برای رأی دادن ارائه ورقه سکونت لازم است. به این ترتیب کارگران سیار و کسانی که بطور غیر مجاز در زمینهای دولتی سکونت کرده‌اند (بیش از یک سوم از جمعیت هر کدام از شهرهای مهم) قانوناً حق سکونت ندارند و بنابراین نمی‌توانند رأی بدهند. به علاوه در کشورهای امریکای لاتین (بجز بولیوی و مکزیک) رأی دادن بیسوادان ممنوع شده است. این بدان معنی است که دست کم ۵۰ درصد از افراد بالغ حق رأی نخواهند داشت. در کشورهای توسعه یافته‌ای چون ایالات متحد محدودیتهای مربوط به بیسوادان تقریباً بی‌اثر است (البته بجز در جنوب، که سیاهان در صورت داشتن حق رأی نامزدهای سیاه را انتخاب می‌کردند) اما در کشورهای توسعه نیافته محدودیت بیسوادان

در رأی دادن روشی آزادخواهانه نیست. در هر کشوری که محدودیت‌هایی این چنین، وجود داشته باشد می‌توان گفت از دموکراسی اثری نیست و مهم نیست که چه دلائلی برای دفاع از این امر موجود باشد.

در چنین شرایطی سرمایه طبیعتاً بر جریان انتخابات اثر خواهد گذاشت، به سخی دیسگر نسه تنها رؤسای جمهوری، استانداران و شهرداران معمولاً برگزیدگان سرمایه‌اند، بلکه نمایندگان مجلس، اعضای شوراهای شهر، و بازرسان آب و برق نیز برگزیده سرمایه‌دارانند. قوانین کارگری یا تحقیق در مورد رفتار غیر منصفانه با کارگران را معمولاً نباید انتظار داشت. اینگونه چیزها تنها وقتی که یکی از نامزدهای مورد حمایت سرمایه‌داران بناگاه تحت تأثیر وجدان قرار می‌گیرد اتفاق می‌افتد. اما حتی در جاهایی که قوانین کارگری در کتابها نوشته شده است، این قوانین بسیار بندرت اجرا می‌شود. مثلاً شیلی قوانین کارگری خوبی دارد، اما هیچ یک از مزارع بزرگی که من دیدم، هیچ یک از آنها که درباره‌شان مطلبی خواندم، هیچ یک از آنها که گروه تحقیقاتی کمیسیون اقتصادی امریکای لاتین در باره‌شان مطالعاتی انجام داده است، از این قوانین پیروی نمی‌کنند. سرمایه‌های بزرگ کار حکومت را در دست دارند و طبیعی است که به سود خود حکومت کنند.

سرمایه‌های بزرگ در امریکای لاتین، اگر سرمایه‌های ایالات متحد و انگلستان و نیز سرمایه‌های محلی را روی هم بریزیم، حتی از ایالات متحد نیز متمرکزترند. در اینجا (ایالات متحد) کمیته تراستهای فرانکلین روزولت آمار زیر را جمع‌آوری کرد.

«۲۵۴ شرکت بزرگ صنعتی ۶۶/۵ درصد تولید کلی، ۹۶/۷ درصد تولیدات فلزی، ۸۸/۹ درصد کشتی‌سازی، ۷۸/۱ درصد صنایع هواپیماسازی، و ۷۶/۱ درصد از صنایع مکانیکی را در اختیار دارند. این ۲۵۴ شرکت بزرگ ۷۸ درصد از پیمانهای مربوط به تولید اسلحه را به خود اختصاص داده‌اند و ۷۸ درصد از تأسیسات نظامی را ساخته‌اند.»

بعدها کمیته موقت اقتصاد ملی کنگره ایالات متحد ارقام و آمار زیر را جمع‌آوری کرد.

«یک دهم درصد (یک هزارم) از شرکت‌های بزرگ صنعتی ۳۲ درصد تمام

سرمایه‌های موجود در ایالات متحد را در اختیار دارند، ۴ درصد نیروی کار را در استخدام دارند، و ۵ درصد تمام سودها را دریافت می‌کنند. و در سال ۱۹۴۵ دقیقاً ۶۳ شرکت بزرگ دارای ده بیلیون دلار سرمایه نقدی بودند که برای خرید ۷۱،۷۰۰ شرکت کوچک و متوسط که شامل ۹۴ درصد تمام شرکتهای موجود در ایالات متحد می‌شد، کافی بود. این بدان معنی است که ۶۳ شرکت بزرگ می‌توانستند صاحب نیمی از ایالات متحد شوند.^۴

در ۱۹۴۷ کمیسیون بازرگانی حکومت فدرال ایالات متحد برآورد کرد که ۱۱۳ شرکت بزرگ صنعتی صاحب ۴ درصد از دارایی ایالات متحد هستند که در کارخانه‌ها سرمایه‌گذاری شده است. در ۱۹۵۱ «پروفسور» م. الف آدلمان^۵ از دانشگاه صنعتی ماساچوست^۶ به این نتیجه رسید («اندازه‌گیری تمرکز صنعتی» بررسیهای اقتصادی و آماری) که ۱۳۵ شرکت بزرگ صاحب ۴۵ درصد از کارخانه‌های صنعتی ایالات متحد هستند که تقریباً معادل یک چهارم قدرت تولید صنعتی تمام جهان است. برآوردهائی که اخیراً شده است نشان می‌دهد ۲۰۰ شرکت بزرگ صاحب دو سوم صنایع ایالات متحد می‌باشند.^۷

خواهیم دید که این شرکتها، خواه ۶۳، ۱۳۵ یا ۲۰۰ تا باشند، در دست هشت «گروه» اند: «مورگان»^۸، «کوهن-لوئب»^۹، «راکفلر»^{۱۰}، «دوپونت»^{۱۱}، «نمورس»^{۱۲}، «ملون»^{۱۳}، و سه تراست منطقه‌ای که به نام گروههای شیکاگو، بوستون و کلولند مشهورند. هر کدام از این گروهها از طریق هیأت‌های مدیره با گروههای دیگر بهم پیوسته‌اند به این ترتیب پنج خانواده عملا می‌توانند از طریق تملک نیمی از سرمایه‌های کشور در سرنوشت ایالات متحد اثر بگذارند.

گفتیم می‌توانند - اما این کار را نمی‌کنند. چرا؟ به دو دلیل و فقط به دو دلیل که یکی غیر واقعی و دیگری واقعی است. دلیل غیر واقعی آن است که این شرکت‌های بزرگ به قول مسؤلان روابط عمومی‌شان به «سرمایه‌داری مردم»

4. M.A. Adelman

5. M.I.T

۶. رجوع شود به کتاب سهم سرمایه‌داران بزرگ در سرمایه ملی ایالات متحد در سالهای ۱۹۲۲ تا ۱۹۵۶ (چاپ پرینستون، اداره تحقیقات ملی، انتشارات دانشگاه پرینستون ۱۹۶۲). نوشته «رابرت ج. لامپ من Robert J. Lampman»

7. Morgan

8. Kuhn - Loeb

9. Do Pont de Nemours

10. Mellon

تعلق دارند. این بدان معنی است که سهامی که در بورس بفروش می‌رسد متعلق به میلیون‌ها سهامدار یعنی مردم ایالات متحده است. این ادعائی بی‌اساس است زیرا این مردم اکثریت سهام را ندارند، و اختیار شرکتها در دست صاحبان واقعی سهام یعنی پنج خانواده است. با وجودی که ۱۷ میلیون نفر امریکائی در شرکتها سهم دارند تنها ۱/۶ درصد از این سهامداران صاحب ۸۰ درصد از سهام اند درحالی که ۹۸/۴ درصد از این «۱۷ میلیون نفر امریکائی» روی هم ۲ درصد از سهام را دارند.

دلیل دوم — که دلیلی اساسی است — آن است که قوانین ما از خرید اینهمه دارائی جلوگیری می‌کند. به همانگونه که دیدیم اقتصاد کشورهای بیش از حد توسعه یافته آنقدر سرمایه اضافی ایجاد می‌کند که حتی پولهای اقلیتی محدود را می‌توان در راه کمک به انتخاب نامزدهائی صرف کرد که با شرکتهای بزرگ مخالفت کنند. از این نامزدها که تماس آزادانه شان با مردم تضمین شده است (به دلیل آزادی مسافرت، بیان، مبارزات انتخاباتی و غیره) به تعداد کافی انتخاب و بقدر کافی نیرومند می‌شوند تا مقامات رسمی انتخابی سلطت را به خاطر منافع خود هم که شده مجبور کنند تا افکار عمومی را از نظر دور ندارند. «قوانین مردم» را می‌توان از تصویب کنگره گذراند، همچنان که گذرانده و اجرا هم می‌شود. به این ترتیب ما قوانین ضد تراست، قوانین ضد قیمت گذاری، قوانین ضد تبانی و غیره داریم. شرکتهای بزرگ می‌توانند در ایالات متحد بزرگ شوند اما نمی‌توانند تمامی اقتصاد کشور را در اختیار بگیرند. شرکتهای بزرگ هر قدر هم که بکوشند نمی‌توانند قانون اساسی را زیر پا بگذارند، رؤسای جمهوری را به قتل برسانند، منابع مالی خود را برای بسیج انقلاب بکار برند، یا اراضی، کارخانه‌ها، امور بازرگانی و منابع طبیعی ما را به قدرتهای بیگانه بسپارند. در امریکای لاتین شرکتهای بزرگ قادر به انجام همه این کارها هستند و به دفعات دست به اینگونه اعمال زده‌اند.

در امریکای لاتین شرکتهای بزرگ یا کوچکی که سهامشان در بازار بفروش می‌رسد به نام «سوسیداد آنونیمایا» یا «اس.آ.»^{۱۲} معروف اند.

جدول زیر بر مبنای تمام این نوع شرکتها - امریکائی، انگلیسی، یا داخلی - در امریکای لاتین تهیه شده است:

جدول شماره ۹ - تمرکز قدرت اقتصادی در امریکای لاتین

کشور	«۱» درصد کلیه شرکتها	«۲» ستون ۲ دارای در صدزیر از دارائی همه شرکتهاست	«۳» ستون ۳ دارای در صدزیر از درآمد خالص ملی است	«۴» ستون ۳ به اندازه در صد زیر از درآمد ملی را بدست می آورد	«۵» تعداد گروههای که در صاحب ستون قبل بیش از ۵ اشاره شد درصد ستون دوم	«۶» تعداد	«۷» تعداد افرادی
آرژانتین	۳۲	۷۸	۹۰	۴۹	۱۰	۱۰۰۰	
بولیوی	صنایع مهم و معادن سلی شده اند.						
برزیل	۳۵	۷۱	۸۶	۵۱	۱۲	۱۵۹۰	
شیلی	۲۲	۷۱	۹۱	۵۷	۳	۱۲۰	
کلمبیا	۵	۵۶	۷۰	۶۰	—	۳۲۰	
کستاریکا	۲۹	۸۰	۶۰	۷۶	۶	۴۰	
جمهوری دمی بکن	(۸۵ درصد صنایع، مزارع و غیره که متعلق به ترخیلو بود اکنون متعلق به دولت است)						
اکوادور	۲۵	۷۲	۶۵	۷۱	—	۱۰۸	
ال سالوادور	۴۵	۹۱	۸۹	۸۲	۱۴	۷۰	
گواتمالا	۱۲	۶۹	۶۶	۵۰	۱	۵۰	
هائیتی	۲۱	۹۵	۸۹	۹۶	۱	۲۰	
هندوراس	۱۶	۹۰	۸۰	۹۰	—	۱۲	
مکزیک	۲۰	۷۷	۸۵	۶۰	۴	—	
نیکاراگوئه	۵۰	۹۹	۹۹	۹۹	خانواده سوموزا و دوستان		
پاناما	۲۹	۸۰	۸۰	۹۰	—	۲۰	
پاراگوئه	۱۰	۹۰	۸۵	۹۲	استرو سنر و دوستان (امریکائیها)		
پرو	۳۳	۸۵	۸۰	۸۰	۱	۱۰۰	
اوروگوئه	۲۳	۵۰	۶۶	۶۸	—	۲۷۴۰	
ونزوئلا	۱۰	۹۹	۹۲	۹۴	شرکتهای امریکائی (و شرکتها)		
متوسط	۲۵	۸۰	۸۱	۷۴			

این جدول نشان می‌دهد که اوروگوئه از نظر اقتصادی آزادترین کشور امریکای لاتین است. در این کشور ۲،۷۴ نفر اختیار بیش از نیمی از ۲۳ درصد شرکتهائی را در دست دارند که خود این شرکتها بیش از ۵۰ درصد از سرمایه‌های اوروگوئه را مالک‌اند و ۶۶ درصد از درآمد ناخالص ملی اوروگوئه متعلق به آنهاست و ۶۸ درصد از درآمدهای کشور را خواه به صورت حقوق، ربح یا سود بدست می‌آورند. برزیل در مرتبه بعدی قرار دارد، اما بین آنها تفاوت فاحشی وجود دارد؛ زیرا ۱،۵۹ نفر اختیار ۷۱ درصد از سرمایه‌های چنین کشور ثروتمندی را در دست دارند که به نوبه خود ۸۶ درصد از درآمد ناخالص ملی را تولید می‌کند. اما از آنجا که کارگران برزیل انبوه‌تر و نیرومندترند و درآمد بیشتری دارند، سرمایه‌های برزیل فقط ۵۱ درصد درآمد ملی را بدست می‌آورند. در آرژانتین شرکتهای بزرگ فقط ۹ درصد از درآمد کلی آرژانتین را بدست می‌آورند (در حالی که ۹ درصد از درآمد ناخالص ملی را تولید می‌کنند)، اما فقط ۱،۰۰۰ نفر صاحب ۷۸ درصد از دارائی همه شرکتها هستند، و این ۱،۰۰۰ نفر ۷۰ درصد درآمد ناخالص ملی را در اختیار دارند (۷۸ درصد از ۹۰ درصد). پس از آرژانتین ارقام به صورت مسخره‌ای در می‌آیند. در هندوراس ۱۲ نفر ۸۱ درصد کل درآمد کشور را بدست می‌آورند (۹۰ درصد از ۹۰ درصد). در هائیتی ۲۰ نفر ۸۹ درصد کل درآمد کشور را بدست می‌آورند (۹۵ درصد از ۹۶ درصد).

در ونزوئلا شرکتهای ایالات متحده، که بیشتر در نفت و معادن به کار مشغولند، ۹۴ درصد درآمد کل کشور را بدست می‌آورند. این شرکتها مالیات می‌پردازند، یا لاقط انتظار می‌رود که مالیات بپردازند. با این حال آمار نشان می‌دهد که ۶ درصدی از درآمد کلی کشور که باقی می‌ماند بین کلیه کسانی که در مؤسساتی غیر از نفت و معادن و سازمانهای دولتی بکار مشغولند، توزیع می‌شود، (کارمندان دولت از محل مالیات حقوق می‌گیرند که خود مالیات نیز از نفت و معادن بدست می‌آید). در این صنایع توزیع نیروی کار به شرح زیر است: ۳ درصد در صنعت نفت، ۱ درصد در سایر معادن، ۱۸ درصد در سازمانهای دولتی. بنابراین به ۲۲ درصد از نیروی کار کشور از محل ۹۴ درصد درآمد کلی حقوق پرداخت می‌شود (درآمد نفت و معادن) و سهم ۷۸ درصد از نیروی کار

فقط ۶ درصد از درآمد کلی است.

درآمد ناخالص ملی امریکای لاتین در حدود ۶۰ بیلیون دلار در سال است. سرمایه‌گذاری خصوصی ایالات متحد کمی بیشتر از ۱۰ بیلیون دلار است — البته روی کاغذ. این سرمایه‌گذاریها در حال حاضر اختیار ۴ درصد از درآمد ناخالص ملی امریکای لاتین را در دست دارند یعنی ۲۴ بیلیون دلار، و به عبارتی بیش از بودجه همه کشورهای امریکای لاتین.

منافع ما به همه سطوح ممکن در اقتصاد امریکای لاتین تجاوز کرده است، این سرمایه‌گذاریها بخصوص در معادن و سواد خام و در مرحله دوم از نظر درآمد در خدمات عمومی بعمل آمده است. آقای «ادوارد تاملینسون»^{۱۳} در ۱۹۵۹ گفت:

«عملیات ایالات متحد در رشته معادن امریکای لاتین پایانی ندارند. بجز معادن عظیم و کوره‌های ذوب مس در شیلی و پرو، معادن و کوره‌های ذوب روی و سرب در مکزیک، معادن جدید آهن و دیگر فلزات در ونزوئلا و سایر کشورها، تازگیها معادن منگنز در برزیل، معادن تنگستن در بولیوی و دهها معدن مختلف دیگر از مکزیک گرفته تا شیلی در حال فعالیت‌اند. این شرکت‌های معدنی از دل زمین همه چیز از طلا گرفته تا نقره و آلیاژهای فوق‌العاده مهم که برای تمام فلزات و صنایع فلزی مورد لزوم است، استخراج می‌کنند به ایالات متحد می‌فرستند.»

حتی سرمایه‌های روی کاغذ با سودهایی بیش از حد می‌برند. ما بطور رسمی بین ۱۴ تا ۲۰ درصد از سرمایه‌گذاریهای خود سود می‌بریم و برخلاف آنچه مرتباً گفته می‌شود، ما سودهای حاصل را در سرمایه‌گذاری مجدد بکار نمی‌بریم. اینک چند نمونه به نقل از گزارشهای «بانک فرست نشنال سیتی»^{۱۴} که در همه کشورهای امریکای لاتین شعبه دارد:

در سال ۱۹۵۹ ایالات متحد از سرمایه‌گذاری در شیلی ۷۷ میلیون دلار سود برد که ۷۱ میلیون دلار آن به ایالات متحد حواله شد. نه سال پیش از آن سود ایالات متحد ۴۱ میلیون دلار بود که تمامی آن به ایالات متحد صادر شده بود. در سال ۱۹۵۹ منافع ما در ونزوئلا به ۴۲۰ میلیون دلار رسید که

۳۷۰ میلیون دلار آن به ایالات متحد فرستاده شد. در سال ۱۹۶۰ سود ما در پرو به ۲۶ میلیون دلار رسید که ۲۳ میلیون دلار آن روانه امریکا شد. در سال ۱۹۵۷ منافع ما در مکزیک به ۵۴ میلیون دلار رسید و ۴۲ میلیون دلار آن به خارج فرستاده شد، و در ۱۹۵۹ منافع ما به ۵۲ میلیون دلار بالغ شد که ۳۵ میلیون دلار آن را به ایالات متحد آوردیم.

طی سالهای ۱۹۴۶ تا ۱۹۵۱ درآمد ما از سرمایه‌گذاریهای خود در امریکای لاتین عبارت بود از ۳ میلیارد دلار سود نقد (حواله شده به ایالات متحد) به علاوه ۱/۳ میلیارد دلار سودی که به مصرف سرمایه‌گذاری مجدد رسید. در حقیقت امریکای لاتین جایی است که سرمایه‌گذاریهای ما بیشترین منافع را عایدمان می‌کنند — و مبلغ سودی که به ایالات متحد برگشت می‌شود بیشتر از هر جای دیگر است. تحقیقی که در سال ۱۹۶۱ در انگلستان انجام شد نشان داد که شرکت‌های امریکائی در انگلستان سالانه بطور متوسط ۱۷ درصد از سرمایه‌گذاریهای خود سود می‌برند. این مبلغ ۵۰ درصد بیش از سودی است که از سرمایه‌گذاری در داخل ایالات متحد عاید می‌شود. اما در امریکای لاتین حد متوسط سود سالانه بالاتر از حد تصور است، و این حقیقت در جدول زیر که از طرف وزارت بازرگانی ایالات متحد در سال ۱۹۶۱ منتشر شده است، بخوبی نشان داده می‌شود.

جدول شماره ۱.

مقایسه سرمایه‌گذاری و درآمد ایالات متحد امریکا

(ارقام به میلیون دلار)

سال	سرمایه‌گذاری	درآمد
	شامل سرمایه‌های جدید و منافع قبلی که به مصرف سرمایه‌گذاری مجدد رسیده	درآمد بازرگانی داده شده به ایالات متحد
	اروپای غربی	امریکای لاتین
۱۹۵۶	۵۱۶	۸۲۶
۱۹۵۷	۶۳۱	۸۰۰
۱۹۵۸	۴۲۲	۳۱۷
۱۹۵۹	۷۵۰	۳۴۷
	اروپای غربی	اروپای غربی
	سرمایه‌گذاری	درآمد بازرگانی داده شده به ایالات متحد
۱۹۵۶	۲۸۰	۸۰۰
۱۹۵۷	۳۱۱	۹۱۵
۱۹۵۸	۳۲۵	۶۵۳
۱۹۵۹	۳۹۳	۶۰۰

۶۴۱	۴۹۷	۲۶۷	۱۴۳۲۲	۱۹۶۰
۷۷۰	۵۲۵	۵۰۰	۱۴۵۰۰ (تقریبی*)	۱۹۶۱

از ۱۹۵۸ به بعد سوداگران ایالات متحد در امریکای لاتین کمتر از اروپا سرمایه‌گذاری کرده‌اند اما همیشه سود بیشتری برده‌اند. در امریکای لاتین سود عاید که به امریکا بازگردانده می‌شود بیش از مبلغی است که سرمایه‌گذاری می‌شود. در ۱۹۶۰ سرمایه‌گذاری ما در اروپا به ۱,۳۲۲ میلیون دلار رسید و درآمد حاصل از آن کمتر از ۵۰۰ میلیون دلار بود. در همان سال سرمایه‌گذاری ما در امریکای لاتین ۲۶۷ میلیون دلار بود (تقریباً پنج برابر کمتر از آنچه در اروپا سرمایه‌گذاری شد) اما سود بازگردانده شده به ایالات متحد ۶۴۱ میلیون دلار بود (تقریباً یک سوم بیش از آنچه از اروپا عاید ما شد) در ۱۹۶۱ سود حاصل از امریکای لاتین یک و نیم برابر سود حاصل از اروپا بود (برابر یک سوم آنچه در اروپا سرمایه‌گذاری شد).

و اینها ارقام رسمی‌اند — ارقاسی که خود شرکتها به آن اعتراف دارند و روی کاغذ می‌آورند. کمی جستجو پرده از درآمدهای غیر رسمی دیگری برخواهد داشت که با تردستی به ایالات متحد می‌آیند.

یکی از این تردستیها بسیار ساده و طرز عمل آن بدین قرار است: فرض کنیم که درآمد سالانه من ۱۰۰,۰۰۰ دلار باشد و دولت به من اجازه دهد که طلبهای وصول نشده‌ام را به عنوان زیان به حساب بیاورم و من هم ۵۰,۰۰۰ دلار به همسرم که در خارج زندگی می‌کند و مالیات بر درآمد نمی‌پردازد، وام داده باشم. پس می‌توانم ادعا کنم که درآمد خالصم فقط ۵۰,۰۰۰ دلار بوده است و مالیات بر درآمد را بر مبنای این مبلغ پردازم. این حقه بازیها در ایالات متحد و در مورد درآمدهائی که در ایالات متحد بدست می‌آیند — غیر قانونی است. اما چنین کاری در مورد درآمدهائی که در امریکای لاتین بدست می‌آیند و به ایالات متحد فرستاد می‌شوند، قانونی است. بسیاری از شرکتهای ما پولهای را به عنوان وام به ایالات متحد

* یادداشت — ارقام تقریبی ۱۹۶۱ از مجله اخبار و گزارشهای جهانی، واحد اقتصادی ایالات متحد گرفته شده است.

می فرستند و به بهانه عدم وصول جزو زیان بحساب می آورند. دیدیم که شرکت وابسته به «آی. تی. تی.»^{۱۰} در «ریوگراندا دوسول» (برزیل) چگونه چنین کاری کرد. و از آنجا که ۹۹/۹ درصد از عملیات ما در امریکای لاتین از طرف شرکتهائی صورت می گیرد که وابسته به شرکتهای بزرگ ما در ایالات متحدانند، ادعای وام — و زیان — بسیار شایع است. این «وام» ها را هرگز در دفاتر به صورت درآمد وارد نمی کنند. با این حال تا آنجا که مربوط به امریکای لاتین می شود، این پولها نه تنها از آنجا خارج می شود، بلکه دولتهای مربوطه مالیات بر درآمد مربوط به آن را نیز از دست می دهند.

«وامها» به صورت دیگری نیز مورد استفاده قرار می گیرند. از نظر روابط عمومی امکان پذیر نیست که شرکتی...،... دلار سرمایه گذاری کند و سالانه...،... دلار سود ببرد. بنابراین حقه دیگری بکار برده می شود: شرکت امریکائی ما در به شرکت وابسته در امریکای لاتین «وام» می دهد، البته روی کاغذ. این پول هرگز وارد کشور نمی شود اما در دفاتر به عنوان «سرمایه» بحساب می آید، و به این ترتیب چنان وانمود می شود که منافع حاصل نسبت به سرمایه گذاری اولیه چندان بی قاعده نبوده است.

حقه های دیگری نیز زده می شود — و ما چند تائی از آنها را همچنان که شرکتهای معینی را در کشورهای معینی مورد بحث قرار می دهیم تجزیه و تحلیل خواهیم کرد تا نشان دهیم که بدترین مانع توسعه کشورهای امریکای لاتین سرمایه گذاری خارجی در این کشورهاست.

۲۶

سرمایه‌های روی کاغذ و سودهای نقد

شرکت مس «گوگنهایم» در جنوب پرو (واقع در توکوپالا^۱، پرو) رسماً ادعا کرد که در سال ۱۹۶۱ مبلغ ۲۸۳،۴۶۵،۲۳۷/۵۶ دلار سرمایه‌گذاری کرده است. درآمد خالص این شرکت در همان سال طبق دفاتر رسمی آن ۹،۱۹۷،۶۳۹ دلار بود که از آن مبلغ ۵،۷۵۸،۳۹۸ دلار مالیات پرداخت کرد. چه ظاهر معقولی. اما از مبلغ ۲۸۳،۴۶۵،۲۳۷/۵۶ دلار سرمایه‌گذاری این شرکت:

دلار آن ذخیره بود (استهلاك)	۲۰،۱۳۰،۳۹۶/۶۹
دلار آن وامهای کوتاه مدت بود.	۷،۴۶۵،۶۱۷/۱۳
دلار آن وامهای دراز مدت بود.	۱۹۸،۲۲۹،۴۴۵/۷۴
دلار آن کاهش موجودی معادن بود.	۶،۷۰۱،۵۹۵/۰۰
دلار آن وام به دوات پرو بود.	۹،۱۴۰،۵۴۴/۰۰
دلار آن سود تقسیم نشده سهام بود.	۹،۱۹۷،۶۳۹/۰۰
و به این ترتیب ۳۲،۶۰۰،۰۰۰ دلار به عنوان سرمایه اصلی باقی می ماند. در همین ضمن سود این شرکت به نحو زیر محاسبه شده بود.	
دلار سود ناخالص	۳۹،۰۳۷،۹۴۵
دلار هزینه استهلاك	۱۹،۲۲۵،۳۷۱

دلار هزینه کاهش موجودی معادن ۶،۷۰۱،۵۹۵

۱- وام به دولت، پرو به این علت داده شد که مالیات و عوارض گمرکی ماشین آلات وارداتی به تعویق انداخته شود. چرا باید چنین انتظاری داشت؟ این شرکت برای سود بردن فعالیت می کند و برای سود بردن است که

ماشین آلات وارد می کند. اگر این ماشین آلات مشمول عوارض گمرکی هستند شرکت باید این عوارض راپردازد.

۲- استهلاك و کاهش موجودی معادن یعنی چه؟ معدن دارای ذخایری به اندازه ۱۰۰۰،۰۰۰،۰۰۰ تن است که با توجه به مقدار استخراج فعلی برای یکصد سال کفایت می کند. شاید کسر ۳ تا ۵ درصد برای استهلاك ۳ تا ۵ درصد دیگر برای کاهش موجودی قابل توجیه باشد اما نه ۱۷ درصد و ۹۰ درصد.

۳- در بیشتر موارد سود تقسیم نشده سهام به محض شروع سال مالی بعد پرداخت می شود، به عبارت دیگر این پول فقط به این منظور نگه داشته می شود که به ارزش سرمایه شرکت افزوده شود.

۴- و اما وامها؟ بیش از ۱۹۸ میلیون دلار! بخشی از این وامها را بانک صادرات و واردات می پردازد و بخشی را شرکت مادر یعنی «امریکن اسملتینگ»^۲ آیا اینها وام روی کاغذاند؟

آنچه مسلم می نماید شرکت مس «پرو» سالانه صد درصد نسبت به سرمایه گذاری خود سود می برد و کمتر از ۲۰ درصد مالیات می پردازد، حتی یک قصاب یا مکانیک اتومبیل در ایالات متحد بیش از این مالیات می پردازد. در امریکای لاتین قوانین دولتی نیز به سود شرکت های بزرگ است - این قوانین را دولتهائی از تصویب می گذرانند که خود در اختیار شرکت های بزرگ هستند.

یکی از این قوانین به شرکت های بزرگ در «پرو» اجازه می داد که سرمایه ذخیره نداشته باشند. این قانون را در ۱۹۵۵ دیکتاتور پرو «اوردیا»^۳ از تصویب گذراند. نتیجه چه بود؟ تا سال ۱۹۵۵ «شرکت سرود پاسکو»^۴ ذخایر خود را به شرح زیر در دفاتر نشان می داد: ۳۵۹/۰۷، ۳۹۱،۰ دلار در ۱۹۵۱، ۵۶،۵۳۸،۸۱۲/۳۰ دلار از ۱۹۵۲ تا ۱۹۵۵ و در سال ۱۹۵۶ این ذخایر ناپدید می شوند. آیا ۵۶،۵۳۸،۸۱۲/۳۰ دلار بدون پرداخت مالیات از پرو خارج شده است؟ از ۱۹۵۰ به بعد شرکت «سرو» بی حساب شروع کرد به خریدن شرکت های

2. American Smelting 3. Ordia

4. Cerro de Pasco Corporation

مختلف در ایالات متحد، به این ترتیب: در اول دسامبر ۱۹۵۵ شرکت «سیرکل وایراند کیبل»^۵، در ۱۹۵۶ شرکت آلومی نیم «فرمونتو»^۶، در ۱۹۵۷ شرکت «لوین-ساج»^۷، در ۱۹۵۸ شرکت صنایع فلزی «تیتان»^۸ و شرکت صنعتی «راکت-بستوس»^۹ و غیره. دارائی بین المللی شرکت «سرو» نیز به شرح زیر افزایش یافت:

دولار در سال ۱۹۵۵	۱۷۵،۴۸۱،۸۶۱
دولار در سال ۱۹۶۵	۲۰۲،۷۵۴،۹۳۴
دولار در سال ۱۹۵۷	۲۰۹،۲۳۲،۷۱۲
دولار در سال ۱۹۵۸	۲۱۲،۰۹۹،۹۵۸
دولار در سال ۱۹۵۹	۲۲۹،۵۷۲،۰۸۲

پیش از ۲۷ میلیون دلار افزایش ۱۹۵۵ تا ۱۹۵۶، در ۱۹۵۷ تقریباً ۶/۵ میلیون دلار و در ۱۹۵۸ کمتر از ۳ میلیون دلار بود اما در ۱۹۵۹ به ۱۷/۵ میلیون دلار رسید. در این سال شرکت «سرو» طرح توسعه مس «ریوبلانکو» را در شیلی، شرکت‌های نفت و گاز رادر «تکزاس»، «لویزیانا»، «ایلی‌نویز»، «نیوسکزیکو»، «یوتا»، «وایومینگ» و «کانادا» خریداری کرده بود.

یکی دیگر از عملیات خلاف قانون به این شرح است: شرکت «سرو» که دارای ذخیره‌ای نیست و ذخایر آن به صورت دارائی تغییر شکل داده‌اند، باید پول نقد را از طریق وام تهیه کند و بهره پردازد، البته به ایالات متحد، نه به «پرو». این بهره، طبیعتاً، ضرری است به منافع شرکت، با وجودی که به شرکت «سرو» در ایالات متحد پرداخت شده است. شرکت «سرو» در پرو همیشه واسهائی داشته و برای این واسه بهره پرداخته است — بهره پرداختی این شرکت در سال ۱۹۵۶ مبلغ ۶۵۵،۷۶۷ دلار، در سال ۱۹۵۵ مبلغ ۶۳۰،۰۰۰ دلار و در سال ۱۹۵۴ مبلغ ۳۹۵،۳۲۱/۹۲ دلار بوده است — اما در سال ۱۹۵۷ بهره پرداختی این شرکت به ایالات متحد (که طبقاً مالیاتی بابت آن به دولت پرو داده نشده است) ناگهان به ۲،۰۰۰،۰۰۰ دلار افزایش یافت.

نوعی دیگر از عملیات خلاف قانون: در سال ۱۹۵۰ قانون دیگری

5. Circle Wire & Cable.

6. Fairmont

7. Levin-Match

8. Titan

9. Rockbestos

به نفع شرکتهای خارجی به تصویب رسید (لایحه ۱۱۳۷۵ ماده ۵۴). این قانون را حکومت «دمکراتیک» پرواز تصویب گذراند، و شرکتهای را مجاز کرد تا ۵ درصد از کاهش موجودی را به حساب هزینه بگذارند (بعدها این مقدار ۳/۳ درصد شد). این بدان معنی است که نیمی از منافع، و سپس یک سوم آن، می توانست بدون پرداخت مالیات، به نام کاهش موجودی، از «پرو» فرار کنند. به این ترتیب منافع حقیقی شرکت «سرو» با آنچه در دفاتر نشان داده می شود تفاوت فراوان دارد. جدول زیر این مقادیر را نشان می دهد:

۱۹۶۰	۱۹۵۹	۱۹۵۵
۱۱،۱۰۱،۴۳۲/۲۰	۱۰،۰۵۲،۹۴۹/۸۰	۲۰،۰۴۹،۳۳۴/۹۱
۷،۱۷۸،۳۲۴/۲۰	۶،۶۰۰،۲۷۲/۵۷	۱۰،۳۵۶،۰۳۳/۷۰
منافع حقیقی		
منافع نشان داده شده		
مالیات پرداخت شده		
۳،۸۹۵،۵۱۶/۰۲	۳،۱۶۶،۴۵۳/۹۰	۶،۳۰۷،۸۹۶/۱۲

بنابراین حتی اگر شرکت «سرو» به هیچ نوع حيله و تزویری متوسل نشود تا منافع پنهانی خود را به ایالات متحد بفرستد، مالیاتی که به دولت «پرو» می پردازد کمتر از یک سوم درآمد واقعی خواهد بود. تعجبی نیست اگر درآمد ناخالص سرانه «پرو» در سال بیش از ۲/۲ درصد بالا نمی رود در حالی که جمعیتش در سال ۳/۵ درصد افزایش می یابد.

بیشتر شرکتهای ایالات متحد در امریکای لاتین مواد خام استخراجی را به شرکتهای «مادر» می فروشند و این مواد خام در کارخانه های متعلق به شرکتهای «مادر» تبدیل به فراورده های صنعتی می شود. چنین شرکتهایی به هیچ وجه از تنزل بهای مواد خام در بازار جهانی نگران نمی شوند. تفاوت قیمت هرچه باشد با تبدیل مواد خام به فراورده جبران می شود.

برای نمونه در سال ۱۹۲۴ قیمت تمام شده ورق استاندارد روی، به ضخامت کمتر از ۱/۱ اینچ (با مقیاس ارزش واقعی دلار در ۱۹۵۷) به مبلغ ۱۷/۵۵۶ سنت، و در سال ۱۹۵۷ به مبلغ ۳۱/۲۷۰ سنت بود. این قیمت فراورده ساخته شده در ایالات متحد بود. اما قیمت دریافتی دولت پرو در ۱۹۲۴

مبلغ ۱۱/۵۹۷ سنت و در ۱۹۵۷ مبلغ ۱۱/۳۹۹ سنت بود. ما در ۱۹۲۴ فقط ۵/۹۵۹ سنت یعنی یک سوم بهای فراورده را به بهای ماده خام افزوده بودیم. اما در ۱۹۵۷ مبلغ ۱۹/۸۷۱ سنت یعنی ۶۵ درصد بهای فراورده را به بهای ماده خام اضافه کرده بودیم. با جلوگیری از افزایش بها در پرو (و در حقیقت کاهش بهای ماده خام) «منافع» شرکت در «پرو» پائین نگه‌داشته شد و در نتیجه مالیات پرداختی به دولت پرو کاهش یافت اما منافع در ایالات متحد حاصل شد.

به رغم چنین عملیاتی سود برخی از شرکتهای ایالات متحد در پرو یا هر جای دیگر در آمریکای لاتین به نحو ناسعقولی بالاست. از جمله «شرکت معدنی سارکونا» با ۵۰۰،۰۰۰ دلار سرمایه‌گذاری در سال ۱۹۵۴ منافع زیر را (به سوجب دفاتر موجود) بدست آورد (و بر مبنای این منافع مالیات پرداخت)

سود	مالیات
۱۹۵۴ (اولین سال) ۴،۹۱۳،۶۵۴/۸۱ دلار	۱،۴۴۰،۷۶۸/۸۳ دلار
۱۹۵۵ ۱،۶۵۷،۱۳۷/۰۰ دلار	۷۷۰،۳۳۷/۰۰ دلار
۱۹۵۶ ۵،۴۱۱،۰۳۶/۵۲ دلار	۱،۵۵۱،۳۸۱/۴۸ دلار
۱۹۵۷ ۱۱،۶۸۰،۳۸۷/۱۲ دلار	۳،۰۹۷،۲۳۸/۱۱ دلار
۱۹۸۵ ۶،۰۵۱،۵۵۷/۶۹ دلار	۱،۷۱۱،۱۶۳/۲۲ دلار
۱۹۵۹ ۴،۶۲۴،۳۶۲/۳۵ دلار	۱،۴۶۴،۴۲۲/۸۳ دلار
۱۹۶۰ ۸،۴۰۹،۲۷۰/۵۶ دلار	۲،۳۳۵،۸۲۵/۰۸ دلار

جمع ۴۰،۷۴۷،۴۰۶/۰۵ ۱۲،۳۷۱،۱۳۶/۵۵

شرکت «سارکونا» در مدت فقط ۶ سال پس از تأسیس نزدیک به ۳۰۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار سود خالص (پس از پرداخت مالیات) بدست آورد، در حالی که فقط ۵۰۰،۰۰۰ دلار سرمایه‌گذاری کرده بود— برگشت سودی معادل ۶۰۰۰ درصد سرمایه.

باید گفت که سودهای فوق العاده کلان در همه جا عادی نیست. شیلی نمونه ای عالی است از کشوری که در آن بین منافع نسبتاً زیاد شرکتها ومالیات پرداختی تعادلی وجود دارد.

حدود هفتاد درصد از درآمد ناخالص ملی ودرآمدهای ارزی شیلی از مس تأمین می شود. فقط سه شرکت . ۹ درصد مس شیلی را استخراج می کنند و بفروش می رسانند. این سه شرکت عبارتند از شرکت مس «برادن»^۱ وابسته به شرکت مس «کنکات»^۲ شرکت اکتشاف شیلی، «شیلکس»^۳ وابسته به شرکت «آناکوندا»^۴ و شرکت مس «آندز»^۵ که این نیز وابسته به شرکت «آناکوندا» است. این سه شرکت خارجی در شیلی دارای چنان وضعی هستند که اگر در ایالات متحد (فرض کنیم) شرکتهای «جنرال موتورز»^۶، «جنرال الکتریک»^۷، «جنرال فودز»^۸، «فورد»^۹ همه بانکها، خطوط هوایی، معادن، کارخانه ها، صنایع الکترونیک، ساختمان و هزاران شرکت دیگر، همه به دو شرکت انگلیسی تعلق دارد.

شرکتهای «برادن»، «شیلکس»، و «آندز» منافع خالص خود را به ایالات متحده می فرستند. سرمایه های روی کاغذ آنان (در ۱۹۵۰) به این شرح بود:

مواد اولیه ولوازم یدکی	دارایی	زمین	جمع
برادن ۱۲,۳۱۹,۰۰۰ دلار	۶۹,۰۵۵۹,۰۰۰ دلار	۶,۹۷۹,۰۰۰ دلار	۸۸,۸۵۷,۰۰۰ دلار
شیلکس ۲,۷۳۶,۰۰۰ دلار	۲۴۷,۵۱۴,۰۰۰ دلار	۵,۷۴۳,۰۰۰ دلار	۲۷۵,۰۹۲,۰۰۰ دلار
آندز ۲۵,۰۰۰,۰۰۰ دلار	۱۲۵,۰۰۰,۰۰۰ دلار	۲۵,۰۰۰,۰۰۰ دلار	۱۷۵,۰۰۰,۰۰۰ دلار
			۵۳۹,۹۵۰,۰۰۰ دلار

1. Braden

2. Kennecott

3. Chiles

4. Anaconda

5. Andes

6. General Motors

7. General Electric

8. General Foods

9. Ford

منافع این شرکتها (صادر شده به ایالات متحد)، ذخایر آنان (که این نیز جزو منافع بحساب می آید اما از شیلی خارج نمی شود) و مالیاتی که به دولت شیلی پرداخت شده است برحسب میلیون دلار به قرار زیر است:

مالیات	ذخایر	منافع فرستاده شده به ایالات متحد	ارقام به میلیون دلار است .
۱۰۶/۰	۱۰/۴	۵۴/۴	۱۹۵۵
۱۲۶/۶	۱۳/۵	۷۵/۴	۱۹۵۶
۷۴/۵	۱۶/۶	۳۵/۹	۱۹۵۷
۵۲/۵	۱۷/۰	۲۷/۴	۱۹۵۸
۸۴/۷	۲۳/۷	۵۷/۳	۱۹۵۹
۸۸/۲	۳۳/۰	۵۲/۲	۱۹۶۰
۷۰/۰	۳۴/۰	۴۵/۰	۱۹۶۱ (تقریبی)

کاهش شدید در میزان مالیات پرداختی به دولت شیلی پس از ۱۹۵۶ نتیجه قانونی بود که در ۵ ماه مه ۱۹۵۵ با لایحه شماره ۱۱/۸۲۸ از تصویب گذشت و مقررات حسابداری را تحت نظم خاصی دو آورد (و واضح است که با مقررات جدید آزادانه تر و سهلتر بود). با این حال میزان مالیات تقریباً به ۵۰ درصد منافع کلی رسید که با مقیاسها و ضوابط ماعادلا نه و با معیارهای دیگر کشورهای امریکای لاتین بسیار زیاد است. از نظر فنی این شرکتها می توانند ادعا کنند که در سال ۱۹۶۰ درآمد مشمول مالیات آنان ۱۴/۴ میلیون دلار بوده که از آن ۸۸/۲ میلیون دلار یا بیش از ۶۲ درصد را به عنوان مالیات پرداخته اند. این درست نیست، زیرا منافی که به عنوان ذخیره کنار گذاشته شده، باز هم منافع است، اگرچه می توان گفت که از نظر شرکتهای «مادر» نمی توان این منافع را نفع حقیقی قلمداد کرد زیرا این ذخایر به ایالات متحد آورده نمی شود.

برای اینکه منصفانه قضاوت کرده باشیم، باید به این نکته اشاره کنیم که، در امریکای لاتین به خلاف بسیاری از شرکتهای بزرگ ایالات متحد، سه شرکت بزرگ شیلی شرایط کار و زندگی بسیار عالی را در این کشور بوجود آورده اند. این شرکتها به شیوه پدرسالاری اداره می شوند، اما در عین حال برای

کارکنان خود مزد بهتر و مسکن بهتر تهیه کرده‌اند و بیش از شرکت‌های محلی دیگر در شیلی آنان را مورد توجه قرار می‌دهند.

شرکت شیلکس در «چوکوبی کاماتا»^{۱۰} واقع در ۲۴۰ کیلومتری بندر «آنتوفگاستا»^{۱۱} و در ارتفاع ۹۰۰۰ فوتی از سطح دریا شاید بهترین این سه شرکت باشد (اگرچه دستمزدهای آن در مرتبه نخست نیستند). اما سایر شرکتها نیز چندان تفاوتی با این شرکت ندارند. در مدت بازدیدم از این نقطه، با مدیران شرکت و رهبران سندیکاها مفصلاً مذاکره کردم، و با تعجب دریافتم که شکایات رهبران سندیکاها محدود به مزایا بود نه دستمزد و ساعات کار و شرایط کار، شهر «چوکی»^{۱۲} که متعلق به شرکت است ۲۵۰۰۰ نفر سکنه دارد که ۵۰۰۰ نفر آنان در معدن به کار مشغولند. در حدود ۱۲۰۰ کارگر و خانواده آنان در «کالاما»^{۱۳} که حدود ده‌میل دورتر است زندگی می‌کنند و رفت و آمدشان به معدن با اتوبوسهای شرکت، ویدرایگان، انجام می‌شود. کارگران خوشبخت‌تر که در چوکی زندگی می‌کنند در خانه‌های سازمانی یا خانه‌های واقع در «لویت‌تون»^{۱۴} که با «لانگ‌آیلند»^{۱۵} قابل قیاس‌اند، سکنی دارند. به کارگران وسایل منزل داده نمی‌شود، اما در هر خانه‌ای که دیدم، از زاغه‌های قدیمی با سقف شیروانی گرفته، تا خانه‌های تازه‌ساز آجری، یخچال، چراغ گاز یا چراغ خوراک پزی برقی وجود داشت.

شرکت منظمآ خانه‌های جدید می‌سازد اما نه آن قدر که سندیکاها می‌خواهند. در اواسط سال ۱۹۶۲ شرکت ۱۵۶ خانه یک طبقه (با اتاق پذیرائی، دو اتاق خواب، آشپزخانه و حمام)، ۸۰ خانه دو طبقه که لوکس‌تر و بزرگ‌تر بودند، و ۴ خانه از انواع مختلف در اختیار داشت. در ۲۷۶ خانه حدود ۶۰۰ کارگر و خانواده‌هایشان زندگی می‌کردند (در بعضی از خانه‌ها بیش از یک کارگر زندگی می‌کنند). بقیه کارگران در کلبه‌هایی زندگی می‌کردند که در ایالات متحد فقیرنشین اما در شیلی بالاتر از حد متوسط بشمار می‌روند. سندیکا از بابت این کارگران شکایتی نداشت اما از وضع ۱۲۰۰ کارگری که

10. Chuquicamata

11. Antofagasta

12. Chuqui

13. Calama

14. Levit Town

15. Long Island

در «کالاما» زندگی می کردند، شاکی بود.

سندیکا مدارس بیشتری نیز می خواست. در آنجا سه مدرسه وجود داشت که حقوق آموزگاران آن را شرکت و دولت می پرداخت. اما این مدارس حتی به صورت دو هفته (صبح و بعد از ظهر) کافی نبودند، ساختمان سندیکا را (که متعلق به سندیکا است) و دارای تالار مدرن و تالار اجتماعاتی به گنجایش ۲۰۰۰ نفر است، شرکت ساخته است. عضویت سندیکا برای کارگران اجباری (حق عضویت از دستمزد اعضا کسر می شود)، و برای کارمندان اختیاری است. بیمارستانی زیبا با ۲۴ تختخواب و آخرین وسایل پزشکی نیز (که از ایالات متحد وارد شده است) به وسیله شرکت بنا شده و کارمندان کارآمد محلی شامل ۱۴ پزشک، در آن به کار مشغولند. این بیمارستان که هزینه سالانه آن ۲۰۰،۰۰۰ دلار می شود و به رایگان در خدمت ساکنان «چوکی» و همه کسانی است که با معادن سروکار دارند، نقش مؤثری در کاهش میزان مرگ و میر نوزادان ایفا می کند. این میزان اکنون ۷۳/۲ در هزار است که در نواحی مجاور بطور معمول به ۱۱۶ در هزار می رسد.

هزینه های امور اجتماعی و بهداشتی این شرکت — که طبق قوانین شیلی باید ۱ درصد از سود سالانه باشد — در سال ۱۹۶۱ بالغ بر ۲۶۱/۳۱، ۱،۷۶۹ دلار شد که بیش از ۲ درصد درآمد حواله شده به خارج، به علاوه ذخیره این شرکت بوده است، پنج نفر از رهبران سندیکا (یک کمونیست، سه سوسیالیست و یک رادیکال و به عبارتی چهار نفر از آنان وابسته به جبهه ملی مخالف ایالات متحد است) به من گفتند که هرگز سیاست را با روابط بین سندیکا و شرکت مخلوط نمی کنند. به خاطر مسائل سیاسی از اعتصاب خودداری کرده اند، و بیشتر نگران مزایای اجتماعی کارگران اند. در پاسخ سؤال که آیا تبعیضی به سود کارمندان امریکا یا کارکنان غیر محلی (۳۵ درصد نیروی کار شرکت) وجود دارد، همه قبول داشتند که چنین تبعیضی وجود ندارد.

اما حتی اگر به خاطر وجود چنین شرایطی به سه شرکت بزرگ امریکائی تبریک بگوئیم و عمری دراز برای آنان در شیلی آرزو کنیم باز می بینیم که وضع به نحوی دیگر است. در حالی که بودجه کشور شیلی، توسعه آن، و راه کلی آن به سوی پیشرفت بستگی به صادرات مس دارد، احصاءات نمی تواند حقایق را

پپوشاند. و حقیقت این است که شیلی به خاطر نداشتن مالکیت معادن مس بیش از حد تصور زیان می بیند. تا کنون تقریباً سه برابر سرمایه اولیه این شرکتها (که تقریباً ۳۹ میلیون دلار بوده است) به صورت سود اعلام شده به ایالات متحد بازگشته است. از این قرار:

از ۱۹۲۸ تا ۱۹۵۰	۳۰۰	میلیون دلار
از ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۹	۱۲۰۱۴	میلیون دلار
از ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۲ (تقریبی)	۱۵۰	میلیون دلار
	۱۴۶۴	میلیون دلار

علاوه بر این از ۱۹۲۸ تا کنون کشور شیلی ۱۰۰ میلیون دلار دیگر نیز از راه حق کمیسیون، ربح پول و هزینه دفاتر این شرکتها در نیویورک و سایر نقاط ایالات متحد (این دفاتر فقط به خاطر معادن مس شیلی دایر است) و هزینه های انبارداری مس در ایالات متحد (طی مدتی که مس در انتظار پالایش است) از دست داده است. همچنین شیلی در طول جنگ جهانی دوم که ایالات متحد قیمت مس را تثبیت کرد بیش از ۵۰۰ میلیون دلار دیگر از دست داد. اگر مردم شیلی می توانستند آزادانه مس خود را در هر زمان و به هر کس که می خواستند بفروشند ما نمی توانستیم بهای مس را در بازارهایمان ثابت نگاه داریم. و بالاخره در صورتی که شیلی می توانست مس خود را بیالاید، بیمه کند، و به وسیله ناوگان بازرگانی خود به بازار حمل کند از سال ۱۹۵۰ به بعد مبالغ زیر را از دست نمی داد.

هزینه حمل و نقل و بیمه (ارقام به میلیون دلار)	هزینه پالایش	
۳/۶	۲/۰	۱۹۵۰
۳/۲	۱/۸	۱۹۵۱
۱/۳	۲/۴	۱۹۵۲
۰/۲	۵/۰	۱۹۵۳
۷/۲	۵/۷	۱۹۵۴
۶/۲	۶/۹	۱۹۵۵
۶/۲	۹/۳	۱۹۵۶
۹/۸	۹/۹	۱۹۵۷

۸/۴	۸/۸	۱۹۵۸
۱۰/۱	۱۰/۰	۱۹۵۹
۱۱/۰	۱۱/۴	۱۹۶۰
۱۲/۷	۱۳/۸	۱۹۶۱
۱۴/۵	۱۴/۵	۱۹۶۲ (تقریبی)
۹۳/۵	۱۰۱/۵	

جمع کل ۱۹۵ میلیون دلار

پس از جمع همه ارقام بالا به نتیجه زیر می‌رسیم:

۱/۴۶۴	سود شرکتها
۱۰۰	هزینه‌های اداری
۵۰۰	زیان تثبیت قیمت در زمان جنگ
۱۹۵	هزینه‌های پالایش، حمل و نقل و بیمه

جمل کل ۲/۲۵۹ میلیون دلار

غیرمنطقی نیست اگر تصور کنیم که چند صد میلیون دلار دیگر نیز به وسیله تردهستیهائی که در فصل قبل به آنها اشاره شد روانه ایالات متحد شده باشد. به این ترتیب اگر شیلی مس خود را در ۱۹۲۸ ملی کرده بود، اکنون به اندازه ۳ بلیون دلار غنی‌تر می‌بود. و اگر در ۱۹۵۰ به این کار دست می‌زد این رقم بیش از ۲ بلیون دلار بود. حتی اگر شیلی به خاطر ملی کردن شرکتهای مس خسارتی به اندازه مبلغ کل ارزش سرمایه آنان - طبق دفاتر موجود - خسارت می‌داد باز هم به اندازه ۱/۵ بلیون دلار - یعنی بیش از مجموع کسر موازنه بازرگانی آن کشور - پیش بود و امروز ناگزیر نبود وام بگیرد یا وام پرداخت نشده داشته باشد.

به علاوه معمولاً برآورد می‌شود که سرمایه (دارائی به اضافه سود حاصل) سالانه به اندازه ۲ درصد به ارزش خود می‌افزاید، این بدان معنی است که ۱/۵ بلیون دلار شیلی از سال ۱۹۵۰ به بعد به نحو زیر افزایش می‌یافت:

۱/۵	۱۹۵۰
۱/۸	۱۹۵۱
۲/۱۶	۱۹۵۲

بیلیون دلار	۲/۵۹۲	۱۹۵۳
بیلیون دلار	۳/۱۱۱	۱۹۵۴
بیلیون دلار	۳/۹۳۲	۱۹۵۵
بیلیون دلار	۴/۷۱۸	۱۹۵۶
بیلیون دلار	۵/۶۶۲	۱۹۵۷
بیلیون دلار	۶/۶۹۴	۱۹۵۸
بیلیون دلار	۸/۰۳۳	۱۹۵۹
بیلیون دلار	۹/۶۴۰	۱۹۶۰
بیلیون دلار	۱۱/۵۶۸	۱۹۶۱
بیلیون دلار	۱۳/۸۸۲	۱۹۶۲

طبیعی است که چنین حسابهایی نمی تواند چندان دقیق و منطقی باشد، اما شاید اگر ۱/۵ بیلیون دلار به ۳ بیلیون دلار افزایش می یافت کافی بود برای ۷۰۰،۰۰۰ خانواری که در مساکن نامناسب زندگی می کنند و غذای کافی برای خوردن ندارند، خانه ای به ارزش ۳،۰۰۰ دلار ساخت و به ارزش ۱،۰۰۰ دلار مواد غذایی در اختیارشان گذاشت. حتی اگر فرض شود که من در این راه چندان مبالغه کرده ام که در محاسباتم یک صفر اضافه گذاشته ام، آیا می توان تردیدی داشت که برای خیلی بسیار بهتر بود که مالکیت مس خود را خودش در اختیار داشته باشد؟

ونزوئلا بزرگترین صحنه‌ای است که شرکتهای بزرگ بین‌المللی‌ها در آن نقش‌آفرینی می‌کنند. نمایشنامه‌ای که به‌اجرای آن مشغول‌اند غم‌انگیز است و به پایانی فاجعه‌آمیز می‌انجامد.

ونزوئلا با $\frac{۶}{۷}$ درصد از ذخایر نفتی جهان (تقریباً نصف ذخایر موجود در ایالات متحد) و ۹ درصد از ذخایر جهان غیر کمونیست نه تنها یکی از بزرگترین کشورهای تولیدکننده نفت، بلکه یکی از ثروتمندترین کشورهای جهان است — یا باید باشد.

با این حال مردم ونزوئلا بشدت فقیراند. بودجه سالانه آن $\frac{۱}{۵}$ میلیارد دلار است که ۸۰۰ میلیون دلار آن از محل درآمد مالیاتی نفت و بهره مالکانه آن بدست می‌آید. این مبلغ حتی با توجه به قیمتهای امروزه که بطور مصنوعی پائین نگاه داشته شده است (در نقطه صدور)، و با توجه به اینکه با همین قیمتها درآمد سالانه ونزوئلا از نفت باید به ۳،۰۸۴ میلیارد دلار برسد، بسیار ناچیز بنظر می‌رسد. ونزوئلا تفاوت این دو مبلغ را چگونه از دست می‌دهد؟

نفت در مخازن زیرزمینی است. با حفرچاهی می‌توان نفت را استخراج کرد. برآورد شده است که $\frac{۶}{۲۱}$ درصد از خاک ونزوئلا بر روی چنین مخازنی قرار گرفته اما فقط یک‌هفتم سطح ونزوئلا عملاً مورد بهره‌برداری قرار گرفته است. این یک‌هفتم خاک ونزوئلا معادل ۶،۱۸۰،۸۹۶ هکتار یا تقریباً ۱۶،۰۰۰ میل مربع است که برابر مجموع مساحت نیوجرسی و ماساچوست است.

ذخایر ونزوئلا با سرعت بهربرداری فعلی فقط شانزده سال دیگر دوام می‌آورد.

پس از آن، از نظر تئوری، مخازن زیرزمینی خشک و ونزوئلا ورشکست خواهد شد. مگر اینکه بهره‌برداری با شدت کمتری دنبال شود یا ونزوئلا درصدد توسعه مجموعه صنایعی برآید که به درآمدهای دیگر کمک کند یا هر دو. و در این میان بهره‌برداری سرتباً رو به افزایش است.

۱۹۵۰	۱'۴۹۷'۹۸۸	بشکه در روز
۱۹۵۲	۱'۸۰۳'۹۱۵	بشکه در روز
۱۹۵۴	۱'۸۹۵'۳۰۹	بشکه در روز
۱۹۵۶	۲'۴۵۶'۷۸۵	بشکه در روز
۱۹۵۸	۲'۶۰۴'۸۴۰	بشکه در روز
۱۹۵۹	۲'۷۷۱'۰۱۲	بشکه در روز
۱۹۶۰	۲'۸۴۶'۱۰۷	بشکه در روز

بین پنج کشور بزرگ تولید کننده و صادر کننده نفت، نسبت تولید به ذخایر، در ونزوئلا از همه بیشتر است.^۱

کشور	ذخایر در ۱۹۶۰	تولید در ۱۹۶۰ درصد تولید نسبت به ذخایر موجود
کویت	۶۲'۰۰۰	۶۰۱
عربستان سعودی	۵۰'۰۰۰	۴۵۶
ایران	۳۵'۰۰۰	۳۸۵
عراق	۲۷'۰۰۰	۳۵۶
ونزوئلا	۱۷'۳۰۰	۱۰۰۴۲

ذخایر ونزوئلا از همه کشورهای کمتر است و در عین حال از همه بیشتر

۱. ارقام نشان داده شده اکنون (در سال ۱۹۷۶) به هیچ وجه صادق نیستند. برای نمونه تولید عربستان سعودی به ۷ میلیون بشکه در روز یعنی در حدود ۲،۵۰۰ میلیون بشکه در سال رسیده است که چهار برابر ارقام نشان داده شده در بالاست. همچنین قرار است تولید ایران که اکنون نزدیک ۵ میلیون بشکه در روز است به ۸ میلیون بشکه در روز یعنی نزدیک به پنج برابر تا شش برابر ارقام جدول فوق برسد و همین طور در موارد دیگر مترجم.

تولید می کند. در اینجا به یک نتیجه می توان رسید: هرکس که به کار بهره برداری از منابع نفت ونزوئلا سرگرم است این کار را با توجه به نیازهای آینده ونزوئلا نمی کند چرا که این نوع بهره برداری از منابع این کشور به خلاف منافع ونزوئلا است.

چه کسی به این بهره گیری مشغول است؟ سه گروه عمده: یک گروه امریکائی، یک گروه هلندی-انگلیسی و یک گروه ونزوئلائی. میزان امتیاز و بهره برداری هریک از این سه گروه در منابع این کشور به شرح زیر است:

گروه امریکائی	۴،۵۶۸،۹۱۸ هکتار	۷۳/۹ درصد اراضی
گروه هلندی-انگلیسی	۱،۵۶۸،۷۱۲ هکتار	۲۵/۴ درصد اراضی
گروه ونزوئلائی	۴۲۲،۶۶ هکتار	۰/۷ درصد اراضی

گروه امریکائی از دو کارگزار بزرگ تشکیل شده است:

۱- راکفلرها که شرکت «استاندارد اویل»^۲ آنها صاحب ۹۳/۱۲ درصد از سهام شرکت نفتی «کرئول»^۳ و ۱۷ درصد از سهام شرکت «سو کوئی واکيوم»^۴ است که در ایالات متحد به شرکت نفت «موبیل»^۵ معروف است. (شرکت استاندارد اویل همچنین صاحب ۸۳/۵۸ درصد از سهام شرکت بین المللی نفت است که در کلمبیا، و در صنایع نفت پرو و دیگر کشورهای امریکای لاتین فعالیت دارد. به علاوه دارای ۱۰۰ درصد سهام شرکت «اسواستندارد اکوادور»^۶ و نیز از طریق «شرکت بین المللی نفت» صاحب ۱۰۰ درصد سهام «شرکت نفت استوائی»^۷ است که خود دارای ۲۶ شرکت وابسته در امریکای لاتین است.)

۲- «سلون» ها که ۴۵ درصد «شرکت نفت گلف»^۸ را در اختیار دارند، و این شرکت صاحب صد درصد «شرکت نفت گلف ونزوئلا»^۹ و صد درصد سهام «شرکت نفت منه گرانده»^{۱۰} است، (گرچه هم شرکت نفت شل و هم شرکت نفت استاندارد منافی در تولید و دارائی شرکت اخیر

2. Standard Oil

3. Creol Petroleum Corporation

4. Socony Vacuum

5. Mobil

6. Esso Standard of Ecuador

7. Tropical Oil Co.

8. Gulf Oil Corporation

9. Venezuela Gulf Oil Co.

10. Mene Grand Oil Co.

دارند.)

گروه انگلیسی- هلندی شامل «شرکت نفت شل»^{۱۱} است که خود غولی است عظیم با فعالیت جهانی (از جمله در ایالات متحد) و بیشتر به سرمایه داران انگلیسی و هلندی تعلق دارد.

گروه ونزوئلایی شرکتی است متعلق به دولت ونزوئلا بانام «شرکت نفت ونزوئلا»^{۱۲} یا «ک. و. پ.» چهار شرکت خارجی تقریباً ۹۰ درصد از مجموع تولید و فروش نفت ونزوئلا را در دست دارند:

شرکت نفت کرئول	۴۱/۱۲ درصد
شرکت نفت شل	۲۶/۱۶ درصد
شرکت نفت منده گراند	۱۴/۹۳ درصد
شرکت نفت موبیل	۴/۹۰ درصد

جمع ۸۷/۱۱ درصد

بقیه شرکت‌های نفتی (از جمله تکزاس، «سین کالر»، «فیلیپس»، «سوپیور»، «آتلانتیک» و غیره) دارای ۱۲/۷۳ درصد از تولید نفت‌اند. شرکت نفت ونزوئلا هنوز قادر به تولید حتی ۰/۲ درصد (۰/۰۰۲) از نفت خود نیست.

از این شرکت‌ها «کرئول» از هر جهت مهمترین شرکت و گروه را کفلرها (کرئول، بخشی از موبیل و منده گراند) از هر جهت بزرگترین سوداگرانند.

از آنجا که شرکت نفت ونزوئلا هنوز درآمدی ندارد، صد درصد درآمد نفت ونزوئلا در نظارت شرکت‌های خارجی است (۷۳/۸۴ درصد امریکائی و ۲۶/۱۶ درصد گروه انگلیسی- هلندی) و از آنجا که ۹۲ درصد از درآمد ارزی ونزوئلا و ۶۳ درصد بودجه آن از درآمد نفت تأمین می‌شود شرکت‌های ما ۶۸ درصد (۷۳/۸۴ درصد از ۹۲ درصد) از درآمد ارزی و ۴۸ درصد (۷۳/۸۴ درصد از ۶۳ درصد) از بودجه ونزوئلا را در نظارت خود دارند.

11. Royal Dutch Shell

12. Corporacion Venezolana del Petroleo (CVP)

در سالهای قبل از ۱۹۵۸ درآمد خالص شرکتهای نفتی (جدول زیر) بین ۲۴ تا ۳۳ درصد از درآمد ناخالص و بین ۴۷ تا ۵۰ درصد از درآمدی که مالیات بر مبنای آن محاسبه می‌شود در نوسان بود. در ۱۹۵۸ حکومت موقت انقلابی ونزوئلا قانون مشهور به تقسیم بر مبنای ۶۰ و ۴۰ را از تصویب گذراند و از آن زمان درآمد خالص به مقدار ۱۸ درصد درآمد ناخالص و ۳۴ درصد درآمد اصلی کاهش یافته است.

جدول شماره ۱۱

جدول هزینه‌ها، درآمد و مالیات شرکتهای نفتی ونزوئلا بر حسب میلیون بولیوار (بطور متوسط در سالهای ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۸ هر دلار مساوی با ۳/۳ بولیوار بوده)

درآمد		درآمد		استهلاک و		گاهش منابع		هزینه‌ها	
ناخالص	خالص	مالیات	گاهش منابع	هزینه‌ها	ناخالص	خالص	مالیات	گاهش منابع	هزینه‌ها
بولیوار	بولیوار	بولیوار	بولیوار	بولیوار	بولیوار	بولیوار	بولیوار	بولیوار	بولیوار
۴,۴۵۵	۱,۲۵۱	۲۷	۱,۲۹۸	۳۵	۴۹۵	۱۱	۱,۴۱۱	۳۲	۱۹۵۱
۴,۶۷۷	۱,۱۶۲	۲۷	۱,۳۶۹	۲۹	۵۳۵	۱۱	۱,۵۱۶	۳۳	۱۹۵۲
۴,۷۳۰	۱,۲۶۱	۲۶	۱,۳۹۵	۲۹	۵۵۸	۱۱	۱,۵۱۶	۳۳	۱۹۵۳
۵,۲۴۸	۱,۴۱۲	۲۶	۱,۵۴۵	۲۹	۶۱۳	۱۲	۱,۶۷۷	۳۴	۱۹۵۴
۵,۸۲۷	۱,۷۱۵	۲۹	۱,۷۷۴	۳۰	۷۳۲	۱۱	۱,۷۱۱	۲۹	۱۹۵۵
۶,۹۵۹	۲,۱۱۵	۳۱	۲,۱۲۸	۳۱	۸۱۲	۹	۱,۸۵۴	۲۷	۱۹۵۶
۸,۴۸۷	۲,۷۷۴	۳۳	۲,۷۷۷	۳۳	۸۳۶	۱۱	۲,۱۵۵	۲۵	۱۹۵۷
۷,۰۲۶	۱,۶۱۶	۲۱	۳,۹۳۸	۳۸	۹۳۹	۱۱	۲,۲۷۵	۳۰	۱۹۵۸
۷,۰۲۸	۱,۰۳۵	۱۸	۲,۷۲۴	۳۷	۹۳۸	۱۳	۲,۲۸۶	۳۲	۱۹۵۹
۷,۰۲۷	۱,۰۲۸	۱۸	۲,۶۳۱	۳۶	۹۴۸	۱۳	۲,۴۵۹	۳۳	۱۹۶۰

در طول آن دهه مجموع درآمدهای صادره به ایالات متحده یا اروپا (مطابق جدول ۱۲) تقریباً یکسوم بیش از کل سرمایه‌گذاری در این مدت بود. به رغم این حقیقت «هارولد هایت»^{۱۳} مدیر شرکت نفت «کرنول» آن قدر وقاحت داشت که قانون موسوم به ۶۰ - ۴۰ را به این نحو توصیف کرد: «حقوق اکتسابی را کاملاً زیر پا گذاشته و اصل اخلاقی، اگر نه قانونی، لزوم

مذاکره کردن را نادیده گرفته است^{۱۴}

جدول شماره ۱۲

جدول سرمایه‌گذاری شرکت‌های نفتی و نزوئلا (جمع شده سرمایه جدید)

وبازگشت سرمایه بر حسب میلیون بولیوار

(یک دلار = ۳۳۳ بولیوار بر حسب متوسط ۱۹۵۱-۱۹۶۰)

جمع سرمایه گذاری	سود	درصد سود نسبت به سرمایه	سرمایه‌گذاری مجدد	سود صادر شده به خارج
۱۹۵۱	۶'۰۱۶	۲۰	۲۳۹	۹۶۲
۱۹۵۲	۶'۲۳۷	۲۰	۴۴۵	۸۱۷
۱۹۵۳	۶'۶۴۰	۱۹	۴۶۳	۷۹۸
۱۹۵۴	۶'۸۹۶	۲۱	۲۳۲	۱'۱۷۰
۱۹۵۵	۶'۸۸۷	۲۵	۱۰۶	۲'۸۱۶
۱۹۵۶	۷'۳۰۰	۲۹	۵۰۵	۱'۶۱۰
۱۹۵۷	۸'۶۹۰	۳۲	۶۹۲	۲'۰۸۲
۱۹۵۸	۹'۶۰۶	۱۷	۷۶۲	۲'۳۷۸
۱۹۵۹	۱۰'۱۹۴	۱۳	۲۹۰	۱'۰۴۵
۱۹۶۰	۱۰'۵۸۴	۱۲	۷۵	۱'۳۵۷
جمع دهمال	۱۰'۵۸۹	۱۵'۹۶۸ (متوسط)	۱'۹۲۳	۲۴'۰۴۵

(۲۱ درصد)

این جدول همچنین نشان می‌دهد که شرکت‌های نفتی در دهه ۱۹۵۱ تا

۱۹۶۰ دست کم ۵ بیلیون دلار سود بردند و همه آن بجز مبلغ ناچیز ۶۰۰ میلیون دلار را به خارج از ونزوئلا صادر کردند - سرمایه‌گذاری مجدد روی کاغذ به سه بیلیون دلار بالغ شد. اگر ونزوئلا در ۱۹۵۰ نفت خود را ملی

۱۴. شرکت نفت کرئول از راه کاهش هزینه‌های نقدی در ونزوئلا نیز نسبت به قانون تقسیم ۴۰-۶۰ واکنش نشان داد. در ۱۹۵۷ شرکت کرئول ۷۵ میلیون دلار به مصرف اکتشاف رساند و در ۱۹۶۰ فقط سه میلیون دلار، شرکت کرئول همچنین ۷۵ نفر از بهترین صاحب‌نظران نفتی خود را از ونزوئلا به لیبی منتقل کرد. و در نتیجه شهر «ماراکالیبو» که روزی رونق فراوان داشت آنچنان از رونق افتاد که گفتی در این شهر تلمبه‌های نفتی بیش از کارگران است. در ۱۹۵۸ این شهر ۴۵۰،۰۰۰ نفر سکنه داشت. در ۱۹۶۰ سی‌هزار نفر از جمعیت آن کاسته شده بود در حالی که سایر شهرها ۲۵ درصد به جمعیتشان افزوده شده بود.

کرده بود (و تراستهای بین‌المللی نفت که شبکه‌های حمل و نقل، توزیع و پالایشگاهها را در اختیار دارند محاصره‌ای اقتصادی علیه آن سازمان نداده بودند) این کشور می‌توانست طی پنج سال جمع سرمایه‌گذاری شرکتهای نفتی را — بطورنقد — و مطابق ارقام تعیین شده در دفاتر به آنان بپردازد.

به‌علاوه این کشور بطورکلی می‌توانست از هزینه‌های محلی در کار نفت بهره بیشتری ببرد. (در هر یک از کشورهای امریکای لاتین که از آنها بازدید کردم عملیاتی به شرح زیر جریان داشت: شرکتهای ایالات متحده که به خاطر میلیون‌ها دلار سرمایه‌گذاری مورد ستایش قرار می‌گرفتند، در عمل این سرمایه را به دلار به بانکهای ایالات متحده می‌سپردند و سپس از شعب این بانکها در کشور مورد نظر معادل مبلغ سرمایه‌گذاری به حساب ارز محلی دریافت می‌کردند. اینگونه «سرمایه‌گذاریها» کاملاً عادی است، اما به اقتصاد امریکای لاتین کمکی نمی‌کند، البته بجز ربح کمی که دریافت کنندگان وام به بانکها می‌پردازند آن هم در صورتی که وامها از محل ارز حواله شده از خارج پرداخت شود.)

شرکتهای نفتی امریکائی برای طفره رفتن از پرداخت حقوق قانونی ونزوئلا به اعمال دیگری نیز دست می‌زنند. برای مثال: گرچه مقدار تولید و مالیات در سالهای گذشته مرتباً در حال افزایش بود، و قیمت‌های خرده فروشی محصولات نفتی از قبیل بنزین، نفت چراغ، نفت دیزل، نفت سیاه، قیر و روغنهای چرب‌کننده نیز مسلماً کاهش نیافته، ونزوئلا عملاً در چند سال گذشته مالیات کمتری دریافت کرده است: در ۱۹۵۸ مبلغ ۲،۹۳۸ میلیون بولیوار، در ۱۹۵۹ مبلغ ۲،۷۲۴ میلیون بولیوار، در ۱۹۶۰ مبلغ ۲،۶۳۱ میلیون بولیوار و به همین ترتیب. منافع به‌سادگی در بخشی «نشان داده می‌شوند» که مشمول مالیات کمتری بشود.

شرکتهای بزرگ به‌سادگی می‌توانند با تردستی منافع را کم و زیاد نشان دهند، زیرا آنان صاحب نفتکشها، پالایشگاهها و شبکه‌های توزیع نفت هستند. آسانترین راه برای کاهش سود ونزوئلا آن است که هزینه حمل نفت را بالا برند و به حساب هزینه شرکت نفت در ونزوئلا بگذارند و این هزینه ۱ به شرکت کشتیرانی بپردازند، و این شرکتهای کشتیرانی را در

«پاناما»، «لیبریا» یا هر کشور دیگری که مالیات بر شرکت‌های کشتیرانی کمتر است به ثبت برسانند. این بزرگترین دلیل است که بسیاری از کشتیهای خصوصی متعلق به ایالات متحد زیر پرچم دولتی غیر از ایالات متحد به کار مشغولند.

(اینگونه تردستیها بین همه شرکت‌هایی که تجارت خارجی دارند متداول است. مثلاً یکی از شرکت‌های ایالات متحد که کارخانه‌هایی در هفت کشور اروپائی دارد، اداره مرکزی فروش خود را در ژنو (سوئیس) قرار داده است. سود فراورده‌هایی که در آلمان غربی، دانمارک، بلژیک و هلند ساخته و فروخته می‌شوند در دفاتر اداره مرکزی فروش واقع در ژنو وارد می‌شود. علت این امر آن است که مالیات بر منافع در سوئیس ۲۰ درصد است، اما در آلمان غربی ۵۱ درصد، در هلند ۴۷ درصد، در انگلستان نزدیک به ۴۵ درصد، در فرانسه ۵۰ درصد و در ایالات متحد ۵۴ درصد).

اسکان کم و زیاد جلوه دادن منافع تا آنجا که به شرکت‌های بزرگ سودآور امریکای لاتین — یعنی شرکت‌های ایالات متحد — مربوط می‌شود کافی است که همه اصلاحات مالیاتی در این کشورها را بیفایده کند. به این ترتیب هنگامی که «اتحاد برای پیشرفت» در جهت اینگونه اصلاحات به دولت‌های امریکای لاتین فشارهایی وارد آورد، تراست‌های بین‌المللی مخالفت چندانی نکردند. قوانین سخت مالیات بر درآمد فقط برای آن گروه از شرکت‌های محلی است که از فروش داخلی ارز داخلی بدست می‌آورند. به این دلیل است که لایحه اصلاحی قانون اساسی مکزیک که در سپتامبر ۱۹۶۲ قوت قانونی یافت و به دولت اجازه داد که کمیسیون ویژه‌ای ایجاد کند و همه شرکت‌های مربوط (داخلی و خارجی) را وادارد تا کارگران را در منافع حاصل سهام کنند، باعث نگرانی زیاد شرکت‌های بزرگ خارجی نشد. این شرکت‌ها با دستکاری در درآمد فروش (و همچنین مقادیر «وامها») به سادگی منافع حاصل در مکزیک را کم نشان می‌دهند.

برای مقابله با چنین دستکاریها، قانون‌شکنیها، و فرار از مالیاتها بود که «بتانکورت» (رئیس جمهوری ونزوئلا) سیاست کلی ونزوئلا را در مورد نفت بر سه اصل زیر استوار کرد:

- ۱- ندادن امتیاز دیگری به شرکتهای خارجی.
 - ۲- تأسیس شرکتی ملی برای تولید نفت در ونزوئلا - شرکت نفت ونزوئلا
 - ۳- حمایت بی دریغ از «اوپک» - سازمان کشورهای صادرکننده نفت.
- با این حال این سیاست در عمل شرکتهای نفتی را چندان ناراحت نمی‌کند. تا آنجا که به امتیازات جدید مربوط است. دیگر نیازی به اینگونه امتیازات نیست. اکتشاف در بیشتر نقاط ونزوئلا بعمل آمده و مخازن نفت آن شناخته شده است. و از آن جهت که مخازن نفت به شکل دریاچه‌هایی در زیرزمین قرار دارند، چاههای بیشتر فقط باعث افزایش تولید و تسریع در کاهش موجودی مخازن می‌شود نه افزایش ذخایر و چنانکه قبلاً دیدیم میزان تولید هم اکنون بسیار زیادتر از حد لازم است. با این حال بتانکورت می‌کوشد که تولید را از این هم بیشتر کند.

در گذشته امتیاز نفتی جدید به معنی حق اکتشاف در ۱۰۰۰۰ هکتار برای سه سال بود. پس از کشف نفت، شرکت مربوط نیمی از منطقه را برای خود انتخاب می‌کرد (۵۰۰ هکتار) و قرارداد جدیدی برای ۴ سال یا ۹ سال یا همیشه می‌بست و نیم دیگر منطقه مورد امتیاز را به عنوان ذخیره ملی به دولت می‌داد. طبیعی است که وقتی این شرکت شروع به استخراج از نیمه خود می‌کرد مخازن ذخیره ملت نیز مکیده می‌شد، اما با شدتی کمتر. برای اینکه مخازن ملی به حداقل ممکن مکیده شود در قراردادهای مربوطه موادی گنجانیده شده بود که چاه نفت باید فلان اندازه از خط مرزی ذخایر ملی فاصله داشته باشد. (هرچه فاصله چاهها از مرکز مخزن دورتر باشد نفت با سرعت کمتری از چاه خارج می‌شود).

این حداقل فاصله در زمان «پرزخیمه نزه»^۱ دیکتاتور ونزوئلا ۱۲۰۰ متر بود. اما روز ۷ اکتبر ۱۹۶۱ هفته‌نامه خبری رسمی که از طرف وزارت معادن و ذخایر نفتی، منتشر می‌شود و معمولاً سیاست نفتی دولت را (که مجری آن همین وزارتخانه است) اعلام می‌کند، خبری داشت به این مضمون که از این پس رعایت حداقل فاصله بالا لزومی ندارد. به این ترتیب شاید بتانکورت به شرکتهای خارجی امتیاز جدیدی نداده باشد. اما مسلماً به آنان

امکان تولید بیشتری داده است، و با دادن اجازه پیشروی به اندازه ۱۰۰،۰۰۰ متر، عملاً در حدود ۱۰ درصد به تولید آنها افزوده است.

شرکت نفت ونزوئلا به رغم مدیرفعال خود «خوان پابلو پرزا» چیزی بیش از یک نمایش ظاهری نیست. بودجه سالانه آن ۲،۵۰۰،۰۰۰ بولیوار تعیین شده است که با نرخ تبدیل ارز در ۱۹۶۲ (یک بولیوار مساوی با ۲۹۸۰/۰ دلار) می شود ۷۵۰،۰۰۰ دلار، و با این مبلغ ناچیز، این شرکت باید حقوق کارمندان و هزینه ماشین آلات لازم را پردازد. به خاطر فعالیت رئیس این شرکت بود که در بهار سال ۱۹۶۱ عملیات حفاری شروع شد و تا زمستان ۱۹۶۲ بیش از ۴۰۰ چاه حفر شد و روزانه ۴،۰۰۰ تا ۵،۰۰۰ بشکه نفت تولید گردید. اما این شرکت می بایست با شرکتهای خارجی رقابت کند که در آن زمان بیش از ۳ میلیون بشکه نفت در روز تولید می کردند. (مصرف نفت در ونزوئلا تقریباً ۵۰،۰۰۰ بشکه در روز است).

شرکت نفت ونزوئلا با ۷۵۰،۰۰۰ دلار در سال به سختی می تواند حقوق ۶۰ نفر کارمندان خود را پردازد. این شرکت برای پیشرفت کار در مناطق مورد امتیاز خود مجبور است با شرکتهای خارجی قراردادهائی ببندد، به این ترتیب نفتی که ادعا می شود ملی است، از منابع متعلق به ملت توسط شرکتهای خارجی - که این شرکت ملی می بایست با آنها رقابت کند - استخراج می شود. چرا «ک. و. پ.» چنین ناتوان است؟ آیا به این دلیل است که حکومت «بتانکورت لئون» نمی خواهد به منافع راحت شرکتهای خارجی لطمه ای وارد آید، یا محدودیتی برای آنان ایجاد شود؟

اصول «اوپک» قابل تحسین است، همچنین «پرزالفونزو» با آن کله تخم مرغی اش (مانند یول براینر هر روز سرش را می تراشد) و سرسختی اش، که مدتها عضو حزب «اکسیون دمکراتیکا» بود و اکنون به شصت سالگی نزدیک می شود و دارای احساسات ناسیونالیستی است، و با این حال روابط دوستانه اش را تا سال ۱۹۶۴ با بتانکورت حفظ کرد و بعد از سمتهای خود در دولت بتانکورت استعفا کرد، و اکنون نیروی محرکه اوپک بشمار می رود. او به عنوان وزیر معادن و ذخایر نفتی ونزوئلا مسئول اجرای سیاستهای

نفتی دولت ونزوئلا بود، گرچه دستورهای بتانکورت و نداشتن منابع مالی محدودیتهائی برایش بوجود می آورد.

اعضای اوپک شامل کویت، ایران، عراق، عربستان سعودی و ونزوئلا^{۱۸} جمعاً ۹۰ درصد نفت مورد نیاز جهان را صادر می کنند. هدف اصلی این سازمان بالا نگاه داشتن قیمت نفت است، اما تا هنگامی که همه اعضا تصمیم نگیرند که از صدور نفت به بهائی کمتر از مبلغ معین خودداری کنند، این سازمان موفقیتی نخواهد داشت.

در وضع حاضر همیشه یک یا دو عضو این سازمان تسلیم می شوند. کویت به دستور انگلستان عمل می کند. عربستان سعودی که از ناسیونالیسم طرفداران ناصر وحشت دارد به هر کاری برای حفظ حمایت ایالات متحد تن در می دهد. حتی اگر همه پنج عضو ایستادگی کنند تا چه مدتی می توانند در برابر محاصره اقتصادی مقاومت کنند؟ برای خریداران بزرگ انگلیسی، هلندی و امریکائی امکان دارد که چندین هفته و یاشاید چندین ماه از خرید نفت خودداری کنند و این خریداران پالایشگاهها و بازارهای همه جهان به استثنای ایتالیا و کشورهای کمونیست را در اختیار دارند. ایالات متحد خود به تنهایی آنقدر نفت تولید می کند که بتواند چنین کاهشی در خرید نفت را برای مدتی طولانی تحمل کند. ایتالیائیها نمی توانند نفت کشورهای غیر متعهد را برای مدتی طولانی تصفیه و توزیع کنند. روسیه خودش یکی از صادرکنندگان نفت است، اما صادرات آن به بازار جهانی با رقابت شرکتهای بزرگ امریکائی و نیز سیاستهای کلی ایالات متحد، مرتباً کاهش می یابد.

با این حال اگر کشورهای امریکای لاتین نفت ونزوئلا را می خریدند و با نفتکشهای روسی، یونانی و امریکای لاتین حمل می کردند، امکان داشت ونزوئلا بتواند محاصره ایالات متحد-انگلیس-هلند را تحمل کند. (اگر ایتالیا، اتریش، یونان، کشورهای افریقائی و آسیائی نفت خاورمیانه را

۱۸. ۱ کتون ۱۱ کشور در اوپک عضویت دارند. شش کشور لیبی، نیجریه،

قطر، ابوظبی، الجزایر و اندونزی نیز بعداً به این سازمان پیوستند. برای آخرین اطلاعات دقیق به کتاب «نفت ما و مسائل حقوقی آن» نوشته دکتر محمد علی موحد، شرکت انتشارات خوارزمی، رجوع فرمائید.

می‌خریدند، این تولیدکنندگان نیز می‌توانستند در مقابل چنین محاصره‌ای مقاومت کنند). اما آیا قابل تصور است که ایالات متحد بگذارد «سوموزا»، «والدسیا»، «فیگورس»، نظامیان آرژانتین، حتی «آلساندری» محاصره اقتصادی این کشور را در هم بشکنند؟ به علاوه اگر عربستان سعودی و کویت تحت فشار قرار بگیرند حکومت‌های فئودالی این کشورها در عرض ۴۸ ساعت متلاشی خواهد شد. خاصه عربستان سعودی که هزینه‌های شخصی (سعود) از ۱۰۰ میلیون دلار در سال تجاوز می‌کند، چندان علاقه‌ای به سرپیچی از دستورهای «استاندارد-واکیوم» (شرکت عظیم نفتی که صاحب موبیل و استاندارد اویل است) از خود نشان نمی‌دهد.

«پرز آلفونزو» که ظاهراً خواستهای ملی او از همه خواستهای شخصی و خصوصی‌اش بیشتر بود کوشید این حلقه خفه‌کننده را بشکند. از همه اینها گذشته «اوپک» زائیده فکر او بود. اما خریداران نفت او که تولیدکنندگان و تصفیه‌کنندگان این نفت نیز هستند به او گفتند که در ونزوئلا «رقابت آزاد» به این مفهوم است که: «یا موافقت با قیمتهای ما یا هیچ» از آنجا که کمکهای «اتحاد برای پیشرفت» را هر لحظه می‌توان قطع کرد، «پرز آلفونزو» این حقیقت را پذیرفت که چاره دیگری ندارد. آیا به این دلیل است که ونزوئلا آنهمه کمک از «اتحاد برای پیشرفت» دریافت می‌کند و آنهمه در ایالات متحد، تشویق می‌شود؟

شرکتهای امریکائی خصوصاً شرکت‌های متعلق به را کفلرها در ونزوئلا در رشته‌های دیگری غیر از صنایع نفت نیز نیرومندند. (قبلاً هم دیدیم که چگونه شرکت فولاد «بتلهام»^{۱۹} و شرکت فولاد ایالات متحد تولید آهن را در ونزوئلا در اختیار دارند). را کفلرها صاحب (سوپرمارکت‌ها «سی. ا. اتومر-کادوها»^{۲۰} و «مینی‌ماکس»^{۲۱}) بانکها («بانکومرکانتیل آگریکولا»^{۲۲})، صنایع نساجی («تلارس آمانا»^{۲۳}) و بسیاری چیزهای دیگراند. «شرکت بین‌المللی اقتصادی»^{۲۴} وابسته به را کفلرها تقریباً در همه امور دست دارد،

19. Bethlehem

20. C.A. Automercados

21. Mini Max

22. Banco Mercantil y Agrícola

23. Telares Amana

24. International Basic Economy Corporation

و یکی از این اسور سودآور شرکتی است به نام «اینسا»^{۲۵} که هدفش کمک به بازرگانان واردکننده برای فرار از پرداخت عوارض گمرکی است. ونزوئلا که به سختی درگیر مشکل کمبود سوازنه پرداخت است ناگزیر شده است برای جبران کمبود دلار محدودیتهایی برای واردات ایجاد کند. واردکنندگان فراورده‌های اسریکائی برای اینکه حقوق گمرکی نپردازند باید این فراورده‌ها را در ونزوئلا بسازند (یعنی مونتاژ کنند). اگر شرکتی آنقدر بزرگ باشد که بتواند بقدر کافی در ونزوئلا فروش داشته باشد، می‌تواند کارخانه‌ای در ونزوئلا ایجاد کند. چنین کارخانه‌هایی که فقط محصولات صنعتی را روی هم سوار می‌کنند در سراسر اسریکای لاتین فراوان است و تنها صنایع ایالات متحده نیستند که از سوهبت ساختن چنین کارخانه‌هایی برخوردارند. در او روگونه کارخانه فرانسوی رنو برای فرار از پرداخت عوارض گمرکی ماشینهای ساخته شده، که گاه تا ۱۰ درصد می‌رسد، بدنه و قطعات اتوموبیلها را به عنوان لوازم یدکی و با پرداخت فقط ۱ درصد عوارض گمرکی وارد کشور می‌کند، و بعد آنها را به وسیله کارگران محلی و در عرض فقط سه ساعت روی هم سوار می‌کند. «فورد» در ونزوئلا دارای چنین کارخانه‌ای است. همچنین سایر شرکتها که فروشهای کلان دارند. از طرف دیگر شرکت «فرام»^{۲۶} (سازنده فیلترهای روغنی، گازی و فیلتر هوا) یا شرکت «آر. سی. ا. ویرلپول»^{۲۷} (سازنده یخچال، ماشین لباسشویی و چراغ گاز) آنقدر فروش ندارند که به تنهایی کارخانه‌ای در ونزوئلا بسازند. اما چندین شرکت از این نوع مجموع فروششان آنقدر هست که تأسیس مشترک کارخانه‌ای بزرگ برای سوار کردن لوازم سختافزار در ونزوئلا را توجیه کند، و بدینگونه بود که «اینسا» بوجود آمد.

بخشی از «اینسا» که به وسیله «روبرتو سالاس کاپریلس»^{۲۸}

25. INSA

26. Fram Corporation

27. RCA Whirlpool

۲۸. Roberto Salas Capriles خانواده «کاپریلس»، دوستان قدیمی

«بتانکورت» صاحب اکثر روزنامه‌های ونزوئلا، از جمله روزنامه‌های «ال یونیورسال»، «لا اسفرا» La Esfera، «اولتیماس» نوتیسیاس Ultimas Noticias و «ال موندو» El Mondo و مجلات «الپس»، «پاجیناس» و «ونزوئلا گرافیکا» که

تأسیس شد به‌راکفلر تعلق دارد (که ۳ درصد از سرمایه‌اولیه ۲۵۰۰۰۰۰ دلار آن را پرداخت کرد). این شرکت ۱۵۰۰۰۰۰ دلار از بانک صادرات و واردات ایالات متحد و ام‌گرفت و باورنکردنی است که دولت ونزوئلا نیز که خودبه‌بهانه نداشتن بضاعت مالی پول کافی در اختیار شرکت نفت ونزوئلا قرار نمی‌دهد، مبلغ ۳۴۰۰۰ دلار به آن وام داد.

فقط در کشوری که شرکت‌های خارجی سیاست‌های اقتصادی آن را بطور درست در اختیار داشته باشند ممکن است که دولت منابع مالی محدود خود را این چنین به‌در بدهد و به‌جای توسعه صنایع داخلی به‌واردات اشیا تجملی از خارج کمک کند و فقط در کشوری که شرکت‌های خارجی تسلط مطلق بر اقتصاد کشور داشته باشند دولت چنین کورکورانه از دستورهای آنان اطاعت می‌کند.

با این حال چنین بنظر می‌رسد که شرکت‌های امریکائی حتی در مکزیک، که دولت چنین کورکورانه از دستورهای شرکت‌های خارجی اطاعت نمی‌کند، مسلط باشند. چنین تسلط‌هایی در مکزیک غم‌انگیزتر است، زیرا مکزیک از مرحله انقلاب کبیر اجتماعی‌اش گذشته است. با این حال دست‌اندازی ایالات متحد بر اقتصاد ملی آن، خاصه پس از حکومت «کاردناس»، چنان همه جانبه است که بسیاری از میلیون این کشور از انقلاب دومی برای کوتاه کردن دست امریکا سخن می‌گویند.

گفتیم که ایالات متحد عمیقاً بر اقتصاد مکزیک پنجه افکنده است. در آنجا ۲۱۰۰ شرکت وجود دارد. این شرکت‌ها ۸۵ درصد همه سرمایه‌ها را در اختیار دارند، ۴۰۰ شرکت از مجموع ۲۱۰۰ شرکت دارای ۷۷ درصد

→

طبعاً از حکومت «بتانکورت-لئون» حمایت می‌کردند. روزنامه مستقل «ال ناسیونال» که شهرت جهانی دارد به خاطر عدم حمایت از حکومت بتانکورت دائماً تحت فشار قرار می‌گرفت و با اینکه تورا از آن به‌تنهایی از همه روزنامه‌های دیگر بیشتر بود آگهی‌های بسیار کمی به آن داده می‌شد.

با این حال پیش از روی کار آمدن بتانکورت در زمان حکومت نظامی «لارا زابال» روزنامه‌های «کاپریلس» در خدمت جناح چپ و پیش از آن در زمان دیکتاتوری «پرزخیمه‌نز» در خدمت این دیکتاتور بودند.

از سرمایه‌ها هستند. به این ترتیب این چهارصد شرکت بر اقتصاد مکزیک تسلط دارند. ملیت این شرکتها به این شرح است:

۱۶۸ شرکت خارجی (اکثر امریکائی) دارای ۳۶ درصد سرمایه‌اند.

۱۷ شرکت مختلط (بیشتر سهام آنها امریکائی است) دارای ۱۹ درصد سرمایه‌اند.

جمع سرمایه‌هایی که در اختیار ایالات متحد است ۵۵ درصد.

۳۸ شرکت متعلق به دولت مکزیک دارای ۲۵ درصد سرمایه‌اند.

۱۲۷ شرکت خصوصی مکزیک دارای ۲ درصد سرمایه‌اند.

جمع سرمایه‌های مکزیک ۴۵ درصد.

وقتی کسی ۵۵ درصد از سرمایه شرکت‌های طرازاول، و ۴۲ درصد از سرمایه همه شرکتها (۵۵ درصد از ۷۷ درصد) و ۳۲ درصد از کلیه سرمایه‌های موجود در کشوری (۴۲ درصد از ۸ درصد) را در اختیار داشته باشد، می‌توان گفت که تمامی آن کشور را در اختیار دارد.

از این گذشته شرکت‌های ایالات متحد کنترل بخش بزرگی از پول نقد در گردش مکزیک را در دست دارند، زیرا ۴۳ درصد از تمام پس‌اندازهای مکزیک در بانکهای امریکائی است و این بدان معنی است که ۴۳ درصد از کلیه واسه‌های آن کشور در اختیار ماست. بنابراین قابل درک است اگر ملیون ناشکیبای مکزیک از انقلاب دیگری سخن بگویند.

به نظر شخص من با وجود انحصار طلبیهائی که ما در اقتصاد مکزیک، داشته‌ایم، ساختمان سیاسی این کشور چنان است که یک رئیس‌جمهوری لاسیونالیست می‌تواند این کشور را به راه پیروزی مجدد بازگرداند.

مثلاً کسی چون «کاردناس» - اگر در چهارچوب حکومت دیکتاتوری حزب انقلابی ملی مکزیک انتخاب شود - می‌تواند این راه را بیابد. رئیس‌جمهوری که از حمایت این حزب فوق‌العاده نیرومند و مبارزان مسلح آن برخوردار باشد می‌تواند پیروزی مجدد مکزیک را جامه عمل بپوشاند. با این حال چه کسی چون کاردناس پیدا بشود و چه نشود، دیر یا زود کسی برخواهد خاست یا اتفاقی خواهد افتاد که بر تسلط ما بر اقتصاد مکزیک پایان دهد. اگر

ما خود چنین سیاستی را برای پیروزی مجدد مکزیکیها در پیش بگیریم، این جدائی اقتصادی چاره‌ناپذیر، منجر به این نخواهد شد که ما دوست خوبی را لیز از دست بدهیم.

سرمایه‌های عظیم ایالات متحد در امریکای لاتین چه کرده است؟ تاکنون به قدر کافی آثار فاجعه‌آمیز اجتماعی این سرمایه‌گذاریها را دیده‌ایم—بیکاری فزاینده، افزایش ارزش غذا، پوشاک و مسکن با سرعتی بیش از افزایش دستمزدها، تحرک کمتر گروههای مختلف اجتماعی و غیره. اما اکنون باید درباره نتایج اقتصادی این سرمایه‌گذاریها سخن بگوئیم. از ۱۹۴۸ تا ۱۹۶۰ درآمد سرانه ناخالص در امریکای لاتین تقریباً تغییری نکرد در صورتی که همین مدت درآمد سرانه ناخالص در جهان ۴ درصد افزایش یافت. از ۱۹۴۸ تا ۱۹۶۰ صادرات امریکای لاتین با در نظر گرفتن ونزوئلا ۲۲ درصد و بدون در نظر گرفتن ونزوئلا ۴ درصد افزایش یافت در صورتی که صادرات ما (ایالات متحد) ۵۰ درصد، صادرات جهان ۸۸ درصد، صادرات آسیا ۹۴ درصد، صادرات خاورسیانه ۱۲۸ درصد و صادرات اروپای غربی ۱۸۴ درصد افزایش یافت.

فراورده‌های کشاورزی امریکای لاتین که پس از جنگ جهانی دوم بشدت کاهش یافته بود، در سالهای ۱۹۵۶ تا ۵۷ به میزان سالهای پیش از جنگ رسید و اکنون ۵ درصد از آن سطح کمتر است. تولید کلی در امریکای لاتین که در اوایل دهه ۱۹۵۰ کمی افزایش یافته بود در پنج سال گذشته منظمأ کاهش یافته است. مقدار تولید ماهانه زغال سنگ شیلی از ۱۶۹،۰۰۰ تن در سال ۱۹۵۴، به ماهانه ۸۱،۰۰۰ تن در سال ۱۹۶۰، تنزل کرد. در همین مدت مقدار تولید زغال پرو، از ۲۱،۳۰۰ تن در ماه به ۱۴،۵۰۰ تن در ماه تقلیل یافت. تولید گوشت آرژانتین، از ۱۴۵،۰۰۰ تن در ماه، در

سال ۱۹۵۶، به ۸۷،۰۰۰ تن در ماه، در ۱۹۶۰، رسید. میزان تولید شیر و مصالح ساختمانی در ونزوئلا، گاز مصنوعی در پاناما، سیمان در شیلی، سرب در مکزیک همه در سال ۱۹۶۰ و مجدداً در سال ۱۹۶۱ کاهش یافتند.

آرژانتین که سخت در تلاش بود تا میزان تولید فولاد خام خود را افزایش دهد توانست در ۱۹۶۰ مقدار ۲۳،۱۰۰ تن فولاد در ماه تولید کند، این مقدار در قیاس با تولید ماهانه ۳۱۲،۰۰۰ تن در استرالیا، کشوری دارای همان شرایط و مشخصات با نصف جمعیت آرژانتین، بسیار ناچیز بنظر می‌رسد. (حتی کشور کوچک دانمارک، که در آن شیرو پنیر بیش از همه اعلامیه‌های آرژانتین درباره «قدرت جهانی» مفهوم دارد، ساهی ۲۶،۵۰۰ تن فولاد تولید می‌کند). تولید سرانه فولاد در آرژانتین از ۱۵۷ کیلوگرم برای هر نفر در سال ۱۹۰۹ به ۱۱۷ کیلوگرم برای هر نفر در سال ۱۹۲۹ کاهش یافته و اکنون $\frac{۱}{۸}$ کیلوگرم است.

این سرمایه‌گذاریها به بهبود شرایط زندگی در هیچ یک از کشورهای این قاره منجر نشده است. بطوری که خود «آدولف برل» (پیش از آنکه خط‌مشی‌هایی متضاد با گفته‌های خودش در سیاست خارجی اسریکا بوجود آورد) اظهار داشت «موعظه درباره ارزش بازرگانی خصوصی و سرمایه‌گذاری خصوصی و فواید سرمایه‌های خارجی برای کسانی که در این مورد تحقیق می‌کرده‌اند، کمی احمقانه بود. سرمایه‌گذاریهای خارجی یا خصوصی ممکن است به صنعتی شدن کمک کند، حتی ممکن است تولید را افزایش دهد. اما توده مردم را در همان وضع نابسامان همیشگی نگاه خواهد داشت.» صنایع خصوصی بویژه تراستهای غول‌آسایی که با میلیونها یا بیلیونها دلار قدم به امریکای لاتین می‌گذاشتند شاید به‌خاطر استفاده از شرایطی که به نفعشان است، سزاوار سرزنش نباشند. واضح است که آنان با رشوه دادن، بایکوت کردن و تأمین هزینه‌های احزاب سیاسی، کودتاها و حتی ایجاد انقلابها به ادامه چنین شرایطی کمک می‌کنند. هدف اصلی آنان همواره «در دست گرفتن بازار» است.

از آنجا که رقابت یا وجود ندارد یا بسیار اندک است، این شرکت‌های بزرگ دست به فعالیت‌هایی می‌زنند و صنایع بزرگی را بی‌توجه به نیاز و بی‌رعایت متعادل بودن اقتصاد این کشورها بوجود می‌آورند. بسیاری از شرکتها ممکن است به‌سوار کردن قطعات اتوبیل پردازند اما هیچ‌کدام از آنها دست به ایجاد کارخانه‌ای برای ساختن ماشین از فولاد خام نخواهند زد. شرکت‌های دیگر ممکن است دست به تولید فولاد بزنند اما آن را به تیرآهن یا فراورده قابل فروشی بدل نخواهند کرد. شرکت‌های دیگری ممکن است نفت خام را از دل زمین استخراج کنند اما دست به تصفیه آن نخواهند زد. شرکت‌های بزرگ در پی سوداند، نه توسعه کشور.

وظیفه آنان نیست که به توسعه بیندیشند. اما این شرکتها فعالانه و آگاهانه و مصممانه ثروت و نیرویشان را در این راه بکار می‌برند که از توسعه و ایجاد اقتصادی یکپارچه در کشورهای امریکای لاتین جلوگیری کنند. «کالمان سیلورت»^۲ در این باره چنین نوشته است: «در کشورهای که رسیدگی به حسایها و موجودی شرکت‌های خصوصی و دولتها غیرممکن است نمی‌توان اعتماد کرد که شرکت‌های خصوصی با دوراندیشی به سود کم راضی و از خودخواهی بدور باشند. بدون وجود هیچ نوع نظارتی، متوقع بودن از سرمایه‌گذاران امریکائی که در خارج از کشور همچون فرشتگان رفتار کنند، نه تنها در پی محال رفتن است بلکه به‌منزله تسلیم بی‌قید و شرط سیاست خارجی امریکا در برابر آنان است.»

هر بار کسی در امریکای لاتین فریاد اعتراض در برابر «وال استریت» سردهد، او را کمونیست می‌نامیم. هر بار کسی در امریکای لاتین به نمایندگان (یا معاون رئیس‌جمهوری) ایالات متحد ناسزا بگوید و به روی آنان آب دهان بپاشد او را آشوب‌طلب سرخ لقب می‌دهیم. و حتی هر بار کسی فقط خواهان ملی کردن دارائیهای ایالات متحد باشد، می‌گوئیم که عوام‌فریب، تحریک‌کننده اوپاش، و چپ‌گرای افراطی است.

۲. پروفیسور کالمان سیلورت استاد دانشگاه دارتموث، دانشمند امریکائی و محقق و کارشناس در امور امریکای لاتین.

معمولاً چنین کسی در امریکای لاتین باسواد است .
 می‌داند اسریکای لاتین، متحدبزرگترین دموکراسیهای جهان، مرتباً در حال لغزیدن، پژمردن و سیرقه‌ترائی است . در چنین شرایطی طبیعی است که بخواهد نسبت به روشهایی غیر از روشهای آزادیخواهانه ما کنجکاو شود پی‌آنکه هرگز کمونیست بشود، یا میراث تاریخی و حتی ایمان مذهبی خویش را از دست بدهد .

در ژوئیه ۱۹۶۲ گروهی از دانشجویان برزیل با «کندی» مصاحبه‌ای داشتند. سازسانی که این دانشجویان را برگزیده بود در انتخاب آنان حداکثر دقت و مراقبت را بعمل آورده بود. آنان کمونیست نبودند. آنان حتی مخالف ایالات متحد هم نبودند. این دانشجویان از رئیس جمهوری اسریکا پرسیدند: «آقای رئیس‌جمهور، در صورتی که ما وسایل تولید را در کشور خود ملی کنیم تا بتوانیم کشور خود را با سرعت بیشتری در راه توسعه پیش ببریم، واکنش دولت ایالات متحد چه خواهد بود؟»، «آقای رئیس‌جمهور، چه توضیحی می‌توانید در این مورد بدهید که به‌رغم سخنان شما درباره صلح‌خواهی جوانان کشورتان به وسایل مختلف تبلیغاتی برای جنگهای تجاوزکارانه آماده می‌شوند؟» و غیره.

این دانشجویان برزیلی صمیمانه سخن می‌گفتند. آنان تلویزیونهای ما و فیلمهای سینمایی ما را دیده بودند. سخنان ما را درباره پناهگاههای اتمی و جلب جوانان برای خدمت نظام، شنیده بودند. کندی به این پرسشها پاسخ داد. او نیاز ما را به امنیت و تعهدات ما را در جهان برای آنان توضیح داد. او به‌عنوان رئیس‌جمهوری ایالات متحد درگفت و شنود با خارجیان می‌بایست از سیاستهای ما حتی در مواردی که در اشتباه بودیم، دفاع کند. بر جوابهای او انتقادی وارد نیست. اما واکنش مطبوعات ما (در ایالات متحد) حقیقتاً قابل سرزنش است .

همه جرایدی که به این حادثه اشاره کردند، این دانشجویان را به صورت عناصر تحریک‌کننده و آشوب‌طلب دیدند. حتی نیویورک تایمز با ناراحتی چنین نوشت: «به ما چنان حمله می‌کنند که گوئی دیپلماسی دلار، مداخله تفنگداران دریائی ایالات متحد، و لایحه اصلاحی «پلات» که به ما

حق مداخله در امور کوبا را می‌داد، هنوز وجود دارند. خشم و تأثر پرزیدنت کندی از اینکه ما را به صورت جنگ افروزمی نگرند، کاملاً بجا بود.»

کندی خشمگین بود و باید می‌بود. اما نیویورک تایمز که ادعا می‌کند مسائل را به صورت عینی بررسی می‌کند، حق نداشت خشمگین شود. این روزنامه بهتر می‌داند که اگر ما امروزه از تفنگداران دریائی خود استفاده نمی‌کنیم، دارائیهای بزرگمان همین نتیجه را ببار می‌آوردند، که اگر لایحه اصلاحی «پلات» نداریم قراردادهای کمک متقابلی که با این کشورها می‌بندیم همان اندازه بد است، که اگر اداره امور گمرک کشورهای امریکای لاتین را در دست نداریم، شرکتهای بزرگ ما ۷۰ درصد اقتصاد این قاره را در اختیار دارند، که اگر امروزه دیپلماسی دلار وجود ندارد، طرح «اتحاد برای پیشرفت» برای دلارهای ما تنظیم شده است.

برای امریکائیان لاتین ما سوداگران جنگیم. ما ارتشهای خفقان‌آور آنان را مسلح می‌کنیم، ژنرالهای سیاستمدار آنان را آموزش می‌دهیم، و وزرای خارجه آنان را تحت فشار قرار می‌دهیم و وانمود می‌کنیم که همه این اعمال را برای مقابله با خطر کمونیسم انجام می‌دهیم. مردم امریکای لاتین بندرت به خاطر کمونیسم دچار رنج شده‌اند اما کاپیتالیسم اغلب آنان را به محرومیت دچار کرده است.

سرمایه داران امریکای لاتین همانقدر نسبت به توسعه این قاره بی توجه اند که سرمایه داران ما.

یکی از دلایل دمکراتها علیه ملی کردن وسایل تولید در امریکای لاتین این است که در امریکای لاتین سرمایه کافی برای توسعه موجود نیست. و به این ترتیب به اعتقاد آنان، امریکای لاتین به سرمایه گذاری ما، چه دولتی و چه خصوصی، نیازمند است.

این ادعائی اساسی است، در امریکای لاتین بازرگانان محلی تقریباً همانقدر سود می برند که بازرگانان ما (و اینان تعدادشان محدود است). سرمایه داران وابسته به طبقه حاکم در امریکای لاتین از جنگ دوم جهانی به بعد، دست کم ۲۰ میلیارد دلار از این منطقه به خارج صادر کرده اند. در حال حاضر پولهای ثروتمندان امریکای لاتین که در بانکهای اروپائی سپرده شده است به ۱۰ میلیارد دلار می رسد. ونزوئلا سالی ۱۰۰ میلیون دلار یا بیشتر از دست می دهد. همچنین برزیل و آرژانتین. در سالهای ۱۹۶۰ و ۱۹۶۱ دلار قابل صدور در «ال سالوادور» آنقدر نایاب بود که خریداران دلارگاهی تا ۱۰ روز منتظر می ماندند، تا بتوانند دلار مورد نیاز خود را بخرند.

در ماه مه ۱۹۶۲ مجله «اخبار ایالات متحد و گزارشهای جهان» از قول یکی از مقامات رسمی ایالات متحد چنین نوشت: «آری این درست است که هرگاه ایالات متحد به یکی از کشورهای امریکای لاتین یک میلیارد دلار می دهد، معادل یک میلیارد دلار به حسابهای سری در بانکهای سویس یا نیویورک مرازیر می شود.» بنابر برآورد کمیسیون اقتصادی امریکای لاتین فرار سرمایه از

امریکای لاتین در حال حاضر به سالی ۱/۵ بیلیون دلار می رسد. امریکای لاتین به دلارهای ما، چه خصوصی و چه دولتی، نیازی ندارد. این قاره تنها نیازمند دلارهای خویش است.

در عمل همانطور که بارها دیده ایم نه دلارهای متعلق به بخش خصوصی و نه دلارهای متعلق به دولت ایالات متحد به خاطر نیازمندیهای این قاره به آنجا فرستاده نمی شود. بخش خصوصی به این خاطر سرمایه گذاری می کند که ثروتمند شود، دولت ایالات متحد به این جهت دلار می فرستد که این کشورها هر روز بیشتر به ما متکی شوند. تنها امریکائیان لاتینی که اسیدوارند ما در آنجا سرمایه گذاری بیشتری کنیم یا به آنان وام بیشتری بدهیم - در وضع فعلی اقتصادی و اجتماعی این قاره - کسانی هستند که از سرمایه گذاری و واسهای ما سود می برند یعنی شرکای شرکتهای بزرگ ما در امریکای لاتین و دولتهای فاسد امریکای لاتین (که اکثر به وسیله همان شرکای ثروتمند اداره می شوند).

«رابرت گاردنر» معاون پیشین بانک جهانی که بعدها به ریاست شرکت بین المللی سرمایه گذاری رسید، پس از بازنشستگی گفت: «از نظر بسیاری از دریافت کنندگان واسها، مبلغ این کمکها هیچ گاه کافی نیست. این کمکها هیچ گاه کافی نخواهد بود. زیرا پول به تنهایی نمی تواند کاری انجام بدهد. پول فقط وسیله است. خرج کردن مبالغ کثیری پول به نحوی مؤثر احتیاج به تجربه، لیاقت، صداقت و سازمان دارد. تزریق این پولهای کلان به کشورهای توسعه نیافته، بی وجود هر یک از این عوامل، بیشتر باعث زیان خواهد شد، تا سود.»

در امریکای لاتین هیچ یک از این عوامل وجود ندارند. دیکتاتورهای نظامی، یا حکومتهایی که از طرف ارتشیان اداره می شوند، ناگزیر فاسدند. طبق برآورد پرفسور «لیوون»^۲ پرون ۷۰۰ میلیون دلار دزدید، «پرزخیمه ناز» و «باتیستا» هر یک ۲۰۰ میلیون دلار دزدیدند. اما «دمکراتها» هم دست کمی از ارتشیان ندارند. در مکزیک «میگوئل آلما»^۳، فرزند خواربارفروش سابق، هنگامی که دوران ریاست جمهوریش (۱۹۴۶ - ۱۹۵۲) پایان رسید، صاحب

هتل «هیلتون کنتیننتال»^۴ در شهر مکزیکوسیتی، به ارزش ۴،۰۰۰،۰۰۰ دلار، مزرعه‌ای بزرگ برای پرورش لیمو و مرکبات به ارزش ۵،۰۰۰،۰۰۰ دلار و میلیون‌ها سهام در شرکت ۲۵ میلیون دلاری «توبوس د آسرو د مکزیکو»^۵ و شرکت «سلولوزا د چیهوا هوا»^۶ بود. برحسب برآورد «لیوون»، دموکراتهای «حزب انقلابی مکزیک» به «آلمان» و یارانش کمک کردند تا در حدود ۸۰۰ میلیون دلار از ثروت ملی مکزیک را غارت کنند.

«پدرو بلتران»^۷ نخست‌وزیر پیشین پرو، همیشه در ایالات متحد به عنوان اصلاح‌طلبی بزرگ، ضد کمونیست و میهن‌پرست مورد ستایش بود. اما حقیقت این است: بلتران زمینداری بزرگ و ثروتمندی میلیونر است (و نیز صاحب روزنامه مهم «لاپرنزا»^۸ در لیماست) که در سال ۱۹۶۰ پیشنهاد کرد تا اصلاحات ارضی نسبتاً ملایمی در این کشور انجام شود و هزینه آن در محل ۳ درصد بودجه تأمین گردد. (این بودجه در ۱۹۶۱ به ۳۳۷/۵ میلیون دلار می‌رسید). شرایطی که برای تقسیم اراضی پیش‌بینی شده بود بدینگونه بود که زمینهای شخصی بلتران و زمینهای متعلق به اتحادیه کشاورزی (باشگاهی نیرومند از زمینداران بزرگ به سرستگی بلتران) مشمول قانون جدید نمی‌شد. بلتران از پرزیدنت آیزنهاور کمکهای زیادی دریافت کرد و پرزیدنت کندی نیز کمکهای بیشتری به او رساند. یکی از وامهای ایالات متحد به مبلغ ۷/۵ میلیون دلار، که از طرف سازمان وامهای توسعه، که اکنون در سازمان بین‌المللی توسعه ادغام شده است، پرداخت شد هدفش ساختن خانه‌های ارزان‌قیمت بود. این پول که سود سالانه آن ۳ درصد بود به اتحادیه‌ای به نام «سوپروال د وی‌ویندا پرو»^۹ داده شد که وامها را با سود ۱۲ درصد به دیگران می‌داد. البته سهامدار اصلی در این مؤسسه خود بلتران بود. (تمام این جریان در پارلمان پرو مورد استیضاح قرار گرفت و پس از اینکه حزب «آپرستا» به رهبری «هایا دلاتوره» که به اصلاح‌طلبی معروف بود از «بلتران» و اربابش «پرادو» حمایت کرد، مورد

4. Hilton Continental

5. Tubos de Acerode Mexico

6. Celulosa de Chihuahua

7. Pedro Beltran

8. La Prensa

9. Mutual de Vivienda Peru

تصویب قرار گرفت.) (در بخش مربوط به پرو دیده‌ایم که پاداش این همکاری «پرادو» با حزب آپریستا در انتخابات بعدی داده شد).

در برزیل فساد دستگاه دولتی بقدری شایع است که ارائه آن به دائرةالمعارفی نیاز خواهد داشت. در زبان ریاست‌جمهوری «کوبیتس-چک»^{۱۰}، که به قول روزنامه «دیاریود نوتیسیاس»^{۱۱} بر فرشی از فساد نشسته بود، قلب، فساد و ارتشاء در همه دستگاههای دولتی امری عادی بود. بدترین این دستگاهها (یا اداراتی که در آنها فساد به آشکارترین صورت مشهود بود) عبارت بودند از: «کوفاپ»^{۱۲} سازمان نظارت بر قیمتها، «ایبگ»^{۱۳} سازمان امور جغرافیائی و آمار، «سپس»^{۱۴} سازمان بیمه‌های اجتماعی، «نووکاپ»^{۱۵} سازمان مشمول ساختمان برازیلیا که در آن قطعات مرغوب زمینی را به بهای ۹۰۰ دلار به دوستان فروختند و همین قطعات بلافاصله به مبالغی تا ۱۱،۰۰۰ دلار فروخته شد (دولت در این جریان ۸۰۰،۰۰۰ دلار ضرر کرد)، «سناپ»^{۱۶} سازمان دولتی حمل و نقل در ناحیه آمازون، «دنوکس»^{۱۷} سازمان رفاه قحطی‌زدگان شمال شرق برزیل (از بودجه ۷۰ میلیون دلاری این سازمان در سالهای ۱۹۵۶ تا ۱۹۶۰ بیش از ۲۲ درصد ناپدید شد)، «سپوا»^{۱۸} بزرگترین سازمان توسعه برزیل (مسئول توسعه نواحی آمازون، راهسازی و زمینهای بکر) که صدها روزنامه‌نگار، یک سناتور و یک نماینده مجلس را حقوق می‌داد، اداره پست که در آن سالی ۴،۰۰۰،۰۰۰ دلار بسته‌ها و امانات پستی مردم به سرقت می‌رفت و ۳۰ درصد نامه‌ها به مقصد نمی‌رسید (ارسال نامه‌های شهری در ریو گاهی تا یک ماه طول می‌کشید)، بیشتر کسانی که در ایالات به کارهای سیاسی اشتغال دارند (یکی از اینان «مویسس ویلی پوپیون د ترویا»^{۱۹} که استاندار ایالات «پارانا»^{۲۰} بود، به اتفاق دوستانش متهم به اختلاس بیش از ۱۰۰ میلیون

10. Kubitschek

11. Diario de Noticias

12. COFAP

13. IBEG

14. SAPS

15. NOVOCAP

16. SNAPP

17. DNOCS

18. SPVEA

19. Moyses Willy Pupion de Troya

20. Parana

دلار از اموال عمومی شد، و پیش از دستگیری اعلان کردند که به سویس گریخته است، اما عملاً در یکی از نقاط سائوپولو پنهان شده بود و اکنون تحت حفاظت رسمی مقامات دولتی از مزایای زندگی راحت برخوردار است)، و بسیاری از سناتورها و نمایندگان مجلس در حکومت مرکزی (کنگره برزیل در زمان کوبیتس چک درست قبل از پایان آخرین اجلاسیه اش در سال ۱۹۶۰، هنگامی که برزیل تقریباً ورشکسته بود و این اطمینان وجود داشت که «کوادروس» رئیس جمهوری بعدی این رأی کنگره را وتو خواهد کرد، رأی داد که حقوق و مزایای نمایندگان مجلس وسنا دو برابر شود و همراه نمایندگان به هزینه دولت چهار سفر دوسره به ریو بکنند).

فساد در دموکراسی آرژانتین نیز رواج دارد و این فساد از مقامات مهم دولت گرفته تا مأموران گمرک در همه جا شایع است. «اولیس پولوگنا»^{۲۱} کسی بود که در زمان حکومت فروندیزی، عنوان طولانی «نماینده مخصوص رئیس جمهوری در امور مربوط به درستکاری و جدیت در دستگاههای دولتی را به دنبال خود می کشید» این بدان معنی است که او وظیفه داشت بر درستکاری و صداقت مأموران دولت نظارت کند. در سال ۱۹۵۹ پس از اینکه معلوم شد اداره ای که مستقیماً زیر نظر او کار می کرد پر است از افراد متقلب و دغل از کار برکنارش کردند. روزنامه «کورئود لاتارده»^{۲۲} در این باره نوشت: «سعلم اخلاق از هر یک از شاگردانش فاسدتر بود».

از این بدتر داستان گروهی بود که سالانه ۲۰۰۰۰ دلار از راه بچه دزدی به چنگ می آوردند و در سال ۱۹۶۰ پرده از کار آنها برداشته شد. در آرژانتین طلاق غیرقانونی است و پرورش کودک سرراهی نیز از نظر قانونی مشکلات فراوانی دارد (پدر می تواند در هر زمان فرزندش را که در خانواده دیگری به فرزندی پذیرفته شده است پس بگیرد). مسؤولان بیمارستانهای دولتی به مادران فقیری که در آن بیمارستانها وضع حمل می کردند می گفتند که نوزادشان مرده است و سپس همان نوزادان را تا سه هزار دلار می فروختند.

حتی قهرمان «دمکراتهای مسیحی» نیز در معاملات مشکوک دست

داشت. فروندیزی و دستیارش «روجلیو فریجریو»^{۲۳} شرکت ساختمانی نسبتاً کوچکی داشتند که پس از انتخابات ۱۹۵۸ به شرکت عظیمی با میلیونها دلار سرمایه بدل شد (یکی دیگر از شرکای آنها شهردار بوئنوس آیرس بود). وزیر خدمات عمومی و کارخانه‌های دولتی در کابینه فروندیزی از شرکای «شرکت فولاد ریپابلیک»^{۲۴} و «شرکت تی-سن»^{۲۵} بود که در مهمترین و پرهزینه‌ترین طرحهای دولت دست داشتند. جانشین «فریجریو» در کابینه فروندیزی، یعنی «نستور گرانسلی چا»^{۲۶}، وزیر اقتصاد ملی کسی بود که به زمان وزارت نمایندگی چندین شرکت خارجی را در آرژانتین بعهدہ داشت. یکی از این معاملات واقعاً محشر بود. به خاطر نبودن خطوط لوله، بخش عظیمی از گازهای طبیعی ایالات «پاتاگونیا»^{۲۷} بهدرمی رفت (در ۱۹۵۰ بیست درصد و از سال ۱۹۵۹ به بعد ۶۴ درصد یا تقریباً معادل سالانه ۱۰۰ میلیون دلار). هزینه لوله کشی از این ایالت تا بوئنوس آیرس تقریباً ۲۰۰ میلیون دلار بود. در زمان فروندیزی آگهی ساختمان این دو خط لوله انتشار یافت و فقط دو پیشنهاد پذیرفته شد تا مورد مطالعه قرارگیرد. یکی از این پیشنهادها را شرکت «گاسودار»^{۲۸} داده بود (که ظاهراً قرار بود از بانک صادرات و واردات ایالات متحد ۱۱۰ میلیون دلار وام بگیرد). وزیر دارایی فروندیزی یعنی «آلوارو آلسوگاری»^{۲۹} در این شرکت منافی داشت. دو نفر از اعضای هیأت مدیره شرکت «گاسودار» روابطی با شخصی به نام «کارلوس یونی»^{۳۰} داشتند که در آن زمان وزیر اسورسخت و انرژی بود و بنابراین در انتخاب پیشنهادها نقشی بعهدہ داشت. پیشنهاد دوم را شرکت «سایپم»^{۳۱} داده بود که به کنسرسیوم نفتی ایتالیائی «ای. ان. آی»^{۳۲} بستگی داشت. یکی از رؤسای شرکت «سایپم» کسی به نام «والتر پروسپرتی»^{۳۳} از خویشاوندان فروندیزی بود. از کسان دیگری که در شرکت اخیر فعالیت داشتند یکی «گرانسلی چا» (بازهم او) بود و دیگری «آدالبرتو کریگو واسنا»^{۳۴} که در آن زمان ریاست

23. Regelio Frigerio

24. Republic Steel Corporation

25. Thyssen Corporation

26. Nestor Grancelli Cha

27. Patagonia

28. Gaso dar

29. Alvaro Alsogaray

30. Carlos A. Jony

31. Saipen

32. ENI

33. Walter prosperetti

34. Adalberto Krieger Vasena

هیأت بازرگانی فروندیزی در ایالات متحد را عهده‌دار بود. پس از مطالعه پیشنهادها فروندیزی وزیر دارائی‌اش را از کابینه اخراج کرد. به این ترتیب شرکت «سایپم» برنده شد. مبلغ پیشنهادی این شرکت ۴۱۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار بود، یعنی ۱۰۰ درصد سود. اما اینگونه داد و ستدها قانونی است و بنابراین هیچ‌گاه جزو ارقام سوءاستفاده و اختلاس به حساب نمی‌آمده‌اند.

بر حسب محاسبات محافظه‌کارانه معلوم شده است که سالانه ۱/۵ بیلیون دلار از اسوال عمومی در امریکای لاتین اختلاس می‌شود. این رقم ۰ درصد بیش از مبلغی است که «اتحاد برای پیشرفت» وعده پرداخت آن را داده است. سرمایه‌گذاری خصوصی در امریکای لاتین موجبی برای کند کردن سرعت توسعه و خالی کردن منابع این قاره است. اما وام‌هایی که بنابر سیاستهای فعلی ما به دولتهای این منطقه داده می‌شود ثروتمندان را ثروتمندتر و فاسدان فعلی را فاسدتر می‌کند. این دلیلی دیگر است بر اینکه چرا بیلیون این قاره برای برآورده شدن آرزوهای خود چشم امید از ما برداشته‌اند.

بخش هفتم

کاسترو در برابر ایالات متحد

از زمانی که «بولیوار» و «سن مارتین»^۲ جنگهای استقلال طلبانه امریکای لاتین را رهبری کردند، هیچ سیاستمداری، هیچ ژنرالی، هیچ سردنیروسندی یا هیچ رهبری به اندازه «کاسترو»^۳ بر جریانات سیاسی این قاره اثر نگذاشته است. صدها ترانه در ستایش یا نکوهش او سروده شده است.

در ونزوئلا کمیته دفاع از انقلاب کوبا صدهزار عضو دارد که تعهد کرده‌اند در صورت تجاوز جدید به کوبا از این کشور دفاع کنند. حتی در هائیتی یک نمایشگر عملیات جادوگری، در یک چشمه از کارهای خود آدمکی به صورت کاسترو می‌ساخت و سیخی در بدن آن فرو می‌کرد.

کاسترو برای ما امریکائیان یا نماینده تهدید کمونیسم است یا خطری است برای تجارت آزاد. اما برای کوبائیان یا نجات دهنده است یا حاکمی ظالم. برای امریکائیان لاتین فریادی است اعتراض آمیز. بنابراین نمی‌توان او را با شعار، دلار یا تجاوز شکست داد؛ و تا زمانی که در نقاط دیگر این نیمکره همان شرایطی که کاسترو علیه آنها شورید وجود داشته باشد، کاستروهای دیگری نیز بر خواهند خاست.

این نکته، و نه خود کاسترو آن چیزی است که دست‌اندرکاران سیاست خارجی ما را به وحشت می‌اندازد. کوبائی کمونیست، حتی در فاصله نود میلی فلوریدا، برای ما خطری نیست. اما امریکای لاتینی که شورش کرده باشد برای ما خطر بزرگی است، زیرا سس ما، نفت ما، موز و قهوه ما، تنگستن و قلع ما، همه به خطر می‌افتد و برای بسیاری از هموطنان سرشناس و

سهم ما امریکای لاتین مستقل که صنایع بزرگ آن سرانجام در بازار جهانی با شرکتهای بزرگ ما رقابت کند، وحشت‌آورتر است. اگر سیاست ایالات متحد براین اساس استوار شده است که تراستهای غول‌آسای امریکائی بتوانند به‌جای سالی ۸ میلیارد دلار، ۱۰ میلیارد دلار درآمد داشته باشند، نیازی نیست در این باره چیز دیگری گفته شود. اما اگر سیاست خارجی ایالات متحد برآن است که از نظام حکومتی خود دفاع کنیم و امنیت خویش را تضمین کنیم، زندگی شاد و آبروسندانه‌ای برای همه شهروندان خود (و نه درآمدهای عظیم برای عده‌ای اندک) تأمین کنیم، باید سعی کنیم بفهمیم که چرا کاسترو برای مردم امریکای لاتین به‌چنین مظهری بدل شده است.

دیدیم که چگونه امریکای لاتین توسعه نیافته، در منگنه خفقان گرفتار است. طبقه حاکمه، شرکتهای خارجی و جز در مواردی محدود کلیسائیان دست به‌دست هم داده‌اند تا این خفقان هر چه بیشتر ادامه یابد. همچنین دیدیم که چگونه در کشورهای توسعه نیافته پول سخن می‌گوید و در حقیقت از این نیز فراتر می‌رود و دستور می‌دهد. حتی در صورت آزاد بودن مطبوعات، که بندرت اتفاق می‌افتد، و حتی در صورت بی‌غل و غش بودن انتخابات که تقریباً هیچ‌گاه اتفاق نمی‌افتد. آزادی سیاسی نمی‌تواند در جائی که آزادی اقتصادی وجود ندارد، یعنی در کشورهای توسعه نیافته، وجود داشته باشد.

کلمه «توسعه نیافته» با فقیر مترادف نیست. کشوری می‌تواند فقیر باشد اما از امکانات آن بطور کامل و متعادل بهره‌گیری شود. در این صورت چنین کشوری توسعه یافته است. کشورهای سوئیس، دانمارک، اتریش، زلاندنو، کشورهای فقیراند، بخصوص در مقایسه با ایالات متحد یا حتی فرانسه، آلمان و انگلستان. اما این کشورها متعادل‌اند. در آنها معدودی گدا دیده می‌شود اما کسی از بی‌غذائی نمی‌میرد و ثروت آنقدر توزیع شده است که رقابت در این جوامع، باعث ایجاد تحرک شده است. مزارع کوچک دانمارک قادر به تأدیه دیون خود هستند زیرا در این کشور مزارع بزرگ به آن حد نیستند که بتوانند مزارع دیگر را خرد کنند. همچنین در دانمارک — یا هر کشور دیگر اروپائی، زلاندنو یا استرالیا — چنین شرایطی وجود ندارد که

۴. درصد همه چیز به یک شرکت بزرگ خارجی تعلق داشته باشد، و ۵ درصد به شرکت‌هایی متعلق به قدرتهای دیگر خارجی.

در هر کشوری برای توسعه و صنعتی شدن متعادل فقط دو راه وجود دارد، رقابت سخت و برنامه‌ریزی کارآمد دولتی. برای اینکه در کشوری رقابت وجود داشته باشد، به سرمایه‌های فراوانی نیاز است که بین افراد فراوانی توزیع شده باشد. به آن حد که بتوان مراکز مختلف صنعتی را در سراسر کشور بوجود آورد. با ایجاد یک کارخانه بزرگ، بدانگونه که شرکت «اینسآ» با صرف ۴۰۰،۰۰۰ دلار در ونزوئلا بوجود آورده است، هیچ کشوری صنعتی نمی‌شود. بهتر آن است که به جای آن، چندین کارخانه کوچکتر، هر یک به ارزش ۴۰۰،۰۰۰ دلار، در نقاط مختلف کشور بوجود آورد. (این کارخانه‌ها توسعه می‌یابند، درآمدهای خود را مجدداً سرمایه‌گذاری می‌کنند. خدمات موجود در محل را جذب می‌کنند و فقط در این زمان است که می‌توانند با ادغام در یکدیگر به صورت تراست‌هایی بزرگ درآیند).

امریکای لاتین فاقد چنین سرمایه‌هایی است. در این قاره فقط سرمایه‌های عظیم وجود دارد، چنان عظیم که می‌تواند کارخانه‌هایی غول‌آسا بوجود آورد، و درآمدهای حاصل را به «شرکت مادر» در ایالات متحد یا بانکهای اروپا و نیویورک صادر کند. اکنون دیگر دیر شده است. توسعه صنعتی از راه ایجاد رقابت به زمانی دراز و کارگرانی ارزان نیاز دارد. در امریکای لاتین کارگر ارزان فراوان است اما زمان چندانی باقی نمانده است. در سالهای اخیر که ارتباط جهانی تماس فوری، مقایسه و ایجاد رشک را امکان‌پذیر کرده است، مردم امریکای لاتین نمی‌توانند دست روی دست بگذارند و به امید اینکه یک قرن دیگر ثروتمند شوند حرکتی نکنند.

با این حال — تا پیش از پیداشدن کاسترو — این همان چیزی بود که بسیاری از ملیون امریکای لاتین ناگزیر به آن امید می‌بستند. آنها نمی‌توانستند امیدوار باشند که شرکت‌های بزرگ ایالات متحد تغییر روش دهند، یا انقلاب‌های اجتماعی در این نیمکره موفق شوند. آنها می‌دانستند که در صورت ملی کردن

شرکتهای بزرگ اسریکائی، واشنگتن (اگر تفنگداران دریائی را روانه آن سرزمینها نکند) دست به محاصره اقتصادی‌شان خواهد زد.

درست است که مکزیک از مرحله انقلاب گذشته بود و صنایع نفتی خود را ملی کرده بود، اما این کشور نتوانست برای اجرای اصلاحات اجتماعی تا به آخر پافشاری کند. در نتیجه گروه حاکم جدید، شرکتهای اسریکائی جدید، و خفقان اقتصادی جدید دوباره اسری عادی شد. و این اسری تأثیرآور اما خود یک حقیقت است. یکی از قهرمانان کتاب «لا ربحیون ماس ترانسپارانت»^۵ (نوشته «کارلوس فونتس»^۶) که احتمالاً بهترین نویسنده جوان مکزیک است) می‌گوید: «نمی‌توانم قبول کنم که تنها نتیجه انقلاب مکزیک تشکیل طبقه ممتاز جدید، تسلط اقتصادی ایالات متحد و فلج شدن کلی زندگی سیاسی مردم مکزیک است.»

و درست است که بولیوی نیز انقلابی داشته و در نتیجه معادن قلع خود را ملی کرده است. اما در این کشور نیز انقلاب متوقف شد. البته نه با اعمال سیاستهای اقتصادی غیرانقلابی، بلکه به این خاطر که پیش از توسعه کامل کشور به وسیله انقلاب اجازه داده شد که روند آزادیخواهانه، رهبری انقلاب را در دست بگیرد. تا زمانی که کشوری توسعه نیافته است دسکراسی غیر ممکن است. در کشور فوق‌العاده عقب مانده بولیوی بازگشت سریع دسکراسی معنی‌اش تردید دولت در اقدامات انقلابی، فساد و بقدرت رسیدن گروه دیگری از انحصارطلبان و صاحبان صنایع بود.

به این ترتیب ناسیونالیستهای اسریکای لاتین امید خود را از دست داده بودند. آنان از انقلاب سخن می‌گفتند، اما دست به کاری نمی‌زدند. گروهی از روشنفکران هر یک از کشورهای اسریکای لاتین به سیهن پرستانی همیشگی بدل شدند. گروهی دیگر، که اکثر روزنامه‌نگار بودند، برای مدت دو سال به هر کاری که درآمد بیشتری داشت دست می‌زدند، تا بتوانند یک سالی در پاریس بسر ببرند و در آنجا به طرح انقلابهایی می‌پرداختند که خودشان هم باور نداشتند بتواند با موفقیت همراه شود. گروهی نیز در اوایل دهه ۱۹۵۰ به گواتمالا می‌رفتند. اما «آربنز» یا انقلابی راستین نبود یا ترسو.

بود یا هردو. او مردم را مسلح نکرد — و این کاری مطلقاً ضروری بود، زیرا باید سی‌دانست که از لحظه ملی کردن شرکت «یونایتد فروت»، دخالت مسلحانه ایالات متحد برای برانداختن حکومت او اسری اجتناب‌ناپذیر است، چنانکه سرانجام در سال ۱۹۵۴ چنین کردیم.

بعد نوبت به فیدل کاسترو رسید. تا زمانی که او برنامه اصلاحات ارضی‌اش را شروع نکرده بود و شرکت‌های نفتی ایالات متحد را ملی نکرده بود، پشتیبانی مردم امریکای لاتین از او فقط به خاطر مخالفت آنان با «باتیستا» بود. اما بعدها سراسر زندگی مردم امریکای لاتین دگرگون شد. کاسترو مردم را مسلح کرد، گروه حاکم را برانداخت و سرمایه‌داران ملی را زیر نظارت دولت درآورد. پیکار با بی‌سوادی را شروع کرد و پزشک‌انی را که از کشور نگریختند به خدمت زیرپرچم خواند و به روستاها فرستاد و برای توده‌های مردم، دارو، مراقبت‌های پزشکی و اسکانات تلقیح علیه بیماری‌ها را فراهم آورد.

روشنفکران، ملیون و اصلاح‌طلبان باید از کاسترو حمایت می‌کردند. آنان به کوبا سرازیر شدند. در تأسیس دانشگاه‌ها یاری کردند، در برنامه پیکار با بی‌سوادی فعالانه شرکت جستند. و خبرگزاری «پرنزا لاتینا»^۷ را بوجود آوردند که اگر بی‌غرضانه قضاوت کرده باشیم، یکی از بهترین بنگاه‌های خبرگزاری جهان و بهترین آنها در امریکای لاتین بود که به جای تبلیغ، به انتشار حقایق می‌پرداخت. این روشنفکران امریکای لاتین هسته اولیه صاحب‌نظران فنی کوبا را تشکیل دادند.

و بعد آنچه اجتناب‌ناپذیر بود اتفاق افتاد: کمونیست‌های کوبا وارد عمل شدند. این به دو دلیل اجتناب‌ناپذیر بود: اول به خاطر سیاست‌های ایالات متحد. وقتی کاسترو شرکت‌های امریکائی را ملی کرد — که می‌بایست بکند — ما نه تنها به حکومت او برچسب سرخ زدیم، بلکه از خرید شکر کوبا نیز سرباز زدیم و این کشور را در محاصره اقتصادی قرار دادیم و متحدان و پیروان خود را تحت فشار گذاشتیم تا از ما پیروی کنند. کاسترو سخت به کمک نیاز داشت. در کوبا، اتوبوس‌ها، تلفن‌ها، تراکتورها، ماشین‌ها،

آسانسورها، وسایل تفریحی پارکهای عمومی، دوربینهای عکاسی، مدادتراشها، چرخ گوشتها، یخچالها، وسایل آرایش— و در حقیقت همه چیز از غذا گرفته تا هواپیما— از ایالات متحد وارد می شد. محاصره اقتصادی هر رهبری را به زانو در می آورد. کاسترو یاری خواست.

دیپلماتهای روسی احمق نبودند. آنان می دانستند که دیر یا زود کاسترو در اثر دخالت ایالات متحد، سقوط خواهد کرد. روسیه نمی خواست یا نمی توانست برای دفاع از او به جنگی جهانی دست بزند و دادن کمک اقتصادی به او تا روز سقوطش نوعی فداکاری بی حاصل و پرخرج بود. به این ترتیب روسیه با چند معامله پایاپای— نه کمکهای بی حساب موافقت کرد. کاسترو روسیه را تنها برای این نمی خواست که از آنجا اتوبوس وارد کند؛ بلکه برای این می خواست که به کمک آن صنایع اتوبوس سازی کوبا را بنا کند، برای این نمی خواست که از آنجا آسانسور وارد کند بلکه می خواست به کمک آن صنایع آسانسور سازی ایجاد کند، تنها برای این نمی خواست که مدادتراش و ... روسیه استناع کرد. این کشور متحدان فراوان نزدیکتری داشت که هنوز نمی توانستند روی پای خود بایستند و بنابراین نمی خواست به خاطر کشور کوچکی چون کوبا (که آن همه با آن فاصله داشت و ایالات متحد در خاک آن دارای پایگاهی بود— گوانتانامو— و این پایگاه راجز ب توسل به جنگ نمی شد از کوبا برچید) خود را آلوده کند.

معاملات پایاپای مشکل کوبا را حل نمی کرد و کاسترو این را می دانست. به این ترتیب باید کاری انجام می داد تا روسیه را مجبور به کمک بیشتری کند. کاسترو به درستی حساب کرده بود که اگر کشور خود را به عنوان عضوی از اردوگاه جهانی سوسیالیسم معرفی کند، کمک نکردن به کوبا برای روسیه از نظر تبلیغاتی شکست بزرگی خواهد بود، بنابراین کاسترو تشکیل جمهوری سوسیالیستی خلق کوبا را اعلام داشت. و خروشچف گیر افتاد. کمکهای روسیه سرازیر شد— در سال ۱۹۶۱ به آهستگی و در ۱۹۶۲ با سرعت بیشتر. اما این کار به بهای گزافی برای کاسترو تمام شد چون ناگزیر درهای حکومت خود را به روی اعضای حزب کمونیست گشود. شاید در هر حال به این کار دست می زد.

دلیل دوم اینکه کاسترو برای پیشبرد برنامه‌های اصلاحی خود به سازمانی کارآمد، فسادناپذیر و مطیع نیاز داشت. کارشناسان فنی امریکای لاتین می‌توانستند چنین برنامه‌هایی را طرح‌ریزی کنند. اما کوبائیان باید این برنامه‌ها را اجرا می‌کردند. از آنجا که انقلاب او چنان رادیکال بود که می‌بایست سنتها را واژگون کند، عادات مردم را تغییر دهد و بنیادهای فکری کهنه را در هم بریزد، حس کرد که نمی‌تواند به اطرافیان باسواد خود اعتماد کند—در بیشتر کشورهای جهان و مسلماً در کشورهای توسعه‌نیافته باسواد بودن یعنی مرفه‌بودن و به عبارت دیگر یعنی متعلق بودن به طبقه سرمایه‌داران ملی یا طبقات حاکمه. سرمایه‌داران ملی و طبقه حاکم طبعاً با اصلاحات او مخالف بودند. به این ترتیب جز راهی که درپیش گرفت برایش چاره‌ای نماند.

بدان سبب که کمونیستهای کوبا از دستورهای روسیه—و نه کوبا—پیروی می‌کردند، کاسترو اندیشید که به سبب درگیری در کوبا، به نفع روسیه است که به توسعه اقتصادی کوبا کمک کند. کوبائی نیرومند با استقلال اقتصادی، برای لطمه زدن به تبلیغات ایالات متحد در امریکای لاتین از صدها قمر مصنوعی که روسها به دور جهان به گردش درآورده‌اند مفیدتر خواهد بود. به این ترتیب کمونیستهای کوبا برای پیروزی انقلاب سخت خواهند کوشید، و یاران او، مبارزان «سیرماسترا» که در کنارش خواهند ماند، به تربیت مردم کوبا خواهند پرداخت، تا سرانجام بتوانند دست کمونیستها را کوتاه کنند.

کمونیستها گرچه ممکن است به نحو تعصب آمیزی درگیر رویدادهای تکان‌دهنده جهانی، چون جدال بین «برنشتاین»^۸ و «کائوتسکی»^۹ باشند، اما از ارزش در اختیار داشتن مراکز آموزشی نیز آگاه‌اند، به همین سبب، بسرعت مراکز آموزشی را قبضه کردند. آنان ناگهان چنان نیرومند شدند که کاسترو اندیشید وقت آن رسیده است که به آنان درسی بیاموزد. به این دلیل بود که در اول دسامبر ۱۹۶۱ نطق مشهورش—«من مارکسیست—لنینیست هستم»—را ایراد کرد و در آن اعلام داشت که او از کمونیستهای نوع

روسی نیست^{۱۰}. هدف او از ایراد این نطق آن بود که پشتیبانی مبارزان تعلیم دیده کمونیستها را جلب کند. پس از آن کاسترو حزب کمونیست کوبا را مورد حمله قرار داده و رهبر آن «آنیبال اسکالانتته^{۱۱}» را از کوبا اخراج کرد. (اکنون در پاراگوئه بسر می برد). «چه گوارا» نیز، با موافقت کاسترو، به «کارلوس رافائل رودریگوس^{۱۲}» — مغز اقتصادی حزب کمونیست کوبا — تاخت.

اما از آنجا که خطر تجاوز جدیدی کوبا را تهدید می کرد، از آنجا که کشور با تجاوزهای مسلحانه کوبائیان فراری به فلوریدا یکه خورد، و از آنجا که نمایندگان کنگره آمریکا مرتباً فریاد می زدند و از دولت ایالات متحد می خواستند که بطور یک جانبه در کوبا دخالت کند، کاسترو بار دیگر مجبور شد از روسها اسلحه بیشتر، سربیان نظامی بیشتر و کمکهای همه جانبه بیشتر، بخواهد و این تا به آنجا انجامید که سوشکهای شوروی نیز در کوبا نصب شدند. این امر باعث شد که بسیاری از نمایندگان کنگره آمریکا بخواهند که تفنگداران دریائی ایالات متحد به کوبا حمله کنند.

پرزیدنت کندی واکنش آراسی نشان داد. معتقد بود که چنین دخالتی تا آن زمان که کوبا قادر به حمله به ایالات متحد نباشد، لزومی نخواهد داشت. اما کاسترو که دیده بود ما با برپا کردن واقعه خلیج خوکها به وعده های خود وفا نکردیم، نمی توانست به گفته های ما اعتماد داشته باشد. به علاوه صدای امریکا، سلاح تبلیغاتی وزارت امور خارجه، بی درنگ اعلام داشت «دولت ایالات متحد هیچ ملتی را تهدید نمی کند». چنانکه دیده ایم متأسفانه حرف بی اساسی است، و مفهوم دیگرش این است که کوبا است که دیگران را تهدید می کند. و بسیاری از مقامات دولتی ما به اصرار می خواستند که «برای خاتمه دادن به مقاصد تجاوزکارانه کوبا» به این کشور حمله کنیم. هر کس بتواند ادعا کند که با وجود پایگاه «گوانتانامو» که گلوئی

۱۰. بسیاری از مارکسیست-لنینیستها ضد کمونیست اند. از جمله همه

پیروان تروتسکی که پیش از دیگران از استالین نفرت داشتند و در این راه از همه کمونیستهای صمیمی امروز صادق تر بودند.

11. Anibal Escalante

12. Carlos Rafael Rodrigues

کوبا را می‌فشرد و با وجود این مسأله که ما به وضوح اعلام کرده بودیم منتظر بهانه کوچکی هستیم تا همه طرفداران کاسترو را در کوبا نابود کنیم، این کشور کوچک خیال داشت یا دارد که به ما حمله کند، باید یا دیوانه باشد یا دروغگو. اما باید دانست که یک بار پیش از این اینگونه دروغ‌گوئیها باعث شده بود که ما در سال ۱۸۹۸ به کوبا حمله کنیم.

در چنین شرایطی کاسترو از هر جهت حق داشت از روسیه بخواهد که موشکهایش را در کوبا نصب کند و حتی کلاهکهای اتمی نیز بر روی آنها بگذارد. اگر کسی اطمینان داشته باشد که دشمنش قصد جانش را کرده است به هر کاری دست می‌زند تا بتواند این دشمن را از پای درآورد. کاسترو می‌توانست بگوید: اگر یانکیها کوبا را نابود کنند ما نیز احتمالا می‌توانیم گلوله‌ای به واشنگتن شلیک کنیم. و به این ترتیب موشکهای روسی در فاصله نود میلی خاگ امریکا برای دفاع از کوبا نصب شدند.

البته عیب کار در این بود که این موشکها روسی بودند و اختیارشان در دست روسها بود و نیز در خدمت روسیه بکار برده می‌شدند، نه کوبا. به این ترتیب تهدیدی برای ایالات متحد بودند. در واقع باید گفت که روسیه همان داروئی را به ما می‌داد که ما خود تجویز کرده بودیم. زیرا ما نیز از ۳۰ پایگاه واقع در اطراف این کشور موشکهای خود را به سوی روسیه هدف‌گیری کرده بودیم. با این حال کندی حق داشت ادعا کند که این عمل تعادل قوا را برهم زده است، گرچه بنا بر تعریف، تعادل قوا معنیش این بود که ما پایگاههای بسیاری در اطراف روسیه داشته باشیم اما روسیه پایگاهی نزدیک ما نداشته باشد.

بنابراین ایالات متحد سخت گرفت. گذشته از سخنانی که درباره «پایگاههای دفاعی» خودمان و «پایگاههای تجاوزی» روسها، و پایگاههای «خوب» خودمان، و پایگاههای «بد» آنها بزبان آوردیم و نماینده کوبا با لحن تمسخرآمیزی در سازمان ملل آنها را به باد استهزاء گرفت؛ هدف اصلی ما از محاصره کوبا و قبول خطر نابودی جمعی، آن بود که خیال می‌کردیم می‌توانیم نظر خود را تحمیل کنیم و این کار را هم کردیم. روسیه که نمی‌خواست به خاطر متحدی چنین کوچک و پرخرج به جنگ وارد شود،

کوتاه آمد. ترس واقعی و قابل درک کوبا از تجاوز ایالات متحد در اینجا از طرف روسها به عنوان سلاحی در جنگ سرد بکار برده شد و این سلاح نیز مانند بسیاری سلاحهای دیگر، پیش از آنکه بکار رود کهنه شنه بود.

البته پس از آن ایالات متحد و روسیه نفس راحتی کشیدند. به خلاف انتظار شاخ و شانه کشیدن کندی و قبول خطر جنگ، که فرض کنیم اجتناب ناپذیر هم بود، به برداشتن اولین قدم در راه آرام کردن محیط جنگ سرد منجر شد. مثل این بود که هر دو طرف متوجه شده بودند که واقعاً میلی به شروع تیراندازی ندارند، پس چه بهتر که از حالت حمله بدر آیند. اما این شاخ و شانه کشیدن با کمال تعجب به نفع کوبا تمام شد. اولاً روسیه برای حفظ ظاهر هم که شده از ما خواست متعهد شویم هرگز به کوبا حمله نکنیم. ثانیاً کوتاه آمدن روسیه اختلاف چین و شوروی را عمیق تر کرد و کوبابه بهره برداری از این اختلاف پرداخت.

کاسترو بدون امضای پیمان منع سلاحهای اتمی، که بزرگترین موفقیت خروشچف در آن بود، دریافت در آنچنان وضعی قرار گرفته است که می تواند هرچه بیشتر از روسیه کمک بگیرد، بی آنکه ناگزیر باشد به کمونیستهای حرفه ای کوبا امتیازهای جدیدی بدهد. به این ترتیب توانست قدرت «رودریگوس^{۱۳}» را محدود کند، «فابیو گرویات^{۱۴}» را از کابینه اخراج کند، و «خوان مارینلو^{۱۵}» را از ریاست دانشگاه هاوانا عزل کند. و دوباره چهره هائی از جنگجویان سابق «سیراماسترا^{۱۶}» همچون «فائوستینوپرز^{۱۷}»، «پدرو میرت^{۱۸}»، «افسی جنیو المجیراس^{۱۹}»، «سرجیو دل واله^{۲۰}»، «ویلیام گالوز^{۲۱}»، که همگی ضد کمونیست بودند، در محافل بالای دولتی کوبا ظاهر شد.

اما ضد کمونیست بودن اینان و نیز خود کاسترو نباید این توهم را ایجاد کند که آنها میانه رو بودند. بلکه به عکس آنها انقلابیونی هستند که اعتقاد دارند کمونیستهای روسیه دیگر انقلابی نیستند. اما با نگاهی به

13. Rodrigues

14. Fabio Grobart

15. Juan Marinello

16. Sierra Mastra

17. Faustino Perez

18. Pedro Miret

19. Efigenio Almejeiras

20. Sergio del Valle

21. William Galvez

حوادث سال ۱۹۶۱، ببینیم پس از اینکه معلوم شد کمونیست‌ها در کوبا زمام‌اسور را در دست گرفته‌اند، چه اتفاقی در امریکای لاتین افتاد؟

میلیونی که تا سال ۱۹۶۱ برای کاسترو کار می‌کردند، کمونیست نبودند. بیشتر آنان حتی سوسیالیست هم نبودند. البته همه می‌دانستند که حاکم شدن امریکائیان لاتین بر سرنوشت خویش مستلزم ملی شدن صنایع بزرگ است. آنان می‌دانستند که اگر بخواهند همچون فردی از مردم امریکای لاتین فکر کنند، حس کنند و عمل کنند باید امریکای لاتین را دوباره فتح کنند. در این صورت خواهند توانست امریکای لاتین را بجائی تبدیل کنند که در آن مردم امریکای لاتین — نه خارجی‌ان — درباره سرنوشت امریکای لاتین تصمیم بگیرند. نویسنده (و اقتصاددان) امریکائی «آلبرت هیرشمان»^{۲۲} در کتاب جالب توجه «مسائل امریکای لاتین» که از طرف «بنیاد قرن بیستم» به چاپ رسیده است می‌گوید:

«هدف از توسعه اقتصادی، براتب بالاتر از افزایش درآمد سرانه است. هدف بسیار مهمتر این است که مراکز اخذ تصمیم که پیش از توسعه در دست خارجی‌ان بوده است به دست ملت بیفتد. باید در ملت این توانائی بوجود آید که به میل خود، و آگاهانه در مسائل اقتصادی و سیاسی تصمیم بگیرد. به این دلیل به دنبال توسعه رفتن، در حقیقت به دنبال کشف خویشتن و به دنبال کسب اعتماد به نفس رفتن است؛ به این ترتیب جستجوی توسعه واقعی با احساسات ناسیونالیستی در هم آمیخته و نمودی از خواسته‌های روشنفکران امریکای لاتین را پدید آورده است.»

روشنفکران غیر کوبائی امریکای لاتین که به عنوان متخصصان و صاحب نظران فنی در خدمت انقلاب کوبا بودند اکنون دچار دودلی شده بودند؛ ماندن و زیر نظر کمونیست‌ها کار کردن، یا به میهن خود بازگشتن و باز هم طرفدار کاسترو ماندن؟ زیرا با در نظر گرفتن موقعیت ایالات متحد انقلاب کوبا تنها نوع انقلاب ممکن بود.

آنان تا مدتی توانستند به کار ادامه دهند. تعداد آنان در حدود ...، ۵ نفر بود و، گرچه بجز «چه گوارا»، هیچ کدام در تصمیم‌گیری‌ها

دخالتی نداشتند، با این حال تا حدی نیرومند شده بودند. در ژانویه ۱۹۶۱ گروه آرژانتینیها که اداره امور «پرنز لاتینا» را بعهدہ داشتند به دیدار کاسترو رفتند و موافقت او را برای اخراج کمونیستها از این سازمان جلب کردند. در اثر این کار دانشگاه هاوانا تعطیل شد، دوباره باز شد و دوباره تعطیل شد. اما آنان سرحد خود ایستادند. در روستاها و مزارع، پزشکان و مهندسان و متخصصان کشاورزی برای کوتاه کردن دست کمونیستها اشکال کمتری داشتند. بعد تجاوز خلیج خوکها پیش آمد. هیچ اقدام دیگر ایالات متحد نمی توانست تا این حد برای کمک به کمونیستها مفید باشد. مانند همه جنگها، حالت فوق العاده در کوبا اعلام شد. زیر پوشش آن، جنگجویان کمونیست سریع تر از دیگران وارد میدان شدند، آرژانتینیهای خبرگزاری «پرنز لاتینا» از جمله اولین کسانی بودند که کوبا را ترک کردند. سپس سرازندگان گاهی به دست کمونیستها افتاد و سرانجام مهاجرت همگانی از کوبا شروع شد. اما همه روشنفکران، کوبا را ترک نکردند. گروه جدیدی وارد شدند و جمعی از آنان که رفتند دوباره بازگشتند و سرانجام باردیگر جمع آمریکائیان لاتینی که در کوبا بودند به ... ه نفر رسید. آنان که کوبا را ترک کردند، از جمله تقریباً همه روزنامه نگاران (خبرگزاری «پرنز لاتینا» سرعت کیفیت عالی خود را از دست داد و به صورت سازمانی تبلیغاتی درآمد) مردانی تغییر یافته و سرخورده بودند و حتی فکر می کردند که فریب خورده اند و به آنان خیانت شده است. با اینهمه نمی توانستند به عادات کهن خود بازگردند. آنان اکنون می دانستند که انقلاب اجتماعی امکان دارد. انقلاب کوبا، هرچه می خواهد باشد، حلقه خفقان آوری را که سرمایه های خارجی و داخلی به گردن کوبا انداخته بود درهم شکسته است. این انقلاب به دهقانان پابرهنگه کفشی، به بیماران دارو و درمان، و به بیسوادان سواد داده است. به موجب همه گزارشها، چه از جانب خبرنگاران انگلیسی، چه بازدید کنندگان طرفدار ایالات متحد و چه آمریکائیان لاتین بازگشته از کوبا، بیسوادی فقط در طول سه سال از این کشور ریشه کن شد. این سهم نیست که کوبائیان اکنون فقط روزنامه های تحت نظارت دولت و کتابهای سانسور شده و اعلانهای تبلیغاتی را می خوانند. سهم این است که این مردم می توانند بخوانند و این موفقیتی است که هیچ

یک از نظامهای سیاسی امریکای لاتین در طول سه سال، سی سال یا سیصد سال، نتوانسته است بدست بیاورد.

به این ترتیب بازگشتگان از کوبا درباره تغییر عقاید خود سکوت اختیار کردند. روزنامه نگارانی که از کوبا بازگشته اند نه تنها دیگر با کار در روزنامه‌هایی چون «لا پرنزاس»^{۲۳}، «ال کمرسیوس»^{۲۴} و یا «ال سوندوس»^{۲۵} دستمزدهای کلان نمی‌گیرند، بلکه دست به نوشتن مطالبی می‌زنند که معمولاً انتشارش آسان نیست، یا حتی چنان که در مورد رمان نویس آرژانتینی «اسمال ویناس»^{۲۶} اتفاق افتاد، بمب در خانه‌شان کار گذاشته می‌شود.

از نظر کارمندان سفارتخانه‌های ایالات متحد در کشورهای امریکای لاتین، کوششهای توأم با از خودگذشتگی این ملیون، خیالبافانه، ساده لوحانه و گمراهانه است. اظهار نظری که همه جا در مورد آنان شنیده می‌شود این است که «اینان بهره‌های سرسپرده و فریب خورده هستند.» شاید چنین باشد اما خود این ناسیونالیستها گونه دیگری می‌اندیشند. یکی از آنان در «بارانکیلا»^{۲۷} به سن گفت: «در زمان جنگ دوم جهانی ما با متفقین بودیم. این باعث نشد که دسکرات شویم. امروزه با کوبا هستیم و این نیز باعث نخواهد شد که کمونیست شویم، مسأله این است که ما فهمیده‌ایم که در این جهان هیچ چیز کمال یافته و خالص نیست و چیزی را به آسانی نمی‌توان بدست آورد، و برای بدست آوردن هر چیز باید سخت کوشید و برای مدتی طولانی کوشید و در این کوشش بایدگاه دست اتحاد به سوی عناصری دراز کرد که چندان هم خوش آیند نیستند. ایالات متحد در جنگ دوم جهانی به کمک روسیه رفت. آیا این همکاری، ایالات متحد را کمونیست کرد؟ آیا ایالات متحد بهره فریب خورده روسها بود؟»

اوایل این ناسیونالیستها می‌اندیشیدند که اگر مستقیماً دست بکار شوند یا در انتخابات شرکت کنند ممکن است که به نفعشان باشد. سوسیالیستهای شیلی ممکن است واقعاً در انتخابات آینده پیروز شوند و سپس طبقه حاکم با کودتائی بکوشد جلو آنها را بگیرد. اما این بار سوسیالیستها برای

23. La Prenzaz

24. El Comercios

25. El Mondos

26. Ismael Vinas

27. Br-ranquilla

مقابله آماده خواهند بود. یکی از دسکراتهای مسیحی در این باره می‌گفت: «در صورت پیروزی سوسیالیستها - و این پیروزی بدست خواهد آمد - اعمال قدرت به خاطر متوقف کردن آنان فقط به نفع آنها تمام خواهد شد. قانوناً حق به جانب آنها خواهد بود و آنان خواهند توانست به این دستاویز که می‌خواهند از دستیابی طبقه حاکم کنونی به قدرت، جلوگیری کنند، پیروز شوند. مطمئنم که آنان اسیدوارند جناح مخالف علیه آنها دست به کودتا بزنند. و به شما می‌گویم که در چنین صورتی ما دسکراتهای مسیحی نیز در صف سوسیالیستها خواهیم جنگید.»

نتایج وخیم اعتقاد به شرکت در انتخابات و اسکان پیروزی از راههای آزادیخواهانه به نحو چشمگیری در انتخابات سال ۱۹۶۴ برزیل مشهود است. در آنجا ناسیونالیستها داشتند از راههای قانونی بقدرت می‌رسیدند. «بریزولا» در زادگاه «لاسردا»، یعنی ریو، کاندیداهای مورد پشتیبانی «لاسردا» را بسختی شکست داد. «فرانسیسکو خولیائو»^{۲۸} رهبر جامعه روستائیان خاوری برزیل، به همین ترتیب بر یکی دیگر از کرسیها دست یافت؛ «میگوئل آراس»^{۲۹} شهردار «رسیف» به فرمانداری ایالات «پرناسبوکو»^{۳۰} انتخاب شد، و احتمال فراوان داشت که در انتخابات ۱۹۶۵ به معاونت ریاست جمهوری برسد. اما در این هنگام، «لاسردا»، نظامیان دست راستی، و ایالات متحد به دلایل فراوان نگران شدند. در آن زمان «گولارت» دم از استقلال می‌زد و ناسیونالیستها تندروتر از او بودند بنابراین مطمئناً شرکتهای ایالات متحد ملی می‌شد، و احتمالاً «گولارت» می‌خواست از روسیه نفت بخرد نه از ونزوئلا که ذخایر نفتش به شرکت نفتی «استاندار داویل» تعلق داشت. (این حقیقت در هیچ یک از روزنامه‌های ایالات متحد گزارش نشده است). مشکل است بتوان گفت آیا سازمان «سیا» عملاً در کودتای برزیل دست داشته یانه، گرچه می‌دانیم (از کتاب مستند «دولت نامرئی»^{۳۱} نوشته «دیوید وایز»^{۳۲} و «توماس راس»^{۳۳} و نیز از کتاب «حرفه جاسوسی»^{۳۴} نوشته

28. Francisco Joliao

29. Miguel Arraes

30. Pernambuco

31. The Invisible Government

32. David Wise

33. Thomas Ross

34. The Crafty of Intelligence

«آلن دالس^{۳۰}» که این سازمان «اسنادی» منتسب به کمونیستها جعل کرده‌است و در طرح توطئه‌هائی علیه حکومتهاى در سراسر جهان از کشورهاى در خاورسیانه و جنوب شرقی آسیا گرفته تا گواتمالا و اکوادور دست داشته است. در هر حال اکنون ناسیونالیستها مى‌دانند که بدست آوردن قدرت از راه انتخابات بیفایده است. در بیشتر موارد انقلاب نیز مطرح نیست. بنابراین باید بکوشند تا «بن‌بلا» ها و «ناصر» های امریکای لاتین را بوجود آورند، یا ببابند. آنها مى‌دانند که در هر کشوری که حکومت آن کمترین شباهتی به حکومتی دسکرات داشته باشد، انقلابهای ملی محکوم به شکست خواهند بود. شاید شکست ناسیونالیستهای ونزوئلا و عدم موفقیتشان در برانداختن «بتانکورت» و جلوگیری از انتخاب «لئونى»، باعث شد که چشم این روشنفکران باز شود. در هر حال امروزه ناسیونالیستهای امریکای لاتین به نظر آرام‌تر مى‌آیند، زیرا در جستجوی پایگاهی قویتر، محکم‌تر و عقلانی‌تراند تا بتوانند از آن نقطه دست بکار شوند. آنان بهتر مى‌توانند از این پایگاهها به قدرت برسند و دولتی ملی بوجود آورند. و دقیقاً به همین دلیل، حمایت کمونیستها را از دست داده‌اند.

در حقیقت این کاسترو بود که کمونیستها را به وحشت انداخت. اگر کمونیستها در هائیتی، یا بولیوی، یا پاراگوئه حکومت را در دست بگیرند منابع مالی روسیه برای حمایت آنان بباد خواهد رفت. کارمندان زیرک سفارتخانه‌های ایالات متحد غالباً مى‌گویند بهترین راه برای شکست کمونیستها در امریکای لاتین آن است که بگذاریم آنان بر پاراگوئه مسلط شوند. در عرض سه سال همه احزاب کمونیست امریکای لاتین مجبور خواهند شد که نام خود را تغییر دهند.

برای دوبار سازی اقتصادی سالم به چندین دهه نیاز است، نه چند سال. به رغم تمام کمکهای روسیه هر روز تولید غذا، فعالیت وسائط نقلیه و افزایش محصول در کوبا مشکل‌تر مى‌شود. دستمزدها کاسته، قیمتها ثابت نگاه داشته شده است. روزهای تعطیل از بین رفته و حتی جرائمی نیز برقرار شده است. این درست است که با ایجاد اقتصاد جدید بر شالوده‌ای متعادل

درآمدسرانه تا ۲۰ درصد در سال افزایش خواهد یافت. اما در این ضمن، سهم روسیه از مخارج بسیار است. روسیه بضاعت این را ندارد که از ده دوازده کوبا حمایت کند. بنابراین به همه احزاب کمونیست امریکای لاتین دستور داده شده تا باعث ایجاد اشکال، شورش، ناآرامی و عدم ثبات بشوند اما، نگذارند انقلابیون واقعی به قدرت برسند. مجله «کمونیست» که ناشر افکار اتحاد شوروی است در سپتامبر ۱۹۶۲ در این مورد به وضوح نوشت: «ندیده گرفتن مشکلات عمومی و شتاب نامعقول ممکن است شالوده همگانی انقلاب را محدود کند، و از ارزش والای آن در دیده مردم بکاهد. اگر حکومتی انقلابی قادر نیست نتایج مثبتی ارائه دهد بهتر است که دست به انقلاب نزند.»

در حقیقت سالیان درازی است که سیاست خارجی روسیه در امریکای لاتین بر این شالوده استوار است: کمک به ادامه نظام سرمایه داری در این کشورها و حفظ در دسرهای موجود برای ایالات متحد. اگر ما این مسأله را درک کنیم، می توانیم به انگیزه اصلی تا کتیکهای کمونیستها در امریکای لاتین پی ببریم. در بسیاری از موارد کمونیستها از دیکتاتورهای پشتیبانی کرده اند. آنان همیشه با ناسیونالیستها مخالف بوده اند. و در موارد ضروری به کمک جناح راست افراطی، حکومتهای میانه رو را که دارای برنامه اصلاحات معتدلی بوده اند، سرنگون کرده اند. در گذشته احزاب کمونیست امریکای لاتین بهترین متحدان ما امریکائیان بوده اند.

کمونیستهای برزیل تا سال ۱۹۶۹ با «وارگاس» به نبرد پرداختند و سالها زندان و مجازات را تحمل کردند، در سالهای آخر حکومتش از دشمنی با او دست کشیدند و این هنگامی بود که آشکار شد که اصلاحات او کم اهمیت تر از خود او بوده است. زمانی که پرون از حمایت توده ها برخوردار بود و ناسیونالیستها نیز پشتیبان او بودند و برنامه کار او یکی از بهترین برنامه های اصلاحی و شامل تغییراتی در ساختمان اجتماعی آرژانتین بود، کمونیستها با او مخالف بودند. اما هنگامی که به دودلی دچار شد و برنامه های اصلاحی اش را انجام نداد، هنگامی که از ضبط املاک و شرکت های بزرگ خودداری کرد و هنگامی که ناسیونالیستها به مخالفت با او

برخاستند، کمونیست‌ها از او پشتیبانی کردند بدانگونه که بعدها نیز کردند. وقتی «کوادروس» به مبارزه علیه مارشال «لات» - آن نظامی سنت‌گرا اما صدیق - پرداخت کمونیست‌ها از مارشال «لات» پشتیبانی کردند. پس از سقوط کوادروس که کشور در معرض خطر جنگ داخلی قرار گرفت و چیزی نمانده بود که ناسیونالیست‌ها پیروز شوند، کمونیست‌ها گفتند که باید از خونریزی اجتناب کرد و زندگی مردم را نجات داد. وقتی چریک‌های کلمبیا به آگاهی سیاسی دست یافتند، کمونیست‌ها از «لوپز میکلسن»^{۳۶} انقلابی قلابی و وابسته به طبقه حاکم این کشور، حمایت کردند. زمانی که در اکوادور «ولاسکو» مجبور شد علیه دخالت ایالات متحد در کوبا اعتراض کند، کمونیست‌ها به جناح راست افراطی پیوستند و او را سرنگون کردند. وقتی ما فراریان کوبائی را فرستادیم تا به کوبا حمله کنند و کاسترو تلگرافی از مسکو خواست که به کوبا کمک یا اعلام همبستگی کند، روس‌ها این تقاضا را ندیده گرفتند تا زمانی که معلوم شد جنگجویان کاسترو بطور قطع مهاجمان را سرکوب کرده‌اند. وقتی کندی به روسیه گفت موشک‌هایش را از کوبا خارج کند و کاسترو از آنان درخواست کرد که موشک‌ها را نگاه دارند، روسیه آنها را از کوبا خارج کرد.

در بولیوی کمونیست‌ها با «حزب انقلابی ناسیونالیستی» مخالفند. در برزیل آنان با «خولیانو»، «بریزولا» و «آراس» مخالف بودند. در آرژانتین رسماً از حزب «م. ل. ر» «ویناس» پشتیبانی کردند، اما سعی داشتند که مانع فعالیت آنان شوند. در «پرو» از حمایت کاندیدای حزب سوسیالیست ترقیخواه سر باز زدند و به کاندیدای ناتوان خود رأی دادند، یا از «اودریا»^{۳۷}، نظامی سنتی و طرفدار جناح راست، حمایت کردند. بعد از «بلونده»^{۳۸} حمایت کردند. نه از آن جهت که او ناسیونالیست بود بلکه از آن جهت که ممکن بود شرکت‌های اسریکائی را ملی کند و در عین حال از روسیه کمک نخواهد. در نظر اول، این تئوری، در شیلی که کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها در یک جبهه ملی انقلابی متحد شدند غلط بنظر می‌رسد، اما نگاهی دقیق‌تر تصویری دیگر را آشکار خواهد کرد. کمونیست‌های شیلی سروصدای زیاد

درباره همزیستی مسالمت‌آمیز براه انداخته بودند. معنی این سروصداها در عمل آن بود که نباید انقلاب کرد. سوسیالیست‌ها که نیرومندتر و دارای محبوبیتی بیشتر بودند کاملاً آماده بودند که در صورت لزوم دست به انقلاب زده قدرت را در دست بگیرند، اما نه با کمونیست‌ها. کمونیست‌ها اعلام کردند که در صورت پیروزی «سالوادور آلنده» در انتخابات ۱۹۶۴، در دولت او شرکت نخواهند کرد. آنان گفته بودند از آلنده در پارلمان حمایت خواهند کرد، اما میل دارند که «استقلال» خود را حفظ کنند. این به اصطلاح استقلال، به آنان فرصت می‌داد تا اصلاحات سوسیالیست‌ها را به عنوان ملایم بودن به باد انتقاد بگیرند و این تحریک‌ها باعث می‌شد که شیلی نتواند به جمهوری خلق شیلی تبدیل شود و از روسیه کمک بخواهد. چنین تاکتیک‌هایی بود که باعث شد سوسیالیست‌ها اسیدوار شوند که جناح راست با انجام کودتائی مانع به قدرت رسیدن آنان از طریق انتخابات شوند. یکی از سوسیالیست‌های شیلی به من گفت «کودتائی دست راستی، کمونیست‌ها را ناچار خواهد کرد تا نسبت به کوشش سوسیالیست‌ها متعهد شوند و دست به نبرد بزنند.»

یکی از کارسندان تیزبین سفارت اسرिका در «اوروگوئه» روزی به من گفت: «من مطلقاً اطمینان یافته‌ام که نه تنها در اوروگوئه بلکه در آرژانتین و هندوراس که من زسانی در آنجاها بوده‌ام و نیز در جاهای دیگر، احزاب کمونیست نیرومندترین احزاب ضدانقلابی اسریکای لاتین اند.» فقط چند هفته بعد در «پونتادل استه» چه گوارا به هیأتی از کمونیست‌های آرژانتین چنین خوش آمدگفت: «آهای. شما اینجا چه می‌کنید؟ نکند برای ضدانقلاب آمده‌اید؟»

من فقط به یک مورد برخورد کردم که حزب کمونیست کشوری صمیمانه اعتراف می‌کرد که در پی بدست آوردن قدرت نیست — در ونزوئلا یکی از نمایندگان کمونیست به من گفت: «سی دانی در صورت به قدرت رسیدن ما چه خواهد شد؟ یا تفنگداران نیروی دریائی شما به ما حمله خواهند کرد، که از نقطه نظر جنگ سرد چندان هم بد نخواهد بود یا ما مجبور خواهیم شد صنایع نفت را ملی کنیم. اما در آن صورت ما نفت خود را به چه کسی بفروشیم؟ شاید کوبا و شیلی اما فقط همین؛ ورشکست خواهیم شد. نمی‌توانیم

نفت را بجای غذا بخوریم و روسیه نخواهد توانست به ما غذا برساند.» بعدها یکی از مقامات شرکت نفت «کرتول» وابسته به «راکفلر» به من گفت: «ما از کمونیست‌ها نمی‌ترسیم. اگر آنان به قدرت برسند مالیات ما را کمی افزایش خواهند داد، اما مثل همیشه با ما معامله خواهند کرد. اما این لعنتی‌های عضو جبههٔ چپ انقلابی، می‌خواهند نفت را ملی کنند. آنها ترجیح می‌دهند از گرسنگی بمیرند اما تن به سازش ندهند، و از غرور ملی — یا هرچه که خودشان می‌خواهند آن را بنامند — از حماقت خود، دست برندارند.»

اگر نظریات داده شده درست باشد، و اگر سیاست ما در امریکای لاتین شالوده‌اش بردفاع از منافع شرکت‌های بزرگ باشد، در آن صورت حملهٔ ما به کاسترو مفهومی خواهد داشت. او به منزلهٔ نمادی برای امریکای لاتین، نه کمونیست‌ها، است و با سرمایه‌گذارهای ما، با سرمایه‌های ما، و با فشارهای ما مخالف است. و آنچه او را حتی از این نیز خطرناکتر می‌کند آن است که از مسکو نیز اطاعت نمی‌کند. اگر ناسیونالیست‌های دیگر نیز چنین کنند، چه خواهد شد؟

در هریک از کشورهای امریکای لاتین ناسیونالیست‌ها امیدوارند که عیناً چنین کنند. چه ما آنها را به این نام بنامیم، یا نه؛ آنان کمونیست نیستند. اما آنان خود را متعهد کرده‌اند که همان اصلاحاتی را که در کوبا شده است در کشور خود پیاده کنند. کاسترو به این ناسیونالیست‌ها له‌تنها درس مبارزه‌جویی آموخت بلکه تصمیم به مبارزه، حتی در صورت شکست را، در آنان بوجود آورد.

یکی از اهالی شیلی که زمانی در کوبا به عنوان کارشناس فنی خدمت کرده بود گفت: «کاسترو ممکن است ما را از آن شور و شوق پیشین انداخته باشد، و من به سهم خودم با تلخی کوبا را ترک کردم، اما به ما یاد داد که می‌توان غرور ملی داشت. و اکنون ما باید برای بازیافتن آن نبرد کنیم. چنین خواهیم کرد.»

پیش از نتیجه‌گیری و پیشنهاد خط‌شیهائی در امریکای لاتین باید نخست درباره هدفهای کلی سیاست خارجی خود توافق کنیم. به سخن دیگر باید معیار تحلیل هر نوع سیاستی را مشخص کنیم.

نظر من این است که ما اسریکائیان فقط یک هدف داریم — دفاع از منافع خود، بندرت سیاستمدار یا کسی در مقامی رسمی را می‌توان یافت که چنین صریح به این امر اعتراف کند، اما همه آنان پس از رسیدن به قدرت کار خود را با این هدف منطبق می‌کنند. البته به محض پرداختن به تعریف منافع خود بحث و گفتگو شروع می‌شود. اگر در این مورد خوب فکر کنیم شاید به تعریفی قابل قبول برای همه برسیم.

«جان فاستردالس»^۱ وزیر امور خارجهٔ اسبق ایالات متحد، ممکن است در مورد تشخیص منافع ما کاملاً اشتباه کرده باشد، اما صادقانه بگوئید که به این هدف برسد. در ژوئن ۱۹۵۷ هنگام گفتگو دربارهٔ بودجهٔ ایالات متحد در کنگرهٔ اسریکا در پاسخ «وینفلد دنتون»^۲ نمایندهٔ دسکرات از ایالات ایندیانا گفت، من حتی یک لحظه هم تردید نمی‌کنم که هدف وزارت امور خارجه یافتن دوست برای ایالات متحد نیست بلکه حفظ منافع ایالات متحد است. «دالس» سپس با اشاره به کمکهای خارجی گفت: اگر اهدای این واسها، کشوری، سردسی، یا ناحیه‌ای را که تسلط کمونیسم بر آنها برای ایالات متحد خطرناک باشد، از این تسلط نجات دهد، برای من سهم نیست که این مردم از ما خوششان بیاید یا نفرت داشته باشند... ما به هدف خود رسیده‌ایم.

در زمان دالس سیاست خارجی ما بر اصول اخلاقی و انسان‌دوستانه بنا نشده بود. هدف ما تأمین منافع‌مان به بهترین نحوی بود که دالس خیال می‌کرد. او این شجاعت را داشت که به احساس ملتها و مردم دیگر نقاط جهان دربارهٔ ما و دولت‌ما اهمیتی ندهد، و عملاً بسیاری از دوستانمان را هم رنجانید.

با این حال دلایل او همیشه یکسان نبود. مثلاً با کمک به امریکای لاتین به دو دلیل مخالف بود: «در مورد کشورهای قارهٔ امریکا... اکنون آنها می‌توانند تقاضاهای روزافزون خود را از طریق واسطه‌های خصوصی و گرفتن وام از بانک جهانی یا بانک‌صادرات و واردات تأمین کنند.» و نیز: «اگر بنا شود که در مورد کشورهای بخصوص قوانین بخصوصی از کنگره بگذرانیم منجر به این خواهد شد که کشورهای بهره‌مند از این طرحها... بکوشند در کنگرهٔ امریکا گروهی طرفدار خود بدست آورند. چانه زدنهای گروههای پارلمانی منجر به کشمکشهایی خواهد شد که به نظر من درست و مناسب شئونات ما نیست... و قابلیت انعطاف سیاسی دولت را از بین خواهد برد.»

دلیل نخست، که امریکای لاتین به کمک نیازی ندارد، آنچنان با منافع ما ناسازگار است که بحث دربارهٔ آن بیفایده است. دلیل دوم که دادن چنین کمک‌هایی برای ما چندان آسان نیست قابل قبول است.

(سناتور «جرج اسماذر»^۳ و سناتور «اسپسارد هلاند»^۴ از ایالات فلوریدا که به نفع کمک به امریکای لاتین رأی دادند مسلماً منظورشان از منافع ایالات متحد منافع خودشان بوده است، زیرا «هلاند» در توضیحی که دربارهٔ رأی موافق خود می‌داد اعتراف کرد که ایالت فلوریدا پر از امریکائیان لاتینی است که حق رأی دارند: — «سناتور (اسماذر) و خود من... در ایالت فلوریدا دارای گروه بیشماری از مردم امریکای لاتین هستیم که به شهروندان خوب ایالات متحد تبدیل شده‌اند.»)

به زبان سیاسی در مورد هدفهای سیاسی ایالات متحد در امریکای لاتین هرچه می‌خواهد گفته شود، اما همهٔ رهبران دولتی ما همیشه به دنبال تأمین منافع ما بوده‌اند. در پشت سیاست «همسایگان خوب» پرزیدنت فرانکلین

روزولت، می‌شد تمایل به انحصار مواد خام امریکای لاتین برای ایالات متحد را مشاهده کرد، سیاست «اتحاد برای پیشرفت» پرزیدنت کندی برای متوقف کردن کماستروهای دیگر طرح ریزی شد، سیاست دیپلماسی دلار «تئودور روزولت» برای بدست آوردن کانال پاناما طرح شد، و کمکهای دالس برای «آزادی» ملتها، معنی‌اش طرفداری آنها از ایالات متحد بود؛ دالس می‌گفت: «کشور آزاد چنان کشوری است که زیر تسلط کمونیسم بین‌المللی قرار نگرفته باشد.» سخنی احمقانه‌تر از این نمی‌توان یافت: اگر ملتی درکمال آزادی برای خود نظامی کمونیستی اختیار کند، آزاد نیست، اما ملتی که از وجود دیکتاتوری بیرحم مانند «تروخیلو» و «استروسنر» رنج می‌برد، آزاد است. ممکن است ما امریکائیان قبول داشته باشیم یا قبول نداشته باشیم که ایالات متحد امریکا، به ادعای همهٔ وزرای خارجهٔ ما از دین راسک گرفته تا دین آچسن، در معرض تهدید کمونیسم بین‌المللی است، اما مسلماً همهٔ ما قبول داریم که مهمترین و اصلی‌ترین منافع ملی، حفظ و حراست شیوه‌های زندگی امریکائی است یعنی: آزادی ما، تفکیک قدرتها در کشور ما، پول و دارائی ما، حقوق فردی و اجتماعی ما، بازرگانی آزاد ما و امنیت فردی ما. گروهی از ما ممکن است میل نداشته باشند از یکی یا چند تا از این «شیوه‌ها» دفاع کنند. مثلاً یک سوسیالیست می‌خواهد شیوهٔ بازرگانی آزاد را نابود کند، فردی طرفدار حکومت قوی با تفکیک قدرتها مخالف است، یکی از اعضای انجمن «جان برچ» می‌خواهد بسیاری از آزادیهای فردی را نابود کند. اما اکثریت مردم ایالات متحد می‌خواهند که شیوهٔ دموکراسی و بازرگانی آزاد را حفظ کنند.

و برای آنان منافع ملی ایالات متحد در دفاع از این شیوهٔ دموکراسی بازرگانی آزاد، نهفته است. منافع ملی ما شامل دفاع از دموکراسی و آزادی، و بردگی دیگران نمی‌شود و نباید بشود، خواه شیوهٔ زندگی دیگران، سوسیالیسم یا هر چیز دیگر باشد. مگر اینکه دفاع از دیگری از نقطه نظر منافع ملی ما اهمیت

۵. گروهی از دست راستیهای افراطی ایالات متحد که طرفدار سرسخت برتری نژاد و دارای تعصب شدید مذهبی آمیخته با خرافاتی از قبیل شیطان پرستی و غیره‌اند. این گروه در ایالات جنوبی و غربی طرفداران فراوانی دارد.

حیاتی داشته باشد. کسانی از ما که نسبت به دیگران احساس همدردی یا مسئولیت می‌کنند می‌خواهند که به دیگران نیز کمک بشود. اما هنگامی که شیوه زندگی دیگران با شیوه زندگی ما تعارض داشته باشد گروهی محدود از ما حاضر خواهند بود که بابت خطر انداختن شیوه‌های زندگی ما از دیگران دفاع کنند.

به این ترتیب با این فرض که کمونیسم تهدیدی برای شیوه‌های زندگی ماست گروهی اندک از ما می‌خواهیم که سیاست خارجی‌مان بر مبنای توسعه کمونیسم بنا شود، چه در صورت پیروزی کمونیسم نه تنها شیوه بازرگانی آزاد ما نابود خواهد شد، بلکه آزادیهای ما، ساختمان سیاسی کشور ما، حقوق ما و امنیت فردی ما نیز از بین خواهد رفت. با این شرح آیا کسی مخالف این عقیده خواهد بود که ما باید از شیوه‌های زندگی خود، در اینجا، در وطن خود، دفاع کنیم و نه در کشور و وطن دیگران؟

بیایید منطقی فکر کنیم. چه چیز اولویت دارد؟ شیوه‌های زندگی مردم ایالات متحد یا شیوه‌های زندگی گروهی محدود از اتباع ایالات متحد؟ آیا ما امریکائیان برای دفاع از دموکراسی متعلق به مردم ایالات متحد، می‌جنگیم یا برای دفاع از منافع محدودی از اتباع ایالات متحد؟ بی‌تردید دولتهای گذشته ما جنگهای بسیاری را برای دفاع از منافع تنی چند برپا کرده‌اند. سئوال این است که آیا مردم — تو، من و همه همسایگانمان — می‌خواهند زندگی خود را برای دفاع از منافع فقط یکی از این همسایگان خود به خطر بیندازند؟

وقتی در جهان فقط یک ملت قوی وجود داشته باشد، این ملت می‌تواند شیوه‌های زندگی خود را به همه مردم جهان تحمیل کند. اما اگر دو ملت نیرومند وجود داشته باشند، هر کدام شیوه‌های خود را به گروهی تحمیل خواهند کرد، اما هیچ‌یک نخواهند توانست شیوه‌های خود را به همه تحمیل کنند. ملتهای حد وسط، آنها که نه سیاهند، نه سفید — بیطرفها — نیروی سوم را تشکیل خواهند داد. در واقع از بخت خوب آنهاست که تنها یک دولت فوق‌العاده نیرومند در جهان وجود ندارد. این به آنان فرصت می‌دهد که خودشان راهی را که بیشتر برایشان سازگار است، انتخاب کنند. نوع

دمکراسی ما ممکن است از نظر شهروندان ما برای اتباع خودمان بی نقص باشد (که خوشبختانه چنین نیست، وگرنه اسیدی به پیشرفت نبود). اما کشورهای کوچک جهان احتمالاً شیوه‌های زندگی ما و روسها هر دو را سراپا نقص می‌بینند.

هیچ شکی نیست که مردم امریکای لاتین، که تا کنون دولتهایشان و «شیوه‌های» زندگی‌شان، اغلب به وسیله ما، با نظر ما و بیشتر به خاطر منافع ما تعیین شده است، از نوع دمکراسی ما راضی نیستند. جهان آنچنان تقسیم شده بود، مناطق نفوذ جهانی آنچنان بنا شده بود و حقایق جغرافیائی آنچنان ترتیب یافته بود که تا چند سال پیش اسپانیا، سپس انگلستان و پس از آن ایالات متحد می‌توانستند، امریکای لاتین را به شکل دلخواه در آورند. اگر چیزی «مطابق میل» ما امریکائی‌ان نبود تفنگداران نیروی دریائی ما آن را «اصلاح» می‌کردند. قضیه به همین سادگی بود.

اما امروز قضایا به این سادگی نیست. هر جنگ محلی ممکن است به کشتار عمومی منجر شود. ما باید بدانیم که به خاطر چه خطر می‌کنیم و در هدفهای کوتاه مدت و درازمدت خود چه بدست می‌آوریم. به این ترتیب وسایلی را که بکار می‌بریم باید در برابر هدفهای خود ارزیابی کنیم.

همه ما (اگر شخصاً در جنگ شرکت نکرده باشیم) فیلمهای جنگی را دیده‌ایم و می‌دانیم که هدف باید وسیله را توجیه کند. وقتی مادری به کودک خود رعایت انضباط را یاد می‌دهد و مثلاً به خاطر بازی با برق او را تنبیه می‌کند، کسی نمی‌گوید وسیله، (در این مورد تنبیه) چیز خوبی است، با این حال کسی شک نمی‌کند که هدف (نجات جان طفل از خطر برق گرفتگی در آینده) خوب است. هدف وسیله را توجیه می‌کند، ما سخنان یاوه‌ای از این قبیل بسیار می‌شنویم که «هدف نهائی، خود انسان است.» این سخن را کسانی با مغزهای ضعیف می‌گویند که برای مبارزه با جهان‌بینی کمونیسم و مارکسیسم دلیل دیگری ندارند. اگر این تنها دلیل ما در مبارزه با مارکسیسم است از هم اکنون در این بحث باخته‌ایم. در حقیقت برای رسیدن به پارای هدفها، استفاده از پارهای وسایل برای مدتی دراز و استفاده از همه وسایل برای مدتی کوتاه توجیه‌پذیر است. در جنگ اگر هدف خاتمه

جنگ و پایان کشتار باشد همه وسایل برای رسیدن به این هدف از جمله کشتار، با اینکه مخالف نظر غائی است، توجیه‌پذیر است (البته شکنجه افراد بی‌گناه که وسیله‌ای برای پایان کشتار بشمار نمی‌رود، توجیه‌پذیر نیست). بحث واقعی همیشه باید بر این پایه استوار باشد که چه وسایلی برای رسیدن به چه هدفهائی بکار می‌رود.

از آن زمان که ایالات متحد به قدرتی جهانی بدل شد، فرض ما بر این بوده است که برای دفاع از شیوه‌های زندگی خود باید به ارزش چیزهائی که متعلق به ماست چه در داخل ایالات متحد و چه در خارج بیفزائیم. اطمینان داشته‌ایم که اگر به حیثیت اخلاقی‌مان بیفزائیم یا منافع مادی‌مان را افزایش دهیم یا قلمرو دیگران را به نیروی نظامی اشغال کنیم، از وضع بهتری برخوردار خواهیم شد. صرف‌نظر از تبلیغاتی که برای جلب نظر دیگران و خودمان می‌کردیم هیچ‌گاه این سؤال اصلی برای ما مطرح نشده است که آیا چنین سیاستهائی از نظر اصول اخلاقی خوب است یا نه. برای ما همیشه این مطرح بوده است که آیا وسایل مورد استفاده ما (کمکها، دخالت‌های اقتصادی، اشغال نظامی) ما را به هدفی که داریم (افزایش قدرت سیاسی و مالی ایالات متحد) خواهد رساند یا نه.

از آنجا که امروز تعادل قوا به نحو خطرناکی ناپایدار است، و از آنجا که طرف دیگر در کمین است تا از اشتباه‌های ما حداکثر استفاده را بکند، ناگزیریم در ارزیابیهای تجربی خود از وسایلی که بکار می‌بریم عامل دیگری را نیز دخالت دهیم و آن این است که: جهان سوم در این باره چه فکری کند؟ تاکتیکهای ما در کنفرانس دوم «پوئنادل استه» گرچه به شکست انجامید، اما نشان دهنده چنین نگرانیهائی بود. اگر ما کشورها را به دخالت مسلحانه تهدید کرده بودیم، می‌توانستیم به اتفاق آرا به هدف خود برسیم. اما نتیجه آن دست کم پنج انقلاب و روی کار آمدن شش دولت شدیداً ضد امریکائی می‌بود. در صورت دخالت مسلحانه ما و عدم دخالت روسها (البته بجز اشغال برلین، و نیز اشغال فرسز، ویتنام جنوبی و لائوس از طرف چین). شاید موفق می‌شدیم اوضاع امریکای لاتین را به نحو دلخواه «اصلاح» کنیم — و هندوستان یا اندونزی، سیلان و بسیاری از ملتهای آسیا و آفریقا را

که برای جلوگیری از تجاوز ما با روسیه قراردادهای کمک متقابل می‌بستند از دست می‌دادیم. به این سبب است که امروز باید نه تنها به ارزیابی وسایل خود پردازیم، بلکه هدف امریکای لاتین را نیز مورد ارزیابی قرار دهیم.

هدف امریکای لاتین پیروزی مجدد بر امریکای لاتین، استقلال اقتصادی آن، توسعه متعادل آن، صنعتی شدن آن، و ظرفیت آن برای تصمیم‌گیری درباره سرنوشت سیاسی، اقتصادی و ارزشهای اخلاقی، و بطور خلاصه نیاز به محدود کردن قدرت ایالات متحد در امریکای لاتین است.

چگونه این «پیروزی مجدد» با وسایل موجود یا ممکن، برای رسیدن ما به هدف، یعنی کسب امتیاز هرچه بیشتر در برابر جهان کمونیست، تعارض دارد؟ ما پنج وسیله به شرح زیر در اختیار داریم:

۱- بدست آوردن متحدان بیشتر و پابرجاتر از طریق دخالت مسلحانه یا تهدید به دخالت مسلحانه.

۲- بدست آوردن متحدان بیشتر و پابرجاتر از طریق دخالت اقتصادی یا تهدید به دخالت اقتصادی.

۳- بدست آوردن متحدان بیشتر و بهتر از طریق بازیهای اقتصادی مانند در اختیار گرفتن بازرگانی، تأمین هزینه ارتشها، کمک به بودجه دولتهای طرفدار ایالات متحد، یا تسریع در اعطای وام به آنها، یعنی وابسته کردن اقتصاد دولت طرفدار خود.

۴- بدست آوردن متحدان بیشتر و بهتر از طریق رشوه، تسریع در اهدای کمکهای بلاعوض و هدایا، که معمولاً خریدن دوستی نام دارد.

۵- بدست آوردن دوستان بیشتر و بهتر که شاید متحد ما هم باشد، از طریق کمک و تشویق دولتها در راه رسیدن به هدفها و آرمانهای ملی.

«دالس» به وسیله شماره یک اعتقاد داشت. او پیوسته می‌کوشید تا با تهدید به «ارزیابیهای جدی» همه را بترساند، و نتوانست در هیچ جا متحدان تازه و پابرجائی بدست آورد، البته بجز در گواتمالا (موقتاً) که در آن، نیروهای خارجی، دولتی ملی و منتخب مردم را سرنگون کرد. به علاوه گاه «دالس» مجبور می‌شد به وسایل شماره ۲ و شماره ۳ نیز متوسل شود. دادن

کمک ادامه و در مواردی افزایش یافت. «دالس» در اکتبر ۱۹۵۷ در مجله «مسائل خارجی» این امر را چنین توجیه کرد: «وظیفه اولیه هر دولت خدمت به ملت خویش است. اما معمولاً می‌توان چنین خدمتی را، با یافتن راه‌هایی که به کمک دیگران نیز منجر شود، یا راه‌هایی که دست کم به زیان دیگران منتهی نشود، به نحو بهتری انجام داد.»

اما با جمله‌ای که «دالس» بلافاصله می‌افزاید به روشنی می‌رساند که گفته قبلی او پندی اخلاقی نبوده است: «گاهگاه — و خوشبختانه بسیار بندرت — موقعیتهائی پیش می‌آید که با فرمول فوق مطابقت ندارد.»

متأسفانه در امریکای لاتین چنین موقعیتهائی بسیار فراوان است، و در این موارد «دالس» به فرمولهای دیگری روی می‌آورد. از جمله این فرمولها نه تنها دخالت علنی و فشار است، بلکه تهدید اقتصادی را نیز شامل می‌شود. خود او در این باره گفته است: — «بازار ایالات متحد که بسیاری از کالاهای مورد نیاز دیگران را عرضه می‌کند و بسیاری از کالاهای دیگران را خریداری می‌نماید، به منزله عامل مهمی در ثبات جهان آزاد است.» در اینجا مقصود «دالس» از «آزاد» کشورهای غیر کمونیست نبود، بلکه کشورهای بود که از ایالات متحد پیروی می‌کردند. از نظر «دالس» بیطرفها آزاد نبودند، زیرا آنان با ایالات متحد وابستگی متقابل نداشتند، یعنی به ایالات متحد وابسته نبودند. خود او می‌گوید: «این بازار (بازار ایالات متحد) در مبارزه با کمونیسم و ناسیونالیسم متکی به خود، که به اندازه کمونیسم اصل وابستگی متقابل را نفی می‌کند، مؤثر است.»

در همان شماره مجله «مسائل خارجی»^۶ و در حقیقت در مقاله بعدی،

۶. همان مجله در شماره (ژوئیه ۱۹۵۷) مقاله‌ای داشت از آلن دالس (برادر جان فاستر دالس) رئیس سازمان سیا و مقاله دیگری از حبیب بورقیبه — رئیس جمهوری تونس — نزدیکترین متحد ایالات متحد میان اعراب. بورقیبه در این مقاله که تحت عنوان «ناسیونالیسم نوشاروئی برای کمونیسم» نوشته بود، می‌گوید ناسیونالیسم و کمونیسم با یکدیگر تعارض دارند زیرا اولی «فکران منافع ملی ملتی است» در حالی که دومی برشالوده کشمکش طبقاتی پایه‌گذاری شده و به این طریق به منظور ایجاد تفرقه در ملت — و نه ایجاد اتحاد — طرح‌ریزی شده است.

سناتور جان. ف. کندی به این نحو با گفته های «دالس» مخالفت کرد: «برنامه کمکهای ایالات متحد، که منعکس کننده اعتقادی نادرست و حاوی نوعی تحقیر و تنفر از کشورهای «بیطرف» و «سوسیالیست» است (در این مورد ملتی چون هندوستان نشان دهنده استوارترین حصار دفاعی دنیای آزاد در برابر جاذبه تخدیر کننده پکن و مسکو بشمار می رود) باید سریعاً مورد ارزیابی مجدد قرار گیرد... ما باید مطمئن شویم که عملیات ما در توسعه ملتهای تازه استقلال یافته — حتی در صورت بیطرف بودن این ملتها — مؤثر واقع می شوند، که ما باعث ادامه یا تشویق و تقویت استعمار غربی در کشورهای مستعمره نمی شویم، که موقعیت ما در مبارزه با امپریالیسم روسیه در اثر طرفداری ما از امپریالیسم غربی تضعیف نمی شود.»

کندی در مقاله خود چنین ادامه می دهد: «فرصتی مناسب برای اقدام و پیشقدم شدن در راه آرمانها و حفظ منافع ملی ایالات متحد موجود است.» البته این سخن بدان معنی نیست که برای تعیین خطمشی سیاست خارجی ایالات متحد باید آرمان گرایی سرمشق و راهنمای ما باشد. در گفته کندی این مفهوم مستتر است که بی توجه به آرمانهای مردم ایالات متحد، اگر به اعتقاد او منافع ملی ما با آرمانهای مردم ما نیز تعارض داشته باشد، وظیفه او است که به عنوان رئیس جمهوری ایالات متحد به خلاف آرمانهای مردم ایالات متحد و به سود منافع ملی مان، دخالت کند. از آنجا که در مورد هدفهای ایالات متحد به توافق رسیدیم، در این مورد با کندی هم عقیده ایم. کندی به عنوان نامزد ریاست جمهوری ایالات متحد، امیدهای فراوانی در مردم امریکای لاتین برانگیخت. او در مورد کوبا به اظهار نظرهای ناخوشایندی پرداخت، اما در مجموع چنین می نمود که در مورد

→

بورقیه سپس به تجزیه و تحلیل اوضاع کشورهای که در آنها نظامهای ناسیونالیستی حکومت می کند و طبیعتاً شرق و غرب برای توسعه نفوذ خود در میان آنها رقابت دارند، می پردازد، و نتیجه می گیرد که گرچه هیچ کدام از این کشورها متحد بی چون و چرای ایالات متحد نیستند؛ هیچ یک هم به رغم تلاش کمونیستها و اینکه کوشیده اند حداکثر بهره برداری را از احساسات ناسیونالیستی در این کشورها بکنند، تمایلی به سوی شرق نشان نداده اند.

سیاست خارجی خود وسیله شماره ۵ را بکار برده است. وعده‌هایی که می‌داد بیشتر از این دو نوع بود:

«لیبرالهای معمولی برای ملتهایی که می‌خواهند بسرعت صنعتی شوند دارای جاذبه‌ای نیستند، این ملتها روش مبارزه منظمی را که کمونیسم برای مشکلات و مسائل مربوط به این تغییر شکل و توزیع مجدد ثروت ارائه می‌دهد، ستایش می‌کنند.»

و راه حل پیشنهادی او از این قرار بود:

«باید از طریق کمک و وام، سرمایه‌گذاری کرد؛ و باید این طرحها را چنان برگزید و بطور مداوم بر آن نظارت کرد تا احتمال موفقیت آنها زیاد شود. لازم نیست در مورد هدفی که به‌خاطر آن کمک می‌کنیم بیطرف باشیم. برای موفقیت برنامه‌های خارجی باید طرحهای مفیدی برگزید، وگرنه مبالغ‌گزافی از کمکهای داده شده صرف برنامه‌هایی خواهد شد که به‌منظور افزودن به اعتبار و حیثیت دولت دریافت‌کننده کمک، طرح‌ریزی شده است یا به مصرف مصارف نظامی خواهد رسید تا پایه‌های حکومت‌های فئودالی را مستحکم‌تر کند.»

بنابراین، در امریکای لاتین، انتخاب او را به‌عنوان نشانه پیروزی تجددخواهی در ایالات متحد مورد ستایش قرار دادند. آنان که هنوز امیدوار بودند بدون خشونت امریکای لاتین را به قرن بیستم برسانند، آخرین امید را در او می‌دیدند. او نمایشگر پایان دوران کمک به خودکامان امریکای لاتین، و آغاز دوران کمکهای منتخب و محدودی بود که جهت تقویت تجددطلبان در مبارزه ناساوی‌شان یا طرفداران طرز فکر قدیمی، طرح می‌شد. به این ترتیب مردم امریکای لاتین معتقد بودند که نه تنها کمکهای امریکای لاتین به دیکتاتورهای چون «استروسنر»^۷، «ایدی گوراس»^۸ «دووالیه»^۹، «لوئیس»^{۱۰} و «تاچی توسوموزا»^{۱۱} قطع خواهد شد، بلکه کمکهای ایالات متحد به هیأت‌های حاکم پرو، ال سالوادور، اکوادور، شیلی، آرژانتین، پاناما، و کلمبیا نیز پایان خواهد یافت. همه اصلاح‌طلبان امیدوار شدند که دیگر

۷. پاراگوئه. ۸. گواتمالا. ۹. هائیتی.

۱۰ و ۱۱. برادران سوموزا در نیکاراگوئه.

سیل دلارهای امریکا به سوی دانشگاههای امریکای لاتین که در آنها مغزهای متفکر و آزاد به تدریس آزادانه افکار جدید اشتغال دارند سرازیر خواهد شد.

اما کندی پس از انتخاب شدن گفته‌های قبلی خود را فراموش کرد. نخست به «وسیله شماره ۳» روی آورد. و سیل وعده کمکهای بزرگ بدون تبعیض به سوی دموکراتها، دیکتاتورها، حقه‌بازها، نادرستها و کسانی که فقط «فریاد ضدیت با کمونیسم» سر داده بودند، سرازیر شد. درست است که «اتحاد برای پیشرفت» در مورد اصلاحات تأکید داشت. اما پولها به دست چه کسی رسید؟ کسانی که به اصلاحات دست نزدند از قبیل «فروندیزی» در آرژانتین و اصلاح‌طلبان قلابی همچون «بتانکورت» در ونزوئلا، اگر نخواهیم نامی از مخالفان اصلاحات مانند «بلتران» و «سوسوزا» بمیان بیاوریم. پس از آن کندی به «وسیله شماره ۲» روی آورد، یعنی تهدید اقتصادی، حتی محاصره اقتصادی مردم کوبا که (به‌رغم آنچه درباره نظام حکومتی آن می‌اندیشیدیم) نمی‌توانستیم از آنان نفرت داشته باشیم. و سرانجام پس از شکست هریک از این وسایل، کندی، به «وسیله شماره ۱» یعنی اعمال زور، روی آورد. کوبا مورد تهاجم قرار گرفت. آنچه پس از آن اتفاق افتاد — موشکها، و خطر جنگ اجتناب‌ناپذیر بود.

خوشبختانه جنگی رخ نداد و کندی به تدریج دریافت که برای توده‌های امریکای لاتین، نظامهایی چون نظام حکومتی کاسترو چندان هم وحشت‌انگیز نیست، و گرچه به دلایل سیاسی نمی‌توانست به این حقیقت در ایالات متحد اعتراف کند — سرانجام به این نتیجه رسید که همزیستی با کوبای کاسترو نه تنها امکان‌پذیر، بلکه مطلوب است. یکی از آخرین اقدامات او در این زمینه — به وسیله روزنامه‌نگار قابل احترام فرانسوی «ژان دانیل»^{۱۲} — این بود که از نظر کاسترو در مورد چنین همزیستی آگاه شود. و سپس به قتل رسید.

پرزیدنت جانسون اهل این حرفها نبود. او به کمک «توماس مان» سرسخت در مقام «کارشناس» او در امور امریکای لاتین، آونگ را به سوی دیگری به نوسان درآورد، محاصره اقتصادی کوبا را تنگ‌تر کرد، کمکهای

نظامی ایالات متحد به گروهی از بهترین متحدان ما را به خاطر رابطه بازرگانی با کوبا قطع کرد، و در زمان توقیف چهار کشتی کوچک ماهیگیری کوبا در آبهای ساحلی ایالات متحد با واداشتن وزارت امور خارجه ما به متهم کردن دولت کوبا، به طرح نقشه‌های تجاوزکارانه، سیاست خارجی ما را مورد تمسخر همه قرارداد. طبیعی است که ما سرانجام به اشتباه خود اعتراف کردیم و ماهیگیران آزاد شدند؛ اما جانسون با محکوم کردن کسانی که از سیاست او انتقاد می‌کردند این مسأله را کاملاً روشن ساخت که از آن پس در پاناما یا گوانتانامو، در سازمان کشورهای امریکائی یا سازمان ملل، سیاست ما انعطاف‌ناپذیر خواهد بود، که مسلماً نمی‌توانست برای مردم امریکای لاتین مژده‌ای برای روزهای بهتری باشد.

نتیجه گیری

سیاستی برای پیروزی مجدد

دوستان همیشه بهتر از متفقان بیعلاقه اند.

دیر یا زود متفق بیعلاقه فرصتی خواهد یافت و خودش را خلاص خواهد کرد. دیر یا زود همه تهدید کنندگان باید دست از این کار بردارند یا کشته شوند. دیر یا زود همه استثمار شوندگان، صرف نظر از فرودستی شان یا استحکام پایه های رقیب شان، پیا خواهند خاست و خواهند گفت: کافی است.

اگر منافع ما امریکائیان همان منافع فرد فرد ماست، اگر می خواهیم با آزادی و احترام زندگی کنیم، اگر بیشتر نگران حقوق سلب نشدنی خود — زندگی، آزادی و شادی طلبی — هستیم، تا چند بیلیون دلاری که به جیب معدودی خود خواه سرازیر می شود باید بدانیم که دیر یا زود مردم امریکای لاتین نیز همین حقوق را خواهند خواست.

آن زمان فرا رسیده است. آنان می خواهند. بزودی خواهند گرفت، و در این کار کاملاً ذیحق اند. به گفته «جفرسن»: «این حق مردم است که هر چه و هر که حقوق سلب نشدنی شان را سلب کرده است، از میان بردارند یا تغییر دهند.»

امریکای لاتین به هر صورت به انقلاب ملی و اجتماعی خود دست خواهد زد. ما امریکائیان هنوز فرصت داریم که بجای بازداشتنشان به آنان کمک کنیم. ما امروز در میان مردم امریکای لاتین دوستان واقعی نداریم. فردا می توانیم دوستان زیادی داشته باشیم. متحدان نه، بلکه دوستان. چگونه؟ از راه کمک و تشویق آنان در راه وصول به هدفها و آرمانهایشان.

ما تاکنون در مورد این هدفها و آرمانها به توافق رسیده‌ایم. چگونه می‌توانیم امریکائیان لاتین را برای رسیدن به این هدفها تشویق کنیم؟ آنچه اکنون می‌کنیم اشتباه است. نگاهی ساده جای تردیدی باقی نمی‌گذارد. چه باید بکنیم؟ در این باره بحث و گفتگو را پایانی نیست.

طبیعی است که من به نتایجی رسیده‌ام. تاکنون بجز انتقاد کاری نکرده‌ام. زمان آن رسیده است که راه چاره نموده شود. بنابراین فهرست سیاستهایی را که باید در مورد امریکای لاتین، به عنوان دوست ایالات متحد بکار برده شوند، ذیلاً ارائه می‌دهم.

بسیاری از این خط‌مشیهای سیاسی، غیرواقع بینانه و به صورت کلی است و یقیناً دست نیافتنی. با این حال آن هدف‌غائی را که باید برای دسترسی به آن تلاش کنیم، نشان می‌دهد. و هرچه به آن نزدیکتر شویم به هدف خود که نگرهبانی از شیوه‌های زندگی خودسان است نزدیک‌تر شده‌ایم، و در عین حال به مردم امریکای لاتین نیز یاری داده‌ایم تا از شیوه‌های زندگی خود دفاع کنند.

۱- خط‌مشی سیاسی

الف) همه دولتها را، صرف‌نظر از اینکه چگونه به قدرت رسیده‌اند، برسمیت بشناسیم. و به محضی که دولتی زمام امور کشوری را بدست گرفت آن را برسمیت بشناسیم. اگر این سیاست بطور یکنواخت اجرا شود، شناسائی دولتی نه به منزله پاداش تلقی خواهد شد و نه به عنوان دخالت در امور داخلی.

ب) از سازمان کشورهای امریکائی کناره‌گیری کنیم. بگذاریم امریکائیان لاتین خود — اگر می‌خواهند — سازمانی منطقه‌ای بوجود آورند. (و چون میل نداریم یانمی‌خواهیم به کشورهای امریکای لاتین در سازمانهای منطقه‌ای شان پیوندیم، خاصه در سازمان منطقه‌ای مطلقاً سیاسی نیز شرکت نکنیم.)

ج) به تمامی پیمانهای که بطور دائم بسته‌ایم، خاتمه دهیم. هیچ چیز همیشگی نیست و نباید باشد. پیمانی که پایان ندارد و امکان تجدید

نظری هم برای الغای آن پیش‌بینی نشده است، نه تنها غیراخلاقی است، بلکه شامل تسلط امتیاز گیرنده بر امتیاز دهنده است. برای وارد کردن محدودیت زمانی در کلیه پیمانها مذاکرات تازه‌ای را آغاز کنیم. پیمان آبراه پاناما را می‌توان برای سی سال دیگر تمدید کرد. (گرچه بازگرداندن این کانال مشروط به اینکه کشتیهای همه سلل حق عبور از آن را داشته باشند و مشروط به اینکه اداره آن در زمان جنگ به عهده ما باشد بسیار بهتر خواهد بود) همه پیمانهای مربوط به پایگاههای نظامی باید در پایان دوره‌های ده ساله یا کمتر مورد تجدید نظر قرار گیرند، یا منقضی شوند.

(د) برای در پیش گرفتن سیاستهای خاص از طرف دولتهای امریکای لاتین این دولتها را تحت فشار نگذاریم. خاصه در مورد سیاستهایی که درباره کشورهای خارج از قاره امریکا اتخاذ می‌شوند و منافع این دولتها در امریکای لاتین خطری برای امنیت ایالات متحد بشمار نمی‌آید (تعریف امنیت نیز باید چنان باشد که منافع مالی شرکت‌های خصوصی ایالات متحد در امریکای لاتین را شامل نشود).

(ه) هیچ‌گاه برای حل اختلاف بین یکی از دولتهای امریکای لاتین، و دیگری پیشقدم نشویم.

(و) در پیمان «سونروئه» تجدید نظر کنیم و کمک نظامی کوتاهمدت را منحصر به سواردی کنیم که یکی از کشورهای قاره امریکا از سوی کشوری در خارج از قاره مورد تهاجم واقع شود، آن هم در صورتی که کشور مورد تهاجم تقاضای کمک کند یا کشور مهاجم امنیت ما را تهدید نماید.

(ز) به کشورهای امریکای لاتین و نیز به دشمنان خود علناً و صریحاً هشدار دهیم که تجاوز مسلحانه دشمنان ما به منزله تهدیدی برای امنیت ما تلقی خواهد شد و در چنین سواردی در صورت لزوم بطور یک جانبه و به کمک نیروی نظامی مداخله خواهیم کرد.

(ح) در صورتی که یکی از کشورهای امریکای لاتین از دشمنان ما تقاضای کمک کند — چه نظامی چه غیر نظامی — این عمل را به منزله عملی تجاوز کارانه تعبیر نکنیم و نیز نبودن آرامش، نبودن ثبات، انقلاب و اعمال خرابکارانه را در هیچ کشوری تجاوز نخوانیم.

ط) اداره اطلاعات ایالات متحد را بکلی تغییر سازمان دهیم، تا وظیفه این سازمان همیشه این باشد که به نشر اطلاعات درباره طرحهای مشترک ایالات متحد و امریکای لاتین پردازد، و منابع ایالات متحد را که آماده اند تا به کشورهایی که می خواهند بازرگانی و کارآئی شان را افزایش دهند، کمک کنند، به اطلاع مردم امریکای لاتین برساند، و به تشریح و توضیح سیاستهای کلی ایالات متحد در مورد امریکای لاتین پردازد. اداره اطلاعات ایالات متحد باید از دخالت در سیاست خارجی ایالات متحد که ربطی به امریکای لاتین ندارد خودداری کند و نیز از تبلیغ درباره زندگی و شرایط زندگی در ایالات متحد پرهیزد مگر آنکه به مردم امریکای لاتین توضیح داده شود که در صورت تمایل و آمادگی آنان برای آموزش، همین شرایط به سرعت در دسترس آنان قرار خواهد داشت.

ی) کسی را به مقام سفارت در کشورهای امریکای لاتین برنگزینیم، مگر اینکه به زبان رسمی آن کشور به روانی صحبت کند، و دست کم اطلاعات جاسعی درباره تاریخ، فرهنگ، آداب و سنن و شرایط موجود اقتصادی و اجتماعی آن کشور داشته باشد و این سفیران را از اظهار نظر علنی درباره جریانهای داخلی این کشورها - حتی اگر به سود کشور مورد بحث باشد - منع کنیم. بار دیگر سیاست قدیمی سکوت و خوشروئی را به سفیرانمان بیاسوزیم و وادارشان کنیم هر نوع فعل و انفعال سیاسی مورد نظرشان را در جلسات محرمانه و در صورت امکان توسط واسطه های مورد اعتماد، انجام دهند. به همه سفیران دستور دهیم به کلیه حملات شفاهی، انتقادات و اهانتها با خوشروئی جواب دهند، و توضیح دیگری نیز ندهند و مسلماً برای پاسخ به چنین اهانتها، بخصوص به دانشجویان محلی دانشگاهها^۱ نامه ننویسند.

ک) کارمندان سفارتخانه های خود را دست کم برای مدت سه سال در محل مأموریتشان نگاه داریم. تا همیشه در هر قسمت دست کم یک نفر با بیش از دو سال سابقه در محل مأموریت خود وجود داشته باشد. همه این مأموران را فقط در صورتی به محل مأموریتشان بفرستیم که آموزش لازم

۱. چنانکه سفیر پیشین ما در پرو، «جیمز لوئب»، در سال ۱۹۶۱ به دانشجویان نامه نوشت.

درباره زبان و شرایط اقتصادی و اجتماعی کشور مورد نظر را دیده باشند.

۲- خط مشی نظامی

(الف) کلیه پیمانهای مربوط به کمک نظامی را لغو کنیم. از نظر اخلاقی، سیاسی و اقتصادی هیچ کشور توسعه نیافته‌ای نباید به چنین پیمانهای تن در دهد. هرگاه یکی از کشورهای امریکای لاتین توسعه یافت، استقلال سیاسی و اقتصادی‌اش به اثبات رسید و نیز ثابت شد که رهبران آن قابلیت لازم را یافته‌اند که نماینده اراده ملت خود باشند، آنگاه می‌تواند چنین پیمانهای را امضا کند. از آن رو که داوری در مورد چنین شرایطی غیرممکن است، شرط زیر را می‌توان به عنوان معیاری در تمام موارد بکاربرد:

کشوری را می‌توان آزاد، توسعه یافته و مستقل خواند که ۹ درصد مردم آن باسواد باشند و ۸۰ درصد افراد بالغ آن تحصیلات دبستانی را تمام کرده باشند و ۷۰ درصد فارغ التحصیل دبیرستانی باشند.

(ب) به نیروهای مسلح، پلیس و تفنگداران و نیز دولت هیچ یک از کشورهای امریکای لاتین، وام، هدیه، کمک بلاعوض، ماشین‌آلات اضافی یا هر نوع مواد و کالای نظامی ندهیم، اما اجازه دهیم سلاحهای سبک مورد نیاز خود را به قیمت روز از شرکت‌های خصوصی بخرند. به نظامیان هیچ یک از کشورهای امریکای لاتین، کمک، وام، و کمک هزینه تحصیلی و حتی تسهیلات سفر ندهیم، اما اجازه دهیم که نظامیان و غیرنظامیان واجد شرایط امریکای لاتین در دانشکده‌های نظامی، یا دوره‌های آموزشی یا برنامه‌هایی که معمولاً برای آموزش نظامی به خارجی‌ان ترتیب داده می‌شود، شرکت کنند. این دانشجویان باید هزینه تحصیل خود را پردازند. از این سیاست در همه حال، حتی هنگامی که کشوری از امریکای لاتین، اسلحه و مایحتاج نظامی خود را از کشوری دیگر خریداری کند، یا مواد و مصالح غیرنظامی خود را به ماشین‌آلات، کامیونها و کشتیهای جنگی تغییر شکل دهد، پیروی کنیم.

(ج) کلیه هیأت‌های نظامی ایالات متحد در امریکای لاتین را فرا خوانیم

و بجز وابسته نظامی سفارتخانه‌ها مأمور نظامی دیگری در این کشورها نداشته باشیم. برای این وابسته نظامی نیز بودجه خاصی بجز آنچه برای سایر وابسته‌های غیرنظامی لازم است در نظر نگیریم و موارد مصرف این بودجه نیز باید دقیقاً گزارش شود.

۳- سیاست کلی کمکهای خارجی

الف) به هیچ یک از کشورهای امریکای لاتین تحت هیچ شرطی بجز آنچه در زیر خواهد آمد وام ندهیم، خواه این وام به مصرف ترمیم بودجه برسد، خواه برای برنامه‌های اصلاحی، اداری، صنعتی کردن و غیره باشد. حتی در صورتی که دولتهای امریکای لاتین از کشورهای اروپائی درخواست وام کرده و به دریافت آن نیز موفق بشوند، باید از این سیاست کلی منحرف نشویم.

ب) به هیچ شرکت، مؤسسه و کارخانه بخش خصوصی در امریکای لاتین وام ندهیم، خواه این مؤسسه وابسته به ایالات متحد باشد، یا امریکای لاتین یا دیگران یا حتی اگر چنین مؤسساتی به موجب پیمانهای به دولت واگذار شده باشند. اما به هیچ وجه مانع پرداخت وامهایی که احتمالاً بانکهای خصوصی به چنین مؤسساتی خواهند داد، نشویم (آن را تشویق هم نکنیم).

ج) کلیه کمکهای بلاعوض ایالات متحد را به توسعه مؤسسات آموزشی در امریکای لاتین اختصاص بدهیم. خواه این تأسیسات مدارس ابتدائی باشند، یا متوسطه یا بالاتر، اما همیشه این نکته را در نظر داشته باشیم که چنین مؤسساتی باید دولتی باشند و از طرف دولت اداره شوند و دارای تبعیضات مذهبی، سیاسی و غیره نباشند. برای انتخاب مؤسسات واجد شرایط برای دریافت کمک، بویژه در سطح دانشگاهها، شرایط زیر را در نظر بگیریم: آیا مؤسسه دریافت کننده کمک دارای برنامه‌های تحقیقی و تجربی هست یا نه، و آیا در انجام این برنامه‌ها هدفهای خصوصی یا تبعیض بکار رفته است یا نه، آیا برنامه آموزشی این مؤسسات برای ملت مفید است یا نه،

آیا اندوخته علمی فارغ التحصیلان این مؤسسات برای همه طبقات ملت سودمند هست یا نه در این مورد می‌توان گفت که کشاورزی، اقتصاد، مدیریت عمومی، مهندسی، پزشکی و غیره برای تمام طبقات جامعه مفیدند در حالی که حقوق، زبان، مدیریت بازرگانی، تاریخ، هنر، موسیقی و غیره چنین نیستند. باید در عین شناختن ارزش رشته‌های هنری در نظر داشته باشیم تا زمانی که کشوری آنقدر توسعه نیافته است که افراد ملت آن بتوانند از حقوق سلب نشدنی خود دفاع کنند، پرداختن به چنین رشته‌های تجملی بیهوده است. باید بنیادهای خصوصی را تشویق کنیم که به دانشجویان این رشته‌ها در صورت تمایل کمک کنند.

(د) کمکهای بلاعوض دیگری نیز به مؤسسات غیردولتی و غیرانتفاعی خیریه بکنیم. این مؤسسات ممکن است مذهبی باشند، یاسیاسی یا اجتماعی. اما باید کمکهای خیریه خود را بی‌هیچگونه تبعیض در اختیار مردم بگذارند و اجازه دهند که دفاترشان از طرف بازرشهای اعزاسی بررسی شود (تجربه نشان می‌دهد که هیچ مؤسسه واقعی خیریه از بازکردن دفاتر خود به روی حسابرسان شرمسار نخواهد شد، یا این امر را به منزله دخالت تلقی نخواهد کرد).

(ه) به اعزام سپاه صلح به کشورهای امریکای لاتین ادامه دهیم. این سپاهیان باید به منظور توسعه در ایالات، شهرها و استانهای این کشورها خدمت کنند، مشروط بر اینکه شرایط زیر رعایت شود: هیچ سپاهی صلحی نباید به کاری پردازد که معمولاً از عهده مردم امریکای لاتین برمی‌آید، هیچ سپاهی صلحی نباید روی طرحی که برای خدمات عمومی طرح ریزی شده است، به کار مشغول شود، هیچ سپاهی صلحی که نتواند به زبان محلی سخن بگوید، یا لهجه خاص مردم محل خدمت خود را نداند، نباید به کار در آن محل گماشته شود. (اعزام سپاهی صلحی که زبان اسپانیائی را به روانی تکلم کند به محلی که مردم آن به لهجه‌های «آیمارا»، «گوارانی»، «کیوچوا» و غیره سخن می‌گویند، بیفایده است).

(و) تقاضای اعزام کارشناسان فنی از ایالات متحده به کشورهای امریکای لاتین را به هر نحو که شده بپذیریم، مشروط بر اینکه این کارشناسان فقط در

طرحهای عام‌المنفعه کار کنند.

ز) هرچه بیشتر از واجدان شرایط در امریکای لاتین، برای دیدن دوره‌های تخصصی فنی به ایالات متحد، دعوت کنیم و برای گذراندن دوره‌ها، کمک هزینه تحصیلی، کمک بلاعوض و غیره در اختیار آنان بگذاریم، به شرط آنکه شرکت کنندگان این دوره‌های آموزشی بلافاصله پس از خاتمه تحصیل در ایالات متحد، به امریکای لاتین بازگردند و در طرحهای عمومی (دولتی) کار کنند، و اگر چنین طرحهایی موجود نباشد نام و نشانی خود را در اختیار سفارتخانه مادر کشورشان بگذارند - تا سفرای ما، به محض پیدا شدن محلی برای خدمت، آنان را به کار فراخوانند.

موارد استثناء

الف) در کشورهایی که هنوز اصلاحات اجتماعی زیر بعمل نیامده است، برای انجام طرحهای بخصوصی وام یا کمک بلاعوض بدهیم، مشروط بر اینکه، اولاً این طرحها دولتی و برای استفاده عموم باشند (طرح ساختمان کارخانه برق هیدروالکتریک در جایی که شرکتهای خصوصی به تولید و توزیع برق مشغولند، پذیرفتنی نخواهد بود). و ثانیاً تکمیل این طرحها به عهده صاحب نظران فنی ایالات متحد و اگذار شود و این افراد در برابر دولت ایالات متحد مسئولیت داشته باشند و دولت ایالات متحد نیز در برابر دولت، استانداری، فرمانداری یا شهرداری مربوطه مسئول تکمیل طرح باشد و ثالثاً دولت ایالات متحد حق داشته باشد برای پیاده کردن طرح از خدمات پیمانکارانی که مناسب تشخیص می‌دهد استفاده کند، اما این شرکتهای پیمانکار یا افراد، موظف باشند، در هر حال، خود را نماینده مردم ایالات متحد و در خدمت مردم امریکای لاتین بدانند.

ب) به کشورهای از امریکای لاتین، که انقلاب اجتماعی و ملی در آنها بعمل آمده است باید تا سرحد امکان همه نوع وام و کمک بلاعوض بدهیم. خواه این انقلاب از راه مسالمت‌آمیز بعمل آمده باشد و خواه غیر از آن. برای اینکه بدانیم انقلابی در کشوری بعمل آمده باید شرایط زیر را در

نظربگیریم:

۱- ملی کردن خدمات عمومی (آب، برق، تلفن و غیره) و کلیه معادن.
 ۲- اصلاحات ارضی در جایی که مزارع فوق العاده بزرگ بین کشاورزان (به صورت مزارع بزرگ تعاونی یا مزارع کوچک اما از نظر اقتصادی سودآور) توزیع شده باشد، در جایی که زمین به رایگان به کشاورزان داده شده است یا به اقساط (بدون بهره یا با بهره فوق العاده کم) به آنان فروخته شده و بازپرداخت این وامها از سال دوم یا دیرتر شروع شود، در حالی که به کشاورزان کمکهای فنی داده شده و نیز ماشین آلات لازم در اختیار آنان گذاشته شده باشد (در صورت امکان) و شرایط مالی ذکر شده در مورد زمین، در مورد ماشین آلات نیز در نظر گرفته شده باشد، در جایی که دولت برنامه های بزرگی برای راه سازی بین مزارع و شهرها، توسعه شبکه های آبیاری و نیروی برق، و ساختن مدارس روستائی در دست اجرا داشته باشد، و دو جایی که پس از اصلاحات، کشاورزانی که هنوز فاقد زمین اند از طرف دولت به کارهای دیگری گمارده شده باشند.

۳- اصلاح دامنه دار قوانین مالیاتی. اصلاحاتی از این نوع باید چنان تنظیم شود که مالیات متناسب با درآمد باشد (مثلا اگر ۱ درصد از جمعیت کشوری ۸ درصد درآمد ها را به خود اختصاص داده است. ۸ درصد مالیاتها را نیز پردازد).

۴- اصلاحات آموزشی. چنین اصلاحاتی باید برای کلیه کودکان کمتر از ۱۶ سال دست کم نیم روز درس در هر روز به مدت دو سال و برای افراد بالغ کمتر از ۵۰ سال در صورت تمایلشان، دست کم یک ساعت درس در هر روز را تضمین کند.

۵- اصلاحات بهداشتی. در این مورد گروههای بهداشتی باید برای خدمت به تمام نقاط مختلف کشور فرستاده شوند. برای تشکیل این گروهها باید هر سال کلیه پزشکان، پرستاران و دانشجویان پزشکی را به خدمت احضار و برای مدتی کوتاه به نقاط دور دست فرستاد.

۶- برنامه خانه سازی. این برنامه باید برای همه خانواده ها خانه هایی با حداقل فضای لازم برای خانواده (یک اتاق، حمام و آشپزخانه) تهیه کند و

پرداخت بهای آن آنچنان تنظیم شود که همه زاعه نشینان و مردم فرودست بتوانند ضمن پرداخت اقساط خانه، غذائی بارورانه. . . ۲، ۴، ۶ کالری داشته باشند.

v- برنامه مفصل و همه جانبه دهساله برای توسعه. پیش از آنکه وام یا کمک بلاعوض به چنین دولتی داده شود، بازرسان ایالات متحد باید از روی شواهد آشکار مطمئن شوند که چنین انقلاب واقعی اجتماعی در کشور بوقوع پیوسته است. واضح است که در سالهای اول انقلاب، چنین شواهد آشکاری کمتر ممکن است بچشم بخورد. در این مورد می توان به آسانی فهمید که آیا زمینهای بزرگ، خدمات عمومی (آب و برق و تلفن و غیره) و معادن ملی شده است یا نه. راهنمای دیگر وجود طرح جامعی برای بازپرداخت خسارت تأسیسات ملی شده است. هر کشور توسعه نیافته ای که برای چنین غراماتی پول نقد بپردازد در حقیقت به نابودی اقتصاد خود اقدام کرده و ملت خود را از پولی که مورد نیاز طرحهای عمومی است، محروم کرده است. باید دولتها را تشویق کرد که اوراق اعتبار ۲ ساله با بهره هائی در حدود کاهش ارزش پول به علاوه کمی سود برای پرداخت تأسیسات ملی شده بپردازند، گرچه مالکان مؤسسات ملی شده، که بطور مداوم سودهای حاصل از این مؤسسات را به خارج صادر کرده، از پرداخت مالیات فرار کرده یا با حساب سازی و تقلب دفاترشان را چنان تنظیم کرده اند تا مالیات کمتری بپردازند. باید بنحوی خسارت این حساب سازیها را جبران کنند.

۸- از فروش توتون اضافی ایالات متحد به کشورهای اسریکای لاتین زیر عنوان برنامه غذا برای صلح، خودداری کنیم. در حقیقت هیچ چیز را نباید به نام این برنامه بفروشیم. کالاهائی را که در حال حاضر می فروشیم یا باید به صورت رایگان بدهیم یا نام برنامه را عوض کنیم، زیرا با نام فعلی برنامه بیشتر به اعتبار ما لطمه می زند.

۴- سیاست داخلی

(الف) هرگز در وزارت امور خارجه کسی را مأمور رسیدگی به امور

یکی از کشورهای امریکای لاتین نکنیم، مگر اینکه دست کم سه سال در آن کشور خدمت کرده باشد.

(ب) شرکتهای خصوصی ایالات متحد را تحت فشار بگذاریم تا بخشهای خدمات عمومی را در کشورهای امریکای لاتین بفروش برسانند—خواه برق باشد یا تلفن یا حمل و نقل. و نیز در مواردی که قسمت اعظم درآمد کشوری از مواد خامی تأمین می شود که استخراج آن در دست شرکتهای امریکائی است (مانند مس در شیلی، موز در امریکای مرکزی، نفت در ونزوئلا و غیره) باید شرکتهای امریکائی را واداریم تا به عملیات خود در چنین رشته هائی خاتمه دهند. اینگونه شرکتهای را می توان به طریق منفی (بازرسی مداوم حسابها، تجدیدنظر در اظهارنامه های مالیاتی و غیره) و نیز به طریق مثبت (پیشنهاد جبران بخشی از زیانهای وارده یا تمام زیانها) تحت فشار قرار داد.

(ج) در صورت امکان از قوانین ضد تراست در مورد شرکتهای امریکائی که در امریکای لاتین فعالیت دارند استفاده کنیم و شرکتهائی را که محصول معینی را از منبع اصلی تا خرده فروشی در اختیار دارند و نیز آن شرکتهائی را که در مقیاس بین المللی برای تعیین قیمت ساخت و پاخت می کنند، تحت تعقیب قانونی قرار دهیم. (چنین کاری ممکن است و مثال آن: تعقیب قانونی یونایتد فروت در سال ۱۹۵۶).

(د) در صورت امکان اعتبار مالیاتی شرکتهای را به خاطر مالیات بردرآمد پرداخت شده، در خارج لغو کنیم و در عین حال برای درآمدهائی که به مصرف سرمایه گذاری در خارج رسیده اند اعتبارهای مالیاتی خاصی در نظر بگیریم.

(ه) کلیه سهمیه های وارداتی و سیاست فعلی قیمتهای ثابت برای شکر و سایر فراورده های وارداتی را لغو کنیم.

(و) عوارض گمرکی بر فراورده های وارداتی از امریکای لاتین را در مورد فراورده هائی که شباه آنها در داخل موجود نیست (مانند قهوه) لغو کنیم و در مورد فراورده هائی که به وسیله شرکتهای خصوصی امریکای لاتین تهیه شده اند، این عوارض را به مقدار زیاد کاهش دهیم، و در مورد کالاها

و محصولاتی که در شرکتهای ملی شده امریکای لاتین تهیه شده‌اند، این عوارض را به مقدار بیشتری کاهش دهیم.

اتخاذ چنین سیاستهایی مشکل است. همان طور که گفتم بعضی از آنها برای ما و بعضی برای امریکائیان لاتین عملی نیستند.

مثلا برداشتن سهمیه وارداتی شکر و قیمتهای ثابت باعث خواهد شد اقتصاد بسیاری از کشورهای امریکای لاتین آنچنان به سرعت سقوط کند، که تنها چند محصولی شدن سریع می‌تواند از ورشکستگی آنها جلوگیری کند. برنامه‌های چند محصولی کردن باید همراه با اصلاحات ارضی صورت بگیرد که این خود نهایت مطلوب است.

بطور کلی تمام دولتهای امریکای لاتین بشدت ناگزیر خواهند شد که اصلاحاتی در کشورهای خود بعمل آورند به این ترتیب ممکن است ارتشهای این کشورها دست به کودتا بزنند که در آن صورت ارتشها نیز ناگزیر به ایجاد اصلاحات خواهند بود. به علاوه چنین اصلاحاتی به مدیران سرسخت و نیرومند نیاز خواهد داشت، و چنین سردانی احتمالا دولتهایی با نظام دیکتاتوری برقرار خواهند کرد. اگر چنین نظامهایی برنامه‌های اصلاحی را به موقع اجرا بگذارند توده‌های مردم از آنان پشتیبانی خواهند کرد.

اما در هر حال دسکراسی بکلی نابود نخواهد شد. اعلام چنین برنامه جدی برای «همکاری» در شش کشور امریکای لاتین (ونزوئلا، شیلی، اوروگوئه، کستاریکا، پرو و برزیل) آنچنان حکومتهای ملی و آزادیخواهی بر سرکار خواهد آورد که بخواهند و بتوانند طبقه حاکم این کشورها را سر جای خود بنشانند و دست به اصلاحات مورد نیاز بزنند. اعلام چنین برنامه‌ای کافی است که دولتهای فعلی سکزیک و بولیوی — که از مسیر اصلاحات انقلابی بدور افتاده‌اند — به سوی آن باز گردند. و در اثر اتحاد چنین سیاستی از طرف ما حکومتهای خود کامه پاراگوئه، دومینیکن، هندوراس و گواتمالا به خودی خود بی‌آنکه حتی یک گلوله شلیک شود، سقوط خواهند کرد.

احتمالا خشونت‌هایی نیز بروز خواهد کرد: گروههای حاکم در امریکای لاتین به سختی خواهند جنگید. شرکتهای عظیم میلیونها دلار صرف خواهند کرد تا دوستان جدید ما را در امریکای لاتین نابود کنند. اما در شرایط فعلی

نیز در هر حال خشونت‌هایی در بیشتر کشورهای امریکای لاتین بروز می‌کند (به‌علاوه باید این حقیقت را درک کنیم که شرایط فعلی که در آن میلیون‌ها نفر از نداشتن غذا، آب و توجهات بهداشتی رنج می‌برند و می‌میرند خود بخود حاوی خشونت است). در اثر اتخاذ سیاستی که شرح آن آمده این خشونت به حداقل خواهد رسید.

و سرانجام اگر در آینده نزدیک فقط چندتائی از خط‌مشی‌های توضیح داده شده را به‌موقع اجرا بگذاریم نه تنها به مردم امریکای لاتین کمک کرده‌ایم تا به پیروزی برسند، بلکه خودمان هم پیروز خواهیم شد، اما این بار به کمک سلاحی جدید و بادوام یعنی به نیروی دوستی.

ضیاء

ضمیمه الف

پیام گیتولیو وارگاس به هنگام خودکشی

این نامه در ۲۴ اوت ۱۹۵۴، بجای استعفا نامه، نوشته شده است.

یک بار دیگر، و بتازگی، نیروها و منافع ضد ملی هماهنگ شده‌اند و علیه من برخاسته‌اند. آنان مرا متهم نمی‌کنند بلکه به من توهین می‌کنند، آنان با من نمی‌جنگند، بلکه تهمت می‌زنند، بی‌آنکه حق دفاع به من بدهند. آنان می‌خواهند صدای مرا خاموش و فعالیت‌های مرا متوقف کنند تا نتوانم به دفاع از منافع مردم، و در حقیقت از منافع فرودستان — آنچنانکه همیشه دفاع کرده‌ام — ادامه دهم. من در پی سرنوشتی می‌روم که بر من تحمیل شده است. پس از سالها ملطه و چپاول گروه‌های مالی و اقتصادی بین‌المللی من به ریاست دولت تسخیر ناپذیری رسیدم، کار آزادسازی را آغاز کردم و نظامی مبتنی بر آزادیهای اجتماعی را بنیان نهادم. ناگزیر به استعفا شدم و دیگر باره بازگشتم تا به نیروی مردم حکومت کنم.

نیروهای نامرئی گروه‌های بین‌المللی با گروه‌های داخلی همراه شدند تا علیه نظام ضامن حقوق کارگران بشورند. قانون مالیات بر سودهای کلان از تصویب‌کنگره نگذشت، و تصمیم عادلانه برای تجدید نظر در حداقل دستمزد با نفرت بی‌حساب مواجه شد.

امیدوار بودم با توسعه منابع ثروت‌مان از طریق «پتروبراس»^۱ تأمین آزادی کنیم، اما از همان آغاز موجی از فتنه و آشوب همه چیز را دربرگرفت. شرکت «الکتروبراس»^۲ نیز تا سرحد شکست، با مخالفت مواجه شد. آنان نمی‌خواهند کارگران آزادانه زندگی کنند. آنان نمی‌خواهند ملت ماستقل باشد.

۱. شرکت ملی نفت. ۲. شرکت ملی برق.

هنگامی زمام امور دولت را بدست گرفتم که تورم ارزش کار را از بین برده بود. سود سالانه شرکت‌های خارجی به ... درصد می‌رسید. در اظهار نامه‌های کالاهای وارداتی به برزیل بیش از ۱۰۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار تقلب وجود داشت.

متوجه شدم که بحران قهوه ارزش کلی این فراورده اصلی ما را افزایش می‌دهد. وقتی کوشیدم از قیمت آن دفاع کنم واکنش آن، چنان فشارخشونت آمیزی بر اقتصاد کشور وارد آورد، که ناگزیر به تسلیم شدم.

ماه‌ها و ماه‌ها، روزها و روزها، ساعت‌ها و ساعت‌ها در برابر تجاوز دائمی نبرد کردم، بی‌وقفه و در سکوت تحملش کردم و همه هم خود را وقف دفاع از منافع مردمی کردم که اکنون تنها می‌مانند. من چیزی بیش از خون خود را نمی‌توانم به شما هدیه کنم. کرکسها که به خون تشنه‌اند می‌خواهند به مکیدن خون مردم برزیل ادامه دهند.

در این قربانگاه من زندگی خود را می‌بخشم. این راه را برگزیده‌ام که همیشه با شما باشم. هرگاه شما را تحقیر کنند، روح مرا که در کنار شما رنج می‌کشد احساس خواهید کرد. هرگاه گرسنگی در خانه‌تان را بگوید، در درون خود نیروئی برای نبرد به خاطر زندگی خود و فرزندان‌تان خواهید یافت. هرگاه بخواهند خوارتان کنند در اندوه من نیروئی برای واکنش می‌یابید. ایثار من متحدان خواهد کرد و نام من درفش جنگی‌تان خواهد بود. هر قطره خون من ندائی جاودانه برای وجدانتان و ادامه دهنده‌طنین مقدسی برای مقاومتتان خواهد بود.

پاسخ من به نفرت بخشش است، و به آن‌انکه خیال می‌کنند مرا مغلوب کرده‌اند با پیروزی‌ام پاسخ خواهم گفت. من برده مردم بوده‌ام و امروز خودم را آزاد می‌کنم تا زندگی جاودان بیابم. اما مردمی که من برده‌شان بودم، برده هیچ کس نخواهند شد. ایثار من همواره در یاد شما خواهد ماند و خون من بهای آزادی شما خواهد بود.

من با غارت برزیل جنگیدم. من با غارت مردم برزیل جنگیدم. در این نبرد من سینه سپر کردم. نفرت، بی‌آبروئی و افترا روح مرا مغلوب نکرد. من

زندگی‌ام را نثارتان کرده‌ام و اکنون مرگ خود را نیز به‌شما هدیه می‌کنم.
دیگر چیزی نمی‌ماند. به آرامی نخستین گام را در راه ابدیت برمی‌دارم و زندگی
را وامی‌گذارم تا به تاریخ پیوندد.

ضمیمه ب

موافقتنامه میان ایالات متحده آمریکا و هندوراس

(در تاریخ ۲۰ مه ۱۹۵۴ در «تکوجی گالپا» به امضا رسید و از ۲۰ مه ۱۹۵۴ به موقع اجرا گذاشته شد)

موافقتنامه کمک نظامی دوجانبه بین دولت ایالات متحده آمریکا و دولت هندوراس. دولتهای ایالات متحده آمریکا و هندوراس با آگاهی از تعهدات خویش در منشور کمکهای متقابل بین کشورهای واقع در قاره آمریکا و سایر تعهدات بین المللی، که برای کمک به دولتهای واقع در قاره آمریکا به زمان تهدید به تجاوز مسلحانه و نیز برای دفاع از یکدیگر و نگرانی از صلح و امنیت در نیمکره غربی بعهده گرفته اند.

با تمایل به تقویت مبانی بین المللی در راه صلح و امنیت در چهارچوب منشور ملل متحد، به جهت کمک به ملتهای وفادار به این منشور و اصول مذکور در آن و برای تهیه مقدمات دفاع مؤثر از خود و دیگران، و حمایت از اصول و نظریات مذکور در منشور ملل متحد.

با تصریح مجدد علاقه و تصمیم خود به همکاری کامل با مساعی سازمان ملل متحد و اعزام نیروهای مسلح خود به کمک این سازمان در موارد لزوم طبق منشور سازمان ملل، و برای جلب موافقت کلیه دولتهای جهان در امر تقلیل تسلیحات پس از اخذ تضمینهای لازم علیه تخلف از این موافقتها: با در نظر گرفتن حمایت دولت ایالات متحده آمریکا از این اصول، از طریق گذراندن قوانین خاصی برای کمک نظامی به ملتهائی که به موافقتنامه های دفاع همگانی پیوسته اند.

برای تعیین شرایط چنین کمکهائی از طرف یکی از دو دولت به دیگری:
به شرح زیر موافقت کرده اند:

ماده اول

۱- هر یک از دو دولت، طبق شرایط و مقررات خاص، وسایل، ماشین-آلات، مواد اولیه، خدمات، یا سایر کمکهای نظامی مجاز به وسیله دولت کمک دهنده را در اختیار دولت کمک گیرنده یا هر دولتی که مورد موافقت طرفین قرار بگیرد خواهد گذاشت. تأمین چنین کمکهایی که مورد موافقت دو دولت قرارگیرد باید بامنشورملل متحدهماهنگ باشد. چنین کمکهایی باید چنان طرح ریزی شوند که به تقویت مبانی دفاع نیمکره غربی کمک کنند و با طرحهای دفاعی دولتهای شرکت کننده در دفاع از نیمکره غربی مبادینت نداشته باشند. کمکهای نظامی دولت ایالات متحده آمریکا که به موجب این قرارداد داده می شود، مشروط به این است که با قوانین ایالات متحده آمریکا مطابقت داشته باشد و در موارد پیش بینی شده در قوانین مذکور خاتمه خواهد یافت. دو دولت هرچندگاه جزئیات لازم برای ادامه این کمکها را مورد مذاکره قرار خواهند داد.

۲- دولت هندوراس متعهد می شود که از کمک نظامی اهدائی دولت ایالات متحده به نحو مؤثری طبق مواد قرارداد و در جهت طرح و پیاده کردن نقشه های دفاعی مورد قبول دو دولت که به موجب آن دو دولت در مأموریت دفاع از نیمکره غربی شرکت خواهند کرد، استفاده کند و بدون موافقت قبلی دولت ایالات متحده کمکهای ذکر شده در فوق را به مصارفی غیر از آنچه در قرارداد آمده است نرساند.

۳- طرفین موافقت دارند که هرگاه ماشین آلات و موادی که طبق این قرارداد واگذار شده به مصرف مورد نظر در قرارداد نرسد، به دولت واگذار کننده مسترد شود (بجز مواد و ماشین آلاتی که به ازای وجه نقد واگذار شده است) تا دولت واگذار کننده آنها را به طرز مناسبی بمصرف برساند.

۴- به منظور تأمین امنیت هر دو دولت، دولت هندوراس متعهد می شود که مالکیت یا حق استفاده از ماشین آلات، مواد و خدماتی را که دولت ایالات متحده آمریکا به دولت هندوراس واگذار کرده است، بدون موافقت قبلی دولت ایالات متحده به شخص ثالث، مأمور یا صاحب منصب دولتی دیگر، واگذار نکند.

۵- دو دولت مقرراتی بوجود خواهند آورد که بر طبق آن دولت هندوراس وجوہات متعلق به برنامه های کمک دولت ایالات متحد را تضمین می کند، و اگر در اثر شکایت هر فرد، تجارتخانه، نمایندگی، یا شرکتی، اموال موجود در برنامه های کمک فوق از طریق قانونی مورد تصرف و ضبط قرارگیرد و طبق تشخیص دولت ایالات متحد وجود چنین قوانینی باهدفهای ذکر شده در برنامه کمک فوق مباینت داشته باشد، دولت هندوراس متعهد می شود قوانین مزبور را تغییر داده از اجرای آنها جلوگیری کند.

۶- هریک از دو دولت موافقت خواهند کرد تا اقدامات امنیتی لازم را بعمل آورند و از افشای مطالب محرمانه، و خدمات و اطلاعاتی که مربوط به این موافقتنامه است، خودداری کنند.

ماده دوم

هریک از دو دولت تا آنجا که از نظر امنیتی امکان داشته باشد افکار عمومی را در جریان عملیاتی که به موجب این موافقتنامه به انجام می رسد قرار خواهند داد.

ماده سوم

به منظور مبادله اطلاعات فنی و حقوق مربوط به علائم و اختراعات مورد نیاز در مصارف دفاعی و به منظور تسریع در چنین مبادله ای که در ضمن حفظ منافع خصوصی و حفظ اسرار دفاعی یکدیگر را نیز شامل باشد، دو دولت ترتیب لازم برای مذاکره درباره مبادله این اطلاعات و اسرار را خواهند داد.

ماده چهارم

۱- دولت هندوراس متعهد می شود که «لم پیراس^۲» مورد نیاز برای مصارف اداری و هزینه های عملیاتی مربوط به انجام موافقتنامه را در اختیار دولت ایالات متحد بگذارد.

دو دولت برای مذاکره درباره مبلغ مورد نیاز و ترتیب نحوه تحویل این مبلغ مذاکراتی انجام خواهند داد.

۲- دولت هندوراس متعهد می‌شود که بجز در مواردی که ذکر خواهد شد از دریافت هر نوع حقوق و عوارض گمرکی از فراورده‌ها، اسوال، مواد، و وسایلی که به موجب این موافقتنامه یا برطبق قرارداد کمک نظامی بین دولت ایالات متحد و هر دولت دیگر وارد قلمرو هندوراس می‌شود، خودداری کند.

۳- هزینه‌های مربوط به عملیات مذکور در این قرار داد که از طرف دولت ایالات متحد آمریکا در خاک هندوراس به مصرف می‌رسد و هدف از آنها دفاع مشترک است، از جمله تمام کمکهای خارجی از پرداخت مالیات معاف خواهند بود. برای تضمین این هدف دولت هندوراس مقرراتی دائمی که مورد رضایت طرفین باشد به موقع اجرا خواهد گذاشت.

ماده پنجم

۱- هریک از دو دولت موافقت می‌کنند که کارمندان وابسته به دولت دیگر را که مأمور اجرای مفاد این موافقتنامه اند بپذیرند. وسایل مورد نیاز این کارمندان برای اجرای مأموریت آنها در پیشرفت کار دفاع مشترک در اختیار آنان گذاشته خواهد شد. چنین کارمندانی که دارای تابعیت دولت دیگر هستند در خاک دولتی که کمک نظامی دریافت می‌کند به عنوان کارمندان سفارتخانه به حساب خواهند آمد و زیر نظر هیأت سیاسی کشور کمک دهنده در خاک کشور کمک گیرنده انجام وظیفه خواهند کرد، و بنابراین از تمام مزایا و مصونیت‌هایی که در سطح بین‌المللی از نظر گمرکی به مأموران سیاسی داده می‌شود، برخوردار خواهند بود. احتمال دارد بعضی از مزایای ویژه کادر سیاسی از قبیل شماره سیاسی اتومبیل، قرار گرفتن در فهرست اسامی مأموران سیاسی در مواردی نظیر ضیافت‌های رسمی، شامل این قبیل کارمندان نشود، البته بجز صاحب منصبان عالی رتبه ارتش، نیروی دریائی و نیروی هوائی و معاونان مستقیم آنان.

۲- دو دولت در مورد طبقه‌بندی مناسب مأموران و نیز در مورد تهیه اوراق مربوط جهت اطلاع به دوات میزبان با یکدیگر مذاکره خواهند کرد.

۳- دولت هندوراس به مأمورینی که برای انجام وظایف مربوط به این موافقتنامه وارد خاک این دولت می‌شوند معافیت‌های گمرکی مخصوصی جهت

وسایل مصرفی و شخصی آنان اعطا خواهد کرد و جهت تسریع در امور مربوط به ورود و خروج وسایل شخصی آنان اقدامات لازم را بعمل خواهد آورد.

ماده ششم

عقد قرارداد جدید تغییری در مقررات موجود که به نحوی به هیأت‌های نظامی ایالات متحده آمریکا در خاک هندوراس (که به موجب موافقتنامه‌های دیگری به این کشور آمده‌اند) نخواهد داد و به قوت خود باقی خواهند ماند.

ماده هفتم

به پیروی از اصول کمک‌های متقابل که طبق ماده اول این قرارداد مورد موافقت دو دولت قرار گرفته است، دولت هندوراس تعهد می‌کند مواد خام و نیم‌ساخته مورد نیاز دولت ایالات متحده آمریکا را که در نتیجه کمبود یا کمبود احتمالی این مواد در ایالات متحده مورد نیاز واقع شود، و این مواد در خاک هندوراس، یا قلمرو آن دولت موجود باشد، طبق شرایطی با موافقت طرفین برای مدت معین و به مقدار مورد نیاز در اختیار دولت ایالات متحده آمریکا بگذارد. در مذاکرات مربوط به اینگونه موارد مسائلی از قبیل مقدار مصرف داخلی و مقادیر مورد نیاز برای صادرات تجارتی هندوراس دقیقاً مورد بحث و دقت نظر قرار خواهند گرفت.

ماده هشتم

برای تأمین امنیت متقابل دولت هندوراس و دولت ایالات متحده آمریکا در مورد نظارت بر دادوستد با دولتهائی که امنیت نیمکره غربی را تهدید می‌کنند، همکاری‌های لازم را بعمل خواهند آورد.

ماده نهم

دو دولت مجدداً تصریح می‌کنند که تصمیم دارند، برای تقویت مبانی تفاهم بین‌المللی و حسن نیت و تأمین صلح جهانی اقدام کنند، و در مواردی که طرفین بخواهند متفقاً علل وجود اختلاف‌های بین‌المللی را از میان بردارند، و تعهدات نظامی را که طی موافقتنامه‌های چند جانبه یا دو جانبه بعهده گرفته‌اند

به انجام برسانند، دولت هندوراس تا آنجا که منابع انسانی، مالی و اقتصادی اش اجازه می دهد برای توسعه و تکمیل نیروی دفاعی خویش و نیز دفاع جهانی خواهد کوشید و همه اقدامات لازم را بعمل خواهد آورد تا ظرفیت دفاعی مورد نیاز خود را افزایش دهد.

ماده دهم

با اینکه موافقتنامه بر این اصل تنظیم شده است که دولت ایالات متحد آمریکا تمام سزایا و پیش بینیهای منظور در قراردادهای مشابه با دولتهای دیگر قاره آمریکا را برای کمک به طرف دیگر قرارداد منظور داشته باشد، دولت ایالات متحد آمریکا با تغییر بخشی یا تمام مواد این قرارداد به منظور هماهنگ کردن آن با موافقتنامه های مشابه کمک نظامی که با جمهوریهایی دیگر قاره آمریکا به امضا رسیده است، مخالفتی نخواهد داشت.

ماده یازدهم

۱- این موافقتنامه در تاریخ امضا قوت قانونی خواهد یافت و تا یک سال پس از اینکه هر یک از طرفین کتباً نیت خود را مبنی بر لغو آن به طرف دیگر اطلاع دهد، قوت قانونی خواهد داشت، پیش بینیهای مربوط به ماده اول پارگرافهای ۲ و ۴ نیز مقررات مربوط به پیش بینیهای ماده اول پارگرافهای ۳، ۵، و ۶ و نیز ماده سوم به قوت خود باقی خواهد ماند تا زمانی که دو دولت در مورد لغو این پیش بینیها توافق کنند.

۲- در مواردی که هریک از دو دولت درخواست کنند، هر دو دولت باید درباره مسائل مربوط به اجرا یا تغییر مواد این قرارداد به مذاکره و مشاوره پردازند.

۳- این موافقتنامه باید نزد دبیر کل سازمان ملل متحد به ثبت برسد. قرارداد در دو نسخه و به زبانهای انگلیسی و اسپانیائی در «تکوچی گالپا» در تاریخ بیستم ماه مه هزار و نهصد و پنجاه و چهار تهیه شد

ضمیمه ج

موافقتنامه بین دولت ایالات متحد آمریکا و دولت جمهوری نیکاراگوئه

در تاریخ ۱۹ نوامبر ۱۹۵۳ در «ماناگوا» به امضا رسید و از تاریخ

۱۹ نوامبر ۱۹۵۳ قوت قانونی یافت

بنا به درخواست دولت نیکاراگوئه از دولت ایالات متحد آمریکا، رئیس جمهوری ایالات متحد اجازه داده است که صاحب منصبان نظامی و غیرنظامی ایالات متحد، در جمهوری نیکاراگوئه هیأت نظامی نیروهای مسلح ایالات متحد را که از این پس «هیأت» خوانده خواهد شد تحت شرایط زیر بوجود آورند.

سرفصل یکم - هدف و مدت

ماده ۱- هدف «هیأت»، همکاری با وزارت جنگ، نیروی دریائی و نیروی هوائی جمهوری نیکاراگوئه و نیز مقامات گارد ملی در مسائل آموزش، سازمان دهی و اداره امور نظامی است. افراد «هیأت» در حین خدمت باید به زبان اسپانیائی تکلم کنند.

ماده ۲- این موافقتنامه از تاریخ امضا به وسیله نمایندگان مجاز دولت ایالات متحد آمریکا و دولت جمهوری نیکاراگوئه قوت قانونی خواهد یافت.

ماده ۳- این موافقتنامه ممکن است به ترتیب زیر لغو شود.

(الف)- به وسیله هریک از دو دولت مشروط به اینکه سه ماه پیش از خاتمه مدت آن کتباً به دولت دیگر اطلاع داده شده باشد.

(ب)- از طریق فراخواندن کلیه افراد مأمور در «هیأت» از طرف دولت

ایالات متحد آمریکا یا به درخواست دولت جمهوری نیکاراگوئه بنا به مصالح ملی هر یک از دو کشور و بدون در نظر گرفتن شرایط پیش بینی شده در قسمت (الف) این ماده.

ماده ۴- هر یک از دو دولت ایالات متحد آمریکا یا دولت جمهوری نیکاراگوئه می توانند، در صورت درگیری طرف دیگر در کشمکشهای بین المللی و داخلی اقدام به الغای این قرارداد کنند.

سرفصل دوم - کارمندان و ترکیب هیات

ماده ۵- هیأت ترکیب شده است از یک فرمانده و عده ای از کارمندان که مورد موافقت ارتش ایالات متحد و وزارت جنگ، نیروی دریائی و نیروی هوائی جمهوری نیکاراگوئه قرار گرفته باشند. افرادی که مأمور خدمت در «هیأت» می شوند باید مورد موافقت وزارت جنگ، نیروی دریائی و نیروی هوائی جمهوری نیکاراگوئه یا نماینده مجاز آن و نیز مورد تأیید وزارت دفاع ایالات متحد آمریکا یا نماینده مجاز آن باشند.

ماده ۶- دولت ایالات متحد آمریکا می تواند هر یک از افراد هیأت را فراخواند، مشروط به اینکه جانشینی با مشخصات مشابه برای او تعیین کند، مگر اینکه وزارت دفاع ایالات متحد و وزارت جنگ، نیروی دریائی و نیروی هوائی جمهوری نیکاراگوئه مشترکاً موافقت کنند که چنین جانشینی لازم نیست.

سرفصل سوم - وظایف، درجه و ارشدیت

ماده ۷- مأموران هیأت باید وظایفی را که مورد موافقت وزیر جنگ، نیروی دریائی و نیروی هوائی جمهوری نیکاراگوئه و فرمانده هیأت قرار گرفته باشد، انجام دهند. جز اینکه آنان نباید وظایف فرماندهی داشته باشند.

ماده ۸- مأموران هیأت در انجام وظایف خویش در برابر وزیر جنگ، نیروی دریائی و نیروی هوائی جمهوری نیکاراگوئه مسئول خواهند بود و این مسئولیت از طریق فرمانده هیأت اعمال خواهد شد.

ماده ۹- مأموران هیأت در مدت مأموریتشان همان درجه ای را که در

ارتش ایالات متحد داشته‌اند خواهند داشت، و باید از لباس متحدالشکل و علائم و نشانهای ارتش ایالات متحد استفاده کنند، اما در برابر افسران ارتش نیکاراگوئه که همان درجه را دارند ارشدیت خواهند داشت مگر در مورد فرمانده گارد ملی نیکاراگوئه.

سرفصل چهارم - مزایا و مصونیتها

ماده ۱۱ - اعضای هیأت و افراد وابسته به آنها در مدت مأموریت خود در نیکاراگوئه حق ورود، خروج و استفاده از دلار امریکائی و نیز حق داشتن و استفاده از ارز محلی جمهوری نیکاراگوئه را خواهند داشت.

ماده ۱۲ - اعضای هیأت در برابر احکام دادگاههای غیرنظامی نیکاراگوئه مصون خواهند بود مشروط به اینکه این احکام برای تخلفات ناشی از انجام وظایف اداری اعضای هیأت صادر شده باشد. دعاوی اتباع نیکاراگوئه علیه تخلفات اعضای هیأت بایستی به فرمانده هیأت ایالات متحد تسلیم شود. رسیدگی به این دعاوی به وسیله دولت ایالات متحده امریکا صورت می گیرد و حق ادعای هر نوع غرامتی بابت زیان و خسارت ناشی از تخلفات اعضای هیأت را که علیه دولت ایالات متحد یا عضو هیأت اقامه شود، از اتباع نیکاراگوئه سلب خواهد کرد. اظهار نظر در این باره که تخلف عضو هیأت ناشی از انجام وظایف اداری بوده است یا نه، از وظایف فرمانده هیأت می باشد.

ماده ۱۳ - افراد هیأت و افراد خانواده آنان تابع مقررات انضباطی ارتش ایالات متحداند.

ماده ۱۴ - اعضای هیأت، چه آنان که پذیرفته شده‌اند و چه آنان که هنوز پذیرفته نشده‌اند یا به مأموریت موقت رفته‌اند، مشمول هیچ نوع مالیات و عوارض، چه در حال و چه در آینده نخواهند بود. این عوارض و مالیات ممکن است از طرف دولت نیکاراگوئه یا هر یک از سازمانهای اداری و سیاسی وابسته به آن وضع شده باشند.

سرفصل پنجم - حقوق و مزایا و شرایط اولیه

ماده ۱۵ - دولت جمهوری نیکاراگوئه به اعضای هیأت حقوق سالانه‌ای

برحسب دلار خواهد پرداخت و میزان این حقوق در مورد هریک از اعضای هیأت بین دولت ایالات متحد و دولت جمهوری نیکاراگوئه مورد توافق قرار خواهد گرفت.

این حقوق و مزایای سالانه در دوازده (۱۲) قسط مساوی و در پنج روز اول ماه قابل پرداخت است. این حقوق ممکن است به ارز محلی پرداخت شود. و در این صورت با آخرین نرخ تبدیل دلار به پول نیکاراگوئه در «ماناگوا» محاسبه خواهد شد. در این محاسبه نرخ تبدیل ارز همیشه باتوجه به سود عضو هیأت انتخاب خواهد شد.

این حقوق و مزایا و آنچه افراد هیأت از دولت ایالات متحد دریافت می کنند، مشمول قوانین مالیاتی فعلی و آینده دولت نیکاراگوئه و نیز عوارض و مالیاتی که هر کدام از دوایر و ادارات دولتی نیکاراگوئه وضع کنند، نخواهد شد. در صورت وجود قوانینی که به سوجب آنها درآمدهای اعضای هیأت مشمول مالیات شود، دولت جمهوری نیکاراگوئه موظف است چنین مالیاتهایی را خود بپردازد تا مفاد این ماده از قرارداد که برطبق آن درآمد افراد هیأت باید بطور خالص پرداخت شود، رعایت شود.

ماده ۱۶- درآمد و مزایای مورد موافقت مذکور در فوق از تاریخ حرکت افراد هیأت از ایالات متحد آمریکا محاسبه می شود و بجز در مواردی که صریحاً ذکر خواهد شد، تا روز بازگشت افراد هیأت به ایالات متحد ادامه خواهد یافت. مزایای ایام مرخصی استفاده نشده در پایان خدمت افراد هیأت و پیش از عزیمت آنان از نیکاراگوئه پرداخت خواهد شد.

ماده ۱۷- مزایا و مخارج ایام مسافرت افرادی که خدمتشان در هیأت پایان یافته است، قبل از عزیمت آنان برحسب کوتاهترین مسیر و بدون در نظر گرفتن مسیر و وسیله مورد استفاده عضو هیأت محاسبه و پرداخت خواهد شد.

ماده ۱۸- دولت جمهوری نیکاراگوئه موظف است برای مسافرت اعضای هیأت و افراد خانواده آنان وسایل پذیرائی و آسایش درجه یک از کوتاهترین مسیر برای فاصله بین نقطه عزیمت تا نقطه سکونت رسمی، عضو هیأت در نیکاراگوئه تهیه کند. این وسایل پذیرائی هم به هنگام ورود اعضای هیأت و هم به زمان

خروج آنان، باید تهیه شود. دولت جمهوری نیکاراگوئه باید تمام هزینه حمل و نقل وسایل خانه، اثاثه اضافی و اتومبیل هریک از اعضای هیأت را بین نقطه عزیمت عضو هیأت از ایالات متحد و نقطه سکونت او در نیکاراگوئه پردازد. هزینه حمل این گونه وسایل از نیکاراگوئه به ایالات متحد نیز به عهده دولت نیکاراگوئه است. پرداخت هزینه های مربوط به وسایل خانه و اتومبیل و بار اضافه فقط برای یک بار انجام می شود و در صورتی که یکی از اعضای هیأت چند بار وسایل خود را وارد کند هزینه دفعات بعدی به عهده خود او خواهد بود، مگر اینکه در این قرارداد به نحو دیگری موافقت شده باشد یا فرستادن مکرر وسایل او بنا به دلائلی خارج از حوزه اختیار عضو هیأت باشد. پرداخت هزینه مسافرت و حمل و نقل وسایل شخصی، اتومبیل و افراد خانواده آن عده از افراد هیأت که بطور موقت، به درخواست وزیر جنگ، نیروی دریائی و نیروی هوائی دولت جمهوری نیکاراگوئه به این کشور فرستاده می شوند منوط به مذاکره و موافقت بین وزارت دفاع ایالات متحد یا نماینده مجاز آن و وزارت جنگ، نیروی دریائی و نیروی هوائی دولت نیکاراگوئه یا نماینده مجاز آن خواهد بود. این موافقت در هر مورد که چنین افرادی بطور موقت مورد نیاز خواهند بود بعمل خواهد آمد.

ماده ۱۹ - در صورتی که دولت ایالات متحده آمریکا به خدمت هریک از افراد هیأت در نیکاراگوئه پیش از پایان دو سال و به هر علتی خاتمه دهد، هزینه بازگشت این عضو و خانواده او و نیز وسایل شخصی و اتومبیل او به ایالات متحد و نیز هزینه عزیمت عضو جدید هیأت که به جای عضو قبلی منصوب خواهد شد به عهده دولت نیکاراگوئه نخواهد بود، مگر هزینه حمل اتومبیل عضو جدید هیأت که دولت نیکاراگوئه آن را تقبل خواهد کرد.

ماده ۲۰ - وسایل شخصی، وسایل خانه، بار اضافه و اتومبیل اعضای هیأت که برای مصرف شخصی، خانوادگی یا اداری وارد نیکاراگوئه می شود از پرداخت هر گونه عوارض گمرکی، مالیات، بازدید و هر نوع محدودیتی که از طرف دولت جمهوری نیکاراگوئه بر واردات وضع شده باشد معاف خواهند بود و به درخواست فرمانده هیأت، دولت نیکاراگوئه تسهیلات ورود و خروج این اشیاء فراهم خواهد کرد. این پیش بینی شامل تمام اعضای هیأت

خواهد بود چه رسمی باشند و چه غیر رسمی یا کارمندان موقت، حقوق و مزایائی که در این ماده به اعضای هیأت داده شده است عموماً همان حقوق و مزایائی است که برای کارمندان سیاسی سفارت ایالات متحد آمریکا در جمهوری نیکاراگوئه رعایت خواهد شد.

ماده ۲۱- حقوق و مزایا و هزینه سفر برای ایامی که هر یک از اعضای هیأت در نیکاراگوئه به منظور انجام خدمات اداری مورد نیاز آن دولت مسافرت می کنند به عهده دولت جمهوری نیکاراگوئه خواهد بود.

ماده ۲۲- وزارت جنگ، نیروی دریائی و نیروی هوائی دولت جمهوری نیکاراگوئه موظف است اتوسبیل مناسبی با راننده برای فرمانده هیأت تهیه کند از این اتوسبیل برای خدمت اداری استفاده خواهد شد. دولت جمهوری نیکاراگوئه در صورت تقاضای فرمانده هیأت و برای استفاده در کارهای اداری از طرف اعضای هیأت اتوسبیلهای مناسبی با راننده در اختیار اعضای هیأت قرار خواهد داد.

ماده ۲۳- وزارت جنگ، نیروی دریائی و نیروی هوائی جمهوری نیکاراگوئه باید دفاتر مناسبی برای انجام وظیفه افراد هیأت در اختیار آنان بگذارد.

ماده ۲۴- در صورت فوت یکی از اعضای هیأت در نیکاراگوئه، دولت جمهوری نیکاراگوئه موظف است جسد متوفی را به نقطه مورد نظر خانواده او حمل کند، اما هزینه آن نباید از هزینه حمل جنازه تا شهر نیویورک تجاوز کند. طبق مقررات موجود در وزارت دفاع ایالات متحد مقامات نظامی ایالات متحد موظفند در مورد جمع آوری و حمل وسایل فرد فوت شده، اقدام نمایند. در صورتی که متوفی عضو هیأت نظامی در نیکاراگوئه باشد، دولت جمهوری نیکاراگوئه موظف است حقوق و مزایای او را تا پانزده (۱۵) روز پس از مرگ او بپردازد. هزینه بازگشت افراد خانواده او تا نیویورک و نیز هزینه حمل وسایل خانه، بار اضافه و اتوسبیل ناسبرده برحسب موافقت مذکور در ماده ۱۸ باید پرداخت شود. تمام حقوق و مزایائی که به متوفی تعلق می گیرد از جمله حقوق پانزده روز پس از مرگ، و هزینه سفری که طلبکار بوده است، به استثنای حقوق ایام سرخصی که مورد استفاده واقع نشده باید

مطابق قوانین نظامی ایالات متحد به بازماندگان او پرداخت شود. تمام حقوق و مزایای فوق باید ظرف پانزده روز پس از مرگ به بازماندگان پرداخت شود.

سر فصل ششم - شرایط و ضروریات

ماده ۲۵- تا زمانی که این موافقتنامه به قوت خود باقی است دولت جمهوری نیکاراگوئه نباید جز با موافقت قبلی و دو جانبه دولتهای ایالات متحد آمریکا و جمهوری نیکاراگوئه خدمات هیچ کشور خارجی دیگر، یا هیچ فرد غیر نیکاراگوئه‌ای را برای انجام وظایفی که به نحوی با گارد ملی نیکاراگوئه مربوط می‌شود، بپذیرد.

ماده ۲۶- هیچ یک از اعضای هیأت نباید اطلاعات محرمانه‌ای را که به عنوان عضوی از هیأت در اختیار او گذاشته می‌شود افشا کند. این ضرورت در پایان خدمت عضو ناسبرده در هیأت و حتی پس از الغای قرارداد به قوت خود باقی خواهد ماند.

ماده ۲۷- در این قرارداد لغت «خانواده» به مفهوم همسر و فرزندان وابسته بکار برده شده است.

ماده ۲۸- هریک از اعضای هیأت سالانه حق یک ماه مرخصی با استفاده از حقوق خواهند داشت. این مرخصی به نسبت سالهای خدمت قابل جمع کردن خواهد بود. مرخصی بخشی از سال به نسبت ماههای خدمت، محاسبه خواهد شد.

ماده ۲۹- از ایام مرخصی مذکور در ماده قبل می‌توان در نیکاراگوئه، ایالات متحد یا هر نقطه دیگر جهان استفاده کرد، اما هزینه سفر مازاد بر آنچه در این موافقتنامه پیش بینی شده است به عهده خود هیأت است. مدت بین راه نیز به حساب روزهای مرخصی خواهد بود.

ماده ۳۰- دولت جمهوری نیکاراگوئه موافقت کرده است که پس از دریافت تقاضای مرخصی که به تأیید فرمانده هیأت رسیده باشد با در نظر گرفتن مقتضیات و به شرط اسکان پذیر بودن مرخصی تقاضا شده از نظر دولت نیکاراگوئه با آن موافقت کند.

ماده ۳۱- اعضای هیأت که مدت خدمتشان پایان می‌رسد فقط پس

از ورود جانشین می‌توانند خدمت خود را پایان یافته تلقی کنند، مگر اینکه طبق ماده ۵، قبلاً طرفین به نحو دیگری موافقت کرده باشند.

ماده ۳۲- دولت جمهوری نیکاراگوئه باید خدمات پزشکی و دندانپزشکی مناسب در اختیار اعضای هیأت و افراد خانواده آنان بگذارد. در صورتی که یکی از اعضای هیأت بیمار یا مجروح شود، باید در بیمارستانی مناسب و تحت نظر پزشکانی مناسب مداوا شود. فرمانده هیأت باید مناسب بودن وسایل درمانی را تأیید کند. اینگونه پزشکان و بیمارستانها باید جزو پزشکان بیمارستانها و داروخانه‌های مورد استفاده معمولی وزارت جنگ، نیروی دریائی و نیروی هوائی نیکاراگوئه بوده و قبلاً به تأیید فرمانده هیأت رسیده باشد. تمام هزینه‌های مربوط به بیماری و معالجه بیمار وابسته به هیأت تا زمانی که وی در نیکاراگوئه است از طرف دولت جمهوری نیکاراگوئه پرداخت خواهد شد. در صورتی که عضو بیمار افسر کادر ثابت باشد، هزینه غذا و پوشاک به عهده خود او خواهد بود، اما در صورتی که در خدمت وظیفه باشد کلیه هزینه به عهده دولت جمهوری نیکاراگوئه خواهد بود. افراد خانواده اعضای هیأت از همان مزایای ذکر شده در این ماده برخوردار خواهند بود با این تفاوت که در کلیه موارد هزینه غذا و پوشاک آنان را عضو هیأت خواهد پرداخت.

ماده ۳۳- هریک از اعضای هیأت که به خاطر بیماری طولانی و ناتوانی نتواند به خدمات خود ادامه دهد، جانشینی برای او تعیین خواهد شد. ماده ۳۴- طرفین این قرارداد موافقت دارند که کارمندان نظامی ایالات متحد که طبق این موافقتنامه در خاک نیکاراگوئه سکونت دارند هیچ-گاه جزوی از نیروهای جنگی دولت نیکاراگوئه نخواهند بود.

در حضور امضاکنندگان زیر «توماس. ای. ویلان^۲» سفیر کبیر ایالات متحد آمریکا در نیکاراگوئه و «اسکار سویلا ساکاسا^۳» وزیر اسوارخانه دولت جمهوری نیکاراگوئه که مجاز به امضای این قرارداد بودند، در «ساناگوا»، در دو نسخه، به زبانهای انگلیسی و اسپانیائی، از تاریخ نوزدهم نوامبر هزار و نهصد و پنجاه و سه، به امضا رسید.

ضمیمه د

کشت و صنعت در کلمبیا^۱

(بخشی از رساله «لاچلین کوری»^۲ که در مارس ۱۹۶۲ در دفاع از «عملیات کلمبیا» نوشته شد).

با اینکه ممکن است به نظر ضدو نقیض بیاید، اصلاحات ارضی بدون «عملیات کلمبیا» برنامه‌ای به سود مصرف کنندگان است (که اکثر شهرنشینان فقیراند)، زیرا در این برنامه فراورده‌های کشاورزی به میزان بیش از نیاز تولید خواهد شد و بنابراین قیمت این فراورده‌ها کاهش خواهد یافت. «عملیات کلمبیا» برنامه‌ای است که برای افزایش درآمد واقعی روستائیان از راه‌های زیر طرح‌ریزی شده است: (الف) تهیه اسکان کار در نقاطی غیر از روستاها، (ب) افزایش مقدار تقاضا برای فراورده‌های کشاورزی، (ج) از میان بردن و کاهش رقابت در کشاورزی.

در کلمبیا هنوز امکانات عظیم دانش جدید به کمک ماشین‌آلات جدید درک نشده است. از اصلاحات ارضی به همانگونه سخن می‌رود که چهل سال پیش یعنی پیش از انقلاب کشاورزی، می‌رفت. به این ترتیب برای درک عظمت مسأله و نتایجی که اجرای راه دوم (اصلاحات کشاورزی بدون «عملیات کلمبیا») در برخواهد داشت ذیلاً نکاتی چند همراه با آمار و ارقام به دست داده می‌شود:

برای نمونه بیایید دربارهٔ برنج مطالعه کنیم.

بنا به ارقام ادارهٔ کل برنج، در سال ۱۹۶۰ محصول برنج ۴۳۰،۰۰۰ تن بود. کشت برنج در قطعاتی از مزارع بسیار کوچک از دامن‌های کوهستانی

۱. در این مقاله از «عملیات کلمبیا» فراوان نام برده شده است؛ این نامی است که در کلمبیا به طرح شرکت‌های بزرگ کشت و صنعت داده شده.

2. Lauchlin Currie

گرفته تا مزارع بزرگ آبیاری شده، بعمل می‌آمد، و بازده متوسط آن ۲،۱۰۰ کیلو بود. سالانه بطور متوسط $1/4$ بار محصول برداشت می‌شد و این بدان معنی است که ۱۶۲،۰۰۰ هکتار زمین در قطعاتی به وسعت متوسط $6/5$ هکتار به کشت برنج اختصاص داده شده بود و ۲۵،۰۰۰ خانوار در کشت این محصول فعالیت داشتند. در کشت برنج هنگامی بازده خوب است که در هر برداشت ۳،۰۰۰ کیلو و سالانه $1/8$ بار، یعنی سالی ۵،۴۰۰ کیلو محصول جمع‌آوری شود، مناسب‌ترین و باصرفه‌ترین مزارع، مزارعی است با وسعت ۸ هکتار. هزار مزرعه با این وسعت که هر کدام ۴۳۰ تن برنج تولید کنند و جمع مساحت آنها ۸۰،۰۰۰ هکتار باشد، می‌توانند نیاز کشور را در سال ۱۹۶۰ تأمین کنند و به این ترتیب ۲۴،۰۰۰ خانوار روستائی و احتمالاً دو برابر این مقدار کارگران کشاورزی آزاد خواهند شد، که به کارهای دیگر پردازند—اگر امکان پرداختن به کارهای دیگر موجود باشد—و نیز ۸۰،۰۰۰ هکتار زمین آزاد خواهد شد تا به مصرف کشت فراورده‌های دیگر برسد—اگر برای این فراورده‌ها بازاری وجود داشته باشد، آشکار است که امکانات عظیمی برای تبدیل شیوه‌های فعلی کشاورزی به کشاورزی صنعتی تجارتی موجود است، و نیز اگر چنین تبدیلی بدون «عملیات کلمبیا» عملی شود ممکن است مخاطرات عظیم اجتماعی ببار آید.

اکنون فرض کنیم که اصلاحات ارضی باعث شود ۲۰۰ واحد فامیلی دیگر در ۸۰ هکتار اراضی آبیاری شده در مزارعی با وسعت ۱۶،۰۰۰ هکتار با بازده ۳،۰۰۰ کیلو برای هر برداشت و متوسط ۵،۴۰۰ کیلو در سال بوجود آید. نتیجه تأسیس این مزارع جدید تولید ۸۶،۰۰۰ تن یا ۲۰ درصد بیشتر از محصول مورد نیاز در سال ۱۹۶۰ خواهد بود. اثر این محصول اضافی بر قیمت برنج قابل تصور است. تعداد زیادی از ۲۵،۰۰۰ خانواری که اکنون به کار کشت برنج اشتغال دارند ورشکست خواهند شد و قادر به تأدیه وام‌های خود نخواهند بود. و اگر بخواهند به کشت دیگری پردازند با همین مسأله مواجه خواهند شد.

تنها کو محصولی از نوع دیگر است و نیاز بیشتری به کارگر دارد اما کشت این محصول نیز اگر بدون برنامه توسعه یابد به نتایج ناگواری منجر

خواهد شد. بنابراین در اداره کل تنباکو در سال ۱۹۶۰ در حدود ۳۲۰۰۰ تن محصول از مزارعی به وسعت ۱۸،۷۰۰ هکتار با متوسط ۱،۷۸۰ کیلو در هر هکتار برداشت شد. با توجه به اینکه وسعت متوسط مزارع تنباکو یک هکتار بوده است بنابراین می توان برآورد کرد که در حدود ۱۷،۰۰۰ خانوار به کشت تنباکو اشتغال داشته اند. با دانش و وسایل بهتر و نیز زمین حاصلخیزتر متوسط برداشت محصول از هر هکتار می توان به ۳،۰۰۰ کیلو در هر هکتار افزایش داد و به این ترتیب یک خانوار می تواند در بیشتر ایام سال ۵ هکتار زمین کشت کند. اگر کشت تنباکو بتماسی بدین نوع کشت صنعتی تبدیل شود محصول سال ۱۹۶۰ را می توان از ۱،۸۴۰ سزرعه و ۹،۱۴۰ هکتار زمین برداشت کرد. از آنجا که به سبب برآوردهای فعلی ۱۷،۰۰۰ خانوار به کشت تنباکو اشتغال دارند پس از تبدیل کامل به کشت صنعتی در حدود ۱۵،۰۰۰ خانوار از آنان با ۹،۰۰۰ هکتار زمین دیگر در کشت تنباکو مورد نیاز نخواهند بود. اگر در نتیجه اصلاحات ارضی ۳۷۰ خانوار جدید در مزارع جدیدی به کار کشت تنباکو با روش جدید بپردازند نتیجه کار ۲۰ درصد محصول بیشتر و در نتیجه کاهش بهای محصول و فقر بیشتر برای ۱۷،۰۰۰ خانوار فعلی خواهد بود.

نمونه ای دیگر، ذرت است. این محصول بی نهایت اهمیت دارد و در بیشتر جاها به طریق غیر فنی کشت می شود. اما در سالهای اخیر کشت و برداشت ماشینی آن نیز (به خصوص در «وال ۳») بعمل می آید. برحسب برآورد «ی. ن. ا.» (مؤسسه دولتی توزیع مواد غذایی و مسئول نظارت بر قیمتها) سالانه بیش از ۸۵۰،۰۰۰ تن ذرت از مزارعی به وسعت ۶۶،۰۰۰ هکتار برداشت می شود، و بنابراین متوسط برداشت محصول از هر هکتار به ۱،۳۰۰ کیلو می رسد. احتمالاً در حدود ۱۰۰،۰۰۰ خانوار به کار کشت و برداشت ذرت در مزارعی به وسعت متوسط ۶ تا ۷ هکتار مشغولند. از سوی دیگر کشت صنعتی ذرت محصول را به ۴،۰۰۰ کیلو در هکتار افزایش خواهد داد و در این نوع کشت کوچکترین مزرعه قابل استفاده از نظر اقتصادی

۸. هکتار وسعت خواهد داشت. با در نظر گرفتن این نکته که سالانه بطور متوسط $1/8$ بار محصول برداشت می شود تبدیل کامل کشت ذرت به کشت صنعتی بدان معنی خواهد بود که محصول سال ۱۹۶۰ را می توان فقط از ۱۵۰۰ واحد کشاورزی به وسعت کل ۱۲۰،۰۰۰ هکتار برداشت کرد. به این ترتیب در حدود ۱۰۰،۰۰۰ خانوار و دو برابر تعداد کارگر کشاورزی و ۵۴،۰۰۰ هکتار زمین، برای کشت ذرت مورد نیاز نخواهد بود. اگر اصلاحات ارضی نتیجه اش افزودن فقط ۳۰۰ خانوار دیگر در مزارعی به وسعت ۸۰ هکتار باشد محصول ذرت ۲ درصد افزایش خواهد یافت و در نتیجه کاهش قیمت، هریک از روستائیان فرودست فقیرتر خواهند شد. آمار و ارقام صد درصد درست نیستند و احتمالاً نیازمندیهای سال ۱۹۶۰ کمی بیش از واقع جلوه داده شده است. اما نتیجه چنان آشکار است که دقت زیاد در ارقام چندان مورد نیاز نیست.

تنها در مورد این سه محصول، تبدیل کامل کشاورزی سنتی به کشت صنعتی نتیجه اش این خواهد بود که فراورده مورد نیاز سال ۱۹۶۰ کشور را بتوان از ۴،۳۰۰ واحد به جای ۱۴۲،۰۰۰ واحد و از ۲۱۰،۰۰۰ هکتار زمین به جای ۷۸۰،۰۰۰ هکتار بدست آورد. از آنجا که تحت هر نوع برنامه منطقه کشاورزی، بعید بنظر می رسد که کشور نیاز به استفاده از زمین بیشتر، برای کشت و زرع داشته باشد، هر برنامه احیای زمین تنها در صورتی قابل قبول تواند بود که از نظر اقتصادی مقرون به صرفه باشد و بهر حال کردن زمینهای بزرگتری که دارای صرفه اقتصادی کمتری هستند، منجر شوند.

مطالعات اولیه کارمندان بنیاد پیشرفت کلمبیا نشان می دهد که در اثر برنامه های کشت صنعتی نیروی انسانی، مؤثر در کشاورزی، بجز قهوه می تواند از ۸۳،۰۰۰ نفر به ۱۴۰،۰۰۰ نفر کاهش یابد. به سخنی دیگر نیروی کار در کشاورزی می تواند از $2/6$ درصد نیروی مفید مشغول به کار در کشور به ۳ درصد کاهش یابد. همین مطالعات نشان می دهد که نیروی کار در مزارع قهوه از طریق کشت در سزارع با صرفه تر و تمرکز عملیات در نقاط حاصل خیزتر، می تواند از ۳۶،۰۰۰ نفر به ۱۲،۰۰۰ نفر یا از ۹ درصد به ۳ درصد کاهش یابد. احتمالاً ۳۰۰،۰۰۰ تا ۴۰۰،۰۰۰ نفر نیز از

مشاغل وابسته به دامپروری یا سایر فعالیتهای روستائی کاسته خواهد شد یا جمعاً ۱ نفر بیکار خواهند شد. این تعداد بیش از ۰۰ درصد به نیروی کار مناطق شهری، خواهد افزود.

یادداشت‌هایی دربارهٔ ماخذ

بدست آوردن آمار و ارقام دربارهٔ امریکای لاتین بسیار مشکل است. محدودی از کشورها مرکز آمار دارند، و کشورهای محدودتری دارای متخصصان صاحب نظراند که بتوانند از میان دروغها و گزافه‌هایی که به آنان گفته می‌شود ارقام و آماری نزدیک به واقعیت بدست آورند. از جمله طبقهٔ حاکم در اکوادور موفق شده است به دهقانان بقبولاند که مأموران آمار بیدین یا بچه‌دزدانند، و به این ترتیب بومیان سرخپوست را وادارد که به محض دیدن آمارگر شورش کنند. آشکار است که طبقهٔ حاکم کشورهای امریکای لاتین با انتشار اطلاعاتی که روشن‌گر شرایط زندگی در این کشورها باشد، مخالف است.

با این حال بدست آوردن تصویری نسبتاً دقیق ممکن است. اولاً سازمان ملل و سازمان کشورهای امریکائی آمار و ارقام رسمی ماهانه و سالانه منتشر می‌کنند. با وجودی که ارقام این دو سازمان اغلب با یکدیگر مطابقت ندارند، می‌توان از آنها برای محاسبات استفاده کرد.

من تا حد زیادی به آمار منتشر شده از طرف کمیسیون اقتصادی سازمان ملل دربارهٔ امریکای لاتین اعتماد داشته‌ام. مرکز این کمیسیون در سانتیاگو پایتخت شیلی است. «رائول پریش»^۱ (که در آن زمان ریاست این سازمان را بعهدہ داشت و اکنون دبیرکل کنفرانس بازرگانی و توسعه در سازمان ملل متحد است)، کارمندان او و بخصوص «جورج ویتری»^۲ رئیس مرکز اطلاعات، در این مورد بی‌اندازه مفید بوده‌اند.

یکی دیگر از منابعی که برای کسب اطلاعات در دسترس من بود

بایگالی «لافتا» یا اتحادیه بازار مشترک امریکای لاتین بود که در اولین سال فعالیتش در «سوته‌ویدئو» قرار داشت و من در آن زمان نماینده «نیویورک تایمز» در این شهر بودم. نمایندگان غالب کشورها و بخصوص نماینده آرژانتین «رنه ارتونو»^۳ و سایر کارمندان، بخصوص رئیس مرکز اطلاعات، «مارپورائول کلریکو»^۴ برای جواب به سؤالهای من و تهیه اسناد مورد نیازم، کمکهای ذیقیمتی کردند.

اما همه ارقام و آماری که از این مراکز تهیه می‌شود فقط تصویری سطحی از اوضاع بدست خواهد داد. ارقام دقیق‌تر و عمیق‌تر و مهم‌تر را من غالباً از دانشگاه‌های هر یک از کشورها بدست آوردم. تقریباً همه دانشگاه‌های امریکای لاتین دارای مرکز مطالعات اقتصادی هستند و در این مراکز استادان و صدها دانشجو ساعات متمادی کار می‌کنند تا ارقام دقیق و عمیقی که نشان دهنده اوضاع اقتصادی و اجتماعی این کشورهاست جمع‌آوری کنند. به علاوه، بسیاری از گزارشهای رسمی دولتی به‌نحو بیسابقه‌ای دقیق و مستند و به‌نحو حیرت‌انگیزی بیطرفانه تهیه شده است، تا آن حد که مثلاً در گزارش سالانه بانک مرکزی شیلی یا ونزوئلا آنقدر دلیل و مدرک وجود دارد که بتوان همه ادعاهای دولتهای این کشورها را در مورد پیشرفت و توسعه، رد کرد. از این گذشته در بیشتر کشورهای امریکای لاتین سازمان برنامه یا دفاتر برنامه‌ریزی وجود دارد و این دفاتر نیز آمار و ارقامی منتشر می‌کنند که غالباً گفته‌های دولتها را تکذیب می‌کند.

بخش بزرگی از اطلاعات من از راه مصاحبه‌های مستقیم بدست آمد. به‌هرجا که رفتم تنها با رؤسای جمهوری، اعضای کابینه، مقامات رسمی دیگر و سیاستمداران گفتگو نداشتم، بلکه با بازرگانان، کشیشها، رهبران کارگری و نظامیان و نیز با روستائیان، معدنچیان، کارگران، سربازان و خانواده‌های آنان نیز سخن گفتم.

بجز این می‌توان گفت که با چشم باز می‌دیدم. از هر کشوری که بازدید کردم کوشیدم هرچه بیشتر ببینم، تنها به پایتختها اکتفا نکردم، بلکه به شهرهای کوچک نیز—حتی اگر در اعماق جنگلها یا در ارتفاعات

کوهستانها بود - سفر کردم. همسرم را، که در همهٔ سفرها بجز در کشور پاراگوئه همراه بود، واداشتم که گاهی روزها بدون دسترسی به دستشویی و هفته‌ها بدون حمام سرکند. از آنجا که او نیز از تمام کلماتی که می‌شنید یادداشت برمی‌داشت و سپس این یادداشتها را در کتابچه‌هایی بازنویسی می‌کرد، من در نوشتن این کتاب به او بیش از آن مدیونم که بتوان در اینجا ذکر کرد.

در هر کشور و گاه در نقاط بسیاری از یک کشور، همیشه کسی را داشتم که با کمال میل جاها و چیزهای دیدنی را به من نشان دهد. این دوستان غالباً روزنامه‌نگار بودند و برای من مایهٔ افتخار است که تنی چند از بهترین نویسندگان امریکای لاتین را از آن میان نام ببرم. بیشتر آنان را در دو کنفرانس «پونتادل استه» دیده بودم، بعضی از آنان را از زمانی که جزو دبیران «تایم» بودم می‌شناختم، با دیگران هنگامی آشنا شدم که مقالاتی دربارهٔ داستانهای داغ روز در امریکای لاتین می‌نوشتم و بقیه از دوستان من بودند. این رابطان، با اشتیاق فراوان هرچه از دستشان برمی‌آمد می‌کردند تا مرا در زمان مناسب به مکان مناسب برسانند و حتی گاه وسیلهٔ ایاب و ذهاب و استراحت مرا خود فراهم می‌کردند. بدون آنان من هرگز نمی‌توانستم با فاشیست‌ها یا کمونیست‌ها، چریک‌ها یا راهزنان، رهبران دهقانان یا افراد گروه حاکم گفتگو کنم. از آنان سپاسگزارم، حس می‌کنم تصویری کامل از امریکای لاتین بدست آوردم، تصویری آن چنان کامل که از عهدهٔ خبرنگاری امریکائی، که می‌تواند به زبان امریکای لاتین سخن بگوید اما نمی‌تواند رنج‌های آن را احساس کند (بقول خودشان)، برآید. از اینکه چنین دوستانی دارم خود را خوشبخت و سربلند می‌دانم. و فقط از این متأسفم که نمی‌توانم نام همه را بیاورم.

آرژانتین - «روجلو گارسیا لوپو»^۱، «جئورجیو سلسر»^۲، «ادگار تریوری»^۳ و «رودولفو والش»^۴ روزنامه‌نگار.
بولیوی - «تدی کوردوبا»^۵، روزنامه‌نگار، «لوئیس پنالوزا»^۶، اقتصاددان،

1. Rogelio Garcia Lupo

3. Edgar Triveri

5. Teddy Cordoba

2. Gcorgio Selser

4. Rodolfo Walsh

6. Luis Penaloza

«کارلوس پونس سانجینس^۷» باستان‌شناس.
 برزیل — «هامیلتن شاوز^۸»، «جایم دانتاس^۹»، «دیوید سنت کلر^{۱۰}»
 روزنامه‌نگار، «فرانکلین د اولیویرا^{۱۱}» اقتصاددان و جامعه‌شناس.
 شیلی — «ماريو پلانٹ^{۱۲}» روزنامه‌نگار، «ماريو رافائل ورا والڻ زوئلا^{۱۳}» و
 «هلیو وارا^{۱۴}» اقتصاددان، «سالومون کاربالان گونزالس^{۱۵}» سناتور.
 کلمبیا — «پلینیو آپولیو مندوزا^{۱۶}» و «اوسیریس ترویانی^{۱۷}» روزنامه‌نگار.
 جمهوری دومینیکن — «ماکسیمو لوئیس ویدال^{۱۸}» اقتصاددان.
 اکوادور — «آنتونیو چدیاک^{۱۹}» روزنامه‌نگار.
 گواتمالا — «لئونل میرون^{۲۰}» وکیل دادگستری.
 مکزیک — «کارلوس فوئنتس^{۲۱}» نویسنده، «انریکو گونزالس پدررو^{۲۲}»
 دانشمند علوم سیاسی، «آلونسو آگویلار^{۲۳}»، «فلیکس اسپیجل^{۲۴}» و «مانوئل
 مسا^{۲۵}» اقتصاددان.
 پاراگوئه — «اورلاندو رویاس^{۲۶}» روزنامه‌نگار و سیاستمدار.
 پرو — «سباستیان سالازار بوندی^{۲۷}» روزنامه‌نگار.
 اوروگوئه — «وینسنت ناوارو^{۲۸}» آموزگار، «کارلوس رئال د آدوا^{۲۹}»
 وکیل دادگستری و منقد، «جولیو کاسترو^{۳۰}»، «امیلیو گوتیرز هرره‌رو^{۳۱}»،

7. Carlos Ponce Sanginos

8. Hamilton Chavez

9. Jayme Dantas

10. David St. Clair

11. Franklin de Oliveira

12. Mario Planet

13. Mario Rafael Vera Valenzuela

14. Helio Varela

15. Salomon Carbalan Gonzales

16. Plinio Apuleyo Mendoza

17. Osiris Troiani

18. Maximo Luis Vidal

19. Antonio Chediac

20. Leonel Miron

21. Carlos Fuentes

22. Enrique Gonzales Pedrero

23. Alonso Aguilar

24. Felix Espejel

25. Manuel Mesa

26. Orlando Rojas

27. Sebastian Salazar Bondi

28. Vincent Navaro

29. Carlos Real de Azua

30. Julio Costro

31. Emilio Gutierrez Herrero

«خوان خوزه لوپز سیلویرا»^{۳۲}، «کارلوس کویجانیو»^{۳۳} روزنامه‌نگار، «آلبرتو متول فره»^{۳۴} نویسنده، «کلودیو ویلی مان»^{۳۵} اقتصاددان، «بنیامین ناهوم»^{۳۶} منقده.

ونزوئلا — «خوزه فونت کاسترو»^{۳۷} روزنامه‌نگار، «سالوادورد لاپلازا»^{۳۸}، و «دومینگو اف مازاذاوالا»^{۳۹} اقتصاددان.

ونیز باید از تنی چند از کارمندان وزارت امور خارجه در سفارتخانه — های ایالات متحد در امریکای لاتین که برای کمک به سن خود را به خطر انداختند، سپاسگزاری کنم. این افراد بی‌شک از روی اعتقادی که به ایالات متحد داشتند به‌من کمک کردند، آنان می‌خواستند ایالات متحد دست به کارهایی بزند، از اصولی دفاع کند، و از سیاست‌هایی پیروی کند که همهٔ ما را از اینکه تبعهٔ ایالات متحدیم سربلندتر کند و امریکای لاتین را به‌جائی برای بهتر زیستن مردم امریکای لاتین بدل کند.

32. Juan Jose Lopez Silvira

33. Carlos Quijano

35. Claudio Williman

37. Jose Font Castro

39. Domingo F. Maza Zavala

34. Alberto Methol Ferre

36. Benjamin Nahom

38. Salvador de Laplaza



کتابخانه کوچک سوسیالیسم